

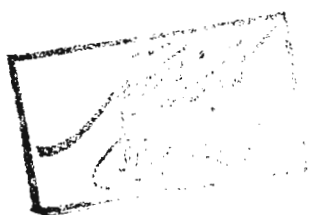
نامه سرانجام

یا

کلام خزانة

یکی از متون کهن یارسان (اهل حق)

متن مصصح و ترجمه آن به زبان فارسی، با
مقدمه و حاشیه و تفسیرها و اصطلاحات
عرفانی به همراه یادداشتهای زبان شناسی و
فرهنگ گورانی



تحقیق و تفسیر

از

صدیق صفی زاده (بوره‌کهنی)

انتشارات هیرمند

۱۳۷۵

۲۹۷
/۵۳۸۷
ک ۷۶۶ ص
صفی زاده ، صدیق
کلام خزانه ، یا ، سرانجام : یکی از متون کهن یارسان ، متن مصحح و ترجمه
آن به زبان فارسی ... / تفسیر و تألیف : صدیق صفی زاده (بوره که نی) .. تهران :
هیرمند ، ۱۳۷۵ .
۶۶۱ ص .
کتابنامه : ص ۶۰۲ - ۶۰۶ .

۱. اهل حق - متون قدیمی تا قرن ۱۴ . الف. عنوان . ب. عنوان: سرانجام .

د. ه. ا. کتابخانه های عمومی کشور



BP
۲۴۱/۴

فهرست نویسی پیش از انتشار



سرانجام یا کلام خزانه

صدیق صفی زاده

حروفچینی: آزاده

چاپ اول: ۱۳۷۵

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

فیلم و زینگ: لیتوگرافی قاسملو

چاپ: چاپخانه حیدری

صحافی: گوهر

انتشارات هیرمند: تهران - صندوق پستی ۳۵۹ - ۱۳۱۲۵

شایبک X - ۷۵ - ۵۵۲۱ - ۹۴۲ ISBN 964-5521-75-0

تلفن: ۶۰۱۶۶۸۶ - ۶۴۶۱۰۰۷

فهرست مطالب و مندرجات

صفحه

عنوان

۳	فهرست مطالب
۱۱	مقدمه
۱۴	بارگه بارگه
۱۵	گفتنی‌ها
۱۶	سلطان اسحاق
۲۰	کلام خزانه یا سرانجام
۲۲	پارسان
۲۴	خاندانهای پارسان
۲۸	هفتاد و دو پیر
۲۹	اوزان اشعار در بارگه بارگه
۳۰	اساس توحید در بارگه بارگه
۳۱	وحدت وجود در بارگه بارگه - سرایندگان بارگه بارگه
۳۳	شهرزور
۳۵	اسامی خاص در بارگه بارگه
۳۶	هوشنگ پیشدادی - جمشید پیشدادی
۳۷	فریدون پیشدادی
۳۸	کیقباد کیانی
۳۹	کیکائوس کیانی - کیخسرو کیانی
۴۰	آرش کمانگیر
۴۱	نوح
۴۲	عیسی - لقمان
۴۳	محمد خاتم النبیین (ص)
۹۱ تا ۴۶	متن بارگه بارگه به گویش گورانی

- بند ۱ - کلام پیر سلیمان سیستانی ۹۲
- بند ۲ - کلام پیر قابیل سمرقندی ۹۳
- بند ۳ - کلام پیر رکن الدین ۹۴
- بند ۴ - کلام پیر میکائیل دودانی ۹۵
- بند ۵ - کلام پیر نالی موردبینی ۹۶
- بند ۶ - کلام پیر طاهر اصفهانی ۹۸
- بند ۷ - کلام پیر شمس علمدار - بند ۸ - کلام پیر کمال ماملانی ۹۹
- بند ۹ - کلام پیر راستگوی قردهاگی ۱۰۰
- بند ۱۰ - کلام پیر تقی شاهوئی ۱۰۱
- بند ۱۱ - کلام پیر حیدر لرستانی ۱۰۲
- بند ۱۲ - کلام پیر نردبالاموی - بند ۱۳ - کلام پیر احمد لرستانی ۱۰۳
- بند ۱۴ - کلام پیر تاج الدین فارس ۱۰۴
- بند ۱۵ - کلام پیر حسین کاشانی ۱۰۵
- بند ۱۶ - کلام پیر محمد بغدادی - بند ۱۷ - کلام پیر عبدالعزیز بصرهئی ۱۰۶
- بند ۱۸ - کلام پیر ابراهیم جاف ۱۰۷
- بند ۱۹ - کلام پیر سلیمانی اردلانی ۱۰۸
- بند ۲۰ - کلام پیر خالق اردبیلی ۱۱۰
- بند ۲۱ - کلام پیر منصور شوشتری ۱۱۱
- بند ۲۲ - کلام پیر عیسی شقاقی ۱۱۲
- بند ۲۳ - کلام پیر حیدر کل میدانی ۱۱۳
- بند ۲۴ - کلام پیر مالک گوران ۱۱۴
- بند ۲۵ - کلام پیر مامل ماهیدشتی ۱۱۶
- بند ۲۶ - کلام پیر ناصر بختیاری - بند ۲۷ - کلام پیر عیسی بساکنی ۱۱۷
- بند ۲۸ - کلام پیر خلیل موصلی ۱۱۸
- بند ۲۹ - کلام پیر جعفر کردستانی ۱۱۹
- بند ۳۰ - کلام پیر حمزه بیری شاهی ۱۲۰
- بند ۳۱ - کلام پیر حسین استانبولی - بند ۳۲ - کلام پیر الیاس موریاسی ۱۲۱
- بند ۳۳ - کلام پیر فیروز هندی ۱۲۲
- بند ۳۴ - کلام پیر ایاز مغربی ۱۲۴
- بند ۳۵ - کلام پیر نگاهدار تانی ۱۲۵
- بند ۳۶ - کلام پیر قمر سراوقماشی ۱۲۶
- بند ۳۷ - کلام پیر تیماسب کرمانی ۱۲۸
- بند ۳۸ - کلام پیر تیمور اورامانی ۱۲۹
- بند ۳۹ - کلام پیر رحمت بمبئی ۱۳۰
- بند ۴۰ - کلام پیر قباد دیوانه ۱۳۱
- بند ۴۱ - کلام پیر کاظم کنگاوری ۱۳۳
- بند ۴۲ - کلام پیر دانیال دالاهوئی ۱۳۴
- بند ۴۳ - کلام پیر صفر قلاجهئی ۱۳۶
- بند ۴۴ - کلام پیر موسای میانهئی ۱۳۷
- بند ۴۵ - کلام پیر سورة هندلهئی - بند ۴۶ - کلام پیر صادق مازندرانی ۱۳۸
- بند ۴۷ - کلام پیر نعمت تبردار ۱۴۰
- بند ۴۸ - کلام پیر دلاور دره شیشی ۱۴۱
- بند ۴۹ - کلام پیر حیات ماچینی - بند ۵۰ - کلام پیر قانون شامی ۱۴۲
- بند ۵۱ - کلام پیر حاتم همدانی ۱۴۳
- بند ۵۲ - کلام پیر محمد شهرزوری ۱۴۵

- بند ۵۳ - کلام پیرناری اورامی ۱۴۷
- بند ۵۴ - کلام پیراسماعیل کوهلانی ۱۴۹
- بند ۵۵ - کلام پیر نازدار خاتون شیرازی ۱۵۰
- بند ۵۶ - کلام پیر نریمان شاهوئی ۱۵۳
- بند ۵۷ - کلام پیر طیار خراسانی ۱۵۵
- بند ۵۸ - کلام پیر عنوان کعبهئی ۱۵۷
- بند ۵۹ - کلام پیراحمد گنجبهئی ۱۵۹
- بند ۶۰ - کلام پیراحمد برساهی ۱۶۱
- بند ۶۱ - کلام پیر نادرقره پاپاکی ۱۶۳
- بند ۶۲ - کلام پیرشهریار اورامی ۱۶۵
- بند ۶۳ - کلام پیر محمود لرستانی ۱۶۶
- بند ۶۴ - کلام پیرنجم‌الدین پارسی ۱۶۸
- بند ۶۵ - کلام پیرنقی توکانی ۱۶۹
- بند ۶۶ - کلام پیرهاشم رزوی ۱۷۰
- بند ۶۷ - کلام پیر میرد هوردینی ۱۷۲
- بند ۶۸ - کلام پیر باباغیب هاواری ۱۷۳
- بند ۶۹ - کلام پیرشمس‌الدین ۱۷۴
- بند ۷۰ - کلام پیر عزیز هودانه ۱۷۷
- بند ۷۱ - کلام پیر فتحعلی صحنهئی ۱۷۸
- بند ۷۲ - کلام پیر رستم سو ۱۸۰
- فقره ۲ - کلام سلطان اسحاق ۱۸۱
- فقره ۳ - کلام پیر بنیامین - فقره ۴ - کلام سید میراحمد ۱۸۲
- فقره ۵ - کلام سید مصطفی - فقره ۶ - کلام سید محمد ۱۸۳
- فقره ۷ - کلام سید ابوالوفاء ۱۸۴
- فقره ۸ - کلام سید شهاب‌الدین - فقره ۹ - کلام سید حبیب - فقره ۱۰ - کلام سید باویسی ۱۸۵
- دره هفتوانه ۱۸۷
- گفتنی‌ها ۱۸۸
- دونادون - اوزان اشعار سرانجام ۱۹۰
- هفتوانه ۱۹۲
- قربانی در سرانجام ۱۹۳
- پادشاه جهان - خداوندگار و هفتن ۱۹۵
- هفتن و امشاسپندان ۱۹۷
- سرسپردن - هفت خلیفه ۱۹۸
- هفت خادم - هفت یارقول طاس ۱۹۹
- هفت هفتوان - شصت و شش بنده کمرزین - چهل چهل تان ۲۰۰
- نود و نه پیر شاهو - میر خسرو لرستانی ۲۰۱
- سیمرغ - اسب ۲۰۲
- بازو شاهباز ۲۰۴
- متن دوره هفتوانه از صفحه ۲۰۶ تا صفحه ۲۴۵
- بند ۱ - کلام پیر بنیامین ۲۴۶
- بند ۲ - کلام سلطان اسحاق ۲۴۷
- بند ۳ - کلام بنیامین - بند ۴ - کلام سلطان اسحاق ۲۴۸
- بند ۵ - کلام سلطان اسحاق ۲۴۹
- بند ۶ - کلام بنیامین ۲۵۰
- بند ۷ - کلام سلطان اسحاق ۲۵۱

- بند ۸ - کلام بنیامین - بند ۹ - کلام سلطان اسحاق ۲۵۲
- بند ۱۰ - کلام بنیامین ۲۵۳
- بند ۱۱ - کلام سلطان اسحاق ۲۵۴
- بند ۱۲ - کلام خلیفه عزیز سلیمانی ۲۵۵
- بند ۱۳ - کلام خلیفه محمد ۲۵۸
- بند ۱۴ - کلام خلیفه شاه شاه ۲۶۰
- بند ۱۵ - کلام خلیفه شهاب‌الدین ۲۶۱
- بند ۱۶ - کلام خلیفه باپیر ۲۶۳
- بند ۱۷ - کلام خلیفه امیر ۲۶۵
- بند ۱۸ - کلام خلیفه جبار ۲۶۷
- بند ۱۹ - کلام پادشاه ۲۶۹
- بند ۲۰ - کلام بنیامین - بند ۲۱ - کلام داود ۲۷۱
- بند ۲۲ - کلام پیرموسی ۲۷۳
- بند ۲۳ - کلام مصطفی ۲۷۴
- بند ۲۴ - کلام رمزبار ۲۷۵
- بند ۲۵ - کلام شاه‌ابراهیم ابوت ۲۷۷
- بند ۲۶ - کلام بابایادگار ۲۷۹
- بند ۲۷ - کلام سلطان اسحاق ۲۸۰
- بند ۲۸ - کلام سلطان اسحاق ۲۸۱
- بند ۲۹ - کلام بنیامین ۲۸۲
- بند ۳۰ - کلام سلطان اسحاق ۲۸۳
- بند ۳۱ - کلام پیر شهریار اورامی - بند ۳۲ - کلام پیرندر شاهونی ۲۸۴
- بند ۳۳ - کلام پیر رستم سو - بند ۳۴ - کلام پیر نقی ۲۸۵
- بند ۳۵ - کلام پیرنگار دارتانی - بند ۳۶ - کلام پیرمحمد شهرزوری - بند ۳۷ - کلام پیراسماعیل کولانی ۲۸۶
- بند ۳۸ - کلام رمزبار ۲۸۷
- بند ۳۹ - کلام پیرموسی - بند ۴۰ - کلام داود - بند ۴۱ - کلام سلطان اسحاق ۲۸۸
- بند ۴۲ - کلام بنیامین ۲۹۲
- بند ۴۳ - کلام بنیامین از قول مردان - بند ۴۴ - کلام داود ۲۹۳
- بند ۴۵ - کلام سلطان اسحاق - بند ۴۶ - کلام بنیامین ۲۹۵
- بند ۴۷ - کلام سید محمد ۲۹۶
- بند ۴۸ - کلام سید ابوالوفاء ۲۹۸
- بند ۴۹ - کلام سید مصطفی ۲۹۹
- بند ۵۰ - کلام سید میراحمد - بند ۵۱ - کلام سید شهاب‌الدین ۳۰۰
- بند ۵۲ - کلام سید حبیب شاه ۳۰۱
- بند ۵۳ - کلام سید باویسی ۳۰۳
- بند ۵۴ - کلام سید حبیب‌شاه ۳۰۴
- بند ۵۵ - کلام سید شهاب‌الدین ۳۰۵
- بند ۵۶ - کلام سید میراحمد - بند ۵۷ - کلام سید مصطفی - بند ۵۸ - کلام سیدمحمد ۳۰۶
- بند ۵۹ - کلام سید ابوالوفاء ۳۰۷
- بند ۶۰ - کلام سلطان اسحاق ۳۰۸
- دوره گلیم و کول ۳۰۹
- گفتنی‌ها ۳۱۰
- گلیم و کول ۳۱۱
- سرایندگان گلیم و کول ۳۱۳
- متن گلیم و کول از صفحه ۳۱۴ تا صفحه ۳۴۵

۳۴۶	بند ۱ - کلام سید میراحمد
۳۴۹	بند ۲ - کلام سید مصطفی شهرزوری
۳۵۰	بند ۳ - کلام سید محمد
۳۵۲	بند ۴ - کلام سید ابوالوفاء
۳۵۴	بند ۵ - کلام سید شهاب‌الدین
۳۵۵	بند ۶ - کلام سید حبیب‌شاه
۳۵۸	بند ۷ - کلام حاجی سید باویسی
۳۶۱	بند ۸ - کلام سلطان اسحاق
۳۶۳	بند ۹ - کلام سلطان اسحاق
۳۶۵	بند ۱۰ - کلام پیر داود
۳۶۶	بند ۱۱ - کلام سلطان اسحاق - بند ۱۲ - کلام سید میراحمد
۳۶۷	بند ۱۳ - کلام پیرداود - بند ۱۴ - کلام سید میراحمد
۳۶۸	بند ۱۵ - کلام پیرداود - بند ۱۶ - کلام پیر بنیامین
۳۶۹	بند ۱۷ - کلام سلطان اسحاق
۳۷۲	بند ۱۸ - کلام پیرداود
۳۷۳	بند ۱۹ - کلام سلطان اسحاق
۳۷۵	بند ۲۰ - کلام سید میراحمد
۳۷۶	بند ۲۱ - سرود هوسیه - بند ۲۲ - کلام سلطان اسحاق
۳۷۷	بند ۲۳ - کلام سلطان اسحاق
۳۸۰	بند ۲۴ - کلام گلیم به دوش (پیر بنیامین) - بند ۲۵ - کلام سید میراحمد
۳۸۲	بند ۲۶ - کلام سلطان اسحاق
۳۸۴	بند ۲۷ - کلام سلطان اسحاق
۳۸۵	بند ۲۸ - سرود هورز
۳۸۶	بند ۲۹ - کلام سلطان اسحاق
۳۸۸	دورهٔ چهلتن
۳۸۹	گفتنی‌ها
۳۹۰	روشنائی و تاریکی - چهل تن
۳۹۱	سرایندگان دورهٔ چهلتن - بردیور
۴۲۳	متن دورهٔ چهلتن از صفحهٔ ۳۹۴ تا صفحهٔ
۴۲۴	بند ۱ - کلام پیر بنیامین - بند ۲ - کلام پیرداود
۴۲۵	بند ۳ - کلام پیرموسی
۴۲۷	بند ۴ - کلام رمزبار
۴۲۸	بند ۵ - کلام مصطفی داودان - بند ۶ - کلام یارزرده‌بام
۴۲۹	بند ۷ - کلام روچیار
۴۴۰	بند ۸ - کلام سلطان اسحاق
۴۴۱	بند ۹ - کلام پیر بنیامین
۴۴۲	بند ۱۰ - کلام پیر داود - بند ۱۱ - کلام مصطفی داودان
۴۴۳	بند ۱۲ - کلام سلطان اسحاق
۴۴۴	بند ۱۳ - سرود دمام
۴۴۵	بند ۱۴ - سرود شمام
۴۴۷	بند ۱۵ - سرود قاموس
۴۴۸	بند ۱۶ - سرود اژدر
۴۴۹	بند ۱۷ - سرود انور
۴۵۰	بند ۱۸ - سرود گوهر
۴۵۱	بند ۱۹ - سرود نگین

۴۵۲	بند ۲۰ - سرود مسکین
۴۵۳	بند ۲۱ - سرود مومن
۴۵۴	بند ۲۲ - سرود سفیر
۴۵۵	بند ۲۳ - سرود کبیر
۴۵۶	بند ۲۴ - سرود ناری
۴۵۷	بند ۲۵ - سرود سابق
۴۵۸	بند ۲۶ - سرود قانون
۴۵۹	بند ۲۷ - سرود صیاد
۴۶۰	بند ۲۸ - سرود لامی
۴۶۱	بند ۲۹ - سرود پیشنگ
۴۶۲	بند ۳۰ - سرود اورنگ
۴۶۳	بند ۳۱ - سرود خزاوی
۴۶۴	بند ۳۲ - سرود شمخال
۴۶۵	بند ۳۳ - سرود سیقال
۴۶۶	بند ۳۴ - سرود عزازیل
۴۶۷	بند ۳۵ - سرود ادراک
۴۶۸	بند ۳۶ - سرود خونجی
۴۶۹	بند ۳۷ - سرود مستی
۴۷۰	بند ۳۸ - سرود غازی
۴۷۱	بند ۳۹ - سرود وردی
۴۷۲	بند ۴۰ - سرود نشان
۴۷۳	بند ۴۱ - سرود چرگا
۴۷۴	بند ۴۲ - سرود سقا
۴۷۵	بند ۴۳ - سرود مرزی
۴۷۶	بند ۴۴ - سرود بیا
۴۷۷	بند ۴۵ - سرود طوار
۴۷۸	بند ۴۶ - سرود صراف
۴۷۹	بند ۴۷ - سرود سرور - بند ۴۸ - سرود حریر
۴۸۰	بند ۴۹ - سرود توفیق
۴۸۱	بند ۵۰ - سرود رزتاب
۴۸۲	بند ۵۱ - سرود قدیل
۴۸۳	بند ۵۲ - سرود شمیل - بند ۵۳ - سرود شمیل
۴۸۵	بند ۵۴ - کلام سلطان اسحاق
۴۸۶	بند ۵۵ - کلام پیر بنیامین - بند ۵۶ - کلام پیر موسی
۴۸۷	بند ۵۷ - کلام پیر داود
۴۸۸	بند ۵۸ - کلام رمزیار - بند ۵۹ - کلام مصطفی داودان
۴۸۹	بند ۶۰ - کلام سلطان اسحاق
۴۹۰	دوره عابدین
۴۹۱	گفتنی‌ها
۴۹۲	مندرجات دوره عابدین
۵۲۱	متن دوره عابدین از صفحه ۴۹۵ تا صفحه
۵۲۲	بند ۱ - سرود عابدین
۵۲۳	بند ۲ - سرود عابدین
۵۲۴	بند ۳ - سرود عابدین
۵۲۵	بند ۴ - سرود عابدین

۵۲۶	بند ۵ - سرود عابدین
۵۲۷	بند ۶ - سرود عابدین
۵۲۸	بند ۷ - سرود عابدین
۵۲۹	بند ۸ - سرود عابدین
۵۳۰	بند ۹ - سرود عابدین
۵۳۱	بند ۱۰ - سرود عابدین
۵۳۲	بند ۱۱ - سرود عابدین
۵۳۳	بند ۱۲ - سرود عابدین
۵۳۴	بند ۱۳ - سرود عابدین
۵۳۵	بند ۱۴ - سرود عابدین - بند ۱۵ - سرود عابدین
۵۳۶	بند ۱۶ - سرود عابدین
۵۳۷	بند ۱۷ - سرود عابدین
۵۳۸	بند ۱۸ - سرود عابدین
۵۳۹	بند ۱۹ - سرود عابدین
۵۴۰	بند ۲۰ - سرود عابدین
۵۴۱	بند ۲۱ - سرود عابدین
۵۴۲	بند ۲۲ - سرود عابدین
۵۴۳	بند ۲۳ - سرود عابدین
۵۴۴	بند ۲۴ - سرود نرگس خانم
۵۴۵	بند ۲۵ - سرود نرگس خانم - بند ۲۶ - سرود نرگس خانم
۵۴۷	بند ۲۷ - سرود نرگس خانم - بند ۲۸ - کلام سلطان اسحاق
۵۴۸	بند ۲۹ - کلام پیر داود - بند ۳۰ - سرود عابدین
۵۴۹	بند ۳۱ - کلام پیر داود - بند ۳۲ - کلام سلطان اسحاق
۵۵۰	خرده سرانجام
۵۵۱	گفتنی‌ها
۵۵۲	نامگذاری طفل
۵۵۵	آداب جوشکستن و سرسپردن
۵۵۸	کلام سلطان اسحاق
۵۶۰	ازدواج
۵۶۲	کلام پیر موسی
۵۶۵	جمع و جمعخانه
۵۶۷	کلام سلطان اسحاق
۵۶۹	نذر و نیاز و قربانی
۵۷۰	روزه مخصوص یارسان
۵۷۳	ارکان مسلک یارسان
۵۷۴	آداب غسل
۵۷۵	آداب تیمم
۵۷۶	آداب غسل میت
۵۷۹	دره‌البيضاء و پیمان ازلی
۵۸۰	دوره‌های قبل از سلطان اسحاق
۵۸۶	فهرست اصطلاحات مذهبی و عرفانی
۶۰۰	فهرست آیات قرآن کریم و احادیث خاتم‌الانبياء
۶۰۲	فهرست مأخذ و منابع
۶۰۷	فرهنگ گورانی
۶۳۴	فهرست لغت‌های عربی
۶۳۷	فهرست اعلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رَبِّ اسْرَحْ لِيْ صَدْرِيْ، وَ يَسِّرْ لِيْ اَمْرِيْ، وَ اَحْلِلْ عَقْدَهٗ مِنْ لِسَانِيْ، يَفْقَهُوا قَوْلِيْ.

مقدمه

از کتابها و نوشته‌هایی که از قرون گذشته در اورامان بجای مانده، چنین پیدا است که در اوائل اسلام این منطقه بیش از مناطق دیگر کشورمان مردم متفکر داشته است. کتاب حاضر که کلام خزانه یا سرانجام نام دارد نمونه برجسته‌ئی است از افکار مردم متفکر آن زمان و می‌توان گفت که تحقیق در مورد این کتاب باعث ارتقاء جان و روان می‌شود. سرانجام به معنی عاقبت و آخرکار است و شامل کلیه متونی است که سلطان اسحاق (۶۷۵ - ۷۹۸ هجری) و یارانش در قرن هشتم هجری پدید آورده‌اند و این متون شامل سرودهای بسیار و نیایشها و ادعیه و آداب و رسوم مذهبی و مسلکی است و همچنین شامل قربانی‌ها و نذر و نیازها می‌باشد و بیشتر مطالب آنرا سینه به سینه حفظ کرده‌اند و کلام خوانان آنرا برای مردم بازگو می‌کنند.

سرودهای این کتاب ده‌هجائی و هشت‌هجائی و شش‌هجائی است و به‌گوش گورانی سروده شده که یکی از گویشهای کهن کردی است که در گذشته آنرا فهلویات می‌نامیدند و با زبانهای باستانی آوستائی و پارسی‌باستان و سانسکریت و پهلوی و فارسی کنونی بخوبی هم‌آهنگی و همانندی دارد و اکنون نیز مردم اورامان و برخی از طوایف کرد با آن گفتگو می‌کنند.

این کتاب که مهمترین و مقدس‌ترین کتاب یارسان (اهل حق) است بر مبنای دونادون یا تجلی ارواح بر اندامها سروده شده که این جهان را حقیقتی از جهان دیگر می‌داند و مردمان این جهان را به منزله سایه‌های جهان دیگر بشمار می‌آورد و روح را مربوط به جهان دیگر می‌پندارد و چنین وانمود می‌کند که آنچه را ما در این جهان می‌آموزیم در حقیقت یادآوری چیزهائی است که در گذشته می‌دانسته‌ایم زیرا روح در جهان برتر موجود بوده و بدن به منزله پرده‌ایست که بر روی آئینه‌ای آویخته شده باشد و مانع از

تابش نور است و این پرده بر اثر ریاضت نفس و سیروسلوک معنوی برطرف می‌شود و بنا بر این انسان باید همیشه در سیروسلوک و ریاضت باشد تا کمال مقصودش حاصل شود. کلام خزانه به معنی کلام فیوضات الهی است زیرا خزانه به معنی گنج خانه و یا جائی است که اموال و نقود را در آن نگهداری می‌کنند و در اصطلاح یارسان مراد خزائن و منبع فیوضات الهی است که فرمودند: *عنده مفاتح الغیب و این کلمه در خود کلامهای اهل حق مکرر استعمال شده است چنانکه گوید:*

<i>xazānay ghayban yârân î kocha</i>	خَزَانَهُ غَیْبِینِ یَارَانِ ای کوچه
<i>gird âmâda bân parê aw rocha</i>	گِرد آماده بان پری او روچه
<i>manb'î fayzan kalâmi yârî</i>	مَنْبَعُ فَيْضِنِ کَلَامِ یاری
<i>na lây xâwandkâr âmâ wa dyârî</i>	نه لای خاوندکار آما و دیاری

یعنی: ای یاران این کلام از خزانه غیب است، همگی برای روز موعود آماده شوید، منبع فیض است کلام یاری (یارسان)، از سوی خداوندگار به ارمغان آمده است. با انتشار متنهای گورانی از طرف نگارنده که قبلاً آنها را جزو اسرار مگو می‌پنداشتند و با تفسیر وحل و تعبیرات و اشارات پیچیده این متون اینک بسیاری از اسرار یارسان بازگو شده است زیرا متون یارسان در گذشته پنهان نگهداشته می‌شد و دسترسی بدان دشوار بود و هنوز هم تحقیق زیادی در این باره نشده است و این متون از لحاظ زبان شناسی و ریشه‌های اساطیری و باورهای آئینی بسیار حائز اهمیت است.

کتاب کلام خزانه که شامل شش بخش است بنامهای: بارگه بارگه، دوره هفتوانه، گلیم وکول، دوره چهلتن، دوره عابدین، خرده سرانجام، مطالب آن در قرن هشتم هجری نوشته شده است و مندرجات آن عبارتست از نیایش خداوندگار و تکالیف انسان در جهان واسطوره‌های مذهبی و ملی که اینک متن آنرا همراه با ترجمه فارسی به انضمام حاشیه‌ها و تفسیرها و یادداشتهای زبان‌شناسی و فرهنگ لغات گورانی تقدیم می‌نمایم.

بخش نخست کتاب بارگه بارگه نام دارد که آنرا هفتاد و دو پیر در قرن هشتم هجری به گویش گورانی سروده‌اند و دارای هفتاد و دو بند یا فصل است و مهمترین قسمت کلام خزانه یا سرانجام به شمار می‌رود و در گذشته مرشدان و پیران اهل حق آنرا در مراسم دینی در جمخانه‌ها می‌خواندند و حضار هم تکرار می‌کردند. واژه هفتاد و دو در میان

کردان یارسان مقدس است چنانکه کمربندی که در گذشته پیران اهل حق به کمر می بستند شامل هفتاد و دو نخ بود.

بیشتر مطالب کتاب عرفانی و فلسفی است و این نتیجه اندیشه دانشمندان و متفکران آن سامان بوده که در قرن هفتم و هشتم هجری می زیسته‌اند و چنین برمی آید که آنان طرفدار فلسفه اشراق بوده‌اند، فلسفه‌ای که شیخ شهاب‌الدین سهروردی (۵۴۹ - ۵۸۷ هجری) در دوره اسلامی آنرا بیان کرده است همان فلسفه‌ای که افلاطون (۴۳۰ - ۳۴۷ ق م) ابراز کرده بود و طرفدار و پیرو سلوک معنوی و مجاهدت بود.

این کتاب که اینک پس از چند سال زحمت بدست خوانندگان می‌رسد، برای پژوهندگان و پویندگانی که در زمینه ادیان و راه و روشهای آئینی و اساطیری تحقیق می‌کنند راهنمای خوبی است که امیدوارم مورد استفاده قرار گیرد.

ومن الله التوفیق و علیه التکلان

تهران - فروردین ماه ۱۳۷۴
صدیق صفی‌زاده (بوره‌که‌ئی)

بارگه بارگه

جزوی از نامہ مینوی سرانجام

بسم الله الرحمن الرحيم هست کلید درگنج حکیم

گفتنی‌ها

این نامه که اولین مجلد از تفسیرنامه سرانجام و نامزد به «بارگه بارگه» است، به گوش شیرین گورانی یا اورامی سروده شده است و مهمترین جزء نامه سرانجام دارای و هفتاد و دو بند است که آنرا هفتاد و دو پیر سراینده سروده‌اند که در هر بند آن فکر مخصوصی غلبه دارد و در آن به پیغمبران خدا و بزرگان و ناموران و پهلوانان و سلحشوران ایران زمین اشاره شده است و به یکی از کتابهای عرفانی بشمار می‌رود که امید است به یاری خداوند بزرگ بتوانم همه اجزاء نامه سرانجام را به چاپ برسانم. برای پیدا کردن و جمع‌آوری این متن رنج فراوانی برده‌ام و جاهای زیادی گشته‌ام و شهرها و شهرکها و روستاهای گوناگونی را پیموده‌ام تا سرانجام در خانقین به چند نسخه آن دست یافتم و پس از آن تمام آسایش خود را صرف نوشتن و شرح و تفسیر آن کرده‌ام که امید است برای پژوهندگان و پویندگان ایرانی سودمند افتد و دیگران نیز از آن بهره‌مند شوند.

بارگه به معنی خیمه و خرگاه است و در اصطلاح صوفیه، ذات خداوندگار است که در جهان هستی جلوه‌گر می‌شود و آنرا روشن و تابناک می‌کند و مردم هم از آن بهره‌مند می‌گردند، بنا به متن این کتاب، هفتاد و دو بارگه خداوندی در جهان نزول کرده است که هر کدام از آنها در زمان معینی فرود آمده است. بارگاه نخست در کوی اسرار یا عالم ارواح فرود آمده و پس از آن به کعبه اقدم نزول کرده است، بارگاه دوم در قله‌های کوهستانهای دور و نزدیک در دل مردمان جای گرفته و سرانجام پیمان روز نخست باروان جاودانی یاران بسته شده است، و بنا به بارگاههای دیگر پس از آن انسان خلق شده و تخمه انسان در جهان آخشیبی پراکنده گشته و از روی حرص و آز با همدیگر به نبرد و ستیز پرداخته‌اند و پیمان ازلی را از یاد برده‌اند و بالاخره جنگ و جدال و خونریزی و دیوپرستی در میان آنان پیدا می‌شود و آنگاه خداوند پیامبرانی مبعوث می‌دارد تا مردم از آنان پیروی کنند و راه حق را بگیرند و به حق باز گردند. بنا به بند ۷۱ چون بارگاه ذات احدیت الهی در دریای بیکران فرود می‌آید، گوهری تابناک در آن پیدا می‌شود که یاران برگرد آن می‌آیند و از آن بهره‌ور می‌شوند و بنا به بند ۷۲، روزگار تاریکی و ظلمت سپری می‌شود و روشنائی و فروغ پدید می‌آید و راه و روشهای خداوند در میان مردم گسترش می‌یابد و همه با دلی پاک و روشن شده با نور الهی به خداپرستی می‌پردازند.

بحث و پژوهش درباره بارگه بارگه نیاز به نوشتن کتاب مستقلی دارد و چون این مقدمه گنجایش آنرا ندارد، از این رو پژوهش و تحقیق و بحث بیشتر را انشاءالله در کتاب دیگر دنبال خواهم کرد که امید است در آینده حق مطلب را ادا نمایم.

تهران - اسفندماه ۱۳۵۶

صدیق صفی‌زاده (بوره که‌ئی)

سلطان اسحاق

بنا به نامه سرانجام سلطان اسحاق در سال ۶۷۵ هجری در روستای برزنجه از بخش حلجبه استان سلیمانیه عراق بدنیا آمده است. نام پدرش شیخ عیسی ابن بابا علی همدانی و مادرش خاتون دایراک رمزیار می باشد. او پس از درگذشت پدرش به علت مخالفت برادرانش از برزنجه به سرزمین اورامان دیه شیخان مهاجرت کرد و مسلک یارسان را تجدید نمود و سرانجام به سال ۷۹۸ هجری فوت کرد و آرامگاهش همانجا است. وی تمام دوره زندگی اش را در حال انزوا و دور از قال و غوغا سپری نموده و فقط اشخاص حق جو و قابل فیض در هر مکان بوده اند که با کشش و الهام باطنی به حضور طلبدیده مستفیض فرموده است کما اینکه خلی از یارانش اهل چین و هند و بخارا و سایر بلاد دور دست از ایران بوده اند به خدمت رسیده اند و مسلک اهل حق در زمان ایشان رواج یافت و رسمیت پیدا کرد و چنانکه گویند امیر تیمور گورکانی (۷۷۱-۸۰۷ هجری) از فیض او بهره ور شده است.

از سرودهای علمای شهرزور که در قرن هفتم و هشتم هجری بیادگار مانده چنین استنباط می شود که سلطان اسحاق مقدمات ادب و عربیت را نزد ملا الیاس شهرزوری که با آن خاندان پیوستگی و ارتباط داشت فراگرفت و شهر شهرزور در این ایام از مهمترین شهرهای ممالک اسلامی بشمار می رفت و از حیث وسعت و جمعیت و وفور علما و مراکز علمی و دینی و از لحاظ کسب تجارت در عداد شهرهای درجه اول بود و کردان آنجا را حکومت می کردند و اکثریت شهرزوریان شافعی مذهب بودند ولی عده ای از غلاة نیز بنام نصیری در آنجا فعالیت می کردند و از لحاظ فرهنگی و نشر علوم و معارف و ادبیات عربی شهرزور حائز رتبه اول و مانند بغداد برتر بود و عده زیادی از فقها و محدثین و مفسرین و لغویین و کتاب و شعرا و حکما و علما درین شهر به نشر علوم و ادب و تهذیب نفوس مشغول بودند و سلطان اسحاق پس از تحصیل علوم دینی قدم در طریق ارادت و تصوف نهاد و استادانش پی به استعداد و فراست و شایستگی وی بردند و سرانجام به مدارج کمال رسید و پس از آن به سیروسیاحت پرداخت و او علاوه بر مسافرت در شهرهای عراق و سفر به مصر و شام و یک سفر به مکه کرده است. و با آنچه گفته شد سلطان اسحاق از علما و محدثین نامور زمان خود بود و با نصیری ها هم رابطه داشت و سپس خود شاگردانی تربیت کرد که همگی سرآمد زمان خود شدند و چنانکه از این مقدمات بدست می آید سلطان اسحاق اکثر عمر خود را به افاده و استفاده مصروف داشت و شعر هم می سرود و اشعارش در کلام خزانه مسطور است و تفسیری هم داشته که به تفسیر القرآن معروف بوده که متأسفانه از آن خبری نداریم.

اسرار یارسان که در قرن دوم هجری در سینه بهلول ماهی و یارانش محفوظ بود و تا قرن هفتم هجری آن اسرار یداً بید به یکدیگر سپرده شده بود و در سده هفتم و هشتم هجری به صورت قانون و ارکان اهل حق و به نام حق و حقیقت و یارسان به یاران ابلاغ شد و در واقع سلطان اسحاق روی همین اصل مؤسس و مقنن مسلک اهل حق محسوب می‌گردد.

آقای دکتر محمد مکرری در پیشگفتار کتاب (شاهنامه حقیقت) می‌نویسد: سلطان اسحاق فرزند شیخ عیسی که در سده هشتم هجری می‌زیسته، سرزمین‌های اورامان و جوانرود و گوران کوه‌های دالاهو را که برای پیشرفت کار خود فرا خور می‌دانست، برگزید و با گروهی از یاران کرد، زادگاه خود برزنجه و دیه‌های شهرزور را پشت سر نهاد و در پردیور (پیرامون دیه شیخان، در باختر رودخانه سیروان) فرود آمد. سلطان اسحاق در آنجا نه تنها گروندگان زیادی در میان ایلها و مردم دیه‌ها یافت و راز یارسان را به همه مردم بیاموخت، بلکه در بنیاد گذاری و هم آهنگی میان مردم اهل حق نیز پیروزی بدست آورد.

در یکی از (سرانجام)‌های دست نویس درباره پیدایش سلطان اسحاق چنین آمده است: «یاران بابانا اوس پس از ناپدید شدن وی به سرزمین اورامان می‌روند و به کار کشاورزی می‌پردازند. در این هنگام میان درویشان و فرمانروای آن سامان که (صبره) نام داشته، جنگ در می‌گیرد. درویشان پیروز می‌شوند و از آنجا به روستای برزنجه که در شهرزور کردستان عراق واقع شده رهسپار می‌شوند و به خانه شیخ عیسی برزنجه‌ئی که از بزرگان آن دیار بوده می‌روند و سه تن از آنان به نامهای: (داود، بنیامین، پیرموسی) در خانه شیخ می‌مانند و در زیر فرمان او در می‌آیند. شیخ با اینکه دارای زن و فرزندان زیادی بوده، برابر پیشنهاد درویشها، دختر حسین بیگ جلد را که از بزرگان کردستان بوده خواستگاری می‌کند. حسین بیگ می‌گوید: دخترم را به شرطی به شیخ عیسی می‌دهم که آنچه را از قبیل گاو و گوسفند و استروشر و غیره پیشنهاد می‌کنم بپذیرد. حسین بیگ هر چه درخواست می‌کند درویشان می‌پذیرند. بامداد روز دیگر حسین بیگ هنگامیکه از خواب بیدار می‌شود، مشاهده می‌کند که پیرامون خانه‌اش پر از گله و رمه است و از این کار بسی تعجب می‌کند و سپس دخترش (دایراک) را به همسری شیخ در می‌آورد.

دایراک همسر شیخ عیسی می‌گردد، و پس از چندی آبستن می‌شود. روزی درویشان در بوستان سرگرم آبیاری می‌شوند، دایراک هم در بوستان مزبور می‌نشیند. ناگهان صدائی از آسمان برمی‌خیزد و پاره نوری به پیرامون دایراک سقوط می‌کند و پس از این رویداد، درویشان دایراک را به خانه می‌برند و پس از چندی دایراک پسری می‌زاید که نامش را (سان سهاک) یا (سلطان اسحاق) گذاشتند. درویشان باینائی درونی، نشانه فرو شکوه خداوندی را در پیشانی کودک نوزاد دریافتند. روزی داود به کارهای خارق‌العاده سلطان اسحاق نگریست و دریافت که او مظهر الوهیت است و آینده درخشانی برای مردم آن دیار در پیش

دارد. سلطان اسحاق کم‌کم بزرگ می‌شود و نشانیهای برجسته‌ئی از خود نمایان می‌سازد که مایه شگفت شیخ عیسی می‌شود.

شیخ عیسی از فرزندش می‌خواهد که به مکه معظمه بروند. با هم می‌روند و به خانه خدا می‌رسند. شیخ در فرزندش نشانیهای از فروغ ایزدی می‌بیند و می‌خواهد به پایه بلندش گواهی بدهد زبانش بسته می‌شود و در بین راه نیز جهان را بدرود می‌گوید. سلطان اسحاق به زادگاهش باز می‌گردد. برنامه ریزی خود را آغاز می‌کند و بنای مسلک اهل حق را می‌نهد و رستاخیز بزرگی در سرزمین کردستان برپا می‌کند و گروه زیادی پای‌بند مسلک او می‌شوند. در یکی از (سرانجام)‌های خطی دیگر نیز چنین نوشته شده است: «عیسی برزنجه‌ئی که از علماء و دانشمندان بزرگ برزنجه بشمار می‌رفت، روزی قصد زیارت خانه خدا را کرد و به این منظور باروبنه سفر را بست و از دیار خود به سوی مکه با کاروانی رهسپار شد.

وی چون پیرو سالخورده بود، کارهایش را نمی‌توانست به خوبی انجام دهد. کاروان هم شبانه به راه می‌افتاد و کاروانیان در دشت بیمناکی او را در نزدیکی‌های سرزمین حلوان که در شهرزور واقع شده رها کردند. شیخ عیسی از کار آنان آزرده گشت و به نیایش خداوندگار پرداخت و از چشمانش قطرات اشک روان شد. در این هنگام ناگهان پاره نوری از آسمان فرود آمد و به او ندائی رسید که ای شیخ، شما دیگر حاجی شده‌ای و به خانه‌ات بازگرد. شیخ چون ندا را شنید به زاد و بومش بازگشت و هنگامیکه به برزنجه رسید، سه درویش را بر آستانه خانه‌اش دید. شیخ به محض دیدن سه درویش آنان را به اندرون خانه‌اش فرا خواند و گرامیشان داشت.

درویشان پس از اینکه مدتی را در خانه شیخ عیسی بسر بردند به او پیشنهاد کردند ازدواج کند. شیخ عیسی نخست از تقاضای درویشان سرپیچی کرد ولی سپس پذیرفت. درویشها بنا به پیشنهاد شیخ به خواستگاری دختر حسین‌بیگ جاف که فرمانروای شهرزور بود رفتند ولی حسین‌بیگ پیشنهاد آنانرا پذیرفت و دستور داد سه درویش را زندانی کنند. اما درویشها کارهای خارق‌العاده‌ای از خود نشان دادند که مایه تعجب و شگفت حسین‌بیگ گردید و سرانجام به ازدواج دخترش با شیخ عیسی تن در داد و شیخ عیسی با دایراک دختر حسین‌بیگ ازدواج کرد. پس از گذشت زمانی، دایراک آبستن شد و زمان زادنش فرا رسید و او پسری که چهره‌اش آغشته به نور بود زائید. شیخ عیسی به دیدن نوزادش رفت و چون او را دید، دریافت که نور چهره این نوزاد همان پاره نوری است که در بیابان با او روبرو شده بود. خواست این راز را بگشاید ناگهان زبانش بسته شد و دردم جان سپرد.

عبدالقادر محمد در کتاب (بحرالانساب و رساله‌سادات البرزنجیه) درباره شیخ عیسی برزنجه‌ئی می‌نویسد: «وی فرزند باباعلی همدانی است که یکی از دانشمندان سده هشتم

هجری بشمار می‌رود. او پس از اینکه برادرش شیخ موسی در سرزمین (آعْجَلَر) کشته می‌شود، زن برادرش را به همسری خود در می‌آورد و از او دوازده پسر بنامهای زیر بیادگار می‌ماند:

عبدالکریم، سیدمحمد، سیدصادق، میرسور، وصال‌الدین، سلطان‌اسحاق، کمال‌الدین، جمال‌الدین، عباس، بایزید، حسین، حسن. سیدصادق در شهرزور بدرود زندگی گفته و در بالای گردنه‌ئی بخاک سپرده شده و آن سامان هم بنام او خوانده می‌شود. میرسور در دیهی از شهرزور که بنام او شناخته شده، چشم از جهان پوشیده. شیخ عباس نیز در پیرامون شهر سلیمانیه رخت از جهان بر بسته. وصال‌الدین و کمال‌الدین هم در دیه یاوا در گذشته‌اند. سید محمد نیز در نزدیکی‌های رودخانه سیروان جهان را بدرود گفته است. سلطان اسحاق هم به دیه شیخان رفته و پس از اینکه مسلک تازه‌ئی بدید آورده، در همانجا بدرود زندگی گفته است.»

در یادداشت دست‌نویس کاگردائی درباره سلطان اسحاق چنین یاد شده است: سلطان اسحاق در هنگام کودکی در نزد ملا الیاس شهرزوری در خانقاه سرگرم فراگرفتن دانش شده، و در جوانی به شهر بغداد رفته و در مدرسه نظامیه دانش پژوهی خود را دنبال و پس از آن به دمشق رهسپار شده و در آنجا تحصیل خود را به پایان رسانیده است. پس از ادامه تحصیلات به زادگاه خود بازگشته و در آنجا مسجدی ساخته و به ارشاد و راهنمایی مردم پرداخته است. پس از چندی به زیارت خانه خدا رفته و پس از انجام مراسم حج به روستای برزنجه بازگشته است. در این هنگام پدرش رخت از جهان بر بسته و چون برادرانش میانه و رابطه‌شان با وی خوب نبوده، ناچار به دیه شیخان که دیهی است در اورامان کوچ کرده و در آنجا مسلک یارسان را پایه‌گذاری کرده و در همین روستا بدرود جهان گفته است. «اهل حق این سند را نمی‌پذیرند و می‌گویند که سلطان علم ذاتی داشته و از همه چیز مطلع بوده و نیازی به اندوختن دانش نداشته است.»

آیت‌الله مروّخ کردستانی در تاریخ کردستان درباره سلطان اسحاق می‌گوید: سلطان اسحاق پسر شیخ عیسی برزنجی که در قرن هفتم و هشتم هجری می‌زیسته موتم‌الاشبال است و او نواده امام زین‌العابدین است و در کوهی که به همین اسم مشهور است غائب شده و اثری از او نیافته‌اند.

از سرودهای ملاالیاس شهرزوری که یکی از دانشمندان بزرگ شهرزور بوده، چنین استنباط می‌شود که سلطان اسحاق در نزد وی تربیت یافته و دانش آموخته است، ولی سپس به علت اختلاف برادرانش، راه دیه شیخان را پیش گرفته و مسلک تازه‌ای را پی‌ریزی کرده است.

سلطان اسحاق با استفاده از عقاید و آراء خاص مذهبی و بآبهره‌گیری از ذخائر معنوی

ایران پیش از اسلام منجمله کیش زردشتی و مزدکی و افکار و عقاید مسیحی و کلیمی و فرق غالی پس از اسلام که به خصوص در مناطق غرب ایران پراکنده بوده‌اند، مسلک کنونی یارسان را پی‌ریزی کرده است. وی یاران و پیروانش را به پانزده دسته بخش بندی و تقسیم کرد و برای هر یک وظیفه‌ای معین و سمتی مشخص تعیین داشته است. نام این دسته‌ها و فرقه‌ها بدین ترتیب‌اند: (هفت‌تن)، (چهل‌تن)، (هفتوانه)، (یاران قول‌طاس)، (هفتادودوپیرو)، (هفت‌خلیفه)، (هفت‌خادم)، (هفت‌هفتوان)، (چهل‌چهل‌تنان)، (نودونه‌پیرشاهو)، (شصت‌وشش‌غلام‌کمرزین)، (هزارویک‌بنده‌خواجه‌مانند)، (بیور هزاربنده)، (بی‌وندبنده یا بنده‌های بی‌شمار).

کلام خزانه یا سرانجام

مجموعه کتابها و رساله‌های اهل حق که در قرن هفتم و هشتم هجری تدوین شده است. کلام خزانه یا (سرانجام) نامیده می‌شود. سرانجام دارای شش بخش یا شش جزء می‌باشد: (بارگه بارگه)، (دوره هفتوانه)، (گلیم‌وکول)، (دوره چهلتن)، (دوره عابدین)، (خرده‌سرانجام). عده‌ای نیز گفتار بزرگان اهل حق را اعم از سرانجام و غیره «طلقاً (کلام) یا (دفتر) می‌گویند و علمای این مسلک را هم (کلام خوان) می‌گویند و کلامها نیز با نظم و نثر نوشته شده است.

علاوه بر کتابهایی که ذکر شد، کتابهای دیگری وابسته به قرون دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هشتم و نهم و سیزدهم هجری بشرح زیر وجود دارد: (دوره بهلول)، (دوره باباسرهنگ)، (دوره شاه خوشین)، (دوره بابانااوس)، (دوره باباجلیل)، (دوره پیرعالی)، (دوره دامیار)، (دوره شاه‌ویسقلی)، (دفتر پردیور)، (دفتر ساوا)، (دفتر دیوان‌گوره)، (زال زلال)، (کلام سیدخاموش)، (کلام ایل‌بیگی‌جاف)، (کلام خان‌الماس)، (کلام شاه‌تیمور)، (کلام شیخ‌امیر)، (کلام ذوالفقار)، (کلام قاصد)، (کلام نوروز)، (کلام حیدری)، (کلام جناب)، (کلام مجرم)، (کلام درویشقلی)، (کلام درویش اجاق).

این کلامها به گویش گورانی تحت تأثیر لهجه‌های لکی و لری و کردی کرمانشاهی و کردی مریوانی و کرمانجی سنندجی و کلهری به اشعار ده‌هجائی سروده شده‌اند. کلمه گورانی در اصل منسوب به گوران است و گوران نام یکی از ایلات مهم بین سنندج و کرمانشاه می‌باشد و مردم آن پیرو مسلک یارسان می‌باشند. چنانکه گفتیم اکثر آثار منظوم مذهبی گورانی ده‌هجائی است بدین جهت این نام در گویشهای کردی همگانی شده و هر شعر عامیانه‌ئی را که با آهنگ خوانده شده است گورانی گفته‌اند.

کلامهای مزبور چون تاکنون گردآوری و چاپ نشده است، و از طرفی چون این کلامها

در نزد اشخاص کم سواد قرار دارد، از این رو غالباً مبنی بر لغزش یا اشتباه یا اختلاف است و روی این اصل نمی توان همه آنها را بطور یقین مستند قرار داد.

ضمناً چون بیشتر رونویس کنندگان کلامها، به گویش گورانی آشنائی نداشته اند، از این رو اکثر لغات و اصطلاحات را غلط و نادرست نوشته اند و گاهی برخی از ابیات آنها را هم حذف کرده اند. ما برای پایه کار خود از دو نسخه سرانجام که در دسترس داشتیم استفاده کرده ایم. نسخه نخست بخط آقای گلزاری است که در سال ۱۳۴۲ هجری نگارش یافته و دیگری هم به خط آقای کاکاردائی است و در سال ۱۳۱۵ هجری نوشته شده است و از میان این دو نسخه چون نسخه نخست بهتر و رساتر بود، از این رو آنرا پایه کار خود ساختیم.

کتاب کلام خزانه با سرانجام در نظر غالب اهل حق در حکم وحی منزل است و از نظر آنان تعلیمات آن کامل و بالاترین سند مسلکی و حاکم بر جمیع شئون زندگانی اهل حقها است و مراسم و تشریفات مذهبی و دعاها و راه و روشهای یارسان از آن سرچشمه گرفته است و این کتاب تاکنون در هیچ جای دنیا به طبع نرسیده و این نخستین بار است که با ترجمه و شرح فارسی منتشر می شود و اینکه گویند مینورسکی آنرا به چاپ رسانده اشتباه است زیرا مینورسکی برخی از سرودهای سرابندگان یارسان را که در قرن سیزدهم هجری سروده شده چاپ نموده است و هیچگونه ارتباطی با کلام سرانجام ندارد.

پوشیده نماند برخی از مطالب کتاب کلام خزانه یا سرانجام حکمت است که آنرا علم الاعلی هم گفته اند و در آن اصطلاحات فلسفی بکار رفته که هر کسی آنرا بخوبی درک نمی کند و در مقدمه کتاب آمده است که نباید مطالب آنرا برای هرکسی فاش کرد و باید با رمز و راز آنرا گفت و از مردم نااهل پوشیده داشت چنانکه شیخ شهاب الدین سهروردی در کتاب حکمة الاشراق اظهار می دارد حکمت الهی را باید از مردم نااهل پوشیده داشت زیرا مطالب فلسفی را نباید در میان مردم عامه انتشار داد بلکه باید با رمز و راز آنرا ادا کرد چنانکه گوید:

«وکلمات الأولین مرموزة فان هرمس و انبازقلس و فیثاغورث و سقراط و افلاطون کانوا یرمزون فی کلامهم، ولثلا یطلع علیها من لیس لها اهلا فیصیرالحکمة عدة له علی اکتساب الشرور والفجور و یفرضی ذلک الی فسادالعالم، اولثلا یتوانی طالبها الذکی من بذل الجهد فی اقتنائها». یعنی: و سخنان پیشینیان بر پوشیده گوئی و راز نهادی است، زیرا هرمس و انباز قلس و فیثاغورث و سقراط و افلاطون در سخنان خویش پوشیده گوئی می کرده اند و شاید این پوشیده گوئی در مسائل فلسفی برای این است که مردمی که شایستگی فراگرفتن آن مسائل فلسفی را ندارند نتوانند بر آن مسائل دست یابند و حکمت را دستاویز و ابزار بدکاری و گناه و زیانکاری کنند و جهان را ویران نمایند. یا این پوشیده گوئی در مسائل حکمت برای این است که دانشجو و پژوهنده هوشیار فلسفه از کوشش در فراگرفتن فلسفه

بازمانده و در آموختن آن سستی و سهل‌انگاری نماید.

سلطان اسحاق برزنجه‌ئی نیز به پوشیده‌گوئی حکمت اشاره می‌کند و اظهار می‌دارد که آنرا باید در جامهٔ رمزوراز و کنایه گفت و نباید آشکارا برای مردم عامه بیان داشت چنانکه می‌گوید:

râz nakarân fâsh' râz nakarân fâsh

راز نکران فاش، راز نکران فاش

hânâ ay yârân râz nakarân fâsh

هانا ای یاران راز نکران فاش

î wâcha wa ramz wâchin parê tâsh

ای واچه و رمز واچن پری تاش

nakâ saranjâm puxta bin na dâsh

نکا سرانجام پخته بن نه داش

یعنی: راز و اسرار یارسان را فاش نکنید، زنهاری یاران اسرار یارسان را فاش نکنید، حکمت را باید با رمز برای دوستان بیان دارید، مبدا سرانجام در کورهٔ کردارتان پخته شوید و بسوزید.

این کتاب مشتمل است بر بخشی از فلسفه اشراق و حکمت باستان و عرفان اسلامی و مشحون است براسامی و اصطلاحات و تعبیرات علمی و فلسفی و عرفانی که با عباراتی شیرین و دلپذیر به شعر هجانی سروده شده و از لحاظ فصاحت و بلاغت بی‌عدیل و بی‌نظیر است.

یارسان

واژهٔ یارسان از دو تیکهٔ (یار) و (سان) پیوند یافته است. کلمهٔ (یار) در زبان کردی و فارسی دارای معانی: «دوست، آشنا، محبوب، معشوق، صحابه» است، و لغت (سان) در گویش گورانی و پارسی باستان به معنی: شاه و سلطان می‌باشد و بنا به نامهٔ سرانجام مراد از سان یا شاه، مظهر حق و آئینه‌نمای خدا تعبیر شده است و رویهمرفته واژهٔ یارسان به معنی پیروان و یاران سلطان اسحاق می‌باشد. زیرا این عده پیرو مسلک سلطان اسحاق و معتقد به مقام مظهر الهی وی می‌باشند که در قرن هشتم هجری راه و روشهای کنونی اهل حق یا یارسان را با استفاده از ذخائر معنوی ایران باستان و افکار غالی دورهٔ اسلامی که قبل از وی در مناطق غرب ایران پراکنده بوده‌اند، پی‌ریزی کرده است.

پوشیده‌نماند، این مسلک پیش از سلطان اسحاق هم بنام یارسان خوانده می‌شد و بنا به

نامه سرانجام، در آغاز دوره اسلامی نخستین کسی که مسلک یارسان را به وجود آورد، عمرو بن لهب ملقب به بهلول ماهی است که در قرن دوم هجری از خانواده‌ای کرد متولد شده است. او در آغاز خود را به دیوانگی زده و سپس در خفا با چند تن از یاران ویژه خودش راز و نیاز کرده و از خوشیها و زیباییهای جهان دست کشیده و دیوانه و ژنده پوش راستی شده و خرابه را کاخ هارون الرشید نمی داده و با تیکه نان خشک می ساخته است.

برابر کتاب (مجالس المؤمنین)، بهلول تحصیلات خود را در نزد امام جعفر صادق علیه السلام به پایان رسانیده و پس از آن دیوانه وار می زیسته و به سال ۲۱۹ هجری جهان را بدو رد گفته است. آرامگاه وی در بالای کوهی بنام تنگه گول *Tanga gūl* در چشمه سفید، در ۱۶ کیلومتری اسلام آباد غرب می باشد. نام چند تن از یارانش که در کتاب (دوره بهلول) ذکر شده، بدینسان می باشد: «بابالره لرستانی، بابارحب لرستانی، باباخاتم لرستانی، بابانجوم لرستانی».

از بهلول و یارانش سرودهایی به سبک و شیوه دو بیتی درباره راه و روشهای یارسان بنام (دوره بهلول) بجای مانده و از بهلول سرودهایی هم به زبان عربی در کتابهای متفرقه عربی دیده می شود.

پس از بهلول مرد دیگری بنام باباسرهنگ که در سال ۳۲۴ هجری در پیرامون کوه شاهو که در دوازده فرسنگی جنوب شهر سنندج قرار دارد، متولد شده و سپس خود را بنام مظهرالله خوانده و گروه زیادی به او گرایش پیدا کرده اند. او نیز راه و روشهای بهلول را دنبال کرده است. نام چند تن از یارانش که در کتاب (دوره باباسرهنگ) یاد شده اند، بدین ترتیب است: «رتاف، قلم، روم، خنکار، نوا، یرنج، قیصر، گرچک، تبریز، صبوره، احمد، ابراهیم». از باباسرهنگ و یارانش، دو بیتی هائی به وزن ده هجائی باقی مانده که این دو بیتی ها در کتابی بنام (دوره باباسرهنگ) جمع آوری شده است.

پس از باباسرهنگ مرد دیگری بنام مبارک شاه لرستانی ملقب به شاه خوشین در سال ۴۰۶ هجری در لرستان متولد شد و در هنگام سی و دو سالگی خود را مظهر الوهیت خواند و گروه زیادی به او ملحق شدند و در سلک مسلکش درآمدند. وی از لرستان به همدان رفته و از باباطاهر همدانی هم دیدن کرده است. بنا به کتاب (دوره شاه خوشین)، گروه زیادی از پیروان شاه خوشین، تنبورزن بوده اند و او و یارانش سرودهای دینی و ذکر جلی را با نواختن

تنبور خوانده‌اند. در سال ۴۶۷ هجری روزی با عده‌ای از یارانش به نزدیکی های رودخانه گاماسب که در هرسین واقع شده، می‌رود و در رودخانه مزبور به شنا کردن می‌پردازد و در آب فرو می‌رود و روان پاکش به جهان جاودانی پرواز می‌کند. نام چند تن از یارانش بدینگونه است: «باباطاهر همدانی، باباقیه لرستانی، بابابزرگ لرستانی، باباحسن لرستانی، کاکاردا، قاضی نبی، خداداد، قرنندی، هندوله، خوبیار، حیدر، پیرخضر، ریحان خانم لرستانی، پیرشهریازاورامی، لزاخانم جاف». از او و یارانش دو بیتی هائی در کتابی بنام «دوره شاه‌خوشین» بجای مانده است.

پس از شاه‌خوشین، شخص دیگری بنام ابراهیم باباناوس فرزند احمد جاف بسال ۴۷۷ هجری در روستای سرگت از سرزمین اورامان لهن دیده بجهان می‌گشاید و افکار یارسان را در میان مردم آن دیار پخش و پراکنده می‌کند و مردم چون از سخنانش چیزی نمی‌فهمند او را دیوانه می‌خوانند. ولی او در کارش موفق می‌شود و سپس خود را آئینه‌نمای خدا می‌خواند و مردم نیز به او گرایش پیدا می‌کنند. نام چند تن از یارانش بدینگونه است: «قاضی نبی، حمزه، صالح، نعمت، قمری‌کوته، باباشمس، اندر، شیرویه‌خان، خاتون گلی، احمد، علی دیلوزا». از باباناوس و یارانش دو بیتی هائی در کتابی بنام «دوره باباناوس» بجای مانده است.

پس از باباناوس هم سلطان اسحاق در قرن هشتم هجری چنانکه شرحش گذشت ظهور کرد و مسلک یارسان رابه شیوه کتونی پی‌ریزی کرد.

خاندانهای یارسان

گروه یارسان اکنون دارای یازده فرقه‌اند و هر فرقه‌ای عقیده مخصوصی بخود دارند، و افراد هر یک از این فرقه‌ها باید در یکی از این فرقه‌ها سرسپرده شود. و آنطوری است که باید هر شخصی که می‌خواهد سرسپرده شود، پیرو دلیلی داشته باشد تا راه و مراسم سرسپردگی را انجام دهند. پیر کسی است که در انجام تشریفات مذهبی و سرسپردگی دارای سمت خاصی است و مقام او بالاتر از مقام دلیل است. دلیل کسی را گویند که در انجام مراسم سرسپردگی و تشریفات مذهبی دارای سمت خاصی است و از دو طبقه برگزیده می‌شود: یکی از اولاد هفتاد و دویرو دیگری از طرف خاندانهای یارسان. سرسپردگی در

مسلک یارسان به اندازه‌ای بایسته و واجب شمرده شده است که خود سلطان اسحاق برای انجام دادن مراسم مسلکی و تشریفات مذهبی، بنیامین را به پیری و داود را به دلیلی خود انتخاب کرده و مراسم سرسپردگی را انجام داده است.

نام یازده خاندان یارسان که اکنون به یازده فرقه و ویژه‌ای در آمده‌اند، بدینسان می‌باشند: «شاه ابراهیمی، یادگاری، خاموشی، عالی قلندری، میرسوری، مصطفائی، حاجی باوئسی، زنوری، آتش‌بیگی، شاه‌هیاسی، باباحیدری». از این خاندانهای که نامشان ذکر شد، هفت خاندان آن در زمان سلطان اسحاق پدید آمده و چهارخاندان دیگر آن بعد از سلطان اسحاق متدرجاً به وجود آمده‌اند. در مسلک یارسان این خاندانها بنام سادات خوانده شده‌اند. بنابراین در میان آنان سید به کسی گفته می‌شود که از فرزندان خاندانهای مزبور باشند. هفت خاندان یارسان که در قرن هشتم هجری از طرف سلطان اسحاق تشکیل و منصوب شده‌اند بشرح زیر است:

۱ - **خاندان شاه ابراهیمی**: این خاندان منسوب به شاه ابراهیم جزو هفتن می‌باشد. شاه ابراهیم فرزند سید محمد گوره‌سوار است. بنا به نامه سرانجام، شاه ابراهیم در سده هشتم هجری چشم بجهان گشوده‌است. مادرش بنام خاتون زینب دختر میرخسرو لرستانی است. وی بنا به دستور سلطان اسحاق برای ارشاد و راهنمایی مردم عراق به بغداد رهسپار شده، و عده‌ای از مردم آن دیار از او پیشواز کرده‌اند و راه و روشهای او را پذیرفته‌اند. این گروه که راه و روشهای یارسان را در عراق پذیرفته‌اند، اکنون در خانقین و مندلی بسر می‌برند و بنام کاکائی معروفند. شاه ابراهیم در بغداد درگذشته و در آنجا مدفون است. وی را بنام ایوب و شاه ایوب و روچیار و ملک طیار می‌خوانند. اشعار او و بابایادگار در کتابی بنام (زلال زلال) جمع‌آوری شده است. مسند نشینان این خاندان در حال حاضر سه نفرند و عبارتند از: سید قاسم افضل، سید خدا یار افضل، سید امرالله شاه ابراهیمی.

۲ - **خاندان بابایادگاری**: این خاندان منسوب به بابایادگار جزو هفتن می‌باشد. بنا به نامه سرانجام، بابایادگار در قرن هشتم هجری متولد شده و در هنگام جوانی بنا به دستور سلطان اسحاق و گسترش مسلک یارسان، به هندوستان و ایالت پاکستان رهسپار شده و پیروان او در پاکستان بنام ذکری و تربت و مشیکی و گریشه مقیم و کوه مراد در تربت زیارتگاه آنان است و آنرا مایه آمات خود می‌دانند. در افغانستان نیز عده‌ای از پیروان او بنام غلاة در نواحی مزار

شریف و دوشی و پل خمیری ساکن‌اند. بابایادگار چون متأهل نشده تا اولادی داشته باشد، از این‌رو دو نفر از یارانش را بنام خیال و وصال به سمت پیری بر مریدانش جانشین خود گردانید و سادات خاندان بابایادگار از نسل آن دو نفرند. دشمنان یارسان، بابایادگار را کشتند و آرامگاهش در جایی بنام سرانه در پیرامون کوه دالاهوی کرمانشاه واقع شده که اکنون بنام دیه بابایادگار خوانده می‌شود. بابایادگار را بنام یارزرده‌بام می‌خوانند و مسندنشینان این خاندان در حال حاضر سه نفرند و عبارتند از: سید احمد حسینی، سید فتح‌الله حسینی، سید ولی‌الله حسینی، سید جمشید حسینی، سید احمد یادگاری.

۳ - **خاندان خاموشی**: این خاندان منسوب به سید اکابر ملقب به خاموش می‌باشد. سید اکابر خاموش بن سید شیخ‌علی بن سید ابوالوفاء است. بنا به نامه سرانجام، سید اکابر خاموش در سده نهم هجری متولد شده، و وی بعد از فوت پدرش مسندنشین خاندان سید ابوالوفاء که از هفت‌توانه است، می‌شود و این امر باعث دل‌شکستگی برادرانش می‌گردد و جلاء وطن اختیار می‌کنند، زیرا او کوچکتر از آنان بوده. ضمناً خاندان خاموشی قبلاً بنام خاندان سید ابوالوفاء معروف بوده. از سید اکابر خاموش دو بیتی هائی نغز و دل‌نشین بجای مانده و تاکنون بطور کلی جمع‌آوری نشده است. مزار وی در سرزمین اورامان می‌باشد و مسندنشین این خاندان در حال حاضر سید نصرالدین حیدری است.

۴ - **خاندان عالی قلندر**: این خاندان منسوب به عالی قلندر می‌باشد. بنا به نامه سرانجام، عالی قلندر در سده هشتم هجری در دالاهو چشم به جهان گشود و پس از فراگرفتن تحصیلات مقدماتی به دیه‌شیخان رفته و در نزد سلطان اسحاق کسب فیض کرده و سپس بنا به دستور سلطان به بغداد رهسپار شده و در آنجا بدست عده‌ای از دشمنانش کشته شده است. عالی قلندر به علت عدم تأهل، اولاد نداشت و از طرفی چون هنگام نصب خاندانها وی در قید حیات نبود، از این رو بنابر مصلحتی دو نفر از نزدیکانش موسوم به دده‌علی و دده‌حسین از طرف سلطان بجانشینی وی منصوب گشتند. سادات خاندان عالی قلندر اکنون از نسل آن دو نفر می‌باشند. به این معنی اولاد دده‌علی سمت پیری و اولاد دده‌حسین سمت دلیلی بر مریدان خاندان دارند. از عالی قلندر دو بیتی هائی دربارهٔ مسلک یارسان بجای مانده که برخی از آنها چاپ و منتشر گردیده است و مسندنشین این خاندان در حال حاضر سید آقا بزرگ و سید میر نظام و سید میر نجات هستند.

۵ - **خاندان میرسوری** : این خاندان منسوب به میرسور از هفتوانه است. نام وی سیدمیراحمد ملقب به میرسور فرزند شیخ عیسی می باشد که در قرن هشتم هجری می زیسته است. هنگامیکه سلطان اسحاق مسلک یارسان کنونی را پدید آورد، وی نیز به دیه شیخان رفت و مسلک او را پذیرفت. وی یکی از هفتوانه بشمار می رود و از او سروده هائی در نامه سرانجام بجای مانده است و مسندنشینان این خاندان در حال حاضر سید فریدون زارعی و سید سلمان زارعی هستند.

۶ - **خاندان سید مصطفی** : سیدمصطفی که از هفتوانه است در قرن هشتم هجری می زیسته و در سرزمین اورامان زندگی را بدرود گفته است. برخی از سرودهای وی در نامه سرانجام مسطور است.

۷ - **خاندان حاجی باووسی** : حاجی باووسی جزو هفتوانه بشمار می رود. وی در قرن هشتم هجری می زیسته و در دیه شیخان دنیای فانی را وداع گفته است. برخی سرودهای وی در نامه سرانجام مسطور است و مسندنشین این خاندان در حال حاضر سیدسهراب ابراهیمی می باشد.

۸ - **خاندان زنوری** : این خاندان منسوب به ذوالنور قلندر می باشد. وی فرزند خان اسمره است که در اواخر سده نهم هجری در لرستان متولد شده است. از ذوالنور چون کشف و کرامات بسیار و کارهای خارق العاده نقل شده است، روی این اصل جمع کثیری به وی گرویده و دارای خاندانی بنام خاندان ذوالنور شد که آنرا زنوری هم خوانند. ذوالنور چون زن و اولاد نداشت، اعقاب و اعمامش جانشین او گردیدند. ذوالنور خوردن گوشت خروس را در آن خاندان نهی فرمود، زیرا بنا به نامه سرانجام، بنیامین که جزو هفتن است در خروس تجلی کرده و از این رو خروس جاندار است مقدس و نباید گوشت آنرا خورد و در حال حاضر فرزندان عزیز ذوالنوری مسندنشین این خاندان است.

۹ - **خاندان آتش بیگی** : این خاندان منسوب به آتش بیگ فرزند محمدبیگ لرستانی است، که بنا به برهان الحق و سرانجام های خطی، وی در نزدیکی های قرن یازدهم هجری دیده بجهان گشوده است. آتش بیگ پس از درگذشت پدرش، مسندنشین او می شود و خود را آئینه نمای خدا می خواند و خاندانی بنام خود تشکیل می دهد و گروه زیادی به او می گروند. نام یارانش بدینگونه آمده است: «جمشیدبیگ، ابدال بیگ، الماس بیگ،

پری خانم، کامیری جان، کاملک، قره پوس، میردوست.» از خاندان آتشی‌نگ سرودهائی دربارهٔ تفسیرنامهٔ سرانجام بجای مانده است و مسندنشینان این خاندان در حال حاضر عبارتند از: سیدنظام‌الدین مشعشی و فرزندش سام‌مشعشی، سیدمنصورمیرزامشعشی، سیدحسنت‌الله مشعشی.

۱۰ - خاندان شاه‌هیاسی: این خاندان منسوب به شاه ایاز یا شاه‌هیاس می‌باشد که برابر کتاب (برهان‌الحق)، وی بسال ۱۱۲۵ هجری در خانهٔ شیخ عیسی بساکنی چشم بجهان گشوده است. وی خاندانی بنام خود تشکیل داده. نام چند تن از یارانش بدینگونه است: «عیسی، عبدالله، رکن‌الدین، علی، شاه‌مراد، شاکه، شاه‌نظر». از او و یارانش سرودهائی بجای مانده است و مسندنشین این خاندان در حال حاضر ملک جانی خواهر نور علی الهی است ولی مدایت‌کننده واقعی این فرقه دکتر بهرام الهی فرزند نور علی الهی است.

۱۱ - بابا حیدری: این خاندان منسوب به سیدحیدر فرزند سیدمنصور ملقب به سید براهه است. وی در سال ۱۲۱۰ هجری در دیه توت شامی کرمانشاه متولد و در سال ۱۲۹۰ هجری به قتل رسیده است. دورهٔ وی به (دورهٔ ظهور یری تنی) معروف می‌باشد، و او را داود تکیه‌گاه و شاه مهمان خوانده‌اند. سی‌وشش تن از یارانش سراینده بوده‌اند، و هر کدام از آنان دیوانی دارند که بیشتر اشعارشان شامل شرح و تفسیرنامهٔ سرانجام است و در حال حاضر رهبری این خاندان را سیدنصرالدین حیدری به عهده دارد.

هفتادودو پیر

در بخش بارگه بارگه، از هفتادودو پیر که یکدسته از یاران سلطان اسحاق می‌باشند و از شهرها و ممالک مختلف به پیشگاه او آمده‌اند، اشاره شده است. این عده مقام و پایهٔ ارشاد و راهنمایی را دارا بوده‌اند و در انجام تشریفات مذهبی دارای سمت خاص و مقامی بالاتر از مقام دلیل داشته‌اند. واژهٔ هفتادو دو که در سازمان سلطان اسحاق به یکدسته از پیران که هفتادو دو تن هستند اطلاق شده، از قدیم نزد ایرانیان مقدس شمرده شده چنانکه یسناکه مهمترین قسمت آوستاست، دارای هفتاد و دو فصل می‌باشد. کشتی و بندی که زرتشتیان همیشه بر میان دارند، از هفتادو دو نخ بافته می‌شود، و این عدد اشاره به همین فصول

یسناست که در مسلک یارسان هم مقدس شمرده شده است. (بارگه بارگه) هم که از مهمترین قسمت سرانجام است، دارای هفتاد و دو بند سرود از هفتاد و دو پیر می باشد. این سرودها درباره فرود آمدن بارگاههای الهی در زمانهای بس کهن در سرزمینهای گوناگون ایران و جهان و همچنین در مورد ظهور و تجلی پیغمبران و اولیاءالله است.

اوزان اشعار در بارگه بارگه

اشعار بارگه بارگه منظوم است و همه آنها دهجائی است و دارای دو مصراع می باشد که هر مصراع آن به دو جزء پنج هجائی بخش بندی می شود یعنی همان وزنی که سرایندگانی چون: مولوی تاجوزی و بیسارانی و صیدی اورامی و سید یعقوب ماهیدشتی و ملاولدخان گوران و دهها سراینده دیگر با آن شعر سروده اند و این همان وزنی است که نویسندگان و پژوهندگان اسلامی آنرا فهلویات نام نهاده اند.

اشعار این کتاب به گویش گورانی یا اورامی است که از آغاز اسلام تا اواخر قرن دوازدهم هجری این گویش، زبان ادبی کردستان جنوبی بوده است. از آثاری که از این گویش بدست ما رسیده به این واقعیت پی می بریم که از قرن دوم هجری تا اواخر قرن دوازدهم، سرزمین کلیائی و دینور و اورامان و به عبارت دیگر استان قرمیشین یا کرماشان (کرمانشاه) مهدشعرو ادب گورانی بوده است و شعرای نامداری از این سرزمین برخاسته اند و در توسعه شعروادب گورانی کوشش شایانی کرده اند و اگرچه سبک بیشتر این شعرا سبکی است عرفانی و مذهبی و در عین حال علاقه مفراطی به تاریخ و افتخارات ایران داشته اند و علاوه بر مندرجات شاهنامه فردوسی، در تاریخ ایران تبحر کافی داشته اند و به یقین می توان گفت شعرای مزبور جزئیات مساعد و حوادث تاریخی ایران را سینه به سینه حفظ کرده اند و با عشق و علاقه نه تنها آنان را به صورت کتابهای جداگانه ئی به نظم درآورده اند، بلکه در آثار شعری عرفانی خود نیز گنجانده اند.

سرایندگان این کتاب حتی عقیده داشته اند که فرمانروایان و شهریاران دادگر ایران زمین همه در عدل و داد مظهر قدرت الهی بوده اند و از این جهت حتی رهبران طریقه دینی خود را به فرمانروایان دادگر ایران تشبیه کرده اند و این اعتقاد به حدی در شعرا و ادبا و عرفای قرون

اولیه و وسطای اسلامی رسوخ یافته که آثار منظوم عرفانی خود را بدون یادی از فرمانروایان و شهر یاران بزرگ ایران بی روح و روح دانسته‌اند و به همین مناسبت در تمام اشعار عرفانی آنها یادی از فرمانروایان و سرداران و جنگاوران ایران شده است.

اینگونه اشعار که به هجا سروده می‌شود در ایران باستان نیز معمول بوده و بیشتر یشتها و گاتها به همان وزن سروده شده است، ولی هجای آنها با هم فرق دارد و برخی از اشعار یشتها و گاتها هشت هجائی و ده هجائی و یازده هجائی و دوازده هجائی است و در آثار پهلوی نیز اثراتی از شعر هجائی دیده می‌شود و عده‌ای معتقدند که کتاب ارژنگ به شعر هجائی بوده و این وزن فقط در اشعار عرفانی ایرانی بکار می‌رود و به هیچ وجه با اوزان عروض مطابقت ندارد.

اساس توحید در بارگه بارگه

در کتاب بارگه بارگه آمده است که اساس و سرچشمه همه هستی یافتگان خداوند بزرگ و بی‌همتا است. او نمودار خیر و برکت خوبی و خوشی و زیبایی است و او گرداننده چرخ گردون و رخشنده خورشید و ماه و ستارگان و پدیدآورنده آب و آتش و باد و خاک و انسان است و همه خیر و خوشی از آن اوست و همه جانداران و گیاهان از آدم گرفته تا حیوانات و پرندگان در زیر فرمان او هستند و اوست که پیامبران را برای هدایت عالم بشریت فرستاد تا همه براه راست هدایت شوند. کسانی که از راه راست منحرف می‌شوند نتیجه اندیشه و فکرنارسا است که ساخته و پرداخته عده‌ای از آدمیان است و در واقع بدی زائیده فکر نارسا است.

جهان زیبا است و خداوند آنرا از نور خود خلق و تابناک کرده است. بنابراین بدی در آن راه ندارد و توحید و عرفان مسلک پیامبران و مایه جان عرفا و اولیاء است و توحید بینائی دل است و این بینائی از معرفت انسان پدید می‌آید و این معرفت جز از راه شناخت پیامبران و اولیاء و پیران بدست نمی‌آید و چنانچه انسان به معرفت دست یابد، پس از ریاضتهای زیاد به حقیقت می‌رسد و در صف اهل حق قرار می‌گیرد و در واقع حقیقت پس از مراحل شریعت و طریقت و معرفت بدست می‌آید.

وحدت وجود در بارگه بارگه

سرایندگان بارگه بارگه به وحدت وجود معتقد بوده‌اند و حقیقت را واحد و احدیت را سرچشمه تمام مراتب وجود دانسته‌اند و چنین پنداشته‌اند که وجود حقیقی محدود و محصور به حق است و دیگران پرتوی از نور لایزالی او هستند یعنی حقیقت را خالق و مخلوق را سایه او دانسته‌اند و این عقیده نیز در میان سایر عرفای اسلام وجود داشته چنانکه شیخ حسن انصاری گوید:

<p>از تعینهای امکانی همه عاری شدم آدم خاکی شدم ابلیسک ناری شدم همره او سوی سینا در شب تاری شدم گاه چون یوسف بند محنت و خواری شدم آن عرض هستم که در جوهر بکل طاری شدم با براق عشق اندر حضرت باری شدم باز بردارم گذرافتاده «انصاری» شدم</p>	<p>تا که در دریای وحدت جاری و ساری شدم آدم اندر هوای حق به شکل مختلف با کلیم الله در طور تجلی دم زددم گاه مانند سلیمان رب هبلی گفته‌ام آن وجودم من که در نور حقیقت فانیم بی حلول و بی تناسخ در عوالم رفته‌ام من همان عیسی و منصورم که بردارم زدند</p>
---	---

سرایندگان بارگه بارگه

سرایندگان که رساله بارگه بارگه را به نظم در آورده‌اند، همه از پیران و عرفای بزرگ قرن هشتم هجری بوده‌اند که برخی از آنان از مردم سرزمینهای کردنشین بوده‌اند و عده‌ای هم از هند و چین و عراق و کشورهای دیگر به اورامان آمده‌اند و پس از ریاضتهای فراوان به مقام سلوک و پیری رسیده‌اند و در ردیف هفتاد و دو پیر قرار گرفته‌اند که عبارتند از: «پیر سلیمان سیستانی، پیر قایل سمرقندی، پیر رکن الدین، پیر میکائیل دودانی، پیر نالی موردینی، پیر طاهر اصفهانی، پیر شمس علمدار، پیر کمال مامولانی، پیر راستگوی قره داغی، پیر تقی شاهوئی، پیر حیدر لرستانی، پیر نره بالاموی، پیر احمد لرستانی، پیر تاج الدین فارس، پیر حسین کاشانی، پیر محمود بغدادی، پیر عبدالعزیز بصره‌ئی، پیر ابراهیم جاف، پیر سلیمان اردلانی، پیر خالق اردبیلی، پیر منصور شوشتری، پیر عیسی شقاقی، پیر حیدر کل

میدانی، پیرمالک گوران، پیرمامل ماهیدشتی، پیرناصر بختیاری، پیرعیسی بساکانی، پیرخلیل موصلی، پیرجعفر کردستانی، پیرحمزه بیریشاهی، پیرحسین استانبولی، پیرالیاس موریاسی، پیرفیروز هندی، پیرایاز مغربی، پیرنگادارتانی، پیرقمرسراوقماشی، پیرتهماسب کرمانی، پیرتیمور اورامانی، پیررحمت بمبئی، پیرقباددیوانه، پیرکاظم کنگاوری، پیردانیال دالاهوئی، پیرصفر قلاجهئی، پیرموسی میانهئی، پیرسوره هندلهئی، پیرصادق مازندرانی، پیرنعمت تبردار، پیردلاور دره شیشی، پیرحیات ماچینی، پیرقانون شامی، پیرحاتم همدانی، پیرمحمد شهرزوری، پیرناری اورامی، پیراسماعیل کوهلانی، پیرنازدار شیرازی، پیرنریمان شاهوئی، پیرطیار خراسانی، پیرعنوان کعبهئی، پیراحمد گنجهئی، پیراحمد بر ساهی، پیرنادر قره پاقی، پیرشهریاز اورامی، پیرمحمود لرستانی، پیرنجم الدین پارسسی، پیرنقی توکانی، پیرهاشم رژی، پیرمیردهوردینی، پیرباباغیب هاواری، پیرشمس الدین، پیرعزیز هودانه، پیرفتحعلی صحنهئی، پیررستم سو، سلطان اسحاق برزنجهئی، پیربنامین، سید میراحمد، سیدمصطفی، سیدابوالوفاء، سیدشهاب الدین، سید حبیب شاه، حاج باویسی».

پیر انسان کامل را گویند که استکمال کرده باشد فاء فقر را و آن نهایت ادراک حقایق است و رای فقر را که آن نهایت سیر بر طوار سبعه قلبیه است که سابقاً مفصلاً برتبت مذکور شده و با وجود این فقر تعدیه ازو به طریق ارشاد و تکمیل غیر نماید و طالبان را به مطلب رساند و در خلاصه نامه سرانجام آمده است که پیر کسی است باید محبت دنیا و تعلقات دنیوی را فراموش کند و از این جهان طلب نکند مگر به قدر ضرورت و احتیاج و گرفتن دامن پیر یعنی دست همت از جمیع رسوم و عادات رها کردن و هفتاد و دو پیر مظهر هفتاد و دو نفر شهدای کربلا هستند و انبیاء امامان سر حلقه پیراناند و آنان بودند که بر اثر پاکی وجود و مجاهدت در راه حق انسانها را به نور حق منور کردند و جان و دل آنان را صفا دادند و پیر یادآور پایگاه پیامبر اسلام در میان یاران اوست چنانکه می فرماید «الشیخ فی قومه کالنبی فی امته» یعنی: پیر در میان قومش مانند پیغمبری است در میان امتش و پیر باید مرید را در مراحل و منازل هفتگانه تصوف ارشاد نماید. خواجه حافظ شیرازی می گوید:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

شهرزور

در بارگه بارگه از شهرزور یاد شده است، و این سرزمین از نظر مذهبی رابطه مستحکمی با عقاید یارسان دارد. چنانکه در این جزوه آمده است: که سیر تجلیات بر روی پردیور انجام خواهد شد و پس از آزمایش نهائی، روان انسان‌ها در شهرزور به جاودانی‌ها می‌پیوندند.

بنابه گفته شمس سامی، شهرزور یکی از شهرستانهای سه گانه ایالت موصل بشمار می‌رود، و در جانب شرقی دجله به شکل هلالی از شمال به جنوب واقع شده است. از سوی شمال غرب به خود شهر موصل، و از طرف شرق باستان، وان، و از جانب خاور به سلیمانیه و از سوی جنوب به بغداد محدود است.

دجله از سوی باختر شهرزور، وزاب اعلی در طرف شمال و دیاله در جانب جنوبی آن جریان دارد. زاب اسفل از شهرستان سلیمانیه وارد شهرزور شده، از شمال شرق به سوی جنوب غرب جریان می‌یابد، و آنرا قطع می‌کند. یک نهر دیگری بنام شط‌الاعظم، در قسمت جنوبی شهرزور، از شمال به جنوب جریان یافته، بمانند دیگر انهار آن سامان به دجله منتهی می‌گردد.

شهرزور سرزمینی است کوهستانی، و قره طاغ (قره داغ)، جبل عالی، کوشک طاغ، جبل حمزین، قره کوشک از کوههاییست که در آن سامان ممتد است. هوایش معتدل، و خاکش منبت می‌باشد، و کرکوک عاصمه آن بشمار می‌رود، و بطور کلی دارای یکهزار و صدوینجاه دیه و هشتاد و نه هزار جمعیت است. قسمت عمده مردم شهرزور گرد می‌باشد، و تعدادی از نفوس آن ترک و عرب و نیز گروهی کلدانی و یهودی است.

از محصولات شهرزور: گندم، جو، برنج و توتون را می‌توان شمرد. و نیز دارای باغهای میوه بسیار، مخصوصاً درختان لیموی آن جلب توجه می‌کند. کانهای نفت به کثرت وجود دارد و استخراج می‌گردد. آبهای معدنی نیز در این سرزمین فراوان است. از مصنوعاتش اسلحه سرد، و از منسوجاتش گلیم و بعضی پارچه‌های نخی شهرت دارد، اغنام و احشام آن فراوانست. خطه شهرزور در دوران خلافت عباسیان نیز شهرت داشته است، و در مدارس بغداد و شام فقهای آن نامبردار بوده‌اند. معروفست که در عهد قدیم شهری بنام شهرزور وجود داشته است که اینک سرزمین مورد بحث نیز بنام آن خوانده می‌شود، ولی در این ایام

هیچگونه نشانه‌ای حتی از آثار مخروبه آن مشهود نمی‌باشد.

یاقوت در (معجم البلدان) می‌نویسد: شهرزور خره و بخش وسیعی است در جبال بین اربل و همدان و مردم آن کرد هستند. در (انجمن آرای ناصری) هم آمده است: که شهرزور شهری معروف از اقلیم چهارم کردستان میان اربل و همدان نزدیک به بابل از بناهای زور پسر ضحاک می‌باشد. در (دایرة المعارف اسلامی) نیز آمده است: که دودمان حسنویه کُرد در سالهای ۴۰۰ تا ۴۳۴ در شهر زور حکومت می‌کردند و در سال ۶۱۳ هجری زلزله‌های شدیدی شهرزور را ویران کرد و کردان مقیم این ناحیه هنگام حمله هلاکو به بغداد به سوی مصر و شام کوچ کردند، امیر تیمور گورکانی نیز در سال ۸۰۳ هجری آنجا را به آتش کشید. ابن خردادبه در کتاب (المسالک و الممالک) شهر زور را جزء بلاد الفهلویین یا پهلوی زبانان یاد کرده است. ابن حوقل نیز در کتاب (صورة الارض) می‌گوید: شهرزور شهرکی است که کردان بر آن و بر نواحی نزدیک آن تا نزدیک عراق استیلا یافته‌اند. در این شهر نه حاکمی هست و نه مأمور مالیات، و به واسطه سرسبزی و خرمی و خوبی جایگاه و فراوانی نعمت و ارزانی و بسیاری خیرات و برکات، مردم این شهر در نهایت فراخی روزی و خرمی و خوشی و حال و توانگری می‌باشد.

یاقوت حموی در (معجم البلدان) به نقل از (مسعر بن مهلهل) می‌گوید: شهرزور عبارت است از مجموعه شهرها و دیهه‌های بسیار، و شهر مرکزی آنرا در این زمان (زمان مسعر): «نیم از راه» می‌گویند، این شهر دیوار استواری دارد که پهنای آن هشت ذرع می‌باشد، و در شهرستانهای شهرزور، شهری دیگر می‌باشد بنام (شیز) و میانه این دو شهر، شهر کوچکی هست بنام دزدان، و در اندرون این شهر دریاچه‌ای هست که آب آن از شهر بیرون می‌رود، پهنای دیوار باروی این شهر نیز به اندازه‌ای است که سواری بفرز آن می‌تواند تاخت کند. بیشتر مردم شهر زور کرد می‌باشند. از شهرزور آن اندازه از دانشمندان، فقها، قضاة، اعیان و بزرگان برخاسته که از شمار بیرون است.

در جزو (دوره عابدین) نام تعدادی از شهرهای شهرزور بدینگونه یاد شده است: «کرکو، موردین، زاو، شاربازیر، چیز، پاله، خار، باتیر، سراو، سازان، بازیر». این نامها که بر برخی از شهرهای شهرزور اطلاق شده، تعدادی از آنها منجمله: (موردین)، (پاله - بها)، (خارخار)، (سراو)، (سازان)، (زاب) اکنون جزو روستاهای کرمانشاه و سنندج و افشار می‌باشد و

شهرهای: (کرکو)، (چیز)، (پاتیر)، (شاربازیر) هم فعلاً بنام (کرکوک)، (تخت سلیمان)، (زهاب)، (شاربازیر = شهر بازار) معروف اند.

بار تولد خاورشناس روسی درباره شهرزور با استفاده از منابع مختلف می نویسد: راهیکه به شهرزور می رفت، در نزدیکی قصر شیرین از جاده عام جدا می شد. ایرانیان شهرزور را (نیمراه) هم می گفتند، زیرا نیمه راه میان مداین پایتخت قدیم ایران و (شیز) آتشکده بزرگ آذر آبادگان که امروز در جنوب آذربایجان خرابه های آن به تخت سلیمان معروف است واقع شده بود.

شهر شهرزور بنا به گفته معمرین، قسمت جنوب غربی آن در زیر آب (سد دربندی خان) واقع در سلیمانیه کردستان عراق فرو رفته است و فعلاً هیچگونه آثاری از آن بجای نمانده است، ولی ریچ که در سال ۱۸۲۰ میلادی به آن دیار رفته، در سفرنامه خود از آثار و بناهای شهرزور یاد کرده و آنها را به زمان ساسانیان نسبت داده است.

اسامی خاص در بارگه بارگه

چون در بارگه بارگه اشاره به نامداران و بزرگان ایران شده است، از اینرو بایسته دیدیم که در آغاز کتاب به برخی از آنان اشاره بکنیم و شرحی درباره احوالشان بنا به مدارک موجود بنویسیم.

از این نامداران که هوشنگ پیشدادی و جمشید و فریدون و کیکاوس و افراسیاب و کیخسرو و نودر و منوچهر و قباد و سام و رستم و فرامرز و سهراب و بهرام و زواره و گودرز و گیو و آرش و دارا و سلم و تورو برخی دیگر باشند، فردوسی و ابوریحان بیرونی و طبری مفصل درباره آنان گفتگو کرده اند و نام برخی از آنان نیز در کتاب آوستا آمده است و همچنین نام عده ای از پیغمبران ایران باستان مانند: زرتشت و مزدک و مانی هم آمده است و نیز نام برخی از پیغمبران بنی اسرائیل مانند: موسی و داود و نوح ذکر شده است و به نام برخی از بزرگان اسلام چون: حضرت محمد (ص) و علی (ع) و قنبر و سلمان و غیره اشاره شده است که اینک درباره عده ای از آنان به بحث و گفتگو می پردازیم:

هوشنگ پیشدادی

هوشنگ در آوستا هئوشینگه *haoshiyanga* به معنی کسی که منازل خوب درست می‌کند و در پهلوی هوشنگ *hoshang* آمده است. در زبان کردی هم مانند پهلوی تلفظ می‌شود و معنی پسر مرده است. در شاهنامه هوشنگ پسر سیامک است و از پادشاهان سلسله پیشدادیان بشمار می‌رود. وی به جنگ دیوان رفت و به کینه پدر دیوان را کشت و آهن در زمان او استخراج شد و آتش پدید آمد و جشن سده را بنیاد نهاد و از پوست جانوران پوشاک درست کرد. در آوستا مکرر هوشنگ ستوده شده است و هوشنگ پسر فرواک پسر سیامک ذکر شده است. حمزه اصفهانی هم در کتاب (سنی ملوک الارض) او را شهنج بن فروال بن سیامک بن مشی بن کیومرث یاد کرده است.

در آوستا آمده است که هوشنگ در بالای کوه هرابه ایزدان که ناهید و گوش و وایوارت باشند فدیة پیشکش نموده و از آنان در خواست کرده که وی را بزرگترین شهریار روی زمین گردانند و او را بر دیوان و بداندیشان و کریانان چیره سازند و ایزدان در خواستهای او را اجابت نمودند و وی را کامروا و پیروز کردند.

جمشید پیشدادی

جمشید در آوستا یمه *yima* و در پهلوی جم *jam* در کردی جمشیر *jamshêr* است. بنابه شاهنامه جمشید یکی از شهریاران پیشدادی است که لباس دوختن و کشتی رانی و پزشکی را به مردم آموخت و گوهر را استخراج نمود و جشن نوروز را پدید آورد و از این کارها خودبینی و غرور پیدا کرد تا ضحاک بر او چیره گشت و سرانجام میانش را با اره به دو نیم کردند.

در آوستا یمه یا جمشید پسر ویونگهان است که اهورامزدا از او خواست پیامبرش در روی زمین باشد ولی نپذیرفت و سرانجام او را شهریار زمین کرد، و در زمان او جانوران و پرندگان فزونی یافتند و در یکی از سالها چون زمستانی سخت پدید آمد، او دژی بنام ورجمکرت درست کرد و برخی از مردم و جانوران را در آن جای داد تا تلف نشوند و این

باعث خوشنودی اهورامزدا شد. اما در پایان زندگیش مغرور و خودپسند شد و دعوی خدائی کرد و این بود که فرّه ایزدی از او رم کرد و سرانجام از وی دهاک بر او چیره شد و او را با اَره به دو نیم کرد.

در زامیاد یشت آمده است که فر شهریاری زمانی با جم بود تا بر دیوان و مردمان و پریان فرمانروائی کرد و در زمان او نه سرما بود و نه گرما و نه پیری و نه مرگ و نه رشک دیو آفریده، اما چون دروغگوئی و خودپسندی آغاز کرد، فرّ ایزدی از او جدا شد و از وی دهاک بر او چیره گشت و پس از آن فرّ به فریدون رسید.

فریدون پیشدادی

فریدون در اوستا ترائیٔتونه *tirâêtona* و در پهلوی فریتون *frêton* است. بنا به شاهنامه وی پسر آبئین و از نژاد تهمورث است. ضحاک که پدر او را کشته بود وی کودکی بیش نبود و مادرش فرانک او را به مرغزاری برد و با شیر گاو بزرگش کرد و چون کاوه آهنگر بر ضحاک شورید، فریدون را به شهریاری خواند و سرانجام به یاری کاوه و مردم ایران، ضحاک را دستگیر کرد و در کوه دماوند به زنجیر کشید و پس از آن به آبادانی کشور پرداخت و از وی سه پسر بنامهای سلم و تور و ایرج بوجود آمد و کشورش را در میان آنان تقسیم کرد. داستان تقسیم کردن فریدون ممالک خود را در میان فرزندان او در شاهنامه چنین آمده است:

نخستین به سلم اندرون بنگرید همه روم و خاور مر او را گزید
دگر تور را داد توران زمین و را کرد سالار ترکان و چین
وزان پس جو نوبت به ایرج رسید مر او را پدر شهر ایران گزید
بلعمی نیز در ترجمه تاریخ طبری چنین آورده است: «و او را سه پسر بود مهترین را نام طوج و میانگین را سلم و کهنترین را نام ایرج و افریدون هم به زندگانی خویش جهان میان فرزندان قسمت کرد و به سه بهر کرد. ناحیت ترک و خزران و چینستان و زمین مشرق طوج را داد و او را فغفور نام کرد و زمین عراقین جمله بصره و بغداد و واسط و پارس و سند و هند و حجاز و یمن همه ایرج را داد و افریدون از همه فرزندان او را دوستر داشتی، ولایت او را بدو باز خواندی ایران شهر، و زمین مغرب و روم و روس و سقلاّب و آذربایگان و ایران و کرج

تمامیت مرسلم را داد و او را قیصر نام کرد.

در آوستا مذکور است «زرتشت از هوم پرسید دومین کسی که ترا در جهان مادی بیفشرد کیست و چه پاداشی به او بخشیده شد هوم در پاسخ گفت دومین کسی که مرا در این جهان مادی بیفشد آتویه می باشد در پاداش پسری مثل فریدون از خاندان نجیب و توانا به او داده شد کسی که ازی دهاک سه پوزه و سه کله و شش چشم و هزار جستی و چالاکی دارنده را شکست داد آن دروغ قوی دیو پرست را که اهریمن ناپاک برای تباه نمودن راستی به ضد جهان مادی بیافرید».

کیقباد کیانی

کیقباد در آوستا کوی کوتاه *kawī kawāta* و در پهلوی: کی کوات *kay kawāt* است که عده‌ای آنرا به معنی گرمی و عزیز کی دانسته‌اند. بنابه شاهنامه وی نخستین شهریار کیانی است که پس از مرگ گرشاسب پیشدادی، رستم او را که در البرز کوه نزد زال می‌زیست آورد و قباد پس از جنگ با افراسیاب به استخر رفت و در آنجا به شهرداری برگزیده شد. او را چهار پسر بود که فردوسی نام آنان را چنین ذکر کرده است:

نخستین چه کاوس با آفرین کیاوش دوم بد، سوم کی پشین
چهارم کی ارمین کجا بود نام سپردند گیتی به آرام و کام
در آوستا به اسم کیقباد برمی خوریم که از او به نیکی یاد شده و فروهرش ستوده شده است. در کتاب دینکرد درباره او اشاره مختصری شده است که از مجموع آن چنین برمی آید: وی نخستین شهریار کیانی و مردی نیک و نیکو خصال بوده و شهرداری او مایه رفاه و سعادت و خوشبختی مردم بوده است.

در نسب کیقباد در میان مورخین و پژوهندگان اختلاف می‌باشد، برخی او را پسر زغ یا زاغ یاد کرده‌اند و جمعی او را از خاندان نوذر و عده‌ای هم او را از دودمان زاو دانسته‌اند. در تاریخ بلعمی آمده است: که کیقباد از فرزندان منوچهر بود و او پنج فرزند به نامهای کیکاوس و کیراش و کی پشین و بیارش و اوسد داشت و این شهریار بسی دادگر بود و وی جهان را آباد کرد و بسی شهرها را بنا کرد و در زمان او مردم در خوشی و خرمی بسر بردند.

ابوریحان بیرونی هم نسب او را چنین یاد کرده است: کیقباد پسر زغ پسر نوذی پسر یشو پسر نوذر پسر منوچهر است. وعده‌ای مدت شهریاری او را قریب صد سال ذکر کرده‌اند که این غیر معقول است.

کیکاوس کیانی

کیکاوس در آوستا، کوی اوسن *kawī ūsan* و در پهلوی کی کایوس *kay kāyūs* است. بنابه شاهنامه، کیکاوس پسر کیقباد است که به یاری رستم مازندران را گشود و پس از آن به جنگ شاه هاماوران رهسپار شد و اسیرگشت و سپس رستم او را رستگار کرد و پس از آن سودابه دختر شاه هاماوران را به زنی گرفت و به ایران بازگشت. کی کاوس پس از مدتی شهریاری خودبین و مغرور شد و به فریب اهریمن به آسمان پرواز کرد و عقابهایی که او را می‌کشیدند در سرزمین آمل فرود آوردند.

در آوستا آمده است: که کیکاوس یکی از شهریاران مقتدر کیانی و دارندهٔ فرّ بوده است و پس از قربانی کردن صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند از برای ناهید خواهشش از فرشته آب این بوده که او را تواناترین شهریار روی زمین بگرداند و او را به دیوها و مردمان و پریها و کاویها و کرپانها چیر سازد، ناهید او را کامروا ساخت.

یاقوت در کتاب (معجم البلدان) می‌گوید: در کتاب کهن ایرانیان که در نزد آنان مانند تورات و انجیل است آمده است که کیکاوس خواست به آسمان پرواز کند ولی هنگامیکه از چشمها ناپدید شد، خداوند به باد فرمان داد که او را پرتاب کند و این بود که کیکاوس در شهر سیراف افتاد.

کیخسرو کیانی

کیخسرو در آوستاکوی هئوسروه *kawī haosrawa* و در پهلوی کی هوسرو *kay husraw* است که به معنی آوازه نیک و نیکنام می‌باشد. بنابه شاهنامه وی پسر سیاوش است که پس از مرگ سیاوش در توران زمین زاده شد. پیران ویسه او را به شبانان سپرد تا کم بزرگ شد. گیو

پس از هفت سال جستجو او را در مرغزاری پیدا کرد و به ایران آورد و کیکاوس برای اینکه او را آزمایش کند به دژ بهمن فرستاد تا آنجا را بگشاید و پس از گشودن دژ بهمن به شهریاری ایران زمین برگزیده شد. کیخسرو پس از آن به جنگ افراسیاب رفت و افراسیاب در این جنگ کشته شد و کیخسرو سپس از شهریاری کناره گیری کرد و لهراسب رابه شهریاری برگزید و آنگاه به کوه دماوند رفت و در آنجا ناپدید شد.

یکی از کارهای کیخسرو که فردوسی در شاهنامه هم به آن اشاره کرده است، بنای آتشکده آذرگشسب است که در شهر شیز قرار داشته و خرابه های آن اکنون در تخت سلیمان در چند کیلومتری تکاب افشار آذربایجان موجود است و مسعر بن المهلهل که به ابودلف معروف است در اواسط سده چهارم هجری به آنجا سفر کرده و مشاهدات خود را در سفر نامه اش نقل کرده است. مسعر در سفر نامه اش می گوید: شیز (شیزد) در کوه و در میان مراغه و زنجان به نزدیکی شهرزور و دینور واقع شده است و در کوه های این شهر طلا و نقره و جیوه و سرب و زرنیخ و جمست به وفور یافت می شود. در این شهر آتشکده قدیمی وجود دارد که مردم آنرا مقدس می دارند و بنا به گفته آنان آتشکده های مشرق و مغرب از آتش آن آتشکده افروخته می شد، جالب این است که گویند آتش این آتشکده هرگز خاموش نمی شود.

استاد پورداود در جلد دوم یسنا می گوید: آذرگشسب که از آن همه سران و سپهبدان و بزرگان بود، جایگاه آن در آذربایجان در شیز یاد گردیده است. جای این شهر را گروهی از دانشمندان خاورشناس، همان ویرانه تخت سلیمان کنونی در آذربایجان دانسته اند. این ویرانه در خاک کردتشین افشار است.

آرش کمانگیر

آرش در آوستا، ارخش *irixsha* و در پهلوی هم آرش است. بنابه روایات و اسناد ایرانی میان ایران و توران سالها جنگ و ستیز بود و در جنگی که در میان افراسیاب و منوچهر اتفاق افتاد، سپاه ایران در مازندران شکست خورد و سرانجام هر دو به آشتی رضا دادند و برای تعیین مرز دو کشور قرار بر این شد که یکی از تیراندازان ایرانی تیری به سوی خاور پرتاب

کند تا تیر در هر کجا فرونشست آنجا را مرز دو کشور قرار دهند.

آرش که یکی از بزرگترین تیراندازان ایران زمین بود، بنابه دستور فرشته زمین تیر و کمان برداشت و قبل از پرتاب تیر خود را برهنه کرد و بدن خود را به مردم نشان داد تا همه بدانند که تندرست و سالم است و آنگاه گفت: من می دانم که پس از پرتاب تیر جانم را فدای ایران خواهم کرد، زیرا همه نیرویم با تیر بیرون خواهد رفت. آنگاه بر قلعه دماوند رفت و تیر را با همه نیرویش پرتاب کرد و خود بیجان به زمین افتاد. فرشته باد تیر را برد تا در کنار رود جیحون بر روی درخت گردوئی نشست و آنجا مرز ایران و توران تعیین شد و پس از آن مردم ایران هر سال آن روز را جشن می گرفتند که به آن روز جشن تیریگان می گفتند.

طبری نیز در این باره گوید: و هر دو ملک بر این عهد بستند و صلح نامه بنوشتند پس آرش را اختیار کردند و آرش مردی بود که از وی تیراندازتر نبود و بر تلی شد در آن حدود از آن بلندتر کوهی نیست و تیری را نشان کرد و بینداخت بر لب جیحون بزمین آمد.

در کتاب «روضه الصفاء» هم آمده است: «مقرر و مشروط بر آنکه آرش از سرکوه دماوند تیری اندازد هر کجا که آن تیر فرود آمد فاصله میان دو مملکت آن محل بود و آرش بر قلعه جبل دماوند رفته تیری به جانب مشرق افکنده از شست رها کرد و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز در حرکت بود و هنگام استواء بر کنار جیحون افتاد!!»

نوح

بنابه آیات قرآن کریم نوح نخستین پیغمبری است که در زمان وی عذاب نازل شده است و بر حسب روایات معتبر اسلامی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد (ص) از پیغمبران اوالعزم هستند. قصه حضرت نوح در سوره هفتاد و یکم که به نام سوره نوح مسمی است بدینقرار مذکور است: نوح بر قوم خود که گناهکارند مبعوث شد و او مردم را به راه راست فراخواند ولی مردم همچنان به کج رفتاری اصرار ورزیدند و او را حقیر شمردند. آنگاه خداوند به او فرمان داد که یک کشتی بزرگ بسازد زیرا طوفانی عظیم بوجود خواهد آمد و همه چیز غرق می شود فقط از هر نوع موجود زنده یک جفت در کشتی باقی خواهد ماند و مؤمنین نیز که همراه نوح خواهند بود نجات می یابند. طوفان آغاز شد و همه سوار

کشتی شدند و از هر نوع موجود زنده در کشتی گذاردند و کشتی حرکت کرد. نوح فرزند خود را که به کوهی پناهنده شده بود دعوت کرد تا به کشتی درآید. اما وی نپذیرفت و غرق شد. آنگاه خداوند فرمان داد که آب فرونشیند و کشتی بر فراز کوه جودی قرار گرفت.

قصه طوفان داستانی است که در میان ملل گوناگون سابقه دارد و دارای یک منشأ فکری و یک منشأ طبیعی است. داستان طوفان در ایران و هند بنا به کتاب وندیداد از ذوب برفهای زمستانی طوفانی بوجود آمد و یم یا جمشید برای نجات خود و مردمش یک کشتی بساخت و در برخی از منابع ایران قدیم هم آمده است که طوفان برای شستشوی ایران از اهریمنان به ظهور پیوسته است.

عیسی

عیسی ابن مریم از پیغمبران اوالعزم است و کتاب آسمانیش انجیل است. بنابه آیات قرآن کریم و روایات معتبر اسلامی، عیسی قوم بنی اسرائیل را به دین خود دعوت کرد و آنان را با او به لجاجت پرداختند و آئینش را نپذیرفتند و از او معجزه خواستند و او را مرده‌ای را بنام خدا زنده کرد و به پیغمبری حضرت عیسی گواهی داد و ایمان آورد. ولی قوم بنی اسرائیل باز به اذیت و آزارش سرگرم شدند و می‌خواستند او را بکشند و عیسی ناچار فرار کرد و اما یکی از حواریون در برابر سی درم رشوه او را به یهودی‌ها نشان داد و چون می‌خواستند دستگیرش کنند خداوند او را از چشم جهودها مخفی کرد و ایشوع رهبر یهودیها را به صورت عیسی نمایاند و یهودی‌ها ایشوع را گرفتند و هر چه فریاد زد و گفت من ایشوعم گوش ندادند و او را به صلیب کشیدند و خداوند هم عیسی را به آسمان برد. چنانکه در قرآن کریم آمده است که خداوند به عیسی گفت: من ترا از زمین باز می‌گیرم و به جانب خود بالا می‌برم و ترا از کافران پاک می‌کنم و پیروانت را تا قیامت بر کافران برتری خواهم داد و آنگاه بازگشت شما به سوی من خواهد بود و در اموری که با هم اختلاف داشتید میان شما حکم خواهم کرد.

لقمان

مورخین اسلامی لقمان را فرزند عاد می‌پندارند و او را حکیمی حاذق یاد کرده‌اند و عده‌ای دیگر لقمان را فرزند باعورابن ناهورابن تارح عموزاده حضرت ابراهیم می‌شناسند و به زعم عده‌ای لقمان معاصر حضرت داود بود. و در کارها به او کمک می‌کرده. نام لقمان سی و یک بار در قرآن کریم مذکور است. در برخی از روایات آمده است که لقمان از اهل سودان مصر بود و برده خواجه‌ای بود و خواجه‌اش شیفته اندرزهایش بود. روزی خواجه‌اش به او دستور داد که از ناپاکترین اعضاء گوسفند برای او خوراکی آماده کند. لقمان طعامی از دل و زبان گوسفند فراهم کرد و پیش خواجه‌اش آورد و روز دیگر خواجه بهترین خورا را از اعضاء گوسفند خواست و باز لقمان دل و زبان گوسفند را نزد او آورد. خواجه در شگفت ماند و گفت من ناپاکترین اعضاء گوسفند را خواستم، دل و زبانش را آوردی و بهترین اعضاء آنرا خواستم باز دل و زبانش را آوردی. لقمان گفت: هیچ چیز ناپاکتر از دل و زبان نیست و هیچ چیز بهتر از دل و زبان پاک نیست.

محمد خاتم النبیین (ص)

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب مکنی به ابوالقاسم از قبیله قریش و از احفاد اسماعیل ابن ابراهیم است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب ابن عبدمناف می‌باشد. تولدش بنا به کتاب الکافی و روایت اهل سنت در دوازدهم ربیع الاول بوده و بنا به روایت اهل تشیع تولد آنحضرت در ۱۷ ربیع‌الاول بوده است و پدرش پیش از ولادتش درگذشت و مادرش در شش سالگی او فوت کرد و سرپرستی آنحضرت را ابتدا جدش عبدالمطلب و سپس عمویش ابوطالب عهده‌دار بود و در سیزده سالگی با عمویش برای تجارت به شام رفت و در شهر بصری که در چند فرسخی دمشق واقع بود راهبی بنام بحیرا در سیمای او آثار بزرگی مشاهده کرد و نوید پیغمبری را به او داد و در بیست و پنج سالگی از طرف خدیجه دختر خویلد به همراهی میسره غلام خدیجه سفر تجاری پیش گرفت و در این سفر هم نسطور راهب او را به پیغمبری مژده داد و چون به راستی و درستی رفتار می‌کرد او را به محمد امین

لقب دادند و خدیجه در این هنگام که چهل سال داشت به او پیشنهاد ازدواج کرد و با هم زناشوئی کردند. حضرت محمد در چهل سالگی در غاز حرا نزدیک مکه هنگامیکه در فکر فرو رفته بود جبرئیل بر او نازل شد و نوید پیغمبری و نبوت را به او داد و طبق فرمان خدا در آغاز خویشان خود را به آئین اسلام فراخواند ولی اقوامش بجای اینکه دعوت او را بپذیرند به اذیت و آزارش پرداختند، اما در آن هنگام عده زیادی به او گرویدند و چون بت پرستان کار را به مسلمانان تنگ کرده بودند بنابه فرمان پیغمبر عده ای از آنان به حبشه مهاجرت کردند و در سال سیزدهم از بعثت پیغمبر با جمعی از یارانش به شهر یثرب یا مدینه هجرت کرد و پس از آن جنگهای بدر و احد و خیبر روی داد و سرانجام مکه را در سال هشتم هجرت فتح کرد و در اوایل سال یازدهم هجری پیغمبر بیمار شد و بیماری آن حضرت چهارده روز طول کشید و بنا به روایت اهل تشیع در ۲۸ صفر و بنابه روایت اهل تسنن در دوازدهم ربیع الاول جهان را بدرود گفت و به حق پیوست.

بارگه بارگه

bandī 1 - pîr silêmanî sîstânî maramo:

aw koy kas nazân , aw koy kas nazân
 bârgay shâm wustan aw koy kas nazân
 mêrdân magêlân qâf tâ qâf jahân
 shâm hâ na jâmay shart u rây dîwân
 sarânsar êlam mabo wa nazân
 pay jîfay dunyâ xalk u gumrâhân
 xaylê maw wa pîr na jây haftawân
 nimadân takbîr na jami râstân
 wa râgay ghalat yârân mawarân
 hargiz mâwarân na dastgây xasân
 balê ja âxir gisht xajil mawân
 pâdshâm hâ shiyan wa siri nahân

* * *

karday 2

aw kâbay aqdam , aw kâbay aqdam
 bârgay shâm wustan aw kâbay aqdam
 yârân na jam dâ dil bârân wa ham
 hargiz nastânân bashi zyâd u kam
 sultânî sarjam hâziran na jam
 hayâ bikardî gardin karân xam

* * *

bandī 2 - pîr qâbili samarqandî maramo:

aw kohî u ahlî , aw kohî u ahlî

بند ۱ - پیر سلیمان سیستانی مرمو:

أو کوی کَس نَزان، او کوی کَس نَزان،
 بارگه شام وستن او کوی کَس نَزان
 میردان مگیلان قاف تا قاف جهان
 شام ها نه جامه شرط و رای دیوان
 سرانسز عالم مَبو و نَزان
 پی جیفه دنیا خلک و گمراهان
 خیلی مو و پیر نه جای هفتوان
 نمدان تکبیر نه جم راستان
 و راگه غلط یاران موران
 هرگز ماوران نه دستگای خسن
 بلی جه آخرگشت خجل موان
 پادشاهم ها شین و سر نهان

کرده ۲

أو کابۀ اَقَدَم، او کابۀ اَقَدَم
 بارگه شام وستن او کابۀ اَقَدَم
 یاران نه جم دا دل باران و هم
 هرگز نستنان بش زیاد و کم
 سلنن سرجم حاضر نه جم
 حیا بگردی گردن کران خم

بند ۲ - پیر قابیل سمرقندی مرمو:

أو کوهی و اهلی، او کوهی و اهلی

bârgay shâm wustan aw kohî u ahîlî
ja qâlî ara wusta bîn balî

بارگه شام وستنن او کوهی و اهلی
 جه قال آزه وسته بین بلی

* * *

karday 2

کرده ۲

aw yânay hoshang' aw yânay hoshang
bârgay shâm liwâ aw yânay hoshang
shâm wêsh hoshang bê dêrây far u hang
âhir zarda bâm aw madâ parang
dâûd aw mâr bê shâm âward wa tang
dûdish bar âmâ ja dilê aw sang
wa farmâni shâm mêrdâni yak rang
pây shâdî darûn dân na daf u chang
mawlâm rang bâzan aw dâro sad rang
rangish mawaro na zêl kîn u zhang

او یانه هوشنگ، او یانه هوشنگ
 بارگه شام لوا او یانه هوشنگ
 شام ویش هوشنگ بی دارای فر و هنگ
 آهر زرده بام او مدا پزنگ
 داود او مار بی شام آورد و تنگ
 دودش بر اما جه دلی او سنگ
 و فرمان شام میردان یکرنگ
 پی شادی درون دان نه دف و چنگ
 مولا م رنگبازن او دارو صد رنگ
 رنگش مورو نه زیل کین و ژنگ

* * *

bandî 3 - pîr ruknddîn maramo:

بند ۳ - پیر رکن الدین مرمو:

aw dilî durrê , aw dilê durri
bârgay shâm wustan aw dilê durri
hâ binyâmînan sharîk u sirri
qâf tâ qâf jahân binyâmîn chirri
binyâmîn kâllây haftawân xirri

او دلی دُری، او دلی دُری
 بارگه شام وستنن او دلی دُری
 ها بنیامینن شریک و سیری
 قاف تا قاف جهان بنیامین چری
 بنیامین کالای هفتوان خری

* * *

band 4 - pîr mikâil dawdânî maramo:

بند ۴ - پیر میکائیل دودانی مرمو:

aw koy çarbatî ' aw koy çarbatî
bârgay shâm wustan aw koy çarbatî

او کوی عربتی، او کوی عربتی
 بارگه شام وستنن او کوی عربتی

hrs u nafs bardan îman quwatî
sa'ât malonî wa bar nobatî
sardiyan garmî karo mâbûtî
washâ pâ kasa aw yâr bo jûtî

جرص و نفس بَوَدَن ايمان قَوْتى
سَاعَت مَلونى وَ بَو نوبتى
سَردين گرمى كَرَو نابوتى
وَشَا پا كَسَه اَو يار بو جورتى

* * *

karday 2

کرده ۲

nozâr shây kayân ' nozar shây kayân
shâm bê na aw dam nozar shây kayân
shâm binyâmîn bê chaw gâ naw zamân
wênay kurdî gurd mashî na maydân
sâm xâwand nâm u tâdbîr bê u nîshân
wa pandish pâdshâm dâdish kard çayân

نَوذَر شای کِیان، نَوذَر شای کِیان
شام بی نه اَو دَم نَوذَر شای کِیان
شام بنیامین بی چَوگا نَو زَمَان
وینَه کُرْدِ کُرْد مَشى نه مِیدان
سام خاَوَند نام و تدبیر بی و نیشان
وَ پَندش پادشام دادش کُرد عَین

* * *

band 5 - pîr nâlî mordînî maramo:

بند ۵ - پیر نالی موردینی مرمو:

swâr bârgâiy' swâr bârgâiy
az wa fîdât bâm swâr bârgâiy
chaw gâ qûtî ward chêgâ ziyaiy
shâm wa shârazûr bârgat âmâiy
hâ wa dastawa zulfaqâr shâiy
tîght mawro na gâw tâ mâiy
wa koy ghullâmân to bidar râiy
yârân jift yârî bârân wa jâiy
aw dilli yaktir bidân jalâiy
pâdishâm mayo aw sar sallâi

سوار بارگایی، سوار بارگایی
اَز وَ فِدات بام سوار بارگایی
چَوگا قوتت وَرد چیگا زیبایى
شام وَ شازور بارگت آمایى
ها وَ دَسْتَوه ذوالفقار شایى
تیغت مَورو نه گاو تا مایى
وَ کوی غُلامان تو بَدَر رایى
یاران جفت یاری باران وَ جایى
اَو دل یَکتر بَدان جَلایى
پادشام مِیَو اَو سَر صَلایى

* * *

karday 2

کرده ۲

wust aw koy jamhur' wust aw koy jamhûr وست او کوی جمهور، وست او کوی جمهور
 bârgay shâm liwâ wust aw koy jamhûr بارگه شام لوا وست او کوی جمهور
 shâm nâmish go bê na hind kard zuhûr شام نامش گوی نه هند کرد ظهور
 sâqî nimânâ jâmi antahûr ساقی نمانا جام انظهور
 shatranj barâward aw parê panjê شترنج بر آورد او پری پنجه
 har panj sitêzân na dawir ganjê هر پنجه سیتیزان نه دور گنجی
 sar jam na jam dâ î panja sanjê سرجم نه جم دا ای پنجه سنجهی
 nâmi xâwandkâr wânâ wa xanjê نام خاوندکار وانا و خنجی

* * *

bandî 6 - pîr tâhirî asfahânî maramo:

بند ۶ - پیر طاهر اصفهانی مرمو:

way birînawa ' way birînawa وی برینه وه، وی برینه وه
 birîndâranân way birînawa بریندازنان وی برینه وه
 ghullâmân biyân dast wa sînawa غلامان بیان دست و سینه وه
 chogâm wulânân chêgâm dînawa چوگام ولانان چیگام دینه وه
 yârân nawân hîch dill wa kînawa یاران توان هیچ دل و کینه وه
 binîshân na jam wa âmînawa بنیشان نه جم و آمینه وه
 biwânân kalâm wa fâmînawa بوانان کلام و فامینه وه
 suhbatî yârî wa kâmînawa صحبت یاری و کامینه وه
 gosh darân wa koch wa sâminawa گوش دران و کوچ و سامینه وه
 dam wa lâla u cham wa asrînawa دم و لاله و چم و آسرینه وه
 shâ mado mirâd gird wa dînawa شا مدو مراد گرد و دینه وه

* * *

bandî 7 - pîr shams ʿalamdâr maramo:

بند ۷ - پیر شمس علمدار مرمو:

birînim maysho ' birînim maysho برینم میشو، برینم میشو
 birîndâranân birînim maysho بریندازنان برینم میشو
 na îna maysho bê had u bê sho نه اینا میشو بی حد و بی شو

shâhi shâbâzân wa xêrish kêsho
 hâ sardî sâzat tofân maxrosho
 yârân dîdashân zullmât maposho
 yârim garakan aw zhâr binosho
 ja sardî sâzat kûrash bijosho
 dâyim kâllây pâk yârî bifrosho

شاہِ شابازان و خیرش کیشو
 ها سردی ساعت توفان مخروشو
 یاران دیده‌شان ظلمات مپوشو
 یارم گزکن او ژار بنوشو
 چه سردی ساعت کوره‌ش بجوشو
 دایم کالای پاک یاری بفروشو

* * *

bandî 8 - pîr kamâllî mâmollânî maramo:

بند ۸ - پیر کمال مامولانی مرمو:

birînim qâyim' birînim qâyim
 birîndâranân birînim qâyim
 chanî nâ manâllî darham u dâyim
 hûdâ sulltânân shartish birâyim
 yârân wa kalâm biwân millâyim
 dars darân wa yak înim pâ ânîm
 na sardî sâzat mawân tallâ u sîm

برینم قایم، برینم قایم
 بریندازنان برینم قایم
 چنی نامتالی درهم و دایم
 هودا سلطانن شرطش یرایم
 یاران و کلام بوان میلایم
 درس دران و یک اینم پا آنیم
 نه سردی ساعت موان طلا و سیم

* * *

bandî 9 - pîr râstgoy qaradâghî maramo:

بند ۹ - پیر راستگوی قره‌داغی مرمو:

bârgay shâm wustan aw pirda jâtân
 sulltân sirrêwan aw sîna sâfân
 aw izhâr kardan kâllây sarâfân
 yârî diram qallb aw jam nimâzân

بارگه شام وستن او پرده جافان
 سلطان سرّیون او سینه صافان
 او اظهار کردن کالای صرافان
 یار درم قلب او جم نمازان

* * *

karday 2

کرده ۲

mêrdâni xwâjâm ' mêrdâni xwâjâm
 pâre âzmây mêrdâni xwâjâm

میردان خواجام، میردان خواجام
 پری آزمایی میردان خواجام

zarrdasht pay'dâ bî wa farmâni shâm
 Awêstash âward parê xâs u çâm
 chanî gumrâhân sitêzâ wa koch
 makoshâ parê yârî shaw u roch

زَرْدَشت پَیدا بی وَ فرمَانِ شام
 اوستاش آورد پری خاص و عام
 چنی گمراهان سیتیزا و کوچ
 مکوشا پری یاری شو و روچ

* * *

bandî 10 - pîr taqî shâhoiy maramo:

بند ۱۰ - پیر تقی شاهویی مرمو:

aw jum'ca karî ' aw jum'ca karî
 bârgay shâm wustan aw jum'ca karî
 dastê mawarî ' dastê mâwarî
 shâm niyâ muhammad wa pêghambarî
 kas najât niyâ har chî makarî
 sulltâm ishâqan zâti anwarî
 bayâbast niyâ na pirdîwarî

او جُمعہ کری، او جُمعہ کری
 بارگه شام وستن او جُمعہ کری
 دَستی مَوری دَستی ماوری
 شام نیا مُحَمَّد وَ پیغمبری
 کَس نجات نیا هرچی مَکری
 سلطان اسحاقن ذاتِ آنوری
 بیابست نیا نه پردیوری

* * *

karday 2

کرده ۲

aw mawjûdi wêsh ' aw mawjûdi wêsh
 bârgay shâm wustan aw mawjûdi wêsh
 war zhi gird pîrân há binyâmîn wêsh
 rijâchî yârân na jurm u andêsh
 pêghambar dîn chanî ghullâmâni xuêsh
 yârân sanjanân gird bîn dârûkêsh
 pâdshâm qudratan sîrrêwan na jêsh
 har wêsh mazâno xudâish na chêsh
 mêrdân êwallâ bâwarân wa rêsh

او موجود ویش، او موجود ویش
 بارگه شام وستن او موجود ویش
 وَر ژِ گرد پیران ها بنیامین ویش
 رجاچی یاران نه جُرم و آندیش
 پیغمبر دین چنی غلامان خویش
 یاران سَنجَنان گرد بین داروکیش
 پادشام قَدَرَتَن سَرِیون نه جیش
 هر ویش مزانو خدایش نه چیش
 میردان ایوالله باوران و ریش

* * *

bandî 11 - pîr haydarî luristâni maramo:

بند ۱۱ - پیر حیدر لرستانی مرمو:

aw sâzânawa ' aw sâzânawa

bârgay shâm wustan aw sâzânawa

pîr u pâdishâm hâ dîmânawa

أَو سَازَانَوَه، أَو سَازَانَوَه

بَارِگَه شَام وَسْتَن أَو سَازَانَوَه

پِیْر وَ پَادِشَام هَا دِیْمَانَوَه

* * *

bandí 12 - pîr narra bâlâmoy maramo:

aw mordînawa , aw mordînawa

bârgay shâm wustan aw mordînawa

sir hâ wa sînay binyâmînawa

pîr u pîr çâli yak yak dînawa

بند ۱۲ - پِیْر نَرَه بَالَامُوی مَرَمُو:

أَو مُورْدِیْنَه، أَو مُورْدِیْنَه

بَارِگَه شَام وَسْتَن أَو مُورْدِیْنَه

سِیْر هَا وَ سِیْنَه بِنِیَامِیْنَه

پِیْر وَ پِیْر عَالِی یَک یَک دِیْنَه وَه

* * *

bandí 13 - pîr ahmadí lurrstâni maramo:

wâyir aw koshân , wâyir aw koshân

hâ binyâmînan wâyir aw koshân

dâúd , pîr mûsî yâwâ na pêshân

mistafâ girtan tîr u tarkashân

hâ haftawânan nûri mahwashân

lâmi çâzîzim dastgîr u xwêshân

kaftan aw yâri kûray girdishân

بند ۱۳ - پِیْر اَحْمَد لُرْسْتَانِی مَرَمُو:

وَایِر أَو کُوشَان، وَایِر أَو کُوشَان

هَا بِنِیَامِیْنَن وَایِر أَو کُوشَان

دَاوُد، پِیْر مُوسِی یَاوَا نَه پِشَان

مِصْطَفَا گِرتَن تِیْر وَ تَرکَشَان

هَا هَفْتَوَانَن نُورِ مَهْوشَان

لَامِی عَازِیْم دَسْتِگِیْر وَ خُویْشَان

کَفْتَن أَو یَارِی کُورَه گِردِشَان

* * *

bandí 14 - pîr tâjddîni fârs maramo:

na aw parrtûkî , na aw parrtûkî

bârgay shâm wustan na aw parrtûkî

mawlâm sayrishan xallqân tâllûkî

nâna madarân xâr wa maxlûkî

بند ۱۴ - پِیْر تَاجِ الدِیْن فَارَس مَرَمُو:

نَه أَو پَرْتُوکی، نَه أَو پَرْتُوکی

بَارِگَه شَام وَسْتَن نَه أَو پَرْتُوکی

مَوْلَام سَیْرِشَن خَلْقَان تَالُوکی

تَانَه مَدْرَان خُورَ وَ مَخْلُوکی

hâ nâmarân bûnî silûkî
nafroshân wa faxr bughz u milûkî

ها ناموران بونی سلوکی
نَفروشان و فخر بُغض و مِلوکی

* * *

bandî 15 - pîr husaynî kâshânî maramo:

بند ۱۵ - پیر حسین کاشانی مرمو:

hâwâr aw sara , hâwâr aw sara
bârgay shâm wustan hâwâr aw sara
dast u dillay wêt bikara shara
har kêrê bada âna makara
nâni nâpardân hargiz mawara
chanî nâkasâ: iqrâr manyara
to wa kach shartân dast bâr maçara

هاوار آو سَره، هاوار آو سَره
بارگه شام وستن هاوار آو سَره
دست و دله ویت بکَره شَره
هر کاری بده آنه مَکَره
نان نامردان هرگز مَوَره
چنی ناکسان اقرار مَنیره
تو و کچ شَرطان دست بار مَدَره

* * *

bandî 16 - pîr mahmûdî baghdâdî maramo:

بند ۱۶ - پیر محمود بغدادی مرمو:

aw ro mâhîrî , aw ro mâhîrî
bârgay shâm wustan aw ro mâhîrî
yârî makardî u ʿaqlî zâhîrî
bashtân niyan aw bash razmi wâyîrî
hâ dîn u kalâm mabo dastgîrî

آو رو ماهیری، آو رو ماهیری
بارگه شام وستن آو رو ماهیری
یاری مَکَردی و عَقَلِ ظاهیری
بَشتان نین آو بَش رَزَم وایری
ها دین و کلام مَبو دستگیری

* * *

bandî 17 - pîr ʿabdulʿazîzî basraiyy maramo:

بند ۱۷ - پیر عبدالعزیز بصره‌یی مرمو:

aw shati sîrwân , aw shati sîrwân
bârgay shâm wustan aw shati sîrwân
hâ chêgâ xêzân bângî sarhadân
ja pirdîwar dâ shâm girtan dîwân
xâsa ghullâmân gird mêrdî narrân

آو شَط سیروان، آو شَط سیروان
بارگه شام وستن آو شَط سیروان
ها چیگا خیزان بانگ سَرحدان
جه پردیور دا شام گِرتن دیوان
خاصه غلامان گِرد میرد نَران

har yak wa yak shart biyân u bilân
 ar zât u shâtân binîsho wa shân
 yârân wa dînâr dînî nafroshân
 arkâni chafî nabo na dînshân
 mêrdân wa kalâm hayâ bikarân
 zhi pirdîwar zyâw shartê nanyarân
 wa sharti qadîm sarshân bispârân
 wa pîri kach shart sujda nawarân
 pîri nâkâmill gird bar makarân
 dâyrash wa rây dozax mawarân
 yârân bishnawân î nuxta u arkân
 na râgay ghallat nawân sargardân
 wa koch u kalâm bâwarân imân
 wa takbîri jam xwâjâm sallâsh dân

هَر يَك وَ يَك شَرَط بِيان وَ بِلان
 اَر ذَات وَ شَاتان بِنِيشو وَ شان
 ياران وَ دِنار دِنى نَفروشان
 اَرکان چَفتى نَبو نِه دِنشان
 مِردان وَ کَلام حِيا بَکران
 ژِ پَرديوَر زِياو شَرطى نَنيران
 وَ شَرط قَدِيم سَرشان بَسپاران
 وَ پِير کِچ شَرط سُجده نَوَران
 پِيرِ ناکامِل گِرد بَر مَکران
 دايرِش وَ راي دوزَخ مَوَران
 ياران بَشَنوانِ اِى نُخته وَ اَرکان
 نِه راگَه غلط نوان سَرگردان
 وَ کوج وَ کَلام باوَران اِيمان
 وَ تَکبِير جَم خِوامِ جام صَلاش دان

* * *

bandî 18 - pîr ibrahîmî jâf maramo:

wust u pirdîwar , wust u pirdîwar
 bârgay shâm âmâ wust u pirdîwar
 haftawân chawgâ âward wa nazar
 wênay azallî rizhyâ wa anwar
 pay sikay yârân pîrî kard yaksar
 fardâsh na bâqî îshân maw sarwar
 yâr dâûd dalîl mawlâm kard rahbar
 binyâm pay yârân bî wa pêghambar
 pay shafâxwâzî jumlay nâmawar

بند ۱۸ - پیر ابراهیم جاف مرمو:

وست و پردیوَر ، وست و پردیوَر
 بارگَه شام اَمّا وست و پردیوَر
 هَفَتوان چَوگا اَوَرَد وَ نَظَر
 وِینَه اَزلی رِژیا وَ اَنوَر
 پی سَکَه یاران پِیری کَرَد یَکسَر
 فَرداش نِه باقی اِشان مَو سَروَر
 یار داوَد دَلیل مَولام کَرَد رَهبر
 بنیام پی یاران بی وَ پیغمبر
 پی شَفا خِوازی جُمَلَه ناموَر

* * *

بند ۱۹ - پیر سلیمان اردلانی مرمو: *bandî 19 - pîr sulêmânî ardallânî maramo:*

بارگه شام لوان وست و بحر و بر
 پى زواج دین سلطان صفدر
 اول نریمان آورد و نظر
 هفتاد و دو پیر شام آورد او ور
 پری ذلیلی میردان و خور
 بنگه یاریش بست شام نه روی مظهر

* * *

کرده ۲ *karday 2*

نه او کوی ناهید، نه او کوی ناهید
 بارگه شام وستن نه او کوی ناهید
 شام ویش داراب بی سرچشمه امید
 جه روش موارا پرشنگ خورشید
 شار دارابگرد او گردش پدید
 چنی گمراهان ستیزا نه زید
 خواجهام و رنگ کارخانه توحید
 وراستش شار و کوو دشت و بید

* * *

بند ۲۰ - پیر خالق اردبیلی مرمو: *bandî 20 - pîr xâliqî ardabîlî maramo:*

وست او کوی سیمان، وست او کوی سیمان
 بارگه شام لوان وست او کوی سیمان
 درمان درد داروی حکیمان
 راگه یارین و دیده و گیان
 ای دین برحقن باورمی ایمان

* * *

بند ۲۱ - پیر منصور شوشتری مرمو: *bandî 21 - pîr mansûrî shûshdari maramo:*

aw kâbay a'zâz , aw kâbay a'zâz
 bârgay shâm wustan aw kâbay a'zâz
 kâbam pirdîwar sulltâni sar jam
 yârân na jam dâ dill bârân wa ham
 yak rang binîshân hîch nakarân zam
 sulltâni sar jam haziran na jam
 hayâ bikardî gardin karân xam
 hargiz nastânân bashi zyâd u kam
 naka pâdishâm sulltâni aqdam
 wénay tapasû biwarûtân sham

أَوْ كَابَهُ أَعْظَمَ ، أَوْ كَابَهُ أَعْظَمَ
 بَارِغَةُ شَامٍ وَسْتَنُ أَوْ كَابَهُ أَعْظَمَ
 كَابَهُ مِ بَرْدِيوَرِ سُلْطَانِ سَرَجَمِ
 يَارَانِ نَهْ جَمِ دَا دِلْ بَارَانَ وَ هَمِ
 يَكْرَنْجِ بِنِيشَانِ هَيْچِ نَكْرَانَ ذَمِ
 سُلْطَانِ سَرَجَمِ حَاضِرَانَ نَهْ جَمِ
 حَيَا بِكَرْدِي گَرْدَنِ كَرَانَ خَمِ
 هَرْگِزِ نَسْتَانَانَ بِشِ زِيَادِ وَ كَمِ
 نَكِهْ پَادِشَامِ سُلْطَانِ أَقْدَمِ
 وَيْنَهْ تَبَسُو بِيوَرُوْتَانِ شَمِ

* * *

bandī 22 - pîr ʿîsî shuqâqî maramo:

aw koy sanâiy , aw koy sanâiy
 bârgay shâm wustan aw koy sanâiy
 wargaro tofân na koy fanâiy
 mêrdân binîshân gird wa hayâiy
 bikêshân tâna na rûy dunyâiy
 tâ ka bâqî bo dawri baqâiy
 tânakêsh malo aw war dargâiy

بند ۲۲ - پیر عیسی شقاقی مرمو:

أَوْ كَوِي سَنَائِي ، أَوْ كَوِي سَنَائِي
 بَارِغَةُ شَامٍ وَسْتَنُ أَوْ كَوِي سَنَائِي
 وَرْگَرُو تُوْفَانِ نَهْ كَوِي فَنَائِي
 مِيرْدَانِ بِنِيشَانِ گِيرْدِ وَ حَيَائِي
 بِكِيشَانِ تَانَهْ نَهْ رُوِي دُنْيَائِي
 تَا كِهْ بَاقِي بُو دَوْرِ بَقَائِي
 تَا نَهْ كِيشِ مَلُو أَوْ وَرْ دَرْگَائِي

* * *

bandī 23 - pîr haydarî kal maydânî maramo:

aw dûchikâyân , aw dûchikâyân
 bârgay shâm wustan aw dûchikâyân
 hâ sulltân wêshan pâdishây shâhân
 ham yâr dâûdan rahnimây râhân
 mâwaro wa rây yâri pâk jâmân

بند ۲۳ - پیر حیدر کل میدانی مرمو:

أَوْ دُوچِكَايَانِ ، أَوْ دُوچِكَايَانِ
 بَارِغَةُ شَامٍ وَسْتَنُ أَوْ دُوچِكَايَانِ
 هَا سُلْطَانِ وَيْشَنِ پَادِشَائِي شَاهَانِ
 هَمِ يَارِ دَاوْدَنِ رَهْنَمَائِي رَاهَانِ
 مَاوَرُو وَ رَائِي يَارِ پَاكِ جَامَانِ

nâro wa râgay gumrâ u xatâwân

نارو و رَاگه گُمرا و خطاوان

* * *

bandî 24 - pîr mâlikî gorân maramo:

بند ۲۴ - پیر مالک گوران مرمو:

sarâw dû dara , sarâw dû dara

سَراو دو دَره، سَراو دو دَره

bârgay shâm wustan sarâw dû dara

بارگه شام وستن سَراو دو دَره

salmân binyâmâ , daûd qanbara

سَلمان بِنیاما، داود قَنبره

pîr mûsî wazîr kâkay jâbara

پیر موسی وزیر کاکه جابره

sayyid mustafâ tîrish xatara

سید مُصطفَا تیرش خَطَره

fâtima ramzbâr sirrish parwara

فاطمه رمزبار سِرش پَروره

xâlid zardabâm zardîsh ja xwara

خالد زَرده بام زَردیش جه خَوَره

bilâl êwatan ırdî hâm shara

بِلال ایوَتَن مَرِد هَام شَره

* * *

bandî 25 - pîr mâmillî mâhîdashî maramo:

بند ۲۵ - پیر مامل ماهیدشتی مرمو:

na aw mara noy , na aw mara noy

نه او مَرَنوی ، نه او مَرَنوی

bârgay shâm wustan na aw mara noy

بارگه شام وستن نه او مَرَنوی

pâdishâm yo yon , binyâminan doy

پادشام یویون، بنیامینن دوی

pîr mûsî wazîr dâwûdi hâm loy

پیر موسی وزیر داود هام لوی

hêjûyi dîwân ja tân u ja poy

هیجوی دیوان جه تان و جه پوی

* * *

bandî 26 - pîr nâsirî baxtiyârî maramo:

بند ۲۶ - پیر ناصر بختیاری مرمو:

aw sâjinârî , aw sâjinârî

او ساجناری، او ساجناری

bârgay shâm wustan aw sâjinârî

بارگه شام وستن او ساجناری

mêrdân sajanân wa wazni yârî

میردان سَجَنان و وَزَن یاری

mâro wa nazar qadîm dâghdârî

مارو و نَظَر قدیم داغدارِی

tâza dâghdârân nimawân risgârî

تازه داغداران نِمَوان رِسگاری

nimalân nîsfi mêrdî qatârî

نَمَلانِ نِصْفِ مِیردِ قَطاری

* * *

bandî 27 - pîr êîsî bisâkânî maramo:

بند ۲۷ - پیر عیسی بساکانی مرمو:

*aw mêrdî amîn , aw mêrdî amîn
bârgay shâm wustan aw mêrdî amîn
binâshân bastan yârân wa âmîn
mêrdân wa kalâm bâwarân yaqîn
êalîsh dî wa haq zâtî binyâmîn*

او میردِ آمین، او میردِ آمین
بارگه شام وستن او میردِ آمین
بناشان بستن یاران و آمین
میردان و کلام باوران یقین
علیش دی و حق ذات بنیامین

* * *

bandî 28 - pîr xalîlî mûsillî maramo:

بند ۲۸ - پیر خلیل موصلی مرمو:

*aw shârazûlî , aw shârazûlî
bârgay shâm wustan aw shârazûlî
mêrdân bitanyon karday qawilî
bigandî wa shûn pîr wa dalîlî
hâ haftawânan shamê u qandîlî
sikay qadîman wâllâ mandîlî*

او شارزولی، او شارزولی،
بارگه شام وستن او شارزولی
میردان بتنیون کرده قویلی
بگندی و شون پیر و دلیلی
ها هفتوانن شمع و قندیلی
سکه قدیمن والا مندیلی

* * *

bandî 29 - pîr jâfir kurdîstânî maramo:

بند ۲۹ - پیر جافر کردستانی مرمو:

*aw tâshî horîn' aw tâshi horîn
bârgay shâm wustan aw tâshi horîn
qawâlash niyân na kâwi sarîn
parê âzmâyîsh yârâni mubîn
har kas bar â vard awan shâ xwashîn*

او تاش هورین، او تاش هورین
بارگه شام وستن او تاش هورین
قوالهش نیان نه کاو سرین
پری آزمایش یاران مبین
هر کس بر آورد اون شاخوشین

* * *

bandî 30 - pîr hamzay birî shâhî maramo:

بند ۳۰ - پیر حمزه بیرى شاهی مرمو:

aw koy awrâmân , aw koy awrâmân
 bârgây shâm wustan aw koy awrâmân
 zât u xâligî xwânî ghullâmân
 sêsad sâll sirr bê kas pêsh nazânân
 mêrdân gird ba soz parêsh magêlân
 wa ʿashq xwâjâshân âward wa maylân

او کوی اورامان، او کوی اورامان
 بارگاری شام وستن او کوی اورامان
 ذات و خالقی خوانی غلامان
 سیصد سال سر بی کس پیش نزانان
 میردان گرد به سوز پریش مگیلان
 و عشق خواجاشان آورد و میلان

* * *

bandî 31 - pêr husaynî astanbûllî maramo:

بند ۳۱ - پیر حسین استانبولی مرمو:

aw koy kalâmân , aw koy kalâmân
 bârgây shâm wustan aw koy kalâmân
 kalâm mado aw diraxt gullâmân
 shâm sulltân sahâk na koy sirr âmân
 mûsây kalîmish chirrî na dâmân
 sochyây yahûdî nâpuxta xâmân

او کوی کلامان، او کوی کلامان
 بارگه شام وستن او کوی کلامان
 کلام مدو او درخت غلامان
 شام سلطان سهاک نه کوی سر آمان
 موسای کلیمش چری نه دامان
 سوچیای یهودی ناپخته خامان

* * *

bandî 32 - pîr alyâsî moryâsî maramo:

بند ۳۲ - پیرالیاس موریاسی مرمو:

aw koy shindirwî , aw koy shindirwî
 bârgây shâm wustan aw koy shindirwî
 sahâk xunkâran bê shikan yawî
 ja mâhiyawa naqdîsh wash biwî
 yârân binîshân gird wa bosiwî

او کوی شندروی، او کوی شندروی
 بارگای شام وستن او کوی شندروی
 سهاک خنکارن بی شکن یوی
 جه ماهیوه نقدش وش بوی
 یاران بنیشان گرد و بوسوی

* * *

bandî 33 - pîr fayrozî hindî maramo:

بند ۳۳ - پیر فیروز هندی مرمو:

aw bahri jayhûn , aw bahri jayhûn
 bârgây shâm wustan aw bahri jayhûn

او بحر جیحون، او بحر جیحون
 بارگه شام وستن او بحر جیحون

ہا پیرِ بنیامین گنیا ویش و شون
پیداش کرد نہ سِر و بی چنہ و چون
hâ pîr binyâmîn ginyâ wêsh wa shûn
paydâsh kard na sîrr wa bê chana u chûn

* * *

کردہ ۲ karday 2

اَو دِلِی سِپِنْد، اَو دِلِی سِپِنْد
بارگہ شام وستن اَو دِلِی سِپِنْد
وَ فَرْمَانِ شامِ صاحبِ دام وَ فَنَد
رُستَم سِپِنْدش کَرْد وَ یانہ دَنَد
نوذَر شاش نہ تَخْتِ شامِی ویش وَر کَنَد
کِیْقَباد کِی اَوْرَد وَ اَرَوْنَد
چَنِی رَخش رام تیغ ویش مَشَنَد
ریشہ دُشمنش جہ ایران وَر کَنَد
اَفراسیاب وَ زَنَدش دا وَ زَنَد
چَنِی گُمراہان سَتیزا وَ اَنَد
مَولام زَنگبازَن وَ بی چون وَ چَنَد
زَنگش سو مَدو چون سومای پَرَنَد
aw dilê sipand , aw dilê sipand
bârgay shâm wustan aw dilê sipand
wa farmâni shâm sâhêb dâm u fand
rustam sipandish kard wa yânay dand
nozâr shâsh na taxt shâhî wêsh warkand
kayqubâdi kay âward wa arwand
chanî raxshi râm têghi wêsh mashand
rîshay dushminish ja êrân warkand
afrâsiyâb u zandish dâ wa zand
chanî gumrahân sitêzâ wa and
mawlâm rangbâzan wa bê chûn u chand
rangish so mado chun somây parand

* * *

کردہ ۳ karday 3

اَو شارِ میلَات، اَو شارِ میلَات
بارگہ شام وستن اَو شارِ میلَات
شام اَسکَنَدَر بی کیدش کَرْد وَ یات
اَوش وَرَد نہ جام چوارتن وَ نِشات
دُمای اَو یاوا وَ اَو حِیات
تَشکَنّا یاسای یاری تا مَمات
aw shâri milât , aw shâri milât
bârgay shâm wustan aw shâri milât
shâm askandar bê kîdish kard wa yât
âwish ward na jâm chwâr tan wa nishât
dumây aw yâwâ wa âwi hayât
nashkanâ yâsây yârî tâ mamât

* * *

بند ۳۴ - پیرھیاس مغربی مرمو: bandî 34 - pîr hayâsî maghribî maramo:

bârgay shâm liwâ wust wa madîna
ghullâmân âmân ja hazâr wîna
bê had bê wandân ghullâmân hîna
zuhûr bo binyâm pâdishâ mu'îna
chiltan chanîshân makaro chîna
haftawân na sîr nûrishân sangîna
bâqî ghullâmân wa xidmat shîna

بارگه شام لواوست و مدینه
غلامان آمان جه هزار وینه
بی حد بی وندان غلامان هینه
ظهور بو بنیام پادشا معینه
چلتن چنیشان مکرو چینه
هفتوان نه سیر نورشان سنگینه
باقی غلامان و خدمت شینه

* * *

bandî 35 - pîr nigâ dârtânî maramo:

aw yânay 'îsî , aw yânay 'îsî
bârgay shâm wustan aw yânay 'îsî
binyâmîn , dâûd , chanî pîr mûsî
shêx 'îsî 'alam madâ jilûsî
hâ ziyâ wa yûrt hâjî bâwaysî
joqi haftawân hâjî bâwaysî

بند ۳۵ - پیرنگا دارتانی مرمو:

او یانه عیسی، او یانه عیسی
بارگه شام وستن او یانه عیسی
بنیامین، داود، چنی پیرموسی
شیخ عیسی علم مدا جلوسی
ها زیبا و یورت حاجی باویسی
جوق هفتوان حاجی باویسی

* * *

bandî 36 - pîr qamarî sarâwqumâshî maramo:

aw shâri bulghâr , aw shâri bulghâr
bârgay shâm wustan aw shâri bulghâr
ahêx sirâjiddîn wêsh bê karamdâr
yakrang ghullâmân jâ azall tayâr
dîn sarâjiddîn shêx na baghdâd shâr
hâ paydâshân kard shûni xâwandkâr
naw dumâsh na yûrt mêrdî qâmîsh sWâr
ham shêx mârif bê dâûdi nâzâr
sêyam shêx hâjât binyâm ridâbâr

بند ۳۶ - پیرقمر سراو قماشى مرمو:

او شار بلغار، او شار بلغار
بارگه شام وستن او شار بلغار
شیخ سراج الدین ویش بی کزمدار
یکزنگ غلامان جه ازل طیار
دین سراج الدین شیخ نه بغداد شار
ها پیداشان کرد شون خاوندکار
نودماش نه یورت میرد قامیش سوار
هم شیخ مارف بی داود نازار
سیم شیخ حاجات بنیام ردابار

chuwâram qaplân mêrdî kamândâr
wa zâti bahlûl malak bê chahâr
hâ shêx hasan bê mûsî daftar dâr

چُوَازِم قِبْلان مِيرِد کماندار
وَ ذات بَهلول مَلک بِي چَهار
ها شَيْخ حَسَن بِي مَوسى دَفْتَردار

* * *

karday 2

کرده ۲

ghâri madîna , ghâri madîna
bârgay shâm wustan ghâri madîna
paspasakollê târish tanîna
baywar baywarân wa xizmat shîna

غارِ مَدینَه ، غارِ مَدینَه
بارگَه شام و سَتَن غارِ مَدینَه
پَسپَسَه کولِی تارِش تَنینَه
بِیوَر بِیوران وَ خَزَمَت شینَه

* * *

bandî 37 - pîr tâmâzî kirmânî maramo:

بند ۳۷ - پیر تاماز کرمانی مرمو:

aw shâri farang , aw shâri farang
bârgay shâm wustan aw shâri farang
ixlâsi pâkân mêrdâni yakrang
binyâm dî shêway pâdshây sâhib sang

اَو شارِ فَرَنگ ، اَو شارِ فَرَنگ
بارگَه شام و سَتَن اَو شارِ فَرَنگ
اِخْلاص پاکان مِيردان يَکَرَنگ
بِنِیام دِی شِیوَه پادشای صاِحِب سَنگ

* * *

karday 2

کرده ۲

wust aw koy bahrâm , wust aw koy bahrâm
bârgay shâm liwâ wust aw koy bahrâm
shâm kayxasraw bê na dûni awrâm
nâmish dardî zêll makaro ârâm
bahrâm pay tâji rîw wêsh wust na dâm
rawânish chun dûd barshî na andâm

وِست اَو کوی بَهرام ، وِست اَو کوی بَهرام
بارگَه شام لَوِا وِست اَو کوی بَهرام
شام کَیخَسَرَو بِي نَه دُونِ اَورام
نامِش دَرَدِ زیل مَکَرَو اَرام
بَهرام پِی تاجِ رِیو وِش وِست نَه دام
روانش چُون دود بَرشِی نَه اَندام

* * *

bandî 38 - pîr taymûrî awrâmânî maramo:

بند ۳۸ - پیر تیمور اورامانی مرمو:

aw bahr u barî , aw bahr u barî

اَو بَحرو بَرِی ، اَو بَحرو بَرِی

bârgay shâm wustan aw bahr u barî
zâtish hâziran na gird hawarî
aw nusayrish kiyâst chirrî qirqirî
rîshay bit parast wa têgh warbirî
azhdahâsh shaq kard ashkamish dirrî

بارگه شام وستن او بحرو بزى
 ذاتش حاضرَن نه گِرد هَوْرِى
 او نُصيرش كِياست چَرى قِرقرى
 ريشهٔ بَتِ پَرست و تِغ و رِبْرِى
 اَزدهاش شَق كَرْد اَشكامِش دَرى

* * *

karday 2

کردهٔ ۲

aw shârazûrî , aw shârazûrî
bârgay shâm wustan aw shârazûrî
mêrdân jam biwân gird wa rûsûrî
bigandî wa shûn pîr wa sabûrî
hâ haftawânan shamû u qandûrî
sikay qadîman wâll mandûrî

او شارزورى، او شارزورى
 بارگه شام وستن او شارزورى
 ميردان جَم بوان گِرد و روسورى
 بگندى و شون پير و صبورى
 ها هفتوانن شَمع و قندورى
 سكهٔ قديمَن والا مندورى

* * *

bandî 39 - pîr rahmatî bambaî maramo:

بند ۳۹ - پير رحمت بمبىسى مرمو:

aw shâri ghaznayn , aw shâri ghaznayn
bârgay shâm wustan aw shâri ghaznayn
az wa fidât bâm sulltâni kawnayn
hîch kas nashnâsân zâtit wa yamîn
ghullâmân hargiz nalân wa zhêr dayn
iqrâr u shartishân bârân wa qâbayn
bârân wa mâbayn iqrâr wa jây wêsh
sulltân mahmûd bê xwâjây bê andêsh
na shâri ghazna rangê dâ na zhêsh
haftanish chawgâ aw âward wa pêsh
hayâsi xâs bê binyâm rây xwêsh

او شارِ غَزَنين، او شارِ غَزَنين
 بارگه شام وستن او شارِ غَزَنين
 اَز و فِدات بام سُلطان كوئِن
 هيچكس نَشناسان ذاتت و يَمين
 عُلامان هَرگِز نَلان و ژير دين
 اِقرار و شرطشان باران و قَابين
 باران و مابين اِقرار و جاي وِش
 سُلطان مَحمود بى خواجهاي بى اندِش
 نه شارِ غَزنه رَنگى دا نه زِيش
 هَفْتَنش چَوگا او اَوْرَد و پِيش
 هَياسِ خاص بى بنيام راي خوِش

hasan maymandî , mûsî nuxtakêsh
 habîb , dâûdan ghullâm rây taftîsh
 faxraddîn , ramzbâr firshtay bê tashwîsh
 zardîsh , zardabâm qawâllan na chêsh
 êwat , nâsraddîn shâshan râga u rêsh
 râga u rêshan haq pâdishây sarwar
 tâ shâxay êwat nayonî na sar
 gird dîdadârân nimabo xabar

حَسَن مَيْمَنْدِي ، مُوسَى نُخْتَه كَيْش
 حَبِيب ، دَاوَدَن غَلَام رَاي تَفْتِيش
 فَخْرَالدِين ، رَمْزبَار فَرَشْتَه بِي تَشْوِيش
 زَرْدَش زَرْدَه بَام قَوَالَن نَه چِيش
 اَيَوْت ، نَاصِرَالدِين ، شَاشَن رَاگَه وَرِيش
 رَاگَه وَرِيشَن حَق پَادشَاي سَرَوَر
 تَا شَاخَه اَيَوْت نِيُونِي نَه سَر
 گِرد دِيدَه دَارَان نِمَبُو خَبَر

* * *

bandî 40 - pîr qubâdî dêwâna maramo:

بند ۴۰ - پیر قباد دیوانه مرمو:

aw yânay tâhir , aw yânay tâhir
 bârgây shâm wustan aw yânay tâhir
 baw kân u karam qadîmi qâhir
 na gird hawarê zâtîshan hâzir
 na pirdîwar dâ shartîshan sâdir
 pîr mûsî wazîr , dâûd bê nâzir

أَو يَانَه طَاهِر ، أَو يَانَه طَاهِر
 بَارگَاي شَام وَسْتَن أَو يَانَه طَاهِر
 بَو کَانَ وَ کَرَم قَدِيم قَاهِر
 نَه گِرد هَوَرِي ذَاتَشَن حَاضِر
 جَه پَر دِيوَر دَا شَرطَشَن صَادِر
 پِير مُوسَى وَزِير ، دَاوَد بِي نَظَر

* * *

karday 2

کرده ۲

wust aw koy ayâr , wust aw koy ayâr
 bârgay shâm liwâ wust aw koy ayâr
 Wêsh bê kay xasraw chawgâ dâ diyâr
 chwâr tan hâ ûd bê na aw rochiyâr
 manîzha , lizâ , bêzhan , xûbiyâr
 rustam hindû bê , gurgîn , shahriyâr

وِست أَو کَوِي اَيَار ، وِست أَو کَوِي اَيَار
 بَارگَه شَام لِيوَا وِست أَو کَوِي اَيَار
 وِيش بِي كِيخَسَرَو چَوگَا دَا دِيَار
 چَوَارْتَن هَا ايد بِي نَه أَو رُوچِيَار
 مَنِيژَه ، لِيْزَا ، بِيژَن ، خُوْبِيَار
 رُستَم ، هِنْدُو بِي گُرگِين ، شَهْرِيَار

* * *

bandî 41 - pîr kâzimî kangâwarî maramo:

بند ۴۱ - پیر کاظم کنگاوری مرمو:

aw xâwar zamîn , aw xâwar zamîn
 bârgay shâm wustan aw xâwar zamîn
 hukmish magêllo yisâr u yamîn
 xwar zhi xwarâwâ mâro wa pasîn
 malakân ja êarsh mâro wa zamîn
 har kas nârâstan awsâ maw ghamîn

* * *

karday 2

aw koy ârashân , aw koy ârashân
 bârgay shâm wustan aw koy ârashân
 shâm manûchihîr bê châwî rû rashân
 mêrdî kamângîr wa gird dâ nishân
 âmâ wa harbuz sarkoy sarkashân
 girt wa dû dastish tîr u tarkashân
 tîrê wust na zê bî wa marzishân
 gyânish pay êrân barshî wa xashân
 awsâ wa farmân xwâjây xwâjakân
 wurâstin jashnê wa nâm tîrîkân
 nûri ârash shî wust na toy jahân
 naw dam pêwâr bî shî wa koy nahân

* * *

bandî 42 - pîr dâniyâlî dâllâhoiy maramo:

mîrzâ âmâna , mîrzâ âmâna
 bârgay shâm wustan mîrzâ âmâna
 barakatish wust aw lurrîstâna
 wa dûni xwashîn kardish bayâna

او خاور زمين، او خاور زمين
 بارگه شام وستن او خاور زمين
 حُکمش مگیلو یسار و یمین
 خور ژ خورآوا مارو و پسین
 ملکان جه عرش مارو و زمين
 هرکس ناراستن اوسا مو غمین

کرده ۲

او کوی آرشان، او کوی آرشان
 بارگه شام وستن او کوی آرشان
 شام منوچهر بی چارو رز شان
 میرد کمانگیر و گورد دایشان
 آما و هر برز سرکوی سرکشان
 گرت و دو دستش تیرو ترکشان
 تیری وست نه زی بی و مرز شان
 گیانش بی ایران برشی و خشان
 اوسا و فرمان خواجهای خواجکان
 وراستن جشنی و نام تیریکان
 نور آرش شی وست نه توی جهان
 نودم پیوار بی شی و کوی نهان

بند ۴۲ - پیر دانیال دالاهویی مرمو:

میرزا آمانه، میرزا آمانه
 بارگه شام وستن میرزا آمانه
 برکتش وست او لرستانه
 و دون خوشین کردش بیانه

wa mubâarak shâ nâmshân niyâna
 ridâ , binyâmîn kaft wa pêshxâna
 xudâdâd dâûd dast wa chawgâna
 sayyid falakaddîn pîr mûsî wâna
 faqîr mustafâ dast wa kamâna
 fâtima lurra , ramzbârish wâna
 bâbâ wuzurg êwat hâm jiftishâna
 kâlli nâzâr bê yâr zardabâna
 yânay Shêx jagîr kardin wêrâna
 wêrânashân kard wa karday taqdîr
 birrîshân jâma sarshân bard na wîr
 yârân cha rangish shak nârân tawfîr

و مُبَارَكِ شَا نَامَشَانِ نِيَانِه
 رِدَا، بِنِيَامِينِ كَفْتِ وَ پِشَخَانِه
 خُدَادَادِ دَاوُدِ دَسْتِ وَ چَوگَانِه
 سَيِّدِ فَلَكَالِدِينِ پِيرِ مُوسَى وَانِه
 فَكِيرِ مُصْطَفَا دَسْتِ وَ كَمَانِه
 فَاطْمِه لُرّه، زَمَزَمِ بَارَشِ وَانِه
 بَابَا وَ زَرَكِ اَيُوتِ هَامِ جِفْتِشَانِه
 كَالِ نَازَارِ بِي يَارِ زَرْدِه بَانِه
 يَانَه شَيْخِ جَغِيرِ كَرْدِنِ وَ بِرَانِه
 وَ بِرَانِه شَانِ كَرْدِ وَ كَرْدَه تَقْدِيرِ
 بِرِيشَانِ جَامِه سَرِشَانِ بَرْدِ نِه وَ بِيرِ
 يَارَانِ چِه رَنگِشِ شَكِ نَارَانِ تَوْفِيرِ

* * *

karday 2

êâlam sâchinâ , êâlam sâchinâ
 mawlâm ja nûrê êâlam sâchinâ
 êâlam u âdam pay wêsh râchinâ
 aw nûrash ja pisht binyâm dâchinâ

کرده ۲
 عَالَمِ سَاچِنَا، عَالَمِ سَاچِنَا
 مَوْلَامِ جِه نَوْرِي عَالَمِ سَاچِنَا
 عَالَمِ وَ آدَمِ پِي وَ يَشِ رَاچِنَا
 أَوْ نَوْرَشِ جِه پِشْتِ بِنِيَامِ دَاچِنَا

* * *

bandî 43 - pîr safarî qalâjaîy maramo:

wust u shahanshâ, wust u shahanshâ
 bârgay shâm liwâ wust u shahanshâ
 na haft âsimân wanashan âgâ
 har awan êalî jâmay murtazâ
 ghullâmân we ham magêrdî bahâ
 kirdâri wêtân maday wa fanâ

بند ۴۳ - پیر صفر قلاجه بی مرمو:

وَسْتِ وَ شَهْنَشَا، وَسْتِ وَ شَهْنَشَا
 بَارگَه شَامِ لَوَا وَسْتِ وَ شَهْنَشَا
 نِه هَفْتِ آسْمَانِ وَ نَشْنِ آگَا
 هَرِ أَوْنِ عَلِي جَامَه مَرْتَضَا
 غُلَامَانِ وَ هَمِ مَكْغِيرْدِي بَهَا
 كِرْدَارِ وَ بَتَانِ مَدِي وَ فَنَا

* * *

karday 2

aw koy samangân , aw koy samangân
 bârgay shâm liwâ aw koy samangân
 wa farmâni shâm xwâyây yakrangân
 rustam na yûrti pîri sarhangân
 chanî tahmîna bânoy challangân
 jâmi yakrangî noshâ rochangân
 har aw jâma bê pâk kardish zhangân
 rustam na yûrti binyâmîn sangân

کرده ۲

او کوی سَمَنگان، او کوی سَمَنگان
 بارگه شام لیا او کوی سَمَنگان
 و فرمان شام خواجای یکرَنگان
 رُستم نه یورتِ پیر سَرهنگان
 چنی تهمیننه بانوی چَلَنگان
 جام یکرَنگی نوشا روچَنگان
 هر او جامه بی پاک کردش زَنگان
 رُستم نه یورتِ بنیامین سَنگان

* * *

bandî 44 - pîr mûsây miyânaîy maramo:

kâbay muqaddam , kâbay muqaddam
 bârgây shâm wustan kâbay muqaddam
 yûrti mustafâm shâ fazlî naw dam
 niyâsh ma'rifat pay girdîn ê'alam
 haji akbaran har ka dîsh wa cham
 yârân wa kaj shart gêzh nârân wa ham

بند ۴۴ - پیر موسای میانه‌یی مرمو:

کابه مُقَدَم ، کابه مُقَدَم
 بارگای شام وستَن کابه مُقَدَم
 یورت مصطفام شا فضلی نو دَم
 نیاش معرفت پی گردین عالم
 حج اکبَرَن هر که دیش و چم
 یاران و کج شرط گیژ ناران و هم

* * *

bandî 45 - pîr sûray hindilaîy maramo:

aw girdîn dillân , aw girdîn dillân
 bârgay shâm wustan aw girdîn dillân
 nuxtash hâziran hali mushkilân
 hâ yâr dâûdan sham' u mash'alân
 dâdrasi yârân na râgay chollân
 râhnimây yârân na gisht manzillân

بند ۴۵ - پیر سوره هندله‌یی مرمو:

او گردین دلان، او گردین دلان
 بارگه شام وستَن او گردین دلان
 نُختش حاضرَن حلِ مُشکلان
 ها یار داودَن شَمع و مَشعلان
 دادرس یاران نه راگه چولان
 راهنمای یاران نه گِشت منزِلان

yârân biyâwa na râgay chollân
wa kalâm u shûn wa pâkî zêllân

یاران بیاوه نه راگه چولان
و کلام و شون و پاکی زیلان

* * *

bandî 46 - pîr sâdiqî mâzandarânî maramo:

بند ۴۶ - پیر صادق مازندرانی مرمو:

aw pishti parda , aw pishti parda
bârgay shâm wustan aw pishti parda
dast chanî rasûll niçmatish warda
hâ mêrdân na sîr shâ îjâd karda
na zhêr sâjinâr sarshân siparda
wa qawlli râstî shartishân barda
êwat pay jiftish shâ wêsh âwarda
na shêway mawlâm hukmish wiyarda
na pirdîwar dâ jâ taxt u narda
ja shûni mawlâm pâ zinda u marda
tâ ka sêsad sâll hukmî parwarda
hukmî parwarda êwat u yârân
pishti pardash gird wênay hushyârân
bî wa sar jawshan gird dîda dârân
zât shiyâ na dosh zulfaqâr gorân
na jâgay êwat hukmish bo dawrân
bo wa parchîn yâr yârî bijorân
tâ ka sêsad sâll sikash maw jârân
naw dumâ rawyash sho na hâshârân
sho na yûrti sîr jâmay pêwârân
yârân willâw bo pay dilê xwârân
bâqî wa rahmat shây xâwandkârân

او پشت پرده، او پشت پرده
بارگه شام وستن او پشت پرده
دست چنی رسول نعمتش ورده
ها میردان نه سیر شا ایجاد کرده
نه ژیر ساجنار سرشان سپرده
و قول راستی شرطشان برده
ایوت پی جفتش شا ویش آورده
نه شیوه مولام حکمش ویرده
نه پردیور دا جا تخت و نرده
جه شون مولام پازنده و مرده
تا که سیصد سال حکمی پرورده
حکمی پرورده ایوت و یاران
پشت پردهش گرد وینه هوشیاران
بی و سر جوشن گرد دیده داران
ذات شیا نه دوش ذوالفقار گوران
نه جاگه ایوت حکمش بو دوران
بو و پرچین یار یاری بجوران
تا که سیصد سال سکهش مو جاران
نو دما رویهش شو نه هاشاران
شونه یورت سیر جامه پیواران
یاران ولاو بو پی دلی خواران
باقی و رحمت شای خاوندکاران

na parday bâtin bido dast bârân
dâûd dâdras bo pay jumlay yârân

نه پَردهٔ باطن بدو دَسْت باران
داود دادرس بو پی جُمْلَه یاران

* * *

bandî 47 - pîr ni'umatî tabardâr maramo:

بند ۴۷ - پیر نعمت تَبَردار مَرَمو:

aw kifr u kîna , aw kifr u kîna
bârgay shâm wustan aw kifr u kîna
kifrî kifrshân na dam barshina
pîr a pîr ʿâlî dâwâshân hîna
shâ dâ jalâshân ja qahri qîna
yârân poshâshân jâmay kamîna

او کفرو کینه، او کفرو کینه
بارگه شام وستن او کفرو کینه
کَفْرِی کَفْرشَان نه دَم بَرشینه
پیرو پیر عالی داواشان هینه
شا دا جَلَاشان جه قَهْر قینه
یاران پوشاشان جامهٔ کمینه

* * *

bandî 48 - pîr dilâwarî darashîshî maramo:

بند ۴۸ - پیر دلاور دَره شیشی مَرَمو:

wust u barbarî , wust u barbarî
bârgay shâm wustan wust u barbarî
pâdishâm âgâ bî na gisht hawarî
yâri pâk bâwar aw dargâ u farî
yârân nakarân wa lafzi tarî
hâ yûrti fir'awn mardi qarqarî
wêsh kard wa xudâ shâh u shahparî
nâmi wêsh manyo hayâs u sharî
bifrosho yâri wa jîfa u zarî
yârân mâwaro wa râga u sharî
fardâ xijâlat lâl maow u karî

وست و بَرَبْرِی، وست و بَرَبْرِی
بارگه شام وستن وست و بَرَبْرِی
پادشام آگا بی نه گِشْت هَوْرِی
یار پاک باور او دَرگاو فَرِّی
یاران نَکَران و لَفْظ تَرِّی
ها یورت فرعون مرد قَرَقَرِّی
ویش کرد و خُدا شاه و شَهپَرِّی
نام ویش مَنیو هیاس و شَرِّی
بفروشو یاری و جیفه و زَرِّی
یاران ماور و راگه و شَرِّی
فَرْدا خِجَالْت لال مَو و کَرِّی

* * *

bandî 49 - pîr hayâtî mâchîni maramo:

بند ۴۹ - پیر حیات ماچینی مَرَمو:

aw baray shâhî , aw baray shâhî
 bârgay shâm wustan aw baray shâhî
 ghullâmân girdîn bidân gawâhî
 hâ binyâmînan râhnimây râhî
 yârân binishân wa êwallâhî
 yârî nakarân wa janga râhî

أَوْ بَرَّةَ شَاهِي، أَوْ بَرَّةَ شَاهِي
 بَارِگَهٗ شَامِ وَسْتَنَ أَوْ بَرَّةَ شَاهِي
 غُلَّامَانِ گِرْدِينِ بِدَانِ گَوَاهِي
 هَا بِنِيَامِيْتَنَ رَاهِنِمَائِ رَاهِي
 يَارَانِ بَنِيشَانِ وَ اِيْوَالِهِي
 يَارِي نَكْرَانِ وَ جَنگِهٗ رَاهِي

* * *

karday 2
 yârâni hâmrâ , yârâni hâmrâ
 rây râst bigêrn yârâni hâmrâ
 yârî nakarin wa jang u harâ
 wênay sâmirî xalg karin gumrâ

کردهٔ ۲

يَارَانِ هَامِرَا، يَارَانِ هَامِرَا
 رَاي رَاسْتِ بَغِيْرِنِ يَارَانِ هَامِرَا
 يَارِي نَكْرَنَ وَ جَنگِ وَ هَرَا
 وَيْنَهٗ سَامِرِي خَلْقِ كَرِنِ گُمْرَا

* * *

bandî 50 - pîr qânûnî shâmî maramo:

بند ۵۰ - پير قانون شامي مرمو:

aw râgay râsân , aw râgay râsân
 bârgay shâm wustan aw râgay râsân
 ja baray dîwân girdîni xâsân
 hâ bayân yûrti xwâjâ binâsân
 yârân wa kalâm mâyashân mâsân
 yarê rozh ja ĉashg haft qawalltâsân
 î râgay yârî nayrân wa âsân

أَوْ رَاگَهٗ رَاسَانِ، أَوْ رَاگَهٗ رَاسَانِ
 بَارِگَهٗ شَامِ وَسْتَنَ أَوْ رَاگَهٗ رَاسَانِ
 جِهٖ بَرَّةَ دِيْوَانِ گِرْدِينِ خَاسَانِ
 هَا بِيَانِ يُوْرْتِ خَوَاجَا بِنَاسَانِ
 يَارَانِ وَ كَلَامِ مَائِهٖ شَانِ مَاسَانِ
 يَرِي رُوژ جِهٖ عَشَقِ هَفْتِ قَوَلطَاسَانِ
 اِي رَاگَهٗ يَارِي نَيْرَانِ وَ آسَانِ

* * *

bandî 51 - pîr hâtamî hamadâni maramo:

بند ۵۱ - پير حاتم همداني مرمو:

bârgay shâm wustan husn awbâd wustan
 pîr u pâdishâm har dû paywastan
 hâ pîr binyâmîn jilaw wa dastan

بَارِگَهٗ شَامِ وَسْتَنَ حُسنِ أُوْبَادِ وَسْتَنَ
 پِيْرُو پَادِشَامِ هَرِ دُو پِيْوَسْتَنَ
 هَا پِيْرِ بِنِيَامِيْنِ جِلَوِّ وَ دَسْتَنِ

jiyâ nimawân har dû yak shastan
 binyâm ar bayo mawlâsh sarmastan
 yâr dâûd rahbar gird xâs u gastan

چیا نَموان هَر دو یِک شَسْتَن
 بِنیام آر بَیو مَولاش سَرمَسْتَن
 یار داود زَهبرِ گِرد خاس و گَسْتَن

* * *

karday 2

کرده ۲

aw koy sipijâw , aw koy sipijâw
 bârgay shâm wustan aw koy sipijâw
 shâm kay kâûs bê chhrash chun âttâw
 wa farmâni aw bî wa dâwây dâw
 tahamtan chani shây afrâsiyâw
 sitêzâ na ko u dasht u hard u zâw
 awsâ firâmarz chun barqi partâw
 nigûn kard surxa u sipây wirâzâw
 hûnî hûniyân hûnishân chun âw
 rawân bî wênay âwi koy parâw
 dûni siyâwaxsh bêdâr bî na xâw
 wa rangi mawlâm shâd bî na toy kâw

أو کوی سپیجاو، او کوی سپیجاو
 بارگه شام وستن او کوی سپیجاو
 شام کیکاوس بی چهرهش چون آفتاو
 وَ فَرمان او بی وَ داوای داو
 تَهْمَتَن چنی شای افراسیاء
 ستیزانه کوو دشت و هردو زاو
 اوسا فرامر چون برقی پرتاو
 نگون کرد سُرخه و سپای ورازو
 هونی هونیان هونشان چون او
 روان بی وینه او کوی پراو
 دونِ سیاوخش بیدار بی نه خاو
 وَ رَنگ مَولام شاد بی نه توی کاو

* * *

bandî 52 - pîr muhamadî shârazûlî maramo:

بند ۵۲ - پیر محمد شارزولی مرامو:

bârgay shâm wustan aw sîna pâkân
 har ka binîsho wa lâlla u âmân
 bê dîday harâm pâkish bo dâmân
 wa hadar nanîshân girdîn ghullâmân
 madîrân murâd yâri pâk jâmân
 shâm wustan wa zêll zarda gill xâkân

بارگه شام وستن او سینه پاکان
 هرکه بنیشو و لاله و آمان
 بی دیده حرام پاکش بو دامان
 وَ هَدَر نَنبشان گِردین غُلامان
 مَدِیران مُراد یارِ پاک جامان
 شام وستن وَ زیل زرده گیل خاکان

* * *

karday 2

کرده ۲

aw koy bêdârî , aw koy bêdârî
 bârgay shâm wustan aw koy bêdârî
 chawgâ pâdishâm pay dîni yârî
 rustam na yûiti binyâm dâ dyârî
 suhrâb nimânâ wa yâdigârî
 wa tîri bâbosh zaxmish bî kârî
 châgâ wa shîn u giryân u zârî
 asrîni yârî risht wa nizârî
 xâjâm î ranga wa âshikârî
 nimânâ parê bêdârî yârî

او کوی بیداری، او کوی بیداری
 بارگه شام وستن او کوی بیداری
 چوگا پادشام بی دین یاری
 رستم نه یورت بنیام دا دیاری
 شهراب نمانا و یادگاری
 و تیر بابوش زخمش بی کاری
 چاگا و شین و گریان و زاری
 اسرین یاری رشت و نزاری
 خواجهام ای زنگه و آشکاری
 نمانا پری بیداری یاری

* * *

karday 3

کرده ۳

aw lânay sîmor , aw lânay sîmor
 bârgay shâm liwâ aw lânay sîmor
 sîmor razbâr hê chanî zarday hor
 zâlli dastânish âward wa harbor
 na sarkoy harburz parwardish wa shor
 tâ ka gawra bî aw gurdi charmor
 wa farmâni shâm xwâjay mong u xor
 sâmi narîmân zâll bardish wa zor
 xwâjâm wa rangish parê âzmor
 sâm u dastânish wust na toy wâhor

او لانه سیمور، او لانه سیمور
 بارگه شام لیا او لانه سیمور
 سیمور زربار بی چنی زرده هور
 زال دستانش آورد و هربور
 نه سرکوی هربرز پروردش و شور
 تا که گوره بی او گرد چرمور
 و فرمان شام خواجه مونگ و خور
 سام تریمان زال بردش و زور
 خواجهام و رنگش پری آزمون
 سام و دستانش وست نه توی واهور

* * *

bandî 53 - pîr nârî awrâmi maramo:

بند ۵۳ - پیرناری اورامی مرمو:

wust wa shâri chîn , wust wa shâri chîn

وست و شار چین، وست و شار چین

bârgay shâm wustan wust wa shâri chîn
 shâri chîn sirran tâ wâday pasîn
 kûray âfitâw chawgâ bî mubîn
 hâ xâqân wêshan sulltâni rangîn
 dâqânî wazîr zâtî binyâmîn
 rimûz dâ nîshân shî wust u sharîn
 hâ chil kanîzish chiltan bê yaqîn
 xasraw bê husayn zâtî tan hûnîn
 nakîsâ , ahmad , bârbad çâbidîn
 hâ farhâd , dâûd , shâpûr , pîr mûsîn
 laylâ bê farhâd , shîrîn bê majnuîn
 pâdshâm rangbâzan rangishan stuîn
 ghullâmân ja rangish wushyâr bân zhi nuîn

بارگه شام وستن وست و شار چين
 شار چين سرن تا واده پسين
 كوره آفتاو چوگا بى مبین
 ها خاقان ویشن سلطان رنگین
 داقان وزیر ذات بنیامین
 رموز دا نیشان شی وست و شرین
 ها چل کنیزش چلتن بى یقین
 خسرو بى حسین ذات تن هونین
 نکيسا، احمد، باربد عابدین
 ها فرهاد، داود، شاپور، پیر موسین
 لایلا بى فرهاد، شیرین بى مجنونین
 پادشام رنگبازن رنگشن ستوین
 غلامان جه رنگش وشیار بان ژ نوین

* * *

karday 2

کرده ۲

yârân mizgânî shâm na koy mêran
 mêrim noshzâdarn sarmayay xêran
 shâhim shâpûran pûr ardashêran
 parê dushminân chun wachka shêran
 mîrish sanjinî wa chashmay yârî
 na barash ormizd wêsh dâ diyârî
 châqâ wârîmâ wa âshikârî
 mêrdânish jam bîn pay rastigârî
 mawlâm rangbâzan rang mado wa koch
 kochish târî shaw makaro wa roch

یاران مزگانی شام نه کوی میران
 میرم نوشزادن سرماییه خیرن
 شاهم شاپورن پور اردشیرن
 پری دشمنان چون وچکه شیرن
 میرش سنجنی و چشمه یاری
 نه برش اورمزد ویش دا دیاری
 چاقا وارما و آشکاری
 میردانش جم بین پی رستگاری
 مولام رنگبازن رنگ مدو و کوچ
 کوچش تاری شو مکرو و روچ

* * *

bandî 54 - pîr ismâ'îlî kollânî maramo:

aw baktâshiyân , aw baktâshiyân
 bârgay shâm wustan aw baktâshiyân
 na pirdîwar dâ shâm wustan sirrxân
 na hâjî baktâsh birûz dâ nîshân
 niyâsh tarîqat ÷lmish kard bayân
 haftanân chawgâ yûrtishân ziyân
 qâyâqsiz binyâm chawgâ bî ÷ayân
 gull bâbâ , dâûd mîri roy maydân
 shâhîn bayânî mûsî daftar xwân
 mustafâ chawgâ nâmish bî ÷uryân
 ramzbâr bê ÷abdâll ismish bê wêrân
 zardabâm ghazal , dada bê sulltân
 êwat nâmish bê turâb awramân
 haftanân êd bê chawgâ yûrtishân:
 baktâshi mawlâm chanî haftanân
 ham wa pirdîwar âmâ wa maydân
 pâdshâm har waxtê rangê dâ nîshân

* * *

bandî 55 - pîr nâzdârî shîrâzî maramo:

aw yânay sârî , aw yânay sârî
 bârgay shâm wustan aw yânay sârî
 nimânâ jilway jâmay ÷ayârî
 niyâsh ma'rifat shây xâwandkârî
 jâmay haftanân yûrtish bo jârî
 nasîmî , binyâm pîr ridâbârî

بند ۵۴ - پیر اسماعیل کولانی مرمو:

او بکتاشیان، او بکتاشیان
 بارگه شام وستن او بکتاشیان
 نه پردیوردا شام وستن سیرخان
 نه حاجی بکتاش بروزدا نیشان
 نیاش طریقت علمش کرد بیان
 هفتنان چوگا یورتشان زیان
 قایاقسز بنیام چوگا بی عیان
 گل بابا، داود میر روی میدان
 شاهین بیانی موسی دفتر خوان
 مصطفی چوگا نامش بی عریان
 رمزبار بی عبدال اسمش بی ویران
 زرده بام، غزل، دده بی سلطان
 ایوت نامش بی تراب اورمان
 هفتنان اید بی چوگا یورتشان
 بکتاش مولام چنی هفتنان
 هم و پردیور اما و میدان
 پادشام غر وختی رنگی دا نیشان

بند ۵۵ - پیر نازدار شیرازی مرمو:

او یانه ساری، او یانه ساری
 بارگه شام وستن او یانه ساری
 نمانا جلوه جامه عیاری
 نیاش معرفت شای خاوندکاری
 جامه هفتنان یورتش بو جاری
 نسیمی، بنیام پیر رداباری

mansûr bê dâûd rahbari yârî
 zakaryâ , mûsî pâ daftardârî
 turka , mustafâ kamân wiqârî
 yûrti sârî bê zât ramzbârî
 zardabâm , mahmûd ibin suxârî
 êwat bê çazîz ibin muxtârî
 shâ fazlî mawlâm sirrîsh tayârî
 maçrifat niyâ na dimîshq shârî
 chârtan haftanân chawgâ dân dyârî
 wa bargi sîrrî bîshân izhârî
 mawlâm rangbâzan rangîsh wusyârî
 yârân ja rangîsh nawînân âzârî

مَنْصُور بِي دَاوُد زَهَبَرِ يَارِي
 زَكْرِيَا، مُوسَى پَا دَفْتَرْدَارِي
 تُرْكِه، مُصْطَفَا كَمَانِ وِقَارِي
 يورْت سَارِي بِي ذَات رَمْزْبَارِي
 زَرْدِه بَام، مَحْمُودِ اِبْنِ سُوخَارِي
 اِيوْت بِي عَزِيزِ اِبْنِ مُخْتَارِي
 شَا فُضْلِي مَوْلَامِ سِرْرِشِ تَايَارِي
 مَعْرِفَتِ نِيَا نِه دِمِشَقِ شَارِي
 چَارْتَنِ هَفْتَنَانِ چَوگَا دَانِ دِيَارِي
 وَ بَرگِ سِرِّي بِيشَانِ اِظْهَارِي
 مَوْلَامِ رَنْگَبَازَنِ رَنْگِشِ وَسِيَارِي
 يَارَانِ جِهِ رَنْگِشِ نَوِينَانِ آزَارِي

* * *

karday 2

کرده ۲

yârân yâwarân rây haq râsiyan
 pâkî u duristî u ridâ u xâsiyan
 har kas wêsh nâsâ muhamad âsâ
 bê shik aw kasa mawlâyich shinâsâ

ياران ياوران راي حق راسين
 پاكي و درستي و رداو خاسين
 هرکس ويش ناسا محمد آسا
 بي شک او کسه مولايچ شناسا

* * *

bandî 56 - pîr narîmâni shâhoiy maramo:

بند ۵۶ - پير نريمان شاهويي مرمو:

aw yûrti muxtâr , aw yûrti muxtâr
 bârgay shâm wustan aw yûrti muxtâr
 ja yânay bin jân shâ kardîsh guzâr
 çâlamî arwâh shaw u ro bêdâr
 bê xurd u bê xâw dâyim bin wushyâr
 wârdanîshân bê ja nûri rozgâr

او يورْتِ مُخْتَارِ، او يورْتِ مُخْتَارِ
 بارگه شام وستن او يورْتِ مُخْتَارِ
 جِه يانِه بِنِ جانِ شا کَرْدِشِ گُذَارِ
 عالم ارواح شو و رو بيدار
 بي خورد و بي خاو دايم بين وشيار
 واردنیشان بي جِه نور روزگار

ahmadi muxtâr nâgâ bî parwâr
 zât u xwâjâm bî nûri karamdâr
 dêwa qûtish kard rohi sad hazâr
 pawka sarish shî wa qullay sayyâr
 na shûni bâwash bî wa shahriyâr
 yak zindânish kand yamîn u yisâr
 sad hazâr mêrd bî têdâ giriftâr
 bâwash taymûr shâ xarîk mand nâchâr
 sarânsar maxlûq makardish nazâr
 tâ ziyâ wa rahm zâti shây suwâr
 kiyânâ wa lash aw mard ixtiyâr
 kardish nasîhat wa harfi pindâr
 tâ ka ahmad shây bâ hishmat wiqâr
 âwardish dêwa bastish na rûy dâr
 chwâr tan haftanish chawgâ kard âshkâr
 mirzâ zarîr bê binyâmîn yâr
 pîr mûsî wazîr mîrzâ zarqatâr
 mîrzâ zar nawroz dâûdî nâzâr
 mîrzâ zarhâdî ja yûrti ramz bâr
 mustafâ nâmish qabili xunxâr
 zardabâm bâmi zarbâfti zangâr
 taymûr shâ êwat ja zâti tayâr
 sâqî kawsaran sâhib zulfaqâr
 na rozhi çuqbâ âw mado wa yâr
 mawlâm rangbâzan rangish çajab kâr
 manmâno rang rang pay mêrdân iqrâr

احمدِ مختار ناگا بی پروار
 ذات و خواجام بی نورِ کرم‌دار
 دیوه قوتش کرد روح صد هزار
 پوکه سرش شی و قلّه سیار
 نه شوین باوهش بی و شهریار
 یک زندانش کند یمین و یسار
 صد هزار میرد بی تیدا گرفتار
 باوش تیمورشا خریک مند ناچار
 سرانسر مخلوق مکردش نظار
 تا زیبا و رحم ذات شای سوار
 کیانا و لاش او مرد اختیار
 کردش نصیحت و حرف پندار
 تا که احمد شای باحشمت وقار
 آوردش دیوه بستش نه روی دار
 چوارتن، هفتتنش چوگا کرد آشکار
 میرزا زریر بی بنیامین یار
 پیر موسی وزیر میرزا زرقطار
 میرزا زرتوروز داود نازار
 میرزا زرهادی جه یورت رمزبار
 مصطفّا نامش قبیل خونخوار
 زرده بام بام زربافت زنگار
 تیمور شایوت جه ذات طیار
 ساقی کوثرن صاحب ذوالفقار
 نه روژ عقبا او مدو و یار
 مولام رنگبازن رنگش عجب کار
 منمانو رنگ رنگ پی میردان اقرار

mêrdim garakan nagêllo wa târ
zhay rangâranga aw nosh karo zhâr

میردِم گَرَكَن نَگیلو وَ تار
زَی رَنگازَنگه اَو نوش کَرَو ژار

* * *

bandî 57 - pîr tayârî xurâsânî maramo:

بند ۵۷ - پیر طیار خُراسانی مرمو:

aw yânay dârâ , aw yânay dârâ
bârgay shâm wustan aw yânay dârâ
ziyâ wa askarîdar jâmish jân ârâ
xarjîsh san na qâf kash u koy xârâ
na kûray âttâw chwâr qarnay sârâ
ja gisht bar u bâr hukmish wiyârâ
chawgâ jâmashân wa sîrî wunârâ
binyâm , aflâtûn hakîmi yârâ
dâûd , arastû ma'ûrifat kârâ
luqmân , pîr mûsî ashyâ pêsh wârâ
nûrish wa diraxt sawz mawo u jârâ
mustafâ wa dûn arzaq ziyârâ
êwat muhammad shêrzâdi zârâ
kîsiyâ bâno yûrti ramzbârâ
haftanân chawgâ shîn na pêwârâ
bâbâ yûrti mîr tamâm mashmârâ
joqi haftawân mêrdi tomârâ
mawlâm 'ayêran na jây 'ayârâ
na har jâmaey rangish niyârâ
yârim garakan mêrdî hushyârâ
matây bê dâghmish nabo na yârâ
yârân wa kalâm mawân rstgârâ

اَو یانهُ دارا، اَو یانهُ دارا
بارگه شام وستن اَو یانهُ دارا
زیا وَ اسکندر جامش جان آرا
خرجش سن نه قاف کش و کوی خارا
نه کوره آفتاو چوار قرنه سارا
جه گشت برو بار حکمش و یارا
چوگا جامه شان و سِر و نارا
بنیام، افلاطون حکیم یارا
داود، اَرسطو معرفت کارا
لُقمان، پیرموسی اشیا پیش وارا
نورش وَ دِرخت سوز موو جارا
مِصطفا وَ دون اَرزَق زیارا
ایوت مُحَمَّد شیرزاد زارا
کیسیا بانو یورت رَمزبارا
هَفْتَنان چوگا شین نه پیوارا
بابا یورت میر تمام مَشمارا
جوق هَفْتوان میردِ طومارا
مولام عیارن نه جای عیارا
نه هر جامه یی رَنگش نیارا
یارم گَرکن میرد هوشیارا
مطای بی داغمش نبو نه یارا
یاران وَ کلام موان رستگارا

* * *

bandî 58 - pîr ûinwânî kaûbaîfy maramo:

na aw koy jamshêd , na aw koy jamshêd
 bârgay shâm wustan na aw koy jamshêd
 wêsh bê manûchêhr châwi rû umêd
 jamshêr , zardabâm bê ja wari zêd
 hâjâti jahân aw kardish padêd
 taûlîmi haywân pâ dastish warzêd
 chwâr tan haftanân shûnishân parzêd
 qubâd hâ binyâm wazîri shâhêd
 dâûd bê kâwa ustâdi hadêd
 faraydûn rochyâr daftarish tamjêd
 shîda , mustafâ ruxsârish chun shêd
 ramzbâr , zarrîn gull wâlî îraj wêd
 îraj , zardabâm chanî haq murêd
 salm u tûr sipâsh wênay wallgi bêd
 mawlâm rangbâzan rangishan tawhêd
 qâêy ja bâtin gâêy ja zâhêd
 yârân ja rangish nawân nâumêd

بند ۵۸ - پیر عنوان کعبه یی مرمو:

نه او کوی جَمشید، نه او کوی جَمشید
 بارگه شام وستن نه او کوی جَمشید
 ویش بی منوچهر چاو رو امید
 جَمشیر، زَرده بام بی جه وَر زید
 حاجات جهان او کَرَدش پَدید
 تعلیم حیوان پا دَسْتش وَر زید
 چوارتن، هفتتان شونشان پَر زید
 قُباد ها بِنیام وَزیر شاهد
 داود بی، کاوه اُستادِ حَدید
 فَریدون رو چیار دَفترش تمجید
 شیده، مصطفَا رُخسارش چون شید
 رَمزبار، زَرین گُل والی ایرج وید
 ایرج، زَرده بام چنی حق مُرید
 سلم و تور سپاش وینه وِلگ بید
 مولام رَنگبازَن رَنگشَن توحید
 گایی جه باطن گایی جه زاهد
 یاران جه رَنگش نوان نا امید

* * *

bandî 59 - pîr ahmadî ganjaîfy maramo:

aw koch kâbilyân , aw koch kâbilyân
 bârgay shâm wustan aw koch kâbilyân
 wust na doshi gâw jillawdâr jawlân
 na dilê shâxânish nimânâ yêhân

بند ۵۹ - پیر احمد گنجه یی مرمو:

او کوچ کابلیان، او کوچ کابلیان
 بارگه شام وستن او کوچ کابلیان
 وست نه دوش گاو چَلودار جُولان
 نه دلی شاخانش نمانا گیهان

nûri pîr êâlî shî wust chilânân
 pîr êâlî ghayb bî shî wa parday nahân
 wêsh ja nâm kâbilî xwâjây ghullâmân
 chanî xarrâtân shâ dâro maylân
 pîr êâlî gêllâsh wa dilê mêrdân
 bido mizgânî yorti shây jahân
 sâm bê zarda bâm ja bahri majîd
 êwat , manûchêhr qahâri shadîd
 yûrti shây jahân na jâgay jâûd
 nâgâ pêsh ziyâ zâtî yâr dâûd
 wâtish pîr êâlî naw jam u nâcha
 xawari xwâjâm jârê mawâcha
 wagar mawâchî sâtê bisâcha
 warna nâhâllân mabon dûhâcha
 mabon dûhâcha nâhâllân wa qâr
 dîday ghullâmân malo na hâshâr
 na cholli arwat mamânî wa târ
 makêshî hasrat wa girya u âzâr
 mar ja pirdîwar biwênî jam yâr
 ballê jâmay to chawgâ maw âshkâr
 marrêzhî wa nûr âînay asrâr
 na parday rinûz xwâjât maw wa kâr
 ghullâmân wa to dawr madân hasâr
 pâdishâm nayrangê rishtan sad hazâr
 ballê ghullâmân barnashân nay shâr
 sharti pâdishâ u pîr nawlâwân iqrâr

نور پیر عالی شی وست چلانان
 پیر عالی غیب بی شی و پرده نهان
 ویش جه نام کابلی خواجهای غلامان
 چنی خراطان شا دارو میلان
 پیر عالی گیلش و دلی میردان
 بدو میزگانی یورت شای جهان
 سام بی زرده بام جه بهر مجید
 ایوت، منوچهر قهار شدید
 یورت شای جهان نه جاگه جاود
 ناگا پیش زیا ذات یار داود
 واتش پیر عالی نو جم و ناچه
 خور خواجهام جاری مواچه
 وگر مواچی ساتی بساچه
 ورنه ناهالان مبون دواچه
 مبون دواچه ناهالان و قار
 دیده غلامان ملو نه هاشار
 نه چول آروت ممانی و تار
 مکیشی حسرت و گریه و آزار
 مر جه پردیور بوینی جم یار
 بلی جامه تو چوگا مو آشکار
 مریژی و نور آینه اسرار
 نه پرده رموز خواجهات مو و کار
 غلامان و تو دور مدان حصار
 پادشام بیرنگی رشتن صد هزار
 بلی غلامان برنشان نی شار
 شرط پادشاو پیر نولواوان اقرار

ba wênay bilâl toych ahad wâcha
 yâ har na jam dá rûkar wa nâcha
 wagar mawâchî sâtê bisâcha
 warna nâhâllân mabon dúhâcha

به وینہ بِلال تو یجِ اَحَدِ وَاچہ
 یا ہر نہ جَم دا روکَر وَ ناچہ
 وَگَر مَوَاجِی ساتی بساچہ
 وَرنہ ناہالان مَبون دُوہاچہ

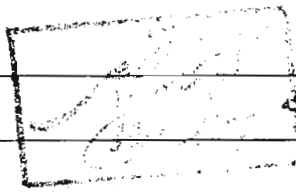
* * *

bandī 60 - pīr ahmadī barsāhī maramo:

بند ۶۰ - پیر احمد برساہی مرمو:

aw nishâbûrî , aw nishâbûrî
 bârgay shâm wustan aw nishâbûrî
 yârân nakarân yârî wa zûrî
 xâsa ghullâmân rizhyâ ja nûrî
 rizhyân ja nûrî ghullâmân sabûh
 shâm wust wa bârgay pâ kashî futûh
 birûz dá tofân wust wa yûrti nûh
 shî wa yorti noh xwâjây sham afroz
 chanî haft darwêsh ghullâmi pâk hoz
 sâzân pay tofân kashtîyê ba soz
 kan'ân , binyâmîn hâ pîri dilldoz
 'adnân , yâr dâûd , ghullâm qallâûz
 sa'ûdân , pîr mûsî nuxtay haq âmoz
 qatrân mistafâ sarkash nuqra poz
 qamâm , zardabâm qabâllay rimoz
 sahâm êwat bê rangi naqshi roz
 ramzbâr nâmish bê sha'ûbân nawroz
 rangi naqshi roz êwatan maqâm
 chwârtan , haftanân chawqâ bîn wa kâm
 na qudrati noh 'âzîzi mawlâm

اَو نِشا بوری، اَو نِشا بوری
 بارگہ شام وِستَن اَو نِشا بوری
 یاران نِکران یاری وَ زوری
 خاصہ غُلامان رِژیا جہ نوری
 رِژیان جہ نوری غُلامان صَبوح
 شام وِست و بارگہ پا کشتی فِتوح
 پروز دا توفان وِست و یورتِ نِوح
 شی وَ یورتِ نوح خواجای شَم اَفروز
 چنی ہفت دَرویش غُلام پاک ہوز
 سازان پی توفان کشتی بہ سوز
 کَنعان، بنیامین ہا پیر دِلدوز
 عَدنان، یار داود، غلام قَلاوز
 سعدان، پیر موسی نُختہ حَق آموز
 قَطران، مِصطفا سَرکش نُقرہ پوز
 قَمام، زَرده بام قبالہ رموز
 سہام ایوت بی رَنگ نقش روز
 رَمزبار نامش بی شَعبان نَوروز
 رَنگ نَقش روژ ایوتَن مقام
 چوارتن ہفتنان چوگا بین وَ کام
 نہ قُدرت، نوح عزیز مَولام



wurêznâ tofân yarê girdîn êâm
 mawlâm rangbâzan rang rang mado nâm
 mêrdim garakan wêll nabo sarsâm
 chanî gumrâhân napêcho na dâm
 yârî biwêzo wa koch u kalâm
 kalâm aksîran parê jastay xâm
 yârî makaro wa tallây zarrjâm

وریزنا توفان یری گردین عام
 ملام رنگبازن رنگ رنگ مدو نام
 میردم گزکن ویل نبو سرسام
 چنی گمراهان نیچونه دام
 یاری بویزو و کوچ و کلام
 کلام اکسیرن پری جستنه خام
 یاری مکرو و طلای زرجام

* * *

bandî 61 - pîr nâdir qarapâpâghî maramo:

بند ۶۱ - پیرنادر قره پاپاغی مرمو:

aw kilîsâyî , aw kilîsâyî
 bârgay shâm wustan aw kilîsâyî
 bârgash wust wa yûrt jây arustâyî
 yakrrangîsh niyâ mêrdân ziyâyî
 mabar ba wênay îshûci tâiy
 bit u bitxânash chawgâ niyâyî
 bizân kay malo wa sar gumrâyî
 pawsa mazâno bit wa xudâyî
 har waw bitawa kardish fanâyî
 har ka êâqillan mêrdi dargâyî
 châ waxta gêllo êaqllish paymâyî
 bitish naparsâ na jây xwâjâyî
 mawlâsh wurrêzâ aw na panhâyî
 har na roy azall hatâ waygâyî
 chand kas kamîna gumrâ rûsiyâyî
 bê tamâkârî jîfay duniyâyî
 wêsh niyâ bagha na jây xwâjâyî

او کلیسایی ، او کلیسایی
 بارگه شام وستن او کلیسایی
 بارگه ش وست و یورت جای اژسطایی
 یکرنگیش نیا میردان ضیایی
 مبر به وینه ایشوع تایی
 بت و بتخانهش چوگا نیایی
 بزبان کی ملو و سرگمراهی
 پوسه مزانو بت و خدایی
 هر و و پتهوه کردش فناایی
 هرکه عاقلن میرد درگایی
 چا وخته گیلو عقلش پیمایی
 پتش نپرسا نه جای خواجایی
 مولاش وریزا او نه پنهایی
 هر نه روی ازل هتا ویگایی
 چند کس کمینه گمرا روسیایی
 بی تماکاری جیفه دنیاایی
 ویش نیابغه نه جای خواجایی

arkâni chaftî niyâ dastgâiy

ballê ja âxir nîshân sadâiy

xijllat biyanî wa bê bahâiy

wa amri mawlâm zidshân sadâiy

har xudâey mirîsh biyan balâiy

chanî atbâcîsh kaft wa jafâiy

shâdî chand xudâshân barnin safâiy

أركان چفتی نیا دستگایی
بلی جه آخر نیشان صدایی
خجَلت بینی و بی بهایی
و امر مولا م ضدشان صدایی
هر خدایی میریش بین بلایی
چنی اتباعش کفت و جفایی
شادی چند خدایشان برین صفایی

* * *

bandî 62 - pîr shahriyârî awrâmî maramo:

aw âhir xâna , aw âhir xâna

bârgay shâm wustan aw âhir xâna

zarrdashtish kiyâst parê farmâna

barguzîdash kard na rûy zamâna

بند ۶۲ - پیر شهریار اورامی مرمو:

او آهرخانه، او آهرخانه
بارگه شام وستن او آهرخانه
زردشتش کیاست پری فرمانه
برگزیده ش کرد نه روی زمانه

* * *

bandî 63 - pîr mahmûdî lurrîstânî maramo:

aw yânay xunkâr , aw yânay xunkâr

bârgay shâm wustan aw yânay xunkâr

chârakê yawîsh niwîsnâ kirdâr

çusmâna jollâsh kard wa zarradâr

kardish wa pâdshâ taxti hukm âsâr

na chilay zimsân angûr kard tayâr

muçjizay nâûs duwam kard izhâr

parê zaçîfay xastay azyat bâr

duwam maylish kard âzîzi sâlâr

chawgâ manyarân naçlayn pay iqrâr

âwardish wa jâ shart nâma pay yâr

بند ۶۳ - پیر محمود لُرستانی مرمو:

او یانه خونکار، او یانه خونکار
بارگه شام وستن او یانه خونکار
چارکی یویش نویسنه کیردار
عثمانه جولاش کرد و ذره دار
گردش و پادشا تخت حکم آثار
نه چله زمسان انگور کرد طیار
معجزه ناؤس دوام کرد اظهار
پری ضعیفه خسته اذیت بار
دوام میلش کرد آریز سالار
چوگا منیران نعلین پی اقرار
آوردش و جا شرط نامه پی یار

âmâ pirdîwar xwâjây sahib kâr
 yârân baydîwa dawr bikarî hasâr
 sharti pirdîwar bâwarî u guftâr
 bê bughz u manî nabotân âzâr
 dâûd muçjizash chawgâ kard izhâr
 har ro zirêy makardish tayâr
 awsâ âwardish shart nâma pay yâr
 hatâ maylish kard âzîzi sâlâr

آما پردیور خواجای صاحبکار
 یاران بیدیوه دور بگری حصار
 شرط پردیور باوری و گفتار
 بی بغض و منی نبوتان آزار
 داود معجزهش چوگا کرد اظهار
 هر رو زری می کردش طیار
 اوسا آوردش شرطنامه پی یار
 هتا میلش کرد آ زیر سالار

* * *

bandî 64 - pîr najmaddînî pârsî maramo:

بند ۶۴ - پیر نجم الدین پارسی مرمو:

aw ardawêllî , aw ardawêllî
 bârgay shâm wustan aw ardawêllî
 mêrdân bayawa aw war u pêllî
 wa wêll mamândî ja fâmi zêllî
 hishmati mawlâm wa rahmat gêllî
 sâhibi tadbîr âw u jo u bêllî
 hâ haftawânan sika u sar xêllî
 makarân hâsill barz u gird kêllî
 jawzishân wa dastan sarchashmay nêllî
 yârî nakarân wa fand u fêllî
 naka ja âxir wêll bân ja êllî

او آردویلی، او آردویلی
 بارگه شام وستن او آردویلی
 میردان بیوه او ور و پیلی
 و ویل مماندی جه فام زیلی
 چشمت مولام و رحمت گیلی
 صاحب تدبیر اوو جوو بیلی
 ها هفتوانن سکه و سرخیلی
 مکران حاصل برزو گرد کیلی
 جوزشان و دستن سرچشمه نیلی
 یاری نکران و فندو فیلی
 نکه جه آخر ویل بان جه ایلی

* * *

bandî 65 - pîr naqî tûkânî maramo:

بند ۶۵ - پیر نقی توکانی مرمو:

wust u sirxâna , wust u sirxâna
 bârgay shâm liwâ wust u sirxâna
 yârî yâdigâr durri yakdâna

وست و سرخانه، وست و سرخانه
 بارگه شام لخوا وست و سرخانه
 یاری یادگار در یکدانه

washish nimayo chanî bêgâna
wa hadar nîsho yâr na jamxâna

وَشِشِ نِمِیو چَنِی بیگانِه
وَ هَدَر نِشوی یار نه جَمخانه

* * *

bandî 66 - pîr hâshimî rizhwî maramo:

بند ۶۶ - پیر هاشم رزوی مرمو:

aw mâzandarân , aw mâzandarân
bârgay shâm wustan aw mâzandarân
yârân makardî jang u qawarân
kaykâwis wêsh bê pâdishây shâhân
sulltânî yakrang xwâjây ghullâmân
birûz dâ bayân yûrti haftanân:
rustam bê binyâm pîri shafâhân
hâ giw bê dâûd charîxchî jahân
godarz pîr mûsî nuktay tîr nishân
rustami yak dast mustafâ dâwdân
bahrâm bê ramzbâr mihri razmi xwân
zawâra wêsh bê yâri zarda bân
jahân baxsh êwat hâm baqây xwâjân
châwâr tan , haftanân chawgâ bê çayân
bâqî mêrdân bê razmi pahlawân
mawlâm rangbâzan rang mado jawlân
har waxtê rangîsh aw kardan bayân
mêrdim garakan wêll nabo way rân
jay çayâr bâzya nabo sargardân
wa koch u kalâm bizêw na maydân
bê shik mazâno râgay dîñ hâqân

أو مازندَران ، او مازندَران
بارگه شام وستن او مازندَران
یاران مکردي جنگ و قوران
کیکاوس ویش بی پادشای شاهان
سُلطان یکرنگ خواجای غلامان
بروز دا بیان یورتِ هفتنان:
رُستم بی بنیام پیرِ شفاهان
هاگیو بی داود چرخچی جهان
گودرز پیر موسی نکتہ تیرنشان
رُستم یکدست مصطفی داودان
بهرام بی زمبار مهر رزم خوان
زواره ویش بی یارِ زرده بان
جهانبخش ایوت هام بقای خواجهان
چوارتن، هفتنان چوگا بی عیان
باقی میردان بی رزم پهلوان
مولام زنگبازن رنگ مدو جولان
هر وختی رنگش او کردن بیان
میردم گرکن ویل نبو وی ران
جی عیار بازیه نبو سرگردان
وکوچ و کلام بزویو نه میدان
بی شک مزانو راگه دین حقان

* * *

bandí 67 - pîra mêrdî hordînî maramo:

aw dilê chiltan , aw dilê chiltan
 bârgay shâm wustan aw dilê chiltan
 az wa fidât bâm sâhib makr u fan
 chanî mêrdânit tûn kardan tawan
 to barzit kardan bê had u bêwan
 kamîna wêsh niyân na jây xudâwan
 axir pashîmân xajlânî bardan
 chandîn rûsiyât bê barî kardan
 âmânan âmâr sâhib chûn u chan
 mêrdân nadârân tâwi zimâltan
 yârân pârez bân chay rang u rawghan
 yârân bay dastgâ zêll karân rawshan
 ar sarshân dâdan nashkanân sawgan
 shart u pirdîwar qadîman jawshan
 chana ziyâtar nakarân paywan
 xâsa ghullâmân mêrdânî pâk tan

* * *

bandí 68 - pîr bâbâ ghaybî hâwârî maramo:

aw farang shârî , aw farang shârî
 bârgay shâm wustan aw farang shârî
 kamân u kosish poshâ tayârî
 gêllâ haftâd u dû jâmay çayârî
 na har jâ rangê kardan izhârî
 dîni yârânish nakard âshkârî
 na hîch jâmaeyî î shart naw jârî

بند ۶۷ - پیر میرد هوردینی مرمو:

أو دلی چلتن، او دلی چلتن
 بارگه شام وستن او دلی چلتن
 از وفادات بام صاحب مکرو فن
 چنی میردانت تون کردن تون
 تو برزت کردن بیحدو بیون
 کمینه ویش نیان نه جای خداون
 آخر پشیمان خجلانی بردن
 چندین روسیات بی بری کردن
 آمانن آمان صاحب چون و چن
 میردان نداران تاو زمافتن
 یاران پاریزبان چی رنگ و روغن
 یاران بی دستگا زیل کران روشن
 آرشان دادن نشکنان سوگن
 شرط و پردیور قدیمن جوشن
 چنه زیاتر نکران پیون
 خاصه غلامان میردان پاک تن

بند ۶۸ - پیر بابا غیب هاواری مرمو:

أو فرنگ شاری، او فرنگ شاری
 بارگه شام وستن او فرنگ شاری
 کمان و کوشش پوشا طیاری
 گیلا هفتادو دو جامه عیاری
 نه هر جا رنگی کردن اظهاری
 دین یارانش نکرد آشکاری
 نه هیچ جامه بی ای شرط نو جاری

haftâd u dû dînsh sâzâ darkârî
 shart u sâjinâr aw ridâ bârî
 tâ zhi pirdîwar ziyâ wa yârî
 chêgâ dîni yâr karday parkârî
 sharti pirdîwar âward wa bârî

هفتادو دو دینش سازا دَرکاری
 شَرط و ساچنار اَو رِداباری
 تا ژ پَردیوَر زیَا و یاری
 چِیگا دینِ یار کَرده پَرکاری
 شَرطِ پَردیوَر اَورد و باری

* * *

bandî 69 - pîr shamasddîn maramo:

na gâsanbârî , na gâsanbârî
 bârgay shâm wustan na gâsanbârî
 hâ haftawânish sâzâ ja anwârî
 parê astgîrî mêrdî qatârî
 wa tadbîr mayo rawyay dîndârî
 jam wa bê takbîr nimawo kirdârî
 nimayo na sa' nuxta u tomârî
 yâr wa bê tadbîr nimawo rstgârî

بند ۶۹ - پیر شمس الدین مرمو:

نه گاسنباری، نه گاسنباری
 بارگه شام وستن نه گاسنباری
 ها هفتوانش سازا جه انواری
 پری دستگیری میرد قطاری
 و تدبیر میو رویه دینداری
 جم و بی تکبیر نمو کرداری
 نمیو نه صف نخته و طوماری
 یار و بی تدبیر نمو رستگاری

* * *

karday 2

کرده ۲

yâri zardabâm , yâri zarda bâm
 ibrahîm wêsh bê yâri zarda bâm
 aw chanî nîmrûd sitêzâ na zâm
 bit u bitxânash kard wa wardi yâm
 wa farmâni shâ wa amri xwâjâm
 bî wa gullstân âhir pay ibrâm
 mêrdîm garakan wêll nabo sarsâm
 chanî gumrâhûn napêcho na dâm
 yârî biwêzo wa koch u kalâm

یار زرده بام ، یار زرده بام
 ابراهیم ویش بی یار زرده بام
 او چنی نمرود ستیزا نه زام
 بت و بتخانہش کرد و ورد یام
 و فرمانِ شا و امر خواجام
 بی و گلستانِ ناهر پی ابرام
 میردم گزکن ویل نبو سرسام
 چنی گمراهان نپیچو نه دام
 یاری بویزو و کوچ و کلام

rây râst bigêro biyâwo wa kâm

رای راست بگيرو بیاوو و کام

* * *

bandî 70 - pîr ʿazizî hodâna maramo:

بند ۷۰ - پیر عزیز هودانه مرمو:

aw sulltâniyân , aw sulltâniyân

او سُلطانیان، او سُلطانیان

bârgay shâm wustan aw sulltâniyân

بارگه شام وستن او سُلطانیان

wa zâhir sulltân wa bâtin hûdân

و ظاهر سُلطان و باطن هودان

rozhi azall ro rangish kard bayân

روژ ازل رو زنگش کرد بیان

wêsh ijâdish kard giroy kâfirân

ویش ایجادش کرد گروی کافران

jaw bon kâfirân farmân madarân

جو بون کافران فرمان مَدَران

wa gadâsh kardan gird nâmawarân

و گداهش گردن گرد نامَوَران

tâ ja war kâfir tâna biwarân

تا جه و رکافر تانه بوران

badân u nîkân azyat bidarân

بدان و نیکان اذیت بَدَران

tâ nîkân pâktâw barsho na sarân

تا نیکان پاکتاو برشو نه سران

na ʿashqi rây dîn sarshân bispârân

نه عشق رای دین سرشان بَسپاران

xwâjâ posish niyân î binây jahân

خواجا پوشش نیان ای بنای جهان

sâzâ na dilê nîkân u badân

سازانه دلِ نیکان و بدان

parê âzmâyis mêrdâni dîwân

پری آزمایش میردانِ دیوان

yârân bishnawân ja popay dawrân

یاران بَشَنوان جه پوپه دَوَران

râgay dîni yâr qâyim bigêrân

راگه دین یار قایم بگیران

wa shûn u kalâm iqrâr biwyarân

و شون و کلام اقرار بویران

wa taçna bârî yârî bijorân

و طعنه باری یاری بجوران

wa dîdâri yak bîmshân bishorân

و دیدار یک بیمشان بَشوران

mawlâm mado kâm baw dîda dârân

مولام مدوکام بو دیده داران

fardâ ja qâpî rijâsh madarân

فردا جه قاپی رجاش مَدَران

* * *

bandî 71 - pîr fatahʿalî sahnaîy maramo:

بند ۷۱ - پیر فتحعلی صحنه‌یی مرمو:

aw bahri muhît , aw bahri muhît
 bârgay shâm wustan aw bahri muhît
 gawhar payda bo pay mêrdân umêt
 yârân wa bahhri shâ dâdanishân qwêt
 mêrd maw wa kalâm bidâro jilêt
 qâpî dîni yâr bizhanân kilêt
 ghullâmân wa shûn zêllshân bo sipêt
 wa zamî dû rangân hîch nawastân hanêt
 ar dânay hazhâr gawhar bo padêt
 yârân wa giroy xâr nanîshân nâwêt
 sirr nakarân fâsh hîch nawân hâhêt
 nawâ karday xâm ja dîn bâ nâbwêt

أَوْ بَحْرِ مُحِيت ، أَوْ بَحْرِ مُحِيت
 بَارِغَهُ شَامِ وَسْتَنِ أَوْ بَحْرِ مُحِيت
 گَوْهَرِ پَيْدَا بُو پَى مِيرْدَانِ اُمِيْت
 يَارَانِ وَ بَحْرِ شَا دَادَنْشَانِ قُوِيْت
 مِيرْدِ مَوِّ وَ كَلَامِ بَدَارُو جِلِيْت
 قَآپِي دِيْنِي يَارِ بِيْزَنَانِ كِلِيْت
 غُلَّامَانِ وَ شُونِ زَيْلِشَانِ بُو سِيْپِيْت
 وَ زَمِي دُوْرَنْگَانِ هِيْجِ نُوْسْتَانِ هَنِيْت
 اَر دَانَهُ هَزَارِ گَوْهَرِ بُو پَدِيْت
 يَارَانِ وَ گِرُوِي خَوَارِ نَيْشَانِ نَاوِيْت
 سَرِ نَكْرَانِ فَاشِ هِيْجِ نُوَانِ هَاهِيْت
 نَوَا كَرْدَهُ خَامِ جِه دِيْنِ بَا نَابُوِيْت

* * *

bandî 72 - pí· rustamî so maramo:
 ya wa¿day rowan , ya wa¿day rowan
 shawémân liwâ ya wa¿day rowan
 firzan machirro nobay bâbowan
 washâ pa kasa wa yârîsh xowan
 yârî wa kalâm jây guftogowan
 jây guftogowan rây kochi kalâm
 muhr bí haftâd u dû bargay mawlâm
 bâqî bârgay sirr nimabo tamâm

بند ۷۲ - پیر رستم سو مرمو:

يَه وَعْدَهُ رَوْن ، يَه وَعْدَهُ رَوْن
 شَوِيْمَانِ لُوَا يَه وَعْدَهُ رَوْن
 فِرْزَنْ مَجْرُو نُوْبَهُ بَابُوْن
 وَ شَا پَا كَسَه وَ يَارِيْشِ خُوْن
 يَارِي وَ كَلَامِ جَايِ گُفْتِگُوْن
 جَايِ گُفْتِگُوْن رَايِ كُوْجِ كَلَامِ
 مَهْرِي بِي هَفْتَادُو دُو بَارِگَهُ مَوْلَامِ
 بَاقِي بَارِگَهُ سَرِ نَمِيْبُو تَمَامِ

* * *

karday 2 - sulltân ishâq maramo:

کرده ۲ - سلطان اسحاق مرمو:

hâjât aw mâbayn , hâjât aw mâbayn

حاجات او مابین ، حاجات او مابین

*pîra biwâcha hâjât aw mâbayn
pâ haft lâminan jâmi nûr jamîn
sujda wa yaktir bâwarân yaqîn
pâ jift bimdarân pâ sharti matîn
pâ mayli azall sirr jâyi darwîn
dîwâni qadîm jam wa ûrr qarîn
haftishân pâ shart âjâmi sarîn
sar wa sikay yak darân pâ sharti warîn
gawâhî biwânân parê yaktirîn
dasgîr yaktir bân tâ na koy arîn*

پیره بواچه حاجات او مابین
پا هفت لامینن جام نور جمین
سجده و یکترا باوران یقین
پا جفت بمدران پا شرط متین
پا میل ازل سر جای دروین
دیوان قدیم جم و دتر قرین
هفتشان پا شرط آجام سرین
سر و سکه یک دران پا شرط ورین
گواهی بوانان پری یکتترین
دسگیر یکتربان تا نه کوی ارین

* * *

karday 3 - pîr binyâmîn maramo:

کرده ۳ - پیر بنیامین مرمو:

*zâti haft firzan , zâti haft firzan
baydî biwêndî zâti haft firzan
har haft gawâhî bârdî wa dahan
sar wa jawzi yak bikardî paywan
biyây sâjinâr êgâ bî rawshan
wa dasti yaktir bildî wa watan
yawêtân pay yawê jift bo wa bê fan
nikî biwâzo jay rây sang u man
hâmsartâr wa yak halâl bo pasan
nawâ nasilltâ, taqlid bo lagan
nawâ chun baqam bigêllotan ran*

ذات هفت فرزن ، ذات هفت فرزن
بیدی بویندی ذات هفت فرزن
هر هفت گواهی باردی و دهن
سر و جوز یک بگردی پیون
پیای ساجنار ایگا بی روشن
و دست یکترا بلدی و وطن
یویتان پی یوی جفت بو و بی فن
نیکی بوازو جی رای سنگ و من
هامسرتان و یک حلال بو پسن
نوا نسلتان تقلید بو لگن
نوا چون بقم بگیلوتان رن

* * *

karday 4 - sayid mir ahmad maramo:

کرده ۴ - سید میر احمد مرمو:

kâka na azall zâtmanan shafâ

کاکه نه ازل ذاتمانن شفا

châ dîwâni durr aw shart u safâ
dastgîr shartimân sayid mustafâ

چا دیوان دُرّ او شَرط و صَفا
دَسْتگیر شَرطمان سید مُصطفّا

* * *

karday 5 - sayid mustafâ mramo:

کردہ ۵ - سید مصطفی مرمو:

zâtmânan sajad , zâtmânan sajad
kâka na azall zâtmânan sajad
na zhêr sâjinâr dîwâni ahad
dastgîr shartimân sayid mîr ahmad

ذاتمانن سَجَد، ذاتمانن سَجَد
کاکہ نہ اَزَل ذاتمانن سَجَد
نہ ژیر ساچنار دیوانِ اَحَد
دستگیر شَرطمان سَید میر اَحْمَد

* * *

karday 6 - sayid muhammad maramo:

کردہ ۶ - سید محمد مرمو:

zâti koy wafâ , zâti koy wafâ
kâka na azall zâtmânan wafâ
na qâbi gawhar jam wa bê jafâ
dasgîr shartmân sayid bulwafâ

ذات کوی وفا ، ذات کوی وفا
کاکہ نہ اَزَل ذاتمانن وفا
نہ قابِ گوهرِ جَم و بی جَفا
دستگیر شَرطمان سید بوالوفا

* * *

karday 7 - sayid bulwafâ maramo:

کردہ ۷ - سید بوالوفا مرمو:

zâtmânan qudrad , zâtmânan qudrad
kâka na azall zâtmânan qudrad
châ lawhi sadaf dîwâni bê had
dastgîri shartmân sayid muhammad

ذاتمانن قُدْرَد، ذاتمانن قُدْرَد
کاکہ نہ اَزَل ذاتمانن قُدْرَد
چا لَوْح صَدَف دیوان بیحد
دَسْتگیر شَرطمان سَید محمد

* * *

karday 8 - sayid shahâbaddîn maramo:

کردہ ۸ سید شہاب الدین مرمو:

nûrimân poshâ , nûrimâr poshâ
kâka na azall nûrimân poshâ
châ lawhi yâqîq shartimân noshâ

نورمان پوشا، نورمان پوشا
کاکہ نہ اَزَل نورمان پوشا
چا لَوْح یاقیق شَرطمان نوشا

dastgîr shartiman sayid habîb shâ

دستگیر شَرطَمَن سَید حَبیب شا

* * *

karday 9 - sayid habîb shâ maramo:

کرده ۹ - سید حبیب شا مرمو:

nûrimân rangîn , nûrimân rangîn

نورمان رَنگین، نورمان رَنگین

kâka na azal nûrimân rangîn

کاکه نه اَزَل نورمان رَنگین

châ lawhi yâqût jam wa azall chîn

چا لَوْحِ یاقوت جَم وَ اَزَل چین

dastgîr shartiman say shaâbiddîn

دستگیر شَرطَمَن سَی شَهاب الدین

* * *

karday 10 - hâji bâwaysî maramo:

کرده ۱۰ - حاجی باوِیسی مرمو:

zâtîmân dastgîr , zâtîmân dastgîr

ذاتمان دَسْتگیر، ذاتمان دَسْتگیر

kâka na azall zâtîmân dastgîr

کاکه نه اَزَل ذاتمان دَسْتگیر

na chêri hajar dîwân wa takbîr

نه چیرِ حَجَرِ دیوان وَ تکبیر

dastgîr shartiman sayid ahmad mîr

دَسْتگیر شَرطَمَن سَید اَحْمَد میر

az u sayid ahmad râjîc bîn basîr

اَزو سَید اَحْمَد راجع بین بَصیر

pâ shart u yaktir bastimân sarîr

پا شَرط و یکتَر بَسْتمان سَریر

înâ naw huzûr pâdishây qadîr

اینا نَو حُضور پادشای قَدیر

har haft.gawâmân hâ dâ wa koy wîr

هَر هَفْت، گَوامان ها دا وَ کوی ویر

zâtîmân koy shartan pay mêrdân dastgîr

ذاتمان کوی شَرطَن پَی میردان دَسْتگیر

بند ۱- پیر سلیمان سیستانی^۱ می‌فرماید:
 یعنی: درکوی اسرار،^۲ درکوی اسرار
 بازگاه ذات احدیت الهی درکوی اسرار جای گرفت
 مردان از یکسر تا سر دیگر این جهان را می‌گردند
 پادشاهم در جامه شرط و دیوان حقیقت بسر می‌برد
 سرتاسر عالم از راز حق بی‌آگاه می‌گردند
 و برای جیفه دنیا مردم را گمراه می‌کنند
 برخی بجای هفتوانه پیر خواهند شد
 و در جمع راستان تکبیر نمی‌خوانند
 یاران را به راه نادرست راهنمایی خواهند کرد
 و هرگز به دستگاه حصول تمام صفات کمال نمی‌گردند
 ولی در روز پسین همگی خجل خواهند شد
 پادشاهم اکنون در کوه اسرار نهان شده است.

* * *

فقره ۲

درکعبه^۳ اقدم،

۱ - پیر سلیمان سیستانی که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است، در سیستان متولد شده و در شهرزور درگذشته است. در هنگام جوانی به بغداد رفته و از آنجا به شهرزور آمده و در شهرماه الکوفه اقامت گزیده و پس از چندی در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض کرده و از وی خرقه ارشاد گرفته و به دستور آنجناب برای وعظ و ارشاد مردم به شهرزور رفته و در آنجا درگذشته است.

۲ - در آغاز هر بند سرودهای گورانی نامه سرانجام، جزء اول هر مصراع دوبار تکرار می‌شود و این روش در کتاب آوستا نیز دیده می‌شود.

۳ - کعبه که در قرآن بنام (بیت‌العتیق) از آن یاد شده، برخی بنای آنرا به زمان حضرت آدم نسبت داده‌اند و می‌گویند: کعبه آفریده شد تا حضرت آدم به یاد بیت‌المعمور گرد آن طواف کند و طواف فرشتگان را به حول عرش الهی به یاد آورد. گویند حضرت آدم و زوجه‌اش حوا چون از بهشت فرود آمدند از یکدیگر جدا ماندند و هر دو برای حج به جانب کعبه روان شدند و در جده یکدیگر را باز یافتند. این نوع احادیث گرچه مستند به سند صحیح نیست حاکی از آن است که بنای کعبه سابقه ما

بارگاه ذات احدیت الهی در کعبه اقدم فرود آمد
 ای یاران، قلبهایتان را در جم آغشته هم کنید
 و هرگز بهره کم و زیاد نگیرید
 زیرا سلطان سرجم همیشه در جم حاضر است
 پس از او حیا کنید و سرفرود آورید.

* * *

بند ۲ - پیر قابیل سمرقندی^۲ می فرماید:

قبل تاریخی دارد، لکن دوران تاریخی این بنا از زمان حضرت ابراهیم شروع می شود. حضرت ابراهیم چون هاجر و فرزند خود اسماعیل را به مکه برد در یکی از سفرهای خود کعبه را به عنوان معبد خدای یگانه برپا ساخت. در تورات هم از بنای مذبحی در حدود فاران بدست حضرت ابراهیم یاد شده است.

در زمانی که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم سی و پنج سال داشت کعبه ویران بود و قریش به تجدید آن دست زدند و در آن هنگام فقط به صورت چهار دیوار کوتاه بوده است. چون قریش برای تجدید بنای آن انجمن کردند، ابو هب برخاست و گفت نباید مال حرام صرف این خانه مقدس شود. بر مبنای همین تصمیم بود که وجوه جمع آوری شده برای ساختن کعبه بر پایه های اول کفایت نکرد. مورخین نوشته اند که چون حضرت محمد پس از فتح مکه وارد کعبه شد، سیصد و شصت بت در پیرامون کعبه دید و دستور شکستن آنها را داد. وجود سیصد و شصت بت در کعبه شاید نشانه توجه مهرپرستان به خانه کعبه باشد.

کعبه در سال دوم هجرت قبله مسلمانان شد و پیغمبر حج آنرا بر همه واجب ساخت تا مسلمین از هر ملت و اهل هر کشور و ناحیه ای که باشند سالی یکبار گرد هم جمع شوند و با هم همکاری کنند و نقشه های نوی برای ملل اسلامی طرح نمایند و یک سازمان واحد سیاسی و اقتصادی برای عموم ملل اسلامی تشکیل دهند. کعبه در اصطلاح صوفیان عبارت از توجه دل است به سوی خداوند و مقام وصل را نیز گویند و توجه دل است به محبوب و معشوق و مطلوب که در آن مقام عاشق باید محرم شود تا بوصول معشوق نائل گردد. عراقی گوید:

به کدام مذهبست این، به کدام ملتست این که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرائی
 به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند که برون درچه کردی که درون خانه آئی

۴ - پیر قابیل سمرقندی بنا به یادداشت قزندی، در اواخر قرن هفتم هجری در سمرقند متولد شده است. چنانکه گویند او در سمرقند در علم طریقت و باطن صحبت کرده است و ظاهراً از متمکنین آن شهر بوده و سپس به ریاضت و سیروسیاحت بلاد پرداخته و در یکی از سفرها که به شهر زور آمده،

کوهی و اهلی،
بارگاه ذات احدیت در دل کوهی و اهلی جای گرفت
و با یاران خود پیمان روز نخست را بست.

* * *

فقره ۲

درخانه هوشنگ،
بارگاه ذات احدیت در خانه هوشنگ شاه فرود آمد
شاهم از دیدگاه معنوی و یگانگی روان همان هوشنگ شاه با فروهنگ بود
آتشی که از میان دو سنگ برخاست، نمودار فروغ رخسار یار زرده بام^۵ است
ماری که شاهم را به ستوه آورد، نمودار داود بود
که دود درونش در میان آن سنگ بلند شد و انگیزه پیدایی آتش شد
به فرمان شاهم همه مردان همراز و همراهی و یکرنگ
برای شادی درون به پایکوبی پرداختند و دف و ساز و چنگ می نواختند
مولایم رنگرز است و در کارگاه اورنگهای^۶ بسیار یافت می شود
این رنگها کین و زنگ درون را می برد و پاک می کند.

* * *

بند ۳ - پیررکن الدین^۷ می فرماید:

آوازه سلطان اسحاق را شنیده و به خدمت وی رسیده و از او کسب فیض کرده و از دستش خرقة ارشاد
پوشیده و به دستور آنجناب به زادگاهش بازگشته و به ارشاد و وعظ مردم پرداخته تا در سال ۷۵۶
هجری درگذشته است.

۵ - یار زرده بام یکی از القاب بابایادگار است. زردی صفت سلوک را گویند و بام نیز محل تجلیات
است و این لقب را به خاطر تجلیاتش در مظاهر متعدد به او داده اند.

۶ - رنگ کنایه از رسوم و تعلقات و قیود بشریت است. چنانکه حافظ می گوید:

ساقیا می ده که جز می نشکند پرهیز را تا زمانی کم کنم این زهد رنگ آمیز را
دین زردستی و آئین قلندر چند چند توشه باید ساختن مر راه جان آویز را

۷ - پیررکن الدین که در قرن هشتم هجری می زیسته، اصلش از اورامان بوده و در زهد و ورع در اوج

در میان درة البیضاء،
بارگه ذات احدیت در میان دُرّ جای گرفت
بنیامین شریک راز و سرّ او بود
و سرتاسر مردم جهان بنیامین را صدا کردند
بنیامین کالای هفتوانه را خرید

* * *

بند ۴ - پیر میکائیل دودانی^۸ می فرماید:

در کوی عربت،^۹
بارگه شاهم در کوی عربت فرود آمد
حرص و نفس نیروی ایمان را می برد
و هر ساعت که می گذرد عشق به ایمان کم می شود
سردی، گرمی را نابود می کند
خوشا به حال کسی که یار^{۱۰} همدمش باشد.

اشتهار بوده و در اواخر قرن هشتم هجری در اورامان وفات یافته است.

۸ - پیر میکائیل دودانی بنا به یادداشت قرن‌دی، در سال ۶۵۸ هجری در دیه دودان تولد یافته است. ظاهراً از متمکنین دودان بوده و خاندان او از اهل علم بوده‌اند و پیر میکائیل در دودان به تعلم و حفظ قرآن و تحصیل زبان عربی پرداخته است. هنگامیکه سلطان اسحاق به دیه شیخان آمده، پیر میکائیل با او به مخالفت برخاسته و سپس مسلک یارسان را پذیرفته و به صحبت وی رسیده و از او خرقه گرفته است. پس از مدتی به دستور آنجناب برای ارشاد مردم به نواحی دیگر کردستان سفر کرده است و سرانجام بسال ۷۳۶ هجری در دیه قره‌دره کردستان پرده تن را دریده و به معشوق حقیقی رسیده است. جسد او را در همان دیه بخاک سپرده‌اند.

دودان دیهی است از دیهستان جوانرود بخش پاوه شهرستان سنندج که در بیست کیلومتری باختر پاوه واقع شده. این روستا، سردسیر و کوهستانی و دارای راه مالرواست و سکنه آن در حدود سیصد و هفده نفرند و مردمانش اکنون پیرو مذهب تسنن‌اند، و اکثراً مشغول زراعت و گله‌داری هستند و به زبان کردی گفتگو می‌کنند. عموماً از آب چشمه و کهریز استفاده می‌کنند. محصولات آنی که در این روستا بدست می‌آید عبارتند از: غلات و حبوبات و توتون و لبنیات و گردو.

۹ - عَرَبَتْ نام روستائی است در شهرستان حلبجه وابسته به استان سلیمانیه کردستان عراق که در گذشته بیشتر ساکنانش اهل حق بودند.

۱۰ - یار را عالم شهود گویند یعنی مشاهده ذات حق. شاعر گوید:

* * *

فقره ۲

نوذرشا: کیان،
 شاهم در آندم نوذرشاه کیانی بود
 پیربنیامین در آن دم در قالب سام تجلی کرد
 و مانند گُرد^{۱۱} گُرد به میدان رزم می رفت
 سام که دارای نام و نشان و رای بود
 با پندو اندرز او شاه به دادگری پرداخت.

* * *

بند ۵ - پیرنالی موردینی^{۱۲} می فرماید:

ای سوار بارگاه الهی،
 من قربانت شوم ای سوار بارگاه الهی

یار با ماست که چه حاجت که زیادت طلبیم دولت صحبت آن مونس جان مارا بس
 ۱۱ - کرد یکی از تیره های ایرانی است که در هزاره سوم پیش از مسیح تاپیدائی دودمان ماد به نامهای:
 گوتی و لولو و میتانی و نایری و مانائی و کردوک و او رارتو در فلات ایران فرمانروائی کرده اند و این
 گروه ها سپس دولتی به نام دولت ماد تشکیل دادند و تا سال ۵۵۰ ق - م فرمان راندند. کردان همواره
 پیشتازان نبرد با بیگانگان و دشمنان ایران بوده اند و در طول تاریخ مانند سپری پولادین در جلو مردم
 ایران قرار داشتند و هر تجاوزی که از سوی باحتر به ایران می شد، نخست با پایمردی آنان برخورد
 می کرد. این وضع از آغاز زندگی سیاسی ایران تا نبرد چالدران پیوسته ادامه داشته است. این تیره
 اصیل ایرانی همواره دوش بدوش برادران ایرانی دیگر برای سربلندی کشور مقدس ایران تلاش
 می کردند و در برابر دشمنان مردانه می جنگیدند.

۱۲ - پیرنالی موردینی بنا به یادداشت قندی، فرزند شیخ عطاءالله شهرزوری است که در سال ۶۶۲
 هجری در قریه موردین متولد شده است. موردین دیهی است که در هفت کیلومتری شهرستان حلجبه
 واقع شده است. پیرنالی صرف و نحو عربی و حکمت و ادبیات را در نزد پدرش خوانده و از ملالیاس
 شهرزوری حدیث استماع کرده است. سپس به سیروساحت پرداخته و به خدمت سلطان اسحاق
 رسیده و خرقة ارشاد از دست وی پوشیده و به دستور آنجناب به زادگاه خود موردین بازگشته و به
 ارشاد مردم آن سامان پرداخته تا اوائل قرن هشتم هجری جهان را بدرود گفته و در همانجا بخاک سپرده
 شده است.

در آندم قوت ۱۳ و طعام خوردی و اکنون زندگی می کنی
 ای شاهم بارگاهت در شهرزور فرود آمد
 شمشیر ذوالفقار شاهی بدست تُست،
 تیغ تو از گاو تا ماهی برنده است
 به کوی غلامان گذری کن
 ای یاران، یکایک راه و روش یارسان را بجای آورید
 دل همدیگر را پاک و روشن نمائید
 تا خداوندگارم به همه شما مهرورزی کند.

* * *

فقره ۲

درکوی جمهور ۱۴ فرود آمد،
 بارگاه ذات احدیت در کوی جمهور شاه فرود آمد
 شاهم نامش (گو) بود و در هند ظهور کرد

۱۳ - قوت غذای عاشق بود از دریافت جمال قدم که ادراک صحیح کس بدان محیط نشود.
 ۱۴ - برابری شاهنامه در شهر سندل از شهرهای هند مردی به نام جمهور فرمانروائی می کرد. از بست و کشمیر تا مرز چین همه در زیر فرمان او بودند. از زن هوشمند و هنرمندش دارای پسری شد که نامش را گو گذاشت. چندی نگذشت که جمهور بیمار شد و پس از وصیت کردن به کدبانوی خویش و سپردن فرمانروائی به پسر خردسالش جان را به جان آفرین سپرد. اما پس از درگذشت فرمانروا، برادرش مای بجای وی فرمانروا شد و زن برادرش را هم به زنی گرفت و از او پسری بنام تلهند بدنیا آورد. پس از مدتی مای نیز جان سپرد. گو و تلهند هم در آن زمان بزرگ شده بودند و چون هر یک خواهان فرمانروائی بودند، از اینرو هریک هواخواهان خود را گرد آوردند و با هم جنگیدند و سرانجام تلهند کشته شد. مادرش چون برای فرزند از دست رفته اش اندوهگین بود، لذا گو دستور داد نقشه ای طرح کنند و نشان مادرش بدهند. جهان دیدگان تختی بنام شطرنج ساختند و جنگ گو و برادرش را در آن نشان دادند. مادرش هرگاه به بازی شطرنج نگاه می کرد و جنگ هر دو پسرش را می دید، اشک خونین از چشمانش سرازیر می شد.

همه کام و رایش به شطرنج بود زطلحند جانش پر از رنج بود
 همیشه همی ریخت خونین سرشک بر آن درد شطرنج بودش پزشک

و چون ساقی به مردم آن دیار شراب پاکیزه و طهور^{۱۵} می نوشاند
 شطرنج را نیز برای مردم ساخت
 و جنگ و ستیز خود و برادرانش را در آن طرح کرد و نشان داد
 همه مردم باباریک بینی این جنگ را می سنجیدند
 و به نام خداوندگار آفرین می خواندند

* * *

بند ۶ - پیرطاهراصفهانی^{۱۶} می فرماید:

با این زخم،
 زخم داریم با این زخم،
 ای غلامان دست به سینه بیاید
 در آن دم ویلان بودیم و در این دم یار را پیدا کردیم،
 ای یاران، هیچگاه با هم دل^{۱۷} بکینه نشوید،

۱۵ - طهور یادآور سوره ۷۶ آیه ۲۱ است که می فرماید: «وَسَقِيهِمْ شَرَابًا طَهُورًا». یعنی :
 پروردگارشان آنها را از شراب پاک بنوشاند.

۱۶ - پیرطاهراصفهانی که در قرن هشتم هجری می زیسته، اهل اصفهان بوده و در شهرزور سکنی
 گزیده و در همانجا وفات یافته است.

۱۷ - دل محل و مخزن اسرار الهی است. در کتاب (کشاف) آمده است: که مراد از دل به زبان اشارت آن
 نقطه است که دایره وجود از دور حرکت آن به وجود آمده و بدو کمال یافت و سرازل و ابدبهم پیوست
 و مبتدای نظر در وی به منتهای بصر رسید و جمال و جلال و وجه باقی بر او متجلی شد و عرش رحمن
 قرآن و فرقان و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و
 منظور شد. پس دل محل کینه نیست، بلکه محل و مخزن اسرار و عشق الهی است که فرمود: «افمن
 شرح الله صدره للاسلام». انصاری هم می گوید: دل آدمی را چهار پرده است، پرده اول صدر است که
 مستقر عهد الهام است، پرده دوم قلب است که محل نور ایمان است که فرمود: «کتب فی قلوبکم
 الايمان». پرده سوم فؤاد است که سرپرده مشاهده حق است که فرمود: «ما کذب الفؤاد
 ما رأی». مولوی می گوید:

ز عقل خود سفر کردم سوی دل
 میان عارف و معروف این دل
 خداوندان دل دانند دل چیست
 ندیدم هیچ خالی ، ذومکانی
 همی گردد بسان ترجمانی
 چه داند قدر دل هر بی روانی

و در جم آمین بگوئید و بنشینید،
 کلام را با فهم بخوانید
 و صحبت یارسان را با عقل و خرد بیان کنید،
 به کلامها گوش فرا دهید،
 و زبان به لابه و چشم به اشک باشید،
 زیرا شاه همه مراد و مطلبها را برآورده می کند

* * *

بند ۷ - پیر شمس علمدار^{۱۸} می فرماید:

زخم درد می کند،
 زخم دارم و زخمم درد می کند،
 چندان درد می کند که حد ندارد،
 شاه شاهبازان^{۱۹} به خیرش گرداند،
 هان که از سردی روزگار طوفانی می خروشد،
 و دیدگان یاران را تاریکی می پوشاند،
 یاری می خواهم که در راه حق آن زهر را بنوشد،
 و در سردی روزگار کوره درونش بجوشد،
 و همیشه کالای پاک یارسان را به مردم بفروشد.

* * *

بند ۸ - پیر کمال مامولانی^{۲۰} می فرماید:

۱۸ - پیر شمس علمدار که در قرن هشتم هجری می زیسته، پیری مشهور بوده و از او اخبار فراوان نقل شده است. تولد و وفاتش در قریه طلسم واقع در بیست کیلومتری اسلام آباد بوده و آرامگاهش اکنون زیارتگاه اهل حق است.

۱۹ - شاهباز روح و جان آدمی است در مقام تجرد و انسلاخ از ماده و مادیات و شاه شاهبازان کنایه از ذات احدیت الهی است.

۲۰ - پیر کمال مامولانی که در قرن هشتم هجری می زیسته، اصلش از قریه مامولان بوده که یکی از قرای رزاق است ولی خود در شهرزور به دنیا آمده و در اورامان از دنیا رفته است. وی مشهور به صلاح و تقوی بوده و خلق برای تبرک و تیمن به محضرش می شتافتند.

زخم درونم سخت و محکم است،
 زخم دارم و زخم درونم سخت و محکم است،
 و برای همین است پیوسته می نالم،
 سلطان اسحاق مظهر^{۲۱} خداست و ابراهیم نمودار شرط اوست،
 ای یاران، با خواندن کلام^{۲۲} آرام بگیرید،
 و به همدیگر درس یارسان را بیاموزید،
 زیرا در: «بسامانی روزگار ارزش طلا چون سیم و نقره می گردد».

* * *

بند ۹ - پیر راستگوی قره داغی^{۲۳} می فرماید:
 بارگاه شاهم بر روی پل جاف^{۲۴} ها فرود آمد،

۲۱ - مظهر نمای اسماء حق است. در کتاب (مصباح الهدایه) آمده است: که مظهر شیء صورت اوست و صورت شیء عبارت از امری است که آن شیء به وی معقول یا محسوس شود و مقتضای حکمت الهی به جهت اظهار اسماء و صفات نامتناهی آن بود که انشاء مراتب کلیه و جزئیة مظهر اسمی از اسماء کلیه و جزئیة الهیه گردد و احکام سلطنت آن اسم که رب و مدبر آن مرتبت است در آن مظهر به تمام و کمال ظهور یابد و مجموع اسماء کلیه و جزئیة به نفس رحمانی از کرب کمون بروح بروز مروح گردند و تمام کمالاتیکه در مرتبت جمع و مجمل است در مقام کثرت و فرق مفصل گردد و مقررست که هر که را حظی و نصیبی از علمی و صنعتی نباشد نداند که دیگری آن صنعت دارد پس از هر صنعتی که فی الجمله شخص محظوظ نباشد آن صنعت نسبت به وی مخفی باشد و موجودات کلاً مظاهر اسماء الهیه اند هر یک مظهر بعضی از اسمائند. شاه نعمت الله ولی می گوید:

مظهر اعیان ما ارواح ما مظهر ارواح ما اشباح ما
 ظل اعیانند ارواح همه ظل ارواحند اشباح همه
 باز اعیان ظل اسماء حقند باز اسماء ظل ذات مطلقند

۲۲ - کلام به معنی متون و دفاتر مذهبی و مسلکی اهل حق است. و نیز عبارت از تجلی حاصل از تعلق اراده و قدرت است برای اظهار مافی الغیب و ایجاد آنچه در غیب است.

۲۳ - پیر راستگوی قره داغی که در قرن هشتم هجری می زیسته، پیری آگاه و متفکر بوده که از هر علم و دانشی بهره ای وافی برده است. تولد او در قره داغ بوده که اکنون شهری است از استان سلیمانیه عراق، ولی در قریه شیخان در گذشته است.

۲۴ - جاف نام ایلی است که قریب سی هزار خانوار می باشند. محل دائمی آنان دشت شهرزور و استان سلیمانیه است. سابق در زمستان از (بانی خیلان) تاحدود (قرلریاط) می رفتند و در بهار هم به (شهرزور) و نواحی (سنندج) می کوچیدند. این طایفه دو شعبه اند: جاف مرادی و جاف جوانرود که

سلطان اسحاق سَری است که در سینه‌های صاف جای دارد،
او کالای صَرافان را اظهار کرده است
سکه و درهم قلب و ناسره را یار در جم نمی‌گذارد.

* * *

فقره ۲

ای مردان خدا،
ای مردان خدا، برای آزمایش و سنجش بندگان،
به فرمان خداوندگارم زرتشت پیدا شد
و آوستا^{۲۵} را برای همه مردم آورد،
و به وسیله گفتارهای خود با گمراهان می‌ستیزید،
و شب و روز برای گسترش یارسان می‌کوشید.

* * *

بند ۱۰ - پیر تقی شاهوئی^{۲۶} می‌فرماید:

در جمعه کری^{۲۷}،

بارگاه خداوندگارم در جمعه کری فرود آمد،

به جاف عراق و جاف ایران نیز مشهورند. شعبه اول یعنی جاف عراق سی و دو تیره‌اند و شعبه دوم هم یعنی جاف ایران پانزده تیره می‌باشند.

۲۵ - آوستا نام کتاب اشوزرتشت است که عده‌ای آنرا اوستا نیز می‌گویند. آوستا دارای ۲۱ نسک بوده، ولی آوستائی که فعلاً در دست داریم عبارت است از: «یسنا، ویسپرد، وندیداد، یشتها، خرده آوستا» اما بیشتر دانشمندان بر این عقیده‌اند که فقط گائاهها اکنون جزوی از یسنا است و از آن زرتشت است.

۲۶ - پیر تقی شاهوئی که در قرن هشتم هجری می‌زیسته، در پیرامون کوه شاهو تولد یافته و در شهرزور درگذشته است. وی در خاندان علم و ورع پرورش یافته و راه و مسلک صوفیان را پیموده و به مقام زهد و تجرید رسیده و سپس به دیه شیخان عزیمت نموده و به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و از دستش خرقه ارشاد پوشیده و به ارشاد مردم پرداخته و اکثر اشعار عرفانی خود را نیز در آنجا ساخته است.

۲۷ - جمعه کری ظاهراً نام جائی است ولی ما در هیچ نوشته‌ای این نام را نیافتیم.

دستی می آورد و دستی می برد،
 خداوندگارم محمد را به پیغمبری برگزید،
 کسی رستگار کننده هست، هر چه کند اوست،
 سلطان اسحاق مظهر دات انور است،
 که در پردیور با یاران پیمان بست.

* * *

در وجود^{۲۸} خویش،
 بارگاه ذات احدیت در وجود خویش فرود آمد،
 پیش از همه پیران، اینک خود بنیامین،
 شفیع یاران و گناهکاران است،
 او رهبر غلامان و پیامبر خداوندگار است،
 و یاران را در تمام مراحل می سنجد،
 خداوندگارم قادر است و سرّ او پنهان می باشد،
 تنها خودش می داند که خدائیش برای چیست،
 ای یاران، برای حق تعالی ایواله بگوئید و در راه او سر بسپارید.

* * *

بند ۱۱ - پیر حیدر لرستانی^{۲۹} می فرماید:

۲۸ - وجود در اصطلاحات صوفیه وجد بدون استشعار به وجدست. در کتاب (شرح گلشن راز) آمده است: که وجود از میان رفتن اوصاف خرد است به واسطه پنهان شدن اوصاف بشریت زیرا که چون سلطان حق و حقیقت ظهور کند بشریت باقی نماند. و مراد از وجود نزد اهل حق موجود است.
 ۲۹ - پیر حیدر لرستانی بنا به یادداشت قرنندی، در سال ۶۵۸ هجری در اطراف رود ماتیان (مادیان) که در نزدیکیهای خرم آباد کنونی است متولد شده است. در کودکی علوم مقدماتی را فرا گرفته و در کسب فقه و علوم باطن به آهنگ شهرزور از زادگاه خود خارج شد و پس از چند سال تحصیل و اقامت در آن دیار به قریه شیخان رفت و در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض کرد و از او نیز خرقه ارشاد پوشید و سپس به دستور آنجناب به مسقط الرأسش بازگشت و به ارشاد و وعظ مردم پرداخت تا در سال ۷۳۳ هجری درگذشت.

درسازان^{۳۰}،

بارگاه خداوندگارم در ديه سازان فرود آمد،
و در آن ديار پيرو پادشاه خود را يافتيم.

* * *

بند ۱۲ - پيرنره بالاموی^{۳۱} می فرماید:

درموردین،

بارگاه خداوندگارم در ديه موردین فرود آمد،

سرّ در سينه بنيامین پنهان است،

پيربنيامین و پيرعالی^{۳۲} همديگر را در آن ديه دیدند.

* * *

بند ۱۳ - پير احمد لرستاني^{۳۳} می فرماید:

درکوه برزنجه^{۳۴} قربانی بود^{۳۵}،

۳۰ - سازان ديهی است در شهرستان حلبجه استان سلیمانیه عراق که در پانزده کیلومتری آن ديار قرار دارد.

۳۱ - پيرنره بالاموی که در قرن هشتم هجری می زیسته، اصل او از اورامان ولی خود در شهرزور به دنیا آمده و در لرستان از دنیا رفته است. وی مشهور به صلاح و تقوی بوده و مردم برای تیدن به حضورش می شتافتند و درک فیض می کردند. از او حالات و کراماتی نیز مشاهده شده که در کتب مذهبی مسطور است.

۳۲ - پيرعالی یکی از پیران معاصر سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می زیسته. پيرعالی و پيربنيامین ظاهراً بر سر پیری با هم کشتی می گیرند و سرانجام پيربنيامین بر پيرعالی پیروز می شود.

۳۳ - پیراحمد لرستانی بنا به یادداشت قرن دی، در سال ۶۴۲ هجری در لرستان متولد شده است. در کودکی علوم مقدماتی را فرا گرفته و در کسب حکمت و علوم باطن به سیاحت بلاد رفته است، و مدتی در شهرزور و سپس در بغداد علم تحصیل کرده است و از آنجا به قریه شیخان رفته و در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض کرده و از او نیز خرقة ارشاد گرفته و به زادگاه خود بازگشته و به ارشاد و عظم مردم پرداخته و همانجا درگذشته است.

۳۴ - برزنجه ديهی است در پنج کیلومتری شهرستان حلبجه استان سلیمانیه کردستان عراق.

۳۵ - در حاشیه نامه سرانجام آمده است: که چون هفتوانه به جامه های گوناگون تجلی کرده بودند، آنچه در جهان هستی رخ می داد و اتفاق می افتاد، در عالم خواب می دیدند اما روزها خواب خود را به

این قربانی از آن پیربنیامین بود،
 داود و پیرموسی در پیش ایشان آمدند،
 و مصطفی تیروترکش بدست گرفته بود،
 هفتوانه که به نورحق تعالی آغشته شده‌اند،
 به فرمان خداوندگارم در آنجا حاضر شدند،
 و با ارکان یارسان قربانی را دعا دادند و قسمت کردند.

* * *

بند ۱۴ - پیر تاج‌الدین فارس^{۳۶} می‌فرماید:

در کتابها^{۳۷}،

بارگاه خداوندگارم در کتابها جای گرفت،

مولایم مردم عجول را می‌بیند،

در صورتیکه خواران به مخلوق حق طعنه می‌زنند،

اینک ناموران صاحب سلوک^{۳۸} می‌شوند

یاد نمی‌آوردند و چون پیربنیامین در کوه برزنجه قربانی می‌داد، بنا به فرمان حق تعالی در آن کوه حاضر شدند و گوشت قربانی را دعا دادند. در آن جمع، پیرداود و پیرموسی و مصطفی نیز که جزو هفتن‌اند وجود داشتند.

۳۶ - پیر تاج‌الدین فارس که در قرن هشتم هجری می‌زیسته، یکی از یاران سلطان اسحاق بشمار می‌رود و دیگر از احوال او اطلاع کامل در دست نیست، و همینقدر پیداست که پیری روشن ضمیر و آگاه بوده و اشعار نیکو نیز می‌سروده است.

۳۷ - کتاب در اصطلاح صوفیان اطلاق بر وجود مطلق می‌شود

۳۸ - سلوک طی مدارج خاص را گویند که همواره سالک باید طی کرده تا به مقام وصل و فنا برسد که از جمله مدارج توبت و مجاهدت و خلوت و عزلت و ورع و زهد و صمت و خوف و رجا و حزن و جوع و ترک شهوت و خشوع و تواضع است، در فلسفه اشراق آمده است: که سالک یعنی کسی که از انسانها بخواهد به حریم کبریاء نورالانوار راه یابد، به عرش باشکوه و جلال واجب الوجود نزدیک گردد، از راه ریاضت، ورزش نفس، با کشیدن رنجها، و چشیدن تلخیها و ناکامیها طبق اصول معین، با پیمودن مراحل سلوک با دستگیری و رهنمونی پیر و استادی ماهر پس از طی مراحل و منازل و گذشتن از نشیب و فرازهای هولناک، بسرمنزل مقصود میرسد و به مرحله فناء فی‌الله یعنی: اتحاد با نور الانوار نائل می‌آید. در کتاب (انسان کامل) هم آمده است: که سلوک در لغت عرب عبارت از رفتن

بس هرگز فخر و بغص به یکدیگر نفروشید.

* * *

بند ۱۵ - پیر حسین کاشانی^{۳۹} می فرماید:

در حوالی دیه هاوار^{۴۰}،

بارگاه ذات احدیت الهی در حوالی دیه هاوار فرود آمد،

با دست و دل خود داوری کن،

هرکاری که بد است آنرا انجام مده^{۴۱}

و نان نامردان را هرگز مخور،

و با ناکسان هم عهد و هم پیمان نشو،

است علی الاطلاق، یعنی رونده شاید که در عالم ظاهر سفر کند و شاید که در عالم باطن سیر کند. و بازگوید: بدانکه سلوک عبارت از سیرالی الله باشد و سیر فی الله باشد. سیرالی الله نهایت دارد، اما سیر فی الله نهایت ندارد و سیرالی الله عبارت از آنستکه سالک چندان سیر کند که از هستی خود نیست شود و به هستی خدا هست شود و به خدا زنده و دانا و بینا و شنوا گردد. سعدی علیه الرحمه گوید: رونندگان مقیم از بلا نپرهیزند گرفتگان ارادت بجور بگریزند امیدواران دست طلب زدامن دوست اگر فروگسلانند در کجا آویزند

۳۹ - پیر حسین کاشانی که در قرن هشتم هجری می زیسته، از یاران سلطان اسحاق بوده که اصل او از کاشان ولی در شهرزور به دنیا آمده و در قریه شیخان وفات یافته است.

۴۰ - هاوار دیهی است در یازده کیلومتری شرق شهرستان خلیجه وابسته به استان سلیمانیه کردستان عراق که بیشتر ساکنینش پیرو مسلک یارسانند.

۴۱ - فلاسفه اشراقیان بر این عقیده اند که انسان بسیاری از بدیها را به نیروی مغزی پندار خود ساخته و پرداخته است، و او خود خالق بدیهائی است که بعداً با آنها دمساز می گردد، چنانکه درندگان، جانوران ناسودمند یا زیان آور می باشند زیرا انسانها از آنها زیان می برند یا سود دربرندارند، وگرنه هستی آنها خیر محض می باشد. چنانکه خواجه حافظ شیرازی می گوید:

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کسی کوتاه نیست
پس انسان باید از همه بدیها و شرارتها حذر کند و خود را پاک و منزه سازد. زیرا انسان خلیفه خدا در ارض است و انسان را باید چهارچیز به کمال باشد: گفتار نیک، کردار نیک، رفتار نیک و فرهنگ نیک.
شاه نعمت الله ولی هم در این باره می گوید

کون جامع نزد ما انسان بود ورنبناشد اینچنین، حیوان بود
جامع انسان کامل را بخوان معنی مجموع قرآن را بسدان
نقش می بندد جمال ذوالجلال در خیال صورت او بر کمال

و بابدقولان و پیمان شکنان رفتار مکن.

* * *

بند ۱۶ - پیر محمود بغدادی^{۴۲} می فرماید:

آن روز، روز مهارت بود که مسلک یارسان پدید آمد،
بارگاه شاهی برای مهارت و هنربندگان در جهان هستی فرود آمد،
مسلک یارسان را با عقل^{۴۳} و خرد بسنجید و تظاهر نکنید،
وگرنه از قسمت ازلی بی بهره خواهید ماند،
و با خواندن کلام از راه و روشهای مسلکی بهره مند می شوید.

* * *

بند ۱۷ - پیر عبدالعزیز بصره‌ئی^{۴۴} می فرماید:

درکنار رودخانه سیروان^{۴۵}،

۴۲ - پیر محمود بغدادی که از یاران سلطان اسحاق است، بنا به یادداشت قرنی ولادت او در سال ۶۶۱ هجری در بغداد اتفاق افتاده است. هنگامیکه او طفل بود، پدرش درگذشت و او در دوره کودکی در محضر درس علما حاضر می شد و ادب و قرائت می آموخت. در جوانی به سیرو سیاحت و مسافرت پرداخت و نتیجه این مسافرت آن شد که در شهرزور رحل اقامت افکند و از ملا الیاس شهرزوری علم کلام را فراگرفت. پس از چندی به خدمت سلطان اسحاق رسید و از او کسب فیض نمود و از دستش خرقه ارشاد پوشید و به دستور آنجناب به شهرزور بازگشت و به وعظ و ارشاد خلق سرگرم شد تا در سال ۷۳۵ هجری در همانجا درگذشت.

۴۳ - فلاسفه مشاء بر این عقیده اند که عقل نخستین هستی یافته یا نخستین آفریده است، از آن جهت که وجود با جلال و شکوه عظیم که خود پرودگار و پرورش دهنده مادون است جز در عقل تصور نمی شود. در کتاب (خوان الاخوان) آمده است: که عقل کل نخست پدیدآورده باری است و تمام است به فعل و قوت که فرمودند: «اول ما خلق الله العقل». در کتاب (اشعه) هم گفته شده است: که «العقل نور فی القلب یفرق به بین الحق و الباطل». یعنی: عقل نوری است در قلب که با آن فرق بین حق و باطل گذارده می شود. باباطاهر در (کلمات قصار) خود می گوید: العقل سراج العبودیه که بدان حق از باطل امتیاز گذارده شود و طاعت از معیصت جدا شود و علم از جهل ممتاز گردد.

۴۴ - پیر عبدالعزیز بصره‌ئی که در قرن هشتم هجری می زیسته، اصل او از شهر بصره ولی خود در ماه الکوفه یا دینور به دنیا آمده و در شهرزور از دنیا رفته است.

۴۵ - سیروان مهمترین رودخانه اورامان لهون است که در بین پاوه و نوسود واقع شده و شعب آن بنام رودخانه گلآترزان و گُماسی و مریوان در دره های عمیق رزّاب جاری و در انتهای جنوب باختری

بارگاه ذات الهی در کنار رودخانه سیروان فرود آمد،
 در آن‌گاه از مرزها آواز برخاست،
 و خداوندگارم در پردیور دیوان یارسان را بنیاد نهاد،
 خاصه غلامان درگاه یعنی آن مردان حقیقت را وارسته کرد،
 تا هر کدام با يك شرط بیایند و بروند،
 ای یاران، اگر ذات الهی بر پیکره شما تجلی کند،
 هیچگاه دین خود را به دینار و درهم نفروشید،
 کجایگی در دینتان نباشد،
 از کلام شرم کنید و فرمانبردار آن باشید،
 در پردیور پیمان و قانون دیگری ننهید،
 و با شرط قدیم سرتان را بسپارید،
 به پیر کعب شرط و پیمان شکن سجده نبرید،
 زیرا پیری که کامل نباشد همه مریدان را از راه منحرف می‌کند،
 پیروانش را به راه دوزخ می‌برد،
 ای یاران، اینرا باید بدانید:
 راهی که غلط و نادرست باشد، سرگردان می‌شوید،
 باید به دستورات کلام مطیع باشید و به آن ایمان بیاورید،
 برای تکبیر دادن جم، خداوندگارم اجازه داده است.

* * *

بند ۱۸ - پیرابراهیم جاف^{۲۶} می‌فرماید:

رزاق بهم متصل و رودخانه سیروان را تشکیل که وارد اورامان لهنون می‌گردد.
 ۴۶ - پیرابراهیم جاف بنا به یادداشت قرنندی در سال ۶۵۱ هجری در دیه‌هاوار متولد شده است.
 پدرش گویا از مالکین آن دیار بوده ولی پیرابراهیم در مجلس یکی از بزرگان صوفیه توبه کرده و
 مسلک صوفیان را اختیار نموده است. پس از چندی به دیه شیخان رفته و در خدمت سلطان اسحاق
 کسب فیض کرده و خرقة ارشاد از او گرفته و به زادگاه خود بازگشته و به وعظ و ارشاد مردم پرداخته تا
 در سال ۷۴۰ هجری در همانجا درگذشته است.

در پردیور فرود آمد،
 بارگاه ذات الهی در پردیور فرود آمد،
 هفتوانه را در آن هنگام به نظر^{۴۷} آورد،
 و مانند روز ازل آنانرا به نور آغشته کرد
 برای سکه شرط یاران هفتوانه را به پیری برگزید،
 و در روز پسین نیز آنان پایه سروری دارند،
 مولایم، داود را رهبر کرد،
 و بنیامین را هم به پیغمبری برگزید،
 تا شفا خواهی عموم یارسان را بنماید.

* * *

بند ۱۹ - پیر سلیمان اردلانی^{۴۸} می فرماید:

۴۷ - توجه الهی است بر سالک راه حق و توجه بنده است به حق و نیز توجه و دقت در امور و حقایق موجودات است. انصاری گوید: نظر دو است: نظر انسانی و نظر رحمانی، نظر انسانی آنست که توبه خودنگری و نظر رحمانی آنست که حق به تو نگردد و تا نظر انسانی از تو رخت برندارد، نظر رحمانی بدلت نزول نکند. ای مسکین چه نگری به این طاعت آلوده خویش و آنرا به درگاه بی نیازی او چه وزنی نهی؟ خبرنگاری که اعمال همه صدیقان زمین و طاعات همه قدسیان آسمان اگرچه کنی، در میزان جلال ذوالجلال به پشه نسجند. ای یادگار جانها، و ای یادداشته دلها و یادکرده زبانها، به فضل خود مارا یادکن و به یاد لطفی ما را شادکن. ای قائم به یادخویش، از و باونگر، نه از خود به او نگر، نه از خود به او، دیدار دوست جان را آئین است، بذل جان بر امید دیدار در شریعت روستی دین.

۴۸ - پیر سلیمان اردلانی بنا به یادداشت قرن‌دی ولادت او در سال ۶۷۶ هجری در دیه حسن آباد کردستان اتفاق افتاده است. در کودکی صرف و نحو و قرآن مجید را فرا گرفته و پس از آن به بغداد رفته و از عده‌ای از استادان، علم کلام و حدیث را آموخته و سپس به زادگاه خود بازگشته و به ارشاد مردم پرداخته و پس از مدتی به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از دست وی خرقه پوشیده و آنگاه در اطراف اورامان به ریاضتهای شدید اشتغال داشته و همیشه در حالت وجد بوده است. گویند مدت ریاضت و تهذیب نفس او چندین سال طول کشیده و سپس به ارشاد مردم سرگرم شده و در همانجا فوت کرده است. در یکی از سرانجامهای خطی هم آمده است که پیر سلیمان اردلانی در سال ۷۶۲ هجری در تپه سو وفات یافته است. چنانکه در همانجا می گوید:

وَسَنَةُ هَفْتَصَدِ چَنی شَصت و دو سلیمان لَوَا وَ کَوی تَپه سو
 یعنی: در سال ۷۶۲ هجری، سلیمان به کوی تپه سو شتافت.

دربحروبر فرود آمد،
 بارگاه ذات احدیت الهی در بحر^{۴۹} و بر فرود آمد،
 خداوندگارم برای رواج مسلک یارسان،
 نخست نریمان^{۵۰} را به نظر آورد و او را برگزید،
 خداوندگارم هفتاد و دو پیر را،
 برای دلیلی و رهبری مردان انتخاب کرد،
 و شاهم پایه مسلک یارسان را از روی مظهر^{۵۱} بنیاد نهاد.

* * *

فقره ۲

در کوی ناهید^{۵۲}،

واژه اردلان در کردی کنونی به معنی جایی در آسیاب که گندم پس از آرد شدن در آن جا می‌گیرد و به کیسه ریخته می‌شود اما ریشه قدیم آن ارتلان artalan است که به معنی ایران مقدس می‌باشد.
 ۴۹- بحر مقام ذات و صفات بی‌نهایت حق است که تمام کائنات امواج بحرنامتناهی اویند، و عالم وجود کلی است. در فلسفه ذوقی و عرفان از وجود، تعبیر به دریا و بحر هستی شده است و این معنی بر اساس اصالت وجود است و اصولاً وجود به مثابه بحر بی‌کران است و ماهیات همه امواج این بحر می‌باشد و معنی اعتباری بودن ماهیت و اصیل بودن وجود همین است. از تطور و تموج بحر و دریا کثرات پدید آید و لکن می‌نماید و نمی‌باید و سرانجام همه امواج به دریا بازگشت کنند که فرمود: *انا لله و انا الیه راجعون*. مولانا جامی گوید:

بحریست نه کاهنده نه افزاینده امواج بسر او رونده و آینده
 عسالم چو عبارت از همین امواج است نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده
 مولانا جلال‌الدین مولوی رومی نیز بحر و دریا را نمودار جهان ایزدی می‌داند و می‌گوید که ما از دریا آمده‌ایم و به دریا خواهیم رفت. چنانکه می‌گوید:

ما ز بالائیم و بالا می‌رویم ما ز دریائیم و دریا می‌رویم
 ۵۰- نریمان سردسته گروهی از پیران می‌باشد و او را نریمان طبردار و نریمان گوره‌سوار نیز می‌گویند.
 ۵۱- مظهر روحی را گویند که در نتیجه طی مراحل سیرکمال صیقل یافته، و محل انعکاس جلوه نور ذاتی قرار گرفته، که آن ذات بر او احاطه پیدا کرده است.

۵۲- ناهید فرشته نگهبان آب است. در آبان یشت وصف ناهید چنین آمده است: «زنی است، خوش اندام، بلندبالا، برومند، زیباچهر، آزاده، نیکوسرشت. بازوان سفید وی به ستبری شانه اسبی است با سینه‌های برآمده و با کمر بند تنگ در میان بسته در بالای گردونه خویش مهار چهاراسب یکرنگ و یک قدر در دست گرفته می‌راند. اسبهای گردونه وی عبارتست از باد و ابر و باران و ژاله.

بارگاه ذات الهی در کوی ناهید فرود آمد،
 داراب شاه سرچشمه امید بود،
 و از رخسارش نور می بارید،
 شهر دارا بکرد را او ساخت،
 و باگمراهان و بداندیشان ستیزید،
 و مردم را به یکتاپرستی و توحید فراخواند،
 و شهر و کوه و دشت و هامون را بسان بهشت آراست^{۵۳}.

* * *

بند ۲۰ - پیر خالق اردبیلی^{۵۴} می فرماید:

ناهید باگوهرها آراسته است، تاجی زرین به شکل چرخمی که بر آن صدگوهر نورپاش نصب است بر سردارد که از اطراف آن نوارهای پرچین آویخته. طوقی زرین دور گردن و گوشوارهای چهارگوشه در گوش دارد، کفش های درخشان را در پاهای خود بایندهای زرین محکم بسته، جبهه ای از پوست سی‌بیر که مانند سیم و زر می درخشد در بر نموده جامه زرین پرچین در بر کرده، در بلندترین طبقه آسمان آرام دارد.

۵۳- اشاره است به داستان پادشاهی داراب پسر بهمن که بنا به روایت شاهنامه، مادرش برای آنکه وی را به تخت بنشاند، او را با جواهر بسیار در صندوقی گذاشت و به آب انداخت. گازی صندوق را از آب گرفت و به خانه برد و نام کودک را داراب نهاد. داراب بزرگ شد و فرهنگ و سواری می آموخت، ولی چون نسبت به پدر و مادر گزربیشه مهتری احساس نمی کرد، اسبی و سلاحی خرید و به خدمت مرزبان درآمد. اتفاقاً رومیان به آن مرز آمدند و مرزبان را کشتند و جنگ آغاز کردند، هُماما در داراب، شخصی را بنام (رشنواد) با لشکری به جنگ روم فرستاد، داراب در آن جنگ رشادتها کرد و مورد توجه رشنواد قرار گرفت و چون از نژاد او آگاه شد، داراب را پیش مادرش فرستاد، و همچون پسر را چنان دید از گذشته پوزش خواست و بزرگان را جمع کرد و او را بر تخت نشاند.

۵۴- پیر خالق اردبیلی که در قرن هشتم هجری می زیسته، در اردبیل به دنیا آمده ولی در شهرزور وفات یافته است. اردبیل از قدیم محل سکونت کردان بوده چنانکه در آغاز اسلام، مرزبان آذربایجان که در اردبیل بود گرفتار حذیفه بن الیمان شد که از جانب عمر بن الخطاب. رضی الله عنه والی این ایالت شده بود جنگی صعب روی داد و مرزبان هشتصد هزار درهم پرداخت به شرط آنکه از تخریب آتشکده‌ها و قتل اکراد خودداری کند و این اکراد بنا به روایت فتوح البلدان عبارت بودند از ساکنان بلاسجان و سبلان و ساترووان. شدادیان کرد نیز که در سال ۳۴۰ هجری بر علیه دستگاه عباسی شوریدند در اردبیل مستقر بودند.

در کوی سیمان^{۵۵} فرود آمد،
 بارگاه ذات الهی در کوی سیمان فرود آمد،
 چارهٔ دردم با داروی حکیمان،
 راه و روش یارسان علاج‌پذیر است و با دیده و جان می‌پذیریم
 این مسلک حق است و باید به آن ایمان^{۵۶} بیاوریم .

* * *

بند ۲۱ - پیر منصور شوشتی^{۵۷} می‌فرماید:
 در کعبهٔ اعظم،
 بارگاه ذات الهی در کعبهٔ اعظم فرود آمد،
 کعبه ام^{۵۸} اکنون پر دیور است و سلطان اسحاق سردسته و رهبر جم است،

۵۵ - سیمان دیهی است از بخش گوران اسلام‌آباد که در نه کیلومتری جنوب خاوری گهواره، کنار راه فرعی گهواره به اسلام‌آباد قرار دارد.

۵۶ - ایمان به معنی تصدیق و وثوق و اطمینان و مقابل کفر است و به معنی خضوع و تصدیق مطلق و فضیلت و ثبات آمده است. معتزله بر این عقیده‌اند کسی که گناهی مرتکب شود از ایمان خارج شود. متکلمان نیز ایمان را تصدیق تنها پندارند. در کتاب (کشف‌المحجوب) آمده است: که ایمان تصدیق دل است به آنچه خدای متعال از غیب خبر داده است. در کتاب (دستور العلماء) است که ایمان نوری است از وراء حجاب و یقین نوری است در مقام کشف حجاب. شیخ فریدالدین عطار می‌گوید:

نور ایمان از بیاض روی اوست ظلمت کفر از سر یک سوی او است
 مولانا جلال‌الدین مولوی رومی هم می‌گوید:

آنکه ایمان یافت رفت اندر امان کفرهای باقیان شد در گمان

۵۷ - پیر منصور شوشتی بنا به یادداشت قزندی، در سال ۶۴۶ هجری در شوستر متولد شده است و برای فراگرفتن علوم ظاهری به بغداد رفته و علم کلام و حدیث را از علمای آن دیار استماع نموده است. پس از آن به شهرزور رفته و از آنجا به شیخان عازم شده و در سلک مریدان سلطان اسحاق درآمد و از او نیز خرقهٔ پیری و ارشاد گرفته و بدستور آنجناب به شوستر بازگشته و به ارشاد خلق آن دیار مشغول شده و سرانجام بسال ۷۳۸ هجری درگذشته و در همانجا مدفون شده است.

۵۸ - کعبه در اصطلاح صوفیان عبارت از توجه دل است به سوی محبوب و معشوق چنانکه خواجه حافظ شیرازی گوید:

یارب این کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست که مگیلان طریقتش گل و نسرين منست
 دیدن روی ترا دیدهٔ جان‌بین باید این کجا مرتبه چشم جهان‌بین منست

ای یاران، دلهایتان را در جم آغشته هم کنید،
 یک نواخت بنشینید و ذم کسی را نکنید،
 سلطان سرجم در جم حاضر است،
 از او حیا کنید و گردنتان را خم کنید و سر فرود آورید،
 و هرگز قسمت و بهره زیاد و کم از جم نگیرید،
 مبادا خداوندگرم آن سلطان اقدم،
 مانند مردم تپه سو^{۵۹} شمعتانرا خاموش کند و بی بهره شوید^{۶۰}.

* * *

بند ۲۲ - پیر عسی شقاقی^{۶۱} می فرماید:
 در کوی سنائی (بلندی و رفعت)،
 بارگاه ذات احدیت الهی در کوی سنائی جای گرفت.
 خداوند طوفان را از جهان بر می دارد،
 تا مردان همگی با شرم و حیا^{۶۲} بنشینند،

۵۹ - تپه سو tapasū: دیهی است از دهستان چهار دولی بخش قروه سنندج که درسی و چهار کیلومتری جنوب خاوری قروه و ده کیلومتری باختر شوسه قروه به همدان قرار دارد. و نیز تپه سو نام جایگاهی است در شهرزور.

۶۰ - اشاره است به عده ای از اهالی تپه سو در شهرزور که گویا با سلطان اسحاق مخالف بوده اند و با مقلدان وی ستیزیده اند و چون آنان به پند و اندرز سلطان گوش فرا نداده اند و به اذیت و آزار مردم پرداخته اند، ناگاه آتشی شعله ور می شود و خانه و کاشانه عده ای در آن می سوزد.

۶۱ - پیر عسی شقاقی که در قرن هشتم هجری می زیسته، در اورامان بدنیا آمده و در همانجا بدرود جهان گفته است. در نامه خطی سرانجام فقط نام و زمان حیات او ذکر شده، دیگر از احوال او اطلاع کافی در دست نیست.

۶۲ - حیا به معنی شرم و به اصطلاح از جمله احوال مقربانست و چندانکه قرب زیادتر حیا زیادتر است و هر که هنوز حال حیا در او فرود نیامده باشد علامت آن بود که هنوز هیچ مرتبت از مراتب قرب نیافته است. در کتاب (مصباح الهدایه) آمده است: حیا دو گونه است: یکی حیا عام و دیگری حیا خاص، حیا عام صفت اهل مراقبت است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب بر سیئات و تقصیرات خود منطوی گردد چنانکه ذوالنون گفته است: «الحیاء وجود الهیة فی القلب مع حشمة ما سبق منک الی ربک». و حیا خاص صفت اهل مشاهدت می باشد که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منطوی گردد. و ثمره حیا در امان بودن از عذاب و خفت حساب و عدم

به طالبان دنیا طعنه زنید و پندشان دهید،
تا که برای آنان درس عبرتی باشد،
زیرا یار اندرزگو به پیشگاه و درگاه حق تعالی می رود.

* * *

بند ۲۳ - پیر حیدر کل میدانی^{۶۳} می فرماید:

در دو چقا^{۶۴}،

بارگاه ذات احدیت الهی در روستای دو چقا فرود آمد،
اینک سلطان اسحاق شاه شاهان است،
داود^{۶۵} هم راهنمای راهها است،
ما را به راه و طریق^{۶۶} یار پاک سرشت هدایت می کند،

ادعای ثواب است و کسی که خدا را بشناسد و بزرگ دارد از او حیاء کند. بعضی گویند حیاء عبارت از وجود هیبت است در قلب با وحشت. ناصر خسرو نیز می گوید:
حیا اصلیت اندر ذات انسان که دارد آدمی را آدمی سان
حیاء و عقل و ایمانند باهم زیکی دیگر نپردازند یکدم

۶۳ - پیر حیدر کل میدانی که در قرن هشتم هجری می زیسته، اصلش از اطراف قرمیسین بوده ولی خود در ماه الکوفه به دنیا آمده و در دیه هاوار از دنیا رفته است.

۶۴ - دو چقا دیهی است از دیهستان خالصه کرمانشاهان و در ۳۷ کیلومتری شمال باختری کرمانشاه و ۵ کیلومتری خاورگدار که سر راه شوسه روانسر واقع است قرار گرفته است.

۶۵ - داود که به پیر داود نیز معروف است، در اواخر قرن هشتم هجری در دیه دودان متولد شده و پس از تحصیل علوم مقدماتی در دوره جوانی به خدمت سلطان اسحاق رسیده و در خدمت آنجناب به مقامات بلند و حالات ارجمند وصول یافته و از طرف سلطان به سمت دلیلی عموم یارسان منصوب گشته است. وی در سال ۷۹۸ هجری در اطراف سرپل زهاب وفات یافته و در گردهای بنام کل داود که در پنج کیلو متری سرپل زهاب است دفن شده.

۶۶ - طریق عبارت از مراسم الله و احکام تکلیفی است و طریق الله راه وصول الی الحق است. در شرح کلمات قصار بابا طاهر است که در طریق الی الله حاجب و مگری باشد و در هر طریق هزار دریا باشد و برای هر دریا هزار کشتی باشد و در هر کشتی حاجبی و مگری باشد و ماکری، اهل حقیقت و سالکان طریق محاضرت به سوی حق روند، در خفاء و صفاء آب، در حالیکه غرقند در بحر توحید و از دریا عبور کنند بدون آنکه دریا را ببینند و کشتی بینند و مراد از دریا رذائل نفس است و خفاء حائل عقل است و مراد از حاجب علم است و گرچه برده دارست زیرا حجاب سالک است از شهود حق و

و نمی‌گذارد به راه نادرست و خطا منحرف شویم.

* * *

بند ۲۴ - پیر مالک‌گوران^{۶۷} می‌فرماید:

در سراب دو درّه^{۶۸}،

بارگاه ذات احدیت الهی در سراب دودرّه فرود آمد.

سلمان پارسی^{۶۹} مظهر پیر بنیامین^{۷۰} و قنبر^{۷۱} مظهر پیرداود است.

مراد از ماکر، شیطان نفس است و بالجمله کسی که بخواهد با علم خود برود کار او دشوار است و باید فریب شیطان را نخورد و حجابها را بردارد.

۶۷ - پیر مالک‌گوران بنا به یادداشت قرن‌دی به سال ۶۴۲ هجری در دیه سراب دو دره تولد یافته است. در اوایل حال به عراق و شام مسافرت کرده است و در نزد علمای آن عصر نقه و حدیث را استماع کرده است. استاد و مرشد اعظم او سلطان اسحاق بوده، و خرقه از دست آنجناب پوشیده است و به دستور استادش برای ارشاد مردم به زادگاهش رفته و در آنجا به وعظ و ارشاد مردم پرداخته است. سپس خانقاهی ساخته و در آن به تربیت مریدان عمر گذرانده است و عاقبت در سال ۷۳۵ هجری درگذشته است و جنب خانقاه خود به خاک رفته است.

۶۸ - سراب دو درّه دینی است از دیهستان کنگاور که در دوازده کیلومتری شهر مزبور قرار دارد.

۶۹ - سلمان پارسی: از مشاهیر بزرگ اسلام است و اصل وی از ناحیه جی اصفهان بود. به قولی دیگر از نواحی رامهرمز از مضافات خوزستان است. نام اصلی او ماهویا روزبه است. در کودکی به دین عیسوی گرائید و چون از کشیشان شنیده بود که ظهور پیغمبر تازه نزدیک شده است، خانه پدر را ترک گفت و در پی یافتن آن پیغمبر به سفر پرداخت. چون به سوریا رسید چندی در شام و موصل و نصیبین اقامت جست تا آنکه در بلاد عرب به اسارت بنی‌کلب افتاد و مردی از بنی قریظه او را خرید و به یثرب برد و در این شهر از ظهور پیغمبر اسلام آگاه شد و چون گفته‌ها و علائم و نشانه‌هایی که از کشیش مراد خود شنیده بود در پیغمبر بدید و بزودی اسلام آورد. رسول اکرم او را از خواهشش بخرید و آزاد کرد و از آن موقع سلمان ملازم رسول بود و نزد او منزلتی خاص یافت. گویند کندن خندق در جنگی که در تاریخ اسلام به غزوة خندق معروف است به اشارت سلمان بود و کندن این خندق در ممانعت از تجاوز کافران به لشکرگاه مسلمانان اثری بزرگ داشت. در خلافت حضرت عمر رضی‌الله‌عنه به حکومت مدائن منصوب شد. گویند وقتی عطای وی از بیت‌المال بدو می‌رسید آنرا به صدقه می‌داد و خود زنبیل می‌بافت و از کسب دست خویش معیشت می‌نمود. وفات او را بسال ۳۵ یا ۳۶ هجری نوشته‌اند و قبر وی در مدائن در نزدیکی بغداد است و بنام سلمان پاک شهرت دارد و مسجدی در آن موضع ساخته شده است. این قبر زیارتگاه مسلمانان است.

۷۰ - پیر بنیامین بنا به خلاصه نامه سرانجام، در سال ۶۳۳ هجری در پیرامون کوه شامو متولد و در همانجا نشو و نما یافته است. در عنوان جوانی به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از وی کسب فیض

و کاکا جابر^{۷۲} مظهر پیر موسی^{۷۳} است.
 سید مصطفی^{۷۴} تیرش خطرناک است.
 و فاطمه^{۷۵} مظهر رمزبار^{۷۶} و سرش^{۷۷} پوشیده شده است.
 خالد^{۷۸} مظهر بابایادگار^{۷۹} زرده بام و زردیش از خورشید^{۸۰} است.

نموده و تا آخر عمر در خدمت سلطان بوده و سپس به کرند رفته و در همانجا متوفی شده است.
 ۷۱ - قنبر از تابعان و غلام خاص حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است که به امر حجاج بن یوسف به قتل رسید.

۷۲ - کاکا جابر از پیران قرن چهارم و پنجم هجری است.

۷۳ - پیر موسی بنا به نامه سرانجام که از کردان شام بوده، نامش رکن الدین و به ملا رکن الدین دمشقی معروف بوده و در سال ۶۸۹ هجری متولد شده است و وی دوران کودکی را در دمشق گذرانده و در عنفوان جوانی بخدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و بالاخره در دریای مجذوبیت افتاده و مادام العمر در آن دریا غواصی کرده و سلطان او را نویسنده و دفتردار مخصوص کرده و از این رو او را بنام (موسی قلم زَر) خوانده‌اند. او در اواخر قرن هشتم هجری متوفی شده و در شهر کرند به خاک سپرده شده است.

۷۴ - سید مصطفی یکی از هفتوانه است که در سرزمین اورامان بدرود زندگی گفته است.

۷۵ - فاطمه دخت پیامبر اکرم است. وی از زنان خردمند و از بانوان سخن پرداز فصیح به شمار می‌رود. علی بن ابیطالب علیه السلام در هیجده سالگی او را به ازدواج خویش درآورده و حضرت فاطمه شش ماه بعد از وفات حضرت محمد (ص) بدرود حیات گفت.

۷۶ - خاتون دایراک رمزبار بنابه نامه سرانجام، در شهر حلوان متولد شده و سپس به همسری شیخ عیسی برزنجی درآمده و از او سلطان اسحاق متولد شده است. وی زنی عقیقه و صالحه بوده و سلوکش محبوبانه و سیرش مجذوبانه بوده و وفاتش در دیه شیخان به سال ۷۴۵ هجری اتفاق افتاده است.

۷۷ - سر عالم غیب و جهان علوی را گویند

۷۸ - خالد بن ولید مخزومی قرشی که از سرداران مشهور اسلام است، در زمان خلافت حضرت ابوبکر رضی الله عنه (۲۱ هجری)، بین النهرین و حیره را متصرف شد و در جنگهای شام با رومیان موفقیت‌هایی بدست آورد.

۷۹ - بابایادگار بنا به نامه سرانجام، در سال ۷۶۱ هجری در دیه شیخان متولد شده و در همانجا نشو و نما یافته و علوم ظاهری و باطنی را از سلطان اسحاق فرا گرفته و سپس به دستور آنجناب به هندوستان و ایالت پاکستان رهسپار شده و پس از مدتی به شیخان بازگشته و از آنجا به روستای سرانه رفته و بدست عده‌ای به قتل رسیده است.

۸۰ - خورشید در اصطلاح یارسان عبارت از ذات احدیت الهی است و نیز فروغ الهی است. شیخ

بلال^{۸۱} نمودار شاه ابراهیم ایوت^{۸۲}، مردم هم عهد و پیمان است.^{۸۳}

* * *

بند ۲۵ - پیر مامل ماهیدشتی^{۸۴} می فرماید:

در غارنو،^{۸۵}

محمود شبستری گوید:

فتد یک تاب از و برسنگ خاره شود چون پشتم رنگین پاره پاره
۸۱ - بلال ابن رباح حبشی مکنی به ابو عبدالله بود و مادرش حمامه نام داشت و موزن و خزانه دار بیت المال رسول الله بود. وی از مولدین و عربهای غیرخالص به شمار می رفت و از سابقان و پیشی گیرندگان در اسلام بود و در حدیث آمده است: «بلال سابق الحبشة». رنگ پوست او به شدت گندمگون بود، قدی بلند و اندامی لاغر داشت. دو عارض وی خفیف بود و موئی مجعد داشت. بلال در غزه های مختلف از قبیل بدر واحد و خندق از همراهان پیامبر اسلام بود. آخرین بار هنگام وفات پیامبر اذان گفت و از آن پس دیگر اذان نگفت. وی همراه هیئتهائی که عازم شام بودند بدانجا رفت و بسال ۲۰ هجری به سن شصت سالگی از دمشق به مرض طاعون درگذشت و مجموعاً چهل حدیث از وی نقل شده است.

۸۲ - شاه ابراهیم ایوت فرزند سید محمد بنا به نامه سرانجام در سال ۷۵۲ هجری در دیه شیخان متولد شده است و در عتفوان جوانی در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض نموده و صاحب مقامات عالیه و مظهر تجلیات شده است. وی در اوائل قرن نهم هجری در بغداد متوفی گشته و در همانجا مدفون است.

۸۳ - هم عهد و پیمان نمودار تعهد الهی و پیمان ازلی است که خداوند آنرا با بندگان خود بسته است. مولانا جلال الدین مولوی گوید:

کجاشد عهد و پیمان را چه کردی امانتهای چون جانرا چه کردی
چرا کاهل شدی در عشق بازی سبک روحی مرغانرا چه کردی

۸۴ - پیر مامل ماهیدشتی بنا به یادداشت قوندی در اواخر قرن هفتم هجری در ماهیدشت از توابع کرمانشاه متولد شده است. مقدمات و مبادی تحصیلی را پیش شمس الدین ماهیدشتی و علم کلام را در محضر برخی از علمای آن دیار فرا گرفته و ظاهراً به متون ادیان کهن و فلسفه عرفانی توجه داشته است. پس از آن به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از وی کسب فیض کرده و از دست آنجناب خرقه فقر پوشیده و سپس به وعظ و ارشاد مردم پرداخته است. عاقبت بسال ۷۶۵ هجری در ماهیدشت درگذشته و در همانجا بخاک سپرده شده است.

۸۵ - غارنو غاری است که در کوه شندرکو shindir ko میان مرز ایران و عراق قرار دارد. در کتاب خلاصه سرانجام آمده است: هنگامیکه سلطان اسحاق از برزنجه هجرت کرد، مخالفینش قشونی از ایل چیچک فراهم آورده ایشان را تعقیب کردند. بین راه در شندرکوه غاری پدیدار گشت که تا آن وقت

بارگاه ذات احدیت الهی در غارنو فرود آمد،
 پادشاه عالم بی‌گمان یکی است و پیربنیامین هم بنده خاص اوست،
 پیرموسی و پیرداود هم هم عهد و هم پیمان هستند،
 برای استحکام و استوار بودن دیوان روز پسین آنان مانند تارو پود بودند.

* * *

بند ۲۶ - پیرناصربختیاری ^{۸۶} می‌فرماید:

در ساجنار، ^{۸۷}

بارگاه ذات احدیت الهی در ساجنار فرود آمد.

مردان را با وزن یارسان سنجید،

و گناهکاران داغدار قدیم را به نظر آورد.

گناهکاران داغدار کنونی رستگار نمی‌شوند،

و در شمار مردان حق به شمار نمی‌آیند.

* * *

بند ۲۷ - پیرعیسی بساکانی ^{۸۸} می‌فرماید:

کسی از آن اطلاع نداشت. سلطان و یارانش (داود، بنیامین، موسی) سه‌شبهانه روز نظر به محاصره قشون نامبرده در آن غار به حالت روزه‌گذراندند. روز چهارم قدرتی از غیب برون آمده و طوفانی بر آن قشون برانگیخت که همگی هلاک یا تارومار شدند.

۸۶ - پیرناصربختیاری که در قرن هشتم هجری می‌زیسته، از یاران سلطان اسحاق و یکی از هفتادو دوپیر می‌باشد. وی عارفی مشهور بوده و اخبار فراوان از او نقل شده است. تولد و وفاتش در شهرزور بوده و چنانکه گویند از علوم بهره‌افری داشته و شعراء و فصحاء و اهل کلام در محضر او حاضر می‌شدند تا مستفیض گردند.

۸۷ - ساجنار به اصطلاح یارسان چشمه خورشید را گویند.

۸۸ - پیرعیسی بساکانی در اواخر قرن هفتم هجری در ماه‌البصره (نهاوند) متولد شده است. در کودکی علوم مقدماتی را در همانجا فرا گرفته و در کسب حکمت و علوم باطن، به سیاحت بلاد رفته است. در شهرزور از ملاالیاس شهرزوری فقه و حدیث شنیده و ملا‌نصور شهرزوری و ملا‌غفور شهرزوری به او حکمت و فلسفه آموخته‌اند. پس از آن به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از او نیز کسب فیض نموده و خرقة ارشاد گرفته و به دستور آنجناب به زادگاهش بازگشته و به ارشاد و وعظ مردم پرداخته تا در سال ۷۴۱ هجری وفات یافته است.

آن مرد امین^{۸۹}،

بارگاه ذات احدیت الهی در خانه آن مرد امین فرود آمد.
بنیاد آئین یارسان با دعا و گفتن آمین پی ریزی شده است.
مردان حق به کلام^{۹۰} باید معتقد باشند.
پیر بنیامین حضرت علی را به حق شناخت.

* * *

بند ۲۸ - پیرخلیل موصلی^{۹۱} می فرماید:

در شهرزور،

بارگاه ذات احدیت الهی در شهرزور فرود آمد.
ای یاران همدیگر را با کردار نیک بسنجید

۸۹ - مرد امین لقب حضرت ختمی مرتبت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که در سوره تکویر آیه بیستم به آن اشاره شده است که می فرماید: (مطاع ثم امین) یعنی: او فرمانبرمای فرشتگان و امانتدار است، و بنا به احادیث موجود جبرئیل به صور گوناگون در خانه آنحضرت ظاهر می شده و عده ای نیز گفته اند که پیغمبر اکرم فقط آواز جبرئیل را می شنیده و او را نمی دیده است ولی از سوره نجم استفاده می شود که پیغمبر، جبرئیل را دوبار دیده است. امین به اصطلاح صوفیان نمودار کسی است که بر اسرار الهی مطلع باشد. در کتاب (تفسیر حدائق) آمده است که امین از درجات اولیاء الله است و نیز امین اعمال و امیر عمال و مسافران فرشی امینان اقطارند و مسافران فرشی ندیمان اسرارند.

۹۰ - کلام در اصطلاح یارسان عبارت از نوشته ها و بیانات قدسی منقول از مظاهر حق و یاران است. در کتاب (شرح قیصری) آمده است: که کلام عبارت از تجلی حاصل از تعلق اراده و قدرت است برای اظهار مافی الغیب و ایجاد آنچه در غیب است. در کتاب (مصباح الهدایه) هم آمده است: که کلام حق نه صوت است و نه حروف و متکلم در ادای وحی قرآن حق است اولاً بواسطه صورت جبرئیل با محمد و ثانیاً بواسطه محمد با مردم و ثالثاً بواسطه بعضی مردم با بعضی دیگر و جبرئیل روی در عالم قدرت و روی در عالم حکمت دارد و واسطه است میان حق و بشر.

۹۱ - پیرخلیل موصلی فرزند عبدالقادر بنا به یادداشت قورندی ولادت او در سال ۶۵۴ هجری در موصل اتفاق افتاده است. در کودکی علوم مقدماتی را فرا گرفته و در کسب علوم قرآنی و علوم باطن به سیاحت بلاد رفته است. در شهرزور از ملاالیاس شهرزوری حکمت و حدیث شنیده است. پس از آن به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و خرقه ارشاد را از او گرفته و به دستور آنجناب به زادگاه خود بازگشته و به وعظ و ارشاد مردم پرداخته تا در سال ۷۴۲ هجری متوفی شده است.

به دنبال پیر^{۹۲} و دلیل^{۹۳} بیفتید،
اینک هفتوانه مانند شمع و قندیل روشن و تابناکند
و مانند سکه قدیمی رواج دارند.

* * *

بند ۲۹ - پیر جعفر کردستانی^{۹۴} می فرماید :

درکوه هورین،^{۹۵}

بارگاه ذات احدیت الهی درکوه هورین فرود آمد.

خداوندگار قباله،^{۹۶} یارسان را در میان کوه مزبور نهاد،

۹۲ - پیر به اصطلاح اهل حق کسی را گویند که با اجازه پادشاه کسانی را که توسط دلیل هدایت و دستگیری شده اند ارشاد و به شاه حقیقت برساند. در کتاب (اصطلاحات عرفانی) آمده است: که پیر دوستی حق را گویند وقتی که طلب بجد تمام بود از آن جهت که مستحق دوستی اوست از جمیع وجوه و به معنی مرشد و راهنماست. عطار می گوید:

پیر ما بار دگر روی به خمار نهاد	خط بدین برزد و سر بر خط کفار نهاد
خرقه آتش زد و در حلقه دین از سر جمع	خرقه سوخته در حلقه زنار نهاد
درین دیرمغان در بزمشتی اوباش	سر فرو برد سراندر سراین کارنهاد
گفتم ای پیر چه بود اینکه تو کردی آخر	گفت این داغ، برابر دل و جان یارنهاد
من چه کردم که چنین خواست چنین باید بود	گل همانست که او درره من خارنهاد

۹۳ - دلیل کسی را گویند که با اجازه پادشاه و پیر واردین به مسلک اهل حق راه هدایت و دستگیری نموده و سپس به پیر بسپارد.

۹۴ - پیر جعفر کردستانی که یکی از هفتاد و دو پیرو از یاران سلطان اسحاق است، در قرن هشتم هجری می زیسته و مشهور به صلاح و تقوی بوده و مردم برای تبرک به حضورش می شتافتند و از او کسب فیض می نمودند. وی دارای زبانی فصیح و حکمت و ذوق شعر بوده و اشعاری از او بجای مانده است.

۹۵ - هورین نام کوهی است در سرزمین اورامان که این کوه در نزد گروه یارسان بسی مقدس است.
۹۶ - قباله در اصطلاح یارسان اسرار مکتوبی است که غیر از یاران و ارباب قلوب کسی دیگر نمی تواند آنرا درک کند و آنرا حق در میان کوه هورین پنهان کرده است و خلق را بدان دسترسی نیست. در حاشیه یکی از سرانجامهای خطی آمده است: که باباسرهنگ به یارانش فرمود: قبالة اسرار یارسان درکوه هورین برای آزمایش مردان حق گذارده شده است که بعد از من شخصی بنام شاه خوشین در میان مردم ظهور خواهد کرد و او مکان قباله را خواهد گفت و اسرار یارسان را برای یاران خود بازگو خواهد کرد.

تا یاران خود را آزمایش کند،
و فرمود هر کسی آنرا پیدا کند و بیاورد، او شاه خوشین^{۹۷} است.

* * *

بند ۳۰ - پیر حمزه بیری شاهی^{۹۸} می فرماید:

در کوی اورامان،^{۹۹}

بارگاه ذات احدیت الهی در کوی اورامان فرود آمد.

ذات خداوند، خوان و امید غلامان است.

او سیصدسال در عالم سرّ بسربرد و کسی پی نبرد.

یاران همگی با بی تابی در جستجویش بودند،

تا با عشق و شور و شغف او را به میدان هستی آوردند.^{۱۰۰}

۹۷ - شاه خوشین که نامش مبارک شاه است، مسلک یارسان را در میان بخشی از مردم لرستان شایع کرده است و سرانجام در سال ۴۶۷ هجری در آب رودخانه گاماسب فرورفته و روان پاکش به جهان جاودانی پرواز کرده است.

۹۸ - پیر حمزه بیری شاهی بنا به یادداشت قرن‌دی در اواخر قرن هشتم هجری در پیرامون کوه شاهو متولد شده است. در کودکی صرف و نحو زبان عربی را فراگرفت و پس از آن به قریه شیخان رفت و در سلك مریدان سلطان اسحاق درآمد و ازدست وی خرقة ارشاد پوشید و به دستور آنجناب برای هدایت مردم به اورامان رفت و در همانجا زندگی را به وعظ و ارشاد مردم گذراند تا درگذشت.

۹۹ - اورامان اکنون دو بخش می‌باشد: اورامان تخت و اورامان لهنون. اورامان تخت در جنوب غربی شهر سنندج واقع شده و از طرف مغرب نیز به شهرزور متصل است و از طرف جنوب به اورامان لهنون محدود است. اورامان لهنون نیز در بین مغرب و جنوب سنندج واقع شده و دارای کوه‌های مرتفع و سر به آسمان کشیده و جنگلهای فراوانی می‌باشد. در این منطقه زمین مسطح که قابل کشت باشد وجود ندارد و محصول این دیار عبارت است از: انجیر و انار و انگور و میوه‌های جنگلی. راه عبور اورامان لهنون به علت رودخانه سیروان خیلی صعب و دشوار است. آرامگاه سلطان اسحاق در نزدیکی‌های این رودخانه در طرف پل کران قرار دارد. سلطان عبیدالله برادر امام رضا علیه‌السلام هم در یکی از دیه‌های این منطقه بنام هجیج مدفون است. در گذشته مردم در جلوروستای هجیج پلی متحرک از مو ساخته‌اند که آنرا ونن wanan می‌گویند و جز خود اهالی کسی دیگر جرئت ندارد از روی آن بگذرد، ولی خود اهالی الاغ را دست و پا بسته به دوش می‌گیرند و از روی آن به آسانی می‌گذرند.

۱۰۰ - ترجمه این بند در کتاب (برهان‌الحق) بدینسان نوشته شده است: «بارگاه پرتو نور ذات خدائی برای اقتناع یاران در کوی اورامان به مظهر حضرت سلطان تا سیصد سال جلوه‌گر بود لیکن ظاهر بینان پی به آن اسرار نبردند.»

* * *

بند ۳۱ - پیر حسین استانبولی^{۱۱} می فرماید:

در کوی کلام‌ها،

بازگاه ذات احدیت الهی در کوی کلام‌ها فرود آمد.

کلام مانند درخت است و غلامان شاخه‌های آن.

خداوندگارم از کوی سر پدید آمد.

و موسی کلیم را در دامنه کوه طور بانگ زد.

موسی خود را سوزاند ولی یهودیان ناپخته و خام ماندند.^{۱۲}

* * *

بند ۳۲ - پیر الیاس موریاسی^{۱۳} می فرماید:

۱۰۱ - پیر حسین استانبولی بنا به یادداشت قرن‌دی در اواخر قرن هفتم هجری در استانبول ولادت یافته است. وی در عنوان جوانی به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و ازدست وی خرقه ارشاد پوشیده و به دستور آنجناب برای وعظ و ارشاد مردم به بلاد مختلف کردستان سفر کرده و سرانجام به دیه شیخان بازگشته و در همانجا درگذشته است.

۱۰۲ - اشاره است به قصه موسی و تشراف او به کوه طور و مکالمه‌اش باحق تعالی که بنا به آیات قرآن کریم و روایات اسلامی، موسی پس از اینکه با فرعون به مبارزه برخاست و با بنی اسرائیل از دریا گذشت، راه سرزمین کنعان را در پیش گرفت و خوراک آنان من و سلوی بود و هرگاه تشنه می شدند، موسی عصای خود را به سنگ می زد و آب از آن بیرون می آمد، ولی بنی اسرائیل مردم بهانه می گرفتند و سیر و عدس و پیاز و خیار و تره از موسی می خواستند و به نعمتهای خداوند ناسپاس بودند. پس از آن موسی به کوه طور رفت تا با خدا تکلم کند و ده فرمان را اخذ کند و به بنی اسرائیل برساند. ولی در غیاب وی بنی اسرائیل از خدا روی گردانیدند و همراه شدند. موسی پس از اخذ ده فرمان بازگشت و قوم خود را همراه یافت. بنی اسرائیل از موسی خواستند که خدا را ببینند تا به او بگردند، آنگاه موسی عده‌ای از یارانش را با خود به پای کوه برد و از خدا خواست که خود را بر آنان بنمایاند که ناگاه صاعقه‌ای آمد و همه آنان بیهوش شدند. موسی دوباره از خدا خواست که او را ببیند جواب (لن ترانی) شنید ولی چون موسی به کوه نگاه می کرد صاعقه‌ای پدید آمد و قسمتی از کوه سوخت و موسی بیهوش شد و چون بیهوش آمد توبه کرد و خداوند به او گفت که ترا بر مردم برگزیدم و آیات مرا به قوم خود ابلاغ کن.

۱۰۳ - پیر الیاس موریاسی بنا به نامه سرانجام در قرن هشتم هجری می زیسته است. وی پیری آگاه و بینا و متورع و متقی بوده و با عرفاء و علمای زمان موانس، و خود از سالکان مسلک اهل حق و اخلاص

در کوه شندروی،
بارگاه شاهم در کوه شندروی قرار گرفت،
اسحاق بی شک سلطانی توانگر^{۱۰۴} و مقتداست،
از روز نخست مایه اش خوشبو بود،
ای یاران، همگی با صفات نیک و پسندیده بنشینید.

* * *

بند ۳۳ - پیر فیروز هندی^{۱۰۵} می فرماید:

در دریای جیحون،^{۱۰۶}
بارگاه ذات احدیت الهی در دریای جیحون فرود آمد،
پیر بنیامین در جستجویش بود،
و خداوندگار را در عالم سر^{۱۰۷} پیدا کرد.

* * *

و ارادت به سلطان داشته و از او کسب فیض کرده و خرقة ارشاد گرفته است.
۱۰۴ - توانگر در اصطلاح یارسان به معنی جمیع صفات کمال است. در کتاب (عده) آمده است: که توانگری سه چیز است: توانگری مال و توانگری خوی و توانگری دل. توانگری مال سه چیز است، آنچه حلال است محنت است و آنچه حرامست لعنت است و آنچه افزونی است عقوبت است، و توانگری خوی نیز سه چیز است: خرسندی و خشنودی و جوانمردی.
۱۰۵ - پیر فیروز هندی بنا به یادداشت فرندی از پیران فاضل و عالم بوده و دیگر از احوال او اطلاع کامل در دست نیست، و همین قدر پیدا است که وی اصلاً هندی بوده و در قرن هشتم هجری می زیسته و در عنفوان جوانی به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و تا آخر عمر در روستای شیخان بسر برده و در همانجا درگذشته است.
۱۰۶ - جیحون رودی است که در اصطلاح جغرافیائی قدیم اکسوس نامیده می شود و واقع در آسیاست. این رود از قله های منجمد و یخ دار بوچیمار که در کوه های بلور واقع شده اند سرچشمه می گیرد و در امتدادیکه طی می کند چندین رودخانه دیگر به آن ملحق می شود و پس از آنکه مسافتی را طی نمود به وسیله دو بازو در دریاچه آرال می ریزد، و زمانی یکی از دو بازو در دریای خزر می ریخته است. این رودخانه در مدت زمستان غالباً منجمد و یخ کرده است و آب آن در ترکستان، بدخشان را مشروب می نماید و خانات کوندوس را از داروس جدا نموده و از ایالات بخارا و خیوه عبور می نماید و آنرا آمودریا نیز می گویند.
۱۰۷ - عالم سر همان عالم غیب مرتبت احدیت است.

فقره ۲

در میان کوه سپند دژ،^{۱۰۸}
 بارگاه ذات احدیت الهی در میان کوه سپند دژ فرود آمد،
 به فرمان شاهم، خداوند دام و فند،
 رستم دژ سپند را ویران کرد و به کلبه درویش در آورد،
 نوذر شاه را از تخت شاهی برانداخت،
 و کیقباد را بر تخت نشاند،
 و بارخش نامی خود شمشیر می زد،
 و ریشه دشمنان ایران را از بیخ می کند،
 افراسیاب و زند تورانی را از میان برد،
 و با گمراهان و بداندیشان به امید آینده ایران می ستیزید،
 مولایم بی گمان رنگرز است،
 و رنگهایش چون ستاره پروین دل و درون بندگان را تابناک می کند.

* * *

فقره ۳

در شهر میلاد،
 بارگاه احدیت الهی در شهر میلاد فرود آمد،
 شاهم اسکندر، کیدهندی را بیاد آورد،
 و با شادمانی پیاله‌ئی آب از جام شگفت‌انگیز او نوشید،

۱۰۸ - بنا به شاهنامه کوه سپند، دژی استوار داشت که بر آن دژ یک راه بیش نبود. در زمان فریدون و به امر او نریمان پدر سام آن دژ را محاصره کرد و بیشتر از یکسال با مردم آن جنگید، سرانجام هم از حصار، سنگی بر نریمان افکندند و او را کشتند. سام به کین تیزی پدر لشکر کشید و سی سال آن دژ را در محاصره داشت ولی بر آن دست نیافت و نومید بازگشت. پس رستم به کین تیزی نیا و گرفتن دژ سپندکوه کمر بست و به دستور زال با گروهی از پهلوانان به هیئت کاروانیان درآمد و چون در دژ سپندکوه نمک کمیاب بود شتران را نمک بار کرد و در بارهای نمک سلاح جنگ نهان ساخت، و چون به این تدبیر به دژ درآمد شبانگاه به قهر حصار تاخت و او را بکشت و دژ را آتش زد و با خواسته بسیار به سیستان برگشت.

و به آب حیات^{۱۰۹} دست یافت،

و تازمان مرگ روش دینداری را از دست نداد.^{۱۱۰}

* * *

بند ۳۴ - پیرایا مغربی^{۱۱۱} می فرماید:

بارگاه ذات احدیت الهی در مدینه فرود آمد،

بندگان با هزار روش از هر سو آمدند،

و غلامان بی شماری در پیشگاه آنحضرت بود،

و او به اشارهٔ سرورش ظهور کرد و خداوندگار همیشه یاورش بود.^{۱۱۲}

چهل تن هم به اتفاق دیگر غلامان در حضورش بودند،

۱۰۹ - آب حیات در اصطلاح یارسان چشمهٔ عشق و محبت را گویند.

۱۱۰ - اشاره است به داستان اسکندر و کید هندی که بنا به شاهنامه، اسکندر پسر داراب پس از اینکه بر تخت نشست به هندوستان لشکر کشید و یکی از شهرهای مرزی هند بنام میلاد را نیز فتح کرد. اسکندر در آنجا نامه‌ای به کید پادشاه هند نوشت و از او خواست که به لشکر بیونددوکهتری نماید. کید پیش از رسیدن نامهٔ اسکندر خوابی دید و از خوابگزاران خواست که خوابش را تعبیر کنند. مهران که یکی از خوابگزاران بود به کید گفت: اگر به ابرویت پابندی خرد را یار کن و با اسکندر مجنگ زیرا که تاب لشکر یانش را نداری. تو صاحب چهار چیز هستی که در جهان نظیر ندارد و اگر آنرا به اسکندر دهی با تو کاری نخواهد داشت. کید نامه‌ای به اسکندر نوشت و گفت: من چهار چیز که به تو می‌دهم، نخست دختری دارم که در زیبایی و شایستگی نظیر ندارد و دیگر جامی است که چون از آب پر کنی هر چند از آن بیاشامند از آن کم نشود، سومی پزشکی است دانشمند و چهارمی فیلسوفی است که رازهای نهان را بچشم دل بیند و بودنی‌ها را بگوید. سپس اسکندر آن چهارچیز را از کید هندی درخواست کرد و کید هم آنها را با شادمانی برای اسکندر فرستاد و اسکندر نیز دختر کید را بر آئین مسیحا نکاح کرد و داماد کید هندی شد و ارمغانهای بسیار برای پدرزنش فرستاد و از جام آب و پزشک و فیلسوف هم بهره‌های فراوانی برد و از این همه نعمتها به ستایش خداوند پرداخت.

۱۱۱ - پیرایا مغربی بنا به نامهٔ سرانجام، در قرن هشتم هجری می‌زیسته و ارادت مخصوص به سلطان اسحاق داشته و در جوانی به فیض او مشرف گردیده و پس از مدت زمانی که در خدمت او بسر برده، خرقهٔ ارشاد از دستش پوشیده و پس از آن خود به اشارهٔ مردم سرگرم شده و طالبان علم در خدمت او مفتخر و از کمالات او بهرور شده‌اند.

۱۱۲ - اشاره است به هجرت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به مدینه که قبائل آن شهر بویژه قبائل اوس و خزرج از آنحضرت استقبال کردند.

هفتوانه در عالم سرّ نورشان^{۱۱۳} بیشتر و سنگین تر است،
باقی غلامان نیز به خدمتش شتافتند.

* * *

بند ۳۵ - پیر نگاه دارتانی^{۱۱۴} می فرماید:
در خانه شیخ عیسی^{۱۱۵}

۱۱۳ - نور در اصطلاح یارسان به معنی پرتو قلوب عارفین است به توحید حق و در نزد صوفیه عبارت از وجود حق تعالی است. در کتاب (شرح گلشن راز) آمده است: که نور اسمی است از اسماء الله به حکم آیه: «الله نور السموات والارض» و عبارت از تجلی حق است به اسم الظاهر که مراد وجود عالم ظاهر است در لباس جمیع صوراکوانیه از جسمانیات و روحانیات. در کتاب (عده) آمده است: نور حقیقت آن باشد که غیری را روشن کند، هرچه غیری را روشن نکند، آنرا نور نگویند، آفتاب نور است، ماهتاب نور است، چراغ نور است، نه به آن معنی که به نفس خود روشنند، لکن به آن معنی که منور گیرند، آینه و آب و امثال آنرا نور نگویند، اگرچه به ذات خود روشن اند، زیرا که منور غیره اند، پس بدان معنی که: «الله نور السموات والارض» این است که الله روشن کننده آسمانها و زمینها است و منور ارواح است و تمام انوار ازوست و قوام همه بدو است، بعضی ظاهر و بعضی باطن، نور باطن، نور توحید است و نور معرفت، معرفت است و آفتاب معرفت و نور توحید را که از مطلع دلهای مؤمنان سر برزند، کسوف و خسوفی نبود، طلوعی است آنرا بی غروب و کسوفی است آنرا بی کسوف، اشراقی است از مقام اشتیاق و انوار باطن در مراتب خویش مختلف است. اول نور اسلام است و با اسلام نور اخلاص است، دیگر نور ایمانست و با ایمان نور صدق است، سه دیگر نور احسانست و با احسان نور یقین است این است منازل راه شریعت و مقامات عامه مؤمنان، و باز اهل حقیقت و جوانمردان طریقت را نور دیگر است و حال دیگر نور فراست است، و بافراست نور مکاشفت، باز نور استقامت است و با نور استقامت، نور مشاهدت است. باز نور توحید است و با نور توحید، نور قربت حضرت است، بنده تا در این مقامات بود، بسته روش خویش است، از ایدر، بازگشتن حق آغاز کند جذبه الهی پیوندد، نورها دست دهد، نور عظمت و جلال، نور لطف و جمال، نور هیبت، نور غیرت، نور غربت، نور الوهیت، نور هدایت، کار بجائی رسد که نور عبودیت در نور ربوبیت ناپدید گردد، نور علی نور.

۱۱۴ - پیر نگاه دارتانی بنا به نامه سرانجام، در قرن هشتم هجری می زیسته و در شهرزور تحصیل کمالات نموده و از فحول حکماء و عرفای آن زمان محسوب شده و بالاخره از فیض صحبت سلطان به تحصیل مراتب عالیه راغب گردیده و از دست آنجناب خرقه ارشاد پوشیده و سپس در خدمت خواجه اسحاق خطائی به تحصیل فقه اسلامی پرداخته و بعداً با برادرش شیخ موسی به سیر و سیاحت به وعظ و ارشاد مردم پرداخته و سرانجام در روستای شیخان بدرود زندگی گفته است.

۱۱۵ - شیخ عیسی فرزند بابا علی همدانی از عرفای قرن هفتم و هشتم هجری است. بنابه کتاب

بارگاه ذات احدیت الهی در خانه شیخ عیسی فرود آمد.
 پیر بنیامین و پیر داود و پیر موسی،
 به اتفاق شیخ عیسی پرچم مسلک یارسان را به اهتزاز در آوردند،^{۱۱۶}
 او اینک در جامه و پیکره حاجی باویسی می‌زید،
 و از گروه هفتوانه بشمار می‌رود.

* * *

بند ۳۶ - پیر قمر سرا و قماشی^{۱۱۷} می‌فرماید:

در شهر بلغار،^{۱۱۸}

(بحرالانساب و رساله‌السادات البرزنجیه) آباء و اجداد آنجناب از شهر همدان به روستای برزنجه کردستان عراق آمده و وی علوم ظاهری را از پدرش فرا گرفته و سپس در خدمت خواجه اسحاق خطائی به تحصیل فقه اسلامی پرداخته و بعداً با برادرش شیخ موسی به سیر و سیاحت رفته و پس از سفر عراق و حجاز و مصر به کردستان مراجعت کرده و در برزنجه مسجدی ساخته و در آن به ارشاد مردم مشغول شده است. وی در سال ۷۴۵ هجری در دیه برزنجه وفات یافته است.

۱۱۶ - در یکی از سرانجام‌های خطی نوشته شده است: که پیر بنیامین و پیر داود و پیر موسی هر کدام به دیاری روان می‌شوند تا یکدیگر را در دیه برزنجه می‌یابند و در آنجا به خانه شیخ عیسی می‌روند. روزی شیخ به خواستگاری دختر حسین بیگ جلد می‌رود و درویش‌ها هم با او همدانستان می‌شوند. حسین بیگ می‌گوید: دختر را به شوهر می‌دهم مشروط بر اینکه هر چه پیشنهاد می‌کنم پذیرفته شود. درویشان هم می‌پذیرند و آنچه را پیشنهاد می‌کند برایش آماده می‌کنند، و حسین بیگ چون در می‌یابد که این یک کار خارق‌العاده‌ای است، از اینرو دخترش را به عقد شیخ عیسی در می‌آورد، مدتی می‌گذرد و نوری از آسمان سقوط می‌کند و پس از آن همسر تازه شیخ باردار می‌شود و پسری می‌زاید که او را سلطان اسحاق می‌نامند و سلطان کم‌کم بزرگ می‌شود و پس از مدتی با پدرش عازم مکه می‌شود و در هنگام بازگشت پدرش فوت می‌کند و او نیز با درویشان به قریه شیخان رهسپار می‌شود و در آنجا مسلک یارسان را پی‌ریزی می‌کند.

۱۱۷ - پیر قمر و قماشی بنا به نامه سرانجام، در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. وی پیری آگاه و بینا بوده و از علوم عقلی و نقلی بهره‌کافی داشته و در طریقت پیرو سلطان اسحاق بوده و از او نیز خرقه ارشاد گرفته است.

۱۱۸ - در معجم البلدان آمده است که بلغار شهر صقالیه است در شمال، بسیار سردسیر است و در تمام فصول سال پوشیده از برف و ساکنان آن ندره زمین را خشک می‌بینند. ساختمانهای آنان فقط از چوب است. سرزمینی است پرخیز و برکت، فاصله آن از راه بیابان تا اتل که شهر خزر است در حدود یک ماه می‌باشد، از بلغار تا ابتدای مرز روم در حدود ده منزل است و از آنجا تا کویابه که شهر روس

بارگاه ذات احدیت الهی در شهر بلغار فرود آمد،
 شیخ سراج‌الدین^{۱۱۹} مظهر صاحب کرم بود،
 غلامان یکرنگ از روز ازل آماده بودند،
 و سراج‌الدین را در شهر بغداد دیدند،
 و جا و ماوای او را پیدا کردند،
 پس از آن به پیکرهٔ مردی نی سوار (بهلول) تجلی کرد،
 شیخ معروف نمودار پیرداود بود،
 سوم شیخ حاجات مظهر پیربنیامین بود،
 چهارم قیلان نمودار مصطفی کماندار بود،
 و بامیل و آرزوی بهلول آن چهار فرشته حضور داشتند،
 و در آن دم شیخ حسن در پیکرهٔ پیر موسی بسترمی برد.

* * *

فقرهٔ ۲

در غارمدینه،

بارگاه ذات احدیت الهی در غارمدینه فرود آمد.

در آن هنگام عنکبوتی تارتید،

و هزاران در مانده به خدمت پیغمبر آمدند و به او ایمان آوردند.^{۱۲۰}

است بیست روز فاصله می‌باشد، و تابشجرد بیست و پنج منزل است. پادشاه و اهالی بلغار در زمان
 المقتدر بالله عباسی اسلام آوردند و رسولی به بغداد فرستادند تا این موضوع را به خلیفه خبر دهد و
 از او بخواهد کسانی را به مملکت آنان گسیل دارد تا نماز و شرایع را بدانها بیاموزد. در کتاب
 (برهان قاطع) هم آمده است: که بلغار شهری است نزدیک به ظلمات و آن در زمان سکندر بنا شده و
 هوایش به غایت سرد می‌باشد و طوطی در آن شهر زنده نمی‌ماند، و بعضی گویند نام ولایتی است که
 بلغار یکی از شهرهای آن ولایت است.

۱۱۹- شیخ سراج‌الدین گویا از شیوخ نامی دورهٔ المقتدر بالله (۲۹۵ هجری) بوده که به ارشاد مردم شهر
 بلغار پرداخته و نماز و شرایع دینی را به آنان آموخته است، و نیز شیخ حاجات و شیخ حسن هم
 معاصر شیخ سراج‌الدین بوده‌اند که هر کدام از آنان را مظهر یکی از پیران یارسان دانسته است.

۱۲۰- اشاره است به موضوع مهاجرت حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌و آله وسلم از مکه به مدینه و
 پنهان شدن او در غار ثور. و آن چنان بود که چون مشرکین مکه از دعوت پیغمبر عاجز شدند قصد

* * *

بند ۳۷ - پیر تهماسب کرمانی^{۱۲۱} می‌فرماید:

در شهر فرنگ،

بارگاه ذات احدیت الهی در شهر فرنگ فرود آمد،

یاران و اردان پاک و یکرنگ،

به اتفاق پیر بنیامین به جمال خداوندگار شاد شدند.

* * *

فقرة ۲

در کوی بهرام فرود آمد،

بارگاه ذات احدیت الهی در کوی بهرام فرود آمد،

شاهم کیخسرو، شاه کیانی بود،

که نامش مایه آرامی دل و درون است،

بهرام برای پیدا کردن تاج ربو خودش را به دام افکند،

و روانش چون دود از بدنش خارج شد.^{۱۲۲}

کردند تا آن حضرت را بکشند و دین و سنن آبا و اجدادی خود را نجات بخشند. آنگاه پیغمبر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را در خانه خود گذاشت و شبانه با حضرت ابوبکر رضی الله عنه مهاجرت کرد و به قصد مدینه عازم شد و چون مشرکین او را تعقیب کردند بین راه به غار ثور پناهنده شد. و خدای عزوجل آنان را در آن غار ناپدید گردانید و بر در غار عنکبوت تار تنید و جفتی کبوتر را فرمان داد تا بیامد و بر در آن غار لانه کرد و تخم گذاشت و فی الحال بچه بیرون آورد و چون مشرکان از خانه آن حضرت آمدند گفتند محمد را طلب کنید، پس دلیلی را به مزد گرفتند که او راههای مدینه را نیکو می‌دانست و از عقب پیغمبر پیامدند تا بدر غار ثور آنجا نشانه‌ئی دیگر ندیدند. دلیل گفت ایشان باید در این غار باشند. مشرکان گفتند ای احمق در این شکاف عنکبوت تار تنیده است و کبوتر لانه نهاده و بچه آورده است، اگر کسی در این غار در آمدی چنین نبود.

۱۲۱ - پیر تهماسب کرمانی بنا به یادداشت قزندی، ولادت او در حدود سال ۶۵۳ هجری در فهرج کرمان اتفاق افتاده است. در کودکی علوم مقدماتی را فرا گرفته و سپس به سیرو سیاحت پرداخته و به خدمت سلطان اسحاق رسیده و خرقه ارشاد را از آنجناب گرفته و در شیخان ماندگار شده و به وعظ و ارشاد مردم پرداخته تا در سال ۷۳۷ بدست مخالفینش به قتل رسیده است.

۱۲۲ - اشاره است به داستان بهرام فرزند گودرز که بنا به روایت شاهنامه: در یکی از جنگها که میان

* * *

بند ۳۸ - پیر تیمور اورامانی^{۱۲۳} می فرماید:

در دریا و دشت،
بارگه ذات احدیت الهی در دریا و دشت فرود آمد،
ذاتش از هر خبری آگاه و حاضر است،
علی به فرمانش نصیر^{۱۲۴} رافرستاد تا مردم را به خداپرستی فراخواند،
ریشه بت پرستان را با تیغ برید،
اژدها را دو نیم کرد و شکمش را درید.

* * *

فقره ۲

در شهرزور،^{۱۲۵}

سپاهیان ایران و توران اتفاق افتاد، تورانیان با سپاه انبوهی به لشکر ایران تاختند و چون فریبرز تاب و توان پایداری نداشت، پشت به دشمن کرد و به دامن کوه پناه برد، سپس گودرز به بیژن فرمان داد که به نزد فریبرز رود و وی را به کارزار برگرداند و گرنه درفش کاویانی را از او بگیرد تا در میدان جنگ برافراخته ماند. فریبرز باز نگشت و از دادن درفش هم خودداری کرد. بیژن خشمگین شد و درفش کاویانی را بدو نیم کرد و نیمی را که به چنگ آورده بود برافراخت و تورانیان برای گرفتن درفش به سپاهیان ایران تاختند و رزمی سخت در پیرامون درفش درگرفت و ریو پسر کاوس کشته شد و تاج او در میدان جنگ ماند و تورانیان خواستند تاج او را برابیند ولی بهرام فرزند ریو خود را به میدان نبرد رسانید و تاج ریو را به نیزه از میدان برگرفت و بازگشت ولی چون تازیانه اش را در میدان نبرد گم کرده بود از این رو مجدداً بازگشت و در آنجا بدست تورانیان کشته شد.

۱۲۳ - پیر تیمور اورامانی بنا به یادداشت قرن‌دی در اواخر قرن هفتم هجری در اورامان ولادت یافته است. در کودکی به فراگرفتن لغت و ادب و علم کلام و فقه پرداخته و از عده‌ای علمای دیگر سماع حدیث و روایت کرده است. در جوانی به بغداد رفته و به تلاوت قرآن و انواع ریاضت اشتغال داشته و عاقبت به او امان مراجعت نموده و در آنجا به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و پس از مدتی ریاضت از وی خرقه ارشاد گرفته و به دستور آنجناب به موصل رفته و به ارشاد و وعظ مردم پرداخته تا در سال ۷۸۲ هجری وفات یافته و در همانجا به خاک سپرده شده است.

۱۲۴ - نصیر یکی از فدائیان حضرت علی علیه السلام بوده که به فرمان آنحضرت در راه اسلام به مجاهدت و جهاد پرداخته است.

۱۲۵ - شهرزور خره و بخش وسیعی است در جبال بین اربیل و همدان و مردم آن کردند. دودمان

بارگاه ذات احدیت الهی در شهرزور فرود آمد،
ای یاران، همگی با شادمانی جمع شوید،
و با شکیبائی به دنبال پیرو دلیل بیفتید،
اینک هفتوا نه مانند شمع^{۱۲۶} و قندیل روشن و تابناکند
و چون سکه قدیمی رواج دارند.

* * *

بند ۳۹ - پیر رحمت بمبئی^{۱۲۷} می فرماید:

در شهر غزنین،^{۱۲۸}

بارگاه ذات احدیت الهی در شهر غزنین فرود آمد،
من به قربانت گردهم ای سلطان دو جهان،
هیچکس ذات و گوهر ترا با چشم ندید و نشناخت،
غلامان هرگز از زیر بدهی تو بیرون نمی آیند،
تا اقرار و پیمان خودشان را به میان بنهند،

حسویه در قرن پنجم هجری در شهرزور حکومت می کردند و در سال ۶۱۳ هجری در زلزله شدیدی
نیمی از شهرزور را ویران کرد و اهالی آن هنگام حمله هلاکو به بغداد و مصر و شام مهاجرت کردند و
امیر تیمور گورگانی نیز در سال ۸۰۳ هجری آنجا را به آتش کشید.

۱۲۶ - شمع در اصطلاح یارسان نور و فروغ الهی را گویند که دل سالک را می سوزاند در کتاب (کشف
اسرار) آمده است که شمع کنایت از حضور است که پرتو اسرار الهی را در مقام حضور دریابد هر که
تواند. شیخ فریدالدین عطار گوید:

شمع رویت را دلم پروانه ایست لیک عقل از عشق چون بیگانه ایست
پرزنان در پیش شمع روی تو جان ناپروای من پروانه ایست
برسر مویی است دل از دیرگاه یک سرموی توام در شانه ایست

۱۲۷ - پیر رحمت بمبئی بنا به نامه سرانجام در قرن هشتم هجری می زیسته است. وی اصلش از بمبئی
است، ولی خود در شهرزور بدینا آمده و در شیخان از دنیا رفته است. او عارفی بینا و پیری آگاه بوده و
در حکمت و فلسفه ادیان باستانی و علوم باطن دست طولانی داشته و بیشتر زندگانش را در زهد و
تجربید و ریاضت گذرانده است.

۱۲۸ - غزنین از شهرهای مرکزی افغانستان کنونی است که در سرایشی مرتفعات سفیدکوه که به سوی
جنوب امتداد می یابد قرار دارد. خرابه های غزنین قدیم پایتخت غزنویان در شمال شرقی همین شهر
به فاصله پنج کیلومتری قرار دارد و آن در قرنهای سوم تا ششم هجری اهمیت بسزائی داشته است.

تایمان و اقرار خود را به میان آورند،
 سلطان محمود خواجه نترس بود،
 در شهر غزنین سیاستی بکار برد،
 و هفتن را در پیرامون خود گرد آورد،
 ایاز نیکخو مظهر بنیامین،
 و حسن میمندی مظهر پیرموسی،
 حبیب آن غلام کنجکاو مظهر داود
 فخرالدین مظهر مزبار فرشته بی تشویش
 زرده مظهر زرده بام (بابایادگار) راز داریارسان
 ناصرالدین مظهر ایوت شاه بود
 که راه درست خداوندگار بزرگ را در پیش گرفت
 و تا شاخه آن ایوت بزرگوار نروید،
 همه دیده داران از این راه آگاه نخواهند شد^{۱۲۹}

* * *

بند ۴۰ - پیر قباد دیوانه^{۱۳۰} می فرماید:
 درخانه باباطاهر^{۱۳۱}،

۱۲۹ - این بند اشاره است به پیدایش سلطان محمود غزنوی (۳۸۸ - ۴۲۱ هجری) در غزنین که سراینده قدرت و مقام هر یک از نامداران دوره او را به قدرت معنوی یکی از پیران زمان سلطان اسحاق تشبیه کرده است.

۱۳۰ - پیر قباد دیوانه بنا به یادداشت قرنندی در سال ۶۳۹ هجری در دینور متولد شده است. در بغداد و شهرزور به وعظ و ارشاد خلق پرداخته و در همان شهرها استماع فقه و حدیث کرده است و به سال ۶۶۸ هجری به شیخان عزیمت کرده و در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض کرده و خرقه ارشاد پوشیده و به ارشاد مردم سرگرم شده و از روستائی به روستائی و از شهری به شهری انتقال کرده است. سرانجام به زادگاه خود بازگشته و در همانجا درگذشته و به خاک ابدی سپرده شده است.

۱۳۱ - باباطاهر همدانی از عرفای قرن پنجم هجری است که طبق کتاب (راحة الصدور)، طغرل بیگ سلجوقی در سال ۴۴۷ یا ۴۵۰ هجری وی را در شهر همدان ملاقات کرده است. از او دوبیتی هائی به گویش لری بجای مانده است.

بازگاہ شام در خانۀ باباطاهر فرود آمد^{۱۳۲}
 خداوندگار با آن کان و کرم قدیم قاهر،
 ذاتش در هر خبری حاضر است
 در پردیور شرطش صادر شد
 و پیرموسی به سمت وزیری و داود ناظر گردید

* * *

فقرة ۲

درکوی یار فرود آمد،
 بازگاہ ذات احدیت الهی درکوی یار فرود آمد
 خداوندگار در آن دم در پیکرۀ کیخسرو تجلی کرد،
 و چهارتنانش در پیکره‌های زیر تابیدند :
 لزا در تن منیژه، خوبیار در تن بیژن^{۱۳۳}

۱۳۲ - اشاره است به سفر شاه خوشین لرستانی به همدان و ملاقات نمودن باباطاهر در آن شهر. بنا به یکی از سرانجام‌های خطی، شاه خوشین لرستانی (۴۶۷ - ۴۰۶ هجری) روزی با سواران و یاران خود که شماره زیادی بوده‌اند، عازم همدان می‌شود و بزرگان همدان همینکه از آمدن او آگاه می‌شوند، به پیشوازش می‌آیند ولی شاه خوشین لگام اسب را رها می‌کند تا هر کجا برود در آنجا فرود آید. اسب او را به خانقاه باباطاهر می‌برد، و بابا خجسته گام مهمان را گرامی می‌شمارد و درون خانقاهش می‌برد. شاه خوشین برای آزمایش باباطاهر به او گنج و گوهر نشان می‌دهد، اما بابا می‌گوید: من بجز مهر و دیدار و فروشکوه تو چیز دیگری نمی‌خواهم. شاه خوشین فرمود من ترا آزمودم و اگر چنین نمی‌کردی از شمار پاک مردان افتاده بودی.

۱۳۳ - اشاره است به داستان بیژن و منیژه که بنابه روایت شاهنامه، بیژن پسر گیو خواستار جنگ با گرازها شد و به فرمان کیخسرو همراه گرگین عزیمت کرد، ولی گرگین او را فریب داد و به دشتی راهنمایش کرد که دختر افراسیاب در آن خیمه‌گاه افراشته و جشن برپا کرده بود. بیژن عاشق منیژه شد و منیژه شیفته وی گشت و او را به چادر خود خواند و پس از آن به کاخ خود برد. چون افراسیاب از وجود بیژن در قصر دختر خودگاه شد، بیژن را اسیر و در چاهی زندانی کرد و منیژه را سر و پا برهنه از کاخ بیرون افکند. منیژه هر روز بر سر چاه می‌رفت و نانی را که از گدائی بدست آورده بود به بیژن می‌رسانید. سرانجام رستم در جامۀ بازرگانان به جستجوی بیژن به شهر توران آمد و به ارشاد منیژه بر سر چاه رفت و بیژن را نجات داد و به ایران آورد.

هند و در تن رستم، شهریار در تن گرگین^{۱۳۲}.

* * *

بند ۴۱ - پیر کاظم کنگاوری^{۱۳۵} می فرماید:

در خاور زمین،

بارگاه ذات احدیت الهی در خاور زمین فرود آمد

فرمانش به چپ و راست می گردد،

و خورشید را از باختر ناپدید می کند.

فرشتگان را از عرش به نمایش گوناگون به زمین می آورد

هر کس نادرست باشد، سرانجام غمگین و افسرده می شود

* * *

فقره ۲

در کوی آرش،

بارگاه ذات احدیت الهی در کوی آرش فرود آمد

پادشاه منوچهر سرچشمه داد و عدل و آشتی بود

او آرش کمانگیر را به همه مردم نشان داد

آرش بر قلعه بزرگ کوه البرز آمد

و تیر و کمان با دستهایش گرفت

تیری با همه نیرویش رها کرد و جای فرود آمدن تیر مرز ایران و توران گردید

و برای ایران جان خود را از دست داد

۱۳۴ - سراینده در این بند قدرت و مقام هر یک از قهرمانان و پهلوانان شاهنامه را به قدرت و مقام معنوی پیران یارسان تشبیه کرده است.

۱۳۵ - پیر کاظم کنگاوری بنابه یادداشت فرندی، فرزند ابراهیم کنگاوری است که در سال ۶۸۶ هجری در کنگاور بدنیا آمد و تا بیست و پنج سالگی در آنجا بود. در کودکی علم نحو و حدیث را فراگرفت و پس از آن به دیه شیخان رفت و در سلک مریدان سلطان اسحاق درآمد و سپس به دستور آنتناب به زادگاه خود کنگاور بازگشت و به ارشاد مردم پرداخت. گویند که ۸۹ سال عمر کرده و در سال ۷۷۵ هجری وفات یافته و جمعی از علما و زهاد زمان در تشییع جنازه او حاضر بوده است.

آنگاه به فرمان خواجه خواجگان،
جشنی بنام تیریگان آراستند
و نور و فروغ آرش سراسر جهان را فراگرفت
و پس از پایان جشن به جهان بالائی پرواز کرد و به نور خداوندی پیوست^{۱۳۶}.

* * *

بند ۴۲ - پیردانیال دالاهوئی^{۱۳۷} می‌فرماید:
در خانه میرزاامان‌الله^{۱۳۸}،
بارگاه ذات احدیت الهی در خانه میرزاامان‌الله فرود آمد
خداوندگار به لرستان برکت و فزونی انداخت
و شاهم در بیکره شاه‌خوشین ظهور کرد

۱۳۶ - اشاره است به آرش کمانگیر که بنا به روایت اوستا و کتاب آثارالباقیه، میان ایران و توران سالها جنگ و جدال بود و در جنگی که میان ایران و توران اتفاق افتاد لشکر ایران شکست خورد و سرانجام هر دو طرف به آشتی رضا دادند بشرط اینکه تیر از مازندران به سوی خاور پرتاب شود و بدینسان مرز میان دو کشور تعیین شود. آرش که یکی از پهلوانان سالخورده ایران بود و در میان سپاهیان ایران به تیراندازی معروف بود، به فرمان فرشته زمین اسفندارمذ تیر و کمان برداشت و به کوه البرز رفت و با تمام نیرویش تیری رها کرد و خداوند بزرگ به او دستور داد تیر را در کنار رود جیحون بر ریشه گردویی فرو نشاند و آنجا را از آن پس مرز ایران و توران قرار دادند. گویند همینکه آرش تیر را با تمام نیرویش رها کرد جان را به جان آفرین سپرد و به زمین افتاد و جشن تیریگان از اینجا پدید آمد. براساس مدارکی که در دسترس است کردان یارسان همه ساله جشن تیریگان را بیاد آرش کمانگیر در روز سیزدهم تیرماه برگزار می‌کرده‌اند و در این جشن به تنبورزنی می‌پرداخته‌اند.

۱۳۷ - پیردانیال دالاهوئی که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است، از پیران آگاه و عالم بوده و زندگی را در ریاضت و مجاهدت بسر برده و در نهایت تجرد می‌زیسته چنانکه گویند جامعه خشن را مدت‌ها پوشیده و ارادت خاصی به سلطان داشته و از او نیز خرقه ارشاد گرفته و سرانجام خود به ارشاد خلق پرداخته است.

۱۳۸ - اشاره است به تولد شاه‌خوشین لرستانی در خانه میرزاامان‌الله خان لرستانی که بنا به کتاب (دوره شاخوشین)، شاه‌خوشین بسال ۴۰۶ هجری از دختری بکر بنام جلاله خانم دختر میرزاامان‌الله در میان لرها متولد شد و در همین اوان کودکی از خود معجزه‌هائی نمایاند و یاران او که عبارتند از: «کاکاردا، خداداد، سیدفلک‌الدین، فقیه (فقیر)، فاطمه لره، بابابزرگ، کال نازار» همگی با او به گسترش مسلک یارسان در الکای لرستان پرداختند.

نامش را مبارک شاه نهادند
 کاکاردا که پایه رهبری دارد، مظهر پیر بنیامین است
 و خداداد که پایه دلیلی دارد، مظهر پیر داود است
 و سید فلک الدین مظهر پیر موسی است
 فقیر هم مظهر مصطفی کماندار است
 و فاطمه لره مظهر رمز بار است
 بابابزرگ مظهر ایوت است
 کال نازار مظهر بابا یادگار است
 همگی خانه شیخ جگیر^{۱۳۹} را خراب کردند
 و با نیروی حقانی آنرا منهدم ساختند
 و برابر عهد و پیمان ازلی مظهر و جامه او را دوختند
 یاران در این باره نباید شک و تردید داشته باشند.

* * *

فقره ۲

جهان را بوجود آورد،
 خداوندگار و مولایم جهان را بوجود آورد
 و عالم و آدم را برای خود آراست،
 و آن نور را نخست در پشت بنیامین (آدم) قرار داده بود^{۱۴۰}.

۱۳۹ - شیخ جگیر یا شیخ جاگیر که در قرن پنجم و ششم هجری می زیسته، از عمری طولانی برخوردار بوده است. مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب (نفحات الانس) درباره وی می نویسد: که شیخ ابوالوفاء بر وی ثنا گفته است و طایفه خود را بدست شیخ علی هیتی برای وی فرستاده است که من از خدای تعالی در خواستم که جاگیر را از جمله مریدان من گرداند، خدای تعالی وی را به من بخشید، و شیخ جاگیر در اصل از کردان بود و در صحراهای عراق یک روزه در سامره متوطن شد و آنجا می بود تا سنه ۵۹۰ هجری از دنیا برفت و قبر وی هم آنجاست.

۱۴۰ - اشاره به خلقت نور و پدید آمدن عالم و آدم از آن نور است که به زعم مسلمین خدایتعالی اول نور محمدصلی الله علیه و آله و سلم را آفرید، پس از آن جمیع مخلوقات را پدیدار کرد، سپس آن نور را در پشت آدم قرار داد و در اصلاب مطهر از صلبی به صلبی منتقل گردید تا به صلب عبدالله رسید.

بند ۴۳ - پیر صفر قلاجه‌ئی^{۱۴۱} می فرماید:

بارگاه خداوندگار فرود آمد،
بارگاه ذات احدیت الهی فرود آمد
او از هفت طبقه آسمان آگاه است
و علی مرتضی مظهرالله است
ای غلامان از همدیگر بهانه نگیرید
و کردار نیک خودتان را به باد فنا ندهید



فقرة ۲

در کوی سمنگان^{۱۴۲}،
بارگاه ذات احدیت الهی در کوی سمنگان فرود آمد
به فرمان خداوندگار بی همتایم،
بنیامین در پیکره رستم تجلی کرد،
و با تهمینه بانوی زیبارویان،
زناشویی کرد و جام باده از دواج را نوشید

خدای تعالی چون نور محمد را خلق کرد هزار سال او را نزد خود نگاهداشت تا به حمد و ثنای ذات باری تعالی مشغول باشد آنگاه نور آنحضرت را درخشان کرد و شعاع آنرا بلند نمود و از آن دوازده حجاب آفرید. هزاران سال بر آن بگذشت تا از نور آن حضرت بیست دریا بیافرید و هر دریا چندان علم بود که غیر از خدا کسی از مقدار آن آگاهی نداشت و آن حضرت را در آن دریاها غوطه داد و چون از آخرین دریا برآمد او را خطاب کرد و گفت: تو آخر رسولان منی و شفیع روز جزائی. آن نور به سجده افتاد و چون سر برداشت صدویست و چهار هزار قطره از او ریخت و خداوند تعالی و تبارک از هر قطره‌ای پیغمبری از پیغمبران را آفرید.

۱۴۱ - پیر صفر قلاجه‌ئی که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است، در قریه قلاجه از توابع ایلام متولد شده و در شهر شهرزور و نواحی آن زندگی می‌کرده و در همانجا هم از دنیا رفته است. وی پیری آگاه و بینا بوده و از سلطان اسحاق کسب فیض کرده و از دست وی خرقه ارشاد گرفته و سپس به ارشاد مردم پرداخته است.

۱۴۲ - سمنگان دیهی است از دیهستان چمچمال از توابع صحنه کرمانشاه که در سیزده کیلومتری باختر صحنه کنار شوسه کرمانشاه به همدان قرار دارد.

این باده زنگ درونشان را پاک کرد،
و رستم را در پیکره پیرم سنجد ۱۲۳

* * *

بند ۴۴ - پیرموسای میانه‌ئی ۱۲۲ می‌فرماید:

در کعبه مقدم،

بارگه ذات احدیت الهی در کعبه مقدم فرود آمد
به امر خداوندگار شاه فضل ۱۲۵ ولی تجلی کرد
و او پایه معرفت ۱۲۶ را برای جهانیان پی‌ریزی کرد

۱۴۳ - اشاره است به داستان رستم و ازدواج وی با ته‌مین که بنا به روایت شاهنامه، ته‌مین دخت‌ر فرمانروای سمنگان که عاشق رستم شد به همسری او درآمد و بعدها پسری از او آورد به نام سهراب که برای یافتن پدر به ایران رفت و مادر بازوبندی را که رستم به او داده بود بر بازوی پسر بست تا بتواند خود را به پدر بشناساند. اما سهراب ناشناخته به دست پدرش رستم کشته شد.

۱۴۴ - پیرموسای میانه‌ئی بنا به یادداشت‌های قندی، در سال ۶۸۱ هجری در دیه میانه از توابع ماهیدشت پا به عرصه زندگی نهاده است. پدرش علاء الدین از علمای آن سامان بوده و به فرزند خود موسی لغت و ادب و صرف و نحو یاد داده و سپس به کنگاور رفته و از نورالدین کنگاوری فقه و حدیث شنیده است. پس از آن به خدمت سلطان اسحاق رسیده و خرقة ارشاد از او گرفته و پس از آن به قرماسین و بغداد و کرکوک رفته و به ارشاد مردم پرداخته و سرانجام در سال ۷۷۲ هجری در زادگاه خود میانه وفات یافته است.

۱۴۵ - شاه فضل ولی که در اواخر قرن سوم هجری می‌زیسته، موطن اصلی ایشان محققاً معلوم نیست ولی بعضی گویند اهل هندوستان بوده است. مدتی با گروهی از یاران خاص زندگی کرده و مردم را ارشاد نموده و بدرود جهان گفته است.

۱۴۶ - معرفت شناخت ذات حق تعالی را گویند و نیز عبارت از زهد و تقوی و سیر و سلوک و رعایت آداب شریعت و طریقت و حقیقت است. در کتاب (مصباح‌الهدایه) آمده است: معرفت عبارت از معرفت به جهل است و چندانکه مراتب قرب زیادت شود آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد و علم به جهل زیادت‌ر حاصل شود و معرفت نکرت زیادت‌ر گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد: «رب زدنی تحیراً فیک» از نهاد عارف برخیزد. شاه نعمت‌الله ولی می‌گوید:

الف و میم معرفت گفتم	گوه‌ر معرفت نکو سفتیم
ساقی ما عنایتی فرمود	می و خمخانه را بما بنمود
آنکه هم ناظر است و هم منظور	نور چشم است و از نظر مستور
در همه آینه نمود جمال	آینه روشن است خوش به کمال

هر کسی او را دیده باشد حج اکبر را انجام داده است
ای یاران، با پیمان شکنان و کج شرطان رفتار نکنید

* * *

بند ۴۵ - پیر سوره هندله‌ئی^{۱۲۷} می‌فرماید:

در همه قلب‌ها^{۱۲۸}،

بازگاه ذات احدیت الهی در همه قلوب فرود آمد.

ذاتش در همه جا حاضر و حلال مشکلات است

اینک پیر داود شمع و مشعل حق است

و او در راه‌های تهی و پر آسیب فریادرس یاران است

و در همه منزلها راهنمای یاران است

در راه‌های بیابان یاران را می‌یابد

پس همگی با پیشینه کلام و پاکی دلها زندگی کنید

* * *

فقره ۲

بند ۴۶ - پیر صادق مازندرانی^{۱۲۹} می‌فرماید:

هستی و هر چه هست بی او نیست و تو گوئی که هست نیکو نیست
۱۴۷ - پیر سوره هندله‌ئی که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است، ابتدا در خدمت علمای شهرزور تحصیل کمالات نموده و سپس دست ارادت به سلطان اسحاق داده و پا در دایره اهل حال نهاده و سالک مسالک ایقان و منجی‌ها لکان شده و آنگاه دیده‌اش مطلع انوار سبحانی و سینه‌اش مخزن اسرار الهی گشته و از دست سلطان خرقه ارشاد گرفته و بالاخره در نیمه قرن هشتم جهان را وداع گفته است.
۱۴۸ - قلب در اصطلاح یارسان مخزن اسرار الهی است. قیصری گوید: آنچه را حکما نفس مجرد ناطقه خوانند اهل الله قلب نامند. در کتاب (عده) آمده است: که قلبها ظرفهای خدا هستند در روی زمین و دوست‌ترین آنها نزد خدا دلی است که صاف‌تر و نازکتر باشد.

۱۴۹ - پیر صادق مازندرانی بنابه یادداشت قرن‌دی، در اواخر قرن هفتم هجری در مازندران متولد شده است. وی در دوره کودکی در محضر درس عبدالکریم مازندرانی حاضر می‌شد و درس ادب و قرائت را نزد او می‌آموخت و از آنجا به نیشابور رفت و پس از مدتی به شهرزور عزیمت کرد و در آن دیار رحل اقامت افکند و در نزد علمای آن سامان علم کلام و حدیث و فقه را استماع نمود. سپس به

در پشت پرده اسرار،
 بارگاه ذات احدیت الهی در پشت پرده اسرار فرود آمد
 دستی از غیب با رسول (اکرم) نعمت خورد
 و خداوندگار مردان را در عالم سرّ پدید آورد
 آنان در زیر آفتاب جهانتاب (هورخش) سرشان را سپردند
 و با قول و گفتار راستی پیمان ازلی را بستند
 ایوت را به جاننشینی خود برگزید
 و فرمانش مانند فرمان مولایم قابل اجرا بود
 در پردیور نیز جانشین او شد
 پس از مولایم فرمان می‌راند
 حق تعالی تا سیصد سال در عالم سرّ فرمان می‌راند
 فرمان حق است که ایوت به یاران می‌دهد
 او نیز مانند هوشیاران از پشت پرده غیب^{۱۵۰} محافظت می‌کند
 و سر دسته همه دیده داران و انسانهای کامل گشت
 ذاتش در پیکره ذوالفقار^{۱۵۱} گوران تایید
 او بجای ایوت حکمش در دوران رایج می‌شود
 و محافظ مسلک یارسان و یاران می‌گردد،
 و تا سیصد سال سکه او رواج پیدا می‌کند
 سپس عده‌ای او را انکار می‌کنند
 آنگاه ناگزیر به عالم سرّ راهی می‌شود

اورامان رهسپار شد و به خدمت سلطان اسحاق رفت و در دیه شیخان ساکن شد و به وعظ و ارشاد خلق پرداخت. عاقبت در سال ۷۷۹ هجری درگذشت و در همانجا به خاک سپرده شد.
 ۱۵۰ - پرده غیب و پرده اسرار در اصطلاح یارسان، جهان ناپیدا و جهان غیب است. پیرطریقت گفت: الهی چون از یافت تو سخن گوئیم از علم خود بگریزم بر زهره خود بترسم در غفلت آویزم، همواره از سلطان عیان در پرده غیب می‌آویزم.
 ۱۵۱ - ذوالفقار گوران از پیران قرن ششم و هفتم هجری است و این ذوالفقار غیر از ذوالفقار گوران عارف قرن دوازدهم هجری است.

یاران هم در میان خواران پراکنده و متفرق می شوند
دیگر به مهر و رحمت خداوندگار بستگی دارد
که در پردهٔ باطن دستی به پیروان یارسان بدهد
تا داود به داد همگی برسد.

* * *

بند ۴۷ - پیر نعمت تبردار می فرماید:

در شهر کفر^{۱۵۲} و کینه،

بارگاه ذات احدیت الهی در شهر کفر و کینه فرود آمد

کفری‌ها^{۱۵۳} کفر از زبانشان بیرون می آید

۱۵۲ - پیر نعمت تبردار که در قرن هفتم هجری می زیسته است، یکی از پیران و مریدان سلطان اسحاق بوده، در جوانی به خدمت وی رسیده و از او کسب فیض کرده و قدم در جادهٔ سلوک نهاده و به معارج بلند و مدارج ارجمند نایل شده و از دست آنجناب خرقهٔ ارشاد گرفته و به ارشاد خلق پرداخته است، آخر الامر در شهر زور به ریاض رضوان خرامیده و مزارش در آن دیار زیارتگاه صاحب‌دلان است.

۱۵۳ - کفر در اصطلاح یارسان به معنی ایمان حقیقی است. در کتاب (کشاف) نیز کفر به همین معنی آمده است و می‌افزاید که: بعضی گویند کفر پوشیدن کثرت در وحدت است. کاشانی گوید: کفر از مقتضیات اسماء جلال است و بعضی گویند: کفر حقیقی عبارت از فنای عبد است. عراقی گوید:

نگارا جسمت از جان آفریدند	ز کفر زلفت ایمان آفریدند
جمال یوسف مصری شنیدی	تو را خوبی دو چندان آفریدند
ز باغ عارضت یک گل نچیدند	بهشت جاودان زان آفریدند
غباری از سر کوی تو برخاست	وز آن خاک آب حیوان آفریدند
غمت خون دل صاحب‌دلان ریخت	وز آن خون لعل و مر-بان آفریدند

کفری یکی از شهرهای کردستان عراق وابسته به استان کرکوک است. بنای این شهر را به خسرو پرویز (۵۹۰ - ۶۲۸ میلادی) نسبت داده‌اند و کفری مأخوذ از نام درختی است که در گذشته بیشه‌ای پر از درختان کفری در این شهر وجود داشته است و به علت زلزله شدیدی که روی داده، شهر و بیشه از بین رفته است و بعداً شهر را از نو آباد کرده‌اند. ریج در سفرنامه‌اش می‌نویسد: در کفری آثار و بناهای باستانی مربوط به زمان ساسانیان وجود دارد و سفالهایی نیز از زمان آنان بدست آمده است. جمعیت این شهر در حدود هفت هزار نفر برآورد شده است، مردم آن گرد و عموماً کشاورز و عده‌ای هم به شغل بازرگانی مشغولند. محصولاتش گندم و جو و کنجد و چغندر و تریبار و میوهٔ آن انگور و سیب و گلابی است. کبک و تیهو و کبوتر و آهو و خرگوش در کفری شکارگران را به خود جلب می‌کند. آب و هوای کفری در فصل بهار بسیار مطبوع و در زمستان سرد می‌باشد. کانه‌های زغال و نفت نیز در این

مانند پیر بنیامین و پیر عالی که بر سر پیری ستیزیدند
تا خداوندگار قهر و کین را از میانشان برداشت
و یاران در برابر حق تعالی سرتمکین فرود آوردند

* * *

بند ۴۸ - پیر دلاور دره شیشی ۱۵۲ می فرماید:

در میان بربرها و جلگه نشینان،
بارگاه ذات احدیت الهی در میان بربرها و جلگه نشینان فرود آمد
خداوندگارم از هر خبری آگاه است
یاری که پاک باور است جزو مقربان درگاه با شکوه خداوندی است
ای یاران، مسلک یارسان را بیهوده نپندارید
فرعون آن مرد شرآفرین،
خودش را خدا و شاه پریان خواند ۱۵۵
و نام خود را ایاز و آفتاب جهانتاب نهاد
تا که مسلک یارسان رابه جیفه و زر بفروشد
و یاران را به راه شر و اهریمنی منحرف کند
او در روز پسین در پیشگاه خداوندگار شرمنده و لال و کر می شود

شهر فراوان است. آرامگاهی بنام آرامگاه بابا شهسوار در این شهر وجود دارد که مردم به زیارتش می روند.

۱۵۴ - پیر دلاور دره شیشی که در قرن هشتم هجری می زیسته است، یکی از یاران و پیران سلطان اسحاق بوده و جامع علوم عقلیه و نقلیه و صاحب مراتب ذوقیه و کشفیه بوده و مدتها در شهرزور و اورامانات مجاهده می نموده و در کرامات و خوارق عادات مشهور بوده و ارادت خاصی به سلطان داشته و جمعی کثیر را تربیت نموده و گویا در شیخان درگذشته است.

۱۵۵ - اشاره است به قصه فرعون که ادعای الوهیت می کرد، چنانکه در سوره نازعات آیه ۲۴ آمده است: فقال انا ربکم الاعلی» یعنی: من پروردگار والای شما هستم. حضرت موسی در خانه او تربیت شد و آن چنان بود هنگامیکه مادرش از ترس دژخیمان فرعون او را در صندوقی گذارد و آنرا به آب نیل انداخت و آنگاه عده ای از درباریان او را از آب گرفتند و به زن فرعون سپردند، زن فرعون در دفاع از قتل موسی سخت پافشاری کرد تا وی در عدم قتل موسی تحت تاثیر زنش قرار گرفت، و او را نکشت و بر فرزندى خویش انتخاب کرد و سرانجام به فرعون چیره شد و قوم بنی اسرائیل را از اسارت آزاد کرد.

* * *

بند ۴۹ - پیر حیات ماچینی^{۱۵۶} می فرماید:

در درگاه شاهی،

بارگاه ذات احدیت الهی در درگاه شاهی فرود آمد

ای غلامان، همگی گواهی دهید،

که پیر بنیامین راهنمای راه حق تعالی است

ای یاران، با ایواله گویان بنشینید،

و راه و روشهای یارسان را با جنگ و ستیز انجام ندهید

* * *

فقره ۲

ای یاران همراه،

به شما هشدار می دهم که راه راست بگیرید

مسلک یارسان را به جنگ و جدال مبدل نکنید

و مانند سامری خلق را گمراه نکنید^{۱۵۷}

* * *

بند ۵۰ - پیر قانون شامی^{۱۵۸} می فرماید:

۱۵۶ - پیر حیات ماچینی که در قرن هشتم هجری می زیسته است، پیری آگاه و روشن ضمیر و عالم بوده و در جوانی به کمند جذبه سلطان اسحاق مقید شده و دست ارادت در دامانش زده و در اندک زمانی ترقی کلی نموده و به کمال مرتبه حق الیقین رسیده و جمع کثیری از خلق را تربیت کرده و چنانکه گویند در اطراف شهرزور از دنیا رفته است.

۱۵۷ - اشاره است به قصه سامری که در غیبت حضرت موسی که مدت چهل شبانه روز برای تهیه احکام تورات به کوه طور رفته بود، قوم او را گمراه کرد و آنان را به پرستش گوساله‌ای که از زر ساخته بود واداشت.

۱۵۸ - پیر قانون شامی که در قرن هشتم هجری می زیسته است، بنا به یادداشت قزندی اصلش از شام است و از کردان آن دیار بشمار می رود که در اواخر قرن هفتم هجری در شام متولد شده است و در عنوان جوانی به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و خرقة ارشاد از دست وی پوشیده و سپس به زادگاه خود بازگشته و در همانجا بدرود زندگی گفته است.

در راه راستان،

بارگه ذات احدیت الهی در راه راستان فرود آمد

در مجمع حقانی عموم خوبان و نیکان،

بیائید که مظهر حق تعالی را بشناسید

ای یاران، با خواندن کلام مایه خود را بدست بیاورید

و سه روز روزه به عشق یاران هفت قولطاس^{۱۵۹} بگیرید

این راه و روش یارسان را به آسان نپندارید.

* * *

بند ۵۱ - پیر حاتم همدانی^{۱۶۰} می فرماید:

بارگه ذات احدیت الهی در حسن^{۱۶۱} و نیکوئی و خوبی جای گرفت

پیرو پادشاهم هر دو به هم پیوستند

۱۵۹ - یاران قولطاس (قورتاس) که هفت نفر بوده‌اند ایام سه روز روزه مرنوی را به قلّه کوه شاهو که منطقه سردسیری است رفته، در آن فصل زمستان متفق القول بحال طلب نشسته، استدعا داشتند سلطان تفقد فرموده از مقر خود قریه شیخان به آن مکان تشریف آورده سرافرازشان فرماید، از قضای ربانی برف سنگینی آمد و مانند ظرف طاس هفت نفر مزبور را مظروف وار دربرگرفت و سه شبانه روز زیر برف ماندند. بالاخره سلطان نجاتشان داد و سه روزی که زیر برف بودند حسب الامر سلطان گرفتن سه روز روزه مرسوم شد که اهل حق از ۱۵ لغایت ۱۷ ماه قمری روزه دار باشند.

۱۶۰ - پیر حاتم همدانی بنابه یادداشت قندی، در سال ۶۵۴ هجری در همدان متولد شده است. خاندان او همه اهل علم و فضل بوده‌اند. وی در همدان به تعلم و حفظ قرآن و روایت اشعار و تحصیل زبان عربی پرداخته است. به عراق و حجاز سفر کرده و به صحبت علمای آن عصر رسیده و سپس به خدمت سلطان اسحاق آمده و از او کسب فیض کرده و از دست او خرقه ارشاد پوشیده است. پس از آن به دستور سلطان به سیر و سیاحت و ارشاد مردم پرداخته و در آخر عمر خانقاهی برای دراویش بنا کرده و از مرکز تربیت کسانی شده است، که در کسب علم باطن استعدادی داشتند. سرانجام در سال ۷۳۸ هجری در همدان ودیعه حیات به موکلان قضا و قدر سپرد و در همان خانقاه به خاک سپرده شد. ۱۶۱ - حسن و نیکوئی در اصطلاح یارسان، زیباییها و کمالات ذات احدیت را گویند. در کتاب (زبدة الحقایق) نیز حسن به معنی کمالات ذات احدیت است که می‌افزاید اولین چیزی که خلق شده حسن و زیبایی است. خواجه حافظ شیرازی هم گوید:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد	صوفی از خنده می در طمع خام افتاد
حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد	این همه نقش در آئینه اوهام افتاد
این همه عکس می و نقش و نگاری که نمود	یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

اینک پیر بنیامین پیشگام مسلک یارسان است
 از هم جدا نمی‌شوند زیرا هر دو یک شست‌اند
 اگر پیر بنیامین بیاید و تجلی کند، مولا او را سرخوش و سرمست^{۱۶۲} می‌کند
 یارم پیرداود هم رهبر عموم خوبان و بدان است

* * *

فقره ۲

در کوی اسپيجاب^{۱۶۳}،
 بارگاه ذات احدیت الهی در کوی اسپيجاب فرود آمد
 شاهم کیکاوس چهره‌اش مانند آفتاب می‌درخشید
 به فرمان او برای انتقام گرفتن خون سیاوش هنگامه بر پا شد
 تهمتن با افراسیاب شاه تورانی،
 در کوه و دشت و هامون سترید
 آنگاه فرامرز (پسر رستم) برق‌آسا،
 سپاه سرخه و ورزاد تورانی را نگوئسار کرد
 قاتلان سیاوش خونشان مانند آب چشمه،
 در کوه و دشت روان شد

۱۶۲- سرمست در اصطلاح یارسان عبارت از ترک قیود ظاهری و باطنی و توجه به حق است. در کتاب (شرح گلشن‌راز) آمده است: که مرحله بیخودی را مرحله سکر و مستی گویند که در آن مرحله سالک را نه دین است و نه عقل و نه تقوی و نه ادراک در مقام فنا و نیستی محوگشته و از شراب ظهور مست و حیران و سر به خاک مذلت و نیستی نهاده.

۱۶۳- بنابه روایت شاهنامه، رستم چون خبر مرگ سیاوش را شنید، سپاهی بزرگ بیاراست و با پهلوانانی چون: شیدوش و فرهاد و گرگین و گیو و رهام و شاپور و خراد و فریبرز و بهرام و گرازه و زنگه شاوران رهسپار جنگ با دشمن شدند و به یکی از شهرهای توران زمین بنام اسپيجاب رسیدند و آنجا را گشودند، و چون این خبر به افراسیاب رسید، فرزندش سرخه را با سپاهی گران به آن دیار گسیل داشت و فرامرز لشکر او را شکست داد و سرخه را گرفتار نمود و آنگاه به دستور رستم او را کشتند و چون افراسیاب آگاهی یافت با لشکری انبوه برای کین خواهی آمد و چون دو سپاه ایران و توران به هم رسیدند جنگی سخت در گرفت و افراسیاب گریخت و رستم توران را گشود و هر بخش آنرا به یکی از دلیران ایران سپرد و رستم پس از هفت سال فرمانروائی به ایران بازگشت و افراسیاب نیز به توران برگشت.

روان سیاوش از خواب بیدار شد
و به مکر ۱۶۴ و سیاست مولایم شاد و خوشنود گردید

* * *

بند ۵۲ - پیرمحمد شهرزوری ۱۶۵ می فرماید:

بارگاه ذات احدیت الهی در صدر ۱۶۶ و سینه پاکان فرود آمد
هر کسی بالابه و زنهار به درگاه حق تعالی بنشیند،
نباید با دیده حرام و دامن آلوده و ناپاک زندگی کند
هیچ بنده ای نباید از حق غافل باشد
حق تعالی نیاز یاران پاک دامن را برآورده می کند
زیرا پادشاه عالم در درون نیکان فرود می آید

* * *

فقره ۲

در کوی بیداری و هشیاری ۱۶۷،

۱۶۴ - مکر در اصطلاح یارسان به معنی احسان و بخشش خداوندی است. در کتاب (دستور) نیز آمده است: که مکر از جانب خدا نعمت است با وجود مخالفت و القاء حال است. با سوء ادب و از جانب بنده ایصال مکروه است به سوی انسان من حیث لایشعر. مولانا جلال الدین مولوی گوید:

مشورت با نفس خود گر می کنی هر چه گوید کن خلاف آن دنی
گر نماز و روزه می فرماید نفس مکارست مگری ز ایندت
مشورت با نفس خود اندر فعال هر چه گوید عکس آن باشد کمال

۱۶۵ - پیرمحمد شهرزوری بنا به یادداشت قندی، در سال ۶۳۸ هجری در شهر زور متولد شده است. در کودکی صرف و نحو عربی و فقه اسلامی را فرا گرفت و پس از آن به بغداد رفت و در آنجا حکمت و فلسفه آموخت و سپس به شیخان رهسپار شد در سلک مریدان سلطان اسحاق درآمد و از دست او نیز خرقة ارشاد نوشید و به زادگاهش بازگشت و به ارشاد و وعظ مردم پرداخت تا در سال ۷۳۳ هجری درگذشت.

۱۶۶ - صدر که به معنی سینه است در اصطلاح یارسان مخزن انوار الهی را گویند که از سوی حق تعالی بر صدر پاکان می تابد. در کتاب (شرح قیصری) آمده است: روح انسان را به اعتبار وجه یلی البدنی و از آن جهت که مصدر انوار آن است و از آن انوار بر بدن صادر می شود، صدر گویند قال رب اشرح لی صدی.

۱۶۷ - هشیاری در اصطلاح یارسان رتبه و پایه خداپرستی را گویند. در کتاب (کشاف) آمده است که

بارگاہ ذات احدیت الهی در کوی بیداری و هشیاری فرود آمد
 خداوندگارم برای گسترش راه و روش یزدان پرستی،
 رستم را در پیکره بنیامین سنجید
 و سهراب را در قالب بابایادگار به ظهور رساند
 و با تیر پدرش زخم‌دار و مجروح شد
 رستم با شیون و گریه و زاری،
 اشک ریخت و از یزدان شکیبائی خواست^{۱۶۸}
 خداوندگارم این سیاست و نمایش را،
 برای بیداری و هشیاری گروه یارسان نمایاند.

* * *

فقره ۳

در لانه سیمرغ^{۱۶۹}،
 بارگاہ ذات احدیت الهی در لانه سیمرغ فرود آمد
 سیمرغ از دیدگاه معنوی خاتون رمزیار است که با دمیدن آفتاب،

هشیاری مقام توحید را گویند و استقامت سالک است به عبارت از صحو اول است، هشیار گهی شوی که سرمست شوی. شیخ فریدالدین عطار گوید:

روزها از هوست پرده بیکاری ماست شبها ز غمت حجره بیداری ماست
 هجران تو پیرایه غمخواری ماست سودای تو سرمایۀ هشیاری ماست
 ۱۶۸ - اشاره است به داستان رستم و سهراب که بنابه روایت شاهنامه، هنگامیکه رستم به سمنگان رفت، تهمینه دختر پادشاه سمنگان را به زنی گرفت و سهراب از او بوجود آمد، سهراب وقتی که بزرگ شد به جستجوی پدر برآمد اما بجای آنکه به سپاه ایران برود نزد تورانیها رفت و ناشناخته با پدر خود جنگید و رستم یک بار پشتش بر زمین آمد، ولی با تیرنگ از چنگ سهراب رها شد و بار دوم رستم او را بر زمین زد و پهلویش را با خنجر شکافت و در همان حال سهراب را شناخت و از کاوس نوشدارو خواست، و کاوس از دادن نوشدارو خودداری کرد و سهراب جان را به جان آفرین سپرد.

۱۶۹ - اشاره است به داستان زال و سیمرغ که بنابه روایت شاهنامه، زال پسر سام هنگامیکه از مادر زائیده شد موهای سرش سفید بود، سام او را بر فراز کوه البرز انداخت، سیمرغ او را پرورش داد، سام پس از چند سال بر اثر خوابی که دید به جستجوی فرزند رفت، سیمرغ زال را به سام سپرد، زال که از سیمرغ لقب دستان گرفته بود پهلوانی دلیر شد، رودابه دختر مهرباب کابلی را به زنی گرفت و رستم از او بوجود آمد.

زال داستان را به لانه خود که در البرز^{۱۷۰} کوه بود برد،
 در بالای آن کوه او را با ناز و شور مهر پرورده کرد
 تا اینکه آن کودک موی سفید ببالید و بزرگ شد و جوانی دلاور گشت
 به فرمان خداوندگارم پدید آورنده ماه و خورشید،
 سام نریمان به البرز رفت و زال را از سیمرغ گرفت
 خداوندگارم که سام و زال را به میان تندباد و گردباد انداخت،
 می خواست آنان را آزمایش کند

* * *

بند ۵۳ - پیرناری اورامی^{۱۷۱} می فرماید:

در کشور چین،

بارگاه ذات احدیت الهی در کشور چین فرود آمد

در کشور چین سرّی تا روز پسین پنهان است

ذر آندم کوره آفتاب^{۱۷۲} آشکار شد

خاقان چین مظهر سلطان عالم است

۱۷۰ - البرز نام سلسله کوهی است که در شمال تهران واقع است و این رشته کوه از جبال طالقان تا دره هراز ممتد است. نام این کوه در اوستا harabirizaiti هربریزئیتی و در پهلوی هربرز harburz و در سرانجام harburz هربرز و harbür هرپور آمده است که از دوتیکه هر har به معنی کوه و برز barz و burz به معنی بلند پیوند یافته که رویهمرفته به معنی کوه بلند و مرتفع است. در اوستا اشارات زیادی درباره این کوه است. در یشت دوم این کوه ستوده شده است و هوشنگ در بلندی همین کوه بود که آناهیتا را ستایش کرد و درخواست کرد تا بر همه کشورها دست یابد و دیوان و جادوان و پریان را براندازد و سپس کامیاب گشت.

۱۷۱ - پیرناری اورامی که در قرن هشتم هجری می زیسته، در اورامان تحصیل کمالات نموده و از فحول حکما و شعرای عصر خود بشمار می رفته و بالاخره از فیض صحبت سلطان اسحاق مستفیض گشته و به تحصیل مراتب عالیّه رسیده و از دست وی نیز خرقه ارشاد پوشیده و به دستور آنجناب به اورامان رفته و در همانجا به ارشاد خلق پرداخته تا از دنیا رفته است.

۱۷۲ - آفتاب تابش انوار جبروت الهی را گویند. در کتاب (شطحیات) آمده است: نگاه کن تا از مغارب ازل آفتاب جلال بازآید. خواجه حافظ شیرازی هم گوید:

ز مشرق سر کسوی آفتاب طلعت تو اگر طلوع کنند طالع م همایونست
 حکایت لب شیرین کلام فرهادست شکنج طره لیلی مقام مجنونست

دافان وزیر نمودار پیر بنیامین است
 خداوندگار رموز خود را نمایاند و شیرین را به وجود آورد
 چهل کنیز او بی‌گمان مظهر چهلتن بودند
 خسرو نمودار ذات حسین (بابایادگار) ۱۷۳ بود
 نکیسا مظهر احمد و باربد ۱۷۴ مظهر عابدین بود
 فرهاد ۱۷۵ نمودار داود و شاپور هم پیرموسی بود
 لیلی مظهر فرهاد و شیرین مظهر مجنون بود
 پادشاهم سیاستمدار است و سیاستش ستون حقیقت است
 غلامان باید از سیاستش هوشیار و آگاه باشند
 * * *

فقره ۲

ای یاران مزده که شاهم در کوی مهرک فرود ۱۷۶ آمد
 مهرک نوشزاد سرمایه خیر و خوشی است
 شاهم شاپور فرزند اردشیر است
 و در برابر دشمنان مانند شیربچه ایستادگی می‌کند
 مهرک را با چشمه یارسان آزمود

۱۷۳- اشاره است به قصه خسرو و شیرین که بنا به روایت نظامی گنجوی، خسرو پرویز عاشق شیرین ارمن می‌شود و سالها از عشق او در سوز و گداز بسر می‌برد. شیرین به علت پاکدامنی و نجابت جز از راه ازدواج به او تن در نمی‌دهد و سرانجام به همسری او درمی‌آید.
 ۱۷۴- نکیسا و باربد از موسیقی‌دانهای زمان خسرو پرویزاند.
 ۱۷۵- فرهاد سنگتراشی است گرد که معاصر خسرو پرویز ساسانی بوده است. داستان عشق او و شیرین معشوق خسرو معروفست و او از قرمیسین به سوی کوهی بنام سیمره رفته در آن تصاویر بدیع و نقوش زیبا بر روی صخره‌ها حک کرده و گویند خسرو پرویز ساختن آنها به فرهاد حکیم تکلیف کرد.

۱۷۶- اشاره است به داستان دختر مهرک نوشزاد و شاپور ساسانی که بنا به روایت شاهنامه، شاپور اول پسر اردشیر بابکان روزی به شکار رفت، در باغی دختری دید که بر سر چاهی دلو سنگینی را که دیگران از بیرون کشیدنش عاجز بودند، به آسانی بیرون کشید. شاپور چون از نژادش پرسید دختر خود رازده مهرک نوش‌زاد، از دشمنان اردشیر معرفی کرد که همه خاندانش به دست اردشیر کشته شده بودند. شاپور دختر را به زنی گرفت و از او پسری بنام هرمز یافت.

و با دختر او پیوند همسری بست و از پیوندشان اورمزد پیدا شد
 آنگاه شاه فرمود که آشکارا،
 همه مردم گرد آیند و جشنی برپا کنند
 مولایم سیاستمدار است و به کوچ ارواح رنگ می بخشد
 و کوچ آنان تاری شب^{۱۷۷} را به روزروشن^{۱۷۸} مبدل می کند

* * *

بند ۵۴ - پیر اسماعیل کوهلانی^{۱۷۹} می فرماید:

در نزد بگتاشیان،

بارگه ذات احدیت الهی در نزد بگتاشیان فرود آمد

خداوندگارم در پردیور به خانه سر رفت

و در جامه حاجی بگتاش^{۱۸۰} خود را نمایاند

۱۷۷ - تاری شب در اصطلاح یارسان مرتبت و احدیت را گویند. در کتاب (عده) آمده است که تاریکی شب اشارت است به ظلمت ممکنات از جهت آنکه ظل اند و نمودار تکثرات و تجلیات حق، همچنانکه در روز متکثرات ظاهر می شوند، لکن شب است نسبت به نور ذات که آفتاب حقیقی است و این روز سایه آن شب است که آفتاب وجود حق است.

۱۷۸ - روز روشن، تابع انوار را گویند. در کتاب (عده) آمده است که روز پنج روز است، یکی روز مفقود، دیگر روز مشهود، سیم روز مورود، چهارم روز موعود، پنجم روز ممدود. اما روز مفقود روز دنیا است که بر تو گذشت و فایت شد و با تو جز حسرت و تلهف در فوات آن نماند. اما روز مشهود این روز است که تو در آنی، اگر خود را دریابی و عمل کنی، وقت آن یافته‌ای، به غنیمت دار. و روز مورود، روز فرداست، نگر تا اندیشه آن نبوی و دل در آن نبندی، و وقت خود به امید فردا، ضایع نکنی که فردا نآمده است و در دست تو نیست. و روز موعود روز مرگ است، آخر روزگار و هنگامی که عمر به آخر رسیده و جان به چنبر گردن مانده و در غرقاب حیرت افتاده و آب حسرت در دیده درآمده و آن روی ارغوانی، زعفرانی گشته.

۱۷۹ - پیر اسماعیل کوهلانی بنابه یادداشت قرن‌دی، در اواخر قرن هفتم هجری در دیه کوهلان متولد شده و در همانجا به تحصیل علوم سرگرم شده و سپس به سیر و سیاحت پرداخته و در شهر زور رحل اقامت افکنده و از آنجا به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض و اقتباس انوار باطنیه نموده است. پس از آن به دستور سلطان اسحاق به ارشاد و عظم خلق مشغول شده و علاوه بر روش طریقت، اجازه روایت می داده است. کوهلان دیهی است از دهستان بیلوار بخش مرکزی کرمانشاه که در دو کیلومتری خاور مرزبانی قرار دارد. در این دیه تپه‌ای از آثار ابنیه قدیم وجود دارد.

۱۸۰ - اشاره به ظهور حاجی بگتاش است که نامش ولی و از مردم نیشابور است. پدرش سید ابراهیم

طریقت بگتاشیه را تأسیس کرد و دانش خود را بیان نمود
 در آندم هفتنان در چنین پیکره‌هائی تجلی کردند:
 قایاقر مظهر پیر بنیامین بود که در آندم عیان شد
 گل بابا نمودار داود و میرمیدان بود
 شاهین مظهر پیرموسی دختر خوان بود
 مصطفی در آندم نامش عریان بود
 عبدال ویران مظهر رمز بار بود
 و غزل دده نمودار بابایادگار زرده بام بود
 شاه ابراهیم ایوت در پیکره تراب اورمان ظهور کرد
 این بود جامه‌ها و مظاهر هفت‌تنان در آندم،
 بگتاش مولایم با هفت‌تنان،
 در پردیور به میدان حقیقت آمد
 خداوندگارم هر دم سیاستی نشان می‌دهد.

* * *

بند ۵۵ - پیرنازدار خاتون شیرازی^{۱۸۱} می‌فرماید:

ثانی و مادر وی خاتم دختر شیخ احمد یکی از علمای نیشابور بوده و مولد وی نیشابور ذکر شده است. وی را بگتاش رومی نیز نامیده‌اند، ولادت او را برخی ۶۰۵ و عده‌ای ۶۴۵ و گروهی ۶۴۶ هجری دانسته‌اند. او را از اکابر عرفا صوفیه و از سادات کاظمیه می‌دانند که از شیخ لقمان خراسانی کسب فیض نموده است. سال وفات وی را بعضی ۶۹۷ و برخی ۷۳۸ و گروهی ۷۴۰ هجری یاد کرده‌اند. حاجی بگتاش طریقت بگتاشیه را در قرن هشتم هجری تأسیس کرد و طولی نکشید که در اناطولی غربی بین سپاهیان و جنگجویان و افرادی که مجاهدان روم داشتند گسترش یافت و بوسیله کشور گشایان امپراطوری عثمانی به شبه جزیره بالکان برده شده و از راه سواحل تونا، به آلبانی راه یافت و بعدها خانقاههای متعددی در آن ساخته شد. در قرن نهم و دهم هجری هم مخصوصاً بین بنی چری‌ها آئین رسمی تلقی شد و پس از کسب نفوذ و قدرت تحت حمایت رسمی دولت قرار گرفت. برخی از یاران حاجی بگتاش بنابه نامه سرانجام بدینگونه است: (قایاقر، گل بابا، عریان، شاهین، عبدال ویران، غزل دده، تراب اورمان) که پیر اسماعیل کوهلانی، قدرت معنوی آنان را با قدرت معنوی پیران یارسان همانند دانسته و هر یک از آنان را مظهر یکی از پیران یارسان تطبیق کرده است.

۱۸۱ - پیرنازدار خاتون شیرازی بنابه یادداشت قوندی در اواخر قرن هفتم هجری در شیراز متولد شده است. وی از حکمت و فلسفه یونانی دستی داشته و از پیران بوده و در جوانی مصاحبت مشایخ کرده

در خانه ساری^{۱۸۲}،
 بارگه ذات احدیت الهی در خانه ساری فرود آمد
 جامه عیاری^{۱۸۳} را نمایند و به آن جلوه داد
 و خداوندگار معرفت را بنانهاد
 جامه و مظهر هفتتان آنگاه چنین بود:
 نسیمی مظهر پیربنیامین بردبار بود،
 منصور^{۱۸۴} (حلاج) نمودار داود رهبر یارسان بود،

و به خلوت و عزلت و ریاضت پرداخته تا زبانش بر حقیقت باز شده و آنگاه ترک دنیا کرده و به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و به دستور آنجناب به شیراز بازگشته و به ارشاد مردم پرداخته تا در سال ۷۶۴ هجری در گذشته و در همانجا به خاک سپرده شده است.

۱۸۲ - ساری نام پرنده و مردی پارسا و پرهیزگاری است که در دوره شاه فضل ولی می زیسته و از یاران او بشمار می رفته است و چه بسامیان این دو ارتباطی وجود داشته باشد. در فروردین یشت اوستا نیز چندین بار از مردی بنام سئین saēna یاد شده است که می گوید: فروهر پاکدین سئین را می ستائیم، فروهر پاکدین اوتیوتی پسرویتکوی و فروهر زیغری پسر سئین را می ستائیم که دور نیست میان ساری و سئین هم ارتباطی وجود داشته باشد. در کتاب هفتم دینکرد فصل ششم آمده است: در میان دستوران درباره سئینه گفته شده است که او صد سال پس از ظهور دین زردشت متولد شد و دوست سال پس از ظهور دین در گذشت. او نخستین پیرو مزدیسناست که صدسال زندگانی کرد و با صدتن از مریدان خویش بروی زمین آمد.

۱۸۳ - عیاری که عیاران و جوانمردان نیز گویند، در گذشته طبقه‌ای از طبقات اجتماعی ایران را تشکیل می دادند متشکل از مردم جلد و هوشیار از طبقه عوام الناس که رسوم و آداب و تشکیلاتی خاص داشته‌اند و در هنگامه‌ها و جنگها خودنمایی میکردند. این گروه بیشتر دسته‌هایی تشکیل می داده‌اند و گاهی به یاری دسته‌های مخالف امرا و فرمانروایان برمی خاسته‌اند. در عهد عباسی شماره عیاران در بغداد و سیستان و خراسان بسیار گردید. معمولاً دسته‌های عیاران پیشوایانی داشتند که به قول مولف تاریخ سیستان آنانرا سرهنگ می نامیدند. عیاران مردمی جنگجو و شجاع و جوانمرد و بخشنده و ضعیف نواز بودند. عیاران سیستان در اغلب موارد با مخالفان حکومت عباسی همدست می شدند و در جزو سپاهیان آنان در می آمدند. یعقوب لیث صفاری یکی از آنها است. عیاری بعداً با تصوف در آمیخت و مسلک فتوت را بنیاد نهاد و در این باب کتابهای بسیار عربی و فارسی نوشته شده که از جمله آنها کتاب فتوت نامه است.

۱۸۴ - منصور حلاج از بزرگان عرفا و متصوفه است. گروهی پاره‌ای خوارق عادات او را حمل بر کرامت او می کردند و وی را از اولیاء الله می دانسته‌اند و دسته‌ای هم تکفیرش می نمودند و سرانجام او را به استناد گفته: «انا الحق» به زندان افکندند و به دستور خلیفه عباسی وی را در سال ۳۰۹ هجری به

زکریا مظهر پیر موسی دفتر دار بود
 تُرکه نمودار مصطفی کماندار با وقار بود
 ساری مظهر رمز بار بود
 محمودابن سخاری نمودار زرده بام (بابایادگار) بود
 و عزیز ابن مختار مظهر ایوت^{۱۸۵} (شاه ابراهیم) بود
 شاه فضل مولایم در سرّ کامل بسر^{۱۸۶} می برد
 و در شهر دمشق معرفت را بنیاد نهاد
 چهارتن و هفت تن در آندم پدیدار شدند
 و برگ سرّ بر پیکره و قالب ایشان پوشانده شد
 مولایم سیاستمدار است و سیاست بسیار می نمایاند^{۱۸۷}
 ای یاران از سیاست و مکر او آزاری نمی بینید.
 ای یاران، ای یاوران، راه حق رفتن راستی،
 و پاکی و درستی و بردباری و نیکی است.
 هر کسی مانند محمد (ص) خود را شناخت،
 بی گمان او خداوند را شناخته است^{۱۸۸}

دار آویختند. خواجه حافظ شیرازی می گوید:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
 جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
 ۱۸۵ - ایوت لقب شاه ابراهیم فرزند سید محمد گوره سوار است که از پارسایان و ناموران اهل حق
 بشمار می رود. در آوستا نیز ایوت در شمار پارسایان و ناماورانی است که نامش در جدول اسامی
 یشت سیزدهم مذکور بوده و فروشی او ستوده شده است.
 ۱۸۶ - یازان شاه فضل بنابه بند پنجاه و پنجم بارگه بارگه عبارتند از: «نسیمی، منصور حلاج، زکریا،
 ترکه، ساری، محمودابن سخاری، عزیزابن مختار» که روان هر کدام از آنان ستوده شده است.
 ۱۸۷ - اشاره است به آیه ۵۳ از سوره (آل عمران) که می فرماید: «و مکروا و مکر الله والله
 خیر الماکرین». یعنی: مکر کردند و خدا مکر کرد و خدا بهترین مکر کنندگان است.
 ۱۸۸ - اشاره است به حدیث خاتم النبیین حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که می فرماید: (من
 عرف نفسه فقد عرف ربه) یعنی: هر کسی خود را شناخت یزدان را شناخت. مولانا عبدالرحمن جامی
 می فرماید:

فرخ آنکس که وار خود شناخت
 کار خود را بوار خود پرداخت
 شد به حکمت بلند آوازه
 گام بیرون نزد زاندازه
 مولانا جلال الدین مولوی رومی هم در این باره فرماید:



بند ۵۶ - پیر نریمان شاهوئی^{۱۸۹} می فرماید:

در پیکره احمد مختار^{۱۹۰}

بارگه ذات احدیت الهی در پیکره احمد مختار تجلی کرد

از خانه جان ابن جان^{۱۹۱}، شاه گذر کرد

و ارواح در عالم خود شب و روز بیدار بودند

بی خورد و بی خواب دائم هوشیار بودند

و خورد و خوراکشان از نور و فروغ روزگار بود

از میانشان ناگاه احمد مختار پدیدار شد

و او از نور ذات احدیت الهی تجلی کرد

دیو^{۱۹۲} روح صدهزار کس را بلعید

بهر این پیغمبر آنرا شرح ساخت کانکه خود بشناخت یزدان را شناخت
۱۸۹ - پیر نریمان شاهوئی که در قرن هشتم هجری می زیسته، پیری آگاه و بینا بوده و در فضایل و کمالات یگانه آفاق و از تصوف و حکمت بهره کافی داشته و مدتی در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض کرده و از او خرقه ارشاد گرفته و پس از آن به دستور آنجناب به ارشاد خلق پرداخته و گاهی هم شعر می گفته.

۱۹۰ - احمد مختار از پارسایان و فرمانروایان بوده که بنا به همین بند یازان او عبارتند از «میرزازریو،

میرزا زرقطار، میرزازرنوروز، میرزازرهادی، قبیل خونخوار، زربافت زرنگار»

۱۹۱ - جان ابن جان بنابه کتابهای یارسان قبل از خلقت آدم در زمین موجود بوده اند، در آغاز گروه جان بوجود آمده اند و سپس گروه ابن جان یا بنی جان از نسل جان بدنیا آمده اند و بعد از آن نسل بشر آفریده گشته و جان از آتش و بشر از خاک بوجود آمده است. جان در قرآن کریم به معنی جن آمده است چنانکه در آیه ۲۷ سوره حجر آمده است: «ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون، و الجن خلقناه من قبل من نار السموم» یعنی: انسان را از گل خشک، از گل سیاه بدبو و کهنه آفریدیم و جن را بیشتر از آتش نافذ خلق کرده ایم. در آیه ۱۵ سوره رحمن نیز می فرماید: «خلق الجن من مارج من نار» یعنی: خدا جن را از مخلوطی از آتش آفرید. بنابه استناد آیات قرآن کریم، جن مانند انسان مکلف به اعمال است و گناهکاران و کفار جن همچون انسانها اهل دوزخ اند و در عذاب خواهند بود.

۱۹۲ - دیو در آوستا دئیوه daēwa می باشد که به معنی پیشوای دروغین و بدو فریبکار و نادرست است. در آبان یشت کرده ششم از هوشنگ شاه پیشدادی یاد شده که آرزو کرده بر دو سوم دیوان مازندران

و این بود که به قلعه چرخ سیار رفت و ناپدید شد
 پس از پدرش شهریار شد
 و زندانی بزرگ از یمین و یسار کند و ساخت
 صد هزار مخلوق در آن گرفتار شدند
 و پدرش تیمور شاه از کارهای او زبون و درمانده گشت
 سرتاسر مخلوق او را نظاره کردند
 تا اینکه ذات احدیت الهی به رحم آمد
 آنگاه پدرش پیرمردی پیش او (احمد مختار) فرستاد
 و او را پند و اندرز داد
 تا اینکه احمد شاه خردمند و با وقار،
 دیو را آورد و بردارش آویخت
 آنگاه چهارتن و هفتتنش را آشکار کرد
 میرزا زریر در پیکره بنیامین
 میرزا زرقطار در جامه پیرموسی
 میرزا زرنوروز در تن داود نازدار،
 میرزا زرهادی در قالب رمز بار
 قبیل خونخوار در بدن مصطفی،
 زربافت زرنگار در پیکره بابایادگار زرده بام،
 تیمور شاه در جامه ایوت طیار تجلی کردند
 ساقی کوثر است صاحب ذوالفقار

چیره شود و سرانجام آرزویش برآورده می شود. دیو در اصطلاح یارسان نمودار شر و شقاوت است که در مقابل آن نور خاوندکار یا خداوندگار قرار دارد که مظهر خیر و خوشی و سعادت می باشد. خداوندگار هستی ده و هستی بخش جهان همه وجود است، و هستی تابش نور اوست. سهوردی بر این عقیده است که وجود خیر است، خیر محض و محض خیر است، و از ماهیات ممکنات هر چه بر آن نور وجود و فروغ هستی تابیده است، همه اش خیر می باشد، و شرور و مفساد و بدیها اموری عدمی است که از نقائص انسان نقائص وجودی برمی خیزد، چنانکه شقاوت و تیره بختی بدرود نیک بختی و به روزی است. و شقاوت، تاریکی است، از نور ظلمت و از تابش نور تیرگی نیاید.

او در روز عقباء به یاران آب کوثر^{۱۹۳} می دهد
 مولایم سیاستمدار است و سیاستش عجب کارگر است
 و سیاستهای گوناگون برای مردان با اقرار می نمایاند
 یاری می خواهم از پیمان خود بشیمان نشود و دلش تار نگردهد
 و زهر این سیاستها را نوش جان کند

* * *

بند ۵۷ - پیر طیار خراسانی^{۱۹۴} می فرماید:

در کاخ و خانه دارا،
 بارگاه ذات احدیت الهی در کاخ و خانه دارا^{۱۹۵} فرود آمد
 اسکندر^{۱۹۶} با جام جان آرازیست

۱۹۳- اشاره به کوثر و ساقی کوثر است که کوثر از کثرت آمده و آنرا نام حوضی می دانند در بهشت از آن پیغمبر اکرم (ص) و یا نام جوی و حوضی است در بهشت که صفت آنرا در تفاسیر قرآن کریم به تفصیل آورده اند. گویند در روز قیامت هر که از آب این حوض بنوشد رستگار خواهد شد و بهشتی خواهد بود و ساقی این حوض طبق نامه سرانجام، حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام است.

۱۹۴- پیر طیار خراسانی که در قرن هشتم هجری می زیسته است، در حکمت و فلسفه و علوم باطن مهارت داشته و در جوانی به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و خرقة ارشاد نیز از وی گرفته است.

۱۹۵- دارا آخرین پادشاه هخامنشی بود که در سال ۳۳۰ پیش از میلاد از اسکندر مقدونی شکست خورد و کشته شد.

۱۹۶- اسکندر مقدونی پسر فیلیپ در سال ۳۵۶ قبل از میلاد متولد گردید. وی مردی باهوش و مطلع از آداب و علوم عصر و دارای عزمی قوی و همتی بلند بود. پدرش، ارسطو را به تربیت وی گماشت، در بیست سالگی پس از مرگ پدرش بر تخت نشست. او در بهار سال ۳۳۴ ق.م با چهل هزار تن به عزم تسخیر ایران عازم آسیای صغیر گردید و شهرهای صیدا و صور را بعد از یک متصرف گردید. از سوی غرب، مصر را گرفت و تا بیابان لیبی پیش راند. پس از آن با سپاهیان ایران جنگید و در کردستان و در شهر آریل با دارامصاف داد و سپاهیان ایران را متفرق کرد، پس از این واقعه دارا پیشنهاد صلح داد، اما اسکندر نپذیرفت جنگ مجدداً شروع شد و در جنگ اخیر دارا بدست سپاهیانش کشته شد و ایران به تسخیر و اسکندر درآمد و در یک مجلس عیش و نوش، تخت جمشید را آتش زد، سپس به هندوستان لشکر کشید و آنجا را تسخیر کرد و پس از آن به بابل بازگشت و بر اثر زیاده روی در لهو و لعب در سال ۳۲۳ قبل از میلاد درگذشت.

و از قاف ۱۹۷ و دشت و کوه خارا باج گرفت
 در کوره آفتاب و چهار طرف دشت و بیابان،
 در سراسر برو بحر فرمان می راند
 در آن دم جامه های یارانش از سر بدینسان نمایان شد
 افلاطون ۱۹۸ حکیم در جامه بنیامین،
 ارسطو ۱۹۹ دانشمند در قالب داود
 لقمان ۲۰۰ اندیشمند در تن پیر موسی
 از نور حق تعالی درخت همیشه سبز می ماند
 ارزق در پیکره مصطفی،
 محمدشیرزاد در جامه ایوت،
 کیسیا در قالب رمز بار

۱۹۷ - قاف نام کوهی است که عده ای بر این عقیده بوده اند که کوه مزبور دنیا را احاطه کرده است و بعضی هم کوه البرز را کوه قاف دانسته اند. اما از اسم و تعریفی که در داستانها و افسانه ها راجع به آن دیده می شود، می توان پی برد که کوه قاف همان سلسله جبال قفقاز بوده که در ساحل جنوب غربی دریای خزر به رشته کوه های البرز ملحق می شود.

۱۹۸ - افلاطون در سال ۴۳۰ قبل از میلاد متولد شد و در بیست سالگی به سلک شاگردان سقراط درآمد و ده سال شاگرد وی بود. پس از اعدام سقراط ترک وطن کرد و در مصر و ایتالیا بسر برد و سپس به آتن بازگشت و یک مجمع علمی بنام آکادimia بنیاد نهاد و قسمت آخر عمرش را به تدریس و تألیف گذراند و سرانجام بسال ۳۴۷ در ۸۳ سالگی درگذشت. ارسطو یکی از شاگردان او بود. تالیفات زیادی دارد که از میان آنها میتوان کتابهای: «جمهوری، طبیعت بشر، شهدای وطن، قانون، فضیلت، دوستی، علم آداب» را نامبرد.

۱۹۹ - ارسطو در سال ۳۸۴ قبل از میلاد متولد شد. وی بیست سال شاگردی افلاطون را نمود. پدر او طبیب دربار بود و ارسطو که در کودکی پدرش را از دست داده بود به آتن رفت و در محضر افلاطون به کسب علوم پرداخت. پس از درگذشت افلاطون، فیلیپ او را به استادی پسرش اسکندر برگزید، و بدین وجه تا اواخر عهد اسکندر ارتباط ارسطو با اسکندر برقرار بود. پس از مرگ اسکندر وی ناگزیر شد که به خالکیس مهاجرت کند و در همانجا در ۶۲ سالگی درگذشت. مهمترین آثار ارسطو عبارتند از: «علم اخلاق، تاریخ حیوانات، ماده و طبیعت، کتاب نفس، بعدالطبیعه».

۲۰۰ - لقمان از حکمای عصر خود بود و نامش در قرآن کریم مذکور است. وی در اصل برده بوده و همه شهرت و عظمت او از دانائی و حکمت اوست. برخی نوشته اند که وی هزار سال پیش از هجرت نبوی در شبه جزیره عربستان در ناحیه عمان می زیسته که حکایاتی حکمت آموز راجع به حیوانات نوشته است. به هر حال محل و تاریخ ظهور و زندگی لقمان بدرستی معلوم نیست و همینقدر پیداست که وی حکیمی مشهور بوده و در اشعار فارسی نام وی بسیار آمده است.

در آندم هفت تنان از پرده سر بیرون آمدند
 و بابا در بیکره میرسور تجلی کرد
 نامهای گروه هفتوانه در دفتر ثبت شد^{۲۰۱}
 در هر جا که عیاران باشند مولا هم عیار می شود
 او در هر بیکره ای سیاستی پدید می آورد
 یاری می خواهم که پیوسته از این رازها هوشیار باشد.
 متاعش بی غل و غش باشد
 ای یاران، با خواندن کلام رستگار می شوید.

* * *

بند ۵۸ - پیر عنوان کعبه‌ئی^{۲۰۲} می فرماید:

در کوی جمشید،

بارگاه ذات احدیت الهی در کوی جمشید^{۲۰۳} فرود آمد

شاهم نمودار منوچهر^{۲۰۴} و سرچشمه امید بود

جمشید هم نمودار بابا یادگار بود

نیازمندیهای جهان را او برآورده ساخت

۲۰۱ - سراینده در این بند یاران اسکندر و فلاسفه و حکمای یونان و معاصر اسکندر را با پیران و رهبران قرن هشتم هجری یارسان سنجیده است و هر یک از آنان را همپایه و مظهر پیران دانسته است.

۲۰۲ - پیر عنوان کعبه‌ئی که در قرن هشتم هجری می زیسته است، از پیشوایان زهد و تقوی و از پرچمداران مسلک یارسان بوده و به صلاح و تقوی شهرت یافته و ارادت خاصی به سلطان اسحاق داشته و از او نیز خرقه ارشاد گرفته و سپس خود به ارشاد خلق پرداخته است.

۲۰۳ - اشاره به جمشید پیشدادی است که پس از تهمورث به تخت نشست و شهر استخر را بنا نهاد و شهرها و روستاهای کشور را آباد کرد. بنابه کتاب اوستا و نامه‌های دینی زرتشتیان، جمشید لباس دوختن و کشتی رانی و پزشکی را به مردم آموخت، حیوانات به وسیله او اهلی شدند، او نیز گوهر را استخراج کرد و تختی گوهر نشان ساخت، و در زمان او نه سرما بود و نه گرما، و نه پیری بود و نه مرگ و نه رشک آفریده دیو، پس از این کارها خودبینی بر او چیره شد و به وسوسه شیطان از جاده عبادت سبحانی انحراف نموده و دعوی الوهیت کرد و خلائق را تکلیف کرد که به پرستش او بپردازند، سرانجام ضحاک بر او دست یافت و میانش را با اره به دو نیم کرد.

۲۰۴ - منوچهر نواده ایرج است که به سرپرستی و نیایش فریدون پرورده شد. در زمان او سلم و تور لشکر از رود آموی گذراندند و منوچهر آنان را شکست داد و سلم و تور را به خونخواری پدرکشت و با پیروزی بازگشت.

حیوانات با دست او تعلیم ورزید
 چهارتن و هفتن رمز و نشانشان چنین بود:
 قباد^{۲۰۵} نمودار بنیامین وزیر و شاهد بود
 داود مظهر کاوه^{۲۰۶} استاد آهن بود
 فریدون^{۲۰۷} نمودار روچیار دفتر دار بود
 شیده^{۲۰۸} نمودار بابایادگار و مرید حق بود
 زرین گل مظهر رمزبار و خواهر ایرج بود
 ایرج^{۲۰۹} نمودار بابایادگار و مرید حق بود
 سلم و تور سپاهش مانند برگهای بید بود
 مولایم رنگرز است و رنگش رنگ توحید است
 گاهی از باطن و گاهی از ظاهر^{۲۱۰} تجلی می‌کند
 ای یاران از سیاست^{۲۱۱} او ناآید نشوید

۲۰۵ - قباد یا کیقباد نوۀ منوچهر است و قباد در اصل پهلوی «گواتا» است. او نخستین شهریار سلسلهٔ کیان است، و در زمان تسلط افراسیاب به کوه پناه برد، سپس رستم به جستجوی او رفت و وی را در کوه البرز یافت و با خود آورد به تخت نشاند.

۲۰۶ - کاوه یکی از پهلوانان معروف کرد است. بنابه روایت شاهنامه، چون ضحاک پسران کاوه را برای مارهای دوشش کشته بود، و هنگامیکه کارگزارانش آخرین پسرش را بند کردند و خواستند بکشند و مغز سر او را به مارهای دوش ضحاک بدهند، ضحاک علیه ظلم و ستم آن ستمکار قیام کرد و چرم پارهٔ آهنگریش را بر سر چوب کرد و مردم را به پیکار خواند تا به بیدادگری ضحاک پایان دهند. سرانجام بیاری مردم کاخ ستم را ویران و ضحاک را در کوه دماوند به بند کشیدند و فریدون را بر تخت نشاندند. پس از کاوه، درفش او را به زر و گوهر آراستند و آن درفش بنام درفش کاویانی معروف شد.

۲۰۷ - فریدون فرزند آبتین ششمین شهریار پیشدادی است. وی ممالک ایران را در میان سه پسرش سلم و تور و ایرج تقسیم کرد و هر یک از آنان اسم خود را به قلمرو خاک خود به ناهای : سرمان و توران و ایران گذاردند.

۲۰۸ - شیده نام پسر افراسیاب تورانی است.

۲۰۹ - ایرج نام پسر فریدون است. چون فریدون کشور خود را در میان پسرانش تقسیم کرد و ایران و عربستان را به ایرج داد، برادرانش که از سهم خود ناخشنود بودند، بر وی حسد ورزیدند و او را کشتند و سرش را نزد پدرشان فرستادند که بعداً منوچهر به خونخواری پدرش سلم و تور را کشت.

۲۱۰ - باطن نمودار عالم ملکوت و ظاهر تجلی حق است به صور اعیان و صفات او.

۲۱۱ - سیاست از جانب خدا ارداف نعمت است با وجود مخالفت و القاء حال است. با سؤادب و از

* * *

بند ۵۹ - پیر احمد گنججه‌ئی^{۲۱۲} می فرماید:

در میان چادر نشینان کابل^{۲۱۳}،
 بارگاه ذات احدیت الهی در میان چادر نشینان کابل فرود آمد
 او بردوش گاو نشست و جلو دارایل بود،
 و در میان شاخهای گاودشت و دمن را تماشا می کرد
 فروغ چهره پیر عالی بر پیکره چهل تنان تابید^{۲۱۴}
 و آنگاه ناپدید گردید و به پرده نهانی و عالم غیب^{۲۱۵} رفت
 و شاه را در میان کابلی ها پیدا کرد
 دید که با تراشگران و خراطان، همنشین شده
 پیر عالی به میان یاران برگشت
 تا اینکه ظهور شاه جهان را به آنان مژده دهد
 سام^{۲۱۶} در پیکره زرده بام باشکوه،

جانب بنده ایصال مکروه است به سوی انسان من حیث لایشعر.

۲۱۲ - پیر احمد گنججه‌ئی که در قرن هشتم هجری می زیسته، سالها تحصیل کمالات نموده و به صحبت اکابر دین و ناهجان مناہج یقین و مسلک یارسان را برگزیده و در کمالات نفسانی و روحانی مرتبه عالی یافته و ازادت به حضرت سلطان داشته و از او خرقة ارشاد گرفته و سپس خود به ارشاد خلق پرداخته است.

۲۱۳ - کابل فعلاً پایتخت افغانستان است. این شهر در دامنه کوههای آسمانی و شیر دروازه واقع شده است و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۷۶۲ متر است، و آن شکل مثلی را دارد که رأسش به جانب غربی محلی در کوه مزبور که دو ضلع مثلث بسهم بسیار نزدیک می شوند، قرار دارد. بین دو کوه معبری است که وادی چهار دهی نوکابل را به کابل قدیم می پیوندد و رودخانه کابل از آن عبور می کند. شهر کابل دارای وادینهای پرآب و سرسبز و پرجمعیت است و آب و هوای آن بری و معتدل و توازن فصول در آن برقرار است.

۲۱۴ - بنابه منابع مسلکی یارسان پیر عالی برای گسترش مسلک یارسان به شهر کابل رهسپار می شود و در آنجا عده‌ای مسلک او را می پذیرند، اهل حقهای فعلی افغانستان از بازماندگان پیروان پیر عالی هستند.

۲۱۵ - عالم شیب مرتبت احدیت است.

۲۱۶ - سام پسر نریمان و نیای رستم زال است. در زمان نوزد، مردم که از ظلم و ستم او به جان آمده

و منوچهر در جامهٔ ایوت بسیار چیره و قوی تجلی کرد
جامهٔ شاه جهان که در جای خود جاودان بود،
گوهر و ذات یارم داود نیز به او پیوست
به پیر عالی گفت در میان جمع،
خبر خواجه‌ام را اکنون به کسی مگو،
و اگر می‌خواهی این راز را بگوئی دمی با خود بساز و لب مگشا
وگر نه بهره‌ات همیشه ناله است
ناله و زاری بهرهٔ تو خواهد شد
و دیدهٔ غلامان هم تار می‌گردد
در بیابان عربت در تاریکی تنها می‌مانی
و باگریه و زاری اندوه و افسوس می‌خوری
مگر در پردیور، جمع یار را بسنی
بلی جامه و مظهر تو در آندم آشکار می‌گردد
از فروغ آئینهٔ اسرار آغشته می‌شوی
و در پردهٔ رموز و اسرار حق تعالی ظهور می‌کنی
غلامان درگاه در پیرامون حلقه می‌زنند
پادشاهم نیرنگ و مگری زده که صد هزار رنگ دارد
بلی غلامان نباید از قانون این شهر بیرون روند
پیمان پادشاه جهان را نشکنند و آنرا پایمال نکنند
مانند بلال تو هم احداحد بگو ۲۱۷،

بودند از سام خواستند که زمام امور مملکت را بدست گیرد، ولی او نپذیرفت.
۲۱۷ - اشاره به قصهٔ بلال بن رباح صحابی و مؤذن مشهور پیغمبر بزرگوار اسلام است که چون اسلام
آورد، مشرکین او را بسیار آزار می‌دادند زیرا که وی غلام بود نه آزاد از جمله کسانی که او را بسیار
می‌آزرد، امیه بن خلف بود روزی او را در سنگستان مکه در آفتاب گرم خوابانده بودند و تازیانه‌اش
می‌زدند و از او می‌خواستند که از دین محمد برگردد و به لات و عزی گردد و او با آنکه زجر می‌دید،
دائم احداحد می‌گفت تا آنکه حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که از آن محل می‌گذشت او را بدان
حال دید و به مشرکین نهیب زد که انسانی را چرا می‌آزارید. امیه بن خلف گفت: او را از ما بخر. حضرت

یا در جمخانه به عهد و میثاق خود عمل کن
و اگر این را نمی‌گویی با خود بساز و سرت را فاش مکن
زیرا نادانان از سر و راز تو بهره خواهند برد

* * *

بند ۶۰ - پیراحمد برسامی^{۲۱۸} می‌فرماید:

در نیشابور^{۲۱۹}،

بارگاه ذات احدیت الهی در نیشابور فرود آمد.

ای یاران، مسلک یارسان را به زور به کسی تحمیل نکنید

خاصه غلامان را به نور حق سرشته‌اند

غلامان صبحی^{۲۲۰} به نور آغشته شدند

ابوبکر هم قبول کرد و او را با خود به منزل آورد و قصه را برای رسول‌الله نقل کرد. حضرت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم فرمود من با تو در این معامله شریکم. حضرت ابوبکر گفت: او را به خاطر رسول خدا آزاد نمودم.

۲۱۸ - پیراحمد برسامی بنا به یادداشت قرن‌دی در اواخر قرن هفتم هجری در شهرزور متولد شده است. علوم مقدماتی را در همانجا فرا گرفته، سپس به سیاحت بلاد رفته و در بغداد رحل اقامت افکنده و در مجلس درس علما حضور یافته، و در اندک مدت استعداد کم نظیر خود را در فراگرفتن مسائل علمی ظاهر ساخت. پس از آن از درس و امور دنیوی چشم پوشید و به زادگاهش شهرزور بازگشت و به ریاضت و مجاهدت پرداخت، تا سرانجام به خدمت سلطان اسحاق رسید و از او کسب فیض کرد و از دستش خرقه ارشاد پوشید و به دستور آنجناب به زادگاهش بازگشت و در آنجا به وعظ و ارشاد مردم سرگرم شد تا در سال ۷۵۳ هجری در همانجا وفات یافت.

۲۱۹ - نیشابور یا نیشابور یکی از شهرهای استان خراسان است که بنای آنرا به شاپور اول ساسانی (۲۴۱ - ۲۷۲ میلادی) نسبت می‌دهند و تا دوره مغول جمعیت فراوان داشته و یکی از مدارس نظامیه در آن دایر بوده است. این شهر به زیبایی و آبادانی مزیت‌هایی داشته و دارای خیر و برکت و میوه‌های بسیار بوده است. در روزگار قدیم آنجا را آستانه شرق می‌گفتند، چه همیشه کاروانها در آن فرود می‌آمدند، و آنجا مجمع دانشمندان و معدن فضلا بود و آرامگاه حکیم عمر خیام و شیخ فریدالدین عطار و محمد کمال‌الملک در آن شهر می‌باشد. فیروزه نیشابور معروف است و قزوینی در کتاب (عجائب المخلوقات) گوید: در نیشابور چاهها بود و قعر او معادن فیروزج. عنصری نیز در یکی از قصایدش از گوهر نیشابور یاد می‌کند که احتمال دارد همان فیروزه باشد.

۲۲۰ - صبحی به معنی هر چیزی است که در صبح خورده شود، اما در اصطلاح یارسان به معنی محاذی با حق را گویند و مراد از غلامان صبحی، غلامانی را گویند که سرسپرده حق باشند و در راه

خداوندگارم بارگاه خود را در کشتی نوح^{۲۲۱} فرود آورد
 طوفان را در جامه نوح پدید آورد
 خواجه شمع افروز در پیکره نوح تجلی کرد
 و با هفت درویش و غلام پاک نهاد،
 برای رستگار شدن از طوفان یکی کشتی بزرگ ساختند
 کنعان^{۲۲۲} در پیکره پیر بنیامین،
 عدنان در جامه یار داود،
 سعد در قالب پیر موسی نقطه حق آموز،
 قطران در پیکره مصطفی سرکش و پوزنقره،
 قمام^{۲۲۳} در جامه زرده بام صاحب قباله رموز

حق کوشند و تنها باده او را نوشند. عراقی گوید:

ساقی قدحی که نیم مستیم مخمور صبوحی الستیم
 از صومعه پابرون نهادیم در میکده معتکف نشستیم
 از جور تو خرقه‌ها دریدیم وز دست تو، توبه‌ها شکستیم
 جز جان گروی دگر نداریم بپذیر که سخت تنگ دستیم
 ما را بیره‌ان زما که تا ما با خویشتیم بت‌پرستیم

۲۲۱ - نوح بنابه قرآن کریم و روایات معتبر اسلامی، وی از پیغمبران اولوالعزم است که قصه وی در تورات نیز آمده است. هنگامیکه خدای متعال او را به پیغمبری برگزید، پس از مدت‌ها نوشتش و تلاش هفتادتن از زن و مرد به او ایمان آوردند. حق تعالی به او فرمان داد تا درخت ساج بنشانند و چون بزرگ شد، از چوب آن یک کشتی به طول سیصدگز و عرض پنجاه و ارتفاع سی گز ساخت. گویند که این کشتی سه طبقه داشت: یکی برای حیوانات، یکی برای آدمیان، یکی برای پرندگان. خداوند طوفان فرستاد، نوح با خانواده و پیروان خود در کشتی نشست و پس از فرونشستن طوفان، کشتی او برکوه جودی در حدود کوه‌های جزیره و بوتان کردستان قرار گرفت و همه موجودات دیگر غرق گشتند.

۲۲۲ - کنعان نام پسر سام بن نوح است که از فرمان پدر سرپیچی کرد و در آب طوفان غرق شد، و طوایفی که در شام و فلسطین سکونت داشته، نسب خود را به او می‌رسانند. ولی در (قاموس کتاب مقدس) آمده است: که کنعان پسر چهارمین حام وجد قبایل و طوایف اراضی غربی اردن است.

۲۲۳ - عدنان و سعد و قطران و قمام و شعبان که به آن اشاره شده است ظاهراً از یاران نوح بوده‌اند که سراینده مقام معنوی آنان را با مقام پیران قرن هشتم یارسان تشبیه کرده است، اما اسامی این عده که ذکر کردیم در هیچ یک از کتابهای اسلامی یافت نشد و در تورات نیز ذکر نشده است.

سام^{۲۲۲} در قالب ایوت و چهره‌اش چون خورشید می‌درخشید
 شعبان نوروز در جسد رمزبار تجلی کردند
 نور و فروغ روز از پایه رخسار ایوت است
 چهارتن و هفت تن در آندم کامروا بودند
 از قدرت نوح که مظهر مولای عزیزم بود
 سه سال جهان را طوفانی کرد^{۲۲۵}

مولایم سیاستباز است و سیاستهایی می‌نمایاند
 یاری را می‌خواهم که در چنین دمی ویلان و سرگردان نگرود
 باگمراهان به دام نیفتد،
 و راه یارسان را به فرمان کلام ببیماید
 کلام برای اجساد خام همچو اکسیر^{۲۲۶} است
 و یارسان را به طلا و جام زر مبدل می‌کند

* * *

بند ۶۱ - پیرنادر قره‌پااقلی^{۲۲۷} می‌فرماید:

۲۲۴ - سام نام پسر بزرگ نوح است که پدر اقوام سامی خوانده شده است. در این بند نام او (سهام saham) ذکر شده است، و مطابق روایات اسلامی نوح را در کشتی سه پسر بود به نامهای سام و حام و یافث.

۲۲۵ - معلوم نیست که طوفان از کی شروع شده و کی خاتمه یافته است. در روایات اسلامی آمده است هنگامیکه طوفان فرونشست، نوح علیه‌السلام از کشتی بیرون آمد و جمله آدمیان هشتاد و دو تن بودند و از این معنی است که آن دبه را که اول ساختند قریه‌الثمانین خواندند و آن نخستین دیهی بوده که بدین جهان آباد کرده‌اند. آنگاه حق تعالی نوح را بفرمود به آبادان کردن جهان.

۲۲۶ - اکسیر بنا به اصطلاحات صوفیه، انسان کامل را گویند و سراینده در این مصراع می‌گوید: کسانیکه کلام حق را بخوانند و به آیات وی توجه کنند و در این راه گام بردارند که اگر خام باشند ماهیت آنان تغییر خواهد کرد و به انسان کامل مبدل خواهند شد. عراقی گوید:

ساقی بده آب زندگانی اکسیر حیات جاودانی
 می‌ده که نمی‌شود میسر بی آب حیات، زندگانی
 ۲۲۷ - پیر نادر قره‌پااقلی که در قرن هشتم هجری می‌زیسته، پیری آگاه و روشن ضمیر و صاحب کمالات صوری و معنوی بوده و ارادت خاص به سلطان اسحاق داشته و از او نیز کسب فیض کرده و

در کلیسا^{۲۲۸}،
 بارگاه ذات احدیت الهی در کلیسا فرود آمد
 نور خداوندگارم در پیکره ارسطا^{۲۲۹} تجلی کرد
 یکرنگی را در میان یارانش به روشنی پی‌ریزی کرد
 مانند ایشوع^{۲۳۰} مباش،
 که بت و بتخانه را در آن دم بنیاد نهاد
 داناکی گمراه می‌گردد
 نادان چون بت را خدای خود می‌پندارد،
 حق تعالی او را با آن بت نابود می‌کند
 هر کسی هوشیار و نزدیک به درگاه الهی باشد
 در آن لحظه خرد خود را بکار می‌اندازد و راه و روش را می‌پیماید
 و بت را بجای خدا نمی‌پرستد

خرقه ارشاد از دست آنجناب گرفته و به ارشاد خلق پرداخته است.

۲۲۸- کلیسا کنایه از عالم معنی و شهود است.

۲۲۹- ارسطا یا ارسطا طالیس همان ارسطوی یونانی است که حکمت و فلسفه را بر پایه‌های منطق استوار ساخت و به شعر و خطابه هم توجه کرد و از زمان وی خطابه صورت علمی بخود گرفت، در واقع ارسطو نخستین کسی بود که راه استدلال و برهان را گشود و چنین پیداست سراینده طرفدار فلسفه مشاء است که او را بدینسان می‌ستاید.

۲۳۰- اشاره است به قصه ایشوع یهودی که بجای حضرت عیسی او را به دار زدند. طبق روایات دینی، حضرت عیسی قوم اسرائیل را به دین خود دعوت کرد، ایشان نپذیرفتند و از او معجزه خواستند، او مرده‌ای را بنام خدا به التماس ایشان زنده کرد تا به پیغمبری او گواهی داد. سرانجام یهودیان قصد کشتن او را کردند و عیسی گریخت، ولی یکی از حواریون، یهو نام در برابر سی درم رشوه حضرت عیسی را به ایشان نشان داد. یهودیان خواستند عیسی را بگیرند، حق تعالی او را از چشم ایشان پنهان داشت و ایشوع بزرگ یهود را به صورت عیسی درآورد. او را گرفتند، هر چه فریاد کرد «من ایشوعم» فایده نکرد و ایشوع را به دار زدند و عیسی هم به فرمان خدا به آسمان رفت. ایشوع هفت شبانه روز بر درخت ماند. مریم هر شب پای درخت می‌رفت و گریه می‌کرد. شب هفتم عیسی از آسمان به زمین آمد تا مریم را آرامش بخشد، هفت نفر از حواریون هم آن شب حضرت عیسی را دیدند و تا صبح با او بودند، و سحرگاه حضرت عیسی مجدداً به آسمان رهسپار شد.

و مولا در پنهانی به او جلوه^{۲۳۱} درونی می دهد
 از روز نخست تا کنون،
 چندین کس گمراه و روسیاه شده است
 از روی آزرزی و به خاطر جیفهٔ دنیائی
 خود رایغ و خواجهٔ همگان خوانده است
 این گروه راه کج و نادرست را به مردم نشان می دهند
 و در روز پسین صدای این عده به گوش کسی نمی رسد
 آنان شرمنده و بی بهره و بی بها خواهند شد
 و به فرمان مولایم نابود خواهند شد
 هر کدام از این خداهای دروغی به آسیب گرفتار می شوند
 و با دار و دستهٔ خود شکنجه می بینند
 شادی چند روز خدائیشان صفای درویشان را می رباید

* * *

بند ۶۲ - پیرشهریار اورامی^{۲۳۲} می فرماید:

۲۳۱ - جلوه انوار الهی را گویند که بر دل سالک عارف می تابد و او را شیدا می کند و عالم و آدم همه جلوات انوار حق تعالی می باشد و همه اشعه و پرتوی از نور وجودند که در مرتبت تفصیل به طور مختلف نمودار گردیده اند. مغربی گوید:

رویت ز پی جلوه گری آینهٔ ساخت
 حسن رخ خود را به همه روی دروید
 ای حسن تو بردیدهٔ خود کرده تجلی
 چون ناظر و منظور توئی غیر تو کس نیست
 آن آینه را نام نهاد آدم و حوا
 زان روی شد او آینهٔ جملهٔ اسما
 در دیدهٔ خود دیده عیان چهرهٔ خود را
 پس از چه سبب گشته پدید این همه غوغا

۲۳۲ - پیرشهریار اورامی که به پیرشهریار اورامی سوم معروف است، بنا به یادداشت قرنندی ولادت او در اواخر قرن هفتم هجری در اورامان اتفاق افتاده است. وی در دوران کودکی به فراگرفتن لغت و ادب پرداخته و پس از آن به فلسفه و حکمت توجهی داشته است و در عنفوان جوانی اوقات را در مزار جدش پیرشهریار اول به عبادت می گذرانید و مترصد بوده است تا اسرار علوم باطن و طریقت را فراگیرد. در همین اوان آوازهٔ سلطان اسحاق به گوش او رسید و به قصد زیارت او عازم شیخان شد و پس از ریاضتها و مجاهدتها از دست وی خرقهٔ ارشاد پوشید، پس از آن به اورامان بازگشت و به ارشاد و وعظ مردم پرداخت تا در سال ۷۶۸ هجری در گذشت و در کنار مقبرهٔ پیرشهریار اول و دوم بخاک

در آتشکده‌ها^{۲۳۳}،
 بازگاه ذات احدیت الهی در آتشکده‌ها فرود آمد
 خداوندگار زردشت^{۲۳۲} را برای فرمان خود فرستاد،
 و در روی زمانه برگزیده‌اش کرد.

* * *

بند ۶۳ - پیر محمود لرستانی^{۲۳۵} می‌فرماید:
 در خانه خنکار^{۲۳۶}،
 بازگاه شاهم در خانه خنکار فرود آمد
 از چهار فرشتگان یکی کردار را می‌نویسد

سپرده شد.

۲۳۳ - آتشکده در اصطلاح یارسان، عالم عشق و عشق حق تعالی را گویند که آنرا زوالی نیست. در (فرهنگ اصطلاحات عرفانی) هم آمده است که آتشکده عبارت از عشق حق تعالی است که کسی در آن عشق مستغرق گردید او را چه پروای دین و عبادات مشوب به شائبه غرض بهشت و این است معنی انسانیت. سنائی گوید:

تا بدیدم بتکده بی‌ت دلم آتشکده است فرقت نامهربانی آتشم در جان زدست
 هر کس پیش آید مرا گوید چه پیش آید ترا بر فراق من بگرید گوید این مسکین شدست
 ۲۳۴ - زردشت پیامبر ایران باستان است. طبق گفته مورخان قدیم و جدید، وی در آذربایجان متولد شده است، و دربارهٔ زمان وی اختلاف بسیار وجود دارد و بنا بر مآخذ مختلف دوران زرتشت از حدود ۶۰۰ تا ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد آورده شده است، ولی پژوهندگان امروز بنا بر قرائن تاریخی، دوران وی را در سالهای ۶۶۰ الی ۵۸۳ قبل از میلاد می‌دانند. زردشت برای رواج دین خود به دربار و یشتاسب کیانی روی می‌آورد و او را به دین خود می‌خواند. بداندیشان از وی سعایت می‌کنند و او را به زندان می‌افکنند، ولی او معجزات و کراماتی می‌نماید و از زندان رها می‌گردد و گشتاسب کیانی وزن او دینش را می‌پذیرند و از آن پس دین زردشت رواج می‌یابد. کتاب زردشت (اوستا) نام دارد و به زبان مادی یا کردی نوشته شده است.

۲۳۵ - پیر محمود لرستانی که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است، نخست به تحصیل علوم ظاهری پرداخت و پس از آن به تحصیل علوم باطن و سلوک راه خدای تعالی اشتغال داشت. سپس به سیر و سیاحت بلاد پرداخت و به خدمت سلطان اسحاق رسید و از او کسب فیض کرد و خرقهٔ ارشاد نیز از دست وی پوشید و به دستور آنجناب به زادگاهش بازگشت و خود به ارشاد خلق مشغول شد.

۲۳۶ - خنکار از یاران بابا سرهنگ دودانی (... - ۳۲۴) هجری است.

خداوندگار عثمان جولاه ۲۳۷ را صاحب پایه کرد
 او را بر عموم پادشاه کرد و تخت و حکم به وی داد
 و در چله زمستان انگور آماده کرد
 معجزه بابانا اوس ۲۳۸ را دوباره اظهار کرد
 و برای ضعیفه ۲۳۹ خسته ماتمزه این معجزه را نمایاند
 سالار عزیز باز هم کرم کرد
 و در آندم نعلین را برای اقرار نهاد
 و برای یاران پیمان خود را بجای آورد
 و خواجه صاحبکار به پردیور آمد
 ای یاران، مانند پروانه در پیرامون او حلقه بزنید
 و شرط و قانون پردیور را اجرا کنید
 پی بغض و منی آزاری نمی بینید
 داود ۲۴۰ در آندم معجزه خود را نمایاند
 و هر روزی زره ثنی می ساخت و آماده می کرد
 سپس پیمان خود را برای یار بجای آورد
 و سالار عزیزم باز هم کرم کرد

۲۳۷ - عثمان جولاه از پارسایان و ناماوران قرن چهارم هجری یارسان است.
 ۲۳۸ - بابانا اوس بنابه یادداشت کاکاردائی، در سال ۴۷۷ هجری در روستای سرگت که در اورامان لهن واقع شده پا به عرصه حیات نهاده و در آغاز جوانی به تحصیل علوم پرداخته، ولی چنانکه گویند پس از مدتی دست از تحصیل علوم کشیده و به سیر و سیاحت پرداخته و دیوانه وار می زیسته است. وی جامع کمالات صوری و معنوی و حاوی حکمت عملی از عالم توحید و تجرید بهره داشته و در طریقه اهل لوای شهرت افراشته و باده معرفت نوشیده است.
 ۲۳۹ - ضعیفه نمودار دایه خزان سرگتی است که ابتدا بابانا اوس ستیزید و سپس مسلک او را پذیرفت و در شمار یاران او درآمد.

۲۴۰ - اشاره است به قصه داود پیغمبر و زره گری او که جزو معجزاتش شمرده شده است، و کرامت او آن بود که آهن در دست وی چون موم شد تا وی هر روز زرهی تمام کردی و چهار صد درم فروختی و دوست درم به درویشان صدقه دادی و صد درم نفقه عیال خویش کردی و صد درم به خویشاوندان دادی.

* * *

بند ۶۴ - پیرنجم‌الدین پارسی^{۲۲۱} می‌فرماید:

در اردبیل^{۲۲۲}،

بارگاه ذات احدیت الهی در شهر اردبیل فرود آمد

ای مردان، همگی بر روی پل می‌گذرید^{۲۲۳}

و اگر عقل و خرد خود را بکار نیندازید ویلان می‌شوید

حشمت و فرمولایم به مهر و رحمت تبدیل می‌شود

او خداوند تدبیر و آب و جوی و بیل است

اینک هفتوا نه سکه و رهبر ایلات یارسان است

آنان مایه حاصل شما در کوه و دشت و بیابانند

۲۴۱ - پیرنجم‌الدین پارسی که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است، ارادت خاصی به سلطان اسحاق داشته و از او خرقه ارشاد گرفته و سپس خود به ارشاد مردم پرداخته است.

۲۴۲ - اردبیل یکی از شهرهای آذربایجانست. در کتاب (حدود العالم) آمده است: اردبیل شهری عظیم است و گردوی باره است و شهری سخت بسیار نعمت بود اکنون کمتر است و مستقر ملوک آذربایجانست، و از وی جامه‌های بر دو جامه‌های رنگین خیزد. ابن حوقل در کتاب (تقویم البلدان) می‌گوید: اردبیل شهری است پر نعمت و در دو فرسخی آن کوهی است عظیم موسوم به سبلان که هیچگاه برف از آن زایل نشود. یاقوت در کتاب (معجم البلدان) می‌گوید: که من اردبیل را در سال ۶۱۷ هجری دیدم و مردم آنجا از بیشه‌ای که در کنار آنست درختان را قطع کنند و از خلنج کاسه و صینی‌ها سازند.

۲۴۳ - اشاره به پل صراط است که نام پل است باریکتر از مو بر فراز دوزخ که در روز قیامت باید از آن عبور کنند. نام این پل در نامه سرانجام پردیور *pardīwar* و در آوستا، چینوت پرتو *chīnwat piritū* است. در کتاب آوستا آمده است: که روان در بامداد روز چهارم پس از مرگ از بستر کسی که در گذشته جدا گشته روی به جهان زیرین کند، چون در سر پل چینوت رسد دین خود را نمودار ببیند، اگر در گیتی نیکوکار و پارسا بوده دین خود را به پیکر دختری زیبا دریا بد. وی او را از پل گذرانده به بهشت رهنمون گردد، اگر گناهکار و نادرست بوده دینش در سر آن پل به پیکر زنی زشت و پتیاره و بدروی نموده به دوزخ کشاندش. در کتاب (دینکرد) هم آمده است: چینوت پل از کوه دایتیک که در ایران و یج است تا به البرز برافراشته شده است. در میان پل، در زیر آن در دوزخ است. چینوت گذری است که همه نیکان و بدان باید از آن بگذرند، در نامه سرانجام هم آمده است: که این پل در شهرزور است و تا به آذربایجان برافراشته شده است و نیکان از این پل خواهند گذشت و به بهشت رهنمون خواهند گشت.

جوز^{۲۴۴} یارسان که سرچشمه نیازها^{۲۴۵} است بدست آنان است
راه و روشهای یارسان را با فریب و نیرنگ انجام ندهید
مبادا در روز پسین از ایل و گروه خود جای بمانید و ویلان شوید

* * *

بند ۶۵ - پیرنقی توکانی^{۲۴۶} می فرماید:

در عالم اسرار^{۲۴۷}،

بارگه ذات احدیت الهی در عالم اسرار فرود آمد

مسلک یادگاری است بسان مروارید یکتا

او خوشش نمی آید که با بیگانگان،

در جمخانه بنشینید و وقت خود را بیهوده تلف^{۲۴۸} نکنید

۲۴۴ - جوز به معنی سر تسلیم و در مقابل اراده خدا فرو آوردن و شکستن سد غرور و هوی و هوس
نفسانی تعبیر شده است و به همین مناسبت اهل حقها غالباً به جای لفظ (سرسپردن)،
(جوزسرسکستن) استعمال نمایند و علمیت پیدا کرده است. بنابراین بر هر فرد یارسانی واجب است
که در هنگام تولد یک جوز با مراسمی خاص برایش بشکنند تا به مسلک یارسان سرسپرده شود و
جزو آن مسلک درآید.

۲۴۵ - در کتاب (خلاصه سرانجام) آمده است که نیاز عبارت از آنچه به عنوان نذر قابل مصرف است، به
استثنای جنس حیوان مطلقاً، و مأكولات مطبوخه، بقیه بدون الزام به تعیین مقدار و تسعیر به شیئی
دیگر، و بدون تعهد قبلی، فقط در وقت انعقاد مجلس ذکر و عبادت، به احترام و افتخار آن مجلس که
موسوم به جمع حقیقت است، با حالت عجز و نیاز و کمال فروتنی به قصد قربة الی الله تقدیم آن
جمع نموده، به دستور مسلک اهل حق، بعد از خاتمه ذکر مصرف می شود.

۲۴۶ - پیرنقی توکانی که در قرن هشتم هجری می زیسته است، یکی از پیران آگاه و بینا بوده و دارای
زبانی فصیح و حکمت و ذوق شعر بوده است. تولد و وفاتش در قریه توکان بوده است. توکان دینهی
است از بخش گوران شهرستان اسلام آباد غرب هفت کیلومتری شمال خاور گهواره و یک کیلومتری
بل و بیشتر مردم این دیه از تیره گهواره ای هستند.

۲۴۷ - عالم اسرار، عالم ملکوت و عالم باطن را گویند که عالم بزرگی و قدرت و عظمت و سلطه
آسمانی است.

۲۴۸ - منظور سراینده این است کسی که مشرف نشده باشد و در مقام سیر و سلوک برنیامده باشد و
قدم در راه طریقت نهاده باشد، نباید در جمخانه با او نشست و بیهوده صحبت کرد، زیرا چنین
اشخاصی که سیر و سلوک نداشته باشند، بیگانه محسوب می شوند.

* * *

بند ۶۶ - پیرهاشم رژیوی^{۲۴۹} می فرماید:در مازندران^{۲۵۰}،

بارگاه پادشاهم در مازندران فرود آمد

ای یاران با یکدیگر جنگ و ستیز نکنید

کیکاوس^{۲۵۱} خودش شاه شاهان بود

سلطان یک رنگ خواجه غلامان،

۲۴۹ - پیرهاشم رژیوی که در قرن هشتم هجری می زیسته است، پیری آگاه و بینا و صاحب کرامات بوده و با مشایخ و عرفا صحبت داشته و مردم وی را حرمتی عظیم می داشتند. وی ارادت خاصی به سلطان اسحاق داشته و از او نیز خرقه ارشاد گرفته و خود به ارشاد خلق پرداخته است.

۲۵۰ - مازندران ناحیه‌ای است در شمال ایران که بعدها طبرستان خوانده شد. یاقوت حموی در کتاب (معجم البلدان) می نویسد: طبرستان در مازندران واقع شده و منطقه کوهستانی است پوشیده از جنگل و بیسنه و مراتع و کشتزار، و کوههای آن مملوء از برف است. در کتاب (تاریخ طبرستان و رویان) هم آمده است که اسم مازندران محدث است زیرا که مازندران در زمین مغرب است و در اصل موسوم بود به بیشه نارون و بیشه تمیشه هم می خواندند و به تجدید مازندران می گفتند به سبب آنکه ماز نام کوهی است، از گیلان کشیده است به لار و قصران و همچنین تا به جاجرم و به قول بعضی آن است که مازیار که از نژاد سوخرائیان بود و سخن او به شرح خواهد آمد دیوار خود فرمود ساختند از جاجرم تا به جیلان و هنوز عمارت آن به جای است و چند جادروازه فرمود ساختند و دربان نشانند تا کسی بی اذن او آمد و شد نتواند کردن و آن را دیوار مازمی خواندند و درون او را ماز اندرون می گفتند. عده‌ای هم معتقدند مازندرانی که در (شاهنامه) از رفتن کیکاوس و رستم به آن سخن رفته است طبرستان یا مازندران کنونی نیست بلکه بنا به کتاب (احیاء الملوک): مازندران مورد بحث ناحیه‌ای است در بلاد شام.

۲۵۱ - کیکاوس بنابه مندرجات (شاهنامه) از پادشاهان کیان است که به یاری رستم، مازندران را گشود و برای سرکوبی شاه‌هاماوران (یمن) رفت و در آنجا به زندان افتاد و سپس به دست رستم رستگار شد و سوادبه دختر شاه‌هاماوران را گرفت و به ایران بازگشت. کیکاوس سرانجام به فریب اهریمن به آسمان پرواز کرد عقابهایی که تخت او را می کشیدند، وی را در سرزمین آمل فرود آوردند. کیکاوس به تندی و خود کامگی معروف بود و با رستم بارها به تندی رفتار می کرد، همچنین سیاوش پسر خود را از ایران به توران زمین راند. در کتاب (دینکرد) هم آمده است که کیکاوس بر هفت کشور پادشاهی یافت و او برآدمیان و دیوان فرمانروائی می کرد و فرمانهای او زودتر از یک گردش دست اجرا می شد و او بسیار مشهور و مغمور به افتخارات گردید.

جامه هفتنان را نمایاند و چنین بیان کرد:
 رستم^{۲۵۲} در پیکره بنیامین پیر شفاخواه،
 گیو^{۲۵۳} در جامه داود گرداننده جهان،
 گودرز^{۲۵۴} در قالب پیرموسی نکته سنج،
 رستم یکدست در جسد مصطفی داودان،
 بهرام^{۲۵۵} در پیکره رمزار مهردار خوان سلطان،
 زواره^{۲۵۶} در جامه یادگار زرده بام،
 جهانبخش در قالب ایوت و همپایه خواجه خواجگان بود
 چهارتن و هفتن آنگاه عیان شد
 باقی مردان در پیکره‌های رزم آوران و پهلوانان تجلی کردند^{۲۵۷}

۲۵۲- رستم از پهلوانان معروف دوره کیانی بوده، و بنابه مندرجات شاهنامه، رستم در زمان منوچهر به دنیا آمد و هنر رزم آموخت و سپس پیل سفید را کشت و پس از آن دلاوریها و قهرمانیهای بسیار کرد و پیروزیها بدست آورد. داستان (هفتخوان) و (آوردن کیتباد) و (فتح مازندران) و (جنگ با اکوان دیو) او معروف است. امیر شرف خان بدلیسی مولف کتاب (شرفنامه) که آنرا در سال ۱۰۰۵ هجری نوشته است درباره رستم می نویسد: که او از کردان زابل بوده و از پهلوانان معروف ایران باستان است.

۲۵۳- گیو یکی از پهلوانان ایران است که بنابه مندرجات شاهنامه، وی در جستجوی کیخسرو به توران زمین رفت و پس از هفت سال او را یافت و به ایران آورد. از کارهای دیگر او یافتن دختری در شکارگاه است که او را نزد کیکاوس آورد و کیکاوس او را پسندید و با او ازدواج کرد که سپس سیاوش از او زاده شد.

۲۵۴- گودرز از پهلوانان کیانی است. بنابه روایت (شاهنامه)، گودرز پسر کشواد است که وی خاندانی بنام (کشواد: بن کلاه) بنیاد نهاد. گودرز هفتاد پسر داشت که همه از پهلوانان نامی دوران خود بودند که از میان آنها میتوان از: گیو و بهرام نام برد.

۲۵۵- بهرام پسر گودرز از پهلوانان نامی ایران باستان است که دلاوریها و قهرمانیهای او در شاهنامه مسطور است. چنانکه در یکی از جنگها تازیانه اش در میدان جنگ گم می شود و برای اینکه بدست دشمن نیفتد، به تنهایی به آنجا برمی گردد و پس از جستجوهای زیاد تازیانه اش را می یابد، اما چون اسبش شیبه می کشد، دشمن او را می بیند و بر او هجوم می آورند و می کشند.

۲۵۶- زواره نام برادر رستم است که در کتاب (دینکرد) هم از او یاد شده است.

۲۵۷- سراینده در این بند قدرت پهلوانان نامی ایران را با قدرت معنوی پیران قرن هشتم یارسان تشبیه کرده و آنان را مظاهر پیران دانسته است، و این اعتقاد در آثار شعرا و ادبا و عرفای قدیم پارسی زبانان نیز دیده می شود.

مولایم رنگرز است و هر دم رنگی می نمایاند
 او هر دم رنگی بیان می کند
 مردی را می خواهیم که در این گله ویلان نگرود
 از این دام سیاست سرگردان نشود
 از راه نادرست به راه درست بیاید
 اگر به دستور کلام به میدان حقیقت رو کند
 بی شک راه حق و دین واقعی را می یابد

* * *

بند ۶۷ - پیرمیردهوردینی^{۲۵۸} می فرماید:

در میان چهلتن^{۲۵۹}،
 بارگاه شاهم و خداوندگارم در میان چهلتن فرود آمد
 من به قربانت گردم ای صاحب مکروفتند،
 با یاران تون و گلخن^{۲۶۰} را به سنگ^{۲۶۱} مبدل کردی
 تو خود بنده ات را بیحد بالا می بری
 وه بنده نم از نادانی خود را گم می کند و خود را خدا می خواند
 سرانجام پشیمان و شرمنده و خجل می گردد

۲۵۸ - پیرمیردهوردینی که در قرن هشتم هجری می زیسته است، پیری دانشمند و آگاه بوده و در حکمت و فلسفه و علوم باطن متبحر بوده و ارادت خاصی به سلطان اسحاق داشته و از او نیز خرقة ارشاد گرفته و خود به وعظ و ارشاد خلق پرداخته است.

۲۵۹ - چهلتن بنایه کتاب (خلاصه نامه سرانجام)، آفریدگانی هستند که خداوند در عالم ذرات آنان را برای رازداری و ارشادبنندگان از گوهر خود آفرید. آنان بنایه فرمان حق به روی زمین می آیند و به داد بنندگان می رسند و مایه آبادی جهان و آسایش جهانیان می گردند.

۲۶۰ - تون یا گلخن که به معنی آتشدان حمام است، در اصطلاح یارسان و صوفیه کنایه از تن و زندان نفس است و نیز کنایه از دنیا و بلاهای آنست. چنانکه شیخ فریدالدین عطار می گوید:

میان خلط و خون مانده، چه می کوشی درین گلخن بگو تا چون کنم آخر درین گلخن نکهبانی
 همه کروبیان عرش دایم در شکر خوردن دهان ما پر آب گرم و کار ما مگس رانی

۲۶۱ - سنگ در اصطلاح یارسان، رحمت و فیض الهی است که هر که بدان رسد از آسیب و بلاهای دنیوی درامان باشد.

اینست که چندین گمراه روسیاه را از مهر خود بی بهره می کنی
 امان است ای خداوند بی همتا،
 مردان تاب آزمایش^{۲۶۲} تراندازند
 یاران را از این رنگ و روغن^{۲۶۳} جهان پرهیزید
 و دل آنان را در این دستگاه روشن کنید
 ای یاران، اگر سر را هم در این راه از دست بدهید سوگند خود را نشکنید
 زیرا شرط و پیمان^{۲۶۴} پردیور چون جوشن استوار است
 از این زیادتر پیوند نبندید،
 خاصه سلامان و مردان پاک تن باید چنین باشند
 * * *

بند ۶۸ - پیر بابا غیب هاواری^{۲۶۵} می فرماید:

۲۶۲ - آزمایش عبارت از ابتلاء حق است که در دلهای سلاک الی الله حلول کند یعنی خدای متعال
 دلهای سائرین الی الله را آشفته و پراکنده می کند بواسطه ابتلاآت خاص تا بیازماید آنها را «لیهلک من
 هلک عن بینه» در کتاب (کشف المحجوب) آمده است: از امتحان دل اولیاء خواهند به گونه گونه بلاها
 که از حق بدان آید از خوف و حزن و قبض و هیبت و مانند آن لقوله تعالی: «اولئک الذین امتحن الله
 قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم» یعنی: آنها که خداوند دلهایشان را برای پرهیزگاری بیازمود،
 ایشانرا آمرزش و پاداشی بزرگ است.

۲۶۳ - رنگ و روغن در اصطلاح یارسان و صوفیه کنایه از رسوم و تعلقات است. سنائی گوید:
 این رنگ نگر که زلفش آمیخت وین فتنه نگر که چشمش انگیخت
 وین عشوه نگر که چشم او داد دل برد و به جانم اندر آویخت
 ۲۶۴ - شرط و پیمان همان بیعت ازلی است که با ارواح یاران طبق آیه شریفه: «الست بربکم قالوا: بلا»
 بسته شده است که می فرماید: «الست بربکم؟» یعنی: آیا من پروردگار شما نیستم؟ آنان هم جواب داده
 گفته اند: «بلی» یعنی: بلی تو پروردگار ما هستی. طبق نامه سرانجام این عهد و پیمان در «پردیور» که در
 قریه شیخان اورامان قرار دارد با یاران تجدید شده است.

۲۶۵ - پیر بابا غیب هاواری که یکی از هفتادو دو پیر است، بنابه یادداشت قرنیدی، تولد او در اواخر قرن
 هفتم هجری در قریه هاوار کردستان اتفاق افتاده و در اوائل قرن هشتم هجری درگذشته است. وی از
 پیران بزرگ بوده و از احوال او اطلاع کامل در دست نیست، و همین قدر پیدا است که معاصر سلطان
 اسحاق بوده است.

در شهر فرنگ،

بارگاه خداوندگارم در شهر فرنگ فرود آمد

کمان و کوس برداشت و جامه جنگ و رزم^{۲۶۶} پوشید

و در هفتاد و دو پیکره تجلی کرد

و در هر جا دستور و قانونی نهاد

ولی مسلک یارسان را آشکار نمود

در هیچ جامه‌ای این شرط و پیمان را ننمایاند

هفتاد و دو دین را برای خود پدید آورد

پیمان و شرط هورخش^{۲۶۷} و بردباری را،

در پردیور برای یاران آشکار کرد

اکنون مسلک یارسان را سر و ساهان داده

و شرط و پیمان پردیور را با یاران بسته است

* * *

بند ۶۹ - پیرشمس الدین^{۲۶۸} می‌فرماید:

۲۶۶ - جنگ و رزم در اصطلاح یارسان، آزمایشها و امتحانات الهی را گویند به انواع بالاها و سراینده در این بند می‌گوید: خداوند در هر دوره و زمانی دینی با قوانین و دستوراتی جدید بوسیله پیغمبران فرستاد تا بندگان را مورد امتحان قرار دهد. واژه جنگ در اصطلاح صوفیه نیز به معنی آزمایش و امتحان الهی است. چنانکه مولانا جلال‌الدین مولوی می‌گوید:

ساقیا عربده کردیم که در جنگ شویم می‌گلرنگ بده تا همه یکرنگ شویم

صورت لطف سقی الله تویی در دو جهان رخ می‌رنگ نما تا همگان رنگ شویم

۲۶۷ - هورخش به معنی آفتاب است و در اصطلاح یارسان (هور) و (ساجنار) گویند. بنابه زعم یارسان، خداوندگار در عالم ذرات در زیر ساجنار یعنی در زیر آفتاب، پیمان و شرط ازلی را با ارواح یاران منعقد کرد. سهروردی می‌گوید: هورخش که عبارت از طلسم شهریور بود، نوری است شدید الضوء فاعل، روز و رئیس آسمان و این همان چیزی است که در سنت اشراق تعظیم آن واجب بود و فزونی آن بر کواکب تنه به مجرد مقدار و قرب نبود و بلکه به شدت نوریت هم بود. زیرا آنچه از ثوابت و سیارات در شب دیده می‌شود، مقدار مجموع آنها به یقین بیش از مقدار آفتاب بود به اندازه که قابل قیاس نبود و با وصف این فاعل روز و موجد آن نمی‌باشند.

۲۶۸ - پیرشمس الدین که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است، پیری آگاه و خردمند و عالم بوده و از

در گهنبار^{۲۶۹}،

بارگه خداوندگارم در هنگام گهنبار فرود آمد

اینک هفتوانه را از فروغ خود پدید آورد

برای دستگیری مردان قطار^{۲۷۰}،

راه و روش دینداری را باید با تکبیر انجام دهید

جمع بی تکبیر بی بهره و بی کردار است

زیرا در ردیف ارواح جاودانی بشمار نمی آید

یار بی تکبیر و بی تدبیر^{۲۷۱} رستگار نمی شود

یاران خاص سلطان اسحاق بشمار می رفته و چنانکه گویند در قریه شیخان بدرود زندگی گفته است و دیگر از احوال او اطلاعاتی در دست نیست.

۲۶۹ - گهنبار که در پهلوی گاسانبار *gāsānbār* و در آوستائی گاهنبار *gāhanbār* و در گویش گورانی گاسنبار *gāsanbār* است، منظور از آن جشنهای ششگانه سال است. در (برهان قاطع) آمده است: که مراد از گاهنبار شش روزی است که خدای تعالی عالم را در آن آفرید و مجوس در کتاب زند از زردشت نقل می کنند که حق سبحانه و تعالی عالم را در شش گاه آفرید و اول هر گاهی نامی دارد و در اول هر گاهی جشنی سازند، و گاه گاهنبار اول میدیوزم نام دارد و آن خور روز باشد که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدیم است. گویند که یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را با تمام رسانید، و گاه گاهنبار دوم میدیوسمه نام دارد و آن خور روز است که یازدهم تیر ماه قدیم باشد. گویند که یزدان از این روز تا شصت و روز آفرینش آب را تمام کرد، و گاه گاهنبار سیم پیتی سهیم نام دارد و آن اشتاد روز است که بیست و سیم شهریور ماه قدیم باشد. گویند که یزدان از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را به اتمام رسانید، و گاه گاهنبار چهارم ایاتهریم نام دارد و آن اشتاد روز است که بیست و ششم مهر ماه قدیم باشد و گویند یزدان ازین روز تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و رستنیها را به اتمام رسانید، و گاه گاهنبار پنجم میدیاریم نام دارد و آن مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد. گویند که یزدان ازین روز تا هشتاد روز حیوانات را بیا فرید و حیوانات چرنده و پرنده دو صد و هشتاد و دونوعست ازین جمله یکصد و هفتاد و دو چرنده و یکصد و ده نوع دیگر پرنده، و گاه گاهنبار ششم همسپتمهدیم نام دارد و آن اهنود روز است که روز اول خمسه مسترقه قدیم باشد. گویند که یزدان از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام کرده و مبادی این ایام بر تقدیری است که خمسه مسترقه را در آخر بهمن ماه افزایند و بهمن ماه را سی و پنج گیرند...»

۲۷۰ - قطار در اصطلاح یارسان نوعیت را گویند و مردان قطار، انواع مردان باشد و سراینده در این مصراع می گوید: که خداوندگار هفتوانه را برای دستگیری و ارشاد نسل بشر بوجود آورد.

۲۷۱ - تدبیر در اصطلاح یارسان، به معنی فکر کردن و اندیشیدن در نفس و حال خود باشد. در اصطلاحات صوفیه آمده است که اندیشیدن و فکر کردن در ذات خدا روا نباشد و در نعم و ضایع و

* * *

فقره ۲

یار زرده بام،

ابراهیم مظهر یار زرده بام (بابایادگار) بود

او در زمین با نمرود ستیزید

و بت و بتخانه را در آن روزگار آسته و خراب کرد

به فرمان شاه و به امر خواجه‌ام،

آتش برای ابراهیم گلستان شد ۲۷۲

مردی را می‌خواهم که سرگردان و ویلان نشود

و به دام گمراهان نیفتد

و راه یار را با روش کلام ببیناید

و راه راست را بگیرد تا به کام خود برسد

* * *

آلاء الهی خوب است. خواجه عبدالله انصاری گوید: تدبیر بر دو قسم است یکی اندیشه کردن در نفس و حال خود و آنرا تدبیر موعظه گویند، و دوم اندیشه کردن در قرآنست و آنرا تدبیر حقیقت و مکاشفه گویند. که اول صفت عامه مسلمانست و دوم صفت عارفان، ایشانرا دیده مکاشفست دهند تا هر حجاب که بود میان دل ایشان و میان حق برداشته شود، همه آرزوهایشان نقد شود، آب مشاهده‌شان در جوی ملاحظت روان شود، دل از ذکر پر، و زبان خامش، سر از نظر پر و خود را فراموش کنند، وقار فرشتگان دیده و ثبات ربانیان یافته و بسکینه صدیقان در رسیده و مرد تا اینجا نرسد نشاید او را در بحر جلال قرآن شدن و استنباط جواهر مکنون آنرا کردن، لابل که هر ساعتی و هر لحظه، بریدی از هیبت و بی‌نیازی قرآن دست رد به سینه وی باز نهد، که این علم سر حق است و این مردان صاحب اسرار، پاسبان را بار از ملک چه کار، گراز ایشانی، دوست را وفاداری بر دل نگار، و اگر نه از ایشانی ترا با رفتن دوستان چه کار.

۲۷۲ - اشاره است به قصه ابراهیم خلیل که نمرود را به توحید و یکتاپرستی دعوت کرد و نمرود قبول نمود، اما ابراهیم دست از دعوت برنداشت و روزی بتهای مورد پرستش نمرود و اهل بابل را بشکست. نمرود پس از مشورت با کسان خود تصمیم گرفت که ابراهیم را به این جرم عظیم که کرده بود بسوزاند. امر کرد تا محوطه‌ای وسیع مرتب کردند و هیزم بسیار در آنجا جمع آوردند و آتش در آن زدند و به تعلیم شیطان، ابراهیم را دست و پایستند و در منجنیق نشانند و به آتش انداختند ولی آن آتش به امر حق تعالی بر او گلستان شد و نجات یافت.

بند ۷۰ - پیر عزیز هودانه^{۲۷۳} می فرماید:

در بیکره سلطان^{۲۷۴}،

بارگاه خداوندگارم در بیکره سلطانها تجلی کرد

او در ظاهر سلطان و در باطن سوشیانت^{۲۷۵} است

۲۷۳ - پیر عزیز هودانه که در قرن هشتم هجری می زیسته است، پیری آگاه و روشن ضمیر و در کشف دقایق و فهم حقایق خاصه در مسائل عرفانی و توحیدی آگاه بوده است. وی یکی از هفتادو دو پیر و از یازان مخصوص سلطان اسحاق بشمار می رود.

۲۷۴ - سلطان در اصطلاح یارسان ولی امر را گویند، و در اصطلاح صوفیه احوال و اعمالی است که طبق مشیت الهی بر عاشق وارد شود. شاه نعمت الله ولی گوید:

شاه خود رائی است این سلطان ما	جان فدای او، و او جانان ما
با دلیل عقل عاشق را چه کار	حال ذوق ما بود، برهان ما
بحر ما را انتهائی هست نیست	خوش درآ، در بحر پی پایان ما
عشق اگر داری به میخانه درآ	ذوق ما می جو، ز سرمستان ما

۲۷۵ - سوشیانت به معنی سودمند و سودبخش و مثمر است که در گویش گورانی «هودا (hūdā)» و در پهلوی «هوداک (hūdāk)» به همین معانی است. او رنگ در کتاب (سوشیانت) می نویسد: چنین برمی آید که سوشیانت یکی از فرمانروایان یا بزرگ مردان بوده که در راه آبادی کشور یا بخشی از سرزمین کشور گام برداشته و کارهایش به سود مردم بوده است و از این رو سوشیانت نامیده شده است. اما در کتاب (صد در بندهشن) آمده است: «اندر دین پیداست که زراتشت اسفتمان از نزدیک ایزد تعالی بیامد و گفت ای داداروه افزونی بعد از این که باشد که بدین منزلت رسد که من رسیده ام ایزد تعالی گفت تا آنکه او شیدرسی ساله شود به نزدیک من بیاید و اکنون بیاید دانستن آنگاه که زرتشت برخاست که به ایران ویج شود در مدت سه ماه با زن خویش نزدیکی کرد هر بار که آن زن برخاستی و برفتی و چشمه آب هست از آن قهستان و آترا کانسفه خوانند و در آن آب نشستی و سروتن بشستی چون هزاره زراتشت برآید جائی و کوهی است که آنجای کوه خدا خوانند و قومی بسیار از جمله بهدینان آنجا نشسته اند و هر سال چون روز نوروز و مهر جان آید، آن مردمان دختران خانه را بفرستند در آن آب نشینند چه زراتشت آنحال به ایشان گفته است که او شیدر و او شیدر ماه و سیاوشانس از دختران شما پدیدار خواهد. آمدن و پس چون دختران در آب نشینند و سر بشویند چون آن دختران بیایند پدران و مادران ایشان را نگاه می دارند تا آنگاه که وقت دشتان ایشان باشد، پس چون گاه او شیدر و او شیدر ماه پدیدار آمدن باشد دختران بر قاعده هر سال بروند و اندر آن آب نشینند و دختری باشد که او را نام بد bud باشد و آن دختر از آن آب آبستن شود و چون دشتان باشد نیز دشتان شود، مادر داند او را نگاه دارند تا نه ماه برآید پس او شیدر سوشیانت از او بزاید و چون سی ساله شود به نزدیک اورمزد شود

این سیاست را از روز ازل بیان کرد
 او گروه کافران را ایجاد کرد
 و برای همین کافران فرمان می‌راندند
 ناموران را گندا و بینا کرد
 تا طعنه و سرکوب کافران را برای آزمایش بشنوند
 تا بدانندیشان، نیکان را اذیت کنند
 و نیکان پاک سرشت از میدان حق بیرون نروند
 با عشق راه دین سرشان را بسپارند
 خدا بنیاد این جهان را چنین نهاد
 او در میان نیکان و بدانندیشان،
 چنین دیوانی را برای آزمایش یاران پدید آورد
 ای یاران، این را در دوران باید خوب بدانید و بشنوید،
 که مسلک یارسان را باید محکم نگهدارید
 و به دستورهای کلام گوش فرا دهید
 و راه و روش یارسان را انجام دهید
 با دیدار همدیگر وجود خودتان را شاد کنید
 مولایم کام و آرزوی دیده‌داران^{۲۷۶} را برآورده می‌کند
 و در روز پسین خواهش و رجای آنان را می‌پذیرد
 * * *

بند ۷۱ - پیرفتحعلی صحنه‌ئی^{۲۷۷} می‌فرماید:

۲۷۶ - دیده‌دار در اصطلاح یارسان کسی را گویند که به مقام مظهریت رسد و در واقع انسانی کامل و مظهر جلوه ذات حق باشد و همه سختیها و رنجها و ناملایمات روزگار را تحمل نماید و در راه حق تعالی بکوشد.

۲۷۷ - پیرفتحعلی صحنه‌ئی بنابه یادداشت قرن‌دی، در سال ۶۵۲ هجری در صحنه متولد شده و مبادی علوم اسلامی و فقه را آموخته و رغبت فراوان به وعظ و ارشاد داشته است. سپس به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از وی کسب فیض کرده و پس از مدتی از دست او خرقه ارشاد گرفته و به زادگاه خود بازگشته و به ارشاد و وعظ مردم پرداخته و در همانجا در گذشته و مدفون گردیده است.

در بحر محیط^{۲۷۸}،

بازگه ذات احدیت الهی در بحر محیط فرود آمد
در آن گوهری^{۲۷۹} پیدا شد و مایه امید یاران گردید
و یاران در دریای بیکران خداوندگار غوطه‌ور شدند
مرد خدا باید به کلام آشنائی کامل داشته باشد
و درگاه دین و مسلک یار را با کلید ببندد و راز خود را فاش نکند
غلامان به خاطر پیمانی که بسته‌اند درونشان تابناک و سفید می‌شود
هرگز زمین دور نگ را شخم نزنید^{۲۸۰}

۲۷۸- بحر محیط در اصطلاح یارسان نمودار نور بی‌کران الهی است. عزیز الدین نسفی در کتاب (انسان کامل) می‌گوید: بحر محیط کنایت از نور نامتناهی است که فرمود: «الله نور السماوات و الارض» صدرالدین شیرازی گاهی از وجود مطلق تعبیر و نور کرده است، شیخ شهاب‌الدین سهروردی نیز چنین کرده است. عزیزالدین می‌گوید: صوفیان هند جهان وجود را دریای نور دانسته‌اند و نیز گوید: باطن وجود نور است و به این نور می‌باید رسید و این نور را می‌باید دید و ازین نور در عالم نگاه می‌باید کرد تا شرک خلاص شود و کثرت برخیزد. شیخ مامی فرمود من بدین نور رسیده‌ام و این دریای نور را دیده‌ام، نوری بود نامحدود و نامتناهی و بحری بود بی‌پایان و بی‌کران و فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس نداشت در این نور حیران مانده بودم... ای درویش هر سالکی بدین دریای نور نرسیده و در این دریا غرق نشد، بوئی از مقام وحدت نیافت و هر که به مقام وحدت نرسید و به لقای خدا مشرف نشد و هیچ چیز را آنطور که هست ندید و ندانست نابینا آمد و نابینا رفت و علامت اینکه کسی در این دریای نور غرق شده باشد این است که با خلق عالم به صلح باشد، با همه به نظر شفقت و محبت نگرَد عودت و معاونت از هیچ کس دریغ ندارد، هیچ کس را بی‌راه و گمراه نداند و همه را در راه خدا داند. عزیزی حکایت کند که چندین سال خلق را به خدای خواندم هیچ کس سخن من قبول نکرد، نومید شدم و ترک کردم و روی به خدای آوردم. چون به حضرت خدای رسیدم، جمله را در آن حضرت حاضر دیدم. جمله در قرب بودند این است معنی بحر محیط و بحر هستی.

۲۷۹- گوهر نمودار روح و نفس و حقیقت انسان کامل است که در بحر محیط و در بی‌کران الهی بوجود می‌آید. یکی از سراینندگان گوید:

گوهر عالم توئی درین دریسانشین پیش خسان، همچو کوه بیش کمر میند
در صف مردان مرد، کیست ترا هم نبرد پای منه در رکاب، دست مزن در کمند

۲۸۰- اشاره به روابط زناشوئی است که می‌گوید: مرد نباید همسرش را از دبر و طی کند، زیرا زن مانند زمین و کشتزاری است که برای ادامه نسل باید به آن تخم پاشید. در این باره خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «نسا نکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شستم» یعنی: زنان شما به مثابه کشتزار شمایند پس برای نگهداری از نسل به آنها نزدیک شوید تا نسلتان قطع نگردد.

اگر از دانه تخم هزار گوهر پدید آید اینکار را نکنید
 نباید با خواران همنشینی کنید
 سر حقیقت^{۲۸۱} را هرگز در نزد آنان فاش نکنید
 مبادا کردارتان خام شود و از دین بی بهره بمانید

* * *

بند ۷۲ - پیر رستم سو^{۲۸۲} می فرماید:
 اینک هنگام روز^{۲۸۳} است،
 شب^{۲۸۴} به پایان رسید و اینک هنگام روز است
 فرزند می خواند و نوبت پدر است
 خوشا به حال کسی که به یاری خو گرفته است
 ای یارسان، بایستی با روش کلام گفتگو کنید
 و راه و روش خود را بدینسان بیمائید
 هفتاد و دوبارگاه ذات احدیت الهی به اتمام رسید
 بارگاهها و خیمه های^{۲۸۵} سر ذات الهی تمام نشدنی است و دنباله دارد

۲۸۱ - سر حقیقت را از آن جهت سر گویند که غیر از اصحاب و ارباب قلوب ادراک آن نمی تواند کرد. در کتاب کشف آمده است: سر حقیقت عبارت از افشا ناکردن از حقیقت حق است در هر پرسش و آنچه فانی نمی شود از حقیقت در هر چیزی.

۲۸۲ - پیر رستم سو که در قرن هشتم هجری می زیسته است، سر حلقه هفتاد و دو پیرو از یاران سلطان اسحاق بوده و مراتب عالی داشته است. دیگر از احوال او اطلاعی در دست نیست.

۲۸۳ - روز در اصطلاح یارسان پیاپی آمدن نور را گویند که دلها را تابناک و روشن کند و به سوی حق کشاند.

۲۸۴ - شب عالم غیب را گویند. در کتاب (عده) آمده است: مراد از شب باز انوار را گویند که سواد اعظم است، و مراد از شب بشریت، نیز مرتب اعیان ثابت است. در کتاب (شرح گلشن راز) آمده است: که تاریکی شب اشارت است به ظلمت ممکنات از جهت آنکه ظل اند و نمودار تکثرات و تجلیات حق، همچنانکه در روز متکثرات ظاهر می شوند، لکن شب است نسبت به نور ذات که آفتاب حقیقی است و این روز سایه آن شب است که آفتاب وجود حق است.

۲۸۵ - بارگاه و خیمه که در بیت اول تمام سر و دهای سراینندگان این کتاب آمده است، نمودار خیمه بارگاه ذات احدیت و مرتب حجاب است و جهان وجود را بارگاه و خیمه گویند. عراقی گوید:

ای زده خیمه حدوث و قدم در سر پرده وجود و عدم

* * *

فقرة ۲ - سلطان اسحاق می فرماید:

حاجات و نیازمندیهای خود را به میان بگذارند،
ای پیر بنیامین، بگو که هفتوا نه حاجات خود را به میان گذارند
آنان که هفت فرزند^{۲۸۶} نورجبین هستند،
با یقین^{۲۸۷} به یکدیگر سجده کنند
هر یک پیمان و شرط خود را به من اعلام کنند
و از شرط ازلی اطاعت کنند و آنرا بجای بیاورند
از دیوان قدیم و دستورات شامخ جمع و در قرین پیروی کنند
هر هفتشان با اقرار و شرط کامل ازلی،
طبق پیمان ازلی سر به سکه همدیگر بسپارند
و به یکدیگر گواهی دهند

جز تو کس واقف وجود تو نیست
از تو غایب نبوده ام یک روز
آن گروهی که از تو با خبرند
پیش دریای کبریای تو هست
۲۸۶ - هفت فرزند نورجبین که نمودار هفتوا نه است، شیخ شهاب الدین سهروردی آنرا بنام
الانوار الاسفهدیه یاد کرده که در آئین زردشت نیز بنام امشاسپندان ذکر شده است، و انوار اسفهدی دو
گروه اند: انوار اسفهدی در طبقه طولیه عدد آنها به عدد امشاسپندان است، و انوار اسفهدی در طبقه
عرضیه که همکاران امشاسپندان می باشند. و در زیر فرمانروائی هر یک از انوار سپهدی یک رشته
انوار سپهدی در طبقه عرضیه می باشد، و به همین جهت که بر انوار مادون خود صاحب سلطه و
فرمانروا می باشند.

۲۸۷ - یقین در اصطلاح یارسان از بین رفتن شک و گمان است و سلطان اسحاق در این مصراع می گوید:
هفتوا نه باید به همدیگر شک نداشته باشند و برای یکدیگر ارزش قائل باشند و در برابر هم سر فرود
آورند و متواضع باشند. در کتاب (کشاف) آمده است: یقین در اصطلاح علماء رسوخ اعتقاد حازم را
گویند و نزد سالکان در معنی یقین اختلاف است و تعاریفی برای آن شده است از این قرار: ۱ - تحقیق
تصدیق به غیب است به واسطه ازاله هر گمانی ۲ - مکاشفه است ۳ - چیزی است که قلوب ببیند نه
عیون ۴ - مشاهده است ۵ - ظهور نور حقیقت است ۶ - مشاهده غیوب است به کشف قلوب و
ملاحظه اسرار است به مخاطبه افکار.

و تا روز رستاخیز دستگیر ہمدیگر باشند

* * *

فقرة ۳ - پیر بنیامین می فرماید:

گوهر و ذات ۲۸۸ هفت فرزند (ہفتوانہ)،

بیائید و ذات ہفت فرزند را ببینید

ہر ہفت گواہی خود را بہ زبان بیاورید

و سر بہ جوز ہمدیگر بسپارید ۲۸۹

قرار داد دورہ ساجنار آنگاہ روشن می شود

بہ کمک ہمدیگر بہ وطن جاودانی و بہ مقصد می رسید ۲۹۰

یکی برای دیگری (جوز بشکنید) و پیر و مرید ہم شوید

نیکی یکدیگر را در این سنجش بخواہید

ہمسر را تنها در خانوادہ خود برگزینید

مبادا نسلتان از دیگران تقلید کند

و از پیکرہ اصلی و گوہر سیادت و شیوہ خود برگردید

* * *

فقرة ۴ - سید میر احمد ۲۹۱ می فرماید:

۲۸۸ - ہستی شیئی و حقیقت ہر چیز ذات باشد.

۲۸۹ - سر سپردن و جوز شکستن یکی از ارکان مہم مسلک اہل حق است، و ہر فرد از افراد این مسلک اعم از ذکور و اناث مکلف بہ سر سپردن می باشند و برای سر سپردن نیاز بہ پیر و دلیل می باشد کہ در جمخانہ با مراسمی خاص اجرا می شود. سر سپردگی بہ اندازہ ای واجب شمرده شدہ است کہ خود سلطان اسحاق برای انجام دادن مراسم مسلکی و تشریفات مذہبی، پیر بنیامین را بہ پیری و داود را بہ دلیلی خود انتخاب کردہ و مراسم سر سپردگی را انجام دادہ است.

۲۹۰ - منظورش اینست چنانکہ مردم را بہ راہ راست ارشاد کنید و اشقیاء و تیرہ بختان را بہ خیر بخواہید و مفاسد و بدیہا را از میان بردارید، بی گمان بہ پیمان خود عمل کردہ اید و بہ جہان جاودانی نائل خواہید شد و بہ مقصود و مطلوب خود خواہید رسید.

۲۹۱ - سید میر احمد ملقب بہ میر سور بنا بہ یادداشت قرنندی، فرزند شیخ عیسی برزنجہئی و برادر سلطان اسحاق است کہ در سال ۶۵۲ ہجری در دیہ برزنجہ متولد شدہ و در ہنگام کودکی در خدمت پدرش سرگرم تحصیل علوم معقول و منقول گشتہ و در عنوان جوانی بہ بغداد سفر کردہ و بہ خدمت

ذات ماشفا^{۲۹۲} است،

ذات ما از روز ازل شفابخش بوده است

در دیوان در، در روز نخست شرط و صفایمان^{۲۹۳} دادند

و دستگیر شرط ما (سیدمصطفی) بود

* * *

فقرة ۵ - سید مصطفی^{۲۹۴} می فرماید:

ذات ما سرفرود آورده است،

از روز ازل ذات ما در برابر حق سرفرود آورده است

در زیر آفتاب عالمتاب (ساجنان)، در دیوان ذات احدیت الهی

دستگیر شرط ما سید میراحمد بود

* * *

فقرة ۶ - سید محمد^{۲۹۵} می فرماید:

بسیار از عرفا و علمای عهد رسیده و از آنان کسب فیض نموده و پس از آن به زادگاهش برزنجه بازگشته و از آنجا به شیخان رفته و سلطان نیز او را تکریم نموده و در پیش خود نگهداشته و سپس او را برای ارشاد مردم اورامان به آن سامان فرستاده و سرانجام در سال ۷۵۴ هجری در دیهی که در میان کوههای اورامان و شهر زور واقع است و اکنون بنام خودش (میرسور) خوانده می شود وفات می کند. ۲۹۲ - شفا در اصطلاح صوفیه رفع سقم دلها باشد به واسطه تحقق به انوار ملکوتی، و شفا در آن بر سه وجه است: شفای عام است و شفای خاص و شفای خاص الخاص. شفای عام آنست که گفت: فیه شفاء للناس و شفای خاص آنست که گفت: ما هوشفاء و رحمة للمؤمنین. و شفا خاص الخاص که گفت: و اذا مرضت فهو یشفینی. شفای عام، نعمت اوست. شفای خاص الخاص، خود اوست. بنابراین سرچشمه همه چیز از آن خداوند متعال است.

۲۹۳ - صفا از صفات انسان است و آنرا اصلی است و فرعی، اصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلوت است از دنیای غدار.

۲۹۴ - سیدمصطفی که در قرن هشتم هجری می زیسته است، یکی از هفتوانه و از یاران خاص سلطان اسحاق است.

۲۹۵ - سیدمحمدبن شیخ عیسی ملقب به گوره سوار بنابه یادداشت قرنندی در سال ۶۴۵ هجری در دیه برزنجه متولد شده و در اوان طفولیت در خدمت پدرش به تحصیل فقه اسلامی و علوم متداوله آن زمان سرگرم شده و سپس به بغداد رفته و پا در مرحله سلوک و مجاهده گذارده و در اندک زمانی عارج معارج عرفان گردیده و پس از مدتی به برزنجه بازگشته و از آنجا به خدمت برادرش سلطان اسحاق رسیده و آنجناب وی را به مدارج حقیقت و طریقت رسانده است و در نزدیکی های رودخانه

ذات ما در کوی^{۲۹۶} وفا بوده،
ای برادر، ذات ما از روز ازل با وفا خو گرفته است
در لوح گوهر^{۲۹۷} انجمنی بدون جور و جفا^{۲۹۸} انجام دادیم
و دستگیر شرط ما سید ابوالوفاء بود

* * *

فقرة ۷ - سید ابوالوفاء^{۲۹۹} می فرماید:

ذات ما نیرومند و با قدرت بوده،
ذات ما از روز ازل نیرومند بوده است
در لوح صدف^{۳۰۰} دیوانی بزرگ فراهم آوردیم
و دستگیر شرط ما سید محمد بود

* * *

سیروان فوت کرده است. احوالات غریب و کرامات عجیب از وی در نامه سرانجام مسطور است.
۲۹۶ - کوی وفا عبارت از انجام اعمال بنده است که تعهد کرده باشد و نیز عبارت از عنایت ازلی است.
و خروج است از عهدۀ عهد و پیمانی که با پروردگار خود بسته باشد در زمان اقرار به ربوبیت و در
جواب «الست بربکم»، «بلی» گفته. شاعر گوید:

من که باشم که به تن رخت وفای تو کشم دیده حمال کنم، بار جنفای تو کشم
بوی جان آیدم از لب که حدیث تو کنم شاخ عز رویدم از دل که بلاء تو کشم
۲۹۷ - لوح گوهر بنا به نامه سرانجام، سومین طبقۀ آسمان است.

۲۹۸ - جور و جفا در اصطلاح صوفیه به معنی بازداشتن سالک بود از سلوک و معارف و مشاهدات.
۲۹۹ - سید ابوالوفاء بن سید احمد شهرزوری بنابه یادداشت قرنیدی در سال ۶۶۳ هجری در شهرزور
متولد شده، پدرش که از علمای آن روزگار بود، به پرورش فرزندش همت گماشت و بعد از اینکه در
فرزند خود حالات عالی و متعالیه دید، در طریقه طریقت مرید پسر خود گردید. غرض سید ابوالوفاء
بعد از مدتی به بغداد رفت و قدم در جاده سلوک نهاد و به معارج بلند و ارجمند رسید و بعضی از
مردم آن زمان ارادت او را گزیدند و به حالات پسندیده و خصال حمیده فایض گردیدند. سید ابوالوفاء
پس از چند سال به شهرزور بازگشت و به ارشاد مردم پرداخت، سپس بنابه دعوت سلطان اسحاق به
دیه شیخان رفت و در سلک مریدان سلطان درآمد و بنابه دستور آنجناب برای ارشاد مردم به همدان
رفت و تا آخر عمر در آنجا زیست و در همانجا وفات یافت و در کنار آرامگاه باباطاهر همدانی بخاک
سپرده شد.

۳۰۰ - لوح صدف بنابه نامه سرانجام، نخستین طبقۀ آسمان است.

فقرة ۸ - سید شهاب الدین ^{۳۰۱} می فرماید:

به نور آغشته شدیم،

ای برادر، از روز ازل به نور آغشته شدیم

در لوح عقیق ^{۳۰۲} باده شرط و پیمان را نوشیدیم

و دستگیر شرط ما سید جیب شاه بود

* * *

فقرة ۹ - سید حبیب ^{۳۰۳} می فرماید:

نور مارنگین بوده،

ای برادر، از روز ازل نور مارنگین بوده است

در لوح یاقوت ^{۳۰۴} انجمنی برگزار کردیم

و دستگیر شرطمان سید شهاب الدین بود

* * *

فقرة ۱۰ - سید باویسی ^{۳۰۵} می فرماید:

۳۰۱ - سید شهاب الدین که یکی از هفتوانه است، بنابه یادداشت قرنندی در سال ۶۵۹ هجری در دیه آغجلر متولد شده و در همانجا تربیت یافته و در عنفوان جوانی در خدمت شیخ موسی برزنجه‌ئی کسب فیض کرده و بدست وی خرقة فقر و درویشی پوشیده و سپس به دستور مرشد خود به کرکوک رفته و در همانجا به جهاد و ارشاد مردم پرداخته، بعد از بازگشت به آغجلر، سفر اورامان در پیش گرفته و از آنجا روانه دیه شیخان شده و به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از وی کسب فیض و اقتباس انوار باطنیه نموده و تا آخر عمر با آنجناب بوده تا در سال ۷۴۸ در همانجا رحل اقامت افکنده است.

۳۰۲ - لوح عقیق بنابه نامه سرانجام، دومین طبقه آسمان است.

۳۰۳ - سید حبیب شاه که در اصل نام وی حبیبه بوده، از زنان عقیفه و صالحه قرن هشتم هجری بشمار می‌رود. در یادداشت خطی قرنندی آمده است: که بانو حبیبه دختر شیخ صدرالدین شهرزوری در سال ۶۸۱ هجری در دیه یاوا ولادت یافته است. پدرش نیز از شیوخ معروف شهر زور بود. بانو حبیبه علوم مقدماتی را که صرف و نحو و لغت باشد، در یاوا آموخته و سپس پدرش فوت کرده و با برادرش قصد شیخان کرده و چون به شیخان آمده در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض کرده و گویا تا آخر عمر ازدواج نکرده و در ۶۸ سالگی در سال ۷۴۹ هجری به محبوب پیوسته و جهان را وداع گفته است.

۳۰۴ - لوح یاقوت بنابه نامه سرانجام، چهارمین طبقه آسمان است.

۳۰۵ - سید باویسی که یکی از هفتوانه است، بنابه یادداشت قرنندی در سال ۶۷۶ هجری در دیه سازان متولد شده و در عنفوان جوانی به خدمت ملا الیاس شهرزوری رسیده و از وی کسب فیض کرده و

ذات ما دستگیر بوده،

ای برادر، ذات ما از روز ازل دستگیر بوده است.

در زیر حجر^{۳۰۶} جم و انجمنی برگزار کردیم و در آن تکبیر خواندیم

دستگیر شرط ما سید میر احمد بود

ما از دیدار همدیگر بصیرت یافتیم

و در آن دم با هم عهد و پیمان بستیم

اینک در حضور پادشاه قدیر،

هر هفت گواهی خودمان را در کوی اندیشه^{۳۰۷} اعلام کردیم

زیرا ما برای دستگیری شرط ازل پدیدار شدیم

* * *

سپس به دستور مرشد خود به بغداد رفته و به ارشاد دراویش آن سامان پرداخته و از آنجا به مکه رفته و از مکه به بیت المقدس رهسپار شده و مسجد اقصی و تربت انبیاء را زیارت کرد، و به زادگاهش بازگشته و از آنجا به دیه شیخان عازم گشته و به خدمت سلطان اسحاق رسیده و در نزد آنجناب متلبس به لباس فقر شده و بالاخره به دستور سلطان اسحاق به ارشاد طالبان راه حق می پردازد و پس از ۱۰۲ سال زندگی پر ثمر در سال ۷۷۸ هجری در دیه شیخان دنیای فانی را وداع می گوید. وی در نظم و نشر کردی استاد بود و از او آثاری بیادگار مانده است.

۳۰۶- حجر در اصطلاح یارسان به معنی عهد و میثاق روز ازل است. آقای نورعلی الهی در کتاب (برهان الحق) می نویسد: قضیه قرار گرفتن کره زمین بر شاخ گاو، و گاو و بر ماهی و ماهی بر حجر که در بعضی اذهان جای گرفته است، گرچه واقعیت ندارد از نظر دانشمندان رمز و معمائی است، قابل تأویل و تفسیر منجمله اهل حق هم گاو را به شرط و ماهی را به اقرار و حجر را به بیابس منعقدۀ ازل و ابدی یا قانون اساسی مذهبی تعبیر کرده اند.

۳۰۷- مراد از کوی اندیشه، جهان ازل است که در آن از ارواح بندگان عهد و پیمان گرفته شده تا بشر در جهان در آیات خدا بیندیشند و راه او را پیش گیرند.

دوره هفتوانه

جزوی از نامہ مینوی سرانجام

بسم الله الرحمن الرحيم
گفتنی‌ها

این نامه که جزوی از نامه مینوی سرانجام و شامل سرودهای ده‌هجائی رهبران و پیران یارسان در سده‌های هفتم و هشتم هجری است، حاصل تلاش و کوشش‌های چند ساله نگارنده است که اینک انتشار می‌یابد.

پیروان یارسان که اکنون در غرب ایران، استان کرمانشاه بویژه شهرهای قصر شیرین، سرپل، کرد، صحنه و مناطق زهاب، بیوه‌نیچ، ماهیدشت و هلیلان و مناطق دلفان و پشتکوه در میان ایلات لکستان و سگوند در لرستان و همچنین در افشار آذربایجان و گروس و شیشوان و ایلخچی و پیرامون ماکو و میاندوآب و همدان و تهران و دامنه کوههای رودهن و جاجرود پاتاق و شهریار و خراسان و کردستان عراق و ترکیه سکنی دارند، همگی با سبیل‌های آویخته و مورب که شعار و نشانه آنان است، در استتار و خفا به راه و روشهای مسلکی خود سرگرمند.

این گروه عقیده دارند که مسلکشان دارای رازها و اسرار ناگفتنی است و نباید آنرا به کسی نشان دهند، از این رو کتابهای مسلکی خود را که با نظم و نثر به گویش گورانی که یکی از گویشهای کردی است نوشته شده، به کسان دیگر نشان نمی‌دهند و آنها را از دیگران مخفی می‌دارند و نمی‌گذارند دست پژوهندگان به آنها برسد و این امر باعث پوشیده ماندن این مسلک گشته و برای همین است که تا نزدیک پنجاه سال پیش، هیچگونه کتابی درباره مسلک و عقاید آنان به چاپ نرسیده است.

خوشبختانه اکنون با کوشش و تلاش فراوان محققان برخی از راه و روشهای آنان به خوبی نمایان شده و خودشان هم در این راه گام برداشته‌اند و هماهنگ با پیشرفت فرهنگ و دانش کتابهایی نوشته و به چاپ رسانیده‌اند، زیرا خوب دریافته‌اند که در روزگار کنونی نمی‌توان مسلک و راه و روش دینی و مذهبی را مخفی نگهداشت. اما متون نامه سرانجام که در قرن هفتم و هشتم هجری تدوین و تهیه شده تا آنجائیکه اطلاع حاصل است تا کنون منتشر نگردیده تا مورد استفاده همگان قرار گیرد.

نگارنده همیشه آرزویم این بود که متون قدیم گورانی از قبیل سرانجام و کلامها و

گفتارهای بزرگان و رهبران یارسان را بدست بیاورم و آنها را از زبان کردی به زبان فارسی ترجمه کنم تا پژوهندگان و پویندگان از آنها بهره‌مند گردند.

پس از جستجوها و تلاشهای فراوان خوشبختانه چند سال پیش با گروهی از رهبران و پیران روشن بین و خردمند یارسان آشنائی پیدا کردم و بیشتر کتابها و نامه‌های دینی و مسلکی و متون قدیمی گورانی را به وسیله آنان بدست آوردم که اینک جزوی دیگر از آن بنام (دوره هفتوانه) با ترجمه و شرح و حاشیه در دو بخش تقدیم پژوهندگان ارجمند می‌گردد. بخش نخست این کتاب شامل تحقیقی درباره تاریخ تشکیل و عقاید یارسان و بخش دوم نیز متن کتاب است که با ترجمه و شرح می‌آید. چاپ و انتشار این جزوه سهم بزرگی در شناسائی بخشی از اسرار مذهبی یارسان خواهد داشت.

وزن سرودهای این بخش از نامه سرانجام دهجائی است و بیشتر اشعار آن باذوقی سرشار از شیرینی و حلاوت و لطافت سروده شده است، همان ذوق لطیف سرایندگان پارسی زبان که در اشعار عصر سامانیان و غزنویان مشاهده می‌شود، با این تفاوت که بیشتر قصاید شعرای مزبور در مدح و ثناء ستایش پادشاه و وزیر و حاکمی است به امید صله و انعام و جائزه‌ای، اما سرودهای نامه سرانجام در مدح و ستایش و نیایش پروردگار عالمیان و فرشتگان است به امید پاداش روز واپسین، و مضامین سرودهای نامه سرانجام عبارت است از سنتها و راه و روشهایی که از زمان کهن پشت و پشت میان کردان میگردیده و در قرن هفتم و هشتم هجری به وسیله رهبران و پیران یارسان به رشته نظم درآمده است.

برخی از عبارات و اصطلاحات سرودهای این جزوه ممکن است برای عده‌ای نامفهوم و پیچیده باشد، و این هم جای تعجب نیست زیرا برخی از اشعار شعرای قدیم ایران نیز تعبیّرات مبهم و نامفهوم دارد باری اینکه گذشت زمان، ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات آن دوره را از یادها محو می‌کند. نگارنده تا آنجائیکه برایم امکان داشت مطالب مبهم و نامفهوم را در حاشیه شرح و بسط داده‌ام تا هیچ مسئله‌ای مبهم نماند.

به امید اینکه پژوهش و کوشش چند ساله من موجب شود که جوانان پژوهنده در راه شناخت فرهنگ کهنسال خویش کوشش‌های بزرگ بیاغازند و هر روزی از تاریخ آینده ما باگشایش و فتحی در زمینه فرهنگ همراه باشد.

تهران - فروردین ماه ۱۳۶۱

صدیق صفی‌زاده (بوره‌کهنی)

دونادون

دونادون که به معنی جامه به جامه و مظهریت است یکی از اصول مهم عقاید یارسان بشمار می آید و اساس این مسلک را تشکیل می دهد و دونادون عبارتست از داخل شدن روح از بدنی به بدن دیگر پس از مرگ، و بنا به نامه سرانجام روح انسان هزار و یک قالب یا هزار و یک جامه عوض می کند و با گردش در قالبهای مختلف جزای اعمال گذشته خود را می بیند و هر انسانی اگر رفتارش خوب باشد و از راه راست رود روح او به جامه نیکان و اگر کار بد انجام دهد روح او به جامه بدان وحتى به بدن خزندگان و درندگان می رود و از این راه جزای کردار بدخو را می بیند و پس از عوض کردن هزار و یک جامه به جاودانی ها پیوسته می شود. بنابراین هر فردی می تواند با پیروی از راه راست و انجام دادن کارهای نیک در ادوار مختلف و بازگشت بجهان به پایه های بالاتری از زندگی نایل گردد و یا در صورت عدم پیروی از راه راست و متابعت هوای نفس به زندگی پست تری تا درجه حیوانیت تنزل کند و بنابه مندرجات کلام خزانه هیچ چیز در زندگی بکلی از میان نمی رود و برای بازگشت لازم است هر کس سرنوشت خود را بدست گیرد و با تولدهای جدید به این منظور نایل آید و روی این اصل عده ای از رهبران و پیران اهل حق از جمله: هفتن و هفتوانه و چهلتن در ادوار گذشته در قالب و جامه پیامبران و پادشاهان و امرا به دنیا آمده اند و به ارشاد و هدایت مردم پرداخته اند.

در حاشیه یکی از سرانجام های خطی آمده است که: انسان دارای دو نیروی اندیشه و خرد است که یکی خرد سالم و دیگری خرد ناقص است و انسان دارای ذره ای از ذرات خدائی است که این ذرات در جسم آدمی وجود دارد و همیشه در نزد پاکان در گردش است و به این گردش دونادون گویند.

اوزان اشعار سرانجام

اشعار ده هجائی که کلیه متون مذهبی گورانی با آن سروده شده، در ایران باستان هم رایج بوده است. در زبان پهلوی چه در آثار مانوی و چه در آثار اشکانی و ساسانی زرتشتی اثراتی از شعر هجائی پدیدار است و بر حسب پژوهش و تحقیق کریستن سن دانشمند دانمارکی در قسمتی از بندهشن که مربوط به زندگانی اوان کودکی کیقباد و شامل پنج مصراع است، اشعار هشت هجائی وجود دارد و بر حسب تحقیق بنونیست دانشمند فرانسوی کتاب درخت

آسوریک نیز منظوم بوده و در آن قطعات پنج هجائی و شش هجائی و هفت هجائی و هشت هجائی و نه هجائی و ده هجائی و یازده هجائی وجود دارد و به عقیده وی این کتاب اصلاً منظوم بوده که در دوره ساسانی در آن اضافات و همچنین تغییراتی در جملات آن راه یافته است.

برحسب تحقیق استادپورداود، یشتها و گاتها منظوم می‌باشند ولی اوزان آنها با هم فرق دارد و در گاتها اشعار یازده و دوازده و چهارده و شانزده و نوزده هجائی وجود دارد ولی وزن شعری در اغلب یشتها هشت آهنگی است و در میان آنها اشعار ده هجائی و دوازده هجائی نیز دیده می‌شود.

با آنچه گفته شد در زبان آوستائی و پهلوی و سایر لهجه‌های محلی اشعار ده هجائی وجود داشته است. در لهجه‌های کردی که از لهجه‌های قدیم ایران بشمار می‌رود، اشعار ده هجائی قسمت اعظم ادبیات آنرا تشکیل می‌دهد و تمام منظومه‌ها و داستانهای عشقی و رزمی عرفانی ایرانی از قبیل: شاهنامه و خسرو و شیرین و شیرین و فرهاد و نادرنامه و بهرام و گلندام و غیره که به گویش گورانی و به گویشهای دیگر کردی سروده یا ترجمه شده است، همه ده هجائی و شامل دو مصراع می‌باشند که هر مصراع نیز به دو جزء پنج هجائی تقسیم شده است و وقف همیشه پس از هجای پنجم یعنی در وسط هر مصراع است.

اشعاری که از روی شماره هجاها سروده شده است، محققین و نویسندگان قدیم اسلامی آنرا بنام فهلویات یاد کرده‌اند. چنانکه شمس قیس رازی در کتاب (المعجم فی معاییر اشعار العجم) که در آغاز سده هفتم هجری آنرا نوشته است می‌گوید: خوشترین اوزان فهلویاتست که ملحونات آنرا اورامنان گویند. اورامن یا اورامنان نمودار آهنگ و لحن مردم سرزمین اورامان کردستان است که گویش آنرا بنام (گورانی) خوانند.

نامه سرانجام نیز به وزن ده هجائی سروده شده است و این کتاب در نظر غالب اهل حق‌ها در حکم وحی منزل است و از دیدگاه آنان تعلیمات آن کامل و بالاترین سند مسلکی بشمار می‌رود و این آموزشها و فرمانها حاکم بر همه شئون زندگی هر فرد اهل حق می‌باشد و این کلامها وظائف و کار هر فرد را در هر وضع و شکل و در هر پایه و مرحله از مراحل زندگی از روز زایش و کودکی و جوانی و پیری و مرگ تعیین می‌کند و وظیفه هر اهل احقی ست که از حین تولد تا دم مرگ تعلیمات و فرمانهای سرانجام را بکار ببندد و آنرا پیش غیر اهل حق بازگو نکند و مانند رازی در سینه خود نگهدارد.

نامه سرانجام شامل مراحل و سیر و سیاحت روح جاودانی خداوندی در مظاهر و

جامه‌هاست و نیز بازگوکننده سیر روان فرشتگان و بندگان آسمانی در قالب آدمیان است. مراسم و تشریفات مذهبی از قبیل نذرها و نیازها و قربانی‌ها و دعاها و اعیاد و سرسپردن و آداب و رسوم اجتماعی اهل حق‌ها هم از آن سرچشمه گرفته است و بنابه استناد یکی از سرانجام‌های خطی، این کلامها که به لهجه گورانی نوشته شده، خداوندگار و فرشتگانش آنرا در روزهای پیش از آفرینش پی‌ریزی کردند و روی الواحی نوشتند و در قرن هشتم و نهم هجری که دوره تجلی فرارسید برای پیروان خود بازگو نمودند.

کتاب سرانجام در واقع جنگی از مطالب متنوع و نقل قولها و سرودها و ادعیه‌ئی هستند که غالباً با هم تفاوت دارند و تعلیمات آنرا می‌توان علم الهی تفسیر نمود دوم آن بنام (دوره هفتوانه) دارای شصت بند سرود است که این سرودها بوسیله سلطان اسحاق و یارانش هر یک به طرز مخصوصی سروده شده‌اند و در هر یک فکر و اندیشه مخصوصی غلبه دارد. در این باره نیازی به شرح و بیان نیست، زیرا در هنگام مطالعه به فکر و اندیشه آنان پی خواهید برد.

سرایندگانی که سرودهای (دوره هفتوانه) یا بخش دوم نامه سرانجام را سروده‌اند، عبارتند از: «سلطان اسحاق، پیربنیامین، پیرداود، پیرموسی، پیررمزبار، پیرشهریار اورامی، پیرندر شاهوئی، پیررستم سو، پیرنقی، پیرنگادارتانی، پیرمحمدشهرزوری، پیراسماعیل کوهلانی، سیدمحمدگوره‌سوار، سیدابوالوفاء، سیدمصطفی، سیدمیراحمد، سیدشهاب‌الدین، سیدحبیب‌شاه، سیدباوایی، خلیفه عزیز سلیمانی، خلیفه محمد، خلیفه شاه شاه، خلیفه شهاب‌الدین، خلیفه با پیر، خلیفه امیر، خلیفه جبار، مصطفی داودان، شاه ابراهیم ایوت، سیداحمدبابایادگار.

هفتوانه

موضوع این بخش از (سرانجام) درباره آفریدن هفتوانه و تعیین و پدید آوردن روان آنان پیش از آفرینش است. برابر این جزء از سرانجام، خداوندگار بخشی از روان جاودانی خود را جدا می‌کند و فرشتگان و بندگانی چند با نیروی خود به اسامی: هفتن، چهل تن، چهل تن، چهل تن، هفت خلیفه، بیور هزار غلام، بیون غلام را از آن می‌آفریند. سپس خداوندگار به درون درّی می‌رود و چون از درّ بیرون می‌آید، به فرمانش درّ پاشیده می‌شود و از پاشیدگی آن دودی برمی‌خیزد و آسمان و زمین و ستارگان و ماه و خورشید و شب و روز را پدید می‌آورد و

چون سراسر جهان را آب می‌پوشاند، آنها را در یکجا گردمی‌آورد و دریا و خشکی را از هم جدا می‌کند و بر روی زمین روئیدنیها و درختهای گوناگون می‌رویاند و در دریا ماهیها و جانداران مختلف می‌آفریند. پس از آن خداوندگار با یکی از فرشتگان مقرب خود بنام (بنیامین)، هفت طبقات آسمان را به نامهای: (لوح صدف)، (لوح عتیق)، (لوح گوهر)، (لوح دُر)، (لوح یاقوت)، (لوح مرجان) و (لوح الست) میگردد و هر طبقه‌ئی را که سیر می‌کند، فرشتگان آسمانی گرد هم می‌آیند و جشنی معنوی برپا می‌کنند تا خداوندگار و فرشته مقرب او به میانشان بیایند، و چون نیاز درونشان برآورده می‌شد، یکی از حاضرین خود را قربانی می‌کرد و بنابه فرمان سرجم، خلیفه قربانی را در میان جمع یا جم می‌نهاد و بهره‌های قربانی را مساوی تقسیم می‌کرد. خداوندگار پس از گشت و گذار در هفت طبقات آسمان، بنا به خواهش فرشتگان در زیر ساجنار یا هورخش جلسه مخصوصی بنام جم تشکیل می‌دهد و پس از بجای آوردن آداب و رسوم جم و سربریدن قربانی به پایه و مقام خداوندگاری خود از آنان پیمان و اقرار می‌گیرد و به آنان وعده ظهور و تجلی می‌دهد و از آنان عهد و پیمان می‌گیرد که پس از ظهور در عالم بشریت به او ایمان بیاورند. آنان نیز پیمان می‌بندند. پس از اخذ پیمان از آنان، خداوندگار از نور بی‌کران خود هفتوانه را می‌آفریند و وعده می‌دهد که آنان را در هنگام تجلی در جهان برای دستگیری بندگان خود به ظهور برساند و چون میلیون‌ها سال از پیمان و عهد و میثاق ازلی می‌گذرد، خداوندگار در قرن هشتم هجری سلطان اسحاق را به ظهور می‌رساند و بالجمله که موجودات مظاهر اویند و او خود را در آنها نموده است، سلطان اسحاق نیز هفتن و چهل تن و هفتوانه و هفت خلیفه و بیور هزار غلام را گرد می‌آورد و آنان را برای ارشاد مردم به مناطق و کشورهای مختلف گسیل می‌دارد.

واژه هفتوانه *hattawâna* در فارسی هفتورنگ و در آوستائی هفتویرنگ *hattoyrar g* و در پهلوی هفتوئیرنگ *hattoirang* است و معنی آن دارنده هفت علامت یا نشانه است و جزء دوم این کلمه به معنی رنگ است و آن معروف به دب اکبر یا بنات النعش است و در مفهوم کیهانی خود بسیار کهن و در منابع ایرانی از آن فراوان یاد شده است و در آوستا فروهرهای نیک و توانا به پاسداری هفتورنگ گمارده شده‌اند و در بهمن یشت در بخش درایش اهریمن بادیوان سفارش شده که به هنگام کار کردن به هفتورنگ نگاه نکنند تا در کار کردن توانا باشید زیرا دیوان و دروغزنان در نگرستن به هفتورنگ نیروی خود را از دست می‌دهند و در یادگار جاماسب یکی از نشانه‌های ظهور هوشیدر طلوع هفتورنگ در مشرق قلمداد شده و در کارنامه اردشیر بابکان رئیس منجمان در بار اردوان در پاسخ او از فرجام کار خود مقارنه مریخ

و زهره را در هفتورنگ نشانه همدستی یکی از سران اردشیر بابکان بوده با ندیمه پادشاه و طفیان و رسیدن او به پادشاهی می‌داند و از این شواهد برمی‌آید که هفتورنگ در ادبیات زردشتی بسیار مقدس بوده و نشانه‌های تقدس و پاکی هفتورنگ هم در ادبیات فارسی بچشم می‌خورد و از جمله معشوقه خسرو پرویز به هفتورنگ سوگند می‌خورد که جز از طریق نکاح شرعی به همسری خسرو در نخواهد آمد.

در ادبیات کردی نیز هفتوانه بسیار مقدس است و جزو قدیسان بشمار می‌رفته چنانکه در یکی از ترانه‌های کردی آمده است:

wa haftawâna suênd axom gyâna

min har tom awê la am jihâna

و هفتوانه سویند اخوم گیانه

من هر توم او ی له ام جهان

یعنی: جانا به هفتورنگ قسم می‌خورم

که من پیوسته ترا می‌خواهم در این جهان

قربانی در سرانجام

در سرودهای این بخش از سرانجام، کشتن قربانی برای جلب توجه خداوندگار اهمیت فراوانی دارد، و قربانی را موجب ارضاء و خوشنودی خداوند می‌داند و برای همین است که قربانی از برجسته‌ترین مشخصات مسلک اهل حق بشمار می‌رود. جاندارانی که برای قربانی کشته می‌شوند عبارتند از: «گوسفند، گاو، شتر، گوزن، آهوی‌نر، خروس». اما در روزهای پیش از آفرینش چون این موجودات هنوز آفریده نشده بودند، فرشتگان و یاران مقرب که عبارتند از: (پیرموسی)، «مصطفی داودان»، (رمزبار)، (شاه ابراهیم)، (بابایادگار)، (پیرداود)، (پیربنیامین)، (پیرموسی)، (پیرندر)، خود را در پیشگاه خداوندگار قربانی کردند.

کشتن و ذبح کردن قربانی که با مراسم مخصوصی اجرا می‌شود، پس از آماده شدن آن، آنرا به جمخانه می‌برند و خادم دستهای خود را تا آرنج می‌شوید و پس از برگزاری جم به جم می‌آید و با گفتن (اول و آخر یار) چند قطره از آب آفتابه‌ای که در دست دارد برای برکت و فرونی به لگن می‌ریزد و تعظیم می‌کند و بعد از آن بلند می‌شود و مشغول شستن دستهای جم نشینان می‌گردد اول از سید شروع می‌کند. هر یک از جم‌نشینان موقعیکه دستهایشان را

می‌شویند، لبهٔ لگن را می‌بوسند و سپس دستی به سر و صورتشان می‌کشند و اول و آخر یار می‌گویند.

جملهٔ (اول و آخر یار) در مسلک یارسان یادآور سومین آیه از سورهٔ (حدید) در قرآن مجید است که می‌فرماید: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» یعنی اوست آغاز و انجام و آشکار و نهان و اوست به هر چیزی دانا.

پس از برگزرای جم، نشستن و برخاستن ممنوع است. بنابراین اگر کسی در هنگام شستشوی دست به جم بیاید، باید در کنار در بایستد. پس از این مراسم، خادم با گفتن اول و آخر یار سفره را می‌گستراند و نمک و نان و گوشت قربانی را با کاسه‌ای آبگوشت می‌آورد و پیش خلیفه می‌گذارد و خلیفه بنابه اجازهٔ جم‌نشینان استخوانهای گوشت قربانی را جدا می‌کند و پس از جدا کردن استخوانها، خادم آنها را در کاسه‌ای می‌ریزد و به آن نمک می‌پاشد و آنگاه خلیفه با صدای (یا حق) و (اول و آخر یار) گوشت قربانی را مساوی تقسیم می‌کند.

پادشاه جهان

نامهٔ سرانجام، خداوند را پادشاه جهان و گاهی شاه و سان و خاوند کار و خواجه یاد می‌کند و او آفرینندهٔ یکتای بی‌آغاز و بی‌انجام و آنچه بوده و هست از اوست و او نمودار روح و روان جاودانی است که در روزگاران پیش از آفرینش پس از اینکه از ارواح فرشتگان و یاران پیمان و اقرار اخذ می‌نماید، در جهان تجلی می‌کند و با نور بی‌کران خود قلوب اولیاء و عارفان را صیقل می‌دهد و تنی چند از آنان را به ظهور می‌رساند تا با نور خود که نموداری است از نور حق، قلوب دیگران را تابش دهند تا به کمال مطلوب برسند. این مظاهر انوار که در نامهٔ سرانجام از آنان یاد شده، عبارتند از: «علی مرتضی، بهلول ماهی، شاه خوشین، سلطان اسحاق، شاه ویسقلی، محمد بیگ، آتش بیگ».

خداوندگار و هفتن

هفتن که کوتاه شدهٔ هفت تن می‌باشد، برابرنامهٔ سرانجام این فرشتگان از گوهر

خداوندگار آفریده شده‌اند و پاسبانی آسمان و ماه و خورشید و ستارگان و هوا و باد و زمین و آب و گیاه و آتش و فلزات و غیره به آنان سپرده شده است. بنابراین چون آسمان و ماه و خورشید و ستارگان و هوا و باد و زمین و آب و گیاه و آتش و فلزات و غیره به هفتن سپرده شده است، آنان مقدس می‌باشند و به شکرانه و سپاس این نعمتها بر هر فرد یارسانی بایسته است که نام خداوندگار و هفتن را هر روز بر زبان بیاورد و در راه آنان نذر و نیاز و شکرانه بدهد. هفتن در اعصار گذشته هم در جامه پیغمبران و پادشاهان تاییده و در جهان ظهور کرده‌اند تا مردم را به سوی خداپرستی و راه و روش زندگی راهنمایی کنند، و در قرن هشتم هجری هم در قالب هفت تن از پاکان تجلی کرده‌اند. نام و لقب این هفت تن بشرح زیر است:

«۱- سید خضر ملقب به پیر بنیامین ۲- موسی سیاه ملقب به پیر داود ۳- ملارکن الدین دمشقی ملقب به پیر موسی ۴- خاتون دایراک ملقب به رمزبار ۵- مصطفی داودان ۶- شاه ابراهیم ملقب به ملک طیار و ایوت ۷- سید احمد ملقب به بابایادگار». در میان این پاکان، بنیامین که به پیر بنیامین معروف است، سردسته آنان به شمار می‌رود و خروس که در هنگام سپیده بامداد بابانگ خویش دیو تاریکی را می‌راند و مردم را برای برخاستن و پرستش و کشت و کار فرامی‌خواند ویژه بنیامین است، و برای همین است که در میان برخی از اهل حقها گوشت خروس را نمی‌خورند و آنرا مایه فزونی و برکت می‌دانند. بنیامین در مسلک یارسان نمودار جبرئیل یا سروش است که در فلسفه شیخ اشراق روانبخش توصیف شده است.

سهروردی در کتاب (حکمة الاشراق) درباره سروش که یکی از انوار اسپهبدی در طبقه عرضیه است و او را روانبخش نامیده است می‌گوید: «... و يحصل من بعض الانوار القاهرة و هو صاحب طلسم النوع الناطق معنی جبرئیل، و هو الاب القریب، ای من حیث الرتبة، من عظماء رؤساء الملکوت کالنور الاول و من معه فی الطبقة الطولیه القاهرة (روانبخش) روح القدس، و اهب العلم و التأیید. معطی الحیوة، و الفضیلة علی المزاج الاتم الانسانی نور مجرد و هوالنور المتصرف فی الصیاصی، ای الابدان لانها جمع صیصیة و هی کل ما یحصن بها الانسیة، و هوالنور المدبر الذی هو اسفهد الناسوت ای البدن...». یعنی: و از برخی انوار قاهر و فرمانروا که طلسم نوع ناطق می‌باشد، نام جبرئیل یافته می‌شود، نزدیکترین پدر روحانی از بزرگان و مهتران ملکوت اعلی مانند نور اول و یاران او در طبقه طولیه قاهره و مسیطره روانبخش روح القدس، و اهب العلم، زندگی بخش، فضیلت بخش بر صاحبان مزاج

و روح کامل و تام واتم انسانی، وی نوری است مجرد، و آن نوری است که در هیاکل پیکره‌های انسانی نفوذ می‌کند. و آن نوری است که سازندهٔ اسپهبد ناسوت می‌باشد. در خلاصهٔ نامهٔ سرانجام آمده است: که مدار گردش عالم هفت‌تن است که مغز آنها خداوند می‌باشد. اشیاء و اجناس پاک و روحانیات نیز طرف هفت‌تن‌اند. در مقابل اینها هفت‌وايه قرار دارد که خبث و کینه و عادات بد متعلق به آنهاست و آنان باید در راهنمایی و دستگیری مردم بکوشند و امور و اشیاء مادی هم از طرف هفت‌وايه می‌باشد.

هفتن و امشاسپندان

هفتن در نامهٔ سرانجام شباهت زیادی به امشاسپندان یا هفت امشاسپندان در کیش زردشت دارد و یا شاید هفتن نموداری از هفت امشاسپندان باشد. زیرا فروزه‌ها و صفتهائی که در سرانجام برای هفت تن یاد شده، همان فروزه‌ها و صفتهائی است که در آوستا برای هفت امشاسپندان آمده است. بخشی از آوستا هم بنام هفتن یشت آمده است و مقصود از هفتن در آوستا همان هفت امشاسپندان است.

امشاسپند شش فرشتهٔ بزرگ هستند بنامهای بهمن و اردی بهشت و شهرپور و سپندارمذو خورداد و امرداد که برابر فرگرد ۱۹ و ندیداد، در سپهر برین یعنی آنجائی که بارگاه خود اهورا مزدا است، در روی تخت زرین جای دارند. در فروردین یشت می‌خوانیم که اهورامزدا در ترکیب زیبای امشاسپندان تجلی می‌کند.

استادپورداد در جلد اول یشتها می‌نویسد: چیزی که در امشاسپندان بخصوصه جالب دقت است آن هفتن بودن آنان است عددی که از زمانهای بسیار قدیم در میان اقوام آریائی و سامی مقدس بوده است. در مملکت بابل بخصوصه عدد هفت دارای اهمیت بوده و غالباً در تاریخ و آئین آن سرزمین به این عدد برمی‌خوریم بعدها قوم یهود نیز هفت فرشتگان خود را از روی سبعه سیارهٔ بابل ترتیب داده و فرمانفرمائی هر یک از روزهای هفته را به یکی از آنها برگذار کرده‌اند. رفائیل بجای خورشید، جبرائیل بجای ماه، شمائیل بجای اریخ، میکائیل بجای تیر یا عطارد، زدکائیل بجای برجیس (مشتی). انائیل بجای ناهید. سباتئیل یا کفرائیل بجای زحل. هفت پاره یا هپتن‌هائیتی پس از گاتها هم از قدیمترین جزوات آوستا

محسوب است.

نامه سرانجام هر یک از روزهای هفته را به یکی از هفتوانه نسبت داده است: شنبه سیدابوالوفاء، یکشنبه سیدمیراحمد، دوشنبه سیدمصطفی، سه‌شنبه سیدشهاب‌الدین، چهارشنبه سیدباووسی، پنجشنبه سیدحبیب‌شاه، جمعه سیدمحمدگوره‌سوار. سرانجام آسمان را نیز نمودار هفت طبقه می‌داند و طبقات آنرا به اسامی: «صدف، عقیق، گوهر، دُر، یاقوت، مرجان، الست» یاد می‌کند.

سر سپردن

در نامه سرانجام، سرسپردن یکی از شرایط اصلی و مهم به شمار می‌رود و هر فردی از افراد اهل حق مکلف است که سر سپرده باشد. هرگاه نوزادی از هر خانواده یارسانی دیده بجهان گشاید، پس از سپری شدن هفته او و انجام مراسم نامگذاری باید وی را سرسپرده کنند و آن بدینگونه است که باید پیرو دلیلی داشته باشد. پیرش باید یکی از خاندانهای یارسان باشد و دلیلش هم از برگزیدگان همان خاندانی باشد که به آن سر می‌سپارد.

برای سرسپردن نیاز به یک دانه جوز و یک دستمال و نیاز (که نیاز نمودار گردو و انار و شاخ نبات است) و همچنین پول پای جوز و یک سکه و کارد تیز برنده و یک خروس و یک من برنج و یک چارک روغن می‌باشد که پس از فراهم شدن نیازمندیهای مزبور، نخست نیاز را در کاسه‌ای می‌ریزند و جوز و سکه و پول پای جوز و کاردبرنده را در کاسه‌ای دیگر می‌نهند و برنج و روغن و خروس را هم برای قربانی می‌پزند و پس از برگزاری جم، پیرو دلیل حاضر می‌شوند و مراسم سرسپردن را اجرا می‌کنند و سپس قربانی را می‌آورند و پس از خواندن دعا آنرا مساوی تقسیم می‌کنند و هر یک بهره خود را میل می‌کند. پوشیده نماند هر یک از اهل حق به خاندانی که سرسپرده است، حق ازدواج با افراد آن خاندان را ندارد و دعای سرسپردن چنین است: ای پیر من، هدای من، رهبر و رهنمای من، از تو به حق رسیدمی، ای حق و حق نمای من.

هفت خلیفه

طبق نامه سرانجام، خداوندگار در روزهای پیش از خلقت، هفت فرشته دیگر را بنام هفت خلیفه برای تقسیم نذرها و قربانی‌ها که در پیشگاهش انجام می‌شده آفریده است تا قسمت‌ها را بطور مساوی میان حاضرین تقسیم کنند. این هفت خلیفه بنابه فرمان خداوندگار در قرن هشتم هجری در جهان تجلی کرده‌اند و نخستین کسانی بوده‌اند که در زمان سلطان اسحاق به پایه بلند هفتوانه گواهی داده‌اند و در جم‌های آن روزگار که در پیشگاه سلطان انجام می‌گردیده، قربانی‌ها را میان مردم پخش می‌کرده‌اند و دعای قربانیها را هم آنان می‌خوانده‌اند. در این بخش از سرانجام از هر یک آنان سزودهائی درباره آفرینش هفتوانه و گشت و گذار خداوندگار در آسمانها و تشکیل جلسه ویژه با فرشتگان و اخذ پیمان ازلی بحث شده است.

هفت خادم

برابر سرانجام، خداوندگار در روز ازل، پس از آفرینش هفت خلیفه، هفت خادم را هم برای حفظ انتظامات داخلی و خارجی جلسات ویژه آسمانی و انجام دستورات و اعلام شروع و ختم و سایر مراسم و پخش بهره‌های قربانی که از طرف هفت خلیفه تقسیم می‌گردد، آفرید. این هفت خادم بنابه فرمان خداوندگار در قرن هشتم هجری با تجلی سلطان اسحاق، در جهان ظهور کردند و در تقسیم قربانی‌ها در جمخانه سهیم شدند. این هفت خادم که از برترین روان برخوردارند، چون همیشه کارشان تقسیم بهره‌ها و قسمت‌های قربانی است، از این رو بنام خادمان دین معروفند و آنان همیشه درخور ستایشهای معنوی می‌باشند و بر هر فرد یارسانی بایسته است که هرروز نام آنان را ذکر کند و سرودشان را بخواند.

هفت یارقول طاس

بنابه نامه سرانجام، یازان قول طاس یا قورتاس که هفت نفر بوده‌اند، راه حق بینی می‌پیمایند و در عالم معنوی و اتصال روحی درک مصاحبه حضوری سلطان اسحاق را

می نمایند. این هفت نفر از دیار خود برای دیدار و زیارت سلطان کمر همت می بندند و به سوی دیه شیخان راهی می شوند تا بر قلّه کوه شاهو که در دوازده فرسنگی شهر سندیج قرار گرفته می رسند و در آنجا یکی از آنان می گوید: دیگر راه پیمائی بس است باید همین جا توقف کنیم. اگر آن وعده ای که سلطان حقیقت در مصاحبه کذائی داده و به دلخواه و آرزوی ما باشد، بی گمان برای رستگاری ما به سراغمان می آید.

ناگهان به فرمان خداوند، هوا سخت توفانی می گردد و با دستختی وزیدن می گیرد و برف سنگینی می بارد و آن هفت یار سه شبانه روز در زیر برف می مانند تا اینکه سلطان اسحاق دستور می دهد که آنان را از برف و سرما رستگار کنند و به پیشگاهش بیاورند. به امر سلطان هفت یاران قول طاس از آن مهلکه نجات می یابند و بنابه فرمان سلطان، عموم اهل حق باید هر سال سه روز، روزه یاران قول طاس را بگیرند و به روانشان درود بفرستند. نام این هفت یار بدینگونه آمده است: «قلی، شهاب الدین، شاکه، شاه نظر، شاه مراد، عیسی، پیر دلاور». از هر یک از آنان نیز سرودهایی در نامه سرانجام دیده می شود.

هفت هفتوان

برابر نامه سرانجام، این گروه چهل و نه تن بوده اند که در روز ازل آفریده شده اند و در قرن هشتم هجری با تجلی سلطان اسحاق، آنان نیز ظهور کرده اند و هرگاه جم یا جلسه مذهبی برگزار می شد، هفت تن از آنان بهره ها را از خادم می گرفتند و به حاضرین می دادند.

شصت و شش بنده کمر زرین

طبق نامه سرانجام، شصت و شش بنده کمر زرین از پیروان فرمانبردار سلطان اسحاق بشمار می روند. با پیدایش سلطان اسحاق و پی ریزی مسلک یارسان، آنان کمر بلند منشی را در راه او بسته اند و بی درنگ وارد مسلک او شده اند و سلطان نیز در برابر از خود گذشتگی آنان به هر یک کمر بند زرین اعطاء کرده و آنها را بنام شصت و شش بنده کمر زرین خوانده است.

چهل چهل تنان

برابر نامه سرانجام، شماره چهل چهل تنان یکهزار و ششصد تن بوده و هر چهل تن آنان در جلسات ویژه مذهبی به دعا خوانی می پرداخته‌اند و کلامهای دینی را برای حاضرین بازگو می کرده‌اند و مردم را به راه و روش و مراسم یارسان آشنا می کرده‌اند.

نود و نه پیر شاهو

بنابه نامه سرانجام، نود و نه تن از علماء و اندیشمندان مردم پیرامون کوه شاهو با پیدایش سلطان اسحاق مسلک یارسان را می پذیرند و پس از مدتها که از سلطان و یاران ویژه اش کسب فیض می کنند، سلطان مقام و پایه پیری را به آنان اعطاء می کند و سپس آنها را به شهرها و روستاهای برای ارشاد و راهنمایی مردم می فرستد و این عده اکثراً در سرزمین اورامانات بدرود زندگی گفته‌اند.

میر خسرو لرستانی

در جزو نخست سرانجام که به (دوره هفتوانه) معروف است، از میر خسرو لرستانی که حاکم و فرمانروای لرستان بوده، یاد شده و او را مظهر سید محمد از هفتوانه بشمار می آورد و چنین می نویسد: پادشاه جهان برابر پیمانی که در روز نخست یا پیش از آفرینش با بندگان خود بسته بود که مسلک یارسان را پی ریزی کند، از این رو بندگان و غلامان خود را در هر جا و جامه‌ئی که بسر می بردند به دیوان پردیور در دیه شیخان شهرزور کشانید و انجمنی برگزار کرد. در آن هنگام در سرزمین لرستان، میر خسرو که مظهر سید محمد گوره سوار بود، فرمانروائی می کرد. وی اسبی بسیار شکیل و اصیل داشت و آوازه زیبایی این اسب به اندازه‌ای زیاد بود که به سمع پادشاه آن زمان رسید.

پادشاه اسب را از میر خسرو درخواست کرد. میر خسرو چون دلبستگی و علاقه زیادی به اسب خود داشت و نمی توانست به این سادگی از آن دست بکشد، از این رو از دادن آن به پادشاه امتناع ورزید. پادشاه دستور داد اسب را به زور از میر خسرو بگیرند و او را نیز دستگیر و زندانی کنند.

میر خسرو چون از ماجرا مطلع شد، به غلام سیاهش اشاره کرد که اسب را ببرد و در یکی

از کوههای صعب‌العبور پنهان نماید. سپاهیان شاه از مشاهده این وضع بسیار خشمگین شدند و میرخسرو را دستگیر و به پایتخت بردند. شاه ستمگر فرمان داد میرخسرو را به علت جسارتی که کرده است در غل و زنجیر در چاه بسیار عمیقی بیفکنند تا به سزای کردارش برسد. میرخسرو چهل روز در چاه مزبور بسر برد. در این هنگام فروغی در دل و درونش تابید و به او الهام شد که سلطان اسحاق در پردیور ظهور کرده به امر خدا او را نجات خواهد داد. این بود که به نیایش خدا پرداخت و برای رستگاری خویش طلب حاجت کرد.

غلام سیاه که اسب را در یکی از کوههای لرستان مخفی کرده بود، چون از پراکنده شدن سپاهیان مطلع شد و دانست که میرخسرو را هم به بردگی برده‌اند، از این رو با خاتون بشیره خواهر میرخسرو به شهر زور رهسپار شد و در آنجا از ظهور سلطان آگاه گشت و به دیه شیخان شتافت و به خدمت سلطان رسید و ماجرا را برای او تعریف و استدعای رستگاری میرخسرو را کرد.

سلطان اسحاق که قبلاً از ماجرای اسب و میرخسرو آگاه شده بود و چون منتظر آمدن غلام سیاه بود، پیربنیامین و پیرداود و پیرموسی را خواست و به آنان دستور داد که بروند و او را از بند چاه رها کنند. آنان نیز عزیمت کردند و با قدرت معنوی میرخسرو را از بند چاه آزاد نمودند و به پیشگاه سلطان بازگشتند و میرخسرو و خاتون بشیره به او گرویدند و سرسپردند.

سیمرغ

در چهل و هفتمین بند (دوره هفتوا نه)، سید محمدگوره سوار خود را از راه معنوی نمودار سیمرغ خوانده که در آئین زردشت و آثار صوفیان ایران، سیمرغ به حکیمی روحانی و یا کاملترین وجود بشری تعبیر شده و عارفان کامل خاصه شیخ فریدالدین عطار او را منبع فیض و سرچشمه هستی یا وجود باری تعالی تصور کرده‌اند که کاملان جهان که مرغان بلندپرواز این دیررند سوزند. تمام هم خود را صرف شناسائی او می‌نمایند و با همت مرشدان خویش می‌کوشند که پس از طی مراحل سلوک و گذشتن از مخاوف و مهالک راه جان چون قطره‌ای که در پهنای دریا محو می‌شود، خود را به این مرغ بی‌نهایت برسانند و در اقیانوس او محو و نابود شوند.

نامه سرانجام، اسب را ستوده و آنرا جاننداری با ارزش و سودمند و دلیر و از فروغ و آفریدگان پاک خداوندگار شمرده است. از این رو گروه یارسان مانند سایر ایرانیان دوستداران این جانور دلیرند و در پرورش و تربیت آن می کوشند و از طرفی چون به تجلی ارواح در پیکرها عقیده دارند، از این رو بر این عقیده اند که روح در بازگشت های خود ممکن است بار دیگر در جسم و کالبد آدمیزادی تجلی کند و یا در پیکره جانوری بتابد. بنابراین اکثر جانداران را مقدس و گرامی می شمارند و به آنان اذیت و آزاری نمی رسانند.

در کتاب (مجموعه رسائل اهل حق) آمده است: که محمد بیگ فرمود پس از درگذشتم خان آتش ظهور می کند و پس از او امامقلی به تجلی می رسد، و همگی باید فرمان او را بپذیرید. پس از ناپدید شدن محمدبیگ، فرزندش خان آتش خود را فروغ ایزدی خواند و همگی به او سرسپردند. چندی بعد دستور داد اسبی آماده کنند تا به شکار برود. اسب را آماده کردند و خان آتش با یارانش برای نخجیر به دشت و دمن رهسپار شد و در میان راه ناگاه به شیوه شهبازی درآمد و به سوی آسمان پرواز کرد تا اینکه بر قلّه کوه سهند نشست و در همین دم پارچه ابری بر قلّه کوه ایستاد و ناگاه شهباز از قلّه کوه پرید و ناپدید شد!!

پس از این واقعه، فرامرزیگ پسر بزرگترخان آتش به برادر کهنترش امامقلی گفت من باید به مسند پدر بنشینم. بزرگان برای آزمایش گوهر و ذات او به قلّه سهند رفتند و امامقلی برای نمایاندن گوهر خویش، خود را به شیوه اسبی زیبا درآورد و به طرف کوهها دوید و سپس به سوی آنان بازگشت. بزرگان چون چنین دیدند به زمین افتادند و زهار خواستند و به او سرسپردند!!

استادپور داود در بخش نخست کتاب (فرهنگ ایران باستان) درباره اسب می نویسد: «از آوستا و نوشته های پهلوی و پازند و پارسی به خوبی می رساند که اسب نزد ایرانیان از آفریدگان پاک ایزدی شمرده شده و پایه ارجمندی داشته و ایرانیان دوستدار این جانور دلیراند و از دیرباز ایران زمین پرورشگاه اسبان بوده، آنچنانکه در سراسر گیتی اسبهای این مرزوبوم بخوبی شناخته شده بود. در دینهای آریائی چون زردشتی و برهمنی و بودائی بر خلاف کیشهای سامی توجه خاصی به جانوران شده است. در این دو دین اخیر، در سرزمین هند به همه جانوران، چه سودمند و چه زیانکار توجه شده است. این توجه از این رواست که به عقیده هندوان و بودائیان دوره زندگی مردم پس از مرگ پایان نمی پذیرد، هر که از درگذشت بازخواهد برگشت. روان در گذشته از کالبدی به کالبد دیگر درمی آید. انتقال روح

از بدنی به بدن دیگر بسته به کردار جهانی اوست، روان ممکن است در بازگشتهای پایان ناپذیر خود، دیگر باره به پیکر آدمی درآید یا در کالبد جانوری نمودار گردد، یا به قالب یکی از خداوندان جلوه کند، نظر به کردار چه نیک و چه زشت، پس از طی یکدوره زندگی مردم، روان آنان به پیکر دیگری درمی آید و نظر به گردش زندگی، در دینهای هندی هیچیک از جانداران را نباید کشت و هر آنکه از این فرمان سرپیچد به آلائش بزرگترین گناه آلوده گردد، یک برهمنی و بودائی باید محبت خود را به همه جانوران که با مردمان یکسان دانسته شده و هیچ تفاوتی میان آنان قایل نگردیده، به ثبوت برساند. اما در دین ایران توجهی که به جانوران شده از روی عقاید نیست. زیرا در دین زردشتی تناسخ وجود ندارد. نگهداری از چارپایان سودمند در ردیف نگهداری از همه آفریدگان نیک و سودمند است. هندوان میان جانوران سودمند و زباندان فرقی نگذاشتند. اما ایرانیان که به زندگی خوش و آبادانی علاقه داشتند کشتن جانوران زیانکار را تکلیف دینی خود می دانستند ستیزه با آنها ستیزه‌ای است نسبت به همه چیزهای پلید و ناپاک اهریمنی».

باز و شاهباز

در جزو (دوره هفتوا) از باز و شهباز یاد شده و همه می دانیم که باز مرغی است شکاری و بسیار تند پرواز دارای منقاری برگشته و خمیده و چنگالهای نیرومند که با شکار برخی از جانوران تغذیه می کند. اما در مسلک یارسان، باز بنا به نامه سرانجام به عارفان کامل که به مقام و پایه می رسند تعبیر و تشبیه شده است و شاهباز که مقصود از آن شاه بازان است، نمودار باری تعالی و خداوندگار تصور شده است. در واقع شاهباز تمثیلی است از وحدت وجود که بازان به سوی او می روند و پس از رسیدن به مقصود در می یابند که آن شاهباز وجودی جز خود آنان نیست.

دوره هفتوانه

بند ۱ - پیر بنیامین مرمو:

bandī 1 - Pīr binyāmīn maramo:

ʿazīz āmānan ʿāzīz āmānan
 xwājām mirwatan ʿāzīz āmānan
 dīdat zarabīn girdīn jahānan
 gisht lāla u āmān wa wēt ʿayānan
 gunāy az ziyād na gisht kasānan
 ja banda gunā ja to baxshānan
 gunāy yārānim na doshishānan
 jawrē to bidaysh minat wa gyānan
 hā mīr xasrawit gīri zindānan
 azal dositan mīri maydānan
 xātūn bashīrash tāni katānan
 aw aspi siyāsh na chil katānan
 kāk siyāsh mūsī qātil kamānan
 bar dar xasrawit sâhêb nishānan
 sar nazmi haft poy nūr mahwashānan
 bawin bari ko nuxti kashānan
 nuxtash hā na jam nūri xuēshānan
 nūri wēshitan xasrawit rangīn
 ʿāzīz rahmatit bizyo pay kamīn
 barāwar dostit na chāy qahri qīn
 īxtiyār wa wētan shāy sâhêb nigīn
 amrit ijra bī na aw chāy sijīn
 ʿazmitan xasraw birizhêsh jabīn
 wa kor batīnī pay jam bast yaqīn
 sâ najātish dar na dast zulmi kīn

عزیز آمانن، عزیز آمانن
 خواجهام مروتن، عزیز آمانن
 دیدهت ذره بین گردین جهانن
 گشت لاله و آمان و ویت عیانن
 گنای از زیاد نه گشت کسانن
 چه بنده گنا چه تو بخشانن
 گنای یارانم نه دوششانن
 جوری تو بدیش منت و گیانن
 ها میرخسروت گیر زندانن
 ازل دوستن میرمیدانن
 خاتون بشیرهش تان کتانن
 او اسپ سیاش نه چل کتانن
 کاک سیاش موسی قاتل کمانن
 برکر خسروت صاحب نشانن
 سر نظم هفت پوی نور مهوشانن
 بون برکو نخت کشانن
 نختش ها نه جم نور خویشانن
 نور ویشتن خسروت رنگین
 عزیز رحمت بزویو پی کمین
 برآور دوستت نه چای قهر قین
 اختیار و ویتن شای صاحب نگی
 امرت اجرا بی نه او چای سچین
 عزمتن خسرو برزیش جبین
 و کور باطنی پی جم بست یقین
 ساجاتش در نه دست ظلم کین

* * *

bandî 2 - sultân ishâq maramo:

بند ۲ - سلطان اسحاق مرمو:

binyâm qawîlan' binyâm qawîlan
 binyâmîn nâzît na jam qawîlan
 har chî biwâchî panam usuîlan
 bayot yâr dâûd pay gird dalîlan
 biyâw wa hânây xasraw zâlîlan
 êazmim pay rozân aw tapay quîlan
 xasrawim na haft wâlây mandîlan
 wâlâm haftawân kêshi maftuîlan
 wachyây kardanî dangishân zîlan

بنیام قویلن، بنیام قویلن
 بنیامین نازت نه جم قویلن
 هر چی بواجی پنم اِصویلن
 بیوت یار داود پی گرد دلایلن
 بیاو و هانای خسرو دلایلن
 عزمم پی روزان او تپه قیلن
 خسروم نه هفت والای مندیلن
 والام هفتوان کیش مفتویلن
 وچایای گردنی دنگشان زیلن

* * *

bandî 3 - binyâmîn maramo:

بند ۳ - بنیامین مرمو:

êâzîzim xasraw êâzîzim xasraw
 mîrî luristân buzurgâ xasraw
 yûrtish wuzurgan xâwâlyan na xaw
 jâmash tayâran malaki pir daw
 xâtûn bashîra na shart nakard raw
 razmi parday sir azalî bê haw
 mîrî mîrân sir rimûz nimây shâw

عازیزم خسرو، عازیزم خسرو
 میر لُرستان بزرگا خسرو
 یورتش وزرگن خاوالین نه خو
 جامهش تیازن ملک پردو
 خاتون بشیره نه شرط نکرد رو
 رزم پرده سِر ازلای بی هو
 میر میران سِر رموز نمای شو

* * *

bandî 4 - sultân ishâq maramo:

بند ۴ - سلطان اسحاق مرمو:

binyâm rimûzan binyâm rimûzan
 ishâray panjam rangi rimûzan
 zamâwan sanji bashîr dildozan

بنیام رموزن، بنیام رموزن
 اشاره پنجهم رنگ رموزن
 زماون سنج بشیر دلدوزن

ʿazmim pay shêway haft pûr ba sozan
 ba sozan ba soz shamʿi haft pûra
 rangi zâhirîm na sir majmûra
 na parda niryom koy haft nûra
 parda bikarân shâdîmân sûra
 har ka nâhâlan karo xutûra
 ghazabim aw rûsh nâhâl mawzûra
 tâ ja roy bâqî bigîrîm shûra
 haft hidûd wazîm na î dastûra
 hîch kas nawaro gâm u qusûra

عَزْمِمْ پَی شِیوْهُ هَفْت پُور بَہ سُوژَن
 بَہ سُوژَن بَہ سُوژ شَمْعِ هَفْت پُورِہ
 رَنگِ ظَاہِرِیْم نَہ سِیْر مَجْمُورِہ
 نَہ پَرْدَہ نِیْرِیْم کُوی هَفْت نُورِہ
 پَرْدَہ بِکَرَانِ شَادِیْمَانِ سُورِہ
 هَر کَہ نَا حَالَنْ کَرُو خُطُورِہ
 غَضَبِیْم اَوْ رُوشِ نَا حَالِ مَوْزُورِہ
 تَا جَہ رُوی بَاقِی بَغِیْرِیْم شُورِہ
 هَفْتِ حُدُودِ وَزِیْم نَہ اِی دَسْتُورِہ
 هِیچکَسِ نُورِو گَامِ و قُصُورِہ

* * *

bandî 5 - sultân ishaq maramo:

âwrû wa parda, âw rû wa parda
 dâûd pîr bichîr âw rû wa parda
 bayo biwêno wîr karo wirda
 ja siri qudrat cha rangê m karda
 sharti azalîm way gâ âwarda
 yârân wêl nawân wa saraw harda
 sâzinâm haft nûr jâmay bê garda
 azal mêrdân sar pêshân siparda

بند ۵ - سلطان اسحاق مرمو:

آوَرُو وَ پَرْدَہ، آوَرُو وَ پَرْدَہ
 دَاوَدِ پِیْرِ بِیچَرِ آوَرُو وَ پَرْدَہ
 بَیو بُوینو وِیْر کَرُو وِرْدَہ
 جَہ سِرِّ قُدْرَتِ چَہ رَنگِیْم کَرْدَہ
 شَرَطِ اَزَلِیْمِ وِیگَا آوَرْدَہ
 یَارَانِ وِیْلِ نَوَانِ وَ سَرُو هَرْدَہ
 سَازِنَامِ هَفْتِ نُورِ جَامَہِ بَی گَرْدَہ
 اَزَلِ مِیْرْدَانِ سَرِ پِیْشَانِ سِپَرْدَہ

* * *

bandî 6 - binyâmîn maramo:

âmânan âmân, âmânan âmân
 ya shâ mirwatan âmânan âmân
 sâhêbi qudrat siri kas nazân
 rang bâzi dayjûr xwâjây ghulâmân

بند ۶ - بنیامین مرمو:

اَمَانَنْ اَمَان، اَمَانَنْ اَمَان
 یَا شَا مِروْتَنْ اَمَانَنْ اَمَان
 صَا حِبِّ قُدْرَتِ سِرِّ کَسِ نَزَانِ
 رَنگَبَازِ دَیجُورِ خَوَا جَا یِ غُلَامَانِ

rangit nâmaçlûm panam niyâ bayân
 har hasht yak shêwa na rangi xudân
 nimaz xwâjây wêm aw kâmin sadân
 quît wardim na sir tâ wa hajar sum
 hargiz bay tawra fânim nawin gum
 âmânan âmân tâyi bê hamtâ
 wêt bikar maçlûm binmâna laqâ
 jamâl warshâna to nidây hasht xudâ

زنگت نامعلوم پنم نیا بیان
 هر هشت یک شیوه نه زنگ خُدان
 نِمز خواجای ویم او کامین صدان
 قویت وِردم نه سِر تا و حَجَر سُم
 هرگیز بی طوره فامم نوین گم
 آمانن آمان تاي بی همتا
 ویت بکر معلوم بنمانه لقا
 جمال وِرشانه تو ندای هشت خُدا

* * *

bandî 7 - sultân ishâq maramo:

بند ۷ - سلطان اسحاق مرمو:

panat maçlûma ay pîra çayân
 posa bayân maw shêway har hashtmân
 wâcha aw ramzbâr wa lâla u giryan
 hasht luqmay niçmat pay tahqîqi kâr
 bâwarish way gâ binîsh na maydân
 har yak yak ramzê nosh kaym wa îman
 îmjâr bayân maw shêway shây jahân

پنّت معلومه ای پیره عیان
 پوسه بیان مَو شیوه هر هشتمان
 وچه او رمزبار و لاله و گریان
 هشت لقمه نعمت پی تحقیق کار
 باورش و یگا بنیش نه میدان
 هر یک یک رمزی نوش کیم و ایمان
 إمجار بیان مَو شیوه شای جهان

* * *

bandî 8 - pîr binyâmîn maramo:

بند ۸ - پیر بنیامین مرمو:

ay pîra ramzbâr, ay pîra ramzbâr
 daxîlan wa to ay pîra ramzbâr
 wa amri xwâjâm shây layl u nahâr
 hasht luqmay niçmat pay tahqîqi kâr
 binya rêsh dardam na xwâni asrâr
 az wizîsh aw toy hasht xâliq âsar
 tâ ka xwâjâmân na sir bo âshkâr

ای پیره رمزبار، ای پیره رمزبار
 دَخیلن و تو ای پیره رمزبار
 و امرِ خواجام شای لیل و نهار
 هشت لقمه نعمت پی تحقیق کار
 بنیه ریش در دم نه خوان اسرار
 از وزیش او توی هشت خالق آثار
 تا که خواجامان نه سِر بو آشکار

* * *

bandî 9 - sultân ishâq maramo:

بند ۹ - سلطان اسحاق مرمو:

binyâm sadâ kar, binyâm sadâ kar
 binyâm ghuîâmân way gâ sadâ kar
 biyâw biwênân bimdarân hadar
 sharti dilê dur dûham râ asar
 îna aw shartan âwardim âw war
 bishmârân gawâ bimdarân xawar
 zâti haft pûra âmân wa nazar

بنیام صدا کر، بنیام صدا کر
 بنیام غلامان ویگا صدا کر
 بیوا بوینان بمدران هدر
 شرط دلی دژ دوهم را اثر
 اینه او شرطن آوردیم او ور
 بشماران گوا بمدران خور
 ذات هفت پوره آمان و نظر

* * *

bandî 10 - binyâmîn maramo:

بند ۱۰ - بنیامین مرمو:

shâiy hay shâiy shâiy hay shâiy
 yârân jam bêrdî shâiy hay shâiy
 shâm sultân sahâk razmish niyâyî
 sharti qadîmi biyan âmâyî
 baydî u biwêndî bidân gawâiy
 haft kasa ja nûr parday laqâiy
 zâtishân na sir âshkâr biyâyî
 tahqîq dastgîrî sar u râiy

شایی هی شایی، شایی هی شایی
 یاران جم بیردی شایی هی شایی
 شام سلطان سهاک رزمش نیایی
 شرط قدیمی بین آمایی
 بیدی و بویندی بدان گوایی
 هفت کسه نور پرده لقای
 ذاتشان نه سر آشکار بیایی
 تحقیق دستگیره ای سرورایی

* * *

bandî 11 - sultân ishâq maramo:

بند ۱۱ - سلطان اسحاق مرمو:

biyân âw wâda, biyân âw wâda
 har haft xalîfa biyân âw wâda
 pâ binyân âw war bidân gawâda
 razmî dilê dur chêgâm nahâda

بیان آو واده، بیان آو واده
 هر هفت خلیفه بیان آو واده
 پا بنیان آو ور بدان گوادا
 رزم دلی دژ چیگام نهاده

haftawân ja nûr kardîm âmâda
 mêrdân bishnawân bidân shahâda
 dastgîrî shartan haft sikay sâda

هفتوان چه نور کردیم آماده
 میردان پشنوانِ بدان شهاده
 دستگیر شرطن هفت سکه ساده

* * *

bandî 12 - xalîfa ʿazîzî silêmanî maramo:

بند ۱۲ - خلیفه عزیز سلیمانی مرمو:

nâmêm ʿazêzî, nâmêm ʿazêzî
 maday shâhêdfî nâmêm ʿazêzî
 shâm na dûni yâ kard rastâxêzî
 na zhêr sâjinâr mêrdân kard rêzî
 gîriyâ dîwân jami tamêzî
 pîr u pâdishâ yaktirshân dêzî
 kardin bayâbast sharti shâ qêzî
 sipardin wa yak sar wa âwêzî
 yâri zarda bâm chawgâ mahmêzî
 kardishân âw nâcha puxta u lazêzî
 niyâshân na xwân jam u pîrozî
 az bîm xalîfa xarmân u jêzî
 nâ jêzî xarmân nâ xwân u iram
 az bîm aw wakêl binyâmi aqdam
 bashîm kard taqsîm razmi lâjiram
 na wakêlî shâ sultânî bê gham
 sayyid mîr ahmad chaw gâ bê sarjam
 na pirdîwar dâ shâm girtan dîwân
 bazmi jalây jâm hâ kardish bayân
 har waqtê mawlâm shâh haft kaywân
 chanî bâ binyâm shîn âw kas nazân

نامیم عزیز، نامیم عزیز
 مدی شاهیدی نامیم عزیز
 شام نه دون یا کرد رستاخیزی
 نه ژیر ساجنار میردان کرد ریزی
 گیریا دیوان جم تمیزی
 پیر و پادشا یکتیرشان دیزی
 کردن بیابست شرط شاقیزی
 سپردن و یک سر و آویزی
 یار زرده بام چوگا مهمیزی
 گردشان آو ناچه پخته و لذیزی
 نیاشان نه خوان جم و پیروزی
 از بیم خلیفه خرمان و جیزی
 نا جیز خرمان نا خوان و ازم
 از بیم او وکیل بنیام اقدم
 بشیم کرد تقسیم رزم لاجرم
 نه وکیلی شا سلطان بی غم
 سید میر احمد چوگا بی سرجم
 نه پردیوردا شام گرتن دیوان
 بزم جلای جام هاگردش بیان
 هر وقتی مولا شاه هفت گیوان
 چنی با بنیام شین آو کس نزان

az ja wakêlî binyâmi dawrân
 êma biyanîm bashmân kardan xwân
 zhi badalî zât pâdishây ahad
 chaw gâ sarjam bê sayyid mîr ahmad
 zâtî haftawân har haft sar jaman
 zâtishân dastgîr dâyray kaman

از چه و کیلی بنیام دوران
 ایمه بینیم بَشمان کَرَدَن خوان
 ژ بَدَلِی ذات پادشای اَحَد
 چوگا سَرَجَم بی سَید میراحمد
 ذات هَفْتَوان هَر هَفْت سَرَجَمَن
 ذاتشان دستگیر دایره کَمَن

* * *

bandî 13 - xalîfa muhammad maramo:

بند ۱۳ - خلیفه محمد مرمو:

nâmêm muhammad, nâmêm muhammad
 maday gawârî nâmêm muhammad
 shâm na jâmay yâ gawhar makard qad
 na qullay alast allâhu ssamad
 chanî binyâmîn nîyâshân sarhad
 chanî shâ êwat wêsh maldâ aw xad
 âw sharti yârî bastan kamarband
 dalîl bê dâûd sholay shamsi wand
 kiryâ jihâti mêrdâni ashad
 zhi ʿashqi mawlâm pâdishây bê had
 wêsh kard wa qurbân yâr dâûd wa jahd
 niyâshân wa xwân nâw jami bê gard
 zhi wakêlî pîr binyâmi amjad
 na jami mêrdân nuîcha kardan rad
 bashim aw xwân dân taqsîmi ʿadad
 ʿadadi taqsîm naw jami bâlâ
 chawgâ bîm wakêl binyâmi âlâ
 sarjam bê naw dam sayyid bulwafâ

نامیم مُحَمَّد، نامیم مُحَمَّد
 مَدَی گَواهی نامیم مُحَمَّد
 شام نه جامه یا گوهر مَکَرَد قَد
 نه قَله اَلست اللّهُ الصَّمَد
 چَنِی بنیامین نیاشان سَر حَد
 چَنِی شایوت ویش ملدا او خَد
 او شرط یاری بَسْتَن کَمَرَبند
 دَلیل بی داود شولَه شَمس وَند
 کریا جهات میردان اَشَد
 ژ عَشَق مَولام پادشای بی خَد
 ویش کَرَد و قُربان یار داود و جَهد
 نیاشان و خوان ناو جَم بی گَرَد
 ژ و کیلی پیر بنیام اَمَجَد
 نه جَم میردان نویچه کَرَدَن رَد
 بَشَم او خوان دان تقسیم عَدَد
 عَدَد تقسیم نَو جَم بالا
 چوگا بیم و کیل بنیام آلا
 سَرَجَم بی نَوَدَم سَید بوالوفا

chunka maylish bê xwâjây bar u bâr
 ja pirdîwar dâ dîwân kard âshkâr
 hâ kardish bayân azalîn lqrâr
 har waxt pâdîshâm shiyan aw nahân
 chanî pîr mûsî niyâshân maydân
 êma dânimân bash wa jami mêrdân
 wakêli shâ bîn zâti haftawân
 har waxtê ba wêsh na jam duzâsh dâ
 biyây kâni dur âmâ aw zuwân
 wa amri mawlâm nadârom gumân

چونکه میلش بی خواجای بر و بار
 جه پردیور دا دیوان کرد آشکار
 ها کردش بیان ازلین اقرار
 هر وخت پادشام شین او نهان
 چنی پیر موسی نیاشان میدان
 ایمه دانمان بش و جم میدان
 وکیل شا بین ذات هفتوان
 هر وختی به ویش نه جم دعاش دان
 بیای کان دُر اما او زوان
 و امر مولام نداروم گمان

* * *

bandî 14 - xaiifa shâ shâ maramo:

بند ۱۴ - خلیفه شاشا مرمو:

nâmêmâ shâ shâ, nâmêmâ shâ shâ
 mashmârî xawar nâmêmâ shâ shâ
 chanî pîr ramz bâr aw sir makoshâ
 jâ lawhi sadaf mêrdân xiroshâ
 yakâyak bâday kawsarshân noshâ
 gîryâ jami pâk ghlûmân joshâ
 binyâmîn chaw gâ wa qurbân niyâ
 niryâ na rûy xwân na jamshân niyâ
 az bîm xalîfa châgâ naw jam dâ
 taqsîmi wâyir az bashim madâ
 har na roy azal nuxtay ibtidâ
 az bîm wa wakêl binyâmi baqâ
 jâgîri mawlâm yak dânay ahad
 châw gâ sarjam bê sayyid mîr ahmad

نامیما شاشا، نامیما شاشا
 شماری خور نامیما شاشا
 چنی پیر رمزار او سیر مکوشا
 جا لوح صدف میدان خروشا
 یکایک باده کوثرشان نوشا
 گیریا جم پاک غلامان جوشا
 بنیامین چوگا و قربان نیا
 نریا نه روی خوان نه جمشان نیا
 از بیم خلیفه چاگا نو جم دا
 تقسیم و ایر از بشم مدا
 هر نه روی ازل نخته ابتدا
 از بیم و وکیل بنیام بقا
 جاگیر مولام یکدانه احد
 چاوگا سرجم بی سید میر احمد

chunka maylishan sâhêb shaw u ro
 na pirdîwar dâ dîwân makaro
 razmi qâbl slr bayân madaro
 har gâhê mawiâm âw sharti iqrâr
 chanî binyâmîn shiyân âw pêwâr
 na jânishînî pîrî ridâ bâr
 êma bashmân dân na xwâni asrâr
 naw jâgîrî haq shây xâwandikâr
 sarjam mîr ahmad duzâshân tayâr
 zâti haftawân dastgîran dar kâr

* * *

bandî 15 - xalîfa shahâbaddîn maramo:
 nâmêm shahâbaddîn nâmêm shahâbaddîn
 madarî bayân nâmêm shahâbaddîn
 shâm na shêway hû makardish âîyn
 ostâ u shâgird bîn chanî binyâmîn
 na lawhi yâqîq yârân ka jam bîn
 wêsh kard wa qurbân mûsî wa yaqîn
 niyâshân na xwân na jami pâk bîn
 châ xwâni rangîn niyâshân na jam
 az bîm xalîfa bê zyâd u kam
 bashîm nimânâm âw mêrdân naw dam
 az na wakêlî binyâmîni pîr
 mûcham dân châ xwân wa rishtay tadbîr
 na jami mêrdân ja wakêlî shâ
 chaw gâ sar jam bê sayyid mistafâ

چونکه میلشن صاحب شو و رو
 نه پردیور دا دیوان مَکرو
 رزم قاب سِر بیان مَدرو
 هر گاهی مَولام آو شرط اقرار
 چنی بنیامین شیان آو پیوار
 نه جانشینی پیر ردابار
 ایمه بَشمان دان نه خوان اَسرار
 نو جاگیری حَق شای خاوندکار
 سَرجم میراحمد دُعاشان طیار
 ذات هفتوان دَسگیرن دَرکار

بند ۱۵ - خلیفه شهاب‌الدین مرمو:

نامیم شهاب‌دین، نامیم شهاب‌دین
 مَدری بیان نامیم شهاب‌دین
 شام نه شیوه هو مَکَرْدش آیین
 اُستاو شاگرد بین چنی بنیامین
 نه لوح یاقیق یاران که جم بین
 ویش کرد و قربان موسی و یقین
 نیاشان نه خوان نه جم پاک بین
 چا خوان رنگین نیاشان نه جم
 از بیم خلیفه بی زیاد و کم
 بَشیم نمانام آو میردان نو دم
 از نه وکیلی بنیامین پیر
 موچه م دان چا خوان و رِشته تدبیر
 نه جم میردان جه وکیلی شا
 چوگا سَرجم بی سید مصطفی

chunka maylishan pādishây jahân
ja pirdîwar dâ shart mado nîshân
jâmay azalî yak yak maw úayân
har waxtây mawlâm sâhêbi sarwar
chanî binyâmî'n shiyân na dayjûr
na jânishîni binyâmi mazbûr
êma biyanîm xalîfay huzûr
bashmân dân na jam yârâni mastûr
na jâgîrî jâm xwâjâyi sarmûr
sayyid mistafâ du'âsh dân dastûr
zâti haftawân sirishtâ ja nûr
dastgîri yârân ghlulâmân sabûr

چونکه میلشن پادشای جهان
 چه پردیوردا شرط مدو نیشان
 جامه آزالی یک یک مو عیان
 هر وختای مولام صاحب سرور
 چنی بنیامین شیان نه دیجور
 نه جانشینی بنیام مزبور
 ایمه بینیم خلیفه حضور
 بشمان دان نه جم یاران مستور
 نه جاگیری جام خواجای سمرور
 سید مصطفی دُعاش دان دستور
 ذات هفتوان سیرشتا چه نور
 دستگیر یاران غلامان صبور

* * *

bandî 16 - xalîfa bâpîr maramo:

nâmémâ bâpîr , nâmémâ bâpîr
az maday nîsîân nâmémâ bâpîr
shâm nâ rangi rîw manmânâsh tazwîr
na lawhî gawhar bastishân tadbîr
pâdishâm chanî binyâmîni pîr
har dû na qudrat niyâshân tafsîr
na qullay alast mêrdân kard jamhîr
niyâshân jamê dâyray basîr
balkim pâdshâ u pîr biyân âw sarîr
yâr nadr wa úashq nakardîsh taqsîr
wêsh kard wa qurbân nâ jam u amîr
niyâshân na xwân na aw haft jazîr

بند ۱۶ - خلیفه باپیر مرمو:

نامیما با پیر، نامیما با پیر
 از مدی نیشان نامیما با پیر
 شام نارنگ ریو منماناش تذویر
 نه لوح گوهر بستشان تدبیر
 پادشام چنی بنیامین پیر
 هر دو نه قدرت نیشان تفسیر
 نه قلّه آلت میردان کرد جمهیر
 نیشان جمی دایره بصیر
 بلکه پادشا و پیر بیان او سریر
 یار ندر و عشق نکردی تقصیر
 ویش کرد و قربان نا جم و امیر
 نیشان نه خوان نه او هفت جزیر

az bîm xalîfay dîwâni kabîr
 na jami kabîr az xalîfa bîm
 na jami mêrdân razmim kard taqsîm
 na wakêlî xwâjây sâhêb dîn
 chaw gâ sar jam bê say shahâbiddîn
 chunka maylishan sultâni sarwar
 bayân karo shart dîn ja pirdîwar
 aharti xânay sir âward aw nazar
 har waxtây wa rasm mawlây sahêb dur
 chanî binyâmîn shiyânî aw sir
 az ja wakêlî binyâmî bê gard
 xalîfa biyânî az bashim makard
 jânishîn zât shâh sahmigîn
 sar jam bê say shahâbiddîn
 zâti haftawân dastgîran yaqîn
 zâtishân ja nû: ʿâzîzi rangîn

از بیم خلیفه دیوان کبیر
 نا جم کبیر از خلیفه بیم
 نه جم میردان رزمم کرد تقسیم
 نه وکیلی خواجای صاحب دین
 چوگا سرجم بی سی شهاب الدین
 چونکه میلشن سلطان سرور
 بیان کرو شرط دین چه پردیور
 شرط خانه سِر آورد او نظر
 هر وختای و رسم مولای صاحب دُر
 چنی بنیامین شیانی او سر
 از جه وکیلی بنیام بی گرد
 خلیفه بیانی از بشم مکرد
 جانشین ذات شاه سهمگین
 سر جم بی سی شهاب الدین
 ذات هفتوان دستگیرن یقین
 ذاتشان جه نور عزیز رنگین

* * *

bandî 17 - xalîfa amîr maramo:

بند ۱۷ - خلیفه امیر مرمو:

nâmêm amîrâ, nâmêm amîrâ
 az maday bayân nâmêm amîrâ
 shâm na jilway târ wêsh kard zahîrâ
 chanî bâ binyâm kardishân wîrâ
 har dû shîn na sir jâmi jamshîrâ
 âw yaktir madâ dars u tahrîrâ
 zhi ʿilmi ladun binyâm jazîrâ
 mêrdân gird chaw gâ nakardîn wîrâ

نامیم امیرا، نامیم امیرا
 از مدای بیان نامیم امیرا
 شام نه جلوه تار ویش کرد ظهیرا
 چنی با بنیام گردشان ویرا
 هر دو شین نه سر جام جمشیرا
 او یکتتر مدا درس و تحریرا
 ز علم لدن بنیام جزیرا
 میردان گرد چوگا نکردن ویرا

zhi lawhi dur dâ dil bî jazîrâ
 kardishân jamê gisht wa tadbîrâ
 balkim pâdshâ u pîr boshân dastgîrâ
 chaw gâ ramzbâr nakard taixîrâ
 wêsh kard wa qurbân zhi rây qadîrâ
 niyâshân na xwân jami dilgîrâ
 naw jami dilgîr nyâshân na xwân
 az bîm xalîfa naw jami dîwân
 bashîm kard taqsîm naw jami pîrân
 az zhi wakêlî binyâmî kâmil
 xalîfa biyânî naw bazmi ʿâdil
 zhi wakêlî zât shây sâhêb liqâ
 sarjam bê chaw gâ sayyid habîb shâ
 chunka maylishan pâdishây anwâr
 haftawân zhi kol wêsh kard âshikâr
 pây qawli yârân pay rashti tomâr
 har waxtê mawlâm kardan shujâʿat
 chanî binyâmî shîn aw siyâhat
 az na wakêlî binyâmî sarwash
 xalîfa biyânân na jam dânim bash
 na jâgîrî shart zâtî shahanshâ
 duʿâsh dân na jam sayyid habîb shâ
 zâtî haft pûra dastgîran jay râ
 jâmashân ja nûr liqâiy mawlâ

ژ لَوَح دُرْدَا دِل بِي جَزِيرَا
 كَرْدِشَان جَمِي گِشْت وَ تَدْبِيرَا
 بَلَكِم پَادشَا وَ پِيربوشَان دَسْتگِيرَا
 چَوگَا رَمزبَار نَكْرَد تَاخِيرَا
 وِش كَرْد وَ قُرْبَان ژ رَاي قَدِيرَا
 نِيشَان نَه خَوَان جَم دَلگِيرَا
 نَو جَم دَلگِير نِيشَان نَه خَوَان
 اَز بِيَم خَلِيفَه نَو جَم دِيوَان
 بَشِيَم كَرْد تَقْسِيَم نَو جَم پِيرَان
 اَز ژ وَ كِيلِي بِنِيَام كَامِل
 خَلِيفَه بِيَانِي نَو بَزَم عَادِل
 ژ وَ كِيلِي ذَات شَاي صَاجِب لِقَا
 سَرَجَم بِي چَوگَا سَيِد حَبِيْب شَا
 چَوَنكِه مِيلِشَن پَادشَاي اَنوَار
 هَفْتَوَان ژ كَوْل وِش كَرْد اَشكَار
 پِي قَوْل يَارَان پِي رِشْت طَوْمَار
 هَر وَخْتِي مَوْلَام كَرْدَن شُجَاعَت
 چَنِي بِنِيَامِيَن شِيَن اَو سِيَاحَت
 اَز نَه وَ كِيلِي بِنِيَام سَرَوَش
 خَلِيفَه بِيَانَان نَه جَم دَانِم بَش
 نَه جَاگِيرِي شَرَط ذَات شَهْنِشَا
 دُعَاش دَان نَه جَم سَيِد حَبِيْب شَا
 ذَات هَفْت پُورَه دَسْتگِيرَن جِي رَا
 جَامَه شَان جِه نَوْر لِقَايِي مَوْلَا

* * *

nāmēmā jabt âr, nāmēmā jabbâr
 maday shâhidî nāmēmâ jabbâr
 ahâm na manhû dâ makardish guzâr
 chanî binyâmîn shîn âw parday târ
 har dû chanî ham niyâshân iqrâr
 na dayjûr niyân bayâbasti yâr
 nâ hajar sham dâ mêrdâni koy yâr
 girtin yak jamê na lawhi hajjâr
 balkim pâdshâ u pîr biyân âw diyâr
 richyâr ja ʿashq jami karam dâr
 wêsh kard wa qurbân bê sabr u midâr
 bê sabr u midâr zâti rochiyâr
 âwardin na jam niyâshân na xwân
 az bîm xalîfa nâ dilê dîwân
 azim bashâbash dâm âw ghulâmân
 xalîfa biyânân nâ kuîray rangîn
 na jâgîrî zât xwâjây pîr mûsî
 chaw gâ sar jam bê sayyid bâwaysî
 har waxtây mawlâm sâhêb hasht bahasht
 chanî bâ binyâm shiyânî âw gasht
 êma biyanîm na sar xwâni tasht
 zhi wakêlî zât pâdishây mutlaq
 sayyid bâwaysî sarjam bîn wa haq
 sarjaman âw haq zâti haftawân
 dastgîran parê jumlay ghulâmân

نامیما جَبَّار، نامیما جَبَّار
 مَدَی شَاهِدِی نَامِیما جَبَّار
 شام نه مَنهودا مَكَرَدش گُذَار
 چَنی بنیامین شین آو پَرده تار
 هَر دو چَنی هم نیاشان اِقرار
 نه دیجور نیان بیابست یار
 نا حَجَر شَم دا میردان کوی یار
 گرتن یَک جَمی نه لَوَح حَجَّار
 بَلکم پادشا و پیر بیان آو دیار
 روچیار جه عَشق جَم کَرمدار
 ویش کَرَد وَ قُربان بی صَبَر و مِدَار
 بی صَبَر و مدار ذات روچیار
 آوردن نه جَم نیاشان نه خوان
 آز بَیم خَلیفه نا دلی دیوان
 آزم بَشابَش دام آو غُلامان
 خَلیفه بیانان نا کویرَه رَنگین
 نه جاگیری ذات خواجای پیرموسی
 چَوگا سَرجم بی سَید باوِیسی
 هَر وَختای مَولام صَاحب هَشْت بَهَشْت
 چَنی با بنیام شِیانی آو کَشْت
 ایمه بَینیم نه سَر خوان تَشْت
 ژ وکیلِی ذات پادشای مُطَلَق
 سَید باوِیسی سَرجم بَین وَ حَق
 سَر جَمَن آو حَق ذات هَفَتَوان
 دَسْتگِیرَن پَری جُمَلَه غلامان

بند ۱۹ - پادشا مرمو:

bandī 19 - pādishâ maramo:

binyâm bishmâra, binyâm bishmâra
 parê haft pûra gawâ bishmâra
 îna sharti sir azal iqrâra
 âw bayâbasta kardîm iqrâra
 haftawân zhi nûr wêm kard ishâra
 shâhidê bikar bidar axbâra
 mêrdân bishnawân nawân inkâra
 haft pûram dastgîr âmân pay yâra
 gisht qabûl karân î haftan wâra
 dastgîr parê qisht mêrdî qatâra
 har na roy qadîm tâ wa roy âro
 hîch kas pây xatar nay râ nawyâro
 haftâd u dú pîr ar nûr pêsh wâro
 hangâmi ghalat pay wêsh nazâro
 zhi haftawâna jyâyî nakâro
 har cha naw dumâ tâ wa sârâ ro
 gisht sujda wa shart haftawân bâro
 har na roy azal tâ wa pirdîwar
 haftawân dastgîr tâ wa roy mahshar
 pîr mûsî, dâûd, mistafâ u ramzbâr
 yâri zarda bâm malak rochiyâr
 shâhidî biyân parê jami yâr
 gird dastigîran, haftawân pay shart

بنیام بڙ ماره، بنیام بشماره
 پری هفت پوره گوا بشماره
 اینه شرط سِر ازل اقراره
 او بیا بسته کردیم اقراره
 هفتوان ز نو رویم کرد اشاره
 شاهدی بگر بدر اخباره
 میردان بشنوان توان انکاره
 هفت پوره دستگیر آمان پی یاره
 گشت قبول کران ای هفتن واره
 دستگیر پری گشت میرد قطاره
 هر نه روی قدیم تا و روی آرو
 هیچکس پای خطر نی را نویارو
 هفتاد و دو پیر ار نور پیش وارو
 هتنام غلط پی ویش نزارو
 ز هفتوانه جیایی نکارو
 هر چه نو دما تا و سارارو
 گشت سجده و شرط هفتوان بارو
 هر نه روی ازل تا و پردیور
 هفتوان دستگیر تا و روی محشر
 پیر موسی، داود، مصطفی و رمزبار
 یار زرده بام ملک روچیار
 شاهدی بیان پری جم یار
 گرد دستگیرن هفتوان پی شرط

* * *

bandī 20 - binyâmîn maramo:

بند ۲۰ - بنیامین مرمو:

âw bâni chamân, âw bâni chamân
 ʿâzîz amri to âw bâni chamân
 har cha farmây ton qabûlan wa gyân
 mayom wari wîr hâ zêlim washyân
 na zhêr sâjinâr girta wît dîwân
 âwsâ sâzinât shêway haftawân
 parê dastgîrî shartakay mêrdân
 mawlâm wa mobat maylit kard maylân
 ham âw haft nûran jêgât kard bayân
 parê mori shart sikay ghulâmân
 nawad u no tan, haftâd u dû pîr
 qabûl bikarân haftawân dastgîr
 î shart u qawla wêrân nakarân
 ghulâmân girdîn qabûl biwarân
 har na roy âro tâ wa roy bâqî
 sharti dâr mabo tahqîqan tâqî

آو بانِ چَمان، آو بانِ چَمان
 عزیزِ امر تو آو بانِ چَمان
 ہر چہ فرمای تون قبولن و گیان
 میوم و ر ویر ہا زیلیم وشیان
 نہ ژیر ساجنار گرتہ ویت دیوان
 آوسا سازنات شیوہ ہفتوان
 پری دستگیری شرطکہ میردان
 مولام و موبت میلِت کرد میلان
 ہم آو ہفت نورن جیگات کرد بیان
 پری مورِ شرط سکہ غلامان
 نود و نو تن، ہفتاد و دو پیر
 قبول بکران ہفتوان دستگیر
 ای شرط و قولہ ویران نکران
 غلامان گردین قبول بوران
 ہر نہ روی آرو تا و روی باقی
 شرطدار مبو تحقیقاً تاقی

* * *

bandî 21 - dâûd maramo:

بند ۲۱ - داود مرمو:

âw bâlây dîda, âw bâlây dîda
 ʿâzîz amri to âw bâlây dîda
 har chî karday ton qabûl rasîda
 niqâbi gawhar nûrit âfarîda
 râzât haftawân ja nûr guzîda
 parê dastgîrî yârânit chîda
 shâhim wa mobat maylit xarîda
 ham âw haft nûran bî âfarîda

آو بالای دیدہ، آو بالای دیدہ
 عزیزِ امر تو آو بالای دیدہ
 ہر چی کردہ تون قبول رسیدہ
 نقاب گوہر نورت آفریدہ
 رازات ہفتوان جہ نور گزیدہ
 پری دستگیری یارانیت چیدہ
 شاہم و موبت میلِت خریدہ
 ہم آو ہفت نورن بی آفریدہ

naynâ zâtishân ja nûr pazîda
hayât u mamât haftâ u dû tanân
qabûl karân shart sikay haftawân
kogây ghulâmân taxti shârazûr
sar barân wa shart haftawân pîr nûr
xilâf nagîrân î shart u dastûr
yânay iqrârman nakarân xâpûr
sard nawân ja shart zâtâni haft nûr
nawîawân î qawl rây shart u mastûr
xajâlat nawân fardâ na huzûr
har na yânay sir tâ koshki rangîn
haft pûrim dastgîr shikish niyâ yaqîn
hâr cha naw dumâ tâ kard wa karam
har haftawânan ba yârân wa ram

نینا ذاتشان جه نور پزیده
 حیات و ممت هفتادو دو تنان
 قبول کران شرط سکۀ هفتوان
 کوگای غلامان تخت شاززور
 سر بران و شرط هفتوان پز نور
 خلاف نگیران ای شرط و دستور
 یانه اقرارمن نکران خاپور
 سرد نوان جه شرط ذاتان هفت نور
 نولوان ای قول رای شرط و مستور
 خجالت نوان فردا نه حضور
 هر نه یانه سر تا کوشک رنگین
 هفت پورم دستگیر شکش نیا یقین
 هر چه نو دما تا کرد و کرم
 هر هفتوانن به یاران و رم

* * *

bandî 22 - pîr mûsî maramo:

shâm aw bâlây sar, shâm aw bâlây sar
har chî razây ton shâm aw bâlây sar
qabûl makarom az wa bê kadar
wa shoni kalâm pâ hayâ u hadar
na lawhi sadaf to kardî guzar
sâzinât na sir haft pûra ja war
nâmi har haftish sabtan na daftar
az shâhîdanân madarî xawar
parê dastgîrî na zhêri hajar
pay razmi shurût mêrdi mudawar

بند ۲۲ - پیر موسی مرامو:

شام او بالای سر، شام او بالای سر
 هرچی رضای تون شام او بالای سر
 قبول مکروم از و بی کدر
 و شون کلام پا حیا و حدر
 نه لوح صدف تو کردی گذر
 سازنات نه سر هفت پوره جه ور
 نام هر هفتش ثبتن نه دفتر
 از شاهندان مدری خور
 پری دستگیری نه ژیر حجر
 پی رزم شروط میرد مدور

wa mayli mobat nakardî xatar
 haftawân na sir âwardî aw bar
 ham zuhûr kardî zâtânî majmar
 yûrtishân âmâ aw jilway bashar
 pîrânî kâmil nawad u no mard
 qabûl bikarân haftawân bê gard
 dastgîr yârân pay iqrârî shard
 safî ghulâmân zêlshân nabo sard
 har ja koy qadîm tâ ba roy âro
 dastgîr haft pûran shikê nadâro
 har na roy âro tâ roy rastâxêz
 sikadâr haft pûran wa amri êâzêz
 mêrdân nakarân jaw mû jiyâyî
 fardâ na huzûr dîwânî shâyî
 sarâzhêr nawân wa rû siyâyî

وَ مَیْلِ مَوْبَتِ نَكَرْدِی خَطَرِ
 هَفْتَوَانِ نَه سَرَ آوَرْدِی أَوْ بَرِ
 هَم زُهْوَ ر كَرْدِی ذَاتَانِ مَجْمَرِ
 یُورْتِشَانِ أَمَا أَوْ جَلُوهُ بَشَرِ
 پِیرَانِ كَامِلِ نَوَدُو نُو مَرْدِ
 قَبُولِ بِكْرَانِ هَفْتَوَانِ بَیْ گَرْدِ
 دَسْتِگِیرِ یَارَانِ پَیْ اِقْرَارِ شَرْدِ
 صَفِ غُلَامَانِ زِیْلِشَانِ نَبُو سَرْدِ
 هَر جِه كُوی قَدِیمِ تَا بَه رُوی آرو
 دَسْتِگِیرِ هَفْتِ پُورَنِ شَكِی نَدَارُو
 هَر نَه رُوی آرو تَا رُوی رَسْتَاخِیزِ
 سَكِه دَارِ هَفْتِ پُورَنِ وَ أَمْرِ عَا: یَزِ
 مِیرْدَانِ نَكْرَانِ جَو مَو جِیَا یِیِ
 فَرْدَا نَه حُضُورِ دِیَوَانِ شَا یِیِ
 سَرَاژِیرِ نَوَانِ وَ رُوسِیَا یِیِ

* * *

bandî 23 - mîstafâ maramo:

بند ۲۳ - مصطفی مرمو:

aw bân u gyânî, aw bân u gyânî
 êâzîz amri to aw bân u gyânî
 har cha qawlitân qabûl manmânî
 na lawhi alast kard wa dîwânî
 mayom wari wîr zêlim washyânî
 haftawân ja nûr zâtî yazdânî
 râzât pay naqshi sharti mêrdânî
 parê dastgîrî saf ghulâmânî
 shâhim wa mobat kardit maylânî

أَو بَانَ وَ گِیَانِی، أَو بَانَ وَ گِیَانِی
 عَاژِیزِ أَمْرِ تُو أَو بَانَ وَ گِیَانِی
 هَر چِه قَوْلَتَنِ قَبُولِ مَنْمَانِی
 نَه لَوْحِ أَلَسْتِ كَرْدِ وَ دِیَوَانِی
 مَیْومِ وَرِ وِیرِ زِیْلِمِ وَ شِیَانِی
 هَفْتَوَانِ جِه نُورِ ذَاتِ یَزْدَانِی
 رَازَاتِ پَیْ نَقْشِ شَرَطِ مِیرْدَانِی
 پَریِ دَسْتِگِیرِیِ صَفِ غُلَامَانِی
 شَاهِمِ وَ مَوْبَتِ كَرْدِتِ مَیْلَانِی

ham âw haft nûran kardit bayânî
 ja pirdîwar dâ madân jawlânî
 ramzi mori shart sikay sultânî
 haft pûrit dastgîr chêgâ ziyânî
 haftâd u dû tan sharti shahîdân
 nawad u no tan taxti hawrâmân
 haftan, haftanân chil bâr chil tanân
 sar barân aw shart sikay haftawân
 wa amri mawjûd âw xwâjây subhân
 har na mâyay sir tâ wa roy hâlâ
 dastgîr haftawân wêchyân ja wâla
 bashîr bashârat sar mîrî ûlâ
 yârân jay sharta hargiz nanâlâ
 har na roy âro tâ âxir zuhûr
 dastgîr haftawân yârân bo shakûr
 mêrdân nanyarân pâ ja andâza
 jiyâ nakarân yak rasmê tâza
 war na wa zâti pâdishây bê bâk
 war na wa dîday binyâmi aflâk
 wa sikay mawlâm jalâdâri pâk
 madîshân na war tîri ghazabnâk
 makyânîsh aw toy millati sîwâk

هم آو هفت نورن کردت بیانی
 چه پردیوردا مدان جولانی
 رمز مور شرط سکه سلطانی
 هفت پورت دستگیر چیگا زیانی
 هفتاد و دو تن شرط شهیدان
 نود و نو تن تخت هورامان
 هفتن، هفتنان چل جار چلتنان
 سربران آو شرط سکه هفتوان
 و امر موجود آو خواجهای سبحان
 هر نه مایه سرتا و روی حالا
 دستگیر هفتوان و بیجان چه والا
 بشیر بشارت سرمیر بالا
 یاران جی شرطه هرگز ننالا
 هر نه روی آرو تا آخر ظهور
 دستگیر هفتوان یاران بو شکور
 میردان نئیران پا چه اندازه
 جیا نکران یک رسمی تازه
 ورنه و ذات پادشای بی باک
 ورنه و دیده بنیام افلاک
 و سکه مولام جلادار پاک
 مدیشان نور تیر غضبناک
 مکیانیش آو توی ملت سیواک

* * *

bandî 24 - ramzbâr maramo:

بند ۲۴ - رمزبار مرمو:

bî wa quway dil, bî wa quway dil
 âzîz amri to bî wa quway dil

بی و قوه، بی و قوه دل
 عزیز امر تو بی و قوه دل

har chî farmâwâyt qabûlan qabûl
 wa yâdim mayo washyânim mashghûl
 maday shâhidî az wa bê mushkil
 na lawhi yâqût âtashi qâtîl
 zuhûr dâyi aw nûr diwâni kâmil
 haftawân ja nûr shâhbâzi ʿâdil
 pay sharti mêrdân to kard wa hâsil
 parê dastgîrî yârâni fâzil
 dûham maylit kard ʿâzîz wa mobat
 ham aw haft nûran chêgât kard muddat
 ja pirdîwar dâ niyânit suhbat
 âwardî wa dî pay dastgîrî shart
 haftawân dastgîr nadâro shubhat
 haftâd u dû saf yâr sar dân na rây gyân
 jaw kâri zînân mêrdâni diwân
 girdîn ghlâmân baywan baywanân
 rû mâlân aw shart sikay haftawân
 har ja koy azal tâ âmân way gâ
 zâti haft mazhar nigînan chêgâ
 har ja naw dumâ tâ âxir zamân
 dastgîr haftawân bigirdîsh dâmân
 har ka nay dumâ bikaro xatar
 bilâwno iqrâr sharti pirdîwar
 bishâno hangâm nuxtay ziyâdter
 bashish mawirân na hawzi kawsar

هر چی فرماوایت قبولن قبول
 و یادم میو وشیانم مشغول
 مدی شاهدی از و بی مشکل
 نه لوح یاقوت آتش قاتل
 ظهور دای او نور دیوان کامل
 هفتوان چه نور شاهباز عادل
 پی شرط میردان توکرد و حاصل
 پری دستگیری یاران فاضل
 دوهم میلت کرد عزیز و موبت
 هم او هفت نورن چیگات کرد مدت
 چه پردیوردا نیانت صحبت
 آوردی و دی پی دستگیری شرت
 هفتوان دستگیر ندارو شبت
 هفتادو دو صف یار سردان نه رای گیان
 جو کار زینان میردان دیوان
 گردین غلامان بیون بیونان
 رو مالان او شرط سکه هفتوان
 هر چه کوی ازل تا آمان ویگا
 ذات هفت مظهر نگینن چیگا
 هر چه نو دما تا آخر زمان
 دستگیر هفتوان بگردیش دامان
 هر که نی دما بکرو خطر
 بلاونو اقرار شرط پردیور
 بشانو هنگام نخته زیادتر
 بشش موران نه حوض کوثر

bandī 25 - shâ ibrâhîmi êwat maramo:

aw roh rawân bo, aw roh rawân bo
 êâzîz amri to aw roh rawân bo
 har chî mawâchî aw roh rawân bo
 qabûlan qabûl har chît farmân bo
 yâdêm kardan wir har ja azal ro
 na zhêr sâjinâr dîwân kardî to
 saf safi yârân âwardî wa ko
 haftawân ja nûr xwâjâyi manho
 sâzât pay iqrâr yârâni washbo
 parê dastgîrî mêrdân bî wa ho
 dastgîr shartan tâ roy kodâko
 nawad u no tan yârâni âbo
 haftâd u dû pîr na taxti shâho
 girdîn sar wa shart haftawân baro
 wa amri mawjûd pâdshây pirdîwar
 har ja sâjinâr tâ wa dizâwar
 sard nawân ja shart yârâni yâwar
 har ja naw dumâ tâ wa roy âxir
 dastgîr haftawân mêrdâni shâkir
 har ka chaw dumâ karo paywasta
 bilâwno î shart î bayâbasta
 aw xajâlat bo ijâsh narasta
 gîr bo wa ghazab wa zhâri gasta
 âw ham maylik kard êâzîz wa mobat
 ham â haft nûran jay qâpî muddat

بند ۲۵ - شاه ابراهیم ایوت مرمو:

أو روح رَوان بو، او روح رَوان بو
 عزیز امر تو او روح رَوان بو
 هر چی مواچی او روح رَوان بو
 قبولن قبول هر چیت فرمان بو
 یادیم کردن ویر هر چه ازل رو
 نه ژیر ساجنار دیوان کردی تو
 صف صف یاران آوردی و کو
 هفتوان جه نور خواجای منهو
 سازات پی اقرار یاران و شبو
 پری دستگیری میدان بی و هو
 دستگیر شرتن تا روی کودا کو
 نودو نو تن یاران ابو
 هفتادو دو پیر نه تخت شاهو
 گردین سر و شرط هفتوان برو
 و امر موجود پادشای پردیور
 هر چه ساجنار تا و دزاور
 سرد توان جه شرط یاران یاور
 هر چه نو دما تا و روی آخر
 دستگیر هفتوان میدان بو شاکر
 هرکه چو دما کرو پیوسته
 بلاونو ای شرط ای بیابسته
 او خجالت بو رجاش نرسته
 گیر بو و غضب و زار گسته
 او هم میلت کرد عزیز و موبت
 هم آ هفت نوزن جی قاپی مدت

na pirdîwar dâ âmâ wa suhbat
 âwardî jaw dam pay dastgîri shart
 haftawân dastgîr nadâro hujjat
 haft zât na yak rang biyan yak jihat
 haftâd u dû pîr sar dân na rây gyân
 chawgân zarînân mêrdânî dîwân
 girdîn ghuiâmân baywan baywanân
 sar barân wa shart sikay haftawân
 har na sâjinâr tâ âmân way gâ
 zâti haftawân dastgîran jay gâ
 har ja naw dumâ tâ âxir zamân
 dastgîr î haft nûr bigîrish dâmân
 har ja naw dumâ bikaro xatar
 bilâwno iqrâr sharti pirdîwar
 bishâno hangâm ja had ziyâd tar
 bashish bibiryo na pyâlay kawsar

نه پردیوردا اما و صحبت
 آوردی جو دم پی دستگیر شرت
 هفتوان دستگیر ندارو حجت
 هفت ذات نه یکرنگ بین یک جهت
 هفتاد و دو پیر سردان نه رای گیان
 چوگان زرینان میردان دیوان
 گردین غلامان بیون بیونان
 سر بران و شرط سکه هفتوان
 هر نه ساجنار تا امان ویگا
 ذات هفتوان دستگیرن جی گا
 هر چه نو دما تا آخر زمان
 دستگیر ای هفت نور بگیرش دامان
 هر چه نو دما بکرو خطر
 بلاونو اقرار شرط پردیور
 بشانو هنگام چه حد زیاتر
 بشش بیریو نه پیاله کوثر

* * *

bandî 26 - yâri zarda bâm maramo:

aw roh rawâna, aw roh rawânâ
 ʿâzîz amri to aw roh rawânâ
 har chî mawâchî aw dîda u gyânâ
 qabûlan qabûl raml u burhânâ
 âmân wa yâdim washyân zuwânâ
 maday shâhidî jay râga u bânâ
 na lawhi yâqîq girdit dîwânâ
 haftawân ja nûr zâti subhânâ

بند ۲۶ - یار زرده بام مرمو:

أو روح زوانا، أو روح زوانا
 عزیز امر تو أو روح زوانا
 هر چی مواچی أو دیده و گیانا
 قبولن قبول رمل و برهانا
 امان و یادم و شیان زوانا
 مدی شاهی جی راگه و بانا
 نه لوح یاقیق گردت دیوانا
 هفتوان چه نور ذات سبحانا

niyât pay iqrâr shart u mêrdânâ
 parê dastgîrî safî pîrâna
 dastgîr shartan ja lâmakânâ
 nawad u no tan zarîn chawgânâ
 wa amri mawjûd xalqi xudânâ
 pâkaj nanyarân kas jay maydânâ
 har na roy azal tâ âmân way waxt
 pûrit haft lâla dastgîran wa jaxt
 zâtishân ja nûr pâdishây sarsaxt
 yârân jay sharta hîch nawînân saxt
 har ja naw dumâ tâ roy qiyâmat
 dastgîr haft anwar pêtân âmânat
 har na roy âro tâ chêga u dumâ
 yârân nawlâwân î shart u binâ
 yârî nafroshân wa jîfay dunyâ
 naka ja âxir ka xajâlat bâ
 nanyarân qadam rawishti bê râ

نیات پئی اقرار شرط و میردانا
 پری دستگیری صف پیرانا
 دستگیر شرطن جه لامکانا
 نود و نو تن زرین چوگانا
 و امر موجود خلق خدانا
 پاکج ننیان کس جی میدانا
 هر نه روی ازل تا امان وی وخت
 پورت هفت لاله دستگیرن و جخت
 ذاتشان جه نور پادشای سرسخت
 یاران جی شرطه هیچ نوینان سخت
 هر جه نو دما تا روی قیامت
 دستگیر هفت انور پتان آمانت
 هر نه روی آرو تا چیگه و دما
 یاران نولوان ای شرط و بنا
 یاری نفروشان و جیفه دنیا
 نکه جه آخر که خجالت با
 ننیان قدم روشنت بی را

* * *

bandî 27 - sultân ishâq maramo:

haftâd u dû pîra, haftâd u dû pîra
 az jamim kardan haftâd u dû pîra
 nawad u no tan jam u safrâ
 xawar dâr bo bikardî wîra
 sahêb kamân u tarkash u tîra
 sabbtish bikardî haftawân pîra
 binyâm shâhidan nay rây jazîra

بند ۲۷ - سلطان اسحاق مرامو:

هفتادو دو پیره، هفتادو دو پیره
 از جیم کردن هفتادو دو پیره
 نودو نو تن جم و سفیره
 خوردار بو بکردی ویره
 صاحب کمان و ترکش و تیره
 تبتش بکردی هفتوان پیره
 بنیام شاهدن تی رای جزیره

sârâ makardî hâshâ u taqsîra
 har kasê pay wêsh nanyo tazwîra
 war na fardâ ro gisht mawân gîra
 nimawaxshîtân ja rûy sarîra

سارا مَکَرْدی حاشا و تَقْصیره
 هَر کَسی پی ویش نَنیو تَزویره
 وَرنه فَردا رو گِشت مَوان گیره
 نِمَوخِشیتان جه روی سَریره

* * *

bandî 28 - sultân ishâq maramo:

بند ۲۸ - سلطان اسحاق مَرمو:

kêsh u jahânî, kêsh u jahânî
 pîra rangînan kêsh u jahânî
 azim marzanân gisht râga u bânî
 dâmim hâ wa dast rây haftawânî
 qatra u daryâshân niyan pâyânî
 saf saf u chîn chîn gisht ghulâmânî
 gawâhî bârân gumrâ nawânî
 gumrâ nawânî binyâm bishmârâ
 hâ binyâmînan suwayl u najârâ
 noshânish jur'ay jâm u nigârâ
 wa shâhidî binyâm iqrâr bwyârâ
 sar wa sikay shart haftawân bârâ
 na rozhi bâqî înanîm swârâ
 sikay shart wa dast nûri haft firzan
 qiflîshân na âsmân zamîn kardan ban
 biwândî dâstân (aslihay sâz zhan)
 har ka pay wetân makardî paywan
 bîst u yak mêrd qawl haftâd u dû pîr
 hargiz nagîrân jam wa bê tadbîr
 guftanîm êdan na azal aqdam

کیش و جَهانی، کیش و جَهانی
 پیره زَنگینَن کیش و جَهانی
 اَز مَرزَنان گِشت راگه و بانی
 دَمام ها وَ دَست رای هَفْتَوانی
 قَطره وَ دَریاشان نین پایانی
 صَف صَف وَ چین چین گِشت غلامانی
 گَواهی باران گُمرا نَوانی
 گُمرا نَوانی بنیام بِشمارا
 ها بنیامینَن سَویل وَ نَجارا
 نِوشانش جُرعه جام وَ نِگارا
 وَ شَاهدی بنیام اِقرار بویارا
 سَر وَ سَکه شَرط هَفْتَوان بارا
 نه روز باقی اینانم سوارا
 سَکه شَرط وَ دَست نور هَفْت فِرزَن
 قفلشان نه آسمان زَمین کَرْدَن بِن
 بواندی داستان (اسلحه ساززَن)
 هَرکه پی ویتان مَکَرْدی پیون
 بیست وَ یک میرد قَوْل هَفْتادو دو پیر
 هَرگز نِگیران جَم وَ بی تدبیر
 گفتنیم ایدَن نه اَزَل اَقْدَم

ghâfil nanîshân bê tadbîr u jam
xâsa ghuîâmân î jam u amîr
haftawânan âw shâhoyâni pîr

غافل نیشان بی تدبیر و جم
خاصه غلامان ای جم و امیر
هفتوانن آو شاهویان پیر

* * *

bandî 29 - binyâmîn maramo:

بند ۲۹ - بنیامین مرمو:

aw shon sayidân, aw shon sayidân
baydî biganmî aw shon sayidân
har na roy azal tâ âxîr zamân
pâdishâm zuhûr maw ja xânadânân
xânadâni shart har haftawânan
êmaysh bigarmî aw roh rawânan
xânadân u gîra, xânadân u gîra
har ka na jam dâ nado takbîra
bashish biryây dâm dalîl u pîra
saf u ghuîâmân jam u amîra
hâ haftawânan pîr u dastgîra

آو شون سیدان، آو شون سیدان
بیدی بگنمی آو شون سیدان
هر نه روی آزل تا آخر زمان
پادشام ظهور موجه خاندانان
خاندان شرط هر هفتوانن
ایمیش بگنمی آو روح روانن
خاندان و گیره، خاندان و گیره
هر که نه جم دا ندو تکبیره
بشش بریای دام دلیل و پیره
صف و غلامان جم و امیره
ها هفتوانن پیرو دستگیره

* * *

bandî 30 - sultân ishâq maramo:

بند ۳۰ - سلطان اسحاق مرمو:

pîra gawâhî, pîra gawâhî
parê haft pûra diryân gawâhî
înâ bastimân sharti paymâhî
yârân binîshân wa êwallâhî
âw shart haft pûrim bîmshân binmâhî
mêrdân nay dumâ nawân gumrâhî
wagar biyonî baywan xudâhî
har xudâây bush baywan bârgâhî

پیره گواهی، پیره گواهی
پری هفت پوره دریان گواهی
اینا بستان شرط پیمایی
یاران بنیشان و ایوالهی
آو شرط هفت پورم بیشان بنمایی
میردان نی دما توان گمراهی
وگر بیونی بیون خداهی
هر خدایی بوش بیون بارگاهی

nishânân bay shart pâyi ziyâhî
 nashkanân î qawl pîr u pâdshâhî
 har na î wâde tâ roy zhijâhî
 î karfay koch bo binyâm binâhî
 na pirdîwar dâ azim niyâhî
 kas nay dasqâya nabosh jiyâhî
 tâ biwaxshîtâr jirm u gunâhî

نشانان بی شرط پای زیاهی
 نشکانان ای قول پیرو پادشاهی
 هر نه ای واده تا روی زجاهی
 ای کرفه کوچ بو بنیام بیناهی
 نه پردیوردا آزم نیاهی
 کس نی دسقایه نبوش جیاهی
 تا بوخشیستان جرم و گناهی

* * *

bandî 31 - pîr shâliyârî hawrâmî maramo:

بند ۳۱ - پیر شالیاری هورامی مرمو:

wa hadarawa, wa hadarawa
 baydî binîshîm wa hadarawa
 kalâm biwânîm wa shajarawa
 wa nuxti pâdshây pirdîwarawa
 dastgîr haftawân jay sar barawa
 baydé biwânîmshân wa samarawa
 dâmânshân bigrîn na basharawa
 nawlâwîm î qawl wa kadarawa

وَ حَدَّرَوَه، وَ حَدَّرَوَه
 بیدی بنیشیم وَ حَدَّرَوَه
 کلام بوانیم وَ شَجَرَوَه
 وَ نُخْت پادشای پردیورَوَه
 دَسْتگِیر هَفْتَوَان جِی سَرَبَرَوَه
 بیدی بوانمشان وَ نَمَرَوَه
 دامانشان بگریم نه بَشَرَوَه
 نَوَلَوِیم ای قَوْل وَ کَدَرَوَه

* * *

bandî 32 - pîr nadri shâhoiy maramo:

بند ۳۲ - پیر ندر شاهویی مرمو:

wa âmînawa, wa âmînawa
 biwânîm kalâm wa âmînawa
 wa farmûday shâ binyâminawa
 nawlâwîm î shart wa rây kînawa
 haftawân dastgîr sharti dînawa
 rawâji tomâr wa nigînawa
 qabûlmân kardan wa sangînawa

وَ آمینه وه، وَ آمینه وه
 بوانیم کلام وَ آمینه وه
 وَ فَرموده شا، بنیامینه وه
 نَوَلَوِیم ای شرط وَ رای کینه وه
 هَفْتَوَان دَسْتگِیر شَرط دینه وه
 رَوَاج طومار وَ نگینه وه
 قَبولمان کَرْدَن وَ سنگینه وه

* * *

bandî 33 - pîr rostamî so maramo:

pâdshây binyâmîn, pâdshây binyâmîn
 chêsh amir kardan pâdshây binyâmîn
 pâsa pâ amra bikarmî âmîn
 haftawân dastgîr pay rashti âîyn
 mabo biwânimshân chun naqshi nigîn
 qabûlmân kardan dastgîran yaqîn
 nawlâwân î shart mêrdâni batîn

بند ۳۳ - پیر رستم سو مرمو:

پادشای بنیامین، پادشای بنیامین
 چیش امر کردن پادشای بنیامین
 پاسه پا امره بکرمی آمین
 هفتوان دستگیر پی رشت آیین
 مَبو بوانمشان چون نقش نِگین
 قبولمان کردن دستگیرن یقین
 نولوان ای شرط میردان بتین

* * *

bandî 34 - pîr naxî maramo:

har yârê yâr bo, har yârê yâr bo
 farmûday pîran har yârê yâr bo
 mabo wa kalâm aw xawardâr bo
 haftawân dastgîr shart u iqrâr bo
 mabo biwânimshân nawâ hâshâr bo
 qabûlmân kardan xwâjâmân yâr bo

بند ۳۴ - پیر نخعی مرمو:

هر یاری یار بو، هر یاری یار بو
 فرموده پیرن هر یاری یار بو
 مَبو و کلام او خواردار بو
 هفتوان دستگیر شرط و اقرار بو
 مَبو بوانمشان نوا هاشار بو
 قبولمان کردن خواجامان یار بو

* * *

bandî 35 - pîr nigâ dârtânî maramo:

wa nuxti pîrîm wa kalâmi shon
 bê shik mazânim râgay râst ja kon
 haftawân das.gîr tâ roy way ro ron
 qabûlmân kardan bê shik u shigon
 nâmishân biwânim wa mêhri darûn
 nawlâwîm î shart na rây dúnâdûn

بند ۳۵ - پیرنگا دارتانی مرمو:

و نخت پیرم و کلام شون
 بی شک مزانم راگه راست جه کون
 هفتوان دستگیر تا روی وی رو رون
 قبولمان کردن بی شک و شگون
 نامشان بوانیم و مهر درون
 نولاویم ای شرط نه رای دونادون

* * *

بند ۳۶ - پیر محمد شاززوری مرمو: *bandī 36 - pīr muhammad shārazūrī maramo:*

<i>rāgay dīni pīr' rāgay dīni pīr</i>	راگه دین پیر، راگه دین پیر
<i>wa xilāf nagrīm rāgay dīni pīr</i>	وَ خِلاف نَگَرِیم رَاگَه دین پیر
<i>haft xānadānan rāy jam u tadbīr</i>	هفت خاندانن رای جم و تدبیر
<i>haftawānānan aw girdīn dastgīr</i>	هفتوانانن او گردین دستگیر
<i>qabūlan wa nuxt pīr mūsī wazīr</i>	قبولن و نُخت پیر موسی وزیر
<i>jay qawl u sharta nakarmī taqsīr</i>	جی قول و شرطه نکرمی تقصیر

* * *

بند ۳۷ - پیر اسماعیل کولانی مرمو: *bandī 37 - pīr ismā'īl kolānī maramo:*

<i>xāmī batālan, xāmī batālan</i>	خامی بَطالَن، خامی بَطالَن
<i>puxta wa kāran xāmī batālan</i>	پُخته وَ کَارَن، خامی بَطالَن
<i>mêrdi nāpuxta zuwānish lālan</i>	میرد ناپُخته زوانش لالَن
<i>har ka shikdāri ī haft ahwālan</i>	هر که شِکدار ای هفت احوالَن
<i>kirdārish xāman iqrārish kālan</i>	کردارش خامن اقرارش کالَن
<i>haftawān ja nūr bāzi zulālan</i>	هفتوان چه نور باز زُلالَن
<i>dastgīr yārān sar ko u yālan</i>	دستگیر یاران سرکو و یالَن
<i>qabūlmān kardan paymān qabālan</i>	قبولمان کردن پیمان قبالَن
<i>mabo biwānimshān tīrshān zawālan</i>	مَبو بوانمشان تیرشان زوالن
<i>(war karam karo) tārxī sālan</i>	(وَر کَرَم کَرَو) تاریخ سالَن

* * *

بند ۳۸ - رمزبار مرمو: *bandī 38 - ramzbār maramo:*

<i>zamzama u wāda, zamzama u wāda</i>	زَمزَمه وَ واده، زَمزَمه وَ واده
<i>joshāni yārī zamzama u wāda</i>	جوشان یاری زَمزَمه وَ واده
<i>mêrdān qabūlī madān gawāda</i>	میردان قبولی مدان گَواده

*zâti haftawân kiryân shahâda
wa fidây kasêwan sar pêshân dâda
sar wa sikay shart ânân nahâda*

ذات هفتوان کریان شهاده
و فدای کسیون سر پیشان داده
سر و سکه شرط اینان نهاده

* * *

bandî 39 - pîr mûsî maramo:

بند ۳۹ - پیر موسی مرمو:

*zamzama u sa'ât, zamzama u sa'ât
xêzâni wâday zamzama u sa'ât
înâ haftawân yâwân wa hayât
razmi shartanî tâ wa roy mamât
wafâdâr kasêwan kardishân sifât
dastgîr wa girdîn pêshân kan qinyât
nashkanân î qawl tâ shinoy hayhât
wa sâyay îshân mawêndî nishât*

زَمَزَمه و سَعَات، زَمَزَمه و سَعَات
خیزان واده زَمَزَمه و سَعَات
اینا هفتوان یاون و حیات
رزم شرطنی تا و روی مَمَات
و فادار کسیون گردشان صفات
دستگیر و گردین پیشان کن قنیات
نَشْکَنان ای قول تاشنوی هیهات
و سایه ایشان موبندی نشات

* * *

bandî 40 - dâud maramo:

بند ۴۰ - داود مرمو:

*yâwân aw wâday zamzamay bayân
înâ haft pûra âmân wa maydân
dastgîri shartan parê ghulâmân
wafâdâr kasêwan girdishân dâmân
fardâ na wâday roy âxir zamân
mawlâm birûz maw na haftawânân
wa pâ maw çalam haft xânadânân
ha mêrdân î shart makardî wêrân
war na çatawtân bê had magîrân*

یاون او واده زمزمه بیان
اینا هفت پوره آمان و میدان
دستگیر شرطن پری غلامان
و فادار کسیون گردشان دامان
فردا نه واده روی آخر زمان
مولام بروز مونه هفتوانان
و پا مو علم هفت خاندانان
ها میدان ای شرط مکردی ویران
ورنه عتوتان بی حد مگیران

* * *

band 41 - sultân ishâq maramo:

بند ۴۱ - سلطان اسحاق مرمو:

asilmân bê gard, asilmân bê gard
 na zhêri kol dâ sâzânim haft nard
 mêrdân jay haft nard hargiz nawân sard
 az aw bawranân shêr makarom wird
 sarxêli xêlân mêrdân kardim gird
 î haftawâna har haft niki fard
 sâzâm har haftish pay sikay yârî
 har haft dastgîran nawân hâshârî
 hîch kas nagero râ wa bê çârî
 wîrdan wa ridâ, wîrdan wa ridâ
 ârom ârowan wîrdan wa ridâ
 mêrdân mâwarom wa sar qawil gâ
 har kas kaday wêsh mabo jawâb dâ
 wagar biwênin bârga chî xudân
 nawlâwân î qawî hâshâ nakarân
 har ka ja haft pûr wêsh karo jiyâ
 binyâmi shâhid to bidar gawâ
 na wâday âxir niyanshân rijâ
 girdîshân madrî wa bâdi fanâ
 na zhêr sâjinîr aw rawisht u râ
 pay sharti mêrdân na zhêr sâj diryâ
 haftawân bay shart ârom kard paydâ
 dastgîr haftawân yârâni shaydâ
 tâ ba roy çuqbâ dîwâni pir bîm
 mabo bayân bo nâmishân muqîm
 î kâsa u koch tâ ba roy çuqbâ

أصلمان بی‌گرد، أصلمان بی‌گرد
 نه ژیر کول‌دا سازانم هفت نرد
 میردان جی هفت نرد هرگز نوان سرد
 از او بوزنان شیر مکروم ورد
 سرخیل خیلان میردان کردم گرد
 ای هفتوانه هر هفت نیک فرد
 سازام هر هفتش پی سکه یاری
 هر هفت دستگیرن نوان هاشاری
 هیچکس نگیرو را و بی‌عاری
 ویردن و ردا، ویردن و ردا
 آروم آرون ویردن و ردا
 میردان ماوروم و سر قولگا
 هر کس کرده ویش مبو جوابدا
 وگر بوینن بارگه چی خدان
 نولوان ای قول حاشا نکران
 هر که جه هفت پور ویش کرو جیا
 بنیام شاهد تو بدر گوا
 نه واده آخر نیشان رجا
 گردشان مدری و باد فنا
 نه ژیر ساجنار او زوشت و را
 پی شرط میردان نه ژیر ساج دریا
 هفتوان بی شرط آروم کرد پیدا
 دستگیر هفتوان یاران شیدا
 تا به روی عقبا دیوان پر بیم
 مبو بیان بو نامشان مقیم
 ای کاسه و کوچ تا به روی عقبا

mabo bimâno na jam u dunyâ
 hâm sharti qadîm, hâm sharti qadîm
 sayyid muhammad hâm sharti qadîm
 na gâw u mâ'î na lawh u iqîm
 jiftim sâzinân pay xâliqî wêm
 sayyid mîr ahmad sayyid mistafâ
 ânânim wa jift bidâni gawâ
 say shahâbiddîn sayyid habîb shâ
 mujjaradi qawl na dawri dunyâ
 sayyid bâwaysî aw ʿalam dâra
 ʿalamdâri bar tâ ka wa bâra
 sultân ishâqim zâtim tayâra
 na rozhi hasâw ânânim yâra
 pîra rangînan suwayli yaman
 âsmân u zamîn niyâsh wa kaman
 sayyid muhammad pîrîsh aqdaman
 imâm bigêrdî haftim sarjaman
 haftawân wakêl fânos u shman
 binyâmîn wa to, binyâmîn wa to
 binyâm ʿayânan î sira wa to
 mêrdân gishtitân haftawânim po
 shartishân wa dastan tâ roy way ro ro
 wagar kajbâzân kachkârî karân
 na haftawânim hâshâey barân
 tahqiq hâshâ kâr makarim fanâ
 fardâ ja waday roy âxir salâ

مَبُو بمانو نه جَم و دنیا
 هام شَرَطِ قَدِيم، هام شَرَطِ قَدِيم
 سَیِّد مُحَمَّد هام شَرَطِ قَدِيم
 نه گاو و ماهی نه لوح و اِقلیم
 جِفتَم سازنان پی خالقی ویم
 سَیِّد میراحمد سَیِّد مصطفَا
 اینانم و جفت بدانی گوا
 سَی شهاب‌الدین سَیِّد حَبیب شا
 مُجَرِّدِ قَوْل نه دَوْر دُنیا
 سَیِّد با وِیسی او عَلمداره
 عَلمدار بَر تا که و باره
 سُلطان اِسحاقم ذاتم طیاره
 نه روزِ حَساو اینانم یاره
 پیره زَنگینن سُوَیل یَمَن
 آسمان و زَمین نیایش و کَمَن
 سَیِّد مُحَمَّد پیریش اَقَدَمَن
 اِمام بگِردی هَفتَم سَرجَمَن
 هَفتَوان وکیل فانوس و شَمَن،
 بنیامین و تو، بنیامین و تو
 بنیام عَیانن ای سِرّه و تو
 میردان گِشتتانِ هَفتَوانم پو
 شَرطشان و دَسْتَن تاروی وی رو رو
 وگَر کَجبازان کَچکاری کران
 نه هَفتَوانم حاشایی بران
 تَحقیق حاشاکار مَکَرَم فَنّا
 فَردا جه واده روی آخر صَلا

to shâhidî kar biwâna gawâ
 karday shakdârân makarî wa lâ
 wêshân madarî wa bâdî fanâ
 îna az niyâm dastgây bî wa ho
 dastgây haft pûrim ka dâro shiko
 das madar way rang mawâcha u mago
 daẓwây shakkâkân bâdâ bimâno
 har chî nay hafta shakê bidaro
 bâqî mawênî rû siyâ mawo
 ar hay binyâmîn, ar hay binyâmîn
 az chanî toman ar hay binyâmîn
 î sira wa to âshkâr bî mubîn
 amjâr toysh bichir nâmay haftamîn
 nâmishân biwândî wa shâdî u âmîn
 mûsî biwâno yak yak na sabbish
 to biwân nâma u ismi har haftish
 mêrdân tâ âxir bikarân wasfish
 pay jîfay dunyâ nakarân rafish
 har ka raf karo zâti haftawân
 fardâ ja bâqî gird xajil mawân
 kâka bishnawân î rang u kârâ
 shart u sâjinâr jay qâm niyârâ
 biwânin haft pûr pâ lala u zâra
 sar dân wa shartishân kul ham dubâra
 hâshâ nakarân fardâ ja sâra
 biwânân haft pûr ghulâmân nay ro

تو شاهدهی کر بوانه گوا
 کرده شکداران مکرری ولا
 ویشان مدری و باد فنا
 اینا از نیام دستگای بی وهو
 دستگای هفت پورم که دارو شکو
 دس مدر وی رنگ مواچه و مگو
 دعوای شکاکان بادا بمانو
 هر چی نی هفته شکی بدرو
 باقی موینی روسیا موو
 ارهی بنیامین ارهی بنیامین
 از چنی تو من ارهی بنیامین
 ای سره و تو آشکار بی مبین
 امجار تویش بجز نامه هفتمین
 نامشان بواندی و شادی و آمین
 موسی بوانو یک یک نه تبتش
 تو بوان نامه و اسم هر هفتیش
 میردان تا آخر بکران و صفش
 پی جیفه دنیا نکران رفش
 هرکه رف کرو ذات هفتوان
 فردا جه باقی گرد خجل موان
 کاکه بشتوان ای رنگ و کارا
 شرط و ساچنار جی قام نیارا
 بوانن هفت پور پا لاله و زاره
 سردان و شرطشان کل هم دوباره
 حاشا نکران فردا جه ساره
 بوانان هفت پور غلامان نی رو

har ja naw dumâ war karam karo

هر چه نو دُما وِر کَرَم کرو

* * *

bandî 42 - binyâmîn maramo:

بند ۴۲ - بنیامین مرمو:

ʕâzîzim shafâ, ʕâzîzim shafâ
 ʕâzîz amri to pêman bî shafa
 maylit wa mobat bê ranj u jafâ
 îna mawânî nâmshân wa safâ
 awal sayd ahmad, mîr say mistafâ
 sayyid muhammad, sayyid bulwafâ
 say shahâbiddîn, sayyid habîb shâ
 sayyid bâwaysî ʕalamish wa pâ
 ʕâzîz amri to pâ mayli baqâ
 jamʕî ghumân gird way qâ ziyâ
 îna haft pûra nâmishân niryâ
 parê har haftshân gawâhî diryâ
 fardâ ja bâqî nakarân hâshâ
 war ja naw dumâ ar hâshâ karâ
 hîch shakish niyan fardâ ja ʕuqbû
 jay sharta shartê bikarân jiyâ
 hîch niyan juwâw gird mawân siyâ
 nawlâwân î shart pay jîfay duniyâ

عزیزم شفا، عزیزم شفا
 عزیز امر تو پیمان بی شفا
 میلِت و موبِت بی رنج و جفا
 اینه موانی نامشان و صفا
 اَوَّل سَید احمد، میر سی مصطفَا
 سَید محمّد، سَید بوالوفا
 سی شهاب الدین، سَید حبیب شا
 سَید باوِسی عَلمش و پا
 عزیز امر تو پا میل بقا
 جَمعی غلامان گرد وی قازیا
 اینه هفت پوره نامشان نریا
 پری هر هفتشان گواهی دریا
 فردا جه باقی نکران حاشا
 وِر چه نو دُما آر حاشا کرا
 هیچ شکش نین فردا جه عقبا
 جی شرطه شرطی بکران جیا
 هیچ نین جواو گرد موان سیا
 نولوان ای شرط پی جیفه دُنیا

* * *

bandî 43 - binyâmîn ja qawli mêrdân maramo:

بند ۴۳ - بنیامین جه قول میردان مرمو:

ʕâzîz êwallâ, ʕâzîz êwallâ
 ʕâzîz wa amrit hanmân êwallâ
 farmân farmây to wa gyânan rawâ

عزیز ایواله، عزیز ایواله
 عزیز و امرت هَنمان ایواله
 فرمان فرمای تو و گیانن روا

astgîrmân haft pûr tâ wa roy ùqbâ
ar ka bilâwno î shart u binâ
îâsh nawânân na huzûri shâ

دستگیرمان هفت پور تا و روی عقبا
هرکه بلاونوی شرط و بنا
رجاش توانان نه حضور شا

* * *

andî 44 - dâûd maramo:

بند ۴۴ - داود مرمو:

âzîz rawâja, ùâzîz rawâja
âzîz amri to pay gird rawâja
haft pûrit hâm shart haft kofi nâja
intizâranîm amri wêt wâja
wânân gawâhî kûfa u miûrâja

عازیز رواجه، عازیز رواجه
عازیز امر تو پی گرد رواجه
هفت پورت هام شرط هفت کوفِ ناجه
انتظار نیم امر ویت واجه
وانان گواهی کوفه و معراجه

* * *

bandî 45 - sulfân ishâq maramo:

بند ۴۵ - سلطان اسحاق مرمو:

binyâmi nigîn, binyâmi nigîn
wâcha aw haft pûr biwânân nigîn
gawâhî u sharûî mazhari madîn
dawray karbalâ shahîdi hûnîn
har haft na kûfa chanîm shahîd bîn

بنیام نگین، بنیام نگین
واچه او هفت پور بوانان نگین
گواهی و شرعی مظهر مدین
دوره کربلا شهید هونین
هر هفت نه کوفه چنیم شهید بین

* * *

bandî 46 - binyâmîn maramo:

بند ۴۶ - بنیامین مرمو:

haft pûray muûîn, haft pûray muûîn
nay jam u shâhî haft pûray muûîn
bârgay âsmânî wustan wa zamîn
farmây mawlâman gawâhî warîn
mabo biwândî jâmay rûy madîn
ta ka ghlâmân bizânân yaqîn

هفت پوره معین، هفت پوره معین
نی جم و شاهی هفت پوره معین
بارگه آسمانی وستن و زمین
فرمای مولامن گواهی ورین
مبو بواندی جامه روی مدین
تا که غلامان بزنانان یقین

* * *

bandī 47 - sayyd muhammad maramo:

بند ۴۷ - سید محمد مرمو:

yûrtiman éanqâ, yûrtiman éanqâ

یورتمَن عَنقا، یورتمَن عَنقا

na yânay azal yûrtiman éanqâ

نه یانه‌ی اَزَل یورتمَن عَنقا

na qâlibi chîn nûri az majyâ

نه قالب چین نورِ اَز مَجیا

jadaw éâlamê azanân biyâ

جَدو عالمی اَزنان بِیا

ja madîn rasûl, miçrâjim diyâ

جه مَدین رَسول، مِعراجم دِیا

awsâ dîm éalî âzîzi yaktâ

اَوسا دِیم علی، عازیزِ یکتا

jâmay az biyâ mashyâna u mashyâ

جامه‌ی اَز بِیا مَشیانه و مَشیا

égâsh nay parda sikam bî rawâ

ایگاش نی پَرده سکه‌م بی رَوا

* * *

bandī 48 - sayyid abulwafâ maramo:

بند ۴۸ - سید ابوالوفا مرمو:

yûrtiman nârîn, yûrtiman nârîn

یورتمَن نارین، یورتمَن نارین

na yânay azal yûrtiman nârîn

نه یانه‌ی اَزَل یورتمَن نارین

yûrtim rizwânan hâmpây qullay chîn

یورتمِ رضوانن هامپای قُلله چین

qâpî bahashtî wa dast az bîn

قاپی بهشتی و دَست اَز بین

hawâdâranân az na koy mâchîn

هَواداران اَز نه کوی ماچین

mâmoy rasûlim hamzanân yamîn

ماموی رَسولم حَمزه‌نان یمین

azanân suwâr maçrakay madîn

اَزنان سَوار مَعَرکه‌ی مَدین

hâlâ nay parda wafâdârîm hîn

حالاً نی پَرده وَفاداریم هین

* * *

bandī 49 - sayyid mistafâ maramo:

بند ۴۹ - سید مصطفی مرمو:

yûrtiman éayân yûrtiman éayân

یورتمَن عَیان، یورتمَن عَیان

na yânay azal yûrtiman éayân

نه یانه‌ی اَزَل یورتمَن عَیان

na abûlbashar muhammad ziyân

نه ابوالبشر مُحَمَّد زیان

az biyâm chaw gâ pay aw dîdabân
 hân madâm aw kalb wa shaw pâsibân
 firzandi âdam nâmêma shaûbân
 biyânân shaûbân ziyâm wa chîna
 ibin ja'far bîm az na madîna
 salîm biyânân 'alîm haq bîna
 êgâ nay parda bîmân rangîna
 wakêl u shartim jây binyâmîna

* * *

bandî 50 - sayyid mîr ahmad maramo:

yurtiman axtar, yûrtiman axtar
 na yânay azal yûrtiman axtar
 say muhammadan zât bûlbashar
 az xidmatîchîsh bîm na dâmi manar
 bîm wa firzandish ham nâmêmb bandar
 bandar biyânân châ band u gîra
 dûn wa dûn âmâm pay war u wîra
 tâ ja madîna nyâmân tazwîra
 châgâ 'umra bîm hâ chêgâ mîra
 bâsh 'ayâr biyânî sâhêb zinjîra
 na amri mawlâm nawim taqsîra
 êgâ nay parda rîzhyâm way nwîra

* * *

babdû 51 - sayyid shahâbiddîn maramo:

yûrtiman mûrî, yûrtiman mûrî

از بیام چوگا پی او دیده بان
 هان مدام او کلب و شو پاسبان
 فرزند آدم نامیما شعبان
 بیانان شعبان زیام و چینه
 ابن جعفر بیم از نه مدینه
 سلیم بیانان علیم حق بینه
 ایگانی پرده بیمان رنگینه
 وکیل و شرطم جای بنیامینه

بند ۵۰ - سید میر احمد مرمو:

یورتمن اختر، یورتمن اختر
 نه یانه ازل یورتمن اختر
 سی مُحَمَّدَن ذات بوالبشر
 از خدمتچیش بین نه دام منر
 بیم و فرزندش هم نامیم بندر
 بندر بیانان چا بند و گیره
 دون و دون امام پی و ویره
 تا جه مدینه نیامان تزویره
 چاگا عمره بیم ها چیگا میره
 باش عیار بیانی صاحب زنجیره
 نه امر مولام نوبیم تقصیره
 ایگانی پرده رژیام وی نویره

بند ۵۱ - سید شهاب الدین مرمو:

یورتمن موری، یورتمن موری

na yānay azal yûrtiman mûrî
 na qâlib majyâ muhammad nûrî
 pêsh roshin biyâ pay âsoy dûrî
 châ waxt az pay âd rahbarîm jûrî
 bîm wa firzandish qâbim bilûrî
 gawra firzandân nâmê m faghfûrî
 faghfûrî biyâm naw jâma u dûna
 nuxt wa nuxt âmâm pay war u shûna
 tâ na madîna nyâmân afsûna
 zubayd byânân na jam âltûna
 suwâri dâw bîm ʿalîm jayhûna
 êgâ nay parda shartmân sitûna

نه یانه ازل یورتمن موری
 نه قالب مجیا محمد نوری
 پیش روشن بیا پی آسوی دوری
 چا وخت از پی آد رهبریم جوری
 بیم و فرزندش قابم بلوری
 گوره فرزندان نامیم فغفوری
 فغفوری بیان نو جامه و دونه
 نخت و نخت امام پی ور و شونه
 تا نه مدینه نیامان آفسونه
 زبید بیانان نه جم آلتونه
 سوار داو بیم علیم جیحونه
 ایگانی پرده شرطمان ستونه

* * *

bandî 52 - sayyid habîb shâ maramo:

بند ۵۲ - سید حبیب شا مرمو:

yûrtman mashhûrî, yûrtman mashhûrî
 na yānay azal yûrtman mashhûrî
 muhammad awal diryâsh dastûrî
 zâtish shî na xâk bashar zuhûrî
 zuhûrî rûy xâk kard shîn nâ bashar
 az bîm naghma xwân pay qâlib bandar
 az firzandish bîm ham nâmim andar
 dûn wa dûn âmâm pay wardi hawar
 tâ na madîna sarmân shî aw war
 ibin masʿûd hê hindilay axzar
 swâr wa ghazâ bîm ʿalîmân sarwar
 êgâ nay parda nûrmân bê basar

یورتمن مشهوری، یورتمن مشهوری
 نه یانه ازل یورتمن مشهوری
 محمد اول دریاش دستوری
 ذاتش شی نه خاک بشر ظهوری
 ظهوری روی خاک کرد شین نا بشر
 از بیم نغمه خوان پی قالب بندر
 از فرزندش بیم هم نام اندر
 دون و دون امام پی ورد هور
 تا نه مدینه سرمان شی او ور
 ابن مسعود بی هندله اخضر
 سوار و غزا بیم علیمان سرور
 ایگانی پرده نورمان بی بصر

وکیل بنیام دستگای پردیور

wakêl binyâmim dastgây pirdîwar

* * *

بند ۵۳ - سید باویسی مرمو:

bandî 53 - sayyid bâwaysî maramo:

yûrtiman jâma, yûrtiman jâma
 na yânay azal yûrtiman jâma
 sayyid muhammad mâyay gird tâma
 nûrish wist wa xâk, xâk bî wa kâma
 wishtir dârish bîm na sârây sâma
 bîm wa firzandish nânim bahrâma
 bahrâm biyânân naw wâda u waxta
 dûn wa dûn âmâm war u nuxta
 tâ na madîna poshâmân raxta
 muhammad tarkash bîm naw kofi saxta
 ʿalam dâr biyânân ʿalîm shây taxta
 êgâ nay parda nûrmân âmîxta
 jâgîrshânîm binyâm aw jaxta
 astgîrî gishtîm dânimân saxta
 dûnimân saxta pay gisht panâiy
 gird qursi zâtîm nûr u jalâiy
 har haft sarmân dâna na karbalâiy
 mûsây jang dostim az naw salâiy
 êgâm bâwaysî nay war halâiy
 pardamân ja no bî naw qalâiy

یورتمَن جامه، یورتمَن جامه
 نه یانه ازل یورتمَن جامه
 سید مُحَمَّد مایه گرد تامه
 نورش وست و خاک، خاک بی و کامه
 و شتردارش بیم نه سارای سامه
 بیم و فرزندش نامم بهرامه
 بهرام بیانان نو واده و وخته
 دون و دون آمام پی ورو نخته
 تا نه مدینه پوشامان رخته
 مُحَمَّد ترکش بیم نو کوف سخته
 علمدار بیانان علیم شای نخته
 ایگانی پرده نورمان آمیخته
 جاگیرشانیم بنیام او جخته
 دستگیر گشتیم داممان سخته
 داممان سخته پی گشت پناپی
 گرد قرص ذاتیم نورو جلایی
 هر هفت سرمان دان نه کربلایی
 موسای جنگ دوستم از نو صلاپی
 ایگام باویسی نی ور هلاپی
 پرده مان جه نو بی نو قلاپی

* * *

بند ۵۴ - سید حبیب شا مرمو:

bandî 54 - sayyid habîb shâ maramo:

sari wêm dâcan, sari wêm dâdan

سر ویم دادن، سر ویم دادن

na ʕashqi husayn sari wém dâdan
 azanân munʕim hasham shâdan
 sarm na kûchay kûfa uftâdan

نه عشق حُسين سَر ویم دادَن
 اَزنان مُنعم حشم شادَن
 سَرم نه کوچه کوفه افتادَن

* * *

bandî 55 - sayyid shahâbiddîn maramo:

بند ۵۵ - سید شهاب‌الدین مرمو:

sari wém baxshân, sari wém baxshân
 az na karbalâ sari wém baxshân
 ʕazâm biyânêḥ hûn jâmam poshân
 na ʕashqi husayn âwim nanoshân

سَر ویم بَخشان، سَر ویم بَخشان
 اَز نه کربلا سَر ویم بَخشان
 عَزام بیانان هون جامه م پوشان
 نه عشق حُسين آوم نَنوشان

* * *

bandî 56 - sayyid mîr ahmad maramo:

بند ۵۶ - سید میر احمد مرمو:

sari wém sipard, sari wém sipard
 az naw rastâxêz sari wém sipard
 ʕanbar biyânân ibin sâyin mard
 na ʕashqi husayn kallam bî wa gard

سَر ویم سِپرد، سَر ویم سِپرد
 اَز نو رستاخیز سَر ویم سِپرد
 عَنبر بیانان ابن ساین مرد
 نه عشق حُسين کَلَم بی وَ گرد

* * *

bandî 57 - sayyid mistafâ maramo:

بند ۵۷ - سید مصطفی مرمو:

sari wém bâzî, sâri wém bâzî
 az na shâri shâm sari wém bâzî
 ghulâm biyânân az ibin qâzî
 kallam bî wa go husayn bî râzî

سَر ویم بازی، سَر ویم بازی
 اَز نه شار شام سَر ویم بازی
 غُلام بیانان از ابن قازی
 کَلَم بی وَ گو حُسين بی رازی

* * *

bandî 58 - sayyid muhammad maramo:

بند ۵۸ - سید محمد مرمو:

sari wém bâxtan, sari wém bâxtan

سَر ویم باختن، سَر ویم باختن

na bahri murâd sari wêm bâxtan
 ʿalî akbar bîm tîrshân pê m dâxtan
 na ʿashqi husayn iqrârim saxtan

نه بهر مُراد سر ویم باختن
 علی اکبر بیم تیرشان پیم داختن
 نه عشق حُسن اقرارم ساختن

* * *

bandî 59 - sayyid abulwafâ maramo:

بند ۵۹ - سید ابوالوفا مرمو:

sarim dâ n wa ʿashq, sarim dâ n wa ʿashq
 na mâwây hijâz sarim dâ n wa ʿashq
 ibin zâhir bîm nâmlim biyâ sharq
 na ʿashqi husayn na hûn biyâm gharq
 aw jawrimân gêlâ wa nûr nay rây haq
 parda wargêryâ shaw bî wa shawaq
 âwmân ziyâwa na châh zanaq
 zanaq u châhî binyâmi kawsar
 shuʿlay zulmânî dâûdan rahbar
 shamʿi siranim ja fânos anwar
 êma shahdanîm binyâmâ shakar
 salâh daranîn na jami dilbar
 manzildâranîm na râgay safar
 wa tadbîri jam bastimân kamar
 dâghmây mêrdânîm na jâmay bashar
 jâgîrishânîm ʿîri dastâwar

سرم دان و عشق، سرم دان و عشق
 نه ماوای حجاز سرم دان و عشق
 این ظاهر بیم نامم بیا شرق
 نه عشق حُسن نه هون بیا غرق
 او جورمان گیلا و نور نی رای حق
 پرده و رگیریا شوی و شوق
 آومان زیاره نه چاه زتق
 زتق و چاهی بنیام کوثر
 شعله ظلمانی داودن رهبر
 شمع سیره نم جه فانوس آنور
 ایمه شهدنیم بنیاما شکر
 صلاح دزنیم نه جم دلبر
 منزلدارنیم نه راگه سفر
 و تدبیر جم بستان کمر
 داغمای میردانیم نه جامه بشر
 جاگیرشانیم پیر دستاور

* * *

bandî 60 - sultân ishâq maramo:

بند ۶۰ - سلطان اسحاق مرمو:

mêrdân binyâmîn mêrdân binyâmîn
 pîr haft pûrim mêrdân binyâmîn
 binyâm sar nazmi girdîn maqâman

میردان بنیامین، میردان بنیامین
 پیر هفت پورم میردان بنیامین
 بنیام سرنظم گردین مقامن

na wâday âxir rijâsh wa kâman
 rijâsh na kâman na âxir gâîy
 dasgây shartimân îna niyâîy
 kaylîm pay haft pûr yak rang paymâîy
 îna az mashî na siri wâîy
 binyâm mawzî na pisht panâîy
 urdûm na ghayb dâ makaro râîy
 nîmîsh mamâno nay rây dunyâîy
 pay haft pûr karân yak tamannâîy
 haftawâniman jâgîri jâîy
 hasanim mabo na jây az shâîy
 husaynim mabo yâdigâr yâîy
 hasan ibrahîm taxi baghdâîy
 urdû majimno na bêxi châîy
 ibrahîmiman jây sujda gâîy
 sujdash bikardî wa îwallâhî
 magêrdî ja halt pûr hîla u bahâîy

نه وادهٔ آخِرِ رجاش وَ کامَن
 رجاش نه کامَن نه آخِرِ گایِی
 دَسْگایِ شَرطمان اینا نیایِی
 کَیلمِ پیِ هَفْتِ پورِ یَکْرنِگِ پیمايِی
 اینا از مَشیِ نه سِرِّ وایِی
 بنیامِ موزیِ نه پشتِ پَنایِی
 اُردومِ نه غیبِدا مَکْرو رایِی
 نِیمِشِ مَمانوئیِ رایِ دُنیايِی
 پیِ هَفْتِ پورِ کَرانِ یَکِ تَمَنایِی
 هَفْتوانَمَنِ جاگیرِ جاییِ
 حَسَنِمِ مَبوِ نه جایِ از شایِی
 حُسنِیمِ مَبوِ یادگارِ یایِی
 حَسَنِ اِبراهیمِ تَخْتِ بَغدایِی
 اُردوِ مَجْمونوِ نه بیخِ چایِی
 اِبراهیمِنِ جایِ سُجدهِ گایِی
 سُجدهِشِ بَکَرْدیِ وَ ایوالهیِ
 مَگیرْدیِ جِهِ هَفْتِ پورِ حیلِه و بَهایِی

* * *

بند ۱ - پیرنیا مین می فرماید:

ای خداوندگار عزیز، از تو زنهار می خواهم،
 ای شاه جهان مروت کن و به مارحم نما
 دیده‌ات ذره بین است و سرتاسر جهان را می بینی
 همه لابه و زنهار بندگان بر تو عیان است
 گناه من از دیگر کسان بیشتر است
 از بنده گناه و از تو بخشش است
 یارانم نیز بسی گناه بر دوش دارند
 هر نوع جفائی که تو بدهی با منت بجان و دل می پذیریم
 اینک میرخسرو^{۳۰۸} در بند گرفتار شده است
 وی دوستدار دیرین شما و مرد میدان حقیقت است
 خاتون بشیره هم که مانند تارکتنان نازک است، جزء مقربان درگاه می باشد
 اسب سیاهش نمودار چهل تنان است
 برادرش نیز مظهر پیرموسی کماندار است
 میرخسرو آن صاحب نشان را رستگار کنید
 وی نمودار هفتوانه است و نور رخسارش چون ماه پرتو افکن است
 او شیار کننده کوهها و راهنمای یاران است
 نقطه^{۳۰۹} او فروغی در دل یاران افکند

۳۰۸ - میرخسرو از حکام قرن هشتم هجری لرستان است.

۳۰۹ - مراد از نقطه، وحدت حقیقی است و مدار تمام کثرات و تعینات است و اصل همه نقطه است. چنانکه شیخ محمود شبستری در کتاب (گلشن راز) می گوید:

بین عالم همه در هم سرشته	ملک در دیو و شیطان در فرشته
همه با هم بهم چون دانه و بر	ز مومن کافر و مومن ز کافر
به هم جمع آمده و ز نقطه خال	همه دور زمان روز و سه و سال
ازل عین ابد افتاد با هم	نزول عیسی و ایجاد آدم
ز هر یک نقطه زین دور مسلسل	هزاران شکل می گردد مشکل

زیرا آن خسرو نازنین نموداری است از فروغ الیت
 ای خداوندگار عزیز، مهرت شامل این کمترین بشود
 و دوستت را از چاه قهر و غضب بیرون بیاور
 ای شاه نگین دار، خودت صاحب اختیاری
 بنابه امر خودت میرخسرو در چاه زندانی گردید
 با اینکار خواستی نورت را در درونش بیفکنی
 تا با کور باطنی در جمع یارسان یقین حاصل کرد
 پس به او مهر ورز و از این ستم رستگارش کن

* * *

بند ۲ - سلطان اسحاق می فرماید:

ای بنیامین نیازت قبول شد
 ای بنیامین خواهش و نیازت در جمع^{۳۱۰} یارسان قبول شد
 هر چه بگوئی برایم اصول و قانون است.

ز هر یک نقطه در وی گشت دایر
 حضرت علی علیه السلام نیز خود را بنام نقطه یاد کرده و می فرماید: **أَنَا نُقْطَةُ تَحْتِ بَاءِ بِسْمِ اللَّهِ** یعنی:
 من نقطه زیر بای بسم الله هستم. مولانا جلال الدین مولوی هم در دیوان شمس تبریزی می گوید:
 آمد خیال خوش که من از گلشن یار آمدم
 در چشم مست من نگر کز کری خمّار آمدم
 سرمایه هستی منم هم دایه هستی منم
 بالا منم پستی منم چون چرخ دوار آمدم
 آنکه ز آغاز آمدم چون روح دمساز آمدم
 برگشتم و باز آمدم بر نقطه پرگار آمدم
 ۳۱۰ - جمع یا جم به معنی گرد آمدن گروه و جماعتی از اهل حق در جمخانه را گویند که بنابه نامه
 خرده سرانجام، وجود جمخانه مقید به جا و مکان مخصوصی نیست. هر گاه و هر جا گروه یارسان با
 پاکی نیت به قصد ذکر حق تعالی گرد آیند، جلوه ذات حق در آنحال پدیدار و بر هر قلب پاکی می تابد.
 البته جمع یارسان نباید کمتر از سه نفر باشد و اشخاصی که در آن جمع حاضر می شوند باید ذکور و
 سرسپرده به یکی از خاندانهای اهل حق باشند. کسانی به جم می آیند هر کدام باید کمر خود را از روی
 لباس ببندد تا رشته از کمر هر یک به رشته کمر دیگر پیوست داده شود و حلقه وار بهم متصل شوند.
 حاضرین را (جم) و آن مجمع را (جمخانه) گویند. در هنگام انعقاد جم پیر به تنبور زدن آغاز می کند و
 کلامهایی از بزرگان اهل حق را با صدائی گیرا و دلنشین می خواند و حاضرین هم کلام او را تکرار
 می کنند. در نزد گروه یارسان آنچه که بیش از همه اهمیت دارد انعقاد جمع و نیاز دادن و قربانی کردن
 است.

داود که دلیل همه یارسان است،
 باید بداد میرخسرو که ذلیل شده است برسد
 و او را از چاه ژرف که در گذرگاه تپه‌ای قرار دارد رستگار کند
 زیرا میرخسرو نمودار هفتوانه والاگهر است
 و هفتوانه مانند سیم مفتول به یاران بستگی دارد
 من آنان را برگزیده‌ام و صدایشان زیر و رساست
 * * *

بند ۳ - بنیامین می‌فرماید:

میرخسرو برای ما عزیز و گرامی است
 او میر بزرگ لرستان می‌باشد
 روانش به تازگی در تنش دمیده و پایه مقامی ارجمند دارد
 کالبدش آماده تجلی است و او از فرشتگان مقرب بشمار می‌رود
 خاتون بشیره از شرط و پیمان ازلی منحرف نشده
 آن شرط و پیمانی که در پشت پرده روز ازلی^{۳۱} گذارده شد
 او میر میران و بیننده رموز در تاریکی شب است
 * * *

بند ۴ - سلطان اسحاق می‌فرماید:

۳۱ - شرط و پیمان روز ازلی یادآور آیه ۱۷۲ سوره اعراف از قرآن کریم است که می‌فرماید: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَىٰ. یعنی هنگامیکه پیمان گرفت پروردگارت از فرزندان آدم، از پدید آمدن ایشان، فرزندانشان، و گواه گرفت آنانرا بر خودهاشان، آیا نیستیم پروردگار شما؟ گفتند آری تو پروردگار مائی.

فشرده معنی و شرح آیه این است که خدای بزرگ در همان روز نخستین که می‌توانیم آنرا جهان ارواح بخوانیم، با گوهر آدمیان یا پیکره مینوی آنان به گفتگو پرداخته و از آنان پیمان گرفته است که پس از پدید آمدن و پای به جهان مادی گذاشتن، برابر دستورش رفتار کنند و راه راستی و نیکوکاری را پیمایند. آنان هم این پیمان را پذیرفته‌اند و همگی به پیمان بستن یکدیگر گواهی داده‌اند که برای آبادی جهان و آسایش جهانیان سودمند باشند.

ای بنیامین اسراری است
 اشاره دست و پنجهام نشانه اسراری است
 جشن عروسی خاتون بشیره محبوب است
 نیازم از این کار اینست که راه و روش هفتوانه در جهان برقرار شود
 پرتو هفتوانه مانند شمع بایستی به همه جا بدرخشد
 آنان بایا در عالم ظاهر گردند
 من نیز در پرده اسرار آنان پنهان خواهم شد
 و چون از پرده بیرون آیم جشن و سرور برپا خواهد شد
 هر کس منکرم باشد و خطائی کند
 باران خشمم بر او می بارد
 برای اینکه در روز پسین شور و حالی داشته باشید
 هفتوانه را برای ارشاد یارسان تعیین می کنم
 دیگر کسی نمی تواند پای قصور در این راه بنهد^{۳۱۲}

* * *

بند ۵ - سلطان اسحاق می فرماید:

در پرده اسرار الهی،
 ای داود، پیر بنیامین را آگاه ساز که من اینک به پرده اسرار الهی می روم
 او بیاید و ببیند و خوب فکر کند
 از سر قدرت ازلی خود نیرنگ و سیاستی بکار بردم
 و شرط و پیمانی که در روز نخست بسته شد، اینک برآورده نمودم

۳۱۲ - سلطان اسحاق در این بند خود را مظهر نورالانوار می خواند و می گوید: ای بنیامین، اشاره دست و پنجهام نشانه اسراری است و هر یک از جنبش های من نتیجه ناشی از مرکزیت بی پایان است. من اکنون مسیر انسانی را می پیمایم. اینک جشن عروسی من و خاتون بشیره محبوب است و نیازم از این پیوند پدید آوردن هفتوانه است، زیرا می خواهم آنان را از فروغ خویشتن پدید آورم تا پرتو رخسارشان به همه جا بتابد و دلها را روشنی بخشد. جلوه ای را تنها به چند تن از مقربانم نمایان می کنم و هنگامیکه از زیر پرده اسرار خود را آشکار ساختم، جشنین و سرور شروع خواهد شد.

تا یاران و پیروانم ویلان و سرگردان نشوند
هفت فروغ بنام هفتوانه^{۳۱۳} پدید آوردم
و از روز نخست مردان به آنان سرسپردند و ایمان آوردند.

* * *

بند عم بنیامین می فرماید:

امان است، امان است

امان است ای شاه جهان مروت کن

ای صاحب قدرت، اسرار ترا کسی نمی داند

ای چراغ راه تاریکی و ای خواجه غلامان،

شکل و صورتت از ما نامعلوم است

زیرا هر هشت پیکره دارای یک شکل و شیوهٔ اهورائی هستند

و نمی دانم کدامتان خواجه و آقایم می باشید؟

من از روز ازل که در حَجَر^{۳۱۴} دریای اسرارالهی غوطه ور شده‌ام،

۳۱۳ - سلطان اسحاق در این بند دربارهٔ پدید آوردن هفتوانه در جهان مینوی و خاکی با پیر داود به گفتگو می پردازد و می گوید: ای داود، خداوندگار در روزهای پیش از آفرینش در جهان مینوی طبق پیمانی که با ارواح بندگان بست، قرار بر این شد هفتوانه را از نور و فروغ خود بوجود آورد، اینک در این جهان نیرو و قدرت خود را نمایند و هفتوانه را برای دستگیری و ارشاد یاران پدید آورد. آنان صورتهای و اشکال گوناگونی از خداوندگار می باشند.

سلطان اسحاق در این بندالمثل الافلاطونیه یا پرتوهای افلاطونی را بیاد می آورد که ابونصر فارابی و ابن سینا وعده‌ای از فلاسفه دیگر هم در کتب خود به آن اشاره کرده‌اند. افلاطون می گوید: هر یک از انواع مادی در جهان حس، سایه‌ای دارد در عالم عقل، و آن پیکری است بسیط نورانی از نور، قائم بذات می باشد نه در مکانی، و فی الحقیقه آنها عبارت از حقایق می باشند، زیرا آنها مانند روح هستند برای صورتهای نوعیهٔ مادی، و صورتهای نوعیهٔ مادی مانند اصنام یعنی سایه‌ها و تابشهایی می باشند از آن ارواح، بواسطهٔ لطافت آنها و کثافت و جرمانی بودن صور مادی، و آن صورتهای نوری همان چیزهائی است که (المُثَل) نامیده شده‌اند. (ارباب انواع) را سهروردی نیز در حکمة الاشراق بنام (انوار عالیه) خوانده است.

۳۱۴ - قضیهٔ قرار گرفتن کرهٔ زمین بر شاخ گاو و گاو بر ماهی و ماهی بر حَجَر که در بعضی اذهان جای گرفته است، گرچه واقعیت ندارد و از نظر دانشمندان رمز و معمائی است، قابل تأویل و تفسیر منجمله اهل حق هم گاو را به شرط و ماهی را به اقرار و حجر را به بیابس منعقدۀ ازلی و ابدی یا قانون

هرگز به این اندازه فهم و در کم را از دست نداده‌ام
ای یکتای بی همتا امان است،
خودت را آشکار کن و چهره‌ات را نمایان نما^{۳۱۵}
و نور جمالت را بیفشان و در میان هشت چهرهٔ یکسان خودت را آشکار ساز.

* * *

بند ۷- سلطان اسحاق می‌فرماید:

ای پیربنیامین، این راز پوشیده آشکار و عیان می‌شود
پس از چندی شکل و هیكل هر هشت ما برایت نمایان می‌گردد
به شرطیکه بالابه و گریان به رمزیار^{۳۱۶} بگوئی:
هشت لقمه^{۳۱۷} از گوشت قربانی^{۳۱۸} را برای به حقیقت امر رسیدن
بیاورد و تو هم در میدان با دیگران بنشین

اساسی مذهبی تعبیر کرده‌اند.

۳۱۵- در سرانجام خطی کاکائی آمده است که خداوندگار هنگامیکه هفتوانه را از نور خود پدید آورد،
آنانرا جزوی از نور لایزالی خود خواند و برای اثبات این ادعا با هفتوانه به پردهٔ اسرار رفت و
پیربنیامین را خواست تا او را از هفتوانه تشخیص دهد، ولی پیربنیامین بجز هشت نور چیز دیگری
ندید. اما آنان پس از چندی در همان هیكل اولیهٔ خود ظاهر شدند و تشخیصشان از همدیگر دشوارتر
بود زیرا هر هشت تن یک شکل و هیكل را داشتند. به همین علت پیربنیامین از خداوندگار خواهش
کرد خود را نشان دهد. خداوندگار به او فرمود رمزیار باید هشت لقمه از گوش قربانی را بیاورد تا پس
از خوردن آنها ظاهر گردند، و پس از انجام این مراسم هر یک در شکل اولی خود ظاهر گردیدند.

۳۱۶- رمزیار لقب خاتون دایراک مادر سلطان اسحاق و همسر شیخ عیسی برزنجی‌ای و
دختر حسین بیگ جاف است که در قرن هفتم و هشتم هجری می‌زیسته و از زنان عقیفه و صالحهٔ زمان
خود بوده و در سرودن اشعار و تنبورزی ید طولائی داشته است. وی در سال ۷۴۵ هجری در دیه
شیخان بدرو حیات گفته است.

۳۱۷- لقمه قسمتی از گوشت قربانی را گویند که در میان نان گذارند و به جم نشینان که در جمخانه گرد
می‌آیند داده می‌شود. در کردی آنرا نواله و بش هم گویند که به معنی بهره و نصیب و بخشش می‌باشد.
۳۱۸- نذر و قربانی یکی از احکام مهم و ارزندهٔ مسلک یارسان بشمار می‌رود. زیرا عمل قربانی برای
جلب توجه خداوندگار اهمیت شایانی دارد. او اشتهاى سیری‌ناپذیری به نذر و قربانی دارد و تنها با
قربانی موجبات خوشنودی و ارضاء وی فراهم می‌شود و به همین جهت قربانی از برجسته‌ترین
دستورات مسلک یارسان شمرده می‌شود.

تا هر کدام لقمه‌ای با ایمان کامل بخوریم
آنگاه شکل و شیوه من نمایان می‌گردد

* * *

بند ۸ - بنیامین می‌فرماید:

ای پیر رمزیار،

ای پیر رمزیار به تو پناه آورده‌ام

به امر خواجه پدید آورنده شب و روز

برای به حقیقت امر رسیدن، هشت لقمه قربانی را،

در خوان و سفره اسرار بگذارد

من آن خوان را می‌برم و در میان آن هشت نور می‌گذارم

تا خداوندگار من از پرده اسرار آشکار شود و ظهور کند.^{۳۱۹}

* * *

بند ۹ - سلطان اسحاق می‌فرماید:

ای بنیامین آگاه ساز،

ای بنیامین غلامان را اکنون آگاه ساز

تا بیایند و ببینند و ایمان بیاورند

شرط و پیمانی که در میان دُر ۳۲۰ بستیم،

۳۱۹ - کسی که بخواهد به حریم هفتوانه راه یابد، باید دستورات آنان را عمل کند تا به عرش با شکوه خداوندگار نزدیک گردد، اینجاست که از راه ریاضت و تحمل رنجها و چشیدن تلخیها و ناکامیها، با پیمودن مراحل سلوک و راهنمایی پیران و مرشدان، پس از طی مراحل سخت و هولناک، به لقای انوار هفتگانه یا هفتوانه نائل می‌شود.

۳۲۰ - برابر نامه سرانجام خط کاکائی، خداوندگار پس از آنکه هفتن را می‌آفریند با یکی از فرشتگان مقربش به درون دُر می‌رود و در دریا جای می‌گزیند و چند هزار سال در درون آن دُر می‌ماند. در آنجا با فرشته مقربش (بنیامین) عهد و پیمان می‌بندد که پس از بیرون آمدن از میان دُر، هفتوانه یا انوار هفتگانه را بافریند تا آنان را در جهان آخشیبی برای دستگیری و راهنمایی بندگان در کالبد آدمی پدیدار کند.

واژه (دُر) گنج پنهان بودن خدا را پیش از آفرینش جهان به یاد می‌آورد که در حدیث قدسی از آن

اینک آن شرط را برآورده نمودیم
همگی با ایمان راسخ گواهی دهید که،
ذات هفتوانه به وجود آمدند.

* * *

بند ۱۰ - بنیامین می‌فرماید:

ای یاران شادی کنید،
ای یاران گرد هم آئید و شادی کنید
شاهم سلطان اسحاق راه و روشی گذارده است
اینک پیمان و شرط روز نخست آماده و برآورده شد
بیائید و ببینید و گواهی دهید
که هفتوانه از نور و فروغ رخسار حق آفریده شده است
ذاتشان از سر^{۳۲۱} آشکار گشت

یاد می‌کند و از زبان خدا چنین می‌گوید: كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ. یعنی: من گنج پنهان بودم. پس دوست داشتم که شناخته شوم. سپس مردم را آفریدم تا شناخته شوم. پیغمبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز می‌فرماید: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الدُّرَّةَ الْبَيْضَا. یعنی نخستین چیزی که خدا آفریده، دُرّه بیضا می‌باشد. در تاریخ تصوف هم آمده است که دُرّه بیضاء عقل اول را گریند، چنانکه روح القدس و عرش مجید لوح قضا و ام الكتاب و قلم اعلی و روح اعظم و ظل اول و عقاب هم نامیده‌اند. شاه نعمت الله ولی نیز می‌گویند:

روشن است از نور رویش دیده بینای ما دُرّه بیضا بود غواص این دریای ما
جمله عالم وجودی یافته از جود او خوش بود این خلقت او دست بر بالای ما
گرد وای درد خواهی درین دریانشین تسابعین ما نصیبی یابی از دریای ما

۳۲۱- سِرّ به معنی راز پوشیده و آنچه انسان آنرا در نفس خود پوشیده دارد می‌باشد. لاهیجی گوید: سِرّ از آن جهت سِرّ گویند که غیر از اصحاب و ارباب قلوب ادراک آن نمی‌توان کرد و گاهی مراد با قلب بکار برده‌اند و قیصری گوید روح انسان را به اعتبار آنکه ارباب قلوب و راسخین در علم انوار آنرا درک می‌کنند سِرّ گویند که دیگران در نیابند. در کتاب (اللمع) آمده است که سِرّ چیزی است حق آنرا پنهان کرده است و مردمان را بدان دسترس نیست، و سِرّ حقیقت عبارتست از افشا ناکردن از حقیقت حق در هر شیء و آنچه فانی نمی‌شود از حقیقت در هر چیزی. مولانا جلال‌الدین مولوی هم می‌گوید:

یار با یار خوش بنشسته شد صد هزاران لوح سِرّ دانسته شد
لوح محفوظ است پیشانی یار راز کونینش نماند آشکار

بی‌گمان آنان برای دستگیری و راهنمایی گروه یارسان آفریده شده‌اند

* * *

بند ۱۱ - سلطان اسحاق می‌فرماید:

باقرار و وعده بیابند،

هر هفت خلیفه^{۳۲۲} باقرار و وعده بیابند

در این راه گام بردارند و بر هفتوانه گواهی دهند

پیمان روز ازل که در میان دُر بستیم اکنون بجای آوردیم

و هفتوانه را از نور خود بوجود آوردیم

هفت خلیفه باید شهادت خود را اعلام نمایند تا مردان یارسان آنرا بشنوند

زیرا آنان (هفتوانه) دستگیر شرط می‌باشند

امیر قاسمی نیز در این باره چنین می‌گوید:

تا سیر الهی ز ملاحی نشاسی نسناس ندانی به حقیقت زاناسی

اسرار خرابات هم از پیرمغان پرس این قصه سماعیست مکن فکرقیاسی

۳۲۲- طبق خلاصه سرانجام، خداوندگار در روز ازل هفت فرشته دیگر را بنام هفت خلیفه برای تقسیم

نذور و قربانی‌ها آفرید تا قسمت‌های نذور را مساوی میان حضار تقسیم کنند. در قرن هشتم هجری با

تجلی حضرت سلطان اسحاق این هفت خلیفه از سوی سلطان تعیین شدند تا در جمخانه نذور را

تقسیم کنند. آنان مردم را برای دادن قربانی و نذر و نیاز تشویق می‌کردند، زیرا هر یارسانی با نذر و نیاز

به خداوندگار نزدیک می‌شود و عمل او باعث باریدن باران به زمین و روئیدن رستنی‌ها و به ثمر

رسیدن دانه‌ها و بارور شدن درختان می‌گردد. افزون بر این آتش قربانی و برگزاری جم و خواندن

سرودهای نامه مینوی سرانجام ارواح را خوشنود و شادمان می‌کند.

در شرح گلشن راز آمده است که خلیفه یعنی جانشین و در اصطلاح عرفاء مقام خلافت مقامی

است که سالک بعد از قطع مسافت و رفع بعد و رفع دوری میان خود و حق در اثر تصفیه باطن و

تجلیه و نفی خاطر و خلع لباس صفات بشری از خود و تعدیل و تصفیه و تسویه اخلاق و اعمال سیر

کرده و جمیع آن منازل که ارباب حال و اصحاب تصفیه معلوم کرده‌اند طی کند و منازل سائرین

الی الله رفته و وصول بمبداء حاصل نموده، باصل و حقیقت واصل گشته و سیرالی الله و فی الله

تمام شده و از خود و خودی محو شود ببقای احدیت باقی گردد. در این حال سزاوار خلافت است. و

او در این مقام متجلی به تجلی ذات می‌گردد و مظهر تمام اسماء و صفات الهی است و به حکم آیه

«انی جاعل فی الارض خلیفه» و «یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض» و «هو الذی جعلکم خلایف

الارض» به مقام کمال انسانیت و ارشاد و هدایت خلق نائل می‌گردد.

* * *

بند ۱۲ - خلیفه عزیز سلیمانی^{۳۲۳} می فرماید:

نامم عزیز است،

گواهی می دهم که نامم عزیز است

پادشاهم در جامه^{۳۲۴} یا^{۳۲۵} رستاخیزی بر پا کرد

در زیر ساجنار^{۳۲۶} مردان را گرد آورد

جمع و انجمن پاکیزه‌ای برپاشد

پیر^{۳۲۷} و پادشاه^{۳۲۸} یکدیگر را شناختند

۳۲۳ - خلیفه عزیز سلیمانی یکی از هفت خلفای معاصر سلطان اسحاق است که بنا به یادداشت قندی وی در اواخر قرن هشتم هجری در دینور متولد شده و در همانجا به تحصیل علوم پرداخته و پس از آن به سیر و سیاحت پرداخته و در شهرزور رحل اقامت افکنده و در خدمت سلطان کسب فیض و کمالات کرده و بقیهٔ زندگیش را در همانجا بسر برده تا در سال ۷۶۱ هجری در گذشته است.

۳۲۴ - جامه به معنی پوشیدنی و گستردنی آمده و به اصطلاح یارسان روحی است نمودار صفات ممتازهٔ روح دیگر، که هر دو در عالم معنی و مرحلهٔ سیر کمال مقام متساوی و نشأ واحد تحصیل کرده‌اند.

۳۲۵ - یا نخستین پیکرهٔ خداوندگار در روزهای پیش از آفرینش بوده. چنانکه درویشقلی‌کرنندی از سرایندگان سدهٔ سیزدهم هجری می‌گوید:

وَ دُونَِ یَابِی، وَ دُونَِ یَابِی اَوْ سَا پَادَشَامِ وَ دُونَِ یَا بَی
مَآوَاشِ نَه دُرِّ بَی دُرِّ نَه دَرِیَابِی نَه یَا ر نَه یَاوَر تَاکِ ثَنِیَا بَی

یعنی: خداوندگار و پادشاهم در آن روزگار در کالبد (یا) بود و مأوایش در میان دُرِّ بود و دُرِّ هم در ته و ژرفای دریا بود، او بی یار و یاور و تک و تنها بود.

۳۲۶ - ساجنار به اصطلاح یارسان چشمهٔ خورشید را گویند که در زیر آن با ارواح یاران پیمان ازلی بسته شده است، زیرا آن عالم معنوی یا محل خلوت جهان پیش از خلقت از لحاظ محیط نور و حرارت تشبیه به چشمهٔ خورشید شده است. ساجنار در حقیقت همان هورخش است که شیخ اشراق در نوشته‌های خود از آن یاد کرده است. سهروردی در کتاب (هیاکل النور) می‌گوید: ولماکان النور اشرف الموجودات، و اشرف الاجسام انورها و هوالقدیس الاب الملک: هورخش الشدید قاهر الغسق، رئیس السماء، فاعل النهار کامل القوی. یعنی: و چون نور شریف‌ترین موجودات است، و شریفترین اجسام درخشنده آنها می‌باشد، و او پدر مقدس پادشاه است، او هورخش یا خورشید است، که روشنی او بر همه جا چیره‌گر می‌باشد و فرمانروای آسمان و سازندهٔ روز یکتا نیرومند.

۳۲۷ - پیر نمودار پیر بنیامین است که یکی از هفتن بشمار می‌رود.

و پیمان روز نخست را بستند
 به همدیگر سرسپردند و ایمان آوردند^{۳۲۹}
 یار زرده‌بام در آندم خود را قربانی کرد
 و از او ناچه^{۳۳۰} پخته و لذیذی فراهم آوردند
 قربانی را در خوان و سفره‌ای مقدس نهادند و جمعی تشکیل دادند
 من خلیفه و مهرداد^{۳۳۱} آن خرمن^{۳۳۲} بودم
 و برای مهر کردن آن خرمن و آن خوان بهشتی،
 من از سوی بنیامین اقدام به وکیلی برگزیده شدم.

۳۲۸ - پادشاه نمودار سلطان اسحاق برزنجه‌ئی است که خود را مظهر الوهیت خوانده است.
 ۳۲۹ - در این مصراع چنین می‌رساند که خداوندگار با آن همه نیرو و توانائی به فرشته‌اش پیر بنیامین سر می‌سپارد تا این رویه در عالم ظاهر سرمشق دیگر بندگان باشد. سرسپردگی به اندازه‌ای بایسته دانسته شده که خود سلطان اسحاق مافوق بنیامین و داود است معذالک بنیامین را به پیری و داود را به دلیلی خود در ظاهر قرار داده است. همچنین هفتن با اینکه در عرض یکدیگر قرار دارند حسب الامر سلطان، پیر و دلیشان در ظاهر از خودشان تعیین شده است. در سرانجام خطی کاکائی هم آمده است که خداوندگار سرسپردن را در عالم ذرات تعیین و مقرر داشته است. چنانکه خود او در روزگاران پیش از خلقت به پیر بنیامین سرسپرد و دیگر فرشتگان نیز سرسپرده بنیامین شدند.
 در کرده ۵ آبان یشت اوستا نیز اهورامزدا فرشته ناهید را می‌ستاید و از او استغاثه می‌کند و می‌گوید: از برای من من ای زرشت اسپنتمان این اردو یسوراناهیتا را بستای که از برای او هوشنگ پیشدادی در بالای کوه هرا صداسب، هزار گاو، ده هزار گوسفند قربانی کرد. استادپور داود در حاشیه کرده مزبور می‌نویسد: اهورامزدا خدای یگانه زرتشت که آن همه در اوستا مقتدر و قادر تعریف شده است یکی از فرشتگان خود را می‌ستاید و استغاثه می‌کند. بی‌شک مقصود این است یعنی اهورامزدا که بندگان را به عبادت امر می‌کند خود از فرمان ایزدی روگردان نیست برای آنکه آنان را در مقابل او امر خدائی اطاعت و فرمانبرداری بیاموزد و در پرستش سرمشق و مشوق باشد خود به ستایش می‌پردازد. این فقره نیز ما را به یکی از خصایص ایرانیان قدیم که نظم و اطاعت باشد متوجه می‌سازد همان خصلتی که ایرانیان از پرتو آن جهان را مسخر کرده بودند.
 ۳۳۰ - ناچه قطعات نانی است که قسمت‌های گوشت قربانی را در آن می‌گذارند و به عبارت اخری عهد و میثاقی است که در روز ازل پی‌ریزی شده است.
 ۳۳۱ - مهرداد به معنی صاحب مهر می‌باشد و منظور سراینده مهری است که با آن خرمن را مهر می‌کنند تا محفوظ بماند.
 ۳۳۲ - سراینده در این مصراع قربانی را به خرمن تشبیه کرده است.

با ازکان و قانون یارسان قسمت‌های قربانی را تقسیم کردم
 به وکالت سلطان بی غم،
 سید میراحمد در آن دم سرجم^{۳۳۳} بود
 شاهم در پردیور^{۳۳۴} دیوان حقیقت را بنیاد نهاد
 و جامه‌ها و کالبدهای مردان را صیقل داد و آشکار نمود
 هر دم مولایم شاه هفت کیوان که،
 به اتفاق پیر بنیامین به کوه کس نزان^{۳۳۵} می رفتند،

۳۳۳- سرجم یا سرجمع به معنی سردسته جمع و رأس جمع یا جم می‌باشد که کنایه از ذات احدیت است و این سمت را خداوندگار در عالم ذرات تعیین نموده است. چنانکه خلیفه جبار می‌گوید:
 نه جاگیری ذات خواجهای پیرموسی جوگا سرجم بسی سید بساویسی
 یعنی بجانشینی و الزام ذات احدیت و خواجه بی‌همتا، در روزگاران پیش از آفرینش سید باویسی
 سرجم بود. و نیز سرجم عبارت از قسمت اول قربانی است بنام شاه حقیقت، یعنی ذات احدیت، زیرا
 آن مجمع عبادت را محاط از محیط جلوه ذات حق دانند و به همین اعتبار رأس جم را مقام حق قرار
 داده و آن قسمت را سرجم می‌نامند.

۳۳۴- حقیقت پس از مراحل شریعت و طریقت و معرفت می‌آید و هرکسی اگر بخواهد به حقیقت
 برسد باید این سه مراحل را طی کند. چنانکه پیرموسی می‌گوید:
 شَرَطُ شَّرِيعَتٍ تَوْفِيقُ حَقِّقٍ طَرِيقَتِ چَاوَشِ خَلْقِ خَالِقِنِ
 حَقِيقَتِ بَرِّپَا شَرِيعَتِ لَنْگِنِ جِهَانِ سَقَامَدَرِ بِنْدَةُ يَكْرَنْگِنِ
 یعنی: شرط بنای شریعت شاهراهی است برای توفیق یافتن به حق، طریقت نقیب و هادی خلق است
 به سوی خالق، حقیقت که بر پا گردد، شریعت طی شده است. هجویری گوید: حقیقت عبارت از
 آنست که نسخ بر آن روان‌باشد و از عهد آدم تا فناء عالم حکم آن متساوی باشد چون معرفت خدا و
 صحت معاملات خود به خلوص نیت. و شریعت عبارت است از آنچه نسخ و تبدیل بر آن روا باشد
 چون احکام و اوامر شریعت و اقامت شریعت بی وجود حقیقت محال بود و اقامت حقیقت بی حفظ
 شریعت محال زیرا حقیقت روح است و شریعت جسد و شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب
 لاهیجی هم می‌گوید: حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب و تعینات و محو کثرات موهومه در
 اشعه انوار ذات. مظفرکرمانی نیز می‌گوید:

در جوایش گفت آن بحر کمال الحقیقة کشف سبحات الجلال
 کاین حقیقت محو موهوم آمده که قرین با صحو معلوم آمده
 ۳۳۵- کس نزان دیهی است از دهستان اوباتو بخش دیواندره شهرستان سنندج در بیست و دو کیلومتری
 شمال باختر دیواندره و شش کیلومتری شمال دیواندره به سقز. روستائی است کوهستانی و سردسیر
 و دارای رودخانه و چشمه‌های وافرو محصولات آن غلات و حبوبات و توتون و لبنیات می‌باشد.

من به وکالت پیر بنیامین،
 با خلیفه‌های دیگر خوان و سفره جمع را مساوی قسمت می‌کردم
 بنابه فرمان ذات پادشاه یکتا
 در آندم سید میر احمد سرجم بود
 ذاتِ هفتوانه هر هفت سرجمع هستند
 ذات آنها برای دستگیری یارسان دستگیر شده‌اند.

* * *

بند ۱۳ - خلیفه محمد^{۳۳۶} می‌فرماید:

نامم محمد است،
 گواهی می‌دهم که نامم محمد است
 پادشاهم^{۳۳۷} در جامه (یا) گوهر می‌شکافت
 در قَلَّة (الست بر بکم) و (الله الصمد^{۳۳۸})

طبق پژوهشهایی که انجام شد معلوم گردید که گروهی از اهل حق سابقاً در این دیه می‌زیستند، زیرا این روستا را مقدس می‌شمردند و عقیده داشتند شاه یا مظهر الوهیت در این دیار خود را از دیده‌ها پنهان کرده و باید منتظر ظهور و تجلی او باشند. کس نَران به معنی کس ندان و عالم غیب است.
 ۳۳۶ - خلیفه محمد که یکی از هفت خلفای سلطان اسحاق است، بنا به یادداشت قرن‌دی، وی از یاران مخصوص سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته و در زهد و تقوی مشهور عام بوده و در شهرزور تولد یافته و وفاتش در قریه شیخان اتفاق افتاده است. از سلطان اسحاق کسب فیض و کمالات کرده و از طرف وی به مقام خلیفه‌ای منصوب گشته است.

۳۳۷ - پادشاه در کردی و فارسی به معنی شهریار و خدیو می‌باشد، ولی در اصطلاح یارسان به معنی خداوندگار است و علاوه بر اینکه از اسماء الله است نیز لقب کسی می‌باشد با طی مراحل یا تائید الله به آخرین مرحله کمال رسیده و مقام اولی الامر و مظهر الهی را حائز شود، یعنی آینه وار مظهر جلوه نور الهی گردد. از این رو اشخاصی که توسط پیر ارشاد می‌شوند با توجهات شاه به فیض رحمت الهی کامیاب می‌گردند.

۳۳۸ - اللهُ الصَّمَد یعنی اوست که بندگان را حاجت و نیاز بدوست، امید گنجهکاران به فضل اوست، درمان بلاها از کرم اوست، درویشان را شادی به جلال و جمال اوست، مبارک آنکس که مونسش نام اوست، عزیز آنکس که بهره‌اش یاد اوست، شاد آن دل که در بند اوست، پاک آن زبان که در ذکر اوست، خوش عیش آنکه روزگارش در مهر و محبت اوست، یکی به بهشت نازد یکی بدوست و دوست بهره اوست که همش همه اوست. طبری در تفسیر خود می‌گوید: «الصَّمَد هُوَ الَّذِي يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ

با بنیامین مرز مسلک یارسان را تعیین کردند
 با شاه ابراهیم ایوت ۳۳۹ ارکان این مسلک را به پایه گذاری کردند
 و کمر بند پیمان یارسان را بستند
 داود که مانند خورشید می درخشید به دلیلی برگزیده شد
 یاران از هر سو گرد آمدند
 به عشق مولایم آن پادشاه بی مثل و مانند
 داود با جهد خود را قربانی کرد
 آن قربانی را در سفره ای گذاردند و به میان جمع پاک نهادند
 به وکیلی پیر بنیامین بزرگوار،
 در جمع مردان قربانی را قسمت کردند
 و من قسمت کننده آن خوان بودم
 در آن جمع مقدس قسمت ها را به تعداد حاضرین تقسیم نمودیم
 من وکیل بنیامین والا گهر بودم
 و سرجمع نیز در آندم سید ابوالوفاء بود
 چون خواجه ۳۴۰ بر و بحر میل و رغبت داشت
 که در پردیور دیوان یارسان را آشکار کند
 از این رو پیمان روز ازل را بیان کرد

مائید، لا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَلَا رَادَّ لِقَضَائِهِ» یعنی: (صمد) کسی است که هر چه خواهد بکند، و به هر چه خواهد بکند، و به هر چه اراده کند حکم دهد، حکم او را دنبال کننده‌ی، و فرمان او را با گرداننده‌ی نباشد.

۳۳۹- شاه ابراهیم ایوت فرزند سید محمد گوره سوار که جزء هفتن است، در سال ۷۵۲ هجری در دیه شیخان متولد شده و در عنقوان جوانی در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض کرده و صاحب مقامات عالیه و درجات متعالیه و مظهر تجلیات شده است. وی بدستور سلطان برای ارشاد مردم به بغداد رهسپار شده و در آن سامان پیروان زیادی یافته است. در اوائل قرن نهم هجری در بغداد متوفی گشته در همانجا مدفون است.

۳۴۰- خواجه در کردی و فارسی به معنی بزرگ و سرور و شیخ می باشد و نیز معانی دیگر هم دارد. ولی خواجه در اصل یعنی خدا چه، و عبارت از کسی است که خدا از او می جهد. به سبب زهد و تقوی و اوصاف حسنه که عربی آن مظهر الله یا آیه الله خواهد بود.

و هر گاه پادشاهم به عالم سرّ می رفت
 با پیر موسی انجمن و جمعی تشکیل می داد
 ما هم در آن مجامع قربانی را میان حاضرین قسمت می کردیم
 ذات هفتوانه و کیل شاه بودند
 و هر دم یکی از آنان (هفتوانه) دعا می خواند
 و از پیمان روز ازل و از عالم (یا) و عالم (دُرّ) سخن به زبان می آورد
 شک و گمانی در امر و فرمان مولا یم ندارم

* * *

بند ۱۴ - خلیفه شاه شاه^{۳۴۱} می فرماید:

نامم شاه شاه است،
 به اطلاع می رسانم نامم شاه شاه است،
 پادشاهم در جامهٔ سِرّ صدف می پوشید
 و به اتفاق پیر رمزار در عالم سرّ می کوشید
 در لوح صدف^{۳۴۲} غلامان خروشیدند
 و یکایک بادهٔ کوثری نوشیدند
 و با جوش و خروش جم پاکی بوسیلهٔ غلامان برگزار شد
 بنیامین برای خوشنودی خداوندگار، خویشتن را قربانی کرد
 قربانی را در جمع بر روی سفره‌ای نهادند
 در آن جمع من خلیفه بودم

۳۴۱ - خلیفه شاه شاه که یکی از هفت خلفای سلطان اسحاق است، بنا به یادداشت قرن‌دی، وی در سال ۶۷۴ هجری در شهرزور متولد شده و در همانجا بفرآ گرفتن علوم مشغول گشته و در نزد ملانصور شهرزوری حدیث شنیده است. در جوانی بخدمت سلطان اسحاق رسیده و مدتها از او کسب فیض و کمالات نموده و سرانجام از سوی سلطان به مقام خلیفه‌ای منصوب شده و بقیهٔ عمرش را در خدمت آنجناب گذرانده تا بدرود حیات گفته است.

۳۴۲ - لوح صدف جسم فوق سماء اول است و بنا به نامهٔ سرانجام خطی کاکائی در این طبقه که خداوندگار با رمزار به گشت و گذار می پرداخت، پیر بنیامین برای ارضاء حق خود را قربانی کرد و از برکت آن، نور رخسار الهی بر جهان تابید و جهانیان به وجود آمدند.

و قربانی را قسمت می‌کردم
 از روز ازل^{۳۴۳} تا کنون
 من وکیل بنیامین بوده‌ام
 بنابه انتخاب و اشاره^{۳۴۴} مولای یگانه و یکتایم،
 سیدمیراحمد هم سر جمع بود
 چون پدید آورنده شب و روز از روز ازل قصدش این بود
 که در پردیور دیوان حقیقت را پایه‌گذاری کند،
 و اسرار خود را بیان نماید
 با بنیامین هر دو به جهان غیب می‌رفتند و ناپدید می‌شدند
 بجانشینی پیر بنیامین بردبار،
 مازاد خوان اسرار را قسمت می‌کردیم
 و به انتخاب و اشاره حق تعالی،
 سیدمیراحمد سر جمع بود و دعایش مستجاب شد
 و ذات هفتوانه برای دستگیری یارسان معین شدند
 * * *

بند ۱۵ - خلیفه شهاب‌الدین^{۳۴۵} می‌فرماید:

۳۴۳ - روز ازل روز میثاق و روز عهد و پیمان است و ازل به معنی قدم است و ازلیت مخصوص خداوند است، و ازل نامی از نامهای خداست و ازلیت صفتی از صفات اوست و آنچه را اول نیست ازل گویند چنانکه، ابدی چیزی است که او را آخر نباشد. در کتاب (اللمع) آمده است که ازل امتداد فیض را گویند از مطلق معنی و ظهور ذات احدیت در مجالی اسماء بروجهی که مسبوق بر ماده و مدت نباشد.

۳۴۴ - اشاره عبارت از خبر دادن از مراد است بدون عبارت و الفاظ. صاحب کتاب (اللمع) گویند: اشارت چیزی است که پنهان باشد بدون عبارت و الفاظ و مکشوف نباشد بواسطه عبارت یعنی نتوان آنرا بواسطه لفظ و عبارت آشکار کرد از جهت دقت و لطافت معنی. در کتاب (کلمات قصار) باباطاهر آمده است: که مراد از اشاره، اشاره قلبیه است و گویند: عبارات از عوام است و اشارات از خواص.

۳۴۵ - خلیفه شهاب‌الدین که یکی از هفت خلفای سلطان اسحاق است، بنابه یادداشت قرنندی وی در شهرزور متولد شده و در همانجا علوم متداول آنزمان را فرا گرفته و سپس به خدمت سلطان رسیده و

نامم شهاب‌الدین است،
 بیان می‌کنم که نامم شهاب‌الدین است
 شاهم در جامهٔ هو^{۳۴۶} مسلک یارسان را پی‌ریزی کرد
 استاد و شاگرد بودند با بنیامین
 در روز ازل در (لوح عقیق)^{۳۴۷} یاران گرد هم آمدند و جم بستند
 پیرموسی خودش را قربانی کرد
 او را در خوان و سفره‌ای تمیز به میان جم گذاردند
 و سفره‌ای رنگین آراستند
 من خلیفه بودم و قربانی را بی‌کم و زیاد،
 میان حاضرین قسمت می‌کردم
 من به وکالت پیر بنیامین،
 لقمه‌ها و بهره‌های قربانی را از خوان با رشتهٔ تدبیر قسمت می‌کردم
 در آن جمع که مردانِ خداگرد آمده بودند، بنابه وکالت شاه،
 سیدمصطفی^{۳۴۸} سرجمع شد
 چون پادشاه جهان قصد داشت،
 در پردیور پیمان و شرط حقیقت را پدیدار کند و نشان دهد،
 و جامه‌ها و کالدهای ازلی یک‌یک عیان گردد،

پس از کسب فیض و کمالات از طرف آنجناب به مقام خلیفه‌ای منصوب و در نیمهٔ قرن هشتم هجری در روستای شیخان در گذشته است.

۳۴۶- جامهٔ هو عبارت از غیب مطلق است و هو یکی از اسماء ذات احدیت الهی است.

۳۴۷- لوح عقیق بنابه نامۀ سرانجام خطی کاکائی، جسم فوق سماء دوم است و نزد اهل حق عقل فعال را گویند که در آن صور کائنات منقش شود. در این لوح از سماء بود که پیرموسی خود را برای ارضاء خداوندگار قربانی کرد.

۳۴۸- سیدمصطفی که یکی از هفتن بشمار می‌رود، بنابه یادداشت قرن‌دی وی فرزند سیداحمد شهرزوری است که در سال ۶۷۵ هجری در شهرزور متولد و در همانجا به تحصیل پرداخته، و در عنفوان جوانی مقامات سلوک را در خدمت شیخ عیسی برزنجه‌ئی اکتساب کرده و پس از مدتی به دیه شیخان رفته و در خدمت سلطان مانده و تا آخر عمر در آنجا بسر برده تا در سال ۷۶۱ هجری در دودان وفات یافته و در همانجا مدفون است.

هرگاه مولای شادی آفرینم،
 به اتفاق بنیامین به جهان سر می رفتند
 بجانشینی پیر بنیامین،
 مادر حضور جمع خلیفه بودیم
 بهره‌ها و قسمت‌های یاران مستور^{۳۴۹} را در جمع می دادیم
 به انتخاب و اشاره خواجه بی همتا،
 سیدمصطفی ادعیه می خواند و دستورات جم را انجام می داد
 ذات هفتوانه از نور سرشته شدند
 تا یاران و غلامان صبور را دستگیری نمایند.

* * *

بند ۱۶ - خلیفه با پیر^{۳۵۰} می فرماید:

نامم با پیر است
 من نشان می دهم که نامم با پیر است
 شاهم در جامه ریو^{۳۵۱} سیاستی بکار برد
 و در لوح گوهر^{۳۵۲} به تدبیر نشست
 پادشاهم به اتفاق بنیامین،

۳۴۹ - مستور یعنی پنهان و آنچه آشکار و عیان نباشد و کنه ماهیت الهی را گویند که از ادراک کافه عالمیان مستور است. و یاران مستور یعنی یارانی که در روز ازل در خفا و پنهانی با هم جمع منعقد می کردند.

۳۵۰ - خلیف با پیر که یکی از هفت خلفای سلطان اسحاق است، بنا به یادداشت قرنندی، وی در دینور متولد شده و در همانجا تحصیل علوم کرده و سپس به سیر و سیاحت بلاد رفته و در همدان رحلت اقامت افکنده، پس از آن به خدمت سلطان اسحاق رفته و از او کسب فیض نموده و آنجناب وی را به مقام خلیفه ای منصوب کرده و بقیه زندگیش را در خانقاه بسر برده تا در اواخر قرن هشتم هجری جهان را وداع گفته است.

۳۵۱ - ریو به معنی مکر و فریب است، و جامه ریو در اصطلاح یارسان عبارت از تدبیر و تدبیر حقیقت و مکاشفه الهی است.

۳۵۲ - لوح گوهر بنا به نامه سرانجام خطی کاکائی، جسم فوق سماء سوم است که در این لوح از آسمان بود یار ندر برای ارضاء حق تعالی خود را قربانی کرد.

هر دو با نیروی معنوی پایه راه و روش یارسان را گذاردند
 در قلّه (الست) مردان خداگرد آمدند،
 و جمعی دایره وار با عوالم بصیرت تشکیل دادند
 تا پادشاه و پیر بنیامین به آنان ملحق شوند و بر سریر بنشینند
 یار ندر ۳۵۲ درنگ نکرد و به عشق شاه،
 به میل و اراده خود، خویشان را در حضور جمع قربانی کرد
 قربانی را در خوانی نهادند
 من در آن دیوان بزرگ،
 و در آن جم، خلیفه بودم
 و قربانی را میان حاضرین قسمت می کردم
 به وکالتِ خواجه صاحب دین
 در آندم سیدشهاب الدین سرجم بود
 چون سلطان عالم میل داشت،
 شرط و عهد و میثاق دین را در پردیور بیان کند
 پیمان روز ازل را با یاران بست
 مولای ساحب دُرّ هر گاه به روش خود،
 به اتفاق بنیامین هر دو به عالم سرّ می رفتند
 من به وکالت پیر بنیامین پاکیزه خو،
 خلیفه بودم و بهره ها را قسمت می کردم
 بجانشینی ذات شاه سهمگین،
 سیدشهاب الدین هم سرجم بود
 ذاتِ هفتوانه بی گمان برای دستگیری یارسان،
 از نور خداوندگار آفریده شدند.

* * *

بند ۱۷ - خلیفه امیر می فرماید:

نامم امیر است،

من بیان می‌کنم نامم امیر است

شاهم در جلوهٔ تار^{۳۵۴} (عالم سر) خودش را ظاهر کرد

و با بنیامین بسی اندیشید و مشورت کرد

و هر دو به جام جم^{۳۵۵} رفتند

۳۵۴ - جلوهٔ تار، جلوهٔ غیبی انوارالهی را گویند که بر دل سالک عارف، ساطع گردد و او را واله و شیدا کند و عالم و آدم همه جلوات انوار حق تعالی می‌باشد و همه اشعه و پرتوی از نور وجودند که در مرتبت تفصیل بطور مختلف نمودار گردیده‌اند.

۳۵۵ - جام جم، تجلیات قدس الهی و عالم غیب است که عارف کامل را مجذوب و سرمست گرداند. جام جم که سداوندگار و پیربنیامین در عالم سر در آن به همدیگر درس داده‌اند و دانش آموخته‌اند، بنابر داستانهای ایرانی، جامی بود که جمشید همهٔ جهان را در آن می‌دید. بنا به روایت شاهنامه، کیخسرو برای آگاهی یافتن از کار بیژن هنگام نوروز در آن نگرست و بیژن را در بن چاهی در توران زمین دید و رستم را به رهانیدن او فرستاد. بنابه روایت شاهنامه، جمشید از پادشاهان بزرگ پیشدادی است. او پارچه بافتن و جامه دوختن را به مردم آموخت. خانه و کاخ و گرما به راهم بنا نهاد. کشتی را برای نخستین بار ساخت و به آب انداخت و آهن را برای ساختن جنگ ابزار پدید آورد. آنقدر نیکی ورزید که جهان در زمان او چون باغ آراسته گردید. همهٔ مردم در فرمان او درآمدند و نام و آوازه‌اش در جهان بلند شد. هنگامیکه نیروی جمشید فزونی یافت، خود بین و خودستا شد و تاب آنهمه بزرگی و توانائی را نیاورد. بزرگان را گرد آورد و گفت جهان را من پدید آوردم و آراسته کردم. خورد و خواب و آرامش و زندگی شما از کوشش من است. اکنون که من همهٔ نعمت‌ها را برای شما به وجود آورده‌ام مرا باید جهان آفرین بخوانید و پرستش کنید. در متن پهلوی (داتستان دینیک) یا (داستان دینی) آمده است که پس از دعوی خدائی از سوی جمشید، فراز او گسسته و ضحاک بر ایران چیر می‌شود.

نام جمشید در آوستا و سانسکریت یم yam و یمه yama آمده است. در ریک وداکه قدیمی‌ترین اثر موجود آریائی هند است، یم خداوند مرگ، خداوند حافظ و هادی ارواح و خدائی است که هم‌نشین ارواح می‌باشد. همچنین یکی از هشت خدائی است که عهده‌دار نگاهبانی جهان است. به مناسبت همین مقام و موقعیت جمشید نزد هندوان بود که چون از خانواده‌ئی کسی فوت می‌شد، اقوام و خویشان متوفا برای آمرزش وی به درگاه جمشید، خداوند دیار مردگان متوسل می‌شد و ادعیه و سرودهایی به عنوان طلب آمرزش و راز و نیاز به او تقدیم می‌کردند.

در بخش دوم نامهٔ سرانجام که بنام (بارگه بارگه) خوانده می‌شود، جمشیدشاه را یکی از هفتن می‌پندارد و می‌گوید: او نیازمندیهای جهان را پدید آورد جانداران را تعلیم داد و اهلی کرد و به مردم چندان نیکی ورزید که همه سراز فرمان او فرود آوردند و به وی سرسپردند.

آنان به همدیگر درس می دادند
 بنیامین در علم لدن^{۳۵۶} علامه بود
 مردانِ خدا در فکر هیچ چیزی نبودند
 در (لوح دُرّ^{۳۵۷}) دلها بی تاب شد
 یاران با تدبیر جمعی فراهم آوردند
 تا پادشاه و پیر آنانرا ارشاد و دستگیری نمایند
 رمزبار درنگ نکرد،
 و در راه خداوندگار خودش را قربانی کرد
 قربانی را در سفره ای دلخواه نهادند
 و سفره را به میان جم بردند
 من در دیوانِ آن جمع خلیفه بودم
 و لقمه های قربانی را قسمت می کردم
 به وکالت پیر بنیامینِ کامل،
 در آن بزمگاه دادگستر من خلیفه بودم
 به وکالت شاهِ صاحب لقاء^{۳۵۸}

۳۵۶- علم لدن علمی را گویند که کسی بدون استاد فرا گرفته باشد. در کتاب (مصباح الهدایه) آمده است که علم لدن علمی است که بنده از خدا آموزد بدون واسطهٔ مُلک و یا پیغمبری به حکم آیهٔ (وَأَتَيْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عَلَمًا) و علمی است که اهل قرب را به تعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم شود نه بدلائل عقلی و شواهد نقلی و فرق علم لدنی و علم یقین آنکه علم یقین ادراک نور و ذات و صفات الهی است و علم لدنی ادراک معانی و کلمات از حق است بی واسطهٔ بشر و آن بر سه قسم است: وحی، الهام و فراست. انصاری نیز در کتاب (عده) می گوید: مصطفی را علم یقین بود به خطاب لاله الاالله او را از علم یقین با عین یقین خواندند و آنکه از عین یقین او را بحق یقین بردند.

۳۵۷- لوح دُرّ بنابه نامهٔ سرانجام خطی کاکائی، جسم فوق سماء چهارم است که در این لوح از آسمان بود که رمزبار برای ارضاء حق تعالی خود را قربانی کرد.

۳۵۸- صاحب لقاء، در اصطلاح یارسان حق تعالی را گویند و بنابه کتاب (کشاف) لقاء نزد صوفیه عبارت از ظهور معشوق است چنانکه عاشق را یقین شود که اوست به صورت آدم ظهور کرده. در کتاب (عده) نیز آمده است: (من احب لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره لقاءه) یعنی: هر کسی لقاء خدا را دوست دارد، خدا لقاء او را دوست دارد، و هر کسی لقاء خدا را ناپسند داشت خدا لقاءش را ناپسند می دارد.

سید حبیب شاه سرجمع بود
 پادشاه انوار^{۳۵۹} با میل واراده خود،
 هفتوانه را از نور خویش آفرید
 برای یاران نیز راه و روشهایی پی‌ریزی کرد
 مولایم هر دم شجاعتی از خود می‌نمایاند
 و به اتفاق بنیامین به سیاحت می‌رفت
 من به وکالت بنیامین سرخوش^{۳۶۰}،
 خلیفه بودم و در جمع، بهره‌ها را قسمت می‌کردم
 بجانشینی و الزام شاهنشاه جهان،
 سید حبیب شاه در جمع ادعیه می‌خواند
 ذاتِ هفتوانه در این راه سمتِ دستگیری دارند
 جامه آنان با نور رخسارِ مولا سرشته شده است

* * *

بند ۱۸ - خلیفه جبار^{۳۶۱} می‌فرماید:

۳۵۹ - پادشاه انوار اسمی است از اسماء الله و نیز عبارت از تجلی حق است با اسم الظاهر که مراد وجود عالم ظاهر است در لباس جمیع صور اکوانیه از جسمانیات و روحانیات. در قرآن مجید هم خداوند نور ارض و سماوات یاد شده است به حکم آیه: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، مِثْلُ نَوْرٍ كَمَشْكُورَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مَبْرُكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَ لَّا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَهُ نَارٌ نُورٌ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ...» یعنی: خدا نور آسمانها و زمین است، و روشنائی نور خدا چون چراغدانی است که در آن چراغ باشد، و آن چراغ در آبگینه‌ئی و آن آبگینه‌گویی ستاره‌ئی است درخشنده که برافروخته می‌شود از درخت با برکت زیتون، نه شرقی است و نه غربی، روغنش روشنائی بخشد اگر چه آتشی بدان نرسیده باشد. نوری است برنوری و خداوند به نور خویش هر که را خواهد هدایت کند.

۳۶۰ - سرخوش فروگرفتن عشق است جمیع صفات درونی را و آن عبارت از مستی و سُکر است که عارفان کامل از باده هستی مطلق سرخوش شده و محوالموهوم گشته و از خود بیخود شوند.

۳۶۱ - خلیفه جبار که یکی از هفت خلفای سلطان اسحاق است، بنابه یادداشت قرن‌دی، وی در قرن هشتم هجری می‌زیسته و اصل او از نهادند بوده در شیخان از دنیا رفته است. به صلاح و تقوی معروف و مشهور بوده و در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض و کمالات نموده و از سوی آنجناب به

نامم جبار است،
 گواهی می‌دهم که نامم جبار است.
 شام در جهان ناپیدا (عالم منهو)^{۳۶۲} گردش می‌کرد
 و به اتفاق پیربنیامین هر دو به پرده‌غیب^{۳۶۳} رفتند
 و با هم راه و روشهای یارسان را پی‌ریزی کردند
 در عالم غیب، بیابست^{۳۶۴} (قانون اساسی مذهبی) را گذاردند
 مردان کوی یار مانند پروانه در انتظار شمع وجود خداوندگار بودند
 و جمعی بزرگ بر پا کردند
 به این امید پادشاه و پیر خود را نمایان کنند
 شاه ابراهیم روچیار^{۳۶۵} به عشق صاحب کرم،
 بی‌صبرانه خود را قربانی کرد.
 قربانی ذات شاه ابراهیم را بی‌صبرانه به جم آوردند و در میان خوانی گذاشتند

مقام خلیفه‌ای (خلیفگی) منصوب شده است.

۳۶۲- عالم منهو، عالم غیب و مرتبت احدیت را گویند. عالم از نظر صوفیان عبارت است از ظل دوم که اعیان خارجی باشند و صور علمیه که عبارت از اعیان ثابته‌اند و عبارت از مخلوق خداوند و گویند هجده هزار عالم موجود است. فلاسفه نیز گویند: دو عالم علوی و سفلی است و علماء اصول گویند: از عرش تا فرش هر چه هست عالم است. در کتاب (کشاف) هم آمده است: عالم حق است که متجلی به صفات خودست.

۳۶۳- پرده غیب مراد جهان غیب است یعنی آنچه ماوراء پرده ماده و مادیات است، و نیز مراد علم است که حجاب باشد. در کتاب (عده) آمده است که پیر طریقت گفت: الهی چون از یافت تو سخن گوئیم از علم خود بگریزم بر زهره خود بترسم در غفلت آویزم، همواره از سلطان عیان در پرده غیب می‌آویزم.

۳۶۴- بیابست بنا به خلاصه نامه سرانجام به معنی بیعت و پیمان روز ازل و میثاق ازلی می‌باشد که در روزگاران پیش از آفرینش با ارواح بندگان بسته شد و در قرن هشتم هجری این بیعت تجدید گردید و به عبارت دیگر به معنی قانون اساسی مذهبی و مسلکی یارسان تعبیر شده است. بیعت از نظر صوفیان عبارت از تسلیم مرید است به شیخ کامل که وظایف و دستورات شیخ را بطور کامل اجرا کند و طریق آن مختلف و متفاوت است و در حدیث است که با حضرت رسول هفت مرتبت بیعت کردند، پنج بیعت برای طاعت و دو بیعت برای محبت و این بیعت‌های هفتگانه بازاء اطوار هفتگانه قلب است.
 ۳۶۵- شاه ابراهیم روچیار همان شاه ابراهیم ایوت است.

من در آن جمع خلیفه بودم
 و لقمه^۱ را بهره بهره میان غلامان قسمت می کردم
 در آن حلقه رنگین خلیفه بودم
 بجانشینی و الزام ذات احدیت الهی
 در آندم، سرجم سیدباووسی بود
 هرگاه مولای صاحب هشت بهشت^{۳۶۶}،
 به اتفاق پیر بنیامین به گشت و گذار می رفت،
 ما بر سر سفره و خوان جم می نشستیم
 به وکالت ذات پادشاه مطلق،
 سیدباووسی سرجم بود
 ذات هفتوانه بی گمان سرجمع هستند
 و برای دستگیری عموم یارسان آفریده شده اند
 * * *

بند ۱۹ - پادشاه می فرماید:

ای بنیامین گواهی بده،
 به پایه و مقام هفتوانه گواهی بده،
 این همان شرط و پیمان روز ازلی،
 و آن قانون اساسی مذهبی است که اظهار نمودیم
 و هفتوانه را با اشاره نور خود پدید آوردیم^{۳۶۷}

۳۶۶- هشت بهشت به معنی هشت باغ بهشت است که بدینگونه است: یکی خلد، دوم دارالسلام، سوم دارالقرار، چهارم جنت عدن، پنجم جنت المأوی، ششم جنت النعیم، هفتم علین، هشتم فردوس.
 ۳۶۷- نوری که هفتوانه به اشاره آن پدید آمده است در قدیم به آن (خره) می گفتند. چنانکه سهروردی در کتاب (حکمة الاشراق) در این باره می گوید: «والرأی، هو واحد الأراء، جعل الاضواء المینویه ینابیع الخره والرأی، و قال: ینابیع الخرة والرأی ای الاضواء المینویه التي اخبر عنها زرادشت و وقع خلسه الملك الصديق كیخسرو المبارک اليها، فشاهدھا علی ما قال فی اللواح الملك الظافر كیخسرو المبارک اقام التقديس و العبودیه، فاتته منطقیه اب القدس، و نطقت معه الغیب و عرج بنفسه الى العالم الاعلی، منتقشاً بحكمة الله، و واجهته انوار الله مواجهه، فادرك منها المعنى الذي

شهادت خود را اعلام کن،
 تا مردان خدا بشنوند و چیزی را انکار نکنند
 هفتوانه برای دستگیری یارسان آفریده شده‌اند
 همگی باید آنان را بپذیرند
 زیرا آنان دستگیری همه یاران را به عهده دارند
 از روز نخست گفته‌ام و امروز تکرار می‌کنم
 هیچکس نباید گام نادرست در این راه بردارد
 اگر از رخسار هفتاد و دو پیر نور بیارد،
 نباید گامی غلط و نادرست بگذارند
 اختلافی میان هفتوانه به وجود نیاورند
 از این به بعد تا روز پسین،
 همگی باید به شرط و پیمان هفتوانه سجده بیاورند
 از روز ازل تا روز موعود پردیور،
 هفتوانه را برای دستگیری گروه یارسان تعیین نموده‌ایم
 پیرموسی، داود، مصطفی، رمزبار،
 بابایادگار، شاه ابراهیم،
 باید شهادت خود را برای مجمع یاران اعلام نمایند
 و پایه و مقام هفتوانه را که برای اجرای شرط آفریده‌ایم ذکر کنند

* * *

یسمی «کیان خره» و هو القاء فی النفس قاهر یخضع له الاعناق... یعنی چون نور و پرتوی که از عوالم نوری و جهانیان نوری بر نفوس و روان‌های پاک و فاضله افاضه و تابیده می‌شود، آنان را استواری و خرد می‌بخشد و بیاری آن تابش و درخشش و بوسیله آن نور روانها روشن می‌شوند، و آن نور مانند آفتاب می‌درخشد، و آنرا «خره» می‌گویند. چنانکه زردشت گفته است: خره نوری است که از ذات باری تعالی درخشیدن می‌گیرد، و بوسیله نیروی این نور است که مردان بر دیگران مهتری و سروری یابند، و بیاری این نور است که هر هنرمندی می‌تواند کار و هنر خود را انجام دهد و آنچه که از این نور ویژه پادشاهان باهوش و هنگ می‌باشد (کیان خره) نامیده شده است، و بر همین نور و تابشها بود که روان کیخسرو را بجهان مینوی رسانید.

بند ۲۰ - بنیامین می فرماید:

بر روی چشم،
ای عزیزم امر ترا بر روی چشم می گذاریم
هر چه بفرمائی با جان و دل می پذیریم
هنگامیکه به فکر روز ازل می افتم قلبم شکفته می شود
که در زیر هورخش یا خورشید عالمتاب دیوانی برگزار کرده بودی
آنگاه هیاکل هفتوانه را ساختی
و برای دستگیری عهد و میثاق یارسان تعیین نمودی
ای مولایم، براستی محبت کردی که این اراده را نمایاندی
و هفتوانه را که نمودار هفت نور است پدید آوردی
تا سکه شرط بندگانت را مهر نمایند
نود و نه تن^{۳۶۸} و هفتاد و دو پیر باید،
هفتوانه را به دستگیری بپذیرند
این خانه شرط را خراب نکنید
همه غلامان بایستی آنرا بپذیرند
از امروز تا روز قیامت،
بی گمان آنان نگهبان شرط و میثاق خواهند بود

* * *

بند ۲۱ - داود می فرماید:

۳۶۸- نودونه تن نمودار نود و نه تن پیر شاهی است که از سوی سلطان اسحاق برای دستگیری و ارشاد مردم تعیین شده‌اند و اکثر آنان در اورامانات فوت کرده‌اند و مقابرتشان زیارتگاه صاحب‌دلان است. در خلاصه نامه سرانجام آمده است که پیر پس از مقام مظهریت حق، اعلی مقام اهل حق است که شاه و مریدان در جمع به وی سر می سپارند و آن مقام سروش یا پیربنیامین و مظاهر اوست. در سرانجام نیز آمده است: پیر کسی است که با اجازه پادشاه کسانی را که توسط دلیل هدایت و دستگیری شده‌اند، ارشاد و به شاه حقیقت برساند و در اصطلاح صوفیه پیر مرشد کامل و مکمل است که مرید را به ترک رسوم و عادات وادارد و براه فقر و تصوف هدایت کند چنانکه خواجه حافظ گوید:
بسنده پیر خراباتم که لطفش دایم است ورنه لطف شیخ و زاهدگاه هست و گاه نیست.

به روی دیدگان،
 ای عزیزم امر ترا به روی دیدگاه می‌پذیریم
 هر چه فرمان و کردار تست قبول داریم
 نقاب^{۳۶۹} گوهرین چهره‌ات را برکشیدی و هفتوانه را از نورت آفریدی
 و آنان را با نور گزیده خود آرایش دادی
 برای دستگیری یارانت آنان را چیدی و برگزیدی
 ای شهاهم محبت^{۳۷۰} و عشقت را با جان و دل می‌خریم
 آن هفت نوری که تو آفریدی،
 و ذاتشان را به نور آغشتی و پزیدی،
 به مرگ و زندگی هفتاد و دو پیر بستگی دارند
 آنان سکه شرط و پیمان هفتوانه را باید بپذیرند
 توده غلامان که در پایتخت شه‌زور می‌زیند
 بایستی از شرط هفتوانه سرفرواد آورند
 و از دستورات آنان سربچی نکنند
 خانه اقرارم را ویران نکنند
 و از بیعت و شرطشان سرد نشوند
 این شرط مستور و پوشیده را پایمال نکنند
 تا فردا در حضور حق تعالی خجالت و شرم‌نده نشوند
 از خانه سرّ ازلی تا کوشک رنگین که در پردیور برقرار شد

۳۶۹ - نقاب حجاب میان محبوب و محب را گویند. چنانکه شیخ فریدالدین عطار می‌گوید:
 تا نقاب از چهره جان مقدس برگرفت آنکه صاحب دیده بود آنجا دل از جان برگرفت
 مهره کس را ندید اندر همه دریای مهر یک صدف بگشاد و دریاها همه گوهر گرفت
 ۳۷۰ - محبت حق نسبت به بنده ارادت خیر بود و رحمت و محبت اسمی است از اسامی ارادت، و
 بالجمله محبت خدا آنست که بنده را از معاصی برهاند و مقامات و احوال عالیه و پراکرامت فرماید.
 در کتاب (مصباح الهدایه) آمده است: که محبت میل باطن است به عالم جمال و آن دو گونه است:
 محبت عام که میل قلب است به مطالعه جمال صفات. محبت خاص که میل روح است به مشاهده
 جمال ذات که آفتابی است از افق ذات برآید و محبت عام نوری است که وجود را آرایش دهد و
 محبت خاص ناری است که وجود را پالایش دهد و محب را بسوزد و محو گرداند.

هفتوانه بی‌گمان دستگیری یاران را به عهده دارند
از این به بعد تا این جهان ماندگار است
هفتوانه پیشاهنگ یاران خواهند بود

* * *

بند ۲۲ - پیرموسی می‌فرماید:

ای شاهم فرمان ترا فرمانداریم
هر چه خواست و رضای تست بجای می‌آوریم
قبول می‌کنم و می‌دانم که
بنابه کلام در روز ازل با شتاب،
از لوح صدف گذر کردی
و هفتوانه را در عالم سرّ از نور هورخش پدید آوردی
نام هر هفت آنان در دفتر مخصوص ازلی ثبت است
من گواهی می‌دهم آنرا به آگاه عموم می‌رسانم که،
برای ارشاد و یاری کمک یارسان،
یاران را در عالم ذرات جمع کردی و از آنان پیمان گرفتی
و با میل و اراده خود،
هفتوانه را در عالم سرّ پدید آوردی
و دیگر فرشتگان را هم ظاهر ساختی
و سپس آنانرا در پیکره انسان جلوه دادی
نود و نه پیر شاهی^{۳۷۱}، آن پیران کامل،
باید هفتوانه پاک سرشت را بپذیرند
زیرا آنان دستگیر اقرار و شرط ازلی هستند

۳۷۱ - شاهو یکی از کوهستانهای مرتفع کرمانشاه بوده و دماغه شمال باختری آن به رودخانه سیروان منتهی مجدداً در همان خط سیر بنام کوه تخت نامیده شده به بخش رزاب منتهی می‌شود. ارتفاع بلندترین قله شاهو در خاور پاوه ۳۳۷۰ متر از سطح اقیانوس مرتفعتر است و ارتفاع قله کوه تخت در شمال آبار دزاور ۲۹۸۵ متر است.

مبادا غلامان از آنان دلسرد شوند،
 از روز ازل تا به امروز،
 هفتوانه پایه دستگیری دارند و شکی در آن نیست
 از امروز تا روز رستاخیز،
 به امر خداوندگار هفتوانه سکه دار یارسان می باشند
 مردانِ خدا راه جدائی و تفرقه را پیش نگیرند
 تا فردا در پیشگاه دیوانِ الهی،
 سرافکنده و روسیاه نشوند.

* * *

بند ۲۳ - مصطفی می فرماید:

بجان و دل می پذیریم،
 ای عزیزم، امر ترا بجان و دل می پذیریم
 هر چه می فرمائی قبول می نمائیم
 در (لوح الست ۳۷۲) دیوانی فراهم آوردی
 و چون به فکر آن روز می افتم دلم شکفته می شود
 که هفتوانه را از نور و فروغ یزدانی خویش،
 برای نقش شرط مردانِ یارسان آراستی و پدید آوردی
 و آنانرا برای دستگیری همه غلامان تعیین کردی
 ای شاهم، مهر و محبت ورزیدی که چنین اراده ای نمایاندی
 و هفتوانه را از نورت آفریدی
 آنان اکنون در پردیور درگشت و گذارند
 و برای نگهداری رمز و اسرار،
 و دستگیری گروه یارسان پا به هستی جهان گذارده اند
 هفتادودو پیر که مظهر هفتاد و دو شهیدان کربلا هستند

و نود و نه پیر که در تخت اورامان^{۳۷۳} می‌زیند،
 هفتن و چهل چهل تنان،
 همگی باید سرشان را به شرط و سکه هفتوانه بسپارند
 به فرمان خداوند هستی بخش،
 از روز نخست تا کنون،
 هفتوانه از جهان بالا برای دستگیری برگزیده شده‌اند
 مژده باد که بزرگان و سروران دین تجلی کردند
 ای یاران، هیچگاه از این عهد و میثاق ننالید
 از امروز تا واپسین ظهور حق،
 هفتوانه پایه دستگیری دارند و همگی باید سپاسگزار حق باشند
 مردان خدا پای از اندازه خود فراتر نهند
 و راه و رسمی تازه پدید نیاورند و جدائی و تفرقه میان هم نیندازند
 و گرنه به ذات پادشاه بی باک قسم،
 و به دیدگان بنیامین سوگند،
 و به سکه پاک مولایم قسم،
 همه بزه کاران را به تیر خشم خداوندگار گرفتار خواهیم کرد
 و آنان را به میان ملت‌های رانده شده خواهیم راند
 * * *

بند ۲۴ - رمزبار می‌فرماید:

قوه دل گردید،
 ای عزیزم، امر تو قوه دل گردید
 هر چه فرموده‌ای قبول داریم

۳۷۳ - تخت اورامان یا اورامان تخت سابق یکی از دهستانهای بخش رزاب شهرستان سنندج بوده که از طرف شمال به بخش مریوان و از جنوب به باختر اورامان لهنون و از شمال به باختر کشور عراق و از خاور به ژاوه رود، کلاترزان محدود است. کوهستان شاهو و رودخانه سیروان و کوه تخت و کوه سالان در این منطقه قرار دارد.

هنگامیکه به فکر روز ازل می افتم دلم شکفته می شود
 من شهادت می دهم که بدون مشکل و تردید،
 در (لوح یاقوت^{۳۷۴})، در میان آتش کشنده،
 آن نور دیوان کامل را ظاهر کردی
 هفتوانه از نور شاهباز عادل^{۳۷۵} است
 که برای عهد و میثاق یاران بوجود آمده است
 تا یاران دانا و فاضل را دستگیری نمایند
 ای خداوندگار عزیز، مهر و محبت کردی
 که آن هفت نور را در پیکره آدمیزاد تجلی دادی
 و در پردیور کرسی خود را برای بحث و صحبت گذاری
 و آنان را برای دستگیری شرط یارسان پدیدار نمودی
 هفتوانه دستگیرند و شکی در آن نیست
 هفتادو دو ردیف از یاران سرشان را در راه جان جانان^{۳۷۶} فدا کردند
 بندگان با کار خود، دیوان الهی را زینت بخشیدند
 غلامان بی حد و شمار،
 به سکه شرط هفتوانه باید سر فرود آورند
 از روز ازل تا کنون،
 ذات هفتوانه مانند نگین انگشتر مجسم اند
 از روز ازل تا آخر زمان،

۳۷۴ - لوح یاقوت بنابه نامه سرانجام خطی کاکائی، جسم فوق سماء پنجم است که یکی از طبقات آتشین آسمان است که در آن هفتوانه آفریده شده است.

۳۷۵ - شاهباز عادل عبارت از وجود حق تعالی است چه که باز کنایت از روح و ارواح قدسی و نفس ناطقه انسانی است و شاهباز عادل همان حق تعالی است که شاهبازان است. شیخ فریدالدین عطار گوید:

برو قفص بشکن که بازانراقفص نبود تو دربند قفص ماندی چه باز دست سلطانی
 ۳۷۶ - جانجانان صف قیومی است که قیام جمله موجودات باو است و جان مراد روح انسانی و کنایت از نفس رحمانی و تجلیات حق است. بنابراین جان جانان همان روح الارواح را گویند که مراد از آن روح الهی نفس ناطقه است.

هفتوانه دستگیرند و باید دامانشان بگیرند و به آنان متوسل شوید
 هر کس از آنان روگردان شود
 و شرط و اقرار پر دیور را پایمال کند،
 و از حد خود گام فراتر نهد،
 بهره‌اش از حوض کوثر قطع می‌شود

* * *

بند ۲۵ - شاه ابراهیم ایوت می‌فرماید:

روح را شادمان می‌کند،
 ای عزیزم، امر و فرمانت روح را شادمان می‌کند
 هر چه می‌گوئی برای روح شادمانی است
 هر چه می‌فرمائی با جان و دل می‌پذیریم
 هنگامیکه روزگاران پیش از خلقت را بیاد می‌آورم شادمان می‌گردم
 در آن روزگاران در زیر هورخش دیوانی فراهم کردی
 و گروه گروه یاران را گرد آوردی
 و هفتوانه را از نور خود،
 برای بجای آوردن اقرار یارانِ خوشبو،
 و دستگیری مردان پاک سرشت پدید آوردی
 آنان تا روز محشر دستگیر شرط و اقرار هستند
 نود و نه تن یاران نیلو فروش،
 هفتاد و دو پیر که در تخت شاهو می‌زیند،
 همگی باید سر به شرط هفتوانه بسپارند
 به امر و فرمان پادشاه پر دیور،
 از ساجنار (هورخش) تا دزاور ۳۷۷

۳۷۷ - دزاور: دیهی است از دهستان اورامان لهنون از بخش نوسود تابع شهرستان پاوه وابسته به کرمانشاه که در پنجاه و چهار کیلومتری باختری پاوه و شش کیلومتری نوسود کنار مرز ایران و عراق واقع شده است. و سلطان اسحاق در آن با یارانش بر صخره‌ای جلسه‌ای تشکیل داد و با آنان پیمان

از شرط و میثاق هفتوانه نباید کسی دلسرد شود
از روز ازل تا روز پسین،
هفتوانه پایه دستگیری دارند و مردان پاک باید سپاسگزارم باشند
هر کس از آنان روگردان شود
و این شرط و پیمان را بیهوده پندارد
او در بارگاه الهی شرمنده می‌گردد و رجا و امیدش پذیرفته نمی‌شود
به خشم و غضب خداوندی و زهر زمان دچار می‌شود
ای عزیزم، مهر و محبت خود را نمایانندی
و هفت نور را برای مدد و یاری یارسان آفریدی
و در پردیور به صحبت و گفتگو پرداختند
آنان را برای دستگیری یاران به وجود آوردی
آنان پایه دستگیری دارند
هر هفتشان یک شکل اند و برای یک هدف و یک جهت آمده‌اند
هفتاد و دو پیر در راه جان^{۳۷۸} سرسپردند
چوگان زرینان^{۳۷۹} آن مردان دیوان الهی،
با همه غلامان بی حد و شمار یارسان

بست که همیشه حق را حاضر و موجود بدانند و راه و روشهای یارسان را انجام دهند و این دیه کوهستانی و سردسیر مردمانش کرد می‌باشند. آب از چشمه‌ها و دارای محصولات لبنیات و انواع میوه‌جات و مختصر غلات است. شغل آنان باغبانی و گلهداری و صنایع دستی شال‌کرباس و راه مالرو و صعب‌العبور می‌باشد. این روستا در میان نوسود و نودشه و تویله و در دامنه کوه دالانی در دره‌ای پر از باغ و بوستان قرار گرفته است.

۳۷۸- مراد روح انسانی است و کنایت از نفس رحمانی و تجلیات حق است. غزالی گوید: حقیقت جان آدمی قائم است به ذات خود و صفات خاص خویش مستغنی است از قالب، و معنی مرگ نه نیستی و نیست، بلکه معنی آن انقطاع تصرف و نیست از قالب و معنی حشر و نشر و بعث و اعاده، نه آنست که ویرا پس از نیستی بوجود آورند بلکه آنست که ویرا قالب دهند.

۳۷۹- چوگان مقادیر احکام را گویند و گفته‌اند: مراد از چوگان تقدیر جمیع امور است بطریق جبر و قهر و زرین نیز در اصطلاح صوفیان ریاضت و مجاهدت باشد و مراد از چوگان زرینان مجاهدان و ریاضت‌کشان باشد.

باید سر به شرط سکه هفتوانه بسپارند
 از ساجنار (هورخش) تا ظهور حق در این دوره،
 ذات هفتوانه پایه و مقام دستگیری داشته‌اند
 از روز ازل تا آخر زمان،
 هفتوانه دستگیر شما هستند و به آنان متوسل شوید
 هر کس از این به بعد از آنان روگردان شود
 و اقرار و شرط (مسلک) پردیور را بیهوده پندارد
 و از حد خود تجاوز کند و گام بیشتری بگذارد
 بهره‌اش از پیاله^{۳۸۰} کوثر قطع می‌شود
 * * *

بند ۲۶ - بابا یادگار می‌فرماید:

به روح و روان بستگی دارد،
 ای عزیز، امر تو به روح و روان بستگی دارد
 هر چه می‌گوئی با دیده و جان،
 برهان و دلالت را می‌پذیریم
 به یادم آمد و زبانم شکفته شد
 و در این باره شهادت می‌دهم،
 که در لوح عقیق دیوانی برگزار کردی
 و هفتوانه را از نور خود پدید آوردی
 و برای اقرار و شرط مردان،
 و برای دستگیری گروه پیران،
 و برای دستگیری گروه یارسان آنان را آفریدی

۳۸۰ - پیاله کاسه‌ای که بدان شراب نوشند گویند ولی در اصطلاح سالکان کنایت از محبوب است و گفته شده است هر ذره از ذرات موجودات پیاله ایست که از آن مرد عارف شراب معرفت نوشد و نیز قرابه و پیاله معنای صفای ظاهر و باطن آمده است که هر چه در او باشد ظاهر گردد. خیام گوید:
 اجزای پیاله که در هم پیوست بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
 چندین سر و ساق و نازنین و کف دست از مهر که پیوست و به کین که شکست

نودونه تن پیران زرین چوگان،
 به امر آفرینندهٔ مخلوقات برای ارشاد تعیین شده‌اند
 کسی نباید پای کج در این میدان بنهد
 از روز ازل تا این زمان،
 هفتوانه پایهٔ دستگیری دارند
 ذات آنان از نور پادشاه جهان سرشته شده است
 یاران در این راه هیچگاه سختی نمی‌بینند
 بعد از این هم تا روز قیامت،
 هفتوانه دستگیرند و آنان نزد شما امانت هستند
 از امروز تا بعد از این زمان،
 یاران نباید شرط و اساس این مسلک را پایمال کنند
 راه و روش یارسان به جیفهٔ دنیا نفروشدند
 مبادا در روز پسین شرمنده شوند
 بنابراین هرگز مرتکب خلاف نشوید

* * *

بند ۲۷ - سلطان اسحاق می‌فرماید:

هفتادو دو پیر،
 من هفتادو دو پیر را برای ارشاد شما گرد آورده‌ام
 نود و نه پیر شاهی در جمع پایهٔ سفیری و مرشدی را دارند
 آگاه باشید و فکر کنید و بدانید،
 که در این مسلک صاحب کمان و ترکش و تیر،
 هفتوانه هستند و آنان نیز پایهٔ دستگیری و ارشاد دارند
 بنیامین در این جزیرهٔ دین شاهد و گواه است
 در صحرای محشر حاشا نکنید و تقصیری مرتکب نشوید
 هیچکس نباید دروغ بگوید و تزویر بکار برد
 و گرنه فردا همگی گرفتار خشم الهی خواهید شد

و در روز که خداوند بر سریر عدالت می نشیند شما را نمی بخشد

* * *

بند ۲۸ - سلطان اسحاق می فرماید:

کیش جهان است،
 پیربنیامین کیش جهان است
 من مرز دار سراسر راه و روشها و آئینها هستم
 و دامم بدست هفتوانه است
 زیرا قطرات آب دریای دانششان پایان ندارد
 رده رده و چین چین همه غلامان،
 به هفتوانه گواهی بیاورند تاگمراه نشوند
 گمراه نشوید و به دستورات بنیامین گوش فرا دهید
 بنیامین هم تخته است و هم نجار،
 او جرعه^{۳۸۱} جام باده نگار و معشوق را نوشیده است
 بنابراین به شهادت و اقرار پیر بنیامین عمل کنید
 و سر به سکه شرط هفتوانه بسپارید
 در روز پسین آنان سواران میدان حق هستند
 سکه شرط به دست آن هفت نور است
 آنان آسمان و زمین را با قفل خود بسته اند
 اگر داستان (اسلحه ساززن^{۳۸۲}) را بخوانید در می یابید

۳۸۱ - جرعه مقام سیر را گویند که سالک دریابد و نیز اسرار و مقاماتی را که از سالکان پوشیده مانده باشد گویند. در کتاب (عده) آمده است که خواجه عبدالله گوید: جرعه محبت نوش باید کرد و جان بر کف باید نهاد، آنگه باشد که رسی و باشد که نرسی، پس طمع داری که از بضاعت مزجات که تو داری، آسان آسان بحضرت جلال و مشهد وصال لم یزل و لایزال رسی، هیئات.

نستوان گفتن حدیث خوبان آسان آسان حدیث ایشان نستوان
 ۳۸۲ - داستان اسلحه ساززن بنابه خلاصه نامه سرانجام، یکی از پیغمبران که مظهر یکی از هفتوانه بوده در زمان پادشاهی بیدادگر ظهور می کند و مردم را به سوی یکتاپرستی و توحید فرا می خواند. مردم از او معجزه می خواهند. وی سازی اختراع می کند که هفت آهنگ می نواخته و بوسیله آهنگهای آن مردم از هر سو، گروه گروه به پیرامونش می آمدند و آئینش را می پذیرفتند. پادشاه چون از این ماجرا مطلع

هر کسی برای خود پیوند و مسلکی بوجود نیاورد
 بنابه قول هفتادودویر، جمع (جم) نباید کمتر از بیست و یک مرد باشد
 و هرگز جمع را بدون ارکان و تکبیر برگزار نکنید
 سختم از روز ازل این بوده،
 غافل ننشینید و جمع را بی تکبیر انجام ندهید
 خاصه غلامان باید در این جم‌ها گردهم آیند
 هفتوانه از پیران شاهو هستند.

* * *

بند ۲۹ - بنیامین می‌فرماید:

دنبال سادات،

بیانید به دنبال سادات بیفتیم و به آنان متوسل شویم

از روز ازل تا واپسین زمان،

پادشاهم در میان خاندانان ظهور می‌کند

خاندان شرط پیوسته هفتوانه‌اند

ما هم باید به خاکپایشان بیفتیم، زیرا آنان مایهٔ جان و روان ما هستند

خاندانهای یارسان درگیرند

هر کسی در جمع تکبیر^{۳۸۳} ندهد

می‌شود. دستور می‌دهد پیغمبر را بگیرند و بکشند. دژخیمان چون به قصد کشتن او می‌روند، همینکه
 آوای ساز او را می‌شنوند آئیش را می‌پذیرند. پادشاه چون درمی‌یابد که بیشتر مردم و سپاهیانش به
 وی گرویده‌اند او نیز سر می‌سپارد و ایمان می‌آورد.

۳۸۳- ارکان و تکبیر بنابه نوشته‌های یارسان چهار است. در خلاصهٔ نامهٔ سرانجام آمده است که مسلک
 یارسان دارای چهار رکن است که هر یارسانی باید آنرا بجای بیاورد و به آن عمل کند. چنانکه
 پیربنیامین می‌گوید:

یاری چوار چشتن باوری و جا پاکسی و راستی و نیستی و ردا
 یعنی: مسلک یارسان شامل چهار چیز است و آن پاکسی و راستی و نیستی و ردا می‌باشد و آنها را باید
 بجای بیاورید و شرح این چهار واژه چنین است:

۱- پاکسی چون بطور مطلق گفته شده معنی عام می‌دهد و شامل هر شیئی که استعداد پاکیزگی داشته
 باشد می‌شود از این رو اهل حق باید ظاهر و باطنش از هر حیث و هر جهت و به هر اسم و رسم پاک

بهره‌اش از دامن پیرو دلیل قطع می‌شود
ای غلامان وای بزرگان باید بدانید که،
هفتوانه بیرو دستگیر همه ما هستند

* * *

بند ۳۰- سلطان اسحاق می‌فرماید:

ای پیر گواهی داده شد،
به مقام هفتوانه گواهی داده شد.
اینک شرط و پیمان را با یاران بستیم
ای یاران با فروتنی و تواضع در جمع بنشینید
و به شرط اقرار هفتوانه بیم و امید داشته باشید
ای مردان از این به بعد گمراه نشوید
اگر خدایان بی حد و حصر بیایند
و هر خدائی صاحب بارگاهها و موکبهای بی شماری باشد
از حد شرط خود تجاوز نکنید
و پیمان پیرو پادشاه را نشکنید
این را من به شما وعده می‌دهم از این به بعد تا روز رستاخیز

باشد یعنی در ظاهر جسم و لباس و مکان و کسب و خوراکش و در باطن افکار و گفتار و رفتار و کردارش تماماً طیب و طاهر و بی‌غل و غش باشد.

۲- راستی راه راست رفتن است و آن بجای آوردن اوامر و ترک نواهی خداست به عبارت اخری بندگی به خدا و پرهیز از دروغ و گناه را راه راست گویند.

۳- نیستی یعنی نیست و نابود کردن کبر و غرور و خودپسندی و خودخواهی و هوی و هوس نفسانی و طغیان شهوانی و تمام رذائل اخلاقی از خودش و بطور مطلق تسلیم مقدرات شود غیر از رضای خدا چیزی نخواهد و به عبارت اخری از خود بیخود و فنا فی‌الله گردد و به اصطلاح عرفا و حکماء بعد از طی مرحله‌ی رضا به مقام تسلیم که آخرین مرحله‌ی عرفان است رسیده باشد.

۴- ردایا بخشش و خدمت و کمک و فداکاری بی‌ریا نسبت به مخلوق خداست چنان باشد «رنج خود و راحت یاران طلب» بر او صدق کند. اما دعائی که خادم آنرا در جمع می‌خواند تکبیر گویند. در کتاب (کشاف) آمده است: که رداء نام جامه‌ایست که بر سر و قد گیرند و در اصطلاح صوفیان عبارت از ظهور صفات حق است بر بندگان که آن اظهار صفات حق است به حق.

این راه ثواب است که می‌پیمائید و بنیامین هم شاهد است
 که من در پردیور این مسلک را پی‌ریزی کرده‌ام
 هیچکس نباید در دستگاه من جدائی و تفرقه بیندازد
 درستکار باشید تا خداوند گناهان پیشیتان را ببخشد.

* * *

بند ۳۱ - پیرشهریار اورامی می‌فرماید:

شتاب کنید،
 بیائید بنشینیم و با شتاب،
 کلام را با شجره و پیشینه‌اش بخوانیم
 به فرمان پادشاه پردیور،
 هفتوانه دستگیرند و باید به آنها سرسپارید
 بیائید آنانرا فرا خوانیم و از وجودشان بهره ببریم
 دامانشان را در بیکرهٔ آدمی بگیریم و به آنان متوسل شویم
 و قول و پیمانشان را بیهوده و عبث نپنداریم

* * *

بند ۳۲ - پیرندر شاهوئی^{۳۸۴} می‌فرماید:

با گفتن آمین،
 کلام و سرودهای دینی را بخوانیم
 به فرمودهٔ شاه و بنیامین،
 این شرط و پیمان ازلی را از راه کینه نباید پایمال کنیم
 هفتوانه دستگیر شرط دین هستند
 آنان چون نگین رواج دهندهٔ انگشتر طومار و دفتر یارسان‌اند
 ما با ایمانی قوی شرط و میثاق آنان را پذیرفته‌ایم

۳۸۴ - پیرندر شاهوئی که یکی از نود و نه پیرشاهو است، بنابه خلاصهٔ نامهٔ سرانجام وی در قرن هشتم هجری می‌زیسته و مشهور به صلاح و تقوی بوده و از یاران و پیروان سلطان اسحاق بشمار می‌رود و در اورامان زندگی را بدرود گفته است.

* * *

بند ۳۳ - پیر رستم سو می فرماید:

پادشاه بنیامین،

پادشاه بنیامین هر چه امر کرده است،

برای اجرای آن باید بکوشیم

هفتوا به برای به سر حد کمال رساندن یارسان پایه دستگیری دارند

ما باید آنان را مانند نگین نقش انگشتر ایمان خود سازیم

زیرا آنان را با ایمان کامل برای دستگیری قبول کرده ایم

ای مردان خدا، این شرط را از بین نبرید و راه درست بیمائید^{۳۸۵}

* * *

بند ۳۴ - پیرنقی^{۳۸۶} می فرماید:

هر یاری یار باشد،

فرمایش پیر است که هر یاری یار باشد

باید از مضمون کلام باخبر و مطلع باشد

هفتوا دستگیر شرط و اقرار هستند

۳۸۵ - پیر رستم در این بند می گوید: خداوندگار هر چه فرمان داده است ما باید آنرا اجرا کنیم و سپاسگزارش باشیم. زیرا او آفریننده همه موجودات است. آفریدگان او همه خوب. همه زیبا، همه فرخنده، همه خجسته می باشند. زیرا او بندگان خود را نیک آفریده و از نیک بد نخیزد و نارسائی بیار نیاید. این همه بدیها که در جهان آخشیحی مشاهده می شود، از نارسائیا پیدا می شود. بدیها، بدبختیها، نابسامانیها، بیماریها، سیه روزیها، همه اینها ساخته و پرداخته دستهای نابکار آدمیزاد است. آدمیزاد از راه نابکاری، بداندیشی، ستمگری، گرسنگی، ویرانی، زبونی، بیماری را پدید می آورد. آنگاه خود در چنگال پندارها و کردارهای زشت خویشتن گرفتار می شود و بر بیچارگی خود گریه سر می دهد و زاری می کند. خداوندگار هستی بخش، هفتوا را از نور خود برای دستگیری گروه یارسان آفریده است تا آنان ما را از بدیها، بداندیشیها، پلیدیها پاک گردانند و به سرحد کمال مطلوب رسانند. زیرا شرور در جهان آخشیحی تنها ویژه انسانها است. انسان با اصلاح خود می تواند با شرور پیکار کند و همه را از بیخ برکند و به اوج کمال برسد.

۳۸۶ - پیرنقی یکی از نود و نه پیرشاهو و معاصر سلطان اسحاق است که در قرن هشتم هجری می زیسته و در سرزمین اورامان زندگی را بدرود گفته است. این پیرنقی غیر از نقی توکانی است.

باید به آنان ایمان بیاوریم
و قبولشان کنیم تا خدا یار و یاورمان باشد

* * *

بند ۳۵ - پیر نگادار تانی می فرماید:

طبق روش پیرم و با خواندن کلام،
بی گمان راه راست را درمی یابم
هفتوانه تا روز پسین دستگیر ما هستند
بی شک و بی شگون آنانرا پذیرفته ایم
و باید نامشان را مهر درون خود سازیم
و از این راه روگردان نشویم

* * *

بند ۳۶ - پیر محمد شهرزوری می فرماید:

راه دین پیر،
راه و روش و دین پیر بنیامین را خلاف نگیریم
هفت خاندان اصل و منشاء جمع و ارکان و تکبیر یارسان هستند
هفتوانه برای عموم دستگیرند
به فرموده پیر موسی ما آنان را قبول داریم
و از عهد و پیمان و شرطشان نباید کوتاهی کنیم

* * *

بند ۳۷ - پیر اسماعیل کولانی می فرماید:

مرد ناپخته کردارش پوچ و باطل است
مرد پخته کردارش آزموده و پسندیده است
مرد ناپخته زبانش لال و کردارش خام است
هر کسی از هفتوانه شک و گمانی دارد،
کردارش خام و اقرارش نارس است
هفتوانه از نور و فروغ شاهباز زلال آفریده شده اند

آنان دستگیر یارانی هستند که در کوه و دشت سرگردانند
 امرشان را پذیرفته ایم و با جانمان بستگی دارند
 باید آنان را بپذیریم تا با تیرشان نابود نشویم
 (وَر کَرَم گَرو) ^{۳۸۷} یا هورخش کرم کند تاریخ سال ظهور هفتوانه است

* * *

بند ۳۸ - رمزبار می فرماید:

اینک وعده زمزمه و شادی ^{۳۸۸} (بارسان) فرا رسیده است
 و هنگام جوش و خروش و شادی همگان است
 مردان خدا هر یک پذیرش و شهادت خود را اعلام کردند
 و به ذات والای هفتوانه گواهی دادند

۳۸۷ - (وَر کَرَم گَرو) که به معنی (خورشید کرم کند) است تاریخ ظهور و پیدایش هفتوانه است که برابر حروف ابجد شماری ۶۹۲ هجری می شود. (ور war) همان خورشید یا هورخش است که شیخ اشراق نیز در نوشته هایش از آن یاد کرده و می گوید: «... و هورخش و هو اسم الشمس بالفهلویه و هو طلسم شهریور و هو بالفهلویه اسم اعظم انوار الطبقه العرضیه الی هی ارباب الاصنام النوعیه و الطلسمات الجسمیه...». یعنی و هورخش نام خورشید می باشد در زبان پهلوی، و آن طلسم شهریور است، و هورخش در زبان پهلوی نام بزرگترین انوار اسپهبدی در طبقه عرضیه می باشد که ارباب انواع اصنام و انواع مادی و طلسمات جسمانی می باشد. در کتاب (شرح گلشن راز) هم آمده است که مراد از خورشید، انوار حاصل از تجلیات الهی است و خورشید حقیقت نور خدا است و عبارت از ذات احدیت نیز هست و اشارت بوحث است، چنانچه مه و مهر اشارت به کثرت است.

فستق یک تاب ازو بر سنگ خاره شود چون پشم رنگین پاره پاره در کتاب (عده) هم آمده است: که پیر طریقت گفت: حبذا روزی که خورشید جلال، تو به ما نظری کند، جندا وقتی که مشتاقی از مشاهده جمال تو ما را خبری دهد، جان خود طعمه می سازیم، بازی را که در فضای طلب تو پرواز می کند، دل خود نثار کنیم، محبی را که بر سر کوی تو آوازی دهد.

۳۸۸ - شادی بسطی را گویند که برای سالک حاصل می شود بعد از قبض. انضاری می گوید: من چه دانستم که مادر شادی همه رنج است و زیر یک ناکامی هزار گنج، من چه دانستم که این باب چه بابست و قصه دوستی را چه جوابست، من چه دانستم که آن ذوالجلال چنان بنده نواز است و دوستان را برو چندین ناز است. من چه دانستم که آنچه می جویم میان روح است و عز وصال تو مرا فتوح است.

آمد بر من خیال آن راحت روح
 گفتم که ز عشق تو همین بود فتوح

اندر همه عمر من شبی وقت صبح
 پرسید ز من که چون شدی ای مجروح

فدای کسی هستم که سر به آنان سپرده است
و به سکه شرطشان سر نهاده است

* * *

بند ۳۹ - پیر موسی می فرماید:

هنگام زمزمه و شادی است
هنگام زمزمه و شادی همگانی فرا رسیده است
اینک هفتوانه پا به عرصه حیات گذاردند
شرط و پیمانشان را باید تا روز ممات بجای آورید
وفادار کسی است که به صفاتشان گواهی بدهد
آنان دستگیر عموم یارسان هستند، به فرمانشان قناعت کنید
و این پیمان ازلی را تا وزیدن نسیم روز محشر نشکنید
تا در سایه شان نشاط و خرمی ببینید.

* * *

بند ۴۰ - داود می فرماید:

هنگام زمزمه سحرگاهی فرا رسیده است
اینک هفتوانه به میدان حقیقت آمدند
آنان دستگیر غلامان یارسان هستند
وفادار کسی است که دامنشان را بگیرد و به آنان متوسل شود
فردا در وعده روز آخر زمان،
مولایم در پیکره هفتوانه تجلی می کند
و پرچم هفت خاندان یارسان دوباره به اهتزاز درمی آید
هان ای مردان خدا، خانه این شرط و پیمان ازلی را ویران نکنید
و گرنه ایراد و خورده فراوان از شما گرفته می شود

* * *

بند ۴۱ - سلطان اسحاق می فرماید:

اصل^{۳۸۹} ما اصیل و پاک است
 من در زیر درخت قدرت هفتوانه را پدید آوردم
 مردان یارسان از این هفت نور هرگز دلسرد نشوند
 من آن بیرم که شیر را خرد می‌کنم
 سران خیل مردان را در یک جا جمع کردم
 هفتوانه که از نیکان و پاکان محسوب می‌شوند
 آنان را برای ترویج مسلک یارسان پدید آوردم
 هر هفت پایه دستگیری دارند و کسی نباید آنانرا انکار کند
 هیچکس نباید راه بی‌عاری را برگزیند
 به جامه و پیکره خود فکر کنید،
 امروز روزیست که باید به جامه و پیکره خود فکر کنید
 مردان را به سر وعده‌گاه می‌آورم
 و هر کس باید جوابگوی کردار خودش باشد
 اگر ببینید که صاحب بارگاه این میعادگاه مظهر خداست
 نباید این شرط و پیمان ازلی را پایمال کنید
 هر کسی خودش را از هفتوانه جدا کند،
 ای بنیامین شاهد^{۳۹۰} تو گواهی بده،
 که در روز رستاخیز رجا و خواهش این عده در پیشگاه خدا پذیرفته نخواهد شد.
 و همه‌اشان به باد فنا سرنگون خواهند شد

۳۸۹- اصل عبارت از چیزیست که مبنای چیز دیگری باشد و او را بر فرع تزیید باشد و اصل الاصول در لسان اهل معنی عبارت از هدایت است و اصول، اصول، دین است مثل توحید و معرفت و ایمان و یقین و صدق و اخلاص. هجویری گوید: ظاهر اصول قول شهادت و باطنش تحقیق معرفت و ظاهر و فروغ آن برزش معاملات و باطن تصحیح نیت و قیام هر یک از این دو بی دیگر محال باشد.
 ۳۹۰- شاهد یعنی گواه و مشاهده کننده و نز به معنی حاضر آمده است و شاهدالحق شاهد فی ضمیرک و تجلی جمالی ذات مطلق را در لباس شاهد عیان و بیان فرموده‌اند و گفته شده است که شاهد حق است به اعتبار ظهور و حضور. حافظ گوید:

ساقی بیا که شاهد رعنائ صوفیان
 ای مطرب از کجاست که ساز عراق خاست
 آمد دگر بسجلوه و آغاز نواز کرد
 و آهنگ سازگشت برآه مجاز کرد

در زیر هورخش آن راه و روش،
 و عهد و میثاق ازلی را با یاران بستیم
 هفتوانه را با این شرط و پیمان پدید آوردم
 آنان دستگیر یاران شیدا^{۳۹۱} هستند
 همگی تا روز عقبا که دیوانی پر بیم برگزار می شود
 باید نام آنان را وارد زبانتان سازید
 و این راه و روش و نامه سرانجام،
 باید در دنیا بماند و از آن نگهداری شود و جمع برگزار شود
 ای هم عهد و هم پیمان دیرین،
 ای سید محمد هم عهد و هم پیمان دیرین،
 در گاو و ماهی و در لوح و اقلیم،
 دو تن از هفتوانه را برای نشان دادن قدرت معنوی خود پدید آوردم
 سید میراحمد و سید مصطفی،
 این دو تن از هفتوانه به من گواهی دهند
 سید شهاب الدین، سید حبیب شاه،
 که در دور دنیا مجرد^{۳۹۲} قول هستند
 سید باویسی آن علمدار،
 علمش در بحر و بر در اهتزاز است
 من سلطان اسحاقم و گوهری تابناک دارم

۳۹۱ - شیدا شدت غلیان عشق و عاشقی را گویند که در این مقام عاشق خود را فراموش کند و اهل جذبات را نیز گویند. عراقی گوید:

کشیده کار تنهائیم به شیدائی ندانم این همه غم چون کشم به تنهائی
 ز بسکه داد قلم شرح نوشت فراق ز سرنوشت قلم نامه گشت سودائی
 ۳۹۲ - مجرد کسی است که قطع علایق از متاع و بهره های دنیوی کرده باشد و خود را از ادناس و رذائل اخلاقی پاک و منزّه کرده باشد و ترک مال و منال نموده و خود را برای سیرالی الله آماده کرده باشد. حافظ گوید:

هر که از خود شد مجرد در طریق عاشقی از غم و دردش چه آگاهی و با درمان چه کار
 صورت ایوان چه خواهی سیرت مردان گزین مرد عاشق پیشه را با صورت ایوان چه کار

در روز حساب این عده (که نامشان را ذکر کردم) یار من هستند
 پیر بنیامین آن ستاره سهیل یمن،
 آسمان و زمین را با کمند معنویش گشود
 سید محمد مقام و پایه پیریش ازلی است
 هفتوانه در همه جم‌ها و جشنهای دینی سرجم‌اند
 آنان وکیل و نماینده من هستند و مانند شمع و فانوس تابناکند
 ای بنیامین بر تو عیان است،
 ای بنیامین این اسرار بر تو عیان است
 ای مردان، همگی تار و پود هفتوانه هستند
 آنان تا روز ولوله حشر اجراکننده شرط هستند
 اگر نادرستان راه نادرست و کج ببمایند
 و از هفتوانه و گردان شوند و حاشاکنند
 بطور حتم آنان فنا خواهند شد
 فردا در روز پسین،
 تو شاهد باش و گواهی بده
 کردار و اعمال شکداران را فعلاً نادیده می‌گیریم
 ولی بعداً آنها به باد فنا سرنگون خواهند شد
 اینک من دستگاهی پایه‌گذاری کرده‌ام
 آن دستگاه، دستگاه هفتوانه است که فرو شکوه دارد
 تو کاری با آنان نداشته باش و در این باره چیزی مگو،
 بگذار دعوی شکداران بماند
 هر کس به هفتوانه گمانی داشته باشد
 در روز رستاخیز آنان را می‌بینی که روسیاه می‌شوند
 ای بنیامین!
 من با توام ای بنیامین،
 این سرّ برای تو آشکار شد

این بار تو هم نامۀ هفتوانه را بخوان
و نامشان را با خوشی و خرمی قرائت کن
پیر موسی هم باید نام یک‌یک آنان را در دفتر ویژه ثبت کند
تو هم نامه و نام هر هفتشان را بخوان
مردان (یارسان) تا پایان آنانرا ستایش کنند
برای جیفۀ دنیا آنان را دشنام ندهند
هر کسی هفتوانه را دشنام دهد
آن عده در روز پسین شرمنده و خجل می شوند
یاران باید بدانند که،
ما در روز ازل با یاران پیمان بستیم که هفتوانه را پدید آوریم
پس هفتوانه را با خواهش و زاری بپذیرید
همگی دوباره به آنان سر بسپارید
فردا در صحرای قیامت حاشا نکنید
و غلامان باید هفتوانه را از این روز بپذیرند
هورخش کرم می کند.

* * *

بند ۴۲ - بنیامین می فرماید:

ای عزیزم، امر تو شفا است
ای عزیزم امر تو برای ما شفا است
میل و محبتت رنج و جفایمان را از بین می برد
اینک نام‌های هفتوانه را باصفا ذکر می کنم
اول سید میراحمد، دوم سید مصطفی
سوم سید محمد، چهارم سید ابوالوفاء
پنجم سید شهاب‌الدین، ششم سید حبیب شاه
هفتم سید باووسی که علمش افراشته شده است
ای عزیزم، فرمان و امر ترا با میل می پذیریم

همگی غلامان که در این زمان می‌زیند،
 اینک به هفتوانه که از آنان اسم بردم،
 سرسپردند و گواهی دادند
 ای غلامان، فردا در روز رستاخیز حاشا نکنید
 وگرنه از قول و پیمان خود پشیمان شوید و حاشا کنید
 هیچ شکی نیست که فردا در عقبا به سزای خود می‌رسید
 و اگر این شرط و پیمان را نادیده بگیرید و جدائی بیندازید
 پاسخی ندارید و همگی روسیاه درگاه الهی می‌شوید
 این شرط ازلی را به جیفه دنیا نفروشید

* * *

بند ۴۳ - بنیامین از قول مردان می‌فرماید:

ای عزیز ایواله،
 ای عزیز فرمانت را فرمانبرداریم
 فرمانفرمای تو بجان رواست
 دستگیر ما تا روز عقبا هفتوانه است
 هر کس این شرط و پیمان را پایمال کند
 رجا^{۳۹۳} و خواهشش در درگاه الهی پذیرفته نمی‌شود

* * *

بند ۴۴ - داود می‌فرماید:

عزیز رواج دارد،
 ای عزیز امر تو برای همه رواج دارد
 هفتوانه هم شرط و هم عهد است

۳۹۳ - رجا یعنی امیدواری و در اصطلاح تعلق قلب است به حصول امری محبوب در آینده. در مصباح است: رجا ارتیاح دل است به ملاحظه کرم مرجو. در کتاب (شرح منازل) آمده است که رجا ضعیف‌ترین منازل مرید است زیرا رجا جز به اعمال و دیدن اعمال نباشد و خواص را التفاتی به اعمال خود نیست و فضل حق را رؤیت کنند.

انتظار داریم امرت را بگوئید

تا همگی به رویدادهای کوفه^{۳۹۴} و معراج^{۳۹۵} گواهی دهند.

۳۹۴- کوفه شهری است در کشور عراق (بین النهرین) که در جنوب آن کشور نزدیک مرز ایران قرار دارد. این شهر چند ماه پس از بصره بدست سعدبن وقاص در کنار فرات میان حیره و فرات بنا شد. شهر کوفه نزد مسلمانان مقامی ارجمند دارد، زیرا حضرت علی علیه السلام آنرا پایتخت خود قرار داد و در همانجا به شهادت رسید.

۳۹۵- معراج در لغت به معنی بالا رفتن یا به آسمان رفتن می باشد، اما در مصراع بالا اشاره به عروج حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم به سوی حق تعالی است تا آنجا که فراتر رفتن از آن برای کسی میسر نبوده است. خداوند در قرآن کریم می فرماید: سبحان الذی أسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی... یعنی: پاکی آنکس را است که بنده خویش را از مسجدالحرام، شبانگاه به مسجدالاقصی برد. درباره معراج پیغمبر بزرگوار اسلام دو قول گفته اند: یکی آنکه پیغمبر گفت: من در مسجدالحرام بودم در حجره میان خفته و بیدار، که جبرئیل آمد و براق آورد و روایت دیگر آنست که رسول اکرم فرمود: مرا از حجره ام هانی به آسمان بردند و در این آیه تأویلی کردند یعنی: جمله حرم را مسجد خواندند. از خودام هانی روایت کرده اند که او گفت: رسول اکرم را از حجره من به آسمان بردند، نماز خفتن بکرد و بخفت و من با او نماز خفتن بکردم و بخفتم و او را در نمازگاه رها کردم، بیدار نشدم تا او مرا بیدار کرد برای نماز بامداد، مرا گفت: برخیز یا ام هانی! تا ترا حدیث عجب گویم. گفتیم: یا رسول الله احادیث و اقوال تو همه عجایب باشد آنکه نماز بامداد بکرد چون فارغ شد بگفت: بدانکه دوش چون نماز خفتن بگزاردم جبرئیل آمد و من هم آنجا نشسته بودم، مرا گفت: برخیز و برون آی، من برخاستم و بیرون شدم فرشته ایستاده بود و اسبی، مرا گفت: برنشین، بنشستم. هر کجا به نشیمنی بر رسیدی دستهایش دراز شدی و پایها کوتاه. و هر کجا فراز رسیدی پایهایش دراز شدی و دستهایش کوتاه تا به بیت المقدس برسیدم و آنجا نماز بکردم و از آنجا به آسمانها صعود و با انبیا ملاقات کردم. حضرت صادق علیه السلام فرمود: شب معراج که سید عالم بحضرت حق رسید، غایت قربت یافت و از غایت قربت هیبت دید، تا رب العزه تدارک دل وی کرد، لطف و کرامت بی نهایت او را بخود نزدیک کرد، الطاف کرم، گردوی درآمد، به منزل «ثم دنی» رسید، خلوت «اوادنی» یافت، دیدار حق دید، از هر دو کون رمید، با دوست بیارمید، رفت آنچه رفت، شنید آنچه شنید، دید آنچه دید، کسی را از آن اسرار خیر نه، عقول و افهام و اوهام از دریافت آن معزول گردد، رازی در پرده غیرت رفته، بی زحمت اغیار، به سمع نبوت رسانیده «نور فی نور و سرور فی سرور» تا کرامت و شرف وی بر خلق جلوه کند، تا عالمیان بدانند که مقام وی مقام ربودگانست، بر بساط صحبت. مولانا جا می گوید:

به تن او را به مسجد اقصی
متوجه به قطع سبع طباق
با همه انبیاء ملاقی گشت

برد بیدار حق شب از بطحا
کرد از آنجا مقر به پشت براق
بر سموات یک بیک بگذشت

* * *

بند ۴۵ - سلطان اسحاق می فرماید:

ای بینامین صاحب نگین،
به هفتوانه بگو که سرگذشت جامه‌های خود را بازگو کنند
در دوره شریعت^{۳۹۶} هر کدام مظهر خود را در مدینه شرح دهند
و رویداد خونین شهید کربلا^{۳۹۷} را بیان کنند
که هر هفت در کوفه با من شهید شدند

* * *

بند ۴۶ - بینامین می فرماید:

هفت فرزند مددکار و معین،
در این جمع شاهی هفت فرزند مددکار،
بارگاه آسمانی را در زمین جای دادند
به فرموده مولایم هر کدام بایستی گواهی پیشین خود را اعلام نمائید
و مظهر خود را در دوره اسلام در مدینه^{۳۹۸} بیان کنید

برای مزید اطلاع رجوع کنید به تفاسیر امام فخر و طبری و بیضاوی و ابوالفتح و سیره ابن هشام و ابن اثیر.

۳۹۶- شریعت در لغت جای برداشتن آب را می‌گویند و در اصطلاح عبارتست از امور دینی که حضرت عزت عزشانه جهت بندگان به لسان پیغمبر تعیین فرموده از اقوال و اعمال و احکام که متابعت آن سبب انتظام امور معاش و معاد باشد و موجب حصول کمالات گردد و شامل احوال خواص و عوام بوده جمیع امت در آن شریک باشد، چون شریعت مظهر فیض رحمانی است که رحمت عام است. در کتاب (کشف‌المحجوب) آمده است: که شریعت و حقیقت از عبارات اهل الله است که یکی از صحت حال ظاهر کند و یکی از حالت حال باطن.

۳۹۷- کربلاء یکی از شهرهای کشور عراق (بین‌النهرین)، واقع در کنار رودخانه فرات. این شهر تا سال ۶۱ هجری بیابان بوده است. از این زمان به بعد بر اثر شهادت حضرت حسین علیه‌السلام آن محل به تدریج مورد توجه مسلمانان قرار گرفت و پس از بنای مرقدهای شهداء متدرجاً مرکز جمعیت گردید و کربلاء امروز یکی از شهرهای زیارتی عراق می‌باشد که قریب یکصد هزار تن جمعیت دارد و در ماههای محرم و صفر و هنگام زمستان به سبب ورود زائران جمعیت شهر گاه به دویست هزار تن می‌رسد.

۳۹۸- مدینه شهری است که پس از هجرت، محل اقامت پیغمبر اکرم شد. نام اصلی آن، یثرب است که

تا غلامان بی شک و شبهه شما را بشناسند.

* * *

بند ۴۷ - سید محمد می فرماید:

جامه ام سیمرغ^{۳۹۹} بود،

مورخین آنرا یثرب بن مهلائیل یاد کرده اند. کمی پس از هجرت مسلمانان آنرا مدینه الرسول نامیدند. نام قدیمی یثرب فقط یکبار در قرآن مجید در سوره احزاب آیه سیزده مندرج است. از شعرای قدیم مدینه هم قیس ابن حاتم در اشعار خود از مدینه بنام یثرب یاد کرده ولی حسان ابن ثابت و کعب بن مالک از مدینه تحت عنوان مدینه یثرب نام برده اند و همین اصطلاح در میان اصحاب پیغمبر متداول بوده است.

شهر مدینه در حجاز در جلگه ای که به طرف شمال شیب دارد واقع است. جنوب و شمال آنرا رشته های کوه احد و کوه سعیر به فاصله چهار کیلومتر از شهر احاطه کرده و آنرا از فلات مرتفع عربستان جدا ساخته است. در طرف شرق و جنوب این سرزمین زمینهای پوشیده از سنگهای سیاه بازالتی وجود دارد که حره نامیده می شود. زمین های حره بایر است لکن در مشرق، میان مدینه و حره زمینهای حاصلخیزی است که به تپه های سیاه منتهی می شود و در طرف جنوب، جلگه وسیعی است که آب آن برخلاف نقاط دیگر عربستان فراوان است.

۳۹۹ - سیمرغ در لغت عنقا را گویند و آن پرندهای بوده است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده است. زمخشری در ربیع الابرار آورده است که حق تعالی در عهد موسی مرغی آفرید نام او عنقا و از چهار پای بود و از هر جانب او روئی مانند روی آدمی و او را همچو او جفتی بیافرید و ایشان در حوالی بیت المقدس بودندی و صید ایشان از وحوش بودی و با موسی انس داشتند و چون موسی بدار بقا پیوست ایشان از آن زمین نقل کردند و بزمین نجد فرود آمدند و پیوسته کودکان را می بردند و طعمه می ساختند. چون خالد بن سنان العبسی بعد از عیسی به تشریف نبوت سرافراز گشت اهل حجاز و نجد از آن مرغ شکایت کردند او دعا کرد حق تعالی بدعای خالد بن سنان نسل ایشان را منقطع کرد و جز نام ایشان در جهان نماند و بعضی گویند بدعای حنظله ایشان را ببعضی از جزایر محیط انداخت و در آن جزایر فیل و کرگدن و ببر و جاموس و بیشتر حیوانات باشند لیکن او جز فیل را صید نکند و اگر فیل نیابد تنین یا مار بزرگ صید کند و دیگر حیوانات را بواسطه آنکه مطیع او آیند متعرض نشود. در کتاب (عبرالعاشقین) آمده است که مراد از سیمرغ وجود کامل خواجه کائنات است که در حقیقت سلسه جنبان باب معرفت و سر حلقه کاملان جهان است و گاهی از سیمرغ جان و روان را اراده کرده اند که عرش آشیان است. در کتاب منطق الطیر سیمرغ، حقیقت کامله جهان است که مرغان خواستار او پس از طی مراحل سلوک و گذشتن از عقبات و گریوهای مهلک کوتاه قاف خود را به او میرساند و خویش را در او فانی می بیند. اما هدف سراینده از سیمرغ، انسان کامل است و این عبارت در اشعار شعرای دیگری نیز دیده می شود. چنانکه عراقی می گوید:

عشق سیمرغ است کور را دام نیست در دو عالم زونشان و نام نیست

در خانه ازل (پیش از خلقت) جامه و مظهرم سیمرخ بود
 نور و فروغ من به سرزمین چین روشنی بخشید
 جد و نیای مردم جهان بودم
 در مدینه رسول و معراج را دیدم
 آنگاه علی آن عزیز یکتا را دیدم
 مشیا و مشیانه^{۴۰۰} جامه و مظهر من بود

پی به کوی او همانا کس نبرد
 در بهشت وصل جان‌افزای او
 کاندران صحرا نشان گام نیست
 جز لب او کس ریح‌آشام نیست

۴۰۰- مشیا و مشیانه، آدم و حوا باشد که بر طبق آیات کلام‌الله مجید، خداوند آدم را از خاک آفرید و پس از چهل روز، روح به کالبد او دمیده شد. همه فرشتگان به فرمان خدا، آدم را سجده کردند جز ابلیس. خدای تعالی آدم را در بهشت جای داد و حوا را از پهلوی چپ او آفرید، و ایشان را از خوردن گندم، و به روایت تورات از خوردن سیب منع کرد. ابلیس به کمک مار به بهشت رفت و آدم و حوا را فریب داد تا گندم خوردند. حق تعالی برایشان خشم گرفت و درخت طوبی را فرمود تا شاخه‌های خود را به هم آورد و آدم و حوا را برگرفت و از بهشت بیرون انداخت. آدم به هندوستان بر کوه سراندیب فرود آمد و صدسال در آنجا طاعت کرد و گریست تا توبه او قبول شد. آدم نه تنها اولین انسان بلکه همچنین اولین پیغمبر بود و بدین ترتیب طرز فکر اسلامی در عقاید مربوط به او مؤثر واقع شده. همانطور که حضرت عیسی در مسیحیت آدم دوم بود در اسلام نیز رابطه‌ای میان آدم و حضرت محمد صلی‌الله علیه و آله وسلم برقرار شد، به این معنی که آدم اولین و حضرت محمد آخرین رسول خدا شمرده شدند.

در کتاب بندهشن، آدم به نام مشیا و حوا بنام مشیانه یاد شده و در فرگرد ۱۴ آمده است: من (اورمزد) ده گونه انسانی آفریدم، نخستین گئومرت روشن‌پیکر و سفید چشم و نهمین نیز گئومرت بود، دهمین میمون بود که پست‌ترین نوع انسان است. هنگامیکه نهمین گئومرت بیمار شد به پهلوی چپ روی زمین افتاد، در آنجا که افتاده بود، از سرش سرب پدید گردید، از خونش روی درآمد، از مغز استخوانش نقره، از پاهایش آهن، از استخوانهایش مس، از چربیش شیشه، از بازوانش فولاد و از در رفتن جان از تنش طلا ریخت. در هنگام مرگ از صلب او نطفه‌ای خارج شده به واسطه پرتو خورشید تصفیه گردید و در میان خاک محفوظ بماند. پس از چهل سال از آن نطفه گیاهی به شکل دو ساقه ریاس بهم پیچیده در مهرماه و مهر روز (هنگام جشن مهرگان) از زمین بروییدند، پس از آن از شکل نباتی به صورت دو انسان تبدیل یافتند که در قامت و چهره شبیه یکدیگر بودند یکی نرموسوم به مشیا و دیگری ماده موسوم به مشیانه بود. اورمزد به مشیا و مشیانه می‌گوید: شما ریشه انسان هستید، شما پدر و مادر :- بهانید. شما از سوی من بهترین پیمان وفا را یافته‌اید. پس از روی قانون الهی با وفاداری

در این دوره و در این پرده هم سکه‌ام رواج یافت

* * *

بند ۴۸ - سید ابوالوفاء می‌فرماید:

من نمودار آتش^{۲۰۱} هستم

در روزهای پیش از آفرینش من نمودار آتش بودم

مظهرم رضوان بود و همپایه قله چین بودم

درهای بهشت بدست من بود

من هواخواه کوی ماچینم

زمانی هم در پیکره حمزه^{۲۰۲} عموی رسول خدا تابیدم

کامل بکار پردازید. افکار نیک ببندیشید، با گفتار نیک سخن برانید، کردار نیک را انجام دهید و شیطان را از خود برانید و او را نپرستید.

۴۰۱ - ایرانیان از دیرباز آتش را گرمی و مقدس می‌شمردند و برای بزرگداشت این منصر، در اشعار دینی خود، که زبان غنا و شعر و تمثیل و کنایه در آنها بر بیان خشک و جامد مذهبی غلبه دارد، آتش را پسر اهورامزدا خوانده‌اند. چنانکه اناهیتا ایزد آب را دختر اهورامزدا خوانده‌اند. به مناسبت همین احترام فزون از اندازه بود، که آذر را ایزد معرفی کرده‌اند، ایزد حامی و نگهبان آتش، و آتش سمبل و نماد دیانت ایرانی شناخته شده؛ چنانکه از زمانهای کهن این شهرت حفظ شده است. اما ستایش و احترام آتش، تنها ویژه ایرانیان نبوده، بلکه از روزگاران کهن تا به امروز، میان ملل بزرگ و متمدن، و میان اقوام بدوی و ابتدائی، این عنصر مفید مورد ستایش و احترام و بزرگداشت بوده است. های ۶۲ یسنا درباره آتش است و این جزو ازیسنا بنام آتش نیایش یاد شده است. آتش نیایش را موبدان در پنج هنگام روز در آتشکده می‌خوانند. در اوستا امشاسپند نیز با آتش نسبتی دارد، یعنی سرپرست آتش می‌باشد. وی نگاهبان و سرپرست آتش است. در حقیقت علت اصلی این انتخاب آن است که آتش خود مظهر و کنایه از خلوص و پاکی است. رویهم رفته آتش در اوستا و سرانجام نموداری از فروغ و نور اهورامزدا است و آفریده‌های پاک و زیبا و سودمند، پرتوی از فروغ آن آفریننده بزرگ هستند و با او همبستگی دارند.

آتش در اصطلاح صوفیان لهیب عشق الهی است. سهروردی می‌گوید: آتش برادر روان است و نمودار تابشهای ایزدی می‌باشد. قدما آتش را قبله خود می‌دانستند و در هنگام نماز و ستایش و نیایش پروردگار روی به سوی آن می‌کردند و بدان می‌نگریستند. عطار گوید:

در دلم افتاده آتش ساقیا ساقیا آخر کجائی هین بیا
هین بیا کز آرزوی روی تو بر سر آتش بماندم ساقیا

۴۰۲ - حمزه بن عبدالمطلب عم حضرت رسول، در سال سوم هجری در غزوه احد شهید شد و از سوی

و در جنگهای مدینه یکی از زبده‌ترین سواران بودم
 اکنون در این پردهٔ زمان نامم (ابوالوفاء) است

* * *

بند ۴۹ - سید مصطفی می‌فرماید:

جامه و مظهرم عیان است،
 جامه و مظهرم در خانهٔ ازل عیان است
 سید محمد در پیکرهٔ ابوالبشر تجلی کرد
 من هم در آن دم از او دیده‌بانی می‌کردم
 و شبها مانند سگ^{۲۰۳} پاسبانی می‌کردم
 زمانی هم در پیکرهٔ فرزند آدم تاییدم و نامم شعبان بود
 شعبان بودم و زیستم و سپس به کالبدهای دیگر تجلی کردم
 من در مدینه ابن جعفر بودم
 روزگاری نیز سلیم بودم و علی را به حق دیدم

پیغمبر اکرم به سیدالشهداء ملقب گردید.

۴۰۳ - چنانچه از مصراع بالا استنباط می‌شود سگ در نزد گروه یارسان جانوری باارزش و باوفا و فداکار و پاسبان یاد شده و در متون گورانی بارها از این جانور به نیکی یاد شده است. استادپور داود در کتاب (فرهنگ ایران باستان) می‌نویسد: در آوستائی که امروز در دست داریم می‌رساند که سگ نزد ایرانیان جانور بسیار گرانبها و نگهداری آن تکلیف دینی و کار نیک بوده. در آوستای از دست رفته بیش از بیش از سگ سخن رفته بود، در میان بیست و یک نسک آوستا، در نسک شانزدهم که در پهلوی گنبا سر نیجت نامیده شده و دارای ۶۵ فرگرد یا فصل است سخن از سگ رفته بود. در دینکرد آمده است: اگر شبانی از سگی خشنود باشد و بداند که به خوبی از عهدهٔ کارش برمی‌آید، به پاسبانی گله و رمه‌اش می‌گمارد. سگی که به خدمت شبانی گماشته شده و به پاسبانی گله همواره کوشاست، هر گاه چشم بیدارش بدزد با گرگی که آهنگ گله کرده، افتد خروش برآورد. سگی که همیشه پاسبان گله است خوب می‌داند که بره‌ای در میان گله از آن کدام مادر است. هر چند هواناسازگار باشد و با دودمه رنج رساند، سگ از نگاهداری گله روی برنگرداند و آسیب ناگهانی را دریافته گوسفندان را از گزند طوفان برهاند. در هنگام روز گله را بچراگاه راهنمایی کند و پاس دارد که گوسفندی از چراگاه بیرون نشود و یا بچراگاه همسایه درنیاید. در شب هنگام کارش دشوارتر و سخت‌تر است، شب را بیدار می‌گذراند، بجایگاه خود نمی‌رود و هیچگونه آسایش نمی‌پذیرد، سه بار به پیرامون جایی که گوسفندان در خوابند می‌گردد.

اکنون در پردهٔ این زمان به نور حق رنگین شدم
و بجای بنیامین وکیل شرط هستم

* * *

بند ۵۰ - سید میراحمد می فرماید:

مظهرم اختر است
از خانهٔ ازل تاکنون مظهرم اختر است
سید محمد ذات ابوالبشر است
من در آن دام طولانی خدمتکارش بودم
زمانی هم فرزندش بودم و نامم بندر بود
بندر بودم در بند دنیای فانی،
جامه به جامه آمدم و افکار زیادی در مغزم گذشت
تا در مدینه تزویر و سیاستی بکار بردیم
در آن دم عمره بودم اکنون میراحمد هستم
آنگاه سرور عیاران صاحب زنجیر شدم
و از امر مولایم کوتاهی نکردم
و در این دم به نور حق سرشته شدم

* * *

بند ۵۱ - سید شهاب‌الدین می فرماید:

مظهر من مور است،
از روز ازل تاکنون مظهر من، مور است
نور سید محمد در قالب آدمی تجلی کرد
و افق دور با آن روشن شد
در آن دم من در جستجوی رهبری او بودم
و او مرا به فرزندی خود پذیرفت و قالبم چون بلور می درخشید
بزرگترین فرزندش بشمار می رفتم و نامم فغفور بود
در آن جامه و پیکره فغفور بودم

نقطه به نقطه آمدم به دنبال آن تعینات
تا در مدینه راه و روشی نهادیم
در میان جمع آنان زبید بودم
یکه سوار بودم و علم و دانش علی^{۴۰۴} بسان آب جیحون بود
اکنون بیعت و عهد و پیمان ازلی را ستون دین کرده‌ایم

* * *

بند ۵۲ - سید حبیب شاه می‌فرماید:

جامه و نظهرم مشهور بود
در خانه ازل مظهرم مشهور بود
اول به خاک سید محمد دستور داده شد
که ذاتش به قالب آدمی رود
خاک برای آدمی شدن شیون کرد^{۴۰۵}

۴۰۴ - علی ابن ابوطالب علیه السلام ملقب به امیرالمؤمنین پسر عم و داماد پیغمبر اسلام و خلیفه مسلمانان است. مادرش فاطمه دختر اسد ابن هاشم ابن عبد مناف او را حیدرة نامید، اما بعداً حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام علی و کنیه ابوتراب بدو داد. علی نخستین مردی بود که اسلام آورد. پیغمبر دختر خود فاطمه را به عقد ازدواج وی درآورد. حضرت علی در اغلب غزوات شرکت داشت. وی پس از قتل حضرت عثمان در سال ۳۵ هجری خلیفه مسلمانان شد و دوران خلافتش بیشتر صرف جنگهای داخلی گشت و در نهروان هم با خوارج جنگید و تار و مارشان کرد، و خود به شهر کوفه مرکز خلافت بازآمد و سرانجام در محراب مسجد کوفه هنگام ادای نماز صبح بدست عبدالرحمان بن ملجم مرادی که یکی از خوارج بود در سال چهل هجری زخمی و دو روز بعد در ۶۳ سالگی به شهادت رسید.

حضرت علی در راه ترویج آئین اسلام دلاوری‌ها نمود و قسمتی از فتوحات درخشان مسلمانان نتیجه فداکاری‌های اوست و بالاتر از همه فضائل اخلاقی و جوانمردی و دادگستری و پرهیزکاری و مهربانی و بردباری و بخشش و دانش اوست که او را مظهر یک انسان کامل ساخته است و این حقیقتی است که دوست و دشمن به آن معترف است و کتاب نهج البلاغه شامل مجموعه گفتارها و اندیشه‌های او است که کمال عقل و درایت او را نمایان می‌سازد چنانکه پیامبر اکرم فرموده است: انا مدینه العلم و علی بابها یعنی من شهر علم و دانشم و علی باب و در آنست.

۴۰۵ - بنا به سرودهای سرانجام و دیگر کلامها، خداوندگار در روزگاران پیش از آفرینش پس از اینکه فرشتگان و آسمان و زمین را آفرید، هفتن و هفتوانه و دیگر فرشتگان را آفرید. پس از آن فرشتگان از خداوندگار خواهش کردند که آدم را بیافریند. خداوندگار به فرشتگان چهارگانه دستور داد بروند و

و من برای بند کردن ذات او در قالب بشری نغمه خوانی می‌کردم^{۲۰۶}
 سپس در پیکره فرزندش دمیدم و نامم اندر^{۲۰۷} بود
 روانم پیکره‌های زیادی گشت و از همه چیز آگاهی یافت

مشتی خاک از زمین بیاورند تا آدم را بیافریند. فرشتگان به زمین رفتند و خاک زارزار گریست و گفت من یارای آدمی شدن را ندارم. فرشتگان نزد حق تعالی بازگشتند و چگونگی را بازگو کردند. خداوندگار این بار به یکی از فرشتگان اشاره کرد که بی‌درنگ مشتی خاک بیاورد. او دوباره به زمین فرود آمد و هیچ مهری نورزید و مشتی خاک برداشت و به پیشگاه خداوندگار آورد. بنا به فرمان خداوندگار خاک را خمیر کردند و با سه عنصر دیگر آمیختند و آدم را آفریدند.

درباره مقدمات آفرینش آدم بنا بر روایت اسلامی، خدا نخست جبرئیل و پس از او میکائیل را به زمین فرستاد که مشتی خاک بردارند، اما زمین از دادن خاک برای این منظور سرباز زد، آنگاه فرشته مرگ (عزرائیل) فرستاده شد، و او از گل قرمز و سپید و سیاه به زور برداشت، و از این جهت است که رنگهای مردم مختلف است. وجه تسمیه آدم این بود که گل او از سطح زمین (آدیم) گرفته شد. گل را سرشتند و عمل آوردند تا به صورت ماده‌ای چسبنده و لزج و بدبو درآمد و سرانجام مبدل به گل خشک یا صلصال شد. بعضی می‌گویند که ابلیس وارد دهان آدم شد و از نشیمنگاه وی بیرون آمد و یا برعکس، از نشیمنگاه او وارد شد و از آنجا به چشمها و بینی و سپس به همه جای بدن او رسید و آنگاه بدن او گوشت و خون و استخوان و رگ و پی شد. بر طبق حدیثی که به پیغمبر اکرم نسبت داده می‌شود، خاکی که سر آدم از آن ساخته شد از کعبه و خاک سینه و پشت او از اورشلیم و خاک ران او از یمن برداشته شد. بر طبق روایات یهودی، گل بدن آدم برنگهای گوناگون از محل معبد یا از همه جای عالم گرفته شد و آدم نخست به صورت یک کالبد بی‌جان ساخته شد.

۲۰۶ - سراینده در این مصراع می‌گوید: فرشتگان هنگامیکه روح را به بدن آدم می‌دمیدند، برای اینکه روح نمی‌پذیرفت، نواشی چند سردادند تا روح در کالبد آدم جای گرفت.

۲۰۷ - اندر که در این مصراع نام یکی از فرزندان آدم یاد شده است، در آوستا بنام آندَر و ایندَر یاد شده و در ریگ ودا آندَر آمده است. اندر در آوستا جزو دیوان و یاران اهریمن بشمار آمده ولی در ریگ ودا، اندر خدای جو و آسمان، موکل باران، پادشاه خدایان، خدای آسمان نیلگون، خدای خدایان، جنگ‌کننده با دیوان، سازنده چیزها، خدای مخصوص اقوام آریائی یاد شده است. بنا به ریگ ودا اندره دارای گریزی است که صاعقه در آن جای دارد و با آن‌گرز دیوهای تاریکی و خشکی را مغلوب می‌کند و در این قسمت با اساطیر آوستائی قابل مقایسه است، بویژه با تیشتری ایزدی باران‌آور، بزرگترین کاری که ایندره انجام می‌دهد، همان نبردهای او با ابرها است که چون آنان از ریزش باران خودداری کنند، به صورت غرش رعد و شرار برق بر آنها حمله کرده و باران فرو می‌بارد. رقیب وی دیوی است بنام آهی که باری از او زخمی می‌شود. میل مغرطش به عصاره سوم که مسکر است و اعمال جنسی از مشخصات اوست و اصولاً در اغلب مشتقاتی که از این کلمه، یعنی اندره درست می‌شود، یک معنی و مفهوم جنسی وجود دارد.

تا در مدینه ظاهر گردیدم
 در آندم هندلهٔ اخضر^{۴۰۸} نامش ابن مسعود^{۴۰۹} بود
 من یکه سوار غزوات بودم و علی سرور ما بود
 اکنون در پردهٔ این زمان نوری در دید معنویمان تابیده است
 و در دستگاه پردیور وکیل بنیامین هستم

* * *

بند ۵۳ - سید باوِیسی می فرماید:

لباس و جامهٔ جسمانیم تعیین گردید
 در روزگاران پیش از آفرینش لباس جسمانیم تعیین گردید
 سید محمد^{۴۱۰} مایهٔ تمام لذائذ دنیوی است،
 نورش را چون به خاک انداخت، خاک به کام رسید
 من در صحرای سام (عربستان) شتردارش بودم
 فرزندش شدم و نامم بهرام بود
 در آن زمان بهرام بودم
 و مظهر به مظهر (جامه به جامه) به دنبال نقطه و اصل خود آمدم

۴۰۸ - هندلهٔ اخضر یکی از یاران شاه خوشین لرستانی (۴۶۷ - ۴۰۶ هجری) است و سراینده در سرودهای خود او را مظهر ابن مسعود می داند.

۴۰۹ - ابن مسعود که یکی از اصحاب پیغمبر است، گویند وی سومین کسی بوده که به پیغمبر ایمان آورده است. وی قرآن را مستقیماً از دهان پیغمبر می شنید و گفته اند نخستین کسی بود که در مکه میان مردم قرآن می خواند و در برابر این جرأت مشرکان وی را دشنام دادند و بیازردند. او از جملهٔ عدهٔ قلیلی از مسلمانان بود که به حبشه مهاجرت کردند، و در جنگهای بدر و احد حضور داشت و در احد به سرزنش جنگندگانی پرداخت که حرص زیاد به جمع آوری غنائم داشتند. بعد از رحلت پیغمبر، ابن مسعود اهمیت بیشتری یافت. و در خلافت حضرت ابوبکر در نبرد یرموک شرکت کرد و محافظت غنائم برعهدهٔ او بود. پس از آنکه عراق فتح شد، ملکی در عراق به او دادند. پس از مدتی در کوفه مقیم شد. در سال ۲۹ هجری که از رفتار ولید بن عُقبه حاکم جدید کوفه سخت برآشفته بود به اعتراض در مقابل او برخاست و سپس بدلائلی که درست معلوم نیست مطرود شد. معلوم نیست که مرگ وی در مدینه روی داده است یا در کوفه.

۴۱۰ - مراد از سید محمد گوره سوار است که یکی از هفتوانه بشمار می رود.

تا در مدینه رخت و جامه دیگری پوشیدم
 و در آن کوه سخت نامم محمد ترکش بود
 من علمدار بودم و علی شاه صاحب تخت بود
 در این دوره نور هر دو ما با نور حق آمیخته شده است^{۴۱۱}
 اکنون وکیل و جانشین بنیامین هستیم
 و دستگیر همه‌ایم و زندگیمان را صرف دیگران می‌کنیم
 با وجود همه دشواریها برای همه ما پناهگائیم
 زیرا ذات ما از نور حق تعالی است
 هر هفت مادر واقعه کربلاء سرمان را از دست دادیم
 من در آن روزگار موسی جنگجو بودم
 در این مرحله حقانی نامم (باووسی) است
 در قلعه حقیقت آئین جدیدی را به ارمغان آوردیم
 * * *

بند ۵۴ - سید حبیب شاه می‌فرماید:

سرم را باختم،

به عشق^{۴۱۲} حسین^{۴۱۳} سرم را باختم

۴۱۱ - در این مصراع اشاره به وحدت وجود می‌کند و مراد از وحدت وجود یعنی آنکه وجود واحد حقیقی است و وجود اشیاء عبارت از تجلی حق به صورت اشیاء است و کثرات مراتب امور اعتباری‌اند و از غایت تجدد فیض رحمانی تعینات اکوانی نمودی دارند. و صوفیان بر این عقیده‌اند که وجود حقیقی منحصر به حق است و دیگران پرتوی از نور او و تراوشی از فیض اویند. صفی‌علیشاه گوید:

وحدت ذاتش تجلی کرد و شد کثرت عیان
 عارفان گویند کسان ذات قدیم لا بشرط
 بحر لاحدی برون از کم و کیف و مد و جزر
 بحر اول را که ذاتست آن به ترتیب وجود
 نیست جز یک موج و آن یک حضرت اسماستی
 که نه جزوست و نه کل اندر مثل دریاستی
 نی فزون گشتی بشنی نی ز شیئی کاستی

۴۱۲ - عشق میل مفرط است و چون به کمال خود رسد قوارا ساقط گرداند و حواس را از کار بیندازد و طبع را از غذا بازدارد و میان محب و خلق ملال افکند و از صحبت غیر دوست ملول شود یا بیمار گردد و یا دیوانه شود و یا هلاک گردد. و گویند عشق آتشی است که در قلب واقع شود و محبوب را

من منعم هستم و به عشق حسن^{۴۱۳} شاد شدم
و سرم در کوجهای کوفه افتاد^{۴۱۵}

* * *

بند ۵۵ - سید شهاب‌الدین می‌فرماید:

سرم را بخشیدم،
من در کربلا سرم را بخشیدم
عزادار بودم و جامه‌ام غرق خون شد
به عشق حسین آب نوشیدم و در راه حق کشته شدم

* * *

بسوزد، عشق دریای بلا است و جنون الهی است و قیام قلب است با معشوق بلاواسطه. مولوی
گوید:

عشق چو شد بحر را مانند دیگ عشق شاید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف
گر نبود بحر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را

۴۱۳ - حسین ابن علی ابن ابی طالب (ع) است که در برابر حکومت فاسد یزیدابن معاویه قد مردانگی
علم نمود و در راه دفاع از اسلام و حقیقت، خون خود و گروهی از خاندان خویش را نثار کرد. فاجعه
کربلاء از لحاظ ابراز شجاعت و شهامت و ستیزه با ظلم و جور و فداکاری در راه ایمان و اخلاق در
تاریخ بشر کم نظیر است. بقعه آن حضرت در کربلاء واقع و زیارتگاه مسلمانان است.

۴۱۴ - حسن ابن علی (ع) است که مادرش فاطمه دختر حضرت رسول است. او پس از پدر به خلافت
رسید، ولی برای جلوگیری از توسعه دامنه نفاق و اختلاف میان مسلمانان از خلافت کناره گرفت و در
مدینه منزوی گردید. آنحضرت در سال ۵۰ هجری بدست همسر خود مسموم و شهید شد.

۴۱۵ - سراینده در این بند می‌گوید: من به عشق حضرت حسین شهید شدم و سرم را از کربلا به کوفه
بردند و آنرا به معرض تماشای مردم گذاشتند. همه می‌دانیم که حضرت حسین علیه السلام، علیه فساد
و ظلم و نابرابری قیام کرد و در این راه شهید شد. اما هنوز خون او در ریگزارهای کربلا می‌جوشد و
درسی که آن آزادمرد به جهانیان آموخت تا جهان باقی است چون یادگاری گرانبها باقی خواهد ماند.
حسین همان کسی است که پیامبر اکرم درباره‌اش فرمود: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ أَحِبَّ اللَّهُ مِنْ
أَحَبِّ حُسَيْنًا» یعنی حسین از من است و من از حسینم و هرکسی حسین را دوست داشته باشد خدا
او را دوست دارد و نیز فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهُ فَاحِبْهُ» یعنی: خدایا من او را دوست دارم تو هم
دوستش بدار و باز فرموده است: «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» یعنی: حسن و حسین
سرور جوانان اهل بهشت‌اند.

بند ۵۶ - سید میراحمد می فرماید:

سرم را سپردم،
من در آن رستاخیز، سرم را در راه حق سپردم
عنبر بودم فرزند مردی بنام ساین^{۴۱۶}
به عشق حسین سرم بر باد رفت و گرد شد

* * *

بند ۵۷ - سید مصطفی می فرماید:

سرم را باختم،
من در شهر شام سرم را در راه حق باختم
من غلام بودم و فرزند قاضی
و سرم را برای رضای حسین گوی میدان کردم

* * *

بند ۵۸ - سید محمد می فرماید:

سرم را باختم،
برای رسیدن به مراد^{۴۱۷} سرم را باختم

۴۱۶ - واژه ساین در این بند به آن اشاره شده و سراینده که خود را از اعقاب او می خواند، در آوستا سئنه saëna و در پهلوی سنمور و در فارسی سیمرغ می باشد. در آوستا سئنه نام یکی از پارسایان است که او صد سال پس از ظهور دین زردشت متولد شد و دویست سال پس از ظهور او درگذشت. او نخستین پیرو مزدیسنا است که با صد پیر ظهور کرده. شیخ شهاب الدین سهروردی ضمن بیانی صوفیانه که در هر زمانی پیری هست که سالکان از پرتو وجودش پویان راه حقند، مهلب را چنین ادا می کند: پیر را پرسیدم که گوئی در جهان همان یک سیمرغ بوده است؟ گفت آنکه نداند چنین پندارد و اگر هر زمان سیمرغی از درخت و یا بر زمین برآید و اینکه در زمین بود منعقد شود. معامعاً چنانکه هر زمان سیمرغی می آید این چه باشد نماند. سنائی گوید:

با او دلم به مهر و محبت یگانه بود سیمرغ عشق را دل من آشیانه بود
بودم معلم ملکوت اندر آسمان امید من به خلد برین جاودانه بود

۴۱۷ - مراد به معنی مقصود است ولی در کتاب (مصباح الهدایه) آمده است که مراد در اصطلاح آنست که قوت ولایت عارف به مرتبت تکمیل ناقصان رسیده باشد و مراحل سیر و سلوک را طی کرده و طرق ارشاد و تربیت به نظر عیان و بامداد جذبات الهی از مدارج قلبی و معارج روحی گذشته و به عالم کشف و یقین رسیده و به مشاهده و معاینه پیوسته و به مرتبت شیخی و مقتدائی رسیده باشد.

علی اکبر^{۲۱۸} بوم و تیری به سوی من انداختند
به عشق حسین جان خود را از دست دادم

* * *

بند ۵۹ - سید ابوالوفاء می فرماید:

سرم را در راه عشق از دست دادم،
در سرزمین حجاز^{۲۱۹} سرم را در راه عشق از دست دادم
فرزند ظاهر بوم و نامم شرق بود
از عشق حسین در خون غرق شدم
جور و ستمی که ما در راه حق کشیدیم به نوری مبدل شد
و چون پرده زمان برداشته شد، شب تیره به روز روشن تبدیل گشت
آب زندگیمان دوباره از چاهی ژرف جوشید
آب این چاه کوثری از بنیامین است
نوری که شب تیره را روشن کرد از داود رهبر بود
من شمع سر شمعدان خداوندیم
ما شهیدیم و بنیامین شکر
موافق جم و پذیرنده معشوق هستیم
منزلدار این راهیم
و برای تکبیر جم کمر بستیم
در این مسیر انسانی، یاران را از شاد می کنیم

در کتاب (عده) آمده است: وحی فرستاد که یا موسی: خواهی که به جایی رسی؟ مراد خود فدای مراد
ازلی ما کن و ارادت خود در باقی کن.

۴۱۸ - علی اکبر فرزند حضرت حسین است و مادر او لیلی دختر ابن مره بن مسعود ثقفی است. تولد
علی اکبر در عهد خلافت عثمان اتفاق افتاد و در هنگام شهادت هجده ساله بود. وی در روز عاشورا به
جنگ دشم رفت و پس از کشتار عده‌ای بدست شخصی بنام مره بن منقذ بن نعمان عبدی شهید
گشت.

۴۱۹ - حجاز منطقه غربی شبه جزیره عربستان است که در امتداد بحر احمر قرار دارد. شهرهای مهم و
قدیمی آن مکه و مدینه است و اکنون قسمت آباد و پرجمعیت کشور عربستان سعودی است.

جانشین پیر هستیم

* * *

بند ۶۰ - سلطان اسحاق می فرماید:

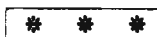
ای مردان، بنیامین پیر است،
 ای مردان، بنیامین پیر هفتوانه است
 بنیامین نظام دهنده همه بزرگان یارسان می باشد
 در وعده گاه آخر رجا و خواهشش مستجاب است
 در آخرت رجایش قبول است
 پیمان و اقرار روز ازلی را اینک پی ریزی نهادیم
 پیمانه^{۴۲۰}م برای هفتوانه یک نواخت می باشد
 اینک من به سر واهی می روم
 بنیامین را برای حمایت و پشتیبانی شما برگزیده ام
 اردوی غلامانم پس از این غیب می شود
 نصف اولاد هفتوانه در این دنیا میمانند
 و به نیابت هفتوانه دستگیر یارسان می شوند
 هفتوانه جانشین من هستند
 شاه ابراهیم مظهر حسن، بجای من شاه می شود
 یادگار مظهر حسین، یادگار من است
 شاه ابراهیم بر تخت معنوی بغداد می نشیند و فرمان می راند
 و از عالم غیب^{۴۲۱} اردوی معنوی یارسان را حرکت می دهد
 شاه ابراهیم سجده گاه یارسان است
 او را با ایمانی استوار سجده کنید
 از هفتوانه بهانه نگیرید

۴۲۰ - پیمانه باده حقیقت را گویند و چیزی را گویند که در وی مشاهده انوار غیبی کنند و ادراک معانی نمایند که دل عارف باشد.

۴۲۱ - عالم غیب مرتبت احدیت است.

گلیم و کول

جزوی از نامہ مینوی سرانجام



بسم الله الرحمن الرحيم
هست کلید در گنج حکیم

گفتنی‌ها

این نامه که سومین مجلد از تفسیرنامه سرانجام و نامزد به «گلیم و کول» یا گلیم بدوش است، یکی از متون عرفانی قرن هشتم هجری یارسان است که بوسیله گروهی از عرفای آن مسلک به گویش شیرین گورانی سروده شده است.

سرایندگان این نامه که تنها به پاسداری دل خود سرگرم شده‌اند و راه سیر و سلوک را پیموده‌اند، با بلندترین افکار عارفانه و شیواترین تخیلات شاعرانه سروده‌های این دفتر را به گوهر فروشان معانی عرضه داشته‌اند که اینک با ترجمه و شرح تقدیم خوانندگان ارجمند می‌گردد.

در ترجمه اشعار این جزء کوشش شده است که حتی الامکان تحت‌اللفظی باشد تا به فهم مطالب لطمه نزند و هر جا واژه‌ای مهم و یا اصطلاحی عرفانی به نظر رسید در حاشیه شرح داده شد تا همه از آن بهره‌برداری نمایند.

خرسندم که توانستم به اندازه دانش خود، این مجلد از نامه سرانجام را نیز ترجمه و شرح نمایم و آنرا به دوستانان فرهنگ ایران زمین پیشکش کنم. امیدوارم بخشهای دیگر آنرا به زودی فراهم و در دسترس علاقمندان بگذارم.

تهران - اسفندماه ۱۳۶۴

صدیق صفی‌زاده (بوره‌که‌ئی)

گلیم و کول

موضوع این بخش از نامه سرانجام، درباره ریاضتهای پیر بنیامین یا گلیم و کول است که بنا به متن کتاب، پیر بنیامین و مصطفی داودان و پیر موسی و رمزبار و بابا یادگار و شاه ابراهیم از سرزمین رود سیروان به کشورهای یمن و مصر مسافرت کردند، به آن منظور که پرندگان ساحل رود نیل را صید کنند. ناگهان پیر بنیامین در شهر یمن گرفتار ظلم عده‌ای ظالم شد و همینکه آنان احساس کردند که وی قصد ارشاد مردم آن سامان را دارد، گرداگرد او را احاطه کردند و به غل و زنجیر کشیدند و به زندان انداختند. پس از آن خداوند زندان به رحم آمد و به پیر بنیامین گفت: باکی نیست که روزها به حالت تجرد آزاد باش و شبها به زندان برگرد. این بود که پیر بنیامین روزها زندگی را در شهر باسقانی و پاره‌دوزی می‌گذراند و شبها را در ظلمت و تاریکی زندان بسر می‌برد ولی گاه کبوترانی از اسکندریه به سویش پرواز می‌کردند و به او خبرهایی می‌رساندند و نشاط و شادیش می‌بخشیدند و برای بازگشت به وطن خاکی مشتاقش می‌کردند ولی وی قصدش این نبود که به وطن بازگردد، بلکه ریاضت می‌کشید و گلیمی به دوش کرده بود و مردم او را گلیم و کول یا پشمینه‌پوش می‌خواندند.

در این ماجرا هر کدام از یاران در جامه و مظهری بسر می‌بردند: پیر بنیامین در جامه میرحسین در یمن بسر می‌برد. مصطفی داودان در جامه قرجیل زندگی را می‌گذراند و پیر موسی در جامه پسر میرزای کشتی می‌زیست و رمزبار در جامه پسر ناخدای کشتی بود و بابا یادگار در جامه هزارنشسته بود و شاه ابراهیم در جامه میره‌باش تجار بود و چون میره به سن رشد رسید، بازرگانان به قصد خرید و فروش مال‌التجاره او را همراه خود بردند و با یاران دیگرش سوار کشتی کردند و کشتی از دریای اسکندریه گذشت.

در این دم ناگهان در یکی از شبهای تاریک هدهدی برگلیم و کول وارد شد و درود گفت و در منقارش نامه‌ای بود که از وادی ایمن آورده بود و در آن نامه راه نجات و رستگاریش نوشته شده بود و نامه با نام خدا نگاشته شده بود و این مژده‌ای بود برای او و همراهانش که هیچکدام همدیگر را نمی‌شناختند و از جامه و مظهر هم آگاهی نداشتند و به راهنمایی هدهد همگی در سکوت بسر می‌بردند و امواج خروشان دریا هم دل آنان را به تپش انداخته بود و تلاطم امواج دریا به حدی بود که ناخدای کشتی دایه‌اش را به آب دریا انداخت تا کشتی

سبک شود.

هفتوانه که در خدمت سلطان اسحاق بودند، از او استدعا کردند که آن شش تن را با کرامات خود از تلاطم آب دریا نجات دهد، و سلطان به پیر داود امر کرد که در عالم رؤیا به خواب گلیم و کول برود و با یاران دیگر برگردند که ناگاه بادی وزیدن گرفت و طوفانی در دریا پدید آمد و امواج دریا چون کوه، کشتی را پیش می برد و یاران چند روز را در بیم و هراس بسر بردند و سرنشینان کشتی از گلیم و کول تنفر پیدا کردند و می خواستند او را به آب دریا افکنند، زیرا عقیده داشتند که باعث همه گرفتاریهای آنان گلیم و کول است چون نماز نمی خواند تا اینکه میره باش تجار به رفقای خود گفت: این پیر مرد پشمینه پوش مرد خدا است، بیایید همه از او خواهش کنیم که برای نجاتمان دعا کند و شاید دعایش مستجاب شود و آنان هم چنین کردند.

گلیم و کول بنا خواهش آنان از ته دل بانگ و ناله برآورد و به تضرع و زاری و نیایش پرداخت تا اینکه پیر داود سر رسید و امواج دریا هم فرو نشست و سرنشینان کشتی که چنین دیدند، داود را زَر باران کردند و چون از آن پول و سکه در لای دستارش افتاده بود، آنرا در راه خدا نذر کرد و اکنون که گروه یارسان به عشق پیر داود دو شاهی نذر می کنند به آن مناسبت است.

سرنشینان کشتی که همگی نجات یافتند، از پیر داود خواستند که آنان را به حقیقت ارشاد نماید و او نپذیرفت و گفت: من دلیل یارسانم و این اجازه را ندارم و این کار از وظایف پیر است و اکنون پیر بنیامین هم در میان شما است و علاوه بر آن هنوز شما قید و بند را از خود خلع نکرده اید و باید فضیلت های بیشتری کسب کنید تا به حقیقت برسید و اگر چنین کنید به آسانی به حق و حقیقت نایل خواهید شد، ولی آنان سخنانش را نپذیرفتند و گفتند تو باعث نجات ما از تلاطم دریا شدی و چنین پیدا است که تو عارفی هوشمند و صاحب خرد و کمال هستی و از باده عرفان سرمستی.

پیر داود پس از اندکی تأمل و تفکر ناچار شد که ارشاد آنان را به عهده بگیرد، لذا همگی بدست وی سرسپردند، ولی سلطان اسحاق به خاطر این کار در هنگام بازگشت به سرزمین رود سیروان او را مورد عتاب و سرزنش قرار داد و بدینسان گلیم و کول و یارانش یکی از مراحل سیر و سلوک را طی کردند و پس از ریاضتهای فراوان به وطن خاکی خود بازگشتند و

درونشان غرق نور شد.

در یکی از سرانجامهای خطی آمده است: ای پیر مرا در مانده نمی‌کند در آب غرق شوم و یاران عرض کردند: ترا به سر آقا ئیت سوگند می‌دهیم در حق این حقیران دعائی بکن به جانبت بیائیم. از ید قدرت خود دعا کرد و بر سلطان عالم عیان بود، همان سان به پیر داود فرمود: گلیم وکول با یاران به گرداب افتاده‌اند و در محیط می‌باشند بروید و ایشان را بیاورید. آن حضرت به امر سلطان عالم به کنار محیط رفت و به قدرت شاه عالم کمند از دوش گرفت و خدا عالم است تا به آن مکان شش ماه بلکه متجاوز تر راه بود. کمند را انداخته به دقیقه یاران را به ساحل دریا انداخت، و یاران سه‌دفعه حضرت را زرافشان نمودند و قبول نفرمود. یکصد دینار سفید در گوشه عمامه حضرت مانده بود، لهذا مراجعت فرمود به خاک پای صاحب کرم مشرف گردید. صاحب کرم فرمود: چه آوردی؟ حضرت عرض کرد: بر تو آگاه و عیانست چه ضرور اظهار است. و صاحب کرم فرمود آنان سه‌دفعه ترا زرافشان نمودند و قبول نکردی، اما دو شاهی در گوشه عمامه‌ات مانده است و همان دو شاهی سفید را برای اهل سلسله قرارداد نمودم هر وقت مشکلی برایشان رخ دهد همان دو شاهی را که در راهت قرار دادم در راهت دهند و خدمت نمایند و باید مشکل سلسله را حل نمائی و حضرت قبول کرد و چون آنان گمراه بودند بالمره اهل حق شدند و سر براه کرمدار دادند و قرار اهل سلسله و حقیقت این است بدانند.

سرایندگان گلیم وکول

سرایندگان این جزوه از نامه سرانجام که همه از عرفای قرن هشتم هجری یارسان می‌باشند، بیشترشان از مردم اورامان‌اند و در همان سامان در گذشته‌اند و سرودهایشان به گویش شیرین گورانی است و در نهایت طراوت و لطافت و حلاوت و رقت معانی به رشته نظم درآمده است. نام این عده از سرایندگان عبارتند از:

«سلطان اسحاق، پیر بنیامین، پیر داود، سید میراحمد، سید مصطفی شهرزوری، سید محمد شهرزوری، سید ابوالوفاء شهرزوری، سید شهاب‌الدین شهرزوری، سید حبیب‌شاه، حاجی سید باوایی، هوسپه، هورز».

bandī 1- sayyid mîr ahmad maramo:

ʿâzîz bayânâ, ʿâzîz bayânâ
 ʿâzîz gird sîrrê ba pêt bayânâ
 âga u bînâîy ja dû jahânâ
 hâ binyâmîn cha gîr u kamânâ
 cha gêzh u bârî, cha gêzh u bârî
 yârimân gîrâ cha gêzh u bârî
 châ qubay zarrîn askandar dârî
 mîra bâsh tujâr hâ na âzârî
 pâ girya u zâra, Pâ girya u zâra
 husayn mallâllo pâ girya u zâra
 gîrâ na dasti dâmaki xâra
 zâmîsh wa mallham bikar tîmâra
 dâtaki rashtî, dâtaki rashtî
 yârimân hâ cha gîr dâtaki rashtî
 makêsho tânay dîtâr wa zishtî
 ballê nâxudâsh har hâ cha pishtî
 hâ kashtî u sîrrî , hâ kashtî u sîrrî
 mâsâw, tawanî hâ kashtî u sîrrî
 zarî u tûxshin u âqâb u durrî
 parê malkosân bî wa ro u xîrrî
 gumba u âsmânâ, gumba u âsmânâ
 ʿâzîz kashtîshân gumba u âsmânâ
 pây u âsmânî wa yârân mânâ
 xalki toy kashtî nîn na âmânâ
 xazrâ u ramzâ, xazrâ u ramzâ

بند ۱ - سید میر احمد مرامو:

عزیز بیانا، عزیز بیانا
 عزیز گرد سرّی به پیت بیانا
 آگاو بینایی جه دو جهانا
 ها بنیامین چه گیر و کمانا
 چه گیژو باری، چه گیژو باری
 یارمان گیرا چه گیژو باری
 چا قُبّه زرین آسکندر داری
 میره باش تُجار ها نه آزاری
 پاگریه و زاره، پاگریه و زاره
 حُسین مَلالو پاگریه و زاره
 گیرا نه دَست دامک خواره
 زامش و مَلهَم بَکر تیماره
 داتک رشتی، داتک رشتی
 یارمان ها چه گیر داتک رشتی
 مَکیشو تانهُ دیتار و زشتی
 بلی ناخُدَاش هر ها چه پستی
 ها کشتی و سرّی، ها کشتی و سرّی
 ماساو تونی ها کشتی و سرّی
 زَری و توخشن و آقاب و دُرّی
 پَری ملکوسان بی و رو و خَرّی
 گومبه و آسمانا، گومبه و آسمانا
 عزیز کشتیشان گومبه و آسمانا
 پای و آسمانی و یاران مانا
 خَلک توی کشتی نین نه آمانا
 خَضر او رمزا، خَضر او رمزا

qubay xazrâmân châ jâm u ramzâ
 daryâmân ja sirr tashârî hawzâ
 kûra u kashîmân âyir u rawzâ
 châ kashî u binâ, châ kashî u binâ
 girdîn ghullâmân châ kashî u binâ
 ballê bê xawar, niyanî binâ
 posa mazânân ka mabin fanâ
 ʔâzîz binyâmê, ʔâzîz binyâmâ
 mîr husayn âna yûrti binyâmâ
 gillîm wa kollan wa washî u kâmâ
 gillîmish bâftay roy asar nâmâ
 yâr gillîm wa koll, yâr gillîm wa koll
 binyâmimânân yâr gillîm wa koll
 pîr shartmânân ja dasht u ja choll
 bê girokânish dîn niyan qaboll
 pay âwi zhiyân, pay âwi zhiyân
 binyâmîn wêllan pay âwi zhiyân
 âhiri waran na zêllish biyân
 wêsh wust na âzâr pay gyâni gyânân
 ʔîz tâqatmân niyan bê binyâm
 binyâm pay shartmân madaronî kâm
 pay shart u âdî puxtamân kard xâm
 roshinî râmân binyâmâ chay dâm
 ʔâzîz wâz kara, ʔâzîz wâz kara
 ʔâzîz sâ dargây rahmit wâz kara
 pay mêrdi âtâw tâwê nâz kara

قُبُه خَضرامان چا جام و رَمزَا
 دَرِیامان جه سَر طَشاری حَوْضا
 کوره و کَشتیمان آیر و رَوْضا
 چا کَشتی و بنا، چا کَشتی و بنا
 گِردین غُلّامان چا کَشتی و بنا
 بَلی بی خَوَر، نینی بینا
 پوسه مَزانان که مین فَنّا
 عزیز بنیاما، عزیز بنیاما
 میر حُسین آنه یورت بنیاما
 گلیم و کولَن و وَشی و کاما
 گلیمش بافته روی آسَر ناما
 یار گلیم و کول، یار گلیم و کول
 بنیامانَن یار گلیم و کول
 پیر شَرطمانَن جه دَشت و جه چول
 بی گروکانش دین نین قَبول
 بی آو ژیان، بی آو ژیان
 بنیامین وِلَن بی آو ژیان
 آهر وَرَن نه زیلش بیان
 ویش وِست نه آزار پی گیان گیانان
 عزیز طاقتمان نین بی بنیام
 بنیام پی شَرطمان مَدرونی کام
 پی شَرط و آدی پُختمان کرد خام
 روشنی زامان بنیاما چّی دام
 عزیز واز گَره، عزیز واز گَره
 آزیز سا دَرگای رَحمت واز گَره
 پی میرد آتاو تاوی ناز گَره

binyâm pay jami barîn sâz kara
 pay jam bâwara, pay jam bâwara
 âzîz binyâmîn pay jam bâwara
 aw pay girdimân dâdgo u yâwara
 na pirdîwar dâ har aw dâwara

بنیام پی جَم برین ساز کره
 پی جَم باوره، پی جَم باوره
 آریز بنیامین پی جَم باوره
 او پی گردمان دادگو و یاوره
 نه پردیوردا هر او داوره

* * *

bandî 2 - sayyid mustafâ shârazûrî maramo:

بند ۲ - سید مصطفی شاززوری مرمو:

âzîz durusan, âzîz durusan
 shart u binyâmmân pana durusan
 yârânit wa qyân binyâm maparsan
 sharti binyâmîn mâyay karasan
 hâ pîr shartimân ja koy alasan
 ja bâday alas gird yârân masan
 wa bê binyâmîn, wa bê binyâmîn
 kûramân sardan wa bê binyâmîn
 yârân pay sharti binyâm roshin bîn
 parê zâmdârân har aw shafâsh hîn
 xwâjâm bâwara jâmish pay jamîn
 tâjmân pay jâmi binyâm bo rangîn
 êâzîz hazhâra, êâzîz hazhâra
 bizâna na jam yârmân hazhâra
 nâxwây kashtîyan dirâtîch yâra
 hazhâr giriftâr nâpard u xâra
 zantom u sok u wîrâzish yâra
 bizâwnish pay sîrr dânay hanâra
 tâ yâdigârit zew pay yâdigâra

آریز دُرسن، آریز دُرسن
 شرط و بنیامان پنه دُرسن
 یارانت و گیان بنیام مپرسن
 شرط بنیامین مایه کُرسن
 ها پیر شرطمان جه کوی آلسن
 جه باده آلس گرد یاران مسن
 و بی بنیامین، و بی بنیامین
 کوره مان سردن و بی بنیامین
 یاران پی شرط بنیام روشن بین
 پری زامداران هر او شفاش هین
 خواجام باوره جامش پی جمین
 تاجمان پی جام بنیام بو رنگین
 عزیز هزاره، عزیز هزاره
 بزانه نه جَم یارمان هزاره
 ناخوای کشتین، دراتیچ یاره
 هزار گرفتار نامرد و خواره
 زنتوم و سوک و ویرازش یاره
 بزاونش بی سر دانه هناره
 تا یادگارت زیو پی یادگاره

awsâ ka washan î rozigâra
 yâr u haft tanân, yâr u haft tanân
 ĉâzîz mabomân yâr u haft tanân
 giriftâranân jâmi shash tanân
 kashtî mîlnoshân bê pisht u panân
 panashân âzâr mayo ja hanân
 ja gird kamtarîn bandat azanân

اوساکه وشن ای روزگاره
 یارو هفت تنان، یارو هفت تنان
 عزیز مَبومان یارو هفت تنان
 گرفتارانان جام شش تنان
 کشتی میلنوشان بی پشت و پنان
 پنه شان آزار میو جه هنان
 جه گرد کمترین بندهت آزانان

* * *

bandî 3 - sayyid muhammad maramo:

azall bitûnâ, ezall bitûnâ
 sharti binyâmmân azall bitûnâ
 pay yânay yârân binyâm sitûnâ
 bê shart u âdî yârî chatûnâ
 châ kashtî u gêzhê, châ kashtî u gêzhê
 shukrish pay towan châ kashtî u gêzhê
 pay wâllâ u kifrit îmânish wêzhê
 pay kân mayonî châ sarâw rêzhê
 binyâmîn dîmân, binyâmîn dîmân
 hâ binyâm biyâ dârûy hakîmân
 pîr u shartmânâ ja azall jîmân
 bê ârâmanî, bê ârâmanî
 ĉâzîz bê binyâm bê ârâmanî
 pay shart u âdî chun xârâmanî
 chanî dostânî châsâ râmanî
 mîra bâsh tujâr, mîra bâsh tujâr
 yûrtish asbana mîra bâsh tujâr

بند ۳ - سید محمد مرمو:

آزل بطونا، آزل بطونا
 شرط بنیامان آزل بطونا
 پی یانه یاران بنیام ستونا
 بی شرط و آدی یاری چتونا
 چاکشتی و گیژی، چاکشتی و گیژی
 شکرش پی تون چاکشتی و گیژی
 پی والا و کفرت ایمانش ویزی
 پی کان میونی چا سراو ریزی
 بنیامین دیمان، بنیامین دیمان
 ها بنیام با داروی حکیمان
 پیرو شرطمانا جه آزل جیمان
 بی آرامنی، بی آرامنی
 عزیز بی بنیام بی آرامنی
 پی شرط و آدی چون خارامنی
 چنی دوستاننی چاسا رامنی
 میره باش تجار، میره باش تجار
 یورتش آسبته میره باش تجار

bitish shikanâ ja yânay kuffâr
 ja misir shiyâ aw parê koy yâr
 âhiri nimirûd paysh bî wa gullzâr
 îsâ cha kashîfî nâbînân chay shâr
 gillêm wa kollan wushyâr u hûskâr
 chêga hazhârish kard wa patîmâr
 hâ shash u panjê, hâ shash u panjê
 har haft tanânit ziyân pay ganjê
 châ kashîfî awid mawênân ranjê
 î haft pâ â haft lawhishân sanjê
 zâm u âsmânit pay chwârda xanjê
 pay jam u jâmê, pay jam u jâmê
 ʿâzîz pîri shart pay jam u jâmê
 binyâmîn bâwar pay dam u kâmê
 tâ ja hazhâra bizêw payghâmê
 ja dâna u anâr yâdgâr shânâmê
 ja marra nwêt maday paytâmê
 yârân wa daftar wâno kalâmê
 xallât u kalâm wust wa andâmê

بتش شکنا جه يانه کُفَّار
 چه مصر شيا او پرى کوى يار
 آهر نمرود پيش بى و گُلزار
 ايسا چه کشتى نابينان چى شار
 گلیم و کولن و شيارو هوسکار
 چيگه هزارش کرد و پتيمار
 ها شش و پنجى، ها شش و پنجى
 هر هفت تنان زيان پى گنجى
 چا کشتى اود موبنان رنجى
 اى هفت پا آهفت لوحشان سنجى
 زام و آسمان پى چوارده خنجى
 پى جم و جامى، پى جم و جامى
 عزيز پير شرط پى جم و جامى
 بنيامين باور پى دم و کامى
 تا جه هزاره بزبو پيغامى
 جه دانه و انار يادگار شانامى
 جه مره نويت مده پيتامى
 ياران و دفتر وانو کلامى
 خلات و کلام وست و اندامى

* * *

bandî 4 - sayyid abûlwafâ maramo:
 ʿâzîz rozhmân han chanî binyâmîn
 pîri shartmânâ ja azall âîn
 ja dasish noshâyn piyâlla u kâmîn
 sar chamay ʿashqâ pay yâri fâmîn
 binyâmâ binây sitêr u jâmîn

بند ۴ - سيد ابوالوفاء مرمو:
 عزيز روزمان هن چنى بنيامين
 پير شرطمانا جه ازل آئين
 جه دسش نوشاين پياله و کامين
 سرجمه عشقا پى يار فامين
 بنياما بناى ستير و جامين

dīdamân kûrâ, dīdamân kûrâ
 bê shollay binyâm dīdamân kûra
 binyâmit fânos, shamdân u nûrâ
 xânadânitan jâm u bilûrâ
 bê binyâmayan naqsh u sirr mûrâ
 wâyir u awzâr, taxt u dayjûrâ
 gillêm wa kollâ, gillêm wa kollâ
 hâ pîr u yârît gillêm wa kollâ
 binyâm araxshan, tîlakosh dollâ
 pay dīda u dīnish hânmi ja hollâ
 êâzîz bâwarish pay war u pollâ
 bê jâmi binyâm shârimân chollâ
 jawzi bê sika hâ nâ qabollâ
 binyâdi sikat ÷inyâm rasollâ
 yûrti gawraîl sadâ u mâsollâ
 dîpîr wa kâmi, dîpîr wa kâmi
 hâ pîr mûsîtâ dîpîr wa kâmi
 ta'ûlîm chî u kashî tashtarish nâmi
 dânist machâsho parê bârâmi
 ballê zârîshan châ war u tûmi
 awîsh wa tamân pay wây wayshûmi
 panash bârêwan mar royo hûmi
 chanî ramzbârî hân ja yak bûmi
 haft tanit waran, haft tanit waran
 êzîz gird shâc'în haft tanit waran
 way haft u â haft har ja yak baran

دیده‌مان کورا، دیده‌مان کورا
 بی شوله بنیام دیده‌مان کورا
 بنیامت فانوس، شمدان و نورا
 خاندانتن جام و بلورا
 بی بنیامون نقش و سِر مورا
 وایرو آوزار، تخت و دِیجورا
 گلیم و کولا، گلیم و کولا
 ها پیرو یاریت گلیم و کولا
 بنیام ارخشن، تيله کوش دولا
 بی دیده و دینش هانمی جه هولا
 عزیز باورش پی ورو پولا
 بی جام بیام شارمان چولا
 جوز بی سکه ها ناقبولا
 بنیاد سکهت بنیام رسولا
 یورت گورئیل صدا و ماسولا
 دیپیر و کامی، دیپیر و کامی
 ها پیر موسیتا دیپیر و کامی
 تعلیم چی و گشتی تشرش نامی
 دانست مچاشو پری بارامی
 بلی زاریشن چاورو تومی
 آویش و تمان پی وای ویشومی
 پنش باریون، مَر رویو هومی
 چنی زمزباری هان جه یک بومی
 هفت تنت ورن، هفت تنت ورن
 عزیز گرد شادین هفت تنت ورن
 وی هفت و آ هفت هر جه یک برن

chwârda ja pânzat fira washtaran

چوارده جه پانزت فره وشتَرَن

* * *

bandī 5 - sayyid shahâbiddīn maramo:

بند ۵ - سید شهاب‌الدین مرمو:

pay binyâmawan, pay binyâmawan

بَی بنیامون، بَی بنیامون

ʿâzîz jllûsmân pay binyâmawan

عازیز جلوسمان بَی بنیامون

binyâmmân châ koy saranjâmawan

بنیامان چاکوی سرانجامون

nishânash châ shâr misr u shâmawan

نشانه‌ش، چاشار مصر و شامون

shartmân pay âdan pay payghâmawan

شرطمان بَی آدن بَی پیغامون

husayn u yârî. husayn u yârî

حُسن و یاری، حُسن و یاری

hâ gilîma kolâ husayn u yârî

ها گلیمه کولا حُسن و یاری

ghamîna ja toy kashtî u sarkârî

غَمینا جه توی کشتی و سرکاری

ʿgêzhîd dân châ gêzh dijla u ʿayârî

گیژت دان چاگیژ دجله و عباری

ʿâzîz bâwarish châ gosha u târî

عازیز باورش چاگوشه و تاری

pay binyâm tâqat niyamân jârî

پی بنیام طاقت نیمان جاری

châ kashtî u daryâ, châ kashtî u daryâ

چاکشتی و دریا، چاکشتی و دریا

kûrachî u charxâ châ târ u saryâ

کوره چی و چرخا چا تارو ساریا

nâmîshâ qirjîl châwirû daryâ

نامیشا قرجیل چاورو دریا

chanî bâsh tujâr girdish hâ giryâ

چنی و باش تجارگردش هاگیریا

kashtîshân ja tâw tofân dâxiryâ

کشتیشان جه تاو توفان داخریا

ʿâzîz rahmit bo mawtishân diryâ

عازیز رحمت بو موتشان دریا

salâshân ja sar pirdîwar niryâ

سلاشان جه سر پردیور نریا

dâûd pay imdâd azalî chiryâ

داود بَی امداد آزلی چریا

pay haftanawan, pay haftanawan

بَی هفتنون، بَی هفتنون

ʿâzîz shartimân pay haftanawan

عازیز شرطمان بَی هفتنون

chwârda kot châ koy sarîn banawan

چوارده کوت چاکوی سرین بنون

dû haftan sifât yaktan wanawan

دو هفتن صفات یکتن ونون

gawharit há chaní mêrdân ranawan
chanat há chaní yârî chanawan
xanat há chaní tawî xanawan
zâtît pay sayrân dâwâ u danawan

گوهرت ها چنی میردان رَنون
چَنَت ها چنی یاری چَنون
خَنَت ها چنی توی خَنون
ذاتت پی سیران داوا و دَنون

* * *

bandî 6 - sayyid habîb shâ maramo:
ġâzîz binyâmâ, ġâzîz binyâmâ
ġâzîz shartimân chanî binyâmâ
há pîr u shartî ja girdîn jâmâ
sikay bâshlghmân ba binyâm wâmâ
har aw salâdar gird sân u sâmâ
ba daryâ wustan, ba daryâ wustan
bârgay binyâmmân ba daryâ wustan
yûrt gilîma kol ja kashtî rastan
há binyâmînâ ja koy gham mastan
shash darish pay rang î chîna bastan
ġazmish zimâftay xâs chanî gastan
xwâjâm rahmit bo sâ hanî wastan
yârân chamarây roy pasîn shastan
ârâmmân niyâ, ârâmmân niyâ
ġâzîz bê binyâm ârâmmân niyâ
pay âdî shâdî bahashtî biyâ
tâza u nâxûnmân makara jiyâ
dû haft tan ba yak tân u po rinyâ
ja ozh u awzâr nimadit zhanyâ
chwârda tanit bê awan tanyâ

بند ۶ - سید حبیب شامرمو:
عازیز بنیاما، عازیز بنیاما
عازیز شرطمان چنی بنیاما
ها پیرو شرطی جه گردین جاما
سکه باشلغمان به بنیام واما
هر او صلاحدر گرد سان و ساما
به دریا وستن، به دریا وستن
بارگه بنیامان به دریا وستن
یورت گلیمه کول جه کشتی رستن
ها بنیامینا جه کوی غم مستن
شش درس بی رنگ ای چینه بستن
عزمش زمافته خاس چنی گستن
خواجام رحمت بو سا هنی وستن
یاران چمه‌رای روی پسین شستن
آراممان نیا، آراممان نیا
عازیز بی بنیام آراممان نیا
پی آدی شادی بهشتی بیا
تازه و ناخونمان مکره جیا
دو هفت تن به یک تان و پورنیا
جه اوژ و اوزار نمدت ژنیا
چوارده تنت بی اون تنیا

pay yâna u dânit ja zâtî binyâ
 ja sifâtî bad zât u nîk sanyâ
 ja bad sifâtân zâtî bad kinyâ
 hâ cha kashtî dâ, hâ cha kashtî dâ
 yûrtî ramzbârî hâ cha kashtî dâ
 sarâfan chanî xalk u rashî dâ
 ʿalamdârî charx cha wa zishtî dâ
 nâmîsh ʿawnakâ châ koy nishtî dâ
 dîda u shash darî, dîda u shash darî
 ʿâzîz mabomân dîda u shash darî
 shash dar u shash tan yârî bandarî
 binyâmînmanâ ʿâzîz sarwarî
 umêdmân hirâ way gâsh bâwarî
 barsho châ kashtî ʿajab mazharî
 bayo pay jammân bido kawsarî
 mîra bâsh tujâr wâcho gawharî
 balâm châ ra, iga nawînân zararî
 ja yârî niyâ buxl u kdarî
 yârî ridâ bâr ja gird handarî

پى يانه و دانت جه ذاتت بنيا
 جه صفات بد ذات و نيك سنيا
 جه بد صفتان ذات بد كنيا
 ها چه كشتى دا، ها چه كشتى دا
 يورت رمزبارى ها چه كشتى دا
 صرافن چنى خلك و رشتى دا
 علمدار چرخ چه و زشتى دا
 ناميش عونكا چاكوى نشتى دا
 ديده و شش درى، ديده و شش درى
 عازيز مېومان ديده و شش درى
 ششدر و ششتن يارى بندرى
 بنيامينمانا عازيز سرورى
 اميدمان هينا ويگاش باورى
 برشو چاكشتى عجب مظهري
 بيو پى - بيمان بدو كوئرى
 ميره باش تجار واچو گوهرى
 بلام چا رنگه نوينان ضررى
 جه يارى نيا بخل و كدرى
 يار دابار جه گرد هندرى

* * *

bandî 7 - hâjî sayyid bâwaysî maramo:
 shartmân taslîmâ, shartmân taslîmâ
 ʿâzîz wa binyâm shartmân taslîmâ
 binyâm musul mân yûrt u muslimâ
 shafâ wâz u dîn yârî iqlîmâ
 jibraîl amîn osâ u kalîmâ

بند ۷ - حاجى سيد باويسى مرمو:
 شرطمان تسليمما، شرطمان تسليمما
 عازيز و بنيام شرطمان تسليمما
 بنيام مسلمان يورت و مسلما
 شفاواز و دين يارى اقليمما
 جبرئيل امين اوسا و كليما

isâ ja kashtî daryâsh alîmâ
 cha gêzhâwi bâr bârish halîmâ
 gilîm u kolîsh samây walîmâ
 farsh u âsmânan bâftay salîmâ
 zêlmân zulmatan, zêlmân zulmatan
 ba bê binyâmîn zêlmân zulmatan
 xânadâni wêt rangîn sifâtan
 sandûqj zâtî qudratî zâtan
 sifât u awal âdit isbâtan
 chwârda sifâtî bâftay pâk jâtan
 sifât u nîkân êmat hayâtan
 pay dû hafti yâr husn u razâtan
 yârânit bâr kêsh jawr u qazâtan
 hâ ja gîr dâwê, hâ ja gîr dâwê
  azîz binyâmit hâ ja gîr dâwê
 chanî dostânish gîr u manâwê
 xawarshân niyâ châ rang u dâwê
 panashân zahmat mayo châ bâwê
 sifâtshân bê zât hâ ja  azâwê
 zâtishân ja sirit hâ chay hasâwê
 sâ day rahmit bo shây rangîn râwê
 kûray sifâtân sardan châ hâwê
 pay âyr u zâtî baroshân tâwê
 yâr u dostânim bâwar pay nâwê
 dil bêzâranîm, dil bêzâranîm
  azîz bê binyâm dil bêzâranîm

ایسا جه گشتی دریاش الیما
 چه گیژاو بار بارش حلیم
 گلیم و کولش سمای ولیم
 فرش و آسمانن بافته سلیم
 زیلمان ظلمتن، زیلمان ظلمتن
 به بی بنیامین زیلمان ظلمتن
 خاندان ویت رنگین صفاتن
 صندوق ذات قدرتی ذاتن
 صفات و اول آدت اثباتن
 جوارده صفات بافته پاک جاتن
 صفات و نیکان ایمت حیاتن
 بی دو هفت یار حُسن و رضاتن
 یارانت بار کیش جور و قضاتن
 ها جه گیر داوی، ها جه گیر داوی
 عزیز بنیامت ها جه گیر داوی
 چنی دوستانش گیرو مناوی
 خورشان نیا چا رنگ و داوی
 پنه‌شان زحمت میو چا باوی
 صفاتشان بی ذات ها جه عداوی
 ذاتشان چه سرت ها چی حساوی
 سا دی رحمت بو شای رنگین راوی
 کوره صفاتان سردن چا هاوی
 بی آبرو ذاتت بروشان تاوی
 یارو دوستانم باور پی ناوی
 دل بیزارنیم، دل بیزارنیم
 عزیز بی بنیام دل بیزارنیم

pay dîda u dînîsh intizâranîm
 chanî sharti aw îmân bâranîm
 chamarây dastûr xâwandkâranîm
 muhtâji imdâd dâûd bâranîm
 ba dâûdawan, ba dâûdawan
 îmdâdi dostân ba dâûdawan
 dâûd hânâ ras ba jâûdawan
 dâûdmân sûd bar har âsûdawan
 qâsid u sûd bar, qâsid u sûd bar
 êâzîz dâûdá qâsid u sûd bar
 sûdí dû diram panash êatâ kar
 amrit jârî bo panash chay manar
 tâ ka suwâr bo bê imdâd dilbar
 parê gird yârân bishâno hunar
 kashtîshân cha gêzh bizâno aw war
 hâ dû diramish bigno na mêzar
 bashlighi azal sika u jâm gawhar

پئی دیده و دینش انتظارنیم
 چنی شرط او ایمان بارنیم
 چمرای دستور خاوندکارنیم
 محتاج امداد داود بارنیم
 به داودون، به داودون
 امداد دوستان به داودون
 داود هانارس به جاودون
 داودمان سودبر هر آسودون
 قاصدو سودبر، قاصدو سودبر
 عزیز داودا قاصدو سودبر
 سود دو درم پنش عطاگر
 امرت جاری بو پنش چی منتر
 تا که سوار بو بی امدار دلبر
 پری گرد یاران بشانو هنتر
 کشتیشان چه گیژ بزانو او ور
 ها دو درم ش بگنو نه میزر
 باشلغ آزل سکه و جام گوهر

* * *

bandî 8 - sân sahâk maramo:
 êîsî bâwamâ, êîsî bâwamâ
 dâûd to bizâ êîsî bâwamâ
 shêx u barzinja hâji u kâwamâ
 chêgâ âxir mor firzan lâwamâ
 rijâchî binyâm chêwar hâwamâ
 haft firzani as, , haft firzani asl
 rijâshân wânân haft firzani asl

بند ۸ - سان سهاک مرمو:
 عیسی باوما، عیسی باوما
 داود تو بزای عیسی باوما
 شیخ و برزنجی حاجی و کاوما
 چیگا آنر مور فرزن لاوما
 رجاچی بنیام چیور هاوما
 هفت فرزن اصل، هفت فرزن اصل
 رجاشان وانان هفت فرزن اصل

rîsha u jargmanî ja asl nûrî fazl
 jargim hâ siran ja toy siri nasl
 î haft pâ â haft majîm na yak wasl
 nay chwârda hawza yârân maday ghusl
 wasl u paymânâ, wasl u paymâna
 hâ zât u nûrim wasl u paymânâ
 nûrim haftawân, zât haftanânâ
 zât u nûr ja yak chashmay wêm hânâ
 î kochim ja roy azalîn wânâ
 rijây haft nûrî, rijây haft nûrî
 qabûlmân kardan rijây haft nûrî
 das bar âw dilê parday sir tîrî
 barkara piling hâmpâ u shêrî
 pilingim pîr nâlî hâ cha zinjîrî
 piling posi ko kapûtî mîrî
 sak u haftamîn boza aw chîrî
 suwârish bo aw jald u dêrî
 ba yak takânê tay kar sarîrî
 jawlân kar cha dawr kashtî u jazîrî
 kashtimân châ gêzh sargardân girî
 â sirmân chay sir niyâ tofirî
 chawkân u tuîlî, chawkân u tuîlî
 bigîra wa das chawkân u tuîlî
 tuîlim zulfaqâr kêbir u mîlî
 bishêwa u chawkân binmânish zilî
 panash horgêlna kashtî u kilîlî

ریشه و جرگمنی جه اصل نور فضل
 جرگم ها سیرن جه توی سر نسل
 ای هفت پا آهفت مجیم نه یک وصل
 نی چوارده حوضه یاران مدی غسل
 وصل و پیمانا، وصل و پیمانا
 ها ذات و نورم وصل و پیمانا
 نورم هفتوان، ذات هفتنانا
 ذات و نور جه یک چشمه ویم هانا
 ای کوچم جه روی آزلین وانا
 رجای هفت نوری، رجای هفت نوری
 قبولمان کردن رجای هفت نوری
 دس بر او دلی پرده سر تیری
 برکزه پلنگ هامپا و شیرى
 پلنگم پیر نالی ها چه زنجیری
 پلنگ پوس کو کپوتی میری
 سک و هفتمین بوزه او چیری
 سوارش بو او جلدو دیری
 به یک تکانی طی کر سریری
 جولان کر چه دور گشتی و جزیری
 کشتیمان چا گیژ سرگردان گیری
 آسرمآن چى سر نیا توفیری
 چوکان و توپلی، چوکان و توپلی
 بگیریه و دس چوکان و توپلی
 توپلم ذوالفقار کی بر و میلی
 بشیوه و چوکان بنمانش زیلی
 پنش هورگیلنه گشتی و کیلیلی

dostân barkara cha gêzh u nîlî
 cha kashtî u âlî, cha kashtî u âlî
 barq u chawkânît châ kashtî u âlî
 binmâna jala u têghi zulâlî
 tâ dostân îman bâwarân pay hâlî
 dîda shash tanim wâkar châ qâlî
 binyâmîn bâwar ham pay warmâlî
 chanî hazhâra u mîra u bâsh yâlî
 sattâr u qirjîl, çawnak u châlî
 â shasha bâwar wa pisht u pâli
 tâ shâd biwânî ham pay jamâlî
 dû haftam ba yak, dû haftam ba yak
 tâ ham shâd biwân dû haftam ba yak
 dâûdim ranjê bikêsha chay barg
 ba tosh maday haq î ranj u amak
 swâr bar way piling charx u sir falak
 har wa tak bila tâw dar wa malak

دوستان بر کره چه گیژو نیلی
 چه کشتی و آلی، چه کشتی و آلی
 برق و چوکانیت چاکشتی و آلی
 بنمانه جلا و تیغ زلالی
 تا دوستان ایمان باوران پی حالی
 دیده و شش تنم واکر چاقالی
 بنیامین باور هم پی ورمالی
 چنی هزاره و میره و باش یالی
 ستار و قرجیل، عونک و چالی
 آشسه باور و پشت و پالی
 تا شاد بوانی هم پی جمالی
 دو هفتم به یک، دو هفتم به یک
 تا هم شاد بوان دو هفتم به یک
 داودم رهنجی بکیشه چی برگ
 به توش مدی حق ای رنج و آمک
 سوار بر ری بلنگ چرخ و سر فلک
 هر و تک بله تاو در و ملک

* * *

bandî 9 - sân sahâk maramo:
 dâûd na jây wêsh, dâûd na jây wêsh
 har ka bilaxsho bê haq na jây wêsh
 ghâfil ja azî nakaro andêsh
 pay wêsh bisâzo mîzân kam u bêsh
 adam marizno dastqây na zhêsh
 cha çataw gîran ya chêsh mâchân pêsh
 tomân dalîl kard pîrît yânê chêsh

بند ۹ - سان سهاک مرمو:
 داود نه جای ویش، داود نه جای ویش
 هر که بلخشو بی حق نه جای ویش
 غافل چه آزی نگر و اندیش
 پی ویش بسازو میزان کم و بیش
 آدم مرزنو دستقای نه زیش
 چه عتوگیرن به چیش ماچان پیش
 تومان دلیل کرد پیریت یانی چیش

pay dalîlî wêt pâ binyar wa pêsh
 sîm na jây talâ, sîm na jây talâ
 sarrâf nagirtan sîm na jây talâ
 talâ na jây sîm nadânman salâ
 dur na jây sadaf namîro halâ
 shûr na jây bilûr nadânish jalâ
 sangîsh nima wo wa qilaw qalâ
 har ka na jây wêsh salâsh han ja lâ
 hanqâm ziyâyî mâwaro balâ
 na jây binyâmîn haft pûray harîr
 pay chêsh pât niyâ hâ wêt kard wa pîr
 chay râ u maqâmî, chay râ u maqâmî
 hîch kas ziyâwno chay râ u maqâmî
 nimawo ba yak dastê dû shâmî
 mîzân niyâmân sang u tamâmî
 dâûd makêshî jawrim chay dâmî
 tâ dû diramit bayo payghâmî

پى دلیلی ویت پا بنیر و پیش
 سیم نه جای تلا، سیم نه جای تلا
 صراف نگرتن سیم نه جای تلا
 تلا نه جای سیم ندانمان صلا
 دُر نه جای صَدَف نَمیرو هَلا
 شور نه جای بلور ندانش جَلا
 سنگیش نمود و قلو قَلا
 هر که نه جای ویش صَلاش هَن جه لا
 هَنقام زیایی ماوَر و بلا
 نه جای بنیامین هَفت پوره حَریر
 پى چیش پات نیا ها ویت کرد و پیر
 چى راو مقامى، چى راو مقامى
 هیچ کس زیانو چى راو مقامى
 نَمو و به یک دستى دو شامى
 میزان نیامان سنگ و تَمامى
 داود مکیشى جَورم چى دامى
 تا دو درمت بیو پیغامى

* * *

bandî 10 - pîr dâûd maramo:
 ʕâzîz âmânâ, ʕâzîz âmânâ
 ʕâzîz mirwatan xwâjâm âmânâ
 chay rangârangit niyanim twânâ
 nimazânâ gâmê niyânim chay rânâ
 wa ziyâd shânâyim pâ cha dâmânâ
 hoshim wilâwanân châ barzî pânâ
 baxshishi xwâjâm gunâ baxshânâ

بند ۱۰ - پیر داود مرمو:
 عزیز آمانا، عزیز آمانا
 عزیز مروتن خواجام آمانا
 چى رنگارنگت نینم توانا
 نمازانا گامى نیانم چى رانا
 و زیاد شانایم پا چه دامانا
 هوشم ولاوتان چا برزى پانا
 بخشش خواجام گنا بخشانا

banda balâ dar cha kâm laxshânâ

بندہ بلادر چه کام لخشانا

* * *

bandî 11 - sân sahôk maramo:

بند ۱۱ - سان سہاک مرمو:

dâûdim taqsî, dâûdim taqsîr

داووم تقصیر، داووم تقصیر

guzashtim niyâ, kardanit taqsîr

گذشتم نیا، کردنت تقصیر

madarît zâxâw châ kûra u mujîr

مداریت زاخاو چاکوره و مجیر

mabo bitâwnot nâ sang u harîr

مبو بتاونوت نا سنگ و حریر

tâ zhang u gunât pâk bo cha xamîr

تا زنگ و گنات پاک بو چه خمیر

hanî nashâno kas gâm u kawîr

هنی نشانو کس گام و کویر

mîra haft pûrim, mîra haft pûrim

میره هفت پورم، میره هفت پورم

bâ dast u azî mîra haft pûrim

با دست و آزی میره هفت پورم

tâw dara tanûr chiltanit kûrim

تاودره تنور چلتن کورم

bigêro rozân chêwar u dûrim

بگیر و روزان چپور و دورم

dâûd biwiza pâ âyir shûrim

داود بوزه پا آیر شورم

qâl bo châ kûray sangi tanûrim

قال بو چاکوره سنگ تنورم

* * *

bandî 12 - sayyid mîr ahmad maramo:

بند ۱۲ - سید میر احمد مرمو:

ba dast u kâkam, ba dast u kâkam

به دست و کاکم، به دست و کاکم

mawo biwazît ba dast u kâkam

موو بوزیت به دست کاکم

nimawo bishkanî amrîsh chay pâkam

نموو بشکنی امرش چی پاکم

wichîr u ozhâ âmân pay râgam

ویچیر و اوژا آمان پی راگم

mabosh bitâwnot, mabosh bitâwnot

مبوش بتاونوت، مبوش بتاونوت

xwâjâm ja kûra mabosh bitâwnot

خواجام چه کوره مبوش بتاونوت

cha kûray chil tan cha qâl bizâwnot

چه کوره چلتن چه قال بزاونوت

ham wa jalây wêsh dûham biyâwnot

هم و جلای ویش دوهم بیاونوت

pay tamê u yârân, pay tamê u yârân

پی تمی و یاران، پی تمی و یاران

ina makaro pay tamê u yârân
tâ mêrdân gâm u ziyâw nashmârân
nakarân kâr u nakarda kârân

اینه مَکرو پئی تمی و یاران
تا میردان گام و زیاو نَشماران
نَکَران کار و نَکَرده کاران

* * *

bandî 13 - pîr dâûd maramo:
mîra chay da.nî, mîra chay damî
az nimatâwom mîra chay damî
to dast u kâkat mârî wa hamî
az dast u jam u ham xâwan jamî
ato mawazî pay kûra u shamî
matâwnot cha nâr chil tanî ramî

بند ۱۳ - پیر داود مرمو:
میره چی دَمی، میره چی دَمی
از نمتاوم میره چی دَمی
تو دست و کاکت ماری وَ هَمی
از دست و جَم و هَم خاَوَن جَمی
آتو مَوزی پئی کوره و شمی
متاونوت چه نار چلتنی زَمی

* * *

bandî 14 - sayyid mîr ahmad maramo:
pyâla u barzî, pyâla u barzî
dâûd noshânit pyâla u barzî
âmânan âmân bishnawa çarzi
wîchîri çâzîz mashkan chay farzî
az hâ matâwna chay war u marzî
balê biwaxshot kâkam chay warzî
mêrd giriftâran ba wâta u harzî
az na jiyâtî to madrî qarzî

بند ۱۴ - سید میراحمد مرمو:
پیاله و بَرزی، پیاله و بَرزی
داود نوشانت پیاله و بَرزی
آمانن آمان بشنوه عَرزی
ویچیر عزیزن مشکن چی فَرزی
ازها متاونه چِیور و مَرزی
بلی بوخشوت کاکم چی وَرزی
میردگرفنازَن به واته و هَرزی
از نه جیاتی تو مَدری قَرزی

* * *

bandî 15 - pîr dâûd maramo:
mîra mar kêyan, mîra mar kêyan
cha wêm ziyâtar biwâcha kêyan
kâkat wêmanâ yot ja min niyan

بند ۱۵ - پیر داود مرمو:
میره مَر کین، میره مَر کین
چه ویم زیاتر بواچه کین
کاکت ویمنا یوت جه من نین

mêrdân ja azî zâtishân diyan
 az to matâwnu chay birêzh u tûn
 hatâ ka gardit paxsh bo cha gardûn
 hazhda hazâr rang ja azî biyâ
 zâtishân ja zât u wêm kardan jyâ

میردان جه آزی ذاتشان دین
 آز تو متاونو چئی بریژو تون
 هتاکه گردت پخش بو چه گردون
 هژده هزار رنگ جه آزی بیا
 ذاتشان جه ذات و ویم گردن جیا

* * *

bandî 16 - pîr binyâmîn maramo:
 baw hâjatawa, baw hâjatawa
 êâzîz rijâm hen wa hâjatawa
 pay hâjati yâr bâqî xatawa
 xat u azalî haq suhbatawa
 azim gunâhkâr chay rây ratawa
 tâza âmânmi chay halatawa
 safâ biwênim baw xidmatawa
 xajil bîm bay sharî shat u patawa
 dâûd ja maydân zor jihatawa
 sarmast pyâlan cha âfatawa
 xawarîsh niyâ châ êalâmatawa
 mîrîsh tâwinâ wa haybatawa
 mîrit hâ cha koy bê rabatawa
 êâzîz nashkanâsh, êâzîz nashkanâsh
 mîrim mânsirit hargiz nashkanâsh
 ba farmâni to dâûd kâwinâsh
 ba bê aramât mîrish tâwinâsh
 xwâjâm bâwarish ham pêwar u qâsh
 âdfish baw rijây azî lâwinâsh

بند ۱۶ - پیر بنیامین مرمو:
 بو حاجتوه، بو حاجتوه
 عزیز رجام هن و حاجتوه
 بی حاجت یار باقی ختوه
 خط و ابلی حق صحبتوه
 آزم گناهکار چئی رای رتوه
 تازه آمانمی چئی هلتوه
 صفا بوینیم بو خدمتوه
 خجل بیم بی شرع شت و پتوه
 داود جه میدان زور جهتوه
 سرمست پیالن چه آفتوه
 خوریش نیا چا علامتوه
 میریش تاونا و هیبتوه
 میرت ها چه کوی بی ربتوه
 عزیز نشکناش، عزیز نشکناش
 میرم مانسرت هرگر نشکناش
 به فرمان تو داود کاوناش
 به بی آرمات میرش تاوناش
 خواجم باورش هم پیور و قاش
 آدیش بو رجای آزی لاوناش



bandī 17 - sâ:n sahâk maramo:

بند ۱۷ - سان سهاک مرمو:

cha pisht u parda, cha pisht u parda

چه پشت و پرده، چه پشت و پرده

pîra dast bara cha pisht u parda

پیره دست بره چه پشت و پرده

mîrê bâwara pay war u narda

میری باوره پیور و نرده

cha dast u râstish nishânim karda

چه دست و راستش نشانم کرده

shash angushtish han chêdâ farmûda

شش انگشتش هن چیدا فرموده

châ sharâ u garmî washyâ pay sarda

چا شرا و گرمی و شیا پی سرده

mîr u shash angusht, mîr u shash angusht

میر و شش انگشت، میر و شش انگشت

say mîr ahmadâ, mîri shash ngusht

سی میر احمدا میر شش انگشت

châ kûra u nârî ziyâdish kard risht

چا کوره و ناری زیادش کرد رشت

amr u shash pûrî xâdimish na misht

آمر و شش پوری خادمش نه مشت

xâdim u sirâ, xâdim u sirâ

خادم و سرآ، خادم و سرآ

angusht u zyâdish xâdim u sirâ

انگشت و زیادیش خادم و سرآ

aw angushtarî tawîr u durâ

او انگشتی تویر و دُرآ

dirawsh u chirâ hâ sika u zarâ

دروش و چراها سکه و زَرآ

zaray bâtinim mâya u pâk parâ

ذره باطنیم مایه و پاک پَرآ

payrawi axyâ, payrawi axyâ

پیرو آخیا، پیرو آخیا

angushtarî u angusht payrawi axyâ

انگشتی و انگشت پیرو آخیا

dirawsh u nijâgh dast u saxiyâ

دروش و نجاغ دست و سخیا

karamim kardan haqi bê baxyâ

کَرَمم کردن حق بی بخیا

nisht u yâr ja gîr tof u yaxiyâ

نشت و یار چه گیر توف و یخیا

dâûd biwêna, dâûd biwêna

داود بوینه، داود بوینه

dâûd bo xalât mîrî biwêna

داود بو خلات میری بوینه

har ka cha amrim bikaro kîna

هر که چه آمرم بکرو کینه

ziyâd bishâno qâm chay zamîna

زیاد بشانو قام چی زَمینه

<i>âxîr bê xalât mâno chay dîna</i>	آخر بی خَلات مانو چی دینه
<i>âsmân u zamînim yak yâna u chîna</i>	آسمان و زمینم یک یانه و چینه
<i>zamîn u sagim nishân bî wîna</i>	زَمین و سَگم نشان بی وینه
<i>dû lawhim âna wash u rangîna</i>	دو لوحم آنه و ش و رَنگینه
<i>haft tawaq cha sar haft cha pâ îna</i>	هفت طَوَق چه سر هفت چه پائینه
<i>zhêr u sar mawâ farqishân nîna</i>	زیر و سر موا فَرَقشان نینه
<i>charx u tawîrâ dawri parwîna</i>	چَرخ و تَویرا دَوَر پَر وینه
<i>cuwârda lawhim macharxo bîna</i>	جوارده لوحم مَچَرخو بینه
<i>âftâw u mângim , âftâw u mângim</i>	آفتاو و مانگم، آفتاو و مانگم
<i>chanî hasârân âftâw u mângim</i>	چَنی هَساران آفتاو و مانگم
<i>qâhê cha âsmân mawânâ wângim</i>	گاهی چه آسمان مَوانا وانگم
<i>qâhê cha zamîn mawênâ rângim</i>	گاهی چه زمین مَوینا رانگم
<i>makarân rijzat, makarân rijzat</i>	مَکران رِجعت، مَکران رِجعت
<i>malakân cha ghayb makarân rijzat</i>	مَلکان چه غیب مَکران رِجعت
<i>cha zamîn malân pay namây rifzat</i>	چه زمین مَلان پَی نَمای رِفعت
<i>cha samâ mayân pay zamîn úawdat</i>	چه سما مَیان پَی زَمین عَوَدت
<i>samâ u zamînim hâ cha yak shawkat</i>	سَماو زَمینم ها چه یک شَوکت
<i>dû lawhim wa yak madarân quwat</i>	دو لوحم و یک مَدَران قَوَت
<i>mêrdân chay myâna mawênân suhbat</i>	میردان چَی میانه مَوینان صُحبت
<i>wêmîsh cha bash madîshân mobat</i>	ویمیش چه بَش مَدِشان موبت
<i>sifât u dû haft, sifâtu dû haft</i>	صفات و دو هفت، صفات و دو هفت
<i>samâ u zamînmâ sifât u dû haft</i>	سَماو زَمینما صفات و دو هفت
<i>dû haftim yakâ yak cha wêmâ zubat</i>	دو هفتم یکایک چه ویمَا زُبت
<i>zât u har dû lâ az kardanîm zaft</i>	ذات و هر دو لا از کَرَدنم زَفَت
<i>dâûd nigâ kar pay mîzâni chaft</i>	داود نِگاکر پَی میزان چَفَت
<i>cha pishtit madrân haftâ hazâr saft</i>	چه پشتت مَدَران هفتا هزار صَفَت

hâ na shikli to âwardim pay yaft
ba jyâtî towan dalîl u sarxaft
xaftîda u xâwî, xaftîda u xâwî
dâwûdmân tonî xaftîda u xâwî
wa pyâla u parda tomân zimâwî
hangâm u barzît wist pâ sarkâwî
biwîn wa dîdam laqâ u nûr qâwî
wârim u na jâr pyâlat chay hâwî
hâ wa zori wêt pây nâhasâwî
mîrit tâwinâ کڅا کڅرا u dâwî
maw toysh ba dast u awî bitâwî
biwâcha panam chêshan jawâwî?

ها نه شیکل تو آوردم بی یفت
 به جیاتی تون دلیل و سرخفت
 خفتیده و خاوی، خفتیده و خاوی
 داودمان تونی خفتیده و خاوی
 و پیاله و پرده تومان زماوی
 هنگام و برزیت وست پا سرکاوی
 بوین و دیدهم لقاو نور قاوی
 وارم و نه جار پیالت چی هاوی
 ها و زور ویت پای ناخساوی
 میرت تاونا چه کوره و داوی
 مو توبش به دست و اوی بتاوی
 بواچه پتم چیشن جواوی؟

* * *

bandî 18 - pîr dâud maramo:
ĉâzîz ramyâwa, ĉâzîz ramyâwa
ĉâzîz âmânan tamim ramyâwa
buxâr u pyâlam na cham siryâwa
sham u azalîm aw pâk kiryâwa
sadây koy sirim wa gosh ziryâwa
kamand u zorim chawâ biryâwa
mâwarîsh wa jâ, mâwarîsh wa jâ
amri tom shikanâ mâwarîsh wa jâ
wa gardin kachî hâm cha war gunâ
tîr u nâzânî cha dastim kinâ
ba târî shânâm hâ sang u fanâ
wa yâna u dostit bardanim panâ

بند ۱۸ - پیر داود مرمو:
 عازیز رمیاوه، عازیز رمیاوه
 عازیز آمانن تمم رمیاوه
 بخارو پیاله نه چم سریاوه
 شم و ازلیم او پاک کریاوه
 صدای کوی سرم و گوش زیریاوه
 کمندو زورم چوا بریاوه
 ماوریش و جا، ماوریش و جا
 امرتوم شکنا ماوریش و جا
 و گردن کچی هام چه ورگنا
 تیرو نازانی چه دستم کنا
 به تاری شانام ها سنگ و فنا
 و یانه و دوستت بردنم پنا

<i>aramât wa mîr biyonî rahâ</i>	آرَمات و مِیر بیونی رَها
<i>tâw dar wa kûray chil tani dilxwâ</i>	تاوَدَر و کورَه چِلتن دِلخوا
<i>tâ ba dast u aw bitâwim chêgâ</i>	تا به دَسْت و او بناوم چِیگا
<i>tâ to namânot bahâna u bahâ</i>	تا تو نمانوت بَهانِه و بَها
<i>pâlâm hân cha sar gunâm hân ja pâ</i>	پالام هان چه سَر گُنام هان چه پا

* * *

<i>bandî 19 - sân sahak maramo:</i>	بند ۱۹ - سان سهاک مرمو:
<i>kûra tâw dara, kûra tâw dara</i>	کوره تاوَدَره، کوره تاوَدَره
<i>sayyid mîr ahmad kûra tâw dara</i>	سَید مِیر اَحَمَد کوره تاوَدَره
<i>sharâ u chil tan ja tosh sâw dara</i>	شَراو چِلتن جه توش ساو دَره
<i>dâwûd pêsây aw panash zâw dara</i>	داود پِیسای او پَنَش زاو دَره
<i>tâ sang u hajar lâwîsh lâw dara</i>	تا سَنگ و حَجَر لاویش لاو دَره
<i>wa qâl kard u qâl kâwîsh kâw dara</i>	وَ قال کَرَد و قال کاویش کاو دَره
<i>hâ pârs u zhangî, hâ pârs u zhangî</i>	ها پارس و ژَنگی، ها پارس و ژَنگی
<i>wa hâzi âyir hâ pâk bo zhangî</i>	وَ هاز آیرهاپاک بو ژَنگی
<i>tâ kas ja rây râst chaftîsh naw changî</i>	تا کس جه رای راست چَفْتِش نو چَنگی
<i>mêrdim nawârno gâm u pây langî</i>	میردم نوارنوگام و پای لَنگی
<i>rây yârim râstan wênay xadangî</i>	رای یارم راستن وینَه خَدَنگی
<i>har kas chaft bilo mawzîsh wa tangî</i>	هَر کَس چَفْت بلو مَوزِش وَ تَنگی
<i>hâ pâsây dâûd chay kûra u hangî</i>	ها پاسای داود چِی کوره و هَنگی
<i>maw qâlîsh karî zû yâ dirangî</i>	مو قالش کَری زویا دِرَنگی
<i>yârim hadîqa, yârim hadîqa</i>	یاریم حَدِیقه، یاریم حَدِیقه
<i>kûra u chiltanmâ yârim hadîqa</i>	کوره و چِلتنما یاریم حَدِیقه
<i>bo to qâl karim tâ ro tawfîqa</i>	بو تو قال کَرم تا رو توفِیقه
<i>pay zori mêrdân qahr u úabîqa</i>	پی زور میردان قَهر و عِیقه
<i>mîra to mandî â haft daqîqa</i>	میره تو مَندی آ هفت دَقِیقه

ziyâd barshiyây pâsâd izaqîqa
 mêhr u shast ziyâ mâya u salîqa
 mâya u shashanî chay râ u tariqa
 hâ wêt haftamîn pay shash farîqa
 az wêm hashtamîn ja sar ghalîqa
 ja sar mângim kard shaq u shaqîqa
 ja kûra u chil tan, ja kûra u chil tan
 maw dâûd mâno ja kûra u chil tan
 chunka dû qadî ajrîsh ja sar han
 chwârda daqîqa maw mâno ja ban
 châ naw dumâ az rahm ziyâm ja badan
 wa rijây shima mâwarîsh pay watan
 hâ ziyâ u kamîsh wa das wêm manan
 rijâ u hûspa ja shafâ wanan
 shafâ u gird yârân ja sinash hanan

زیاد برشیای پاساد عقیقه
 مهرو شست زیمایه و سلیقه
 مایه و ششنی چی راو طریقہ
 ہا ویت ہفتمین پی شش فریقہ
 از ویم ہشتمین جہ سر غلیقہ
 جہ سر مانگم کرد شق و شقیقہ
 جہ کورہ و چلتن، جہ کورہ و چلتن
 مو داود مانو جہ کورہ و چلتن
 چونکہ دو قدی اجریش جہ سرہن
 چوارده دقیقہ مو مانو جہ بن
 چانو دما از رحم زیام جہ بدن
 و رجای شمه ماوریش پی وطن
 ہا زیاو کمیش و دس ویم منن
 رجا و ہوسپہ جہ شفا ونن
 شفا و گرد یاران جہ سینہش ہنن

* * *

bandî 20 - sayyid mîr ahmad maramo:
 tâwyâwa ba tâw, tâwyâwa ba tâw
 shâm ina dâûd tâwyâwa ba tâw
 châ kûra u qudrat hâ biyâ wa âw
 tâ sang u hajar taxti mâhî u gâw
 zarê dâûdit nâ josh biyâ âw
 chwârda daqîqash tamâman hasâw
 manan wa amrit wasishan izaâz
 izaâz bê dâûd niyanmân hanâw
 roshnâyî u râman dâûdan chirâw

بند ۲۰ - سید میراحمد مرمو:
 تاویاوه به تاو، تاویاوه به تاو
 شام اینہ داود تاویاوه به تاو
 چاکورہ و قدرت ہا بیا و آو
 تا سنگ و حجر تخت ماہی و گاو
 ذرہ داودت ناجوش بیا آو
 چوارده دقیقہش تمامن حساو
 منن و امرت و سشن عذاو
 عزیز بی داود نینمان ہناو
 روشنایی و رامان داودن چراو

wa bê yâr dâûd yâr niyâ xirâw
 qozay jam bê mêhr hîch jâ niyan bâw
 bê surnâ u âwî nimaylo âsyâw
 dizânit ârdish makarân chapâw
 wa sîx u âyir maw chana kawâw
 mîr ahmadanân ʿabd u jam mîrâw
 mîrâwi yârî, haqîqat hû âw

و بی یار داود یار نیا خراو
 قوزه جم بی مهر هیچ جا نین باو
 بی سُرناو آوی نیمیلو آسیاو
 دزانت آردش مَکَران چَپاو
 و سیخ و آیر مَو چنه کَواو
 میرا احمدنان عبدو جم میراو
 میراو یاری حَقِیْقَت هو آو

* * *

bandí 21 - hû:pa maramo:
 ʿâzîz wa dalîl, ʿâzîz wa dalîl
 ʿâzîz dâûdan yârmân wa dalîl
 bê dâûd chay râ mâtamî u zalîl
 bê awî chammân nâbinâ u ʿalîl
 dast u dâûdmân najâtâ wakîl
 bê rahbar yârân xajil maw safîl
 jay yâna u zulmât awmânan qanîl
 îch gartish pâk bî wastishâ mandîl
 wa dast u awî urdû maw tahwîl
 rahmit bo yârî makara razîl
 zor u îmân mân naponî qalîl
 gilîma kolanân ʿabd u sadâ zîl
 zêlâ to yârî haqîqat qawîl
 chwârda daqîqat tamâm bî takmîl
 dî wasan ʿazâw ʿâzîzi jalîl
 aw pyâla u rahmit bikara sabîl

بند ۲۱ - هوسپه مرمو:

عازیز وَ دَلِیل، عازیز وَ دَلِیل
 عازیز داوَدَن یارمان وَ دَلِیل
 بی داود چَی را ماتمی وَ دَلِیل
 بی آوی چَممان نابینا وَ عَلِیل
 دَسْت وَ داودمان نَجاتا وَ کِیل
 بی رَهَبَر یاران خَجَل مَو سَفِیل
 جَی یانه وَ ظَلَمات آو مانن قَنِیل
 ایچ گرتش پاک بی وَ سَتشا مَندِیل
 وَ دَسْت وَ آوی اُردو مَو تَحویل
 رحمت بو یاری مَکَره رَذِیل
 زور و ایمانمان نبونی قَلِیل
 گلیمه کولنان عَبدو صَدا زِیل
 زیلا تو یاری حَقِیْقَت قوِیل
 چوارده دَقِیْقَهت تَمام بی تَکمِیل
 دی وَ سَن عَذاو عازیز جَلِیل
 آو پیاله وَ رَحَمَت بَکَره سَبِیل

* * *

bandī 22 - sân sahâk maramo:
 aw parday panhân, aw parday panhân
 hûspa dast bara aw parday panhân
 ja pisht u pardam dâûdî madrân
 jastash ham wa dast tûxshinim giryân
 bigêra astîsh bârîsh pay dîwân
 balâm biyonî pay war u kaywân

بند ۲۲ - سأن سهاک مَرَمو:
 او پَرده پَنهان، او پَرده پَنهان
 هوسپه دَسْت بَره او پَرده پَنهان
 جه پشت و پرده م داودی مَدْران
 جَسْتِه ش هم و دَسْت توخشم گریان
 بگيره دَسْتش بارش بی دیوان
 بَلام بیونی پی وَر و کیوان

* * *

bandī 23 - sân sahâk maramo:
 dâûd qâlây qâl, dâûd qâlây qâl
 dâûdim nâ josh biyây qâlây qâl
 panat maçlûm bî kardî hâlây hâl
 hâ zhangî zarîr pâk bî mâlây mâl
 hâ shiyâyt ba pâkî mastar sâlây sâl
 râz xâwan karî chay boy qâlây tâl
 hanî nanî zyâw gâm u zhâlây zhâl
 ta sadâ u âxîr wash bî nâlây nâl
 dû haftmâ dâyhagh pishtî u pâlây pâl
 âlâm hâ ja toy âlây wâlây âl
 wâlâm hâ ja toy wâlâ u wâlây wâl
 haq ja dilê haq, haq ja dilê haq
 haqîqatim han haq ja dilê haq
 chwârda haq haqim hâ dû haft tawaq
 bâlâ u qadrîshân hâ ja yak ramaq
 bêx u haq haqân wêmanân mutlaq
 sarîn u kardatân hânî ja sarwaq

بند ۲۳ - سان سهاک مرمو:
 داود قالای قال، داود قالای قال
 داووم ناجوش بیای قالای قال
 پَنْت مَعْلوم بی کَردی حالای حال
 ها ژَنگ زرت پاک بی مالای مال
 ها شِیایت به پاکِ مَسْتَر سالای سال
 راز خاَوَن کَری چی بوی قالای تال
 هَنی ننی زیاو گام و ژالای ژال
 تا صِدا و آخروش بی نالای نال
 دو هَفْتما دایاغ پشتی و پالای پال
 آلام ها جه توی آلالی والای آل
 والام ها جه توی والاو والای وال
 حَق جه دِلی حَق، حَق جه دِلی حَق
 حقیقتم هَن حَق جه دِلی حَق
 چوارده حَق حَقم ها دو هَفْت طَوَق
 بالا و قدرشان ها جه یَک رَمَق
 بیخ و حَق حَقان و یمنان مُطَلَق
 سَرین و کَرده تان هانی جه سَرَوَق

hânân ja sarîn sarâwî shawaq
 ham bêx u na chîn wêmanân zawraq
 bê had harfim zyâd kar ja yak waraq
 har harfê bê had nuxtashâ malaq
 har nuxta bê had ma'znâshâ sadaq
 har ma'znây bê had sirish han xanaq
 gird zâwyân ja dû fâqa u yak xalaq
 dâûd maw mêrdân nawânî barzaq
 chay bê had bê had rang nawânî shaq
 naginân aw jây chaq chaq u qawaq
 digân mizmâwî hâ wa sang u raq
 war na mamâryo digântân aw sûnaq
 xalqân gîr nawnî pay râqa u molaq
 amri mârânim makarî nasaq
 nastaq u pir dard, nastaq u pir dard
 âna makarî nastaq u pir dard
 pâ binyo na jây binyâmîni shard
 bikaro tamây haft pûray bê gard
 biyonî wa pîr na sa'ât u sard
 na jây pâ binyâm, na jây pâ binyâm
 haftawânaman na jây pây binyâm
 wakêl u pîran parê girdî 'âm
 zamînâ dâ'yâgh quwat u samâm
 samâm na zamîn madaro payghâm
 har dû na yak tîr mawênânî kâm
 dû âwim majîn wa dilê yak jâm

هانان جه سرین سراو شوق
 هم بیخ و نه چین ویمانان زورق
 بی حد حرفم زیاد گر جه یک ورق
 هر حرفی بی حد نختشا ملق
 هر نخته بی حد معاشا صدق
 هر معنای بی حد سرش هن خنق
 گرد زاویان جه دو فاقه و یک خلق
 داود مو میردان توانی برزق
 چی بیحد بیحد رنگ توانی شق
 نگنان او جای چق چق و فوق
 دگان مزماوی ها و سنگ و رق
 ورنه ماریو دگانتان او سوتق
 خلقان گیر نونی پی راقه و مولق
 امر مارانم مکرری نسق
 نستق و پر درد، نستق و پر درد
 آنه مکرری نستق و پر درد
 پابنیو نه جای بنیامین شرد
 بکرو تمای هفت پوره بی گرد
 بیونی و پیر نه ساعات و سرد
 نه جای پابنیام، نه جای پابنیام
 هفتوا تمن نه جای پای بنیام
 وکیل و پیرن پری گردی عام
 زمینما دایاغ قوت و سمام
 سمام نه زمین مدرو پیغام
 هر دو نه یک تیر موینانی کام
 دو آوم مجین و دلی یک جام

nawât u shakar hânî ja yak tâm
 mazay har dûshân shîrînan ja lâm
 farqishân niyan hîch ja zafrî râm
 dâûd haftâ u dû, dâûd haftâ u dû
 hâ wakêlim kard dâûd haftâ u dû
 dalîl u yârân biwân na jây to
 na jây binyâmim haftawân nîsho
 har ka chay amrim shak bâro shiko
 âxir madarîsh wa bâdi âsho
 bo âl u kashtît makara arjo
 wakêl u binyâm hâm pîrishân bo
 ar zâyakishân wa dunyâ bizyo
 wa yâna u zâyak haft pûrim bilo
 nagîrâ chanat, nagîrâ chanat
 wagar haft pûrim nagîrâ chanat
 hûsîpa râzî bonî chay haft
 ham âl u kashtî biwaxshâ panat
 azîsh razânân pay dastgây zhanat
 balâm aw parê toysh bonî panat

نوات و شکر هانی جه یک تام
 مزه هر دوشان شیرینن جه لام
 فرقشان نین هیچ جه زفری رام
 داود هفتا و دو، داود هفتا و دو
 ها وکیلیم کرد داود هفتا و دو
 دلیل و یاران بوان نه جای تو
 نه جای بنیامم هفتوان نیشو
 هر که چی آمرم شک بارو شکو
 آخر مدریش و باد آشو
 بو آل و کشتیت مکره أرجو
 وکیل و بنیام هام پیرشان بو
 ار زایکشان و دنیا بزبو
 و یا نه و زایک هفت پورم بلو
 نگیرا چنت، نگیرا چنت
 وگر هفت پورم نگیرا چنت
 هوسپه راضی بونی چی هفت
 هم آل و کشتی بوخشا پنت
 ازیش رضانان بی دستگا ژنت
 بلام او پری تویش بونی پنت

* * *

bandî 24 - gilîm wa kol maramo:
 êâzîz baxshâmân êâzîz baxshâmân
 êâzîz wa rây to îna baxshâmân
 mîzân u râstî dâûd kêshâmân
 hâ pyâla u imdâ âwî noshâmân
 wa dastîsh gilêm yârî poshâmân

بند ۲۴ - گلیم وکول مرمو:

عازیز بخشامان، عازیز بخشامان
 عازیز و رای تو اینه بخشامان
 میزان و راستی داود کیشامان
 ها پیاله و امداد آوی نوشامان
 و دستش گلیم یاری پوشامان

âl u kashtî bar, âl u kashtî bâr
 pay yâr dâûdan âl u kashtî bâr
 balâm yak chardish bonî nay bayâr
 mibâarakish bo î xalât u yâr
 xalk u kashtî gîr, xalk u kashtî gîr
 bash u dâûd bo xalk u kashtî gîr
 ʔâzîzim chanash biwaxsha taqsîr
 pay êma dalîl pay awân bo pîr
 awânîch bay shart hânî chay munîr
 înshallâ haqshân maûnî dastgîr

آل و کشتی بار، آل و کشتی بار
 پی یار داودن آل و کشتی بار
 بلام یک چردش بونی نی بیار
 مبارکش بو ای خلات و یار
 خلک و کشتی گیر، خلک و کشتی گیر
 بش و داود بو خلک و کشتی گیر
 عزیزم چَنَش بو خشه تقصیر
 پی ایمه دلیل پی اوآن بو پیر
 اوانیچ ب شرط هانی چی منیر
 انشالله حقشان مؤنی دستگیر

* * *

bandî 25 - sayyid mîr ahmad maramo:

ʔâzîzim êmaysh, ʔâzîzim êmaysh
 ʔâzîz razânî bay ramza êmaysh
 rijâ u hûspat pay yârânan ʔaysh
 ʔâzîz bizêwnî amr u pyâlat paysh
 pêsh mibâarak bo , pêsh mibâarak bo
 ʔâzîz î jarda pêsh mibâarak bo
 xalâti dastish wash tadâarak bo
 hâ âl u kashtî pêsh kawâarak bo
 dalîli râshân yâr hazhâarak bo
 pîr u dastgîrshân dâûd châarak bo
 dâûd bibaxsha, dâûd bibaxsha
 kashtî u yârânî ba âûd baxsha
 ʔâzîz yâni to shafâ u wanawsha
 har cha ka hûspa wâcho bê ghasha

بند ۲۵ - سید میراحمد مرمو:

عزیزم ایمیش، عزیزم ایمیش
 عزیز رضانمی بی رمزه ایمیش
 رجاو هوسپت پی یارآن عیش
 عزیز بزبونی آمو پیالهت پیش
 پیش مبارک بو، پیش مبارک بو
 عزیز ای جرده پیش مبارک بو
 خلات دسیتش وش تدارک بو
 ها آل و کشتی پیش کوارک بو
 دلیل راشان یار هژارک بو
 پیرو دستگیرشان داود چارک بو
 داود بیخشه، داود بیخشه
 کشتی و یارانی به داود بخشه
 عزیز یانی تو شفا و ونوشه
 هر چه که هوسپه واچو بی غشه

wa shamâl u âd gulit bo washa

و شمال و آد گلت بو وشه

* * *

bandî 26 - sân sahâk maramo:

بند ۲۶ - سان سهاک مرمو:

rahbar u râîy, rahbar u râîy

رَهبرو رای، رَهبرو رای

dâûd dallî u rahbar u râîy

داود دَلیل و رَهبرو رای

îna ka hûspam hâ pîr u mâîy

اینه که هوسپم ها پیرو مایی

chanî mîr ahmad firzan u shâîy

چنی میراحمد فرزن و شایی

chunka pay toshân wânâ rijâîy

چونکه پی توشان وانا رجایی

jay karda u kârit bîshân razâîy

جی کرده و کارت بیشان رَضایی

hâ azîsh yânam chanaî ziyâêy

ها آزیش یانم چنت زبایی

âl u kashtî bâr châ toy daryâêy

آل و گشتی بار چا توی دریایی

îna wa pîrî tomân baxshâêy

اینا و پیری تومان بخشایی

bisho jardat bâ tâ âxîr gâêy

بشو جَرَدَت با تا آخر گایی

hâ tomân wa pîr awân niyâêy

ها تومان و پیر اوان نیایی

hazhâram dalîl panashân dâêy

هزارم دَلیل پَنشان دایی

chanî yârânî biyâ paymâêy

چنی یارانن بیا پیمایی

ja bâqî maday pêshân safâêy

جه باقی مدی پیشان صفایی

bâshlghshân wa mâl jam bonî pâêy

باشلغشان و مال جم بونی پای

haqit na jam dâ borân bê ryâêy

حقت نه جم دابوران بی ربایی

balê zahakâ to haft pûrim zâêy

بلی زهکا تو هفت پورم زبایی

bûnî sar jamshân pîrî duçâêy

بونی سَرجمشان پیری دُعایی

toysh pand shâna wâchâ bâsâêy

تویش پندشانه و اچا باسایی

bê sayyid jamshân nagîrâ jâêy

بی سَید جمشان نگیرا جایی

mânôt ja xâtir, mânôt ja xâtir

مانوت جه خاطر، مانوت جه خاطر

î joshi kûra mânôt ja xâtir

ای جوش کوره مانوت جه خاطر

hanî nashânî gâm u ziyâtir

هنی نَشانی گام و زیاتر

kasê pay pîrî wêt nârî aw war
 dastgây nasâznî to hanî chay dar
 pay xâtir u yâr jam u nâmiwar
 î jârîsh îna kardimân guzar
 moshî angushtit, moshî angushtit
 pay nishâniman moshî angushtit
 tâwyâ ja kûra chil tani rashtit
 xâdimi bê gard barshî ja mishtit
 pay dâghmâ u doshî ghaybâni pishtit
 xâmî namandan ja zêl u xishtit
 yârân shâd mawnî wa bâqî gishtit
 hâ bay nishâna, hâ bay nishâna
 â bê angushtî hâ bî nishâna
 mêrdân ka dîshân î zand jay yâna
 bitâwyâyî to kûra u chilâna
 hanî kas nasho pay rây gumrâna
 âzwarî wargîrâ jay pây dîwâna
 pâ nanâ aw jây pây haftawâna
 aw jây binyâmîn pîr u yagâna
 dalîl naw wa oîr jay râ u paymâna
 pîr naw wa dalîl pay jîfa u dâna
 çâmiyân wa dalîl nawâchî myâna
 har ka na jây wêsh nado bayâna
 sard nawâ ja tof sardî zamâna
 nakarân dastgây azî wêrâna
 haftawânam parê yârân dawrâna

کسى بى پىرى ویت نارى او وُر
 دَستگای نَسازنى تو هَنِى چى دَر
 پى خاطر و یار جَم و نامور
 ای جاریش اینا کردمان گُذَر
 موشى انگشتت، موشى انگشتت
 پى نشانمن موشى انگشتت
 تاویا جا کوره چلتن رَشْتت
 خادم بى گرد بَرشى جه مشتت
 پى داغماو دوشى غیبان پشتت
 خامى نَمَدَن جه زیل و خشتت
 یاران شاد مَوْنى و باقى گشتت
 ها بى نشانه، ها بى نشانه
 آ بى انگشتى ها بى نشانه
 میردان که دیشان ای زَند جى یانه
 بتاویایى تو کوره و چِلانَه
 هَنِى کس نشو پى رای گُمرانه
 آزورى و رگیرا جى پای دیوانه
 پاننا او جای پای هَفْتوانه
 او جای بنیامین پیرو یگانه
 دَلیلِ نَو و پیر جى راو پیمانَه
 پیر نَو و دَلیلِ بى جیفه و دانه
 عامیان و دَلیلِ نَو اچى میانه
 هر که نه جای ویش نَدو بیانه
 سَرْد نَو ا چه توف سَرْدى زمانه
 نَکَران دستگای ازى ویرانه
 هَفْتوانم پَری یاران دَوْرانَه

hâ binyâminish pîr u pîrâna
dû haftam ûtâr, yârî dukâna
niyân pay yârî, niyân pay yârî
dukân u yârîm niyân pay yârî
ja dâûd u yâr pâ xarîdârî
yârim dâûdan rahnimâ u shârî
balê hûrazim hâ ja tomârî
dâûd sâ das bar wa pisht u bârî
hûraz zû bâwar pay war u dârî
tâ ka biwênân, tâ ka biwênân
tâ mêrdân dîcay hûraz biwênân
chanash biparsmî î sharû u îmân
bizânîm ja to mawnî pashimân
hâ jay rây pîrît magêlo zuwân

هابنیامینش پیرو پیرانه
 دو هفتم عطار، یاری دُکانه
 نیان پی یاری، نیان پی یاری
 دُکان و یاریم نیان پی یاری
 چه داود و یار پا خریداری
 یارم داودن رهنما و شاری
 بلی هوزم ها چه طوماری
 داود سا دس بر و پشت و باری
 هوز زه باور پی ورو داری
 تا که بوینان، تا که بوینان
 تا میردان دیده هوز بوینان
 چش پرسی ای شرع و ایمان
 بزانیم چه تو مونی پشیمان
 ها جی رای پیریت مگیلو زوان

* * *

bandî 27 - sân sahâk maramo:
tâwyâ ja kûra, tâwyâ ja kûra
hûraz dâûdmân tâwyâ ja kûra
chunka pîr biyâ hâ ja taqsîra
pîr u hûdânak, binyâmîn pîra
dâûdmân dalîl yârî zinjîra
dalîl hâ wa pîr nimawo jay dîra
bo toych har gasht bar, bo toych har gasht bar
ja pîrî dâûd bo toych har gasht bar
sikay sarânat wêt wa binyâm dar
binyâmîn wa pîr rây râsti wêt kar

بند ۲۷ - سان سهاک مرمو:
 تاویا چه کوره، تاویا چه کوره
 هوز داودمان تاویا چه کوره
 چونکه پیریا ها چه تقصیره
 پیرو هودانک، بنیامین پیره
 داودمان دلیل یاری زنجیره
 دلیل ها و پیر نموو جی دیره
 بو تویح هرگشت بر، بو تویح هرگشت بر
 چه پیری داود بو تویح هرگشت بر
 سکه سرانهت ویت و بنیام در
 بنیامین و پیر رای راست ویت کر

war na jay kêra mawênî zarar
 fardâ ja bâqî nimadât kawsar
 ja pîrî dâûd pêt nimawo samar
 chêshan patwâchit biwâcha jay war

وَرنه جَى کاره موینی صَرَر
 فَردا جه باقی نمدات کَوَتَر
 جه پیرى، داود پیت نموو تَمَر
 چِيشَن پَتِواجَت بواچه جَى وَر

* * *

bandî 28 - hûraz maramo:

بند ۲۸ - هورز مَرَمو:

nâbînâ u daryâ, nâbînâ u daryâ
 ʕâziz biyânî nâbînâ u daryâ
 gîr biyân ja toy kashtî u sâmaryâ
 dâûdmân pana hâ dâd ras kiryâ
 wa yâni dâûd dîdam bî wiryâ
 shafâ u âzârim wa dastish diryâ
 wa kor bâtinî, wa kor bâtinî
 hâ iqrârim dân wa kor bâtinî
 wa dâûdim wât pîr u dil ghanî
 dâûdimâ pîr kas niyâ hanî
 hazhârim dalîl kas mâcho banî
 niyanim gashtî, niyanim gashtî
 ja dalîl u pîr niyanim gashtî
 wa dozaxim bo na jây bahashtî
 war xârij karî banda jay washtî
 pîrim dâûdan ja toy mishtî
 manan pâ amrit châk bo yâ rashtî

نابیناو دَرِیا، نابینا و دَرِیا
 عزیز بیانی نابینا و دَرِیا
 گیر بیان جه توی کشتی و سامریا
 داودمان پنه ها دادرس کریا
 و یان داود دیدم بی وریا
 شفا و آزارم و دستش دریا
 و کور باطنی، و کور باطنی
 ها اقرارم دان و کور باطنی
 و داودم وات پیرو دل غنی
 داودما پیر کس نیا هنی
 هژارم دلیل کس ماچو بنی
 نینم گشتی، نینم گشتی
 جه دلیل و پیر نینم گشتی
 و دوزخم بو نه جای بهشتی
 وَر خارج کری بنده جَى وَشتی
 پیرم داودن جه توی مشتی
 مَنن پا امرت چاک بو یا رشتی

* * *

bandî 29 - sân sahâk maramo:

بند ۲۹ - سان سهاک مرمو:

mêrdânim hâ pîr, mêrdânim hâ pîr

میردانم ها پیر، میردانم ها پیر

mêrdân dâûdmân hûraz bê hà pîr
 hûraz wa sidqish gosh bard wa sarîr
 shimaysh har pâsâ hûraz wa dilgîr
 pîrî bikardî wa sidq u takbîr
 pâ kashtî u wângî, pâ kashtî u wângî
 dâûd hà yâwây pâ kashtî u wângî
 wa imdâdishân biyây jay dângî
 yâwây panashân na chwârda mangî
 sé shaw u sé rozh daryâ wa rangî
 âl u kashtîm wârdishân riyâzat u tangî
 pîrîshân niyyat bo rochî u nangî
 nay chila u zimsân, nay chila u zimsân
 dâûd rochashân nay chila u zimsân
 niyatshân na chwârda mângî bo ihsân
 ja hafda u mângî bigîrâ chap dasân
 ûdîdishân pay to bûnî sarmasân
 niyyat u rochashân pay qawaltâsân
 qawaltasân mâ yârân u xâsân

میردان داودمان هورز بی ها پیر
 هورز و صدقش گوش برد و سریر
 شمه‌یش هر پاسا هورز و دلگیر
 پیری بگردی و صدق و تکبیر
 پاکشتی و وانگی، پاکشتی و وانگی
 داود ها یاوای پاکشتی و وانگی
 و امدادشان بیای جی دانگی
 یاوای پَنشان نه چوارده مانگی
 سه سَو و سه روز دَریا و رَنگی
 آل و کشتیم واردشان ریاضت و تَنگی
 پیریشان نیت بو روچی و نَنگی
 نئی چله و زِمسان، نئی چله و زِمسان
 داود روچه شان نئی چله و زِمسان
 نیتشان نه چوارده مانگی بو احسان
 جه هَفده و مانگی بگیرا چپ دَسان
 عیدشان پی تو بونی سَرَمسان
 نیت و روچه شان پی قَوْلطاسان
 قَوْلطاسانما یاران و خاسان

بند ۱ - سید میراحمد می‌فرماید:

ای عزیزم آشکار است،
 ای عزیزم هر رازی بر تو آشکار و عیان است
 از دو جهان آگاه و مطلع هستی
 اینک بنیامین در نزاع و جدال است
 در گرداب دریا،
 یار ما در گرداب دریا گرفتار شده است
 در قبهٔ زرین و در اسکندریه،
 میره‌باش تجار^{۴۲۲} در عذاب و آزار بسر می‌برد
 باگریه و زاری،
 میر حسین^{۴۲۳} باگریه و زاری لابه و تضرع می‌کند
 و به دست مردمان خوار و گرفتار شده است
 زخمهایش را با مرهم رحمت التیام بده
 مخلوق و موجود رشتی،
 یار ما در بند مخلوق رشتی گرفتار شده است
 و در ظاهر طعنه ناپسندان و خواران را می‌کشد
 و ناخدای کشتی با اوست
 این کشتی اسرارآمیز است
 این کشتی به اهمیت ماهی و حجر است
 رودخانه و قدرت و گوهر و دُر،
 برای باران ویرانگر مبدل به رودخانه و خلیج شد
 در گنبد و آسمان،
 ای عزیزم کشتی آنان بسان گنبد و آسمان است
 پایه و درجهٔ یاران به اندازهٔ آسمان است

۴۲۲ - میردباش تجار در مظهر شاه‌ابراهیم بسر می‌برد.

۴۲۳ - میر حسین در مظهر پیر بنیامین زندگی می‌کرد.

سرنشینان کشتی در امان نیستند
 آسمان رمزی است برای آنان
 قبه خضرا در جام و رمز قرار گرفته است
 این دریا مانند حوض طشار^{۴۲۴} است
 آتش کوره در کشتی به گلستان^{۴۲۵} مبدل شد
 در دستگاه این کشتی،
 همه غلامان در دستگاه این کشتی اند
 بلی از هم خبر ندارند و بصیرت ندارند که همدیگر را بشناسند
 چنین می‌پندارند که فنا می‌شوند
 ای عزیزم بنیامین است،
 میرحسین اینک در جامه بنیامین است
 با خوشی و شادی گلیم بدوش دارد
 گلیمش بافته روز ازل است
 یار گلیم بدوش و پشمینه‌پوش
 بنیامین ما یار پشمینه‌پوش است
 او در دشت و بادیه پیر شرط ما است
 و بی شرط او دین قبول نمی‌شود.
 برای آب حیات^{۴۲۶}،

۴۲۴- حوض طشار نام چشمه و حوضی است بین نوسود و شیخان که آب آن از جنوب غربی آرامگاه سلطان عبور کرده و وارد رودخانه سیروان می‌شود و این آب در نزد گروه یارسان بسی مقدس است.
 ۴۲۵- اشاره است به قصه ابراهیم خلیل که نمرود او را در آتش انداخت و به فرمان خدا آتش سرد شد و گلستان گشت و ابراهیم نجات یافت.
 ۴۲۶- آب حیات چشمه‌ای است در ظلمات که هر که از آن نوشد حیات جاویدانی یابد و در اصطلاح عرفاء، کنایه از چشمه عشق و محبت است که هر که از آن چشد هرگز فانی نگردد.
 حافظ شیرازی گوید:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
 و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
 بیخود از شعله پرتو ذاتم کردند
 بساده از جام تجلی صفاتم دادند

بنیامین برای آب حیات ویلان و سرگردان است
 آتش عشق^{۴۲۷} در دل او شعله‌ور شده،
 خود را برای جان جانان به عذاب انداخت
 ای عزیزم بدون بنیامین طاقت نداریم
 بنیامین در راه شرط^{۴۲۸} ما را کامروا می‌کند
 او با شرط خود که خام بودیم پخته‌امان کرد
 و روشنی راه ما در این دامگه بنیامین است
 ای عزیزم باز کن،
 ای عزیزم درگاه رحمت را بروی ما باز کن
 برای مردان شایسته لطف و مهربانی کن
 بنیامین را برای جم جلیل آماده کن
 او را به جم بیاور،
 ای عزیزم بنیامین را به جم بیاور
 او برای همه ما وکیل و یاور است
 در پردیور^{۴۲۹} تنها او داور است

* * *

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
 ۴۲۷ - آتش عشق در اصطلاح عرفاء، لهیب و شوری است که عاشق را می‌سوزاند و از خود بیخود می‌کند تا جائیکه همه چیز برای او نمایان شود. عطار نیشابوری گوید:
 آتش عشق تو در جان خوشتر است
 دل ز عشقت آتش‌افشان خوشتر است
 هر که خورد از جام عشقت قطره‌ای
 تا قیامت مست و حیران خوشتر است
 تا تو پیدا آمدی پنهان شدم
 زانکه با معشوق، پنهان خوشتر است
 ۴۲۸ - شرط همان پیمان و بیعت روز ازل است که با ارواح یاران بسته شده است.
 ۴۲۹ - پردیور پلی است که بر رودخانهٔ سیروان در شمال شرقی ناحیهٔ گوران قرار دارد و در کیش زردشت آنرا چینود پل و در عربی پل صراط گویند که روان نیکان از آن می‌گذرند و به بهشت برین نایل می‌شوند.

بند ۲ - سید مصطفی شهرزی^{۴۳۰} می‌فرماید:

ای عزیزم درست است،
 شرط و پیمان بنیامین برای ما درست است
 یارانت ب جان و دل او را دوست دارند
 شرط و پیمان بنیامین مایه ماده اولیه است
 اینک پیر شرط ما در کوی الست^{۴۳۱} است
 و همه یاران از باده روز الست مستند
 بدون بنیامین،
 کوره زندگی ما بدون بنیامین سرد است
 یاران برای شرط و پیمان بنیامین روشن شدند
 برای مجروحین او شفا دهنده است
 ای خواجه‌ام! او را به جم و جمخانه بیاور
 تا جم ما به جامه بنیامین رنگین شود
 ای عزیز هزار^{۴۳۲} یار ماست
 اینرا بدان که در جمخانه هزار یار ما است
 او ناخدای کشتی است، درات^{۴۳۳} هم در زمرة یاران است
 هزار گرفتار نامردان و خواران شده است

۴۳۰ - مصطفی شهرزوری بنا به یادداشت قرن‌دی در سال ۶۷۵ هجری در شهر زور متولد شده است. در کودکی به تحصیل علوم مقدماتی پرداخت در جوانی و در خدمت ملالیاس شهر زوری استماع حدیث کرد و پس از آن مقامات سلوک رادر خدمت شیخ عیسی اکتساب کرد و دیری نگذشت که به قریه شیخان رفت و در زمرة یاران سلطان اسحاق درآمد و جزو هفتن بشمار آمد. وی در نظم و نثر کردی استاد بود و اشعاری از او بیادگار مانده است.

۴۳۱ - کوی الست اشاره است به پیمان روز ازل که با ارواح آدمیان بسته شده است تا در جهان راه خداپرستی را پیش گیرند و به عهد و میثاق خود عمل کنند.

۴۳۲ - هزار بابا یادگار است.

۴۳۳ - درات ظاهراً نام یکی از یاران سراینده است که در قرن هشتم هجری می‌زیسته ولی در آوستا از جمله پارسایانی است که در جدول اسامی یشت سیزدهم فروشی اش ستوده شده است.

ولی زنتوم^{۴۳۲} و سوک^{۴۳۵} و ویراز^{۴۳۶} یار اوست
 او را از عالم اسرار برای دانه انار فرا خوان
 تا یادگارت برای اثر و نشان بماند
 آنگاه این روزگار خوش و نیکو است
 یاران هفت تن،
 ای عزیزم به یاران هفتن نیازمندیم
 شش تن از آنان گرفتار شده‌اند
 کشتی آنها را به مخاطره انداخته و بی‌پشت و پناه‌اند
 برایشان آزار و رنج پیدا شده است
 کمترین بنده و چاکرت من هستم

* * *

بند ۳- سید محمد می‌فرماید:

ازل بطون^{۴۳۷} است
 شرط بنیامین ازل بطون است
 برای کاشانه^{۴۳۸} یاران بنیامین ستون است
 بدون شرط و پیمان او مسلک یارسان دشوار است
 کشتی در گرداب،

- ۴۳۴ - زنتوم zantom ظاهراً نام یکی از یاران پارسای سراینده است که در قرن هشتم هجری زندگی می‌کرده، ولی در آوستا به شکل زنتومه آمده و یکی از ایزدان است.
- ۴۳۵ - سوک sok ظاهراً نام یکی از یاران معاصر سراینده است و دیگر از وی هیچ اطلاعی نداریم، اما در آوستا به شکل سوک saoka آمده و یکی از ایزدان است که رقیبش دیو چشم زخم می‌باشد و اصل واژه به معنی سود می‌باشد و این با وظیفه او مناسبتی دارد و چون وی از یاران مهر ایزد بوده، از اینرو بهره‌های آسمانی به وسیله مهر ایزد به او رسیده و آنرا در زمین می‌پراکند.
- ۴۳۶ - ویراز ظاهراً نام یکی از یاران پارسای معاصر سراینده است ولی در آوستا در شمار پارسایانی است که در جدول اسامی پشت سیزدهم ذکرش آمده و فروشی اش ستوده شده است.
- ۴۳۷ - ازل بطون در اصطلاح عرفاء، عبارت از امتداد ظهور معنی است با صور اسما و صفات به اعتبار سقوط اضافات.
- ۴۳۸ - کاشانه در اصطلاح عرفا وجود اضافی و کون جزئی را گویند.

سپاسشان برای تست سرنشینان کشتی در گرداب
 او به نیروی ایمان کفر را از بین برده است
 به کرم حق آب از بلندی به پستی می‌ریزد
 بنیامین را دیدیم،
 بنیامین داروی حکیمان است
 او از روز ازل پیر شرط ما بوده است
 بی آرامیم،
 ای عزیزم بدون بنیامین بی آرامیم
 برای شرط و پیمان او مانند سنگ خرائیم
 بدون دوستان فردا معطل خواهیم شد
 میره‌باش تجار،
 مظهر اسبته^{۴۳۹} است میره‌باش تجار
 او در خانه کفار بت^{۴۴۰} را شکست
 و از مصر به کوی یار رفت
 آتش نمرود برایش گلستان شد
 اکنون در کشتی چشم بصیرت ندارد و نابینا است
 گلیم به دوش هشیار و خوش نیت است
 در اینجا هزار را وصی خود قرار داد
 آنان در کشتی پنج شش تن اند

۴۳۹- اسبته asbana ظاهراً یکی از دوستان سراینده در قرن هشتم هجری است، و در بوستا این نام به شکل اس‌بِنی asabani ذکر شده، یکی از زنان پارسا است که در یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده است.

۴۴۰- بت در اصطلاح عرفاء مقصود اصلی و مطلوب حقیقی را گویند به هر صورت و هر پیکر که ظاهر گردد و بت پرست را به کسی گویند که به یکی از مقامات رسیده باشد و بدان مسرور شده باشد. جامی گوید:

کو بت تن را فدا کردی به نار
 در طریقت بی خودی اصل عبادات آمدست

بت‌شکستن گیریم ابراهیم‌وار
 بت‌پرستی گر گرفتار خودی نه حق پرست

هر هفت تنت برای گنجی زندگی می‌کنند
 در آن کشتی عجب رنجی می‌برند
 هفتوانه و هفتن در یک لوح سنجیده شدند
 زمین و آسمانت به نور این چهارده تن روشنی می‌یابد
 برای جم و جام،
 ای عزیزم پیر شرط برای جم و جام است
 بنیامین را بیاور برای دم و کام
 تا از هزار پیغامی بیاورد
 زیرا از دانه انار یادگار پدید آمده است
 و در غار نو پیغام می‌دهی
 یاران باید کلام را بخوانند
 کلام به همه اندامها خلعت می‌بخشد

* * *

بند ۴ - سید ابوالوفاء می‌فرماید:

ای عزیزم! روز ما با بنیامین است^{۴۱}
 او در ازل پیر شرط ما بوده است
 از دست او پیاله‌ئی نوشیدیم و به کام رسیدیم
 او برای یار فهمیده سرچشمه عشق است
 بنیامین پایه و اصل سکه و جام است
 دیده‌مان کور است،
 بدون شعله رخسار بنیامین دیده‌مان کور است
 بنیامین فانوس و شمعدان و نور است
 او از خاندان حقیقت و جامه‌اش بلورین است
 بدون بنیامین سکه حقیقت مهر و نقش نمی‌شود

۴۱ - روز تابع انوار و تجلیات جمالی و تعینات کونیه را گویند و نیز عبارت از پرتو وجود است. انصاری گوید: روز پنج است: روز مفقود، روز مشهود، روز مورود، روز موعود، روز ممدود.

او در عالم اسرار دارای قدرت و تخت است
 گلیم بدوش است،
 اینک پیر یارسان گلیم بدوش است
 بنیامین ارخش^{۴۴۲} است و در دره سیاه کوه^{۴۴۳} سکونت دارد
 برای دیدن او در انتظار هستیم
 ای عزیزم او را به جمع یارسان بیاور
 بدون دیدار بنیامین شهر ما خالی است
 جوز سر بدون سکه در درگاه حق قبول نمی شود
 بنیامین سکه را پی‌گزاری کرده است
 او مظهر جبرئیل و برگزیده یارسان است
 او دبیری کامروا است،
 پیر موسی دبیری کامروا است
 در کشتی مربی است و نامش تشر^{۴۴۴} است
 برای ستاره بهرام دانش می آموزد
 بلی اکنون زاری می کند و گرفتار شده است
 و به آرزوی باد رستگاری است

۴۴۲ - ارخش araxsh همان آرش تیرانداز است که در آوستا، ارخشه irixsha ذکر شده است. فخرالدین
 گرگانی در کتاب ویس و رامین در کنایه‌ئی عاشقانه از آرش چنین یاد کرده است:
 اگر خوانند آرش را کمانگیر که از ساری به مرو انداخت یک تیر
 تو اندازی به جان من زگوراب همی هر ساعتی صد تیر پرتاب

۴۴۳ - سیاکوه یا تیله کوه بلوکی است که در بین شمال و مغرب سنندج واقع شده است
 ۴۴۴ - تشر tashtar که بنا به آوستا ایزد باران‌زاست و نیز نام درخشنده‌ترین ستارگان است. عده‌ای آنرا
 ستاره عطارد و برخی شعری یمانی دانسته‌اند و این ستاره از قدیم مورد ستایش ایرانیان بوده است و
 در برهان قاطع آمده است تیر که همان تشر است نام فرشته‌ئی است که بر ستوران موکل است و
 تدبیر و مصالحی که در روز تیر و ماه تیر واقع شود به او تعلق دارد. بعضی هم تشر را نام میکائیل
 دانسته‌اند. و در روایات پهلوی هم آمده است که تشر سرور همه ستارگان است و اهورامزدا او را به
 این نام مقام نایل آورد.

این برای او زحمت است، مگر هومی^{۴۴۵} بروید
 به اتفاق رمزار در یک جا هستند
 هفت تنت مانند خورشید است،
 ای عزیزم! هفت تنت مانند خورشید است
 هفتن و هفتوانه از یک دودمان اند
 ماه شب چهارده از ماه شب پانزده روشنتر است
 * * *

بند ۵ - سید شهاب‌الدین می‌فرماید:

بستگی به وجود پیر بنیامین دارد،
 ای عزیزم! جلوس ما بستگی به وجود پیر بنیامین دارد
 پیر بنیامین ما در کوی سرانجام است
 نشانه‌هایش در شهرهای مصر و شام نمایان است
 شرط و پیمان ما برای اوست و منتظر پیام او هستیم
 حسین^{۴۴۶} یار ماست،
 اینک گلیم به دوش مظهر اوست
 و در میان کشتی بسی افسرده و غمگین است
 زیرا او را در گرداب دجله انداخته‌ای
 ای عزیزم! وی رابه گوشه جمع ما بیاور
 چون بدون بنیامین ما تاب و توانی نداریم
 در کشتی و دریا،
 او صاحب کوره چرخ است در تاریکی و توفان

۴۴۵ - هوم نام گیاهی است که بیشتر در اورامان و در برخی از کوههای کردستان می‌روید. آنچه که از کتاب آوستا برمی‌آید، هوم نام گیاهی است و نام ایزدی است که نگهبان و موکل این گیاه بوده و نیز نام مرد پارساتی است که با وارستگی زندگی می‌کرده است و ایرانیان در گذشته روئیدن این گیاه را مایه نجات و خوشبختی دانسته‌اند.

۴۴۶ - حسین یا میرحسین مظهر پیر بنیامین گلیم بدوش است.

و در دریا بنام قرجیل معروف است
 باباش تجار همگی گرفتار شده‌اند
 کشتی آنان به علت توفان لنگر انداخته است
 ای عزیزم رحم کن که موتشان^{۴۴۷} در دریا حتمی است
 سرودشان در پردیور خوانده شد
 داود برای امداد مردم از روز ازل فراخوانده شد
 برای هفتن است،
 ای عزیزم! شرط و اقرار ما برای هفتن است
 بنیاد دژ از هر چهارده تن آنان در روز نخست پایه گذاری شده است
 هفتوانه و هفتن صفات یک تن را دارند
 ذات اینک با مردان رند پیوند یافته است
 و یاران را با بحث و گفتگو می آزمائی
 خنده‌ات با قدرت می باشد
 ذات برای سیر و گردش و تماشای مردم است
 * * *

بند ۶ - سید حبیب شاه می فرماید:

ای عزیزم بنیامین،

۴۴۷ - موت که به معنی مرگ است در اصطلاحات عرفاء، از بین بردن صفات ذمیمه بشریت است و مرگ بابی از ابواب آخرت است. در کتاب (انسان کامل) آمده است: که انبیاء و اولیاء را پس از مرگ طبیعی، مرگ دیگری است از جهت آنکه ایشان به مرگ ارادی پیش از مرگ طبیعی می میرند و آنچه دیگران پس از مرگ خواهند دید ایشان پیش از مرگ طبیعی ببینند و احوال بعد از مرگ ایشان را معاینه شود و از مرتبه علم‌الیقین به مرتبه عین‌الیقین رسند از آن جهت که حجاب آدمیان جسم است چون روح از جسم بیرون آمد هیچ چیز دیگر حجاب او نمی شود. شاعر گوید:

گر بریزد خون من آن دوست رو	پای کوبان جان برافشانم براو
آزمودم مرگ من در زندگی است	چون رهم زین زندگی پایدگی است
آنکه مردن پیش چشمش مهلکه است	امر لاتسلقوا بگسیرد او بدست
وآنکه مردن پیش او شد فتح باب	سارعوا آید مر او را در خطاب

ای عزیزم از روز ازل با بنیامین پیمان بسته‌ایم
 او در هر قالبی پیر شرط و طریقت ما است
 و سکه سرسپردن ما به پیر بنیامین می‌رسد
 و او صلادر و دعوت‌کننده هر سلطان و فرمانروائی است
 در دریا مستقر شده است،
 بارگاه پیر بنیامین در دریا مستقر شده است
 او اکنون در قالب گلیم بدوش در میان کشتی بسر می‌برد
 و اینک بنیامین در کوه اندوه مست^{۴۴۸} است
 شش درش برای رنگ و قیود بشری بسته شده است
 قصدش امتحان خوب با بد است
 ای خواجه‌ام! رحم کن، دیگر بس است
 یاران در انتظار روز پسین بدام افتاده‌اند
 آرام نداریم،
 ای عزیزم! ما بدون بنیامین آرام نداریم
 او برای ما شادی^{۴۴۹} و بهشت است

۴۴۸ - مست در اصطلاح عرفاء فرو گرفتن عشق است جمیع صفات درونی را و آن عبارت از سکر است که عارفان کامل از بادهٔ مستی مطلق سرمست شده و محوالموهوم گشته و از خود بی‌خود شوند. مولوی گوید:

من مست و تو دیوانه ما را که برد خانه
 در شهر یکی کس را هوشیار نمی‌بینم
 جانا به خرابات آ تا لذت جان بینی
 هرگوشه یکی مستی زده بردستی
 ای لؤلئی بر بط زن تو مست‌تری یا من
 تو و قذ... خراباتی خرجت می‌ودخلت می
 صد بار ترا گفتم کم خور دو سه پیمانه
 هر یک بتراز دیگر شوریده و دیوانه
 جانراچه خوشی باشد بی صحبت جانانه
 زان ساغر سرمستی با ساغر شاهانه
 ای پیش چوتو مستی، افسون من افسانه
 زین دخل به هشیاران مسپار یکی دانه

۴۴۹ - شادی از اصطلاح عرفاء، بسطی را گویند که برای سالک حاصل می‌شود بعد از قبض. انصاری گوید: من چه دانستم که مادر شادی همه رنج است و زیر یک ناکامی هزار گنج، من چه دانستم که این باب چه بابست و قصهٔ دوستی را چه جوابست، من چه دانستم که آن ذوالجلال چنان بنده‌نواز است و دوستان را برو چندین ناز است، من چه دانستم که آنچه می‌جویم میان روح است و عز وصال تو مرا فتوح است. شاعر گوید:

دیگر ناخونمان را از هم جدا نکن
 هفتن و هفتوانه تار و بود هم هستند
 از نیرو و قدرت چون نمد آنان را بهم وصل کردی
 چهارده تنت (هفتن و هفتوانه) بی او تنها هستند
 گوهر آنان از ذات تو بوجود آمده است
 صفات بد از ذات خوب گرفته شد
 به بدصفتان ذات بد داده شد
 در میان کشتی است،
 قالب رمزبار در میان کشتی است
 و در میان سرنشینان کشتی صرافی می‌کند
 او علمدار چرخ بدنهاد است
 و در میان آنان نامش عونک است
 دیدار شش تن را می‌خواهیم
 ای عزیزم! دیدار شش تن را می‌خواهیم
 شش در رحمت را بروی شش تن باز کن
 بنیامین ماگرامی و سرور است
 امیدواریم که او را به اینجا بیاوری
 ظاهر شود در کشتی با مظهر شگفتی
 بیاید به جمع ما و آب کوثر ارزانی دارد
 میره‌باش تجار گوهر و انسان کاملی است
 بگذار از این مصیبت زبانی نبینند
 زیرا در یارسان بخل^{۴۵۰} و کدورات^{۴۵۱} وجود ندارد

اندر همه عمر من شبی وقت صبح
 پرسید ز من که چون شدی ای مجروح
 ۴۵۰ - بخل یکی از صفات رذیله است و آن صفتی است که شخص را از اعانت و کمک به غیر بازدارد
 و مانع آن شود که به دیگری جود و بخشش شود و اگر نعمتی به کسی رسد او را خوش نیاید. خواجه
 عبدالله گوید: بخل نه کار دیندارانست و نه خلق دوستان و گفته‌اند: «لیس من اخلاق الانبیاء»

یاری که راضی باشد در هر حال رستگار می شود

* * *

بند ۷ - حاجی سید باویسی می فرماید:

ما به شرط و پیمان تسلیم^{۴۵۲} هستیم
ای عزیزم! ما به شرط و پیمان پیر بنیامین تسلیم هستیم
بنیامین مسلمان است و مظهر مسلم^{۴۵۳} است
او اکنون شفاعت خواه پیروان یارسان است
او مظهر جبرئیل امین و کلیم الله استاد است
و اکنون در میان دریا در یک کشتی درمانده و غمگین است
او در گرداب دریا بردبار و حلیم است

والصديقين البخل». شبلی را پرسیدند که زکات چند باید داد گفت هر مذهب فقهاء از دوستان درم پنج درهم و بر مذهب ما جمله دوستان درم دادی است.

۴۵۱ - کدورات در اصطلاح عرفاء، تعلقات دنیوی را گویند. انصاری گوید: بزرگ تهنیتی و تمام تشریفی و عظیم کرامتی که الله تعالی با مؤمنان فرزند آدم کرد که در بدو کار و مفتتح وجود، روز میثاق ایشانرا در قبضه صفت جای داد و ایشان را به نعت لطف محل خطاب خود گردانید و با ایشان عهد و پیمان دوستی بست، باز چون در دنیا آمدند ایشان را صورت نیکو و شکل زیبا و خلقت تمام داد و به دانش و عقل و نطق و فهم و فرهنگ بیاراست، ظاهر به توفیق مجاهدت و باطن به تحقیق مشاهدت و معرفت از ایشان دریغ نداشت، در رحمت و کرامت خود برایشان گشاد و ایشانرا بر بساط مناجات بداشت، تا هر گه که خواهند او را خوانند و از وی خواهند و با وی راز گویند، و گفته اند: من اظهر کراماته فهو مدع و من ظهرت علیه الکرامات فهو ولی».

۴۵۲ - تسلیم عبارت از استقبال قضا و تسلیم به مقدرات الهی است، مقام تسلیم فوق مرتبت توکل و رضا است و این مقام حاصل نمی شود مگر برای کسی که مراتب و درجات تکامل را مرتباً پیموده به اعلامرتبه یقین رسیده باشد و مرتبت رضا فوق مرتبت توکل است زیرا در توکل کاری را که سالک به خدا می سپارد مثل آنست که او را وکیل کند و تعلق خاطر خود را بدان باقی می دارد ولیکن در مقام تسلیم، سالک قطع تعلق می کند و بالاتر از رضا است زیرا در مقام رضا هر چه خدا مقرر فرماید موافق طبع سالک است ولی درین مقام سالک را طبع نمی ماند که موافق با مخالف باشد.

۴۵۳ - مسلم ابن عقیل بن ابی طالب مردی دلیر و دانا و صاحب رأی بود، وی مقیم مکه بود و هنگامیکه حسین بن علی عازم کوفه شد مسلم از مردم کوفه برای او بیعت گرفت و چون عبیداله ابن زیاد مطلع شد او را گرفت و به قتل رسانید.

گلیمی به دوش کرده و متوجه رحمت الهی است
 فرش آسمان بافته خداوند است
 قلبمان^{۲۵۲} تیره و تار است
 بدون بنیامین قلبمان تیره و تار است
 خاندانت رنگین و دارای صفاتی است
 صندوق ذاتت پر از قدرت است
 در ازل صفات خوب را ثابت کرده‌ای
 جامه هر چهارده صفات به پاکی بافته شده است^{۲۵۵}
 بر اثر صفات نیک ما به زندگی خود ادامه می‌دهیم
 برای آزمایش هفتوانه و هفتن هنوز حسن و رضا^{۲۵۶} داری
 یاران تو بارکش جور و جفا هستند

۴۵۴ - قلب در اصطلاح عرفاء، برزخ میان روح حیوانی و نفس ناطقه است. قیصری گوید: آنچه را حکماء نفس مجرد ناطقه خوانند اهل الله قلب نامند و قلب جوهر مجردی است متوسط میان روح و نفس و باباطاهر در کلمات قصار خود گوید: القلب میزان الحق بعینی قلب ترازوی حق است و انصاری گوید: قلبها ظرفهای خدا هستند در روی زمین و دوست ترین آنها نزد خدا دلی است که صاف تر و نازکتر باشد.

۴۵۵ - مراد از چهارده صفات، هفتن و هفتوانه است.

۴۵۶ - رضا در اصطلاح عرفاء، عبارت از رفع کراهت و تحمل مرارت احکام قضا و قدر است و مقام رضا بعد از مقام توکل است. در خبر است که روزی حضرت رسول خدا به آسمان می‌نگریست و می‌خندید و گفت: عجب می‌دارم حکم ربانی و قضای الهی در حق بنده مؤمن که اگر به نعمت حکم کند و رضا دهد خیر وی در آن باشد، و اگر به بلاء حکم دهد و رضا دهد، خیر وی در آن باشد، یعنی که برین بلا صبر کند و در آن نعمت شکر کند. کاشانی گوید: رضا عبارت از وجنان نفس سالک و روح سر اوست نسبت به آنچه در واقع در وجود است و صادر از حق تعالی است و از هیچ چیز تنفر ندارد مگر آنچه مخالف شرع باشد. ناصر خسرو گوید:

بهر حالی که باشی با خدا باش
 مدان تو یاور آنرا به ازو یار
 تو دل بر دیگر بهر چه بندی!
 مکن بیگانگی گر آشنائی
 پرستش خاص از بهر خدا کن
 ازو خود جز خداوندی نباید

دل همواره تسلیم و رضا باش
 خدا را دان خدا را خوان به هر کار
 چو حق بخشد کلاه سربلندی
 خدا را باش اگر مرد خدائی
 حدیث جنت و دوزخ رها کن
 ز تو جز بندگی کردن نباید

اینک در گرداب گرفتار شده است
 ای عزیزم! بنیامینت در گرداب گرفتار شده است
 باتفاق دوستانش در گرداب افتاده‌اند
 خبر ندارند از این دامگه وهم و خیال
 بی‌اندازه در زحمت و رنج هستند
 جسد بی‌ذات همیشه در عذاب است
 ذات آنها در عالم اسرار حبس است
 پس ای شاه رنگین مقام رحم کن
 کوره قلبشان بدون ذات سرد است
 با آتش ذات آنان را رستگار کن
 یاران و دوستانم را به این مجمع بیاور
 با دل بیزاریم،
 ای عزیزم! بدون بنیامین با دل بیزاریم
 برای دیدنش در انتظاریم
 به شرط و پیمان او ایمان داریم
 در انتظار فرمان و دستور خداوندگاریم
 و محتاج به امداد و کمک پیر داود هستیم
 به پیر داود محول شده است
 امداد دوستان به پیر داود محول شده است
 پیر داود فریادرس ابدی یارسان است
 پیر داود مایه سود و آسایش است
 قاصدی سودمند است
 ای عزیزم! پیر داود قاصدی سودمند است
 سود دو درهم (دوشاهی) را به او عطا کن
 تا امرت در این گذرگاه جاری شود
 تا سوار شود برای امداد یاران

و برای همه یاران هنرنمایی کند
 کشتیشان را از گرداب نجات دهد
 اینک دو درهم (دوشاهی) در میان دستارش افتاده
 این جایزه سکه و جام روز ازل است
 بند ۸ - سلطان اسحاق می فرماید:

شیخ عیسی پدر من است
 ای داود! تو بدان که شیخ عیسی پدر من است
 و شیخ و برزنجه حج^{۲۵۷} و کعبه من است
 و اکنون آخرین فرزندم با من پیمان می بندد
 و بنیامین نیز برای همه شفاعت می کند
 هفت فرزند اصل^{۲۵۸}،
 شفاعتشان کردند هفت فرزند اصل
 آنان در روز ازل جزئی از ذات و نور من بودند
 درونم پر از اسرار است
 و اکنون هفتن و هفتوانه باید بهم متصل شوند
 از این چهارده حوض یاران باید غسل کنند

۴۵۷ - حج در اصطلاح عرفاء، سیر و سلوک الی الله را گویند که از روی ارادت به هدایت و عنایت باری برآری و قدم از شهرستان هستی بدر نهی، و گام ناکامی در بیابان نیستی زنی، تا به موضع احرام رسی و مجردانه لباس بر اساس ناس و دلخ خلق از گردن خود بدر کنی و احرام تجرید و خلعت تفرید خلیله در پوشی و عالمانه از بین العلمین عبور فرمائی و عارفانه بر عرفات معرفت برآئی و کبش نفس را قربان سازی و صوفیانه به صفای دل و مروءه جان فرود آئی و احجار افعال ناپسندیده آوری و چون درآیی گرد خود برآئی، و به محبت کرم و الطاف قدم به طواف مشغول گردی و چون واصل شاهد حجرالاسود شوی مستانه به قبله او قبله نهی و بعد از ادای فرائض و سنن بوجه احسن در حلقه توکل زنی، و خرم و شادان مراجعت کنی

حاجی خانه دل این باشد حج یاران ما چنین باشد
 ۴۵۸ - اصل در اصطلاح عرفاء، عبارت از چیزی است که مبنای چیز دیگری باشد و او را بر فرع تزاید باشد و اصل الاصول در لسان اهل معنی عبارت از هدایت است و اصول، اصول دین است مثل توحید و معرفت و ایمان و یقین و صدق و اخلاص.

همگی با من پیمان بستند
و اینک ذات و نورم با هم پیمان می‌بندند و بهم متصل می‌شوند
نورم هفتوانه است و ذاتم هفتن است
و ذات و نور از چشمه خودم هستند
و این سخن را از روز ازل گفته‌ام
رجاء و خواهش هفتوانه را پذیرفتیم
ای داود رجاء و خواهش هفتوانه را قبول کردیم
دست به داخل پرده اسرار^{۴۵۹} ببر
پلنگی که همپایه شیر است بیرون بیاور
آن پلنگ مظهر پیرنالی^{۴۶۰} است و در زنجیر است
این پلنگ بسان اسب کبود است
آسمان هفتم را زیر پایت طی کن
سوارش شو و با شتاب حرکت کن
و با یک تکان منازل را طی کن
و به دور کشتی و جزیره جولان ده
کشتی را در گرداب نگهداشته‌ایم
آن سرّ و این سرّ فرقی ندارد
چوگان و ترکه
چوگان و ترکه را به دست بگیر
ترکه‌ام چون ذوالفقار برنده است
با چوگان از ته دل نمایش بده
و با آن کشتی را از گرداب برهان

۴۵۹ - پرده اسرار در اصطلاح عرفاء، عالم اسرار است یعنی آنچه ماوراء پرده ماده و مادیات است و آن پرده‌ای است میان حق و بنده و نیز مانعی را گویند که میان عاشق و معشوق باشد.
۴۶۰ - پیر نالی یکی از هفتاد و دو پیرو از یاران سلطان اسحاق می‌باشد که در قرن هشتم هجری می‌زیسته و از او آثاری بجای مانده.

و دوستان را در گرداب آن دریا رستگار کن
 در کشتی آل،
 برق چو گانت را در کشتی آل ظاهر کن
 جلای تیغ زلالت را نمایان کن
 تا دوستان به این حال ایمان بیاورند
 دیدگان شش تنم را در آن حال باز کن
 بنیامین را هم به پیشگاه بیاور
 باتفاق هزار و میره باش تجار
 ستار و قرجیل و عونک را
 با آن شش تن به این پناهگاه بیاور
 تا شاد شوند از نور جمال یاران
 هفتن و هفتوانه با یکدیگر،
 تا هفتن و هفتوانه با هم شاد گردند
 ای داود! در این باره رنجی بکش
 و حق این رنج و وفا^{۴۶۱} را به تو می دهم
 سوار این پلنگ اسرار فلک شو
 پیوسته با عجله راهی شو و چون فرشته بشتاب

* * *

بند ۹ - سلطان اسحاق می فرماید:

ای داود! هر کسی از حد خود،
 هر کسی از حد خود پا فراتر نهد و از جای خود بلغزد
 و غافل^{۴۶۲} باشد و ترس نداشته باشد

۴۶۱ - وفاء در اصطلاح عرفاء، عبارت از انجام اعمالی است که تعهد کرده باشد و عبارت از وقوف به امر الهی است و نیز عبارت از عنایت ازلی است و خروج است از عهدۀ عهدی که با رب خود بسته است در زمان اقرار به ربوبیت و در جواب «الست بر بکم» بلی گفته. خواجه عبدالله انصاری گوید:
 من که باشم که به تن رخت وفای تو کشم دیده جمال کنم، بار جفای تو کشم
 بوی جان آیدم از لب که حدیث تو کنم شاخ عز رویدم از دل که بلا، تو کشم
 ۴۶۲ - غافل کسی است که حقایق را در نیافته و فکر می کند که دریافته است چنانکه گویند: «الغافلون»

و برای خود بسازد روشی کم و بیش
 من دستگاه او را از بین می‌برم
 اینک ترا عتاب^{۴۶۳} و سرزنش می‌کنم چه پاسخی داری
 ترا دلیل کردیم، پس چرا خود را پیر کردی؟
 برای دلیلی خودت پا به پیش بنه
 سیم^{۴۶۴} و نقره به جای طلا،
 صراف سیم و نقره را به جای طلا نمی‌خرد
 و ما هم سیم را به جای تلابه دیگران نمی‌دهیم
 و دُر را نمی‌توان به جای صدف معاوضه کرد
 و نمک بجای بلور جلوه‌گر نمی‌شود
 و سنگ را هم نمی‌توان بجای قلعه عوض کرد
 و هر کس از حد خود خارج شود
 اگر گام^{۴۶۵} زیادی بردارد به بلاء دچار می‌شود
 به جای بنیامین هفت‌توانه را برای پیری قرار داده‌ایم
 برای چه یا از حد خود خارج کردی و خود را پیر نمودی
 از این راه و روش و پایه،
 هیچ‌کس حق ندارد از این راه زیادتر برود
 با یکدست نمی‌توان دو هندوانه برداشت

يعيشون في حلم الله والذاكرون يعيشون في رحمة الله والعارفون يعيشون في لطف الله والصادقون
 يعيشون في قرب الله والمحبون يعيشون في الانس بالله والشوق اليه». یعنی: کسانی که غافلند در حلم
 خدا می‌زیند و آنهاست که ذکر خدا را می‌کنند در رحمت خدا زندگی می‌کنند و عارفها در لطف خدا
 می‌زیند و صادقین در قرب و جوار خدا می‌زیند و دوستان خدا هم در انس و شوق خدا می‌زیند.
 ۴۶۳ - عتاب ملامت کردن را گویند و برخی گویند عتاب با نفس است در کارهای بد که او را باز دارد و
 ملامت کند از آنها. خواجه عبدالله انصاری گوید: مقصود تو از دوست عتاب او با تست نه خطاب تو
 با اوست، تا قصه عشق دراز کند و زمانی با دوست راز کند، حکایت از گذشته خطاست و شکایت از
 دوست نه سزا است.

۴۶۴ - سیم تصفیه ظاهر و باطن را گویند.

۴۶۵ - گام در اصطلاح عرفاء، عبارت از سابقه‌ایست که حکم کرده است به آن حق بر بنده ازلاً و کامل
 می‌شود بنده بدان.

میزان^{۴۶۶} و احکام را با سنگ تمام بنیاد کرده‌ایم
ای داود! باید در این دامگه جورم را بکشی
تا از دو درهم که لای دستارت افتاده مطلع شوی

* * *

بند ۱۰ - پیر داود می‌فرماید:

ای عزیزم زنهار،
ای عزیزم مردانگی کن، ای خواجه‌ام زنهار
از این تعلقات و قیود تو تاب و توان ندارم
ندانستم و گامی در این راه نهادم
و از حد خود پا فراتر نهادم
هوشم از دست رفت در آن بلندپروازی
خواجه‌ام بخشنده است و گناه را می‌بخشد
بنده هم به این بلا^{۴۶۷} دچار شده‌ام

* * *

۴۶۶ - میزان در اصطلاح عرفاء، دین و قواعد و احکام شریعت و طریقت و پیران طریقت و ارباب معرفت را گویند و نیز مو ازین مختلف است و نفس و روح را میزان است و قلب و عقل را میزانی است و معرفت و سر را میزانی است. نفس و روح را میزان امر و نهی است و هر دو کفه آن کتاب و سنت است، قلب و عقل را میزان ثواب است و هر دو کفه آن وعد و وعید است، معرفت و سر را میزان رضا است و هر دو کفه آن هرب و طلب است، هرب از دنیا بگریختن است و در عقبی آویختن است و طلب عقبی بگذاشتن است و مولی را جستن. پیر طریقت گفت: الهی، اگر کسی ترا به طلب یافت، من خود طلب از تو یافتم، اگر کسی ترا به جستن یافت، من بگریختن یافتم، الهی، چون وجود تو پیش از طلب و طالب است، طالب از آن در طلب است که بیقراری بر او غالب است، عجب آنست که یافت نقد شد و طلب برنخواست، حق دیده‌ور شد و پرده عزت بجاست.

۴۶۷ - بلاء در اصطلاح عرفاء، امتحان دوستان است به انواع بلاها که هر چند بلاء بر بنده قوت پیدا کند قربت زیاده شود و بلاء لباس و جامه اولیاء است. صاحب کتاب لمع گوید: بلاء عبارت از ظهور امتحان حق نسبت به بنده خود است بواسطه ابتلاء کردن آنرا بابتلاآت از تعذیب و رنج و مشقت. شاه نعمت‌الله ولی گوید:

از بلا چون کار ما بالا گرفت مبتلائیم و بلا جوئیم ما
چشمه آب حیاتم در نظر خضر وقت آشنا جوئیم ما

بند ۱۱ - سلطان اسحاق می فرماید:

ای داود! تو تقصیرکاری،
گذشت ندارم، زیرا در کارت کوتاهی کرده‌ای
در کوره تو را صیقل می‌دهم تا پناحت دهند
باید تو را بر سنگ و حریر بگدازانم
تا زنگ و گناحت پاک شود چون خمیر گردی
دیگر کنسی گام به کویر و سراب نهد
ای میر! هفت فرزندم^{۲۶۸}
هفت فرزندم در اختیار من است
تنور چهلتن را شعله‌ور کن
تا تابش آن همه جا را بگیرد
داود را به آتش آن بینداز
تا در آن کوره تصفیه شود

* * *

بند ۱۲ - سید میراحمد می فرماید:

با دست کاکایم،
ای داود! باید تو را در اختیار کاکایم بگذارم
نباید امرش را لغو کنی و بشکنی
فرمان و قدرت او برای فراخی راه ما صادر شده است
باید ترا بگدازاند،
خواجه و ولی امرم باید ترا بگدازاند
در کوره چهلتن ترا تصفیه کند

۴۶۸ - هفت فرزند نمودار هفتوا نه است که جزو یاران سلطان اسحاق بوده‌اند که عبارتند از: سید محمد، سید ابوالوفاء، سید باویسی، میر سور، سید مصطفی، شیخ شهاب‌الدین، سید حبیب شاه. بنام خلاصه نامه سرانجام هفتوا نه وظیفه دارند که در راهنمایی و ارشاد مردم کوشا باشند.

با جلای خودش دوباره تو را به مقصد برساند
 برای تنبیه یاران،
 اینکار را برای تنبیه یاران می کند
 تا مردان گام و قدم بیش از حد برندارند
 کاری نکنند که تابحال واقع نشده باشد^{۴۶۹}

* * *

بند ۱۳ - پیر داود می فرماید:

ای میر! در این دم،
 من در این دم گذاخته نمی شوم
 تو دست کاکا و ولی امرت را به پیش می کشی
 من هم دست جمع و صاحب جمع را دارم
 تو مرا به میان کوره و شمع می اندازی
 و من هم تو را در آتش جهلتن می اندازم

* * *

بند ۱۴ - سید میراحمد می فرماید:

در پیاله بزرگ،
 ای داود! در مکانی بلند پیاله ای باده نوشیده ای
 امان است امان عرض مرا بشنو
 فرمان عزیز صاحب امر را مشکن و آترا فرض دان
 مرا مگدازان در این مرز و بوم
 بلی کاکایم در این فصل ترا می بخشد
 مرد به گفته خود گرفتار است

۴۶۹ - مقصودش اینست که همه مردان به پیمان روز ازل وفادار باشند و از دستورات حق تعالی سرپیچی نکنند و راهی را که خداوند متعال به پیغمبران خود فرمان داده است پیش گیرند و چنانچه کسی از آن تجاوز کرد باید به کیفر کردار خود برسد.

من بجای تو این قرض را می دهم

* * *

بند ۱۵ - پیر داود می فرماید:

ای میراحمد! مگر او کیست؟

از خودم بزرگتر بگو کیست؟

کاکا و صاحب امر تو خودم هستم، غیر از من کسی نیست

مردان همگی از من ذات دیده‌اند

من ترا می‌گدازانم در این کوره و گلخن

تا گردت در گردون پخش شود

هجده هزار رنگ از من پدید آمده است

ذات آنان از ذات من جدا شده است

* * *

بند ۱۶ - پیر بنیامین می فرماید:

با حاجت و نیاز،

ای عزیزم! رجاء می‌کنم با حاجت و نیاز

با نیازمندی باقی یاران،

و با پیمان ازلی و گفتگو با حق،

در این راه من گناهکار هستم

تازه آمده‌ایم از این بیراهه

صفا ببینیم در خدمت همگی شما

خجل شدم از شرع گسیخته،

داود در میدان‌های جهت‌دار

سرمست پیاله باده است با آفت^{۴۷۰}

۴۷۰ - آفت در اصطلاح عرفاء، چیزی است که سالک طریق را از سیر معنوی خود بازدارد و آن علایق و تمتعات دنیا است.

از این علامت‌ها هم خبر ندارد
 میراحمد را گدازاند با هیبت
 میراحمد در کوی خرابات^{۴۷۱} است
 ای عزیزم آنرا نشکاند،
 میرم فرمان خدائی را هرگز نشکاند
 به فرمان تو با داود جنگید
 واو به بی اجازه تو میراحمد را گداخت
 ای خواجه‌ام! او را چون نگین بیاور
 او هم برای من خواهش و لابه می‌کند

بند ۱۷ - سلطان اسحاق می‌فرماید:

در پشت پرده^{۴۷۲}،
 ای پیر! دست ببر به پشت پرده
 میراحمد را به حضور بیاور
 در دست راست او نشانی گذاشته‌ایم
 به او شش انگشت داده‌ایم
 از گرمی او را به سردی انداختیم^{۴۷۳}

۴۷۱ - کوی خرابات در اصطلاح عرفاء، مقام فنا و بیخودی است. شاه نعمت‌الله گوید:
 در کوی خرابات بسی کوشیدم
 تا جمله شراب می‌کده نوشیدم
 تا رهبر رندان جهان می‌باشم
 رندانه قبای عاشقی پوشیدم
 ۴۷۲ - پرده در اصطلاح عرفاء، حاجب میان حق و بنده است و مانعی را گویند که میان عاشق و
 معشوق باشد و از لوازم طریق باشد از جهت معشوق. حافظ گوید:
 ساقی بیا که یار زرخ، پرده برگرفت
 کار چراغ خلوتیان باز درگرفت
 آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت
 وین پیر سالخورده و جوانی در سرگرفت
 آن عشوه داد عشق که مفتی زره برفت
 و آن لطف کرد دوست که دشمن حذرگرفت
 ۴۷۳ - گرمی در اصطلاح عرفاء مقام محبت است و سردی مقام بردالیقین را گویند و آن نهایت مقام
 محبت باشد.

میر شش انگشت ۲۷۲

سید میر احمد میر شش انگشت است

او در کوره آتش بسی رونق یافت

امرو فرمان شش تن به دست او افتاد

خادم راز است،

انگشت نمودار خادم و اسرار است

انگشتر او قدرت و دُر است

درفش و چراغ اینک سکه و زر است

دزّه باطنیم مایه پاکي است

پیر و برادر،

انگشتری و انگشت پیر و برادر است

و درفش در دست شخص سخاوتمندی است

کرم کرده ام با حق بی کران

یاران در گرداب و یخ نشسته اند

ای داود! بنگر،

ای داود بیا و خلعت میر احمد را ببین

هر کسی از امر و فرمانم کینه بورزد

و در این راه، گام زیادی بردارد،

سرانجام از این دین بی خلعت می ماند

آسمان و زمین در اصل یک خانه ۲۷۵ است

زمین و آسمان با یک نشان نقش شده

دو لوح اینک زیبا و رنگین است

هفت طبق در بالا و هفت در پائین است

۴۷۴ - انگشت در اصطلاح عرفاء صفت اطاعت را گویند.

۴۷۵ - خانه در اصطلاح عرفاء، خودی خود را گویند که غیبت وجود است و آن طبیعی باشد، یعنی مهر کرده، مانند خانه که از انواع و جوهات در او بوده و در بسته باشند.

هفت طبق بالا و پائین با هم فرقی ندارند
 چرخ و قدرت دور پروین است
 چهارده لوح (آسمان و زمین) می چرخد
 آفتاب و ماه،
 ستارگان و آفتاب و ماه آیت‌های خدا هستند
 گاهی در آسمان اسرار خدا وجود دارد
 و گاهی در زمین تعلقات و قیود بشریت نمایان می شود
 رجعت می کنند،
 ملکات از غیب رجعت می کنند
 برای نمای^{۴۷۶} رفعت از زمین می روند
 از آسمان به زمین بازمی گردند
 آسمان و زمین در یک شوکت و شکوه می باشد
 دو لوح به همدیگر نیرو می دهند
 در این میان مردان حق با هم صحبت می کنند
 من هم در قالب بشری به آنان محبت می کنم
 صفات هفتن و هفتوانه،
 آسمان و زمین صفات هفتن و هفتوانه است
 این دو گروه مانند خودم حرکت می کنند
 ذات هر دو دسته را ضبط کرده ام
 ای داود! نگاه کن به این میزان کج،
 در پشت تو هفتاد هزار صف ایستاده است
 اینک آنان را به شکل تو به میدان آوردم
 به جای تو دلیل یارسان شوند
 خوابیده و در خوابی^{۴۷۷}

۴۷۶ - نما در اصطلاح عرفاء، عزت یافتن سالک را گویند در سلوک از پرورش الوهیت.
 ۴۷۷ - خواب در اصطلاح عرفاء، فنای اختیاری را گویند در بشریت از افعال.

داود ما توئی و در خوابی
 با آن پیاله اسرار تو را آزمودیم
 بر سر راه گام بزرگ نهادی
 ببین به دیده‌ام چگونه لگد زدی
 با نوشیدن آن پیاله سرخوش شدی
 با زور و قدرت خود قدم بی حساب گذاشتی
 و میراحمد را در کوره چهلتن گذاشتی
 تو هم باید با دست او گذاخته شوی
 به من بگو که در این باره جوابت چیست؟

* * *

بند ۱۸ - پیر داود می‌فرماید:

ای عزیزم! تاریکی رم کرد
 ای عزیزم امان است که تاریکی از چشمانم رم کرد
 بخار پیاله‌ای که نوشیده بودم از چشمم^{۴۷۸} پاک شد
 آن شمع ازلی مرا پاک کرد
 صدای عالم ملکوت در گوشم به آواز درآمد
 کمند زورم اینک گسسته شد
 به جا می‌آورم،
 گرچه امر ترا شکستم ولی آنرا بجا می‌آورم
 با گردن کجی در گناه غرق شده‌ام
 تیر جهل و نادانی از دستم خارج شد
 در تاریکی این سنگ را انداختم

۴۷۸ - چشم اشاره است به شهود حق مراعیان و استعدادات ایشان را و آن شهود معبر به صفت بصر می‌گردد و نیز در شرح گلشن راز آمده است که بیمار و مستی که از بعد و فراق و پندار خودی روی نموده و از مشاهده جمال جانان، عاشقان دل‌سوخته را محروم می‌دارد همه آثار و لوازم چشم بر کرشمه اوست و از آثار چشم شوخ آن پری پیکرست که دل‌های خلاق مست و مخمور اوست.

به خانه دوستت پناه برده‌ام
 به میراحمد فرمودی رستگار شود
 کوره چهلتن را شعله ور کن
 تا در اینجا بدست او گذاخته شوم
 و بهانه و اعتراض تو هم نماند
 کفش من در سرم قرار دارد و گناهم در پایم است

* * *

بند ۱۹ - سلطان اسحاق می‌فرماید:

کوره را روشن کن،
 ای سید میراحمد کوره را روشن کن
 و شراب^{۴۷۹} چهلتن را در میان آن صاف کن
 داود را مانند او به داخل کوره بینداز
 مانند سنگ و حجر او را تصفیه کن
 و چون کوهها او را پاک بنما
 اینک زنگ درونش،
 با نیروی آتش پاک می‌شود
 تا کسی از راه راست منحرف نشود

۴۷۹ - شراب غلبات عشق را گویند با وجود اعمال که موجب ملامت باشد و مخصوص اهل کمال است که اخصا اند در نهایت سلوک. در شرح گلشن راز آمده است که شراب عبارت از ذوق و وجدان و حالی است که از جلوه محبوب حقیقی ناگاه بر دل سالک عاشق روی می‌نماید و سالک رامست و بیخود می‌سازد. سراینده‌ای می‌گویند:

ببین شاهد که از کس نیست پنهان
 مشو غافل ز شاهد بازی آخر
 مگر از دست خود یابی امانی
 وجود قطره با دریا رسانند
 پیاله چشم مست باده‌خوارست
 شراب باده‌خوار و ساقی آشام

شراب و شمع و ذوق و نور عرفان
 شراب و شمع شاهد جمله حاضر
 شراب بیخودی در کثر زمانی
 بخور می تا ز خویشت وارهاند
 شرابی خور که جامش روی یارست
 شرابی را طلب بی‌ساغر و جام

تا مردانم گام نادرست ننهند
 راه یارم مانند خدنگ راست است
 هر کسی کج برود، او را به تنگنا می اندازم
 مانند داود او را در کوره می سوزانم
 لازم است او را پاک کنم دیر یا زود
 یارسان گلستان^{۴۸۰} است،
 چهلتن کوره من است و یارسان گلستان است
 بیا تا ترا پاکیزه کنم و توفیق یابی
 با زور مردان و با قهر آنان
 ای میر تو ماندی در این هفت دقیقه^{۴۸۱}
 زیاد شفاف شدی چون عقیق
 با مهر و محبت زندگی کردی و مایه گرفتی
 تو مایه شش تن از آنان هستی در این راه و طریق
 اینک خودت هفتمین آنان هستی
 من هم خودم هشتمین کسم در میان شما
 بر سر ماه رعد و برق را به صدا در آوردم
 در کوره چهلتن،
 لازم است داود در کوره چهلتن بماند
 زیرا او باید مجازات شود
 باید چهارده دقیقه در بند بماند
 تا اینکه بعد از آن قلبم به ترحم آید
 با التجای شما او را به وطن می آورم
 اینک کم و زیادی آن در دست خودم است
 رجا و خواهش هوسپه شفا است

۴۸۰- گلستان مقام گشادن دل سالک را گویند در معارف.

۴۸۱- دقیقه به معنای سردقیق است که هر کس بر آن آگاه نشود و مرتبت دقایق اجل از مرتبت حقایق است.

شفای همگی یاران در سینه او است

* * *

بند ۲۰ - سید میراحمد می فرماید:

گداخته شد با تاب،
 ای شاهم! اینک داود فوراً گداخته شد
 در آن کوره قدرت اینک آب شد
 به سنگ و حجر رسید که زیر پای گاو ماهی است
 ذرات تن داود در آن کوره آب شد
 چهارده دقیقه‌ات به حساب تمام شد
 بستگی به امر تو است، عذابش بس است
 ای عزیزم! بدون داود تاب و توان نداریم
 روشنائی و چراغ راهمان داود است
 بدون یار داود یاران خراب هستند
 جمعی که مهر^{۴۸۲} نداشته باشد رواج ندارد
 آسیابیکه ناو نداشته باشد نمی چرخد
 و دزدان آردش را چپاول می کنند
 با آتش و سیخ می توانی کباب بپزی
 میراحمد هستم و بنده جمع می باشم
 و خادم یاران حقیقت هستم

۴۸۲ - مهر در اصطلاح صوفیه میل است به اصل خود با وجود علم و آگاهی از یافت لذت و دریافت مقصد. در کتاب (عده) آمده است که مهر محبتی است به اصل خود با وجود علم و آگاهی از یافت مقصد. پیر طریقت گفت: الهی، تا مهر تو پیداگشت، همه مهرها جفاگشت تا سر تو پیداگشت، همه جفاها وفاگشت. الهی الهی ما نه ارزانی بودیم که تا ما را برگزیدی و نه ناززان بودیم که به غلط گزیدی بلکه بخود ارزان کردی تا برگزیدی و پوشیدی هر عیب که می دید. شاعر گوید:

مهر تو به مهر خاتم جم ندهم وصلت بدم مسیح مریم ندهم
 عشقت به هزار باغ خرم ندهم یکدم غم تو بهر دو عالم ندهم

* * *

بند ۲۱ - هوسپه^{۴۸۳} می فرماید:

ای عزیزم دلیل است
 ای عزیزم داود یارو دلیل ما است
 بدون داود در این راه ماتم زده و ذلیل هستیم
 بی او چشممان نابینا و علیل است
 دست داود مایه نجات ما است و او وکیل است
 بدون رهبر یاران سرگردان و زیون می شوند
 در این خانه و ظلمات، او بسان قندیل و مشعل است
 دیگر گردش پاک شد و دستار خود را بست
 با دست او اردو تحویل می شود
 رحم داشته باش و گروه یارسان را پست مکن
 تا نیروی ایمانمان کم نشود
 گلیم بدوش عبدی است با صدای زیر و نازک
 یاران با دل حقیقت را پذیرفته اند
 چهارده دقیقه تمام و تکمیل شد
 دیگر بس است عذاب ای عزیز و جلیل
 با آن پیاله رحمت او را سیراب کن

* * *

بند ۲۲ - سلطان اسحاق می فرماید:

در پشت پرده،^{۴۸۴}

۴۸۳ - هوسپه ظاهراً لقب یکی از پارسایان سده هشتم هجری است که معاصر سلطان اسحاق بَرزنجه‌ئی بوده که در این بند برای پیر داود خواهش و استدعا می‌کند. این نام در آوستا به شکل هوسب Hwaspa آمده است که در شمار ناموران و پارسایان است و در یشت سیزدهم نامش مذکور است و فروشی او ستوده شده است.

۴۸۴ - پشت پرده در اصطلاح عرفاء، موانعی را گویند که میان عاشق و معشوق باشد و آن از لوازم راه

ای هوسپه دست ببر به پشت پرده
 در پشت پرده داود ایستاده است
 جسد^{۲۸۵} او را با قدرت خویش پدید آوردم
 دستش را بگیر و او را به دیوان بیاور
 ولی بشرطی که به این ورکیوان بیاید

* * *

بند ۲۳ - سلطان اسحاق می فرماید:

ای داود! پاک و خالص شدی
 ای داود در داخل آن گرما خالص و بی غش شدی
 برایت معلوم شد حال و احوالت
 زنگ زرت^{۲۸۶} بطور کلی پاک شد
 اینک به پاکی سالهای گذشته و قدیم برگشتی و رفتی
 در این اوقات تلخی باز هم اسرار را نگهداری می نمائی
 دیگر نباید گامهای زیاد نهی،
 تا در روز پسین خوش و شاد باشی و ناله شادی سردهی
 این دو هفت من (هفتوانه و هفتن) پشتوانه همه هستند
 پرچم من در میان پرچمهای آل آنها در اهتزاز است
 و ذات من هم در میان آنان است
 حق در میان حق است،
 حقیقت در میان حق یافت می شود
 هر چهارده تن مذکور حق هستند و خودم در میان آنها هستم

و طریق است.

۴۸۵ - جسد در اصطلاح عرفاء، آنچه ظاهر شود از ارواح و متمثل شود در جسم ناری و یا نوری جسد گویند. جسم ناری جسد کثیف و جسم نوری لطیفه روحانی است.

۴۸۶ - زر در اصطلاح عرفاء، ریاضت و مجاهدت را گویند و منظور سراینده اینست چنانچه ریاضت و مجاهدت داشته باشی و در راه حق بکوشی، تا پاک و پاکیزه و منزّه شوی.

قدر همه آنان یکسان است
 و سرچشمه آنان خود من هستم
 سر^{۴۸۷} و وجود همگی شما در این راز و سر است
 و همه شما در بلندی و سراب شفق نجات هستید
 بیخ و بن وقایق نجات همگی شما من هستم
 سخنان بی حد شما را در یک ورق ثبت کردم
 هر سخنی هم بی حد نشانه
 هر نقطه^{۴۸۸} هم بی حد معنی دارد
 هر معنی هم بی حد دارای اسرار و رازهایی است
 همه این معانی دست خالق خلق است
 ای داود! مردان حق نباید برزخ^{۴۸۹} و مغرور شوند
 و از این رنگهای بی حد جهان نباید خارج شوند
 نیفتند به راه کج و گمراه شوند
 من با سنگ سخت آنان را می آزمایش
 و گرنه اگر بد شوید دندانهایتان خرد می شود
 مردم نباید خود را گرفتار مهلکه کند
 با امر و فرمان خود ماران را رام می کنم
 نظم و ترتیب همراه با درد است
 اینک نظم و ترتیب کارها را با درد آغاز می کنم
 بشرطی که پیر داود پایش را بجای شرط بنیامین بنهد

۴۸۷ - سر که یکی از اعضای بدن است، در اصطلاح عرفاء، صفت مشیت و اردات الهی را گویند.

۴۸۸ - نقطه در اصطلاح عرفاء، وحدت حقیقی است و مدار تمام کثرات و تعینات است و اصل همه نقطه است و نیز اشاره به آدم کبیر و نور و مداد و قلم و عقل و روح و عشق است. عطار گوید:

نقطه ذرات عالم روی تست کعبه اولاد آدم کوی تست

میل خلق هر دو عالم تا ابد گر شناسندت و گرنه سوی تست

۴۸۹ - برزخ که واسطه میان دو امر باشد در اصطلاح عرفاء، عالم مشهور را گویند که بین عالم معانی و عالم ارواح و اجسامست.

اگر کسی به هفتوانه بی غش طمع کند
 و در سردی روزگار خود را پیر کند
 به جای بنیامین،
 هفتوانه من بجای بنیامین هستند
 آنان برای عموم یارسان و کیل و پیر هستند
 زمین هم پشتوانه آسمان است
 آسمان به زمین پیغام می دهد
 هر دو با یک تیر کام می گیرند
 دو آب در داخل یک جام آمیخته می گردند
 نبات و شکر یک طعم دارند
 مزه هر دوی آنها در نزد شیرین است
 فرق ندارند هیچکدام در دهان من
 ای داود! هفتاد و دو پیر،
 ای داود هفتاد و دو پیر را وکیل کردم
 تا آنان بجای تو دلیل یاران باشند
 و بجای بنیامین هفتوانه هستند
 هر کسی به فرمان و امرم مشکوک باشد
 سرانجام آنان را با باد سیاه سرنگون می کنم
 برای آنهائیکه در کشتی هستند رجا مکن
 بگذار بنیامین پیر آنها باشد
 اگر نسل آنان در دنیا زندگی کند
 بروند و دامن هفتوانه را بگیرند
 بهانه نگیرید،
 به هفتوانه ام بهانه نگیرید
 هوسپه هم باید از این کار راضی شود
 اهل کشتی را به بتو ببخشند

من به این دم و دستگاه شما راضی می شوم
بشرطی که آنان راضی شوند من هم راضی می شوم

* * *

بند ۲۴ - گلیم به دوش (پیر بنیامین) می فرماید:

ای عزیزم بخشیدیم،
ای عزیزم در راه تو او را بخشیدیم
نقشه راه راستی را برای داود کشیدیم
از پیاله امداد آبی نوشیدیم
با دست او گلیم (خرقه) یارسان را پوشیدیم
اهالی کشتی،
اهالی کشتی برای یار داود است
ولی او در این زمین بائر این کار ناروا را کرده است
این خلعت^{۴۹۰} یار مبارکش باشد
مردم کشتی،
مردم کشتی از آن داود باشد
ای عزیزم از گناه و تقصیر او بگذر
او برای ما دلیل باشد و برای آنها پیر
آنان هم با این شرط و پیمان قرار ببندند
انشالله به حق خود می رسند

* * *

بند ۲۵ - سید میراحمد می فرماید:

ای عزیزم ما هم،

۴۹۰ - خلعت در اصطلاح عرفاء، عبارت از الطاف الهی است که سالک با ریاضت و مجاهدتهای زیاد بدان دست یابد و ترکیبات این اصطلاح در متون عرفانی زیاد است از جمله: خلعت اجتناب، خلعت دیبا، خلعت رسالت، خلعت قربت، خلعت مروت.

ای عزیزم ما هم به این رمز^{۴۹۱} راضی هستم
 التجای هوسپه برای یاران عیش^{۴۹۲} و عشرت است
 ای عزیزم! امر کن و پیاله‌ای به او بده
 مبارکش باشد،
 ای عزیزم این کار مبارکش باشد
 خلعتی که به او داده شده، قبلاً برایش تدارک شده بود
 اینک اهالی کشتی با او آمیخته شدند
 دلیل راه آنان هزاره (پیر بنیامین) است
 و پیر و راهنماشان داود است
 داود را ببخش،
 اهالی کشتی را به داود ببخش
 ای عزیزم لطف تو برای آنها شفا^{۴۹۳} است
 آنچه را که هوسپه می‌گوید بی‌غل و غش است
 با وزش نسیم او گل خوشبو می‌شود

* * *

۴۹۱- رمز در اصطلاح عرفاء، عبارت از معنی باطنی است که محزون است تحت کلام ظاهری که غیر از اهل آن بدان دست نیابد، یعنی تنها سالک راه با ریاضت و مجاهدت می‌تواند بدان دست یابد.
 ۴۹۲- عیش کنایه از لذت انس است با حق و شعور و آگاهی در آن لذت و سهل گوید: «العیش علی اربعة اوجه: عیش الملائكة فی الطاعة و عیش الانبیاء فی العلم و انتظارالوحی و عیش الصدیقین فی الاقدار و عیش سایرالناس عالمأکان او جاهلاً، زاهدأکان او عابدأ فی الاکل والشرب».
 یعنی: عیش بر چهار وجه است: عیش فرشتگان در طاعت و عیش انبیاء در علم و انتظار وحی و عیش صدیقین و راستان در اقدار و سرنوشت و فرمان الهی و عیش سایر مردم عالم باشند یا جاهل، زاهد باشند یا عابد در خوردن و آشامیدن.

۴۹۳- شفا رفع سقم دلها باشد بواسطه تحقق به انوار ملکوتی، و شفاء در آن بر سه وجه است: شفای عام است و شفای خاص و شفای خاص الخاص. شفای عام آنست که گفت: فیه شفاء للناس و شفای خاص آنست که گفت ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و شفاء خاص الخاص که گفت و اذا مرضت فهو یشیفنی.

بند ۲۶ - سلطان اسحاق می‌فرماید:

رهبر راه است،
 داود هم دلیل و رهبر راه است
 اینک هوسپه هم پیر ما است
 با میراحمد که فرزند شاه است
 زیرا برای تو خواهش و التجا کردند
 از کرده و کارت راضی شدند
 اینک من هم خانه‌ام بوسیله تو پربرکت شد
 اهالی آن کشتی که در داخل دریا مانده بودند
 اینک آنان را به پیری تو بخشیدیم
 برود و تا آخر زمان از آن تو باشد
 اینک ترا به پیری آنان منصوب کردیم
 و دلیل هزاره را هم به آنان بخشیدیم
 تا با یاران پیمان ببندد
 در روز باقی به آنان صفا^{۴۹۴} داده خواهد شد
 سرانه‌اشان را در جمع تقسیم کنند
 تا در جمع بدون ریا^{۴۹۵} حقتان را بدهند
 بلی سپس هر کسی از نسل هفتوانه پدید آمد
 باید سر جمع آنان گردد و دعای نذورات را بدهد
 تو هم آنان را پند و اندرز دهید

۴۹۴ - صفا و پاکی در مقابل کدر است و در اصطلاح عرفاء خلوص از ممازجت طبع است و دوری از مذمومات است و صفا از صفات انسان است و آنرا اصلی است و فرعی، اصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلوت است از دنیای غدار. شاعر گوید:

در بند صفا باش که بسیار بدست با مردم درویش مکدر بودن
 ۴۹۵ - ریا هر فعلی که جهت خودنمایی انجام شود و خالصاً نباشد و نیت خالص در آن راهی نداشته باشد ریا گویند. فرق بین ریا و اخلاص آنست که ریاکار عمل می‌کند ببیند و مخلص عمل می‌کند تا به آن برسد.

و بدون سید جمع برگزار نکنید
 در خاطرات ماند،
 گرمی کوره، در خاطرت بماند
 تا بعد از این گام زیاد ننهی
 هیچکس را برای پیری خودت به این ور نیآوری
 و دم و دستگاهی جدید برای خود نسازی
 برای خاطر یاران و جمع نشینان نامور
 این دفعه هم گذشت کردیم و تو را بخشیدیم
 کم و کاستی انگشتت،
 کم و کاستی انگشتت برای نشانه ماند
 چهلتن در کوره گداخته شد
 خادم بی غل و غش از دستت در رفت
 این هم داغی در دلت نهاد از غیب
 دیگر خام نیستی و غصه‌ای در دل نداری
 یاران شاد می شوند از بازگشتت
 این یک نشانه است،
 این بی انگشتی یک نشانه است
 مردان حق که دیدند این شرح را در این خانه
 گداختن تو در کوره چهلتن
 پس از این دیگر کسی گمراه نمی شود
 طمع و آرز در دیوانها برداشته می شود
 بجای هفتوانه قدم نگذارید
 بنیامین یگانه پیر است و در جای خود باقیست
 دلیل نباید در این راه پیری کند
 پیر هم نباید دلیل شود برای طمع و جیفه دنیا
 عوام هم نباید دلیل را سبک گیرند

هر کسی نباید از جای خود بلغزد و بهانه‌ای بیاورد
 و از سردی روزگار سرد نشوید
 دستگاه^{۴۹۶} مرا ویران نکنید
 هفتوا نه‌ام برای یاران در گردش است
 بنیامین هم پیر پیران است
 دو هفتم (هفتوا نه و هفتن) در دکان یارسان عطارند
 که برای یارسان نهاده‌ام
 دکان و مسلک خود را برای یارسان بنیاد نهاده‌ام
 از داود متاع آنرا خریداری کنید
 یارم داود است و رهنمای عموم یارسان است
 بلی نام هورز هم در طومار ثبت است^{۴۹۷}
 ای داود دست ببر به پشت پرده،
 و هورز را زود بیاور به اینجا
 تا که ببیند،
 تا مردان حق دیده هورز را ببینند
 از او بپرسیم معنی شرع و ایمان را
 ببینیم از تو پشیمان می شوند یا نه؟
 برای پیری تو زبانشان برمی گردد

* * *

بند ۲۷ - سلطان اسحاق می فرماید:

در کوره گداخته شد،
 ای هورز داود در کوره گداخته شد

۴۹۶ - دستگاه در اصطلاح عرفاء، حصول تمام صفات کمال است با وجود قدرت بر همه صفات.
 ۴۹۷ - هورز لقب یکی از پیران قرن هشتم هجری است که معاصر سلطان اسحاق بوده و در جدول
 اسامی پارسایان و ناماوران یشت سیزدهم شخصی بنام هورزه Hwariza دیده می شود که فروشی اش
 ستوده شده است.

زیرا خودش را پیر خواند و مرتکب گناه و تقصیر شد
 پیر و دانشمند تنها پیر بنیامین است
 داود هم دلیل یارسان و بسان رنجیر^{۴۹۸} است
 در این دیر دلیل هیچگاه پیر نمی شود
 بیا تو هم پشیمان شو،
 بیا تو هم از پیری داود پشیمان شو
 سکه سرانه خود را به بنیامین بده
 بنیامین را به پیر راه راست خود کن
 وگرنه از این کار ضرر می بینی
 فردا در روز باقی آب کوثر، به تو نمی دهند
 و از پیری داود هیچ ثمری به تو نمی رسد
 چیست جوابت در اینجا بگو

* * *

بند ۲۸ - هورز می فرماید:

در میان دریا نابینا بودم،
 ای عزیزم من در میان دریا نابینا بودم
 در داخل آن کشتی گرفتار سحر سامری شده بودم
 داود به داد ما رسید و ما را نجات داد
 به لطف^{۴۹۹} داود دیده ام باز شد
 با دست او شفا یافتم و آزارم تسکین یافت

۴۹۸ - زنجیر در اصطلاح عرفاء، اشاره به بستن بند خدمت و طاعت محبوب حقیقی است در هر حالتی که باشد.

۴۹۹ - لطف در اصطلاح عرفاء، آنچه بنده را به طاعت حق نزدیک کند و از معاصی دور کند لطف گویند. شاه نعمت الله ولی گوید:

لطف و قهرش ز روی ذات یکی
 خواجه و بنده هر دو دلشادند
 آن یکی ذات و آن صفت میدان
 کافر از کفر و مؤمن از ایمان

با کور باطنی،
 اینک گواهی می‌دهم که باطنم کور بوده است
 به داود گفتم ای پیر غنی دل،
 غیر از داود من پیری ندارم
 هزار هم دلیل من است و کسی چیزی نگوید
 بازگشتی ندارم،
 از پیر و دلیل خود برگشتی ندارم
 اگر چه بجای بهشت به دوزخ بیفتم
 و اگر مرا از این جا خارج بکنی
 پیرم داود است و او در کف من است
 این کار بستگی به امر تو است خوب باشد یا بد
 * * *

بند ۲۹ - سلطان اسحاق می‌فرماید:

ای مردان، پیر
 ای مردان داود پیر هورز است
 هورز با صدق خود گوی^{۵۰۰} را به سریر برد
 شما هم مانند هورز غمگین و افسرده می‌شوید
 پیری را با صدق و تکبیر انتخاب کنید
 با کشتی و سرنشینان آن،
 ای داود به داد سرنشینان کشتی رسیدی
 به امداد و یاری آنان شتافتی
 در چهاردهم ماه بدادشان رسیدی
 سه شب و سه روز دریا موج می‌زد
 سرنشینان کشتی همگی ریاضت کشیدند و در تنگنا بودند

۵۰۰ - گوی در اصطلاح عرفاء، مجبوری و مقهوری سالک را گویند در تحت حکم تقدیر.

نیت روزه برای آنان قرار شد
 در چله زمستان،
 ای داود روزه آنان در چله زمستان است
 نیتشان در چهاردهم ماه باشد احسان است
 در هفدهم ماه به شادی و خوشی پردازند
 عید آنها هم برای سرمستی تو باشد
 نیت را بنام یاران قول طاس بیاورند
 قول طاسان از یاران خوب ما هستند^{۵۰۱}

* * *

۵۰۱- گروه یارسان هر سال سه روز روزه مخصوص غار و سه روز روزه یاران قول طاس می‌گیرند و سلطان اسحاق در این بند فرمان آنرا داده است.

دورهٔ چهلتن

جزوی از نامہ مینوی سرانجام

بسم الله الرحمن الرحيم
هست کلید در گنج حکیم

گفتنی‌ها

این نامه که چهارمین مجلد از تفسیرنامهٔ سرانجام و نامزد به «دورهٔ چهلتن» می‌باشد، یکی از کتابهای عرفانی یارسان است که در قرن ششم هجری بوسیلهٔ عده‌ای از رهبران آن مسلک به گویش شیرین گورانی به رشتهٔ نظم درآمده است. پاره‌ای از مطالب آن نموداری است از عرفان کهن ایرانی که سراینندگان مزبور با نیروی هوش و خرد و نبوغ خارق‌العادهٔ خود آنرا در سرودهایشان گنجانده‌اند و پاره‌ای هم از عرفان اسلامی سرچشمه گرفته که در آن بسی اصطلاحات عرفانی بکار رفته است و قسمتی هم تخیلات عارفانهٔ آنها است که در کتاب شرح داده شده است و در واقع می‌توان آنرا نوعی تصوف ایرانی بشمار آورد.

سراینندگان کتاب که به وحدت وجود هم قائل بوده‌اند، حقیقت را واحد و احدیت را سرچشمهٔ تمام مراتب وجود دانسته‌اند و چنین اعتقاد داشته‌اند که وجود حقیقی منحصر به حق است و دیگران پرتوی از نورالانوار او هستند و نیز چهلتن را پرتوی از فروغ او یاد کرده‌اند و با اینکه از تصوف اسلامی و کیشهای کهن ایرانی و فلسفهٔ اشراق متأثر گردیده‌اند، متقابلاً بر آنها هم تأثیر شایان گذارده‌اند و چنین وانمود کرده‌اند که عرفان آنان به هیچ‌یک از مسلکهای دیگر شبیه نیست و این از مهمترین اختصاصات این مسلک بشمار می‌رود.

عرفان یارسان سراسر وجد و حال است و دنیا را محل آزمایش قالبهای بشری می‌پندارد و انسان را مظهر جهان معنوی و آئینه‌نمای خدا تصور می‌کند و روان را پرتوی از نور لایزالی خدا می‌داند و یک انسان کامل را پاک و آزاده و پارسا و جوانمرد و بخشنده و از خودگذشته یاد می‌کند که باید در جهان خاکی به گفتار و کردار نیک خود را برای روز پسین آراسته کند. نامهٔ حاضر که اینک پس از چند سال زحمت با ترجمه و شرح و حاشیه بدست خوانندگان ارجمند می‌رسد، برای پژوهندگان و پویندگان در مسلک یارسان می‌تواند راهنمای خوبی باشد و در واقع سهم بزرگی در شناسائی این مسلک خواهد داشت. امیدوارم که در آینده نزدیک بتوانم جزوه‌های دیگر سرانجام را با همین شیوه و روش ترجمه و در دسترس خوانندگان گرامی بگذارم.

تهران - آبان‌ماه ۱۳۶۵

صدیق صفی‌زاده (بوره‌کهنی)

روشنائی و تاریکی

در سروده‌های این بخش از نامه سرانجام از روشنائی و تاریکی بسیار صحبت شده است. بنا به سروده‌های این بند، جهان از آمیزش روشنائی و تاریکی پدید آمده است و قبل از اینکه جهان و ماه و خورشید و ستارگان بوجود آید، دو گوهر وجود داشت که آن دو گوهر روشنائی و تاریکی بود و شهریار روشنائی زرون یا زروان روان بود که بر جهانی از نور و خوشی و شادی و نیکی و راستی و درستی فرمانروایی می‌کرد و در آن مرگ و ناخوشی و جنگ و جدالی نبود و همه جا تابناک و روشن بود.

تاریکی نیز که بدی و جنگ و مرگ و میر بود، همیشه با روشنائی در جنگ و ستیز بود و فرمانروائی آنرا از به عهده داشت و آرزوی آن بود که بر زرون تسلط پیدا کند و کشور او را تسخیر کند و نور را زیر سلطه خود بیاورد تا همه جا تاریکی فراگیرد و چون خداوندگار نور را دوست داشت، چهل تن را از نور خود بوجود آورد و آنگاه تاریکی و مرگ و جنگ فرار کردند و از هم به لابه و التماس افتاد و ناچار به قلمرو خود رهسپار شد.

خداوندگار پس از آفریدن چهل تن، عده‌ای از فرشتگان دیگر را آفرید و آنگاه آسمان و زمین و ستارگان و ماه و خورشید و شب و روز و انسان را پدید آورد و قصدش این بود که هفتن و هفتوانه و چهل تن را در جهان در قالب بشری به ظهور برساند تا مردم را راهنمایی کنند و این بود که آنان را در قرن هشتم هجری در قالب بشری درآورد و به تجلی رساند تا مردم را به راه و روشهای الهی ارشاد نمایند.

این عقاید شباهت زیادی به عقاید مانویان دارد. مانویان بر این عقیده بودند که جهان ما از آمیزش نیک و بد یا تاریکی و روشنائی پدید آمده است و باید روزی این دو عنصر از هم جدا شوند و به صورت اول بازگردند و در آن هنگام عمر جهان نیز پایان می‌پذیرد و از بین می‌رود.

بنا به عقیده مانویان روشنائی نمودار نیکی و خوشی و شادی است و تاریکی نمودار بدی و مرگ و جنگ و ستیز است و فرمانروائی روشنائی زروان و شهریار تاریکی از بود که هر کدام در قلمرو خود فرمانروائی می‌کردند.

چهل تن

بنا به نامه سرانجام، خداوندگار چهل فرشته را بنام چهل تن برای رازداری و ارشاد بندگان از گوهر و فروغ خود آفرید و این عده که مایه آبادانی و آسایش جهانیان می‌گردند به فرمان او به روی زمین می‌آیند و به داد بندگان خدا می‌رسند چنانکه آنان در قرن هشتم

هجری در دوره سلطان اسحاق در پردیور تجلی کردند و در زمرة یاران سلطان درآمدند. این عده که به قول نامه سرانجام در قرن هشتم هجری ظهور کرده‌اند، همه سراینده بوده‌اند و شرح حال مظاهر خود را با شعر هجائی به نظم درآورده‌اند که بسی شیوا و دلنشین است و در آن از ذات و صفات و فروشکوه خداوندگار و چگونگی سلوک و ریاضت و زهد و ورع و رضا و تفکر و تواضع و خشوع و مواصلت و غربت و صدق و صفا و وجد و فنا که منازل و مراحل عرفان است بحث و گفتگو کرده‌اند.

سرایندگان دوره چهلتن

سرایندگانی که این جزوه از نامه سرانجام را سروده‌اند، همه از رهبران و عرفای بزرگ قرن هشتم هجری یارسان‌اند که بیشترشان از مردم اورامان‌اند و اشعار آنان که به گویش گورانی است، در نهایت روانی و دلانگیزی و حسن بیان و رقت معانی و طراوت سروده شده است و آنرا می‌توان در ردیف بهترین آثار حکمای ایرانی بشمار آورد.

سرایندگانی که سرودهای این جزوه را سروده‌اند، عبارتند از: «سلطان اسحاق، پیر بنیامین، پیر موسی، پیر داود، رمزبار، مصطفی داودان، یارزده‌بام، روچیار، دمام، شمام، قاموس، اژدر، انور، نگین، گوهر، مسکین، مؤمن، سفیر، کبیر، ناری، سابق: قانون، صیاد، لامی، پیشنگ، اورنگ، خزاوی، شمشال، سیقال، عزازیل، ادراک، خونجی، مستی، غازی، وردی، نشان، چرگا، سقا، مرزی، بیا، طوار، صراف، سرور، حریر، توفیق، رزتاب، قندیل، شمیل».

پردیور

پردیور که به معنی آنسوی پل است. در شمال شرقی ناحیه گوران قرار دارد و آنرا سلطان اسحاق بر روی رودخانه سیروان ساخته است. طبق نامه سرانجام سیر تجلیات از روی این پل انجام می‌شود که پس از عوض کردن هزار و یک جامه، روح از آن عبور می‌کند و به جاودانی‌ها می‌پیوندد و به عبارت دیگر به بهشت می‌رود.

چنانچه از کتابهای مذهبی یارسان استنباط می‌شود فقط روان نیکان می‌تواند بر سر این پل بگذرند و به بهشت وارد شوند، و ارواح زشت کرداران در عبور از آن در مانده می‌شوند و به دوزخ کردار زشتشان وارد می‌شوند. در نامه هفتوانه و نامه بارگه بارگه و نامه گلیم و کول و نامه چهلتن چند بار از پردیور یاد شده است و در آوستا چیتوت و در بهلوی چینور و در فارسی چینود تلفظ می‌شود و در عربی نیز آنرا صراط گویند.

سلطان اسحاق در نامہ سرانجام برای نیکوکاران و مردان و زنان خوب بهشت آرزو می‌کند و از خداوندگار می‌خواهد که مردان حق به آسانی از آن پل بگذرند و نتیجه کردار خوب خود را ببینند و همچنین آرزو می‌کند که مردان بد و شریر از کردار زشت خود پشیمان شوند و توبه کنند و به کار نیک عادت کنند تا به بهشت برین نایل شوند.

بر اساس نامہ سرانجام، بدن یا قالب جامه روح است و روح جزء فناپذیر و جاودانی است و هنگامیکه مهلت روح در تن تمام می‌شود، روح بلافاصله بدن را ترک می‌کند و تا سه شبانه‌روز بر سر کالبد می‌ماند. البته روح باید هزار و یک کالبد عوض کند تا از گردش کالبدها آسوده گردد و به جاودانی‌ها بپیوندد و برای همیشه در بهشت کردار نیک خود بماند.

دورهٔ چهلتن

bandī 1-pîr binyâmîn maramo:

na dayjûri târ, na dayjûri târ
 dâûd shâ sahâk na dayjûri târ
 hishmati jawrî yax âward wa kâr
 maylish ziyâ wa jam mêrdâni qatâr
 xêzinâsh tâwisht tofâni qahhâr
 âzîzim na roy alast kard guzâr
 âzât bê nâmish nâ rangi dawwâr
 az nâmêm dur bê ja nûr bîmizhâr
 êgâ pirdîwar paymân bî pir kâr

بند ۱ - پیربنیامین مرمو:

نه ديجور تار، نه ديجور تار
 داود شاسهاک نه ديجور تار
 حشمت جوری يخ آورد و کار
 ميلش زيا و جم ميدان قطار
 خيزناش تاوشت توفان قهار
 آيزم نه روی آلت کرد گذار
 آزات بی نامش نارنگ دوار
 از ناميم دُر بی جه نور بيم اظهار
 ايگا پرديور بيمان بی پرکار

* * *

bandī 2- pîr dâûd maramo:

âzîzi bê gard, âzîzi bê gard
 binyâm shâ sahâk âzîzi bê gard
 joshinâsh qahhâr qatray yax u sard
 na yânay dayjûr wêsh yaktâ u fard
 bay jami mêrûân maylish Ziyâ u nard
 mâsinâsh chuwâr war na aw kât wa jard
 bî wa taxa yax mêrdân na gir bard
 na aw sardî dâ gird jâdashân mard
 na roy tomâk dâ mêrdân ijâd kard
 ja charma ziyâ mor baxshâsh wa zard
 qirmz u charma u zard u siyâ u ward
 har panj wa ham dâ niyâ na dâmay shard
 na dâmay shart dâ nâmish bê alast
 az gawhar biyâm, gawhar yûrtim rast

بند ۲ - پیر داود مرمو:

آزير بی گرد، آيز بی گرد
 بنيام شاسهاک آيز بی گرد
 جوشناش قهار قَطْرَهٗ يَخ و سَرْد
 نه يانه ديجور ويش يکتا و فَرْد
 بی جم ميدان ميلش زيا و نَرْد
 ماسناش چوار وَر نه اوکات و جَرْد
 بی و تخته يخ ميدان نه گير بَرْد
 نه او سردی دا گرد جامه شان مَرْد
 نه روی توماک دا ميدان ايجاد کرد
 جه چَرْمه زيا مور بَخْشاش و زَرْد
 قَرْمز و چَرْمه و زَرْد و سِيَاو و رَد
 هَر پَنج و هَم دا نيا نه دامه شَرْد
 نه دامه شَرط دا نامش بی آلت
 از گوهر بِيَام، گوهر يورتم رست

na êma ziyâ âhir dât pay qast
hâl na pirdîwar bîmanî paywast

نه ایمه زیبا آهردات پی قَست
حال نه پردیور بیمنی پیوست

* * *

bandî 3- pîr mûsî maramo:
mawlâm sar moran, mawlâm sar moran
mistafâ, sahâk, mawlâm sar moran
yârîsh na siran sarîsh payjûran
pâdishây nûr pâk dâna dayjûran
dânay dayjûran âzîzim sahâk
na târi zulmât har wêshan bê bâk
chaw gâ wrêznâsh tofâni aflâk
chuwâr warîsh bî wa pazd u yax u nâk
mêrdân jâmashân chun yax bî hilâk
hilâk bî, wa tof yârân wa bê dark
har arwâshân man, qâlib nawîsh barg
mêrdân na dayjûr shîn na sharây marg
shîn na sharây marg yârân naw futûr
binyâm wa hosh man shiyâ wa huzûr
wânâsh rijâyî pay girdîn dastûr
pay girdîn dastûr wânâsh rijâyî
tâ âzîz nâ tof bidaro jalâyî
châ yax u qahra naw war balâyî
naw war balâyî rây jawr u zûra
chirîsh mâyawa kardîsh payjûra
haftana bârkash, haftan haft pûra
farmâsh yârânim na sir majmûra

بند ۳ - پیرموسی مرمو:
مولام سَرمورَن، مولام سَرمورَن
مصطفی، سَهاک مولام سَرمورَن
یارِش نه سَرَن، سَرش پیجورَن
پادشای نور پاک دانه دیجورَن
دانه دیجورَن آرزیم سَهاک
نه تار ظلمات هَر ویشَن بی باک
چوگا وریناش توفان افلاک
چوار وَرش بی وِزِد و یخ و ناک
میردان جامه شان چون یخ بی هِلاک
هِلاک بی و توف یاران و بی دَرک
هَر ارواشان مَن، قالب نویش بَرگ
میردان نه دَیجور شین نه سَرای مَرگ
شین نه سَرای مَرگ یاران نو فُتور
بنیام و هوش مَن شیا و حُضور
واناش رجایی بی گِردین دَستور
پی گِردین دَستور واناش رجایی
تا آرز نا توف بدرو جَلایی
چا یخ و قهَره نو وَر بَلایی
نو وَر بَلایی رای جَور و زوره
چریش مایوه کَرَدش پیجوره
هَفْتَنه بارکش، هَفْتَن هَفْت پوره
فَرماش یارانم نه سِر مَجْموره

nay yax u sârdî gir u qusûra
haft pûrish wânâ pay naqshi mûra

نئی یخ و ساردی گيرو قُصوره
هفت پورش وانا پی نقش موره

* * *

bandî 4-ramzbâr maramo:
ghulâmân nay bâr, Ghulâmân nay bâr
mûsî ghulâmân qusûr bîn nay bâr
châqâ amrîsh kard âzîzi sâlâr
chîrîsh mistafâ nâ qahri qahhâr
sînash bî wa sâj giray kûray nâr
tâ ka mêrdânîm garmîshân bo kâr
tâwî kûrashân naqîno na shâr
chwâr warîsh sâznâ bay mâyay chuwâr
îumân u muhîr, qulzm u xûnxâr
binyâm u dâûd, mûsî daftar dâr
chuwâran ma'ak mâyashân hazâr
mâyash yâr dâûd, sar jawshan bahâr
tâwishti binyâm bâd rêz daftar dâr
mâyash mistafâ zimistânî yâr
xâk na binyâr.în biyan mâya dâr
wâ na dâûd yâr nafasi tayyâr
âwîch ziyâ na mûsî daftar dâr
âhir mistafâ mâyashân diyâr
sharâray âftâw na charxî sayyâr

بند ۴ - رمزبار مرمو:

غُلامان نَ بار، غُلامان نَ بار
موسى غُلامان قُصور بين نى بار
چاپا امرش کرد آيز سالار
چريش مصطفى نا قهر قهار
سینه ش بى و ساج گِره کوره نار
تا که ميردام گرميشان بو کار
تاو کوره شان نقتو نه شار
چوار و رش سازنا بى مایه چوار
عُمان و مُحیط، قُلم و خونخار
بنیام و داود، موسی دَقتردار
چوارن مَلک مایه شان هزار
مایش یار داود، سَرجوشن بهار
تاوشت بنیام بادریز دَقتردار
مایش مصطفى زمستان یار
خاک نه بنیامین بین مایه دار
وا نه داود یار نَفَس طیار
اویچ زیاه موسی دَقتردار
آهر مصطفى مایه شان دیار
سَراره آفتاو نه چرخ سیار

* * *

bandi 5-mistafâ dâwdân maramo:

بند ۵ - مصطفى داودان مرمو:

mawlâm rang nimûn, mawlâm rang nimûn
 dáûd rang bâzan mawlâm rang nimûn
 haftâw u zamîn qâbish kard nigûn
 kûray âhir bîm sozanday gardûn
 charx wardim qiryâm sholam dá fizûn
 sînam bî wa sâj chatrl chil sitûn
 kûray âhir bîm nâ qullay hâmûn
 sitûni zhêr pâm andar bî wa chil
 pay qarmî mêrdân mawjûd bî mushkil
 na azal sâj bîm nâmémâ âtil
 haft lawhi pây nâr ja haftan hâsil

مَولام رَنگ نمون، مَولام رَنگ نمون
 داود رَنگبازن مَولام رَنگ نمون
 هَفتاو و زمين قابش كَرْد نگون
 كورهُ آهِر بيم سوزنده گَرْدون
 چَرخ و ردم قرام شوله‌م دا فزون
 سينه‌م بى و ساج چتر چل ستون
 كورهُ آهِر بيم نا قُلّه هامون
 ستون زير پام آندَر بى و چل
 پى قَرمى ميردان موجود بى مشكل
 نه آزل ساج بيم ناميما آتل
 هَفْت لُوح پاى نار چه هَفتن حاصل

* * *

bandi 6-yâri zarda bâm maramo:
 naw yânay sirish, naw yânay sirish
 rochiyâri shâm naw yânay sirish
 sir na rây dayjûr cha batni durish
 haft bârga mawjûd ja zâti pirish
 na zâti pirish sâxtish haft mazhar
 na zhêr sâji dur bî, dur na pây gawhar
 na pây gawhar dá lawhî yâgîg bîe
 haftawân chawgâ sarmor tâgîg bê
 na pây yâgîg dá lawhi sadaf bê
 dâmi shart u shûn na haft taraf bê
 ligâsh na chwâr par pay pay mardum kût bê
 na pây sadaf dá lawhi yâgût bê
 râ wa sangi nagsh hajar âlûd bê

بند ۶ - يارزرده بام مَرمو:
 نَوِيانهُ سَرَش، نَوِيانهُ سَرَش
 روچيار شام نَوِيانهُ سَرَش
 سَر نه راي ديجور چه بطن دُرَش
 هَفْت بارگه موجود جه ذات پَرَش
 نه ذات پَرَش ساختش هَفْت مَظْهَر
 نه زير ساج دُر بى، دُر نه پاى گوهر
 نه پاى گوهر دا لُوح ياقيق بى
 هَفْتوان چوگا سَر مور تاقيق بى
 نه پاى بايق دا لُوح صَدَف بى
 دام سَرَط و شون نه هَفْت طَرَف بى
 لقاش نه جوار پَر پى مردم كوت بى
 نه پاى صَدَف دا لُوح ياقوت بى
 را و شون چل بَقاي جاود بى

yâ wa sangi nagsh hajar âlûd bê
awsâ êwatîch mâyash ashâ bê
az nâmêm chaw gâ sararoshâ bê

یا و سنگ نقش حَجَرِ آلُودِ بَی
اوسا ایوتیج مایهش اشاد بی
از نامیم چوگا سرسروشابی

* * *

bandi 7-rochyâr maramo:

بند ۷- روچیاری مرمو:

nûri afsar bê, nûri afsar bê
zarda, shâm sahâk nûri afsar bê
na dijlay dayjûr nâri ahmar bê
na pây pâyamân lawhi hajar bê
na pây pâyamân llawhi hajar bê
xâwan haft sitûn namish chamar bê
mori haft, aam sitûn anwar bê
mawjî bargi sâj daryâsh nasar bê
mong u hasâra u âftâw u war bê
zamî u âsimân u charxish sipahr bê
mâyay aw haft nûr zâtî akbar bê

نور افسر بی، نور افسر بی
زرده، شام سهاک نور افسر بی
نه دجله دیجور نار احمر بی
نه لوح یاقوت جهان آتر بی
نه پای پایه مان لوح حَجَرِ بَی
خاؤن هفت ستون نامش چمر بی
مور هفت عالم ستن آنور بی
موج برق ساج دریاش نسر بی
موتنگ و هساره و نافتا و ور بی
زَمی و آسمان و چرخش سپهر بی
مایه او هفت نور ذات اکبر بی

* * *

bandi 8-sân sahâk maramo:

بند ۸- سان سهاک مرمو:

na jâmay xud shîn, na jâmay xud shîn
mûsî gawrabîm na jâmay xud shîn
mistafâm sâj bê âhir na jamîn
binyâmim dur bê, dur na vinyâmîn
yâr zarda bâmim yâqût bê nigîn
mûsîm na sadaf zuhûr bê yaqîn
ramzim na hajar, hajar na aw bîn
pay hâm waznî wêm ja naqshi rangîn

نه جامه خودشین، نه جامه خودشین
موسی گوره بیم نه جامه خودشین
مصطفام ساج بی آهر نه جمین
بنیامیم دُر بی، دُر نه بنیامین
یار زرده بامم یاقوت بی نگین
موسیم نه صَدَفِ ظُهور بی یقین
رَمزم نه حَجَر، حَجَر نه او بین
بَی هام وزن ویم جه نقش رنگین

rochyârim yâkand sirishti matîn
 ramz bârîm war bê aw parê zamîn
 war na daryâ bê, war nâ âsimân
 bandi târîkish birî pay zamân
 jâmay shâdî dâ wa gîrd ghuâmûn
 yârânîch yak yak wa lây aw âmân

روچارم یا کند سرشت متین
 رمز بارم و ر بی او پری زمین
 و ر نه دریا بی، و ر نه آسمان
 بند تاریکیش بری پی زمان
 جامه شادی دا و گرد غلامان
 یارانچ یک یک و لای او آمان

* * *

bandi 9-pîr binyâmîn maramo:
 wêsh saydawân bê, wêsh saydawân bê
 yâr dâûd mawlâm wêsh saydawân bê
 châ lawhî sangîn haft kashtîwân bê
 har kashtî na tosh haft dîdawân bê
 ja bâlây hajar lawh haftawân bê
 haftawân na sir lawh zêdawân bê

بند ۹ - پیر بنیامین مرمو:

ویش سیدوان بی، ویش سیدوان بی
 یار داود مولام ویش سیدوان بی
 چالوح سنگین هفت گشتیوان بی
 هر گشتی نه توش هفت دیدوان بی
 چه بالای حَجَر لَوْح هفتوان بی
 هفتوان نه سر لَوْح زیدوان بی

* * *

bandi 10-pîr dâûd maramo:
 na yânay sir bê, na yânay sir bê
 binyâm dîdawân na yânay sir bê
 rochinî u târî na dunyâ pir bê
 aw ro nîk u bad jiyâ na dur bê
 chaw gâ pâdishâm dâna u xir bê
 war ja kâlây kâl har tosh bîchir bê
 ja nûr barshîyâ kargash wa kir bê
 nûrish wist wa zâm î charxa sir bê
 aw sâ zarwan u yârânîsh wir bê

بند ۱۰ - پیر داود مرمو:

نه یانه سر بی، نه یانه سر بی
 بنیام دیده وان نه یانه سر بی
 روچنی و تاری نه دنیا پر بی
 او رو نیک و بد جیا نه دُر بی
 چوگا پادشام دانا و خز بی
 و رجه کالای کال هر توش بجر بی
 چه نور برشیا کرگش و کر بی
 نورش وست و زام ای چرخه سر بی
 اوسا زر و ن و یارانش و ر بی

* * *

bandi 11-mistafâ dâwdân maramo:
 na tarkay tar kash, na tarkay tarkish
 mûsî shâm na hâl na tarkay tarkish
 haft pûrish pay razm sazâ na jargish
 chil tanish sâzâ na shasti bargish
 na shasti bargish sâzâsh chil tanân
 na zhêr sâjinâr yûrtîshân bî bayân
 nâm u sarishân hâ chêgâ ziyân
 xâwandkâr sâzâsh na azal dukân
 gawây sarîshân bârân wa zuwân
 har chil na yak mawj, yak tîr yak kawân

بند ۱۱ - مصطفی داودان مرمو:
 نه ترکه ترکش، نه ترکه ترکش
 موسی شام نه حال نه ترکه ترکش
 هفت پورش پی رزم سازنا نه جَرگش
 چلتنش سازا نه نشست برگش
 نه شست برگش سازان چلتنان
 نه ژیر ساجنار یورتشان بی بیان
 نام و سرشان ها چِیگا زیان
 خاوندکار سازاش نه ازل دکان
 گوی سَرشان باران و زوان
 هر چِل نه یک موج، یک تیر، یک کوان

* * *

bandi 12-sân sahâk maramo:
 yûrtîm hûdâîy, yûrtim hûdâîy
 az sahâkanân yûrtim hûdâîy
 mêrdânim sâzâ az na yak tâîy
 na râzi jastam kardim bînâîy
 bêwandim na mûy bargim sâzâîy
 chil tanim chil palk néki tûbâîy
 har chil bîyânî bêwar u pâîy
 ja sir barshiyân badan gawâyî
 na bârgay azal târî u bahâîy
 barshâîy biyân na sir chîstâîy

بند ۱۲ - سان سهاک مرمو:
 یورتم هودایی، یورتم هودایی
 از سهاکنان یورتم هودایی
 میردانم سازا از نه یک تایی
 نه راز جَستم کردم بینایی
 بیوندم نه موی برگم سازایی
 چِل تنم چِل پَلک نیک طوبایی
 هر چِل بیانی بیور و پای
 چه سَر برشیان بدن گوایی
 نه بارگه ازل تاری و بهایی
 برشایی بیان نه سر چِیستایی

* * *

bandi 13-damâm maramo:

بند ۱۳ - دامام مرمو:

nâmê m biqaytaar, nâmê m bê qaytar
 na qullay alast nâmê m bê qaytar
 awall hallqa bî m na dijlay bê dar
 dâ yiray zinjî r bê wand bî m nawar
 nâ wl ro zinjî r pâ sibân blyâm
 chawgâ wâr nâmân qadam pay wardâm
 âmânim na chîn chil na yak zimâm
 na mawdây angusht â zî zi mawlâm
 har chil ziyân mî na yak shasti kâm
 hâ ll na pirdî war nâmê mâ damâm
 chay farsh u sanga girtinmân maqâm
 dizâ warmâ nan aw rî sha u dawâm
 pay aw kilî l u â smân u jâm
 qufli bâ tinî miftâ hi mînâm
 mâ yay kawsarî az madrî sh tâ m
 manoshâm aw nosh dâ yiray xwâ jâm
 hâ dizâ waran hâ m lifi mawlâm
 koki panjmân an â wish binyâm
 binyâm xaniyâ â wish az noshâm
 â wish nawî lê ll na hî ch tox u tâ m

نامیم بی قیطر، نامیم بی قیطر
 نه قُله اَلست نامیم بی قیطر
 اول حلقه بيم نه دِجله بی دَر
 دایره زنجیر بیوند بيم نَوَر
 ناو رو زنجیر پاسبان پیام
 چوگا وارنامان قَدَم پی وردام
 آمانم نه چین چل نه یک زمام
 نه مودای انگشت آریز مَولام
 هر چل زیاغی نه یک شَصت کام
 حال نه پردیور نامیما دَمام
 چی فَرش و سنگه گرتنمان مَقام
 دزاورمانن آو ریشه و دَوام
 چِی آو کلیل و آسمان و جام
 قفل باطنی مِفتاح مینام
 مایه کَوثری آز مَدَرِش تام
 مَنوشام آو نوش دایره خواجام
 ها دزاوَرَن هام لف مَولام
 کوک پَنجمانن آوشن بنیام
 بنیام خانیا آوش آز نوشام
 آوش نَوی لیل نه هیچ توزو تام

* * *

bandi 14-shamâm maramo:

nâmê m bî mî zân, nâmê m bî mî zân
 nâ qullay damâm nâmê m bî mî zân
 dûyam hallqa bî m na dijlay nihân
 dâ yiray zinjî r bê wandim ja kân

بند ۱۴ - شمام مرمو:

نامیم بی میزان، نامیم بی میزان
 نا قُله دَمام نامیم بی میزان
 دویم حلقه بيم نه دِجله نِهان
 دایره زنجیر بیوندم جه کان

châgâ na xwâstir azîch bîm pâsbân
 chawgâ wârnâmân qadam pay dukân
 ja mawdây angusht âzîzi gyânân
 gird âmâyn na chîn chil na yak dîwân
 hâll na pirdîwar madarîm bayân
 ja bâllây sangê makarîm jawllân
 girtinmân nay farsh dizâwar makân
 ja î makâna madarîm payghâm
 dûyamîn kilîl sitârân mâqâm
 miftâhi faraj bilûrî minâm
 nay jâmay bashar nâmêman shamâm
 jay sang u bara girtinmân ârâm
 shîshay xamanân ja horaxsh zâm
 hâm lifi mêrdân âzizman binyâm
 dizâwarmânan rîshay gird ghullâm
 binyâmîn âna rozhish kardan lâm
 chamay zullâllan may kardan na jâm
 âward dâ pê mân nay buxâr u dâm
 êma noshâmân ba shawqi xwâjâm

چاگا نہ خواستر آزیچ بیم پاسبان
 چوگا وارنامان قدام پی دکان
 جہ مودای انگشت آزیگیانان
 گرد آماين نہ چین چل نہ یک دیوان
 حال نہ پردیور مدریم بیان
 جہ بالای سنگی مکریم جولان
 گرتنمان نی فرش دزاور مکان
 جہ ای مکانہ مدریم پیغام
 دویمین کیلیل ستاران مقام
 مفتاح فرج بلوری مینام
 نی جامہ بشر نامیمن شمام
 جی سنگ و برہ گرتنمان آرام
 شیشہ خمانان نہ هورخش زام
 هام لف میردان آزیمن بنیام
 دزاور مائن ریشہ گرد غلام
 بنیامین آنہ روزش کردن لام
 چمہ زلالن می کردن نہ جام
 آورد دا پیمان نی بخار و دام
 ایمنه نوشامان به شوق خواجام

* * *

bandi 15-qâmûs maramo:

nâmêmâ allmâs, nâmêmâ allmâs
 nâ qulay alast nâmêmâ allmâs
 sêyam hallqanân na roy dijlay xâs
 dâyray zinjîr bê wandim natâs
 na qahri wîrâz jawllân dâym wa râs

بند ۱۵ - قاموس مرمو:

نامیما الماس، نامیما الماس
 نا قله آلت نامیما الماس
 سیم حلقه نان نہ روی دجله خاس
 دایره زنجیر بیوندم نہ تاس
 نہ قهر ویراز جولان دایم و راس

chawgâ âmâymî pay war u asâs
shiyâmê na shêway marîtay qssâs
âmâymî na chîn na zhêr yak karwâs
na mawdây angusht xwâjây mardum nâs
sâzîshti yak zât nûri bê axmâs
zât aw zâtanân âgân ja gird bâs
dânâ u tuwânâ u zîndan ba bê hâs
rahîm u jabbâr, âzîzan pay nâs
na pirdîwar dâ pê mân dâ libâs
êgâ chay qatâr nâmêmâ qâmos
jarây laqânân na parday fânos
aw dizâwarmân diyân jây nâmos
âwimân noshâ na sar chamay dos
lêllâwîsh niyan na kîch tam u tos
har kas nanoshâ ja yâr bî mâyos

چوگا آمایمی پزی ورو اساس
 شیایمی نه شیوه مرتیه قساس
 آمایمی نه چین نه زیر یک کرواس
 نه مودای انگشت خواجای مردم ناس
 سازشت یک ذات نور بی احساس
 ذات او ذاتان آگان جه گرد باس
 دانا و توانا و زندن به بی هاس
 رحیم و جبار، آریزن بی ناس
 نه پردیور دا پیمان دا لباس
 ایگا چی قطار نامیما قاموس
 جه رای لقانان نه پرده فانوس
 او دزاورمان دین جای ناموس
 آومان نوشا نه سرجمه دوس
 لیلایش نین نه هیچ تم و توس
 هرکس ننوشا جه یار بی مایوس

* * *

bandi 16-azhdar maramo:

nâmêmâ barqî, nâmêmâ barqî
nâ qulay alast nâmêmâ barqî
chwâram hallqa bîm na dijlay shaaaarqî
dûr kardîm ja kawk sunqur u qarqî
hatâ namâno tazwîr u zarqî
na jûmay hûwa ka bîmân gharqî
tâ qadam niyâyim pay sang u kamar
haq haq mawâtin mûrwân sarâsar
mihaki mêrdân sulltâni sarwar

بند ۱۶ - ازدر مرمو:

نامیما برقی، نامیما برقی
 ناقله آلت نامیما برقی
 چوارم حلقه بیم نه دجله شرقی
 دور کردم جه کوک سنقرو قرقی
 هتا نمانو تزویرو زرقی
 نه جامه هوه که بیمان غرقی
 تا قدم نیایم پی سنگ و کمر
 حق حق مواتن موروان سراسر
 محک میردان سلطان سرور

zâmâyî ja lawh sangi dizâwar
 âmânim na chîn chil na yak anwar
 ja mawdây angusht shây binâ basar
 madaym gawâhî bizango bashar
 birûz daym sirri xâliqi akbar
 dîwânman girtan hâll na pirdîwar
 qâbi mêhrim az nâmêmâ azhdar
 piyâlla u jânim, jâmi munawwar
 hallqay pâllûy shâm dâyim na kamar
 miftâhi hajjâm shijâmi jawhar
 kilîli chwâram hâomi axzar
 isâ nay parda jammân bast yaksar
 har yak wa yak rang madarîm xawar
 rozhmân wa sar bard gird na dizâwar
 âwimân noshâ chun shahd u shakar
 har kas nanoshâ ja yâr bî bêwar

زامایمی جه لوح سنگ دزاور
 آمانم نه چین چل نه یک آنور
 جه مودای انگشت شای بینا بصر
 مدیم گواهی بزنگو بشر
 بروز دیم سر خالق اکبر
 دیوانمان گرتن حال نه پردیور
 قاب مهرم از نامیما آژدر
 پیاله و جامم، جام منور
 حلقه پالوی شام دایم نه کمر
 مفتاح حجام شجام جوهر
 کلیل چوارم هانوم آخضر
 ایسانی پرده جمان بست یکسر
 هر یک و یکرنگ مدرم خور
 روزمان و سرتردگرد نه دزاور
 آومان نوشا چون شهد و شکر
 هرکس نوشا جه یار بی بیور

* * *

bandî 17 - anwar maramo:
 nâmêmâ jawhar, nâmêmâ jawhar
 nâ gulay azhdar nâmêmâ jawhar
 panjum hallqanân nâ dijla u hajar
 dâmi band zinjîr bêwandi azhdar
 azhdaran qahhâr nâ jilway dayjûr
 wa qahr u mobat jawllân dâym bilûr
 wârnamân qadam pay yânay mastûr
 na chwâr çanâsir hâ bîmân payjûr

بند ۱۷ - انور مرامو:
 نامیما جوهر، نامیما جوهر
 ناقله آژدر نامیما جوهر
 پنجم حلقه نان نا دجله و حجر
 دام بند زنجیر بیوند آژدر
 آژدرن قهار نا جلوه دیجور
 و قهر و موبت جولان دایم بلور
 وارنامان قدم پی یانه مستور
 نه چوار عناصرها بیمان پیجور

nay barg wa panj his âmâym na hizûr
 âmânîm na chîn chil na yak dastûr
 ja nâzi mawlâm aw sâhêb sabûr
 maqtûl bîm âna na jâmay fitûr
 har na roy azall ziyâm wa shi'ûr
 îsâ dîwân mân girtan ba zarûr
 tâ âshikâr bo farqi zullmat u nûr
 jay hallqay dîwân nâmêmâ anwar
 dizâwarmânan pîri dastâwar
 âwimân warden âwi mu'attar
 har kas nanoshâ wêsh wust na xatar

نئی برگ و پنج جس آمایم نه حضور
 آمانیم نه چین چل نه یک دستور
 جه ناز مولا م او صاحب صبور
 مقتول بیم بانه نه جامه فتور
 هر نه روی آزل زیام و شعور
 ایسا دیوانمان گرتن به ضرور
 تا آشکار بو فرق ظلمت و نور
 جی حلقه دیوان نامیما آنور
 دزاور مائن پیر دستاور
 آومان واردن او معطر
 هر کس ننوشا ویش وست نه خطر

* * *

bandî 18 - gawhar maramo:
 nâmêmâ dayyân, nâmêmâ dayyân
 nâ qulay alast nâmêmâ dayyân
 shasham hallqanân na dijlay pinhân
 razm zinjîr biyâm bêwandi xwâdân
 na qâbi azîm hangâmmân niyân
 âmânîm na chîn chil na yak mêzpân
 na mawday angusht âzîzi sarsân
 wa amr u farmân aw jâni jîhân
 na dizâwar dê gawâhîmân dân
 kardîn wa yak yâr zâtîmân ziyân
 gird ziyây ja nûr chil na yak mazhar
 na jâmi samâ charxi mudawwar
 kilîl shasham azanân matar

بند ۱۸ - گوهر مرمو:
 نامیما دیان، نامیما دیان
 نا قله آلت نامیما دیان
 ششم حلقه نان نه دجله پنهان
 رزم زنجیر پیام بیوند خوادان
 نه قاب آزم هنگامان نیان
 آمانم نه چین چل نه یک میزیان
 نه مودای انگشت آریز سرسان
 و امر و فرمان او گیان جهان
 نه دزاور دا گواهییمان دان
 کردین و یک یار ذاتمان زیان
 گرد زیاین جه نور چل نه یک مظهر
 نه جام سما چرخ مدور
 کلیل ششم آزان مطر

nay war u rāga nāmēmā gawhar
 hā azim kay ūs hāmtāy dizāwar
 dlzāwarmānan wa ramzi akbar
 sarchamay nūran sultāni sarwar
 aw na jām warden sarchashmay kawsar
 nlyanish talxī boshan boyʻanbar
 har kas nanoshā wutan bēxawar

نئی ورو راگه نامیما گوهر
 ها آزم کی اوس هامتای دزاور
 دزاورمانن و رمز اکبر
 سرچمه نورن سلطان سرور
 اونه جام وردن سرچشمه کوثر
 نیش تلخی بوشن بوی عنبر
 هر کس ننوشا وتن بیخور



bandī 19 - niqīn marammo:
 nāmēmā zimirūt , nāmēmā zimirūt
 nā qulay gawhar nāmēmā zimirūt
 haftam hallqa bīm nā dijlay firūt
 dāyiray zinjīr hēwand bīm arshūt
 na lawhi kūra dayjūr dāym birūt
 chāgā āmāymī pay chālli hārūt
 āmānim na chīn chil na yak sirūt
 ja mawdāy angusht shāy xāwand farhūt
 chiltan na yak tan biyamni nāsūt
 na samāy sarīn koy xēr u sharr būt
 haftam kilīlanān na tāshi kabūt
 kabūti azall dīwāni sangīn
 bazmi dizāwar pēmān bī mubīn
 na pirdīwar dā makarīm āmīn
 nācha u mūchamān pāy xwāni rangīn
 parē dizāwar tadbīr mawānīn
 āwimān warden na dast binyāmīn

بند ۱۹ - ننگین مرمو:
 نامیما زمروت، نامیما زمروت
 ناقله گم هر نامیما زمروت
 هفتم حلقه بیم نا دجله فروت
 دایره زنجیر بیوند بیم ارشوت
 نه لوح کوره دیجور دایم بروت
 چاگا آمایمی پی چال هاروت
 آمانم نه چین چل نه یک سروت
 جه مودای انگشت شای خاوند فرهوت
 چل تن نه یک تن بیمنی ناسوت
 نه سمای سرین کوی خیر و شر بوت
 هفتم کلینان نه تاش کبوت
 کبوت ازل دیوان سنگین
 بزم دزاور پیمان بی مبین
 نه پردیور دا مکریم آمین
 ناچه و موجه مان پای خوان رنگین
 پری دزاور تدبیر موانین
 آومان وردن نه دست بنیامین

bîmish zarda gill mazashâ shîrîn
har kas nanoshâ wust na dillish kîn

بیمش زَرَدَن نه دَسْت بنیامین
هَر کَس نَنوشا وست نه دِلش کین

* * *

bandi 20 - miskîn maramo:
nâmêmâ tâlla, nâmêmâ lâlla
nâ qulay qud:at nâmêmâ lâllâ
hashtam hallqa bîm naw dijla u qâlla
wa nûri pâdishâ yâwâm wisâlla
nûrish chun hwarashêt sâf u zullâla
chawtgâ niyâmân târîxi sâlla
awsâ ziyânmi nîwar jamâlla
âmânim na chîn chil na yak mâlla
na jilway anwar shây bê zawâlla
ja dizâwar dâ nâmêm qawâlla
qawâllay chiltan na î sarzamîn
hâll na pirdîwar gîrtanmân stuyn
âwîmân wardan na chamay rangîn
har kas nanoshâ dillish bî ghamîn

بند ۲۰ - مسکین مرمو:
نامیما لاله ، نامیما لاله
نا قُلّه قُدَرَت نامیما لاله
هَشْتَم حَشَلَقَه بَیْم نَو دَجَلَه و قاله
و نور پادشا یاوام وصاله
نورش هورشیت صاف و زلاله
چَوگَا نیامان تاریخ ساله
اَوسا زیانمی نیور جَماله
آمانم نه چین چل نه یَک ماله
نه جلوهٔ اَنوَر شای بی زواله
جه دزاوردا نامیم قَواله
قَوالهٔ چِلَتَن نه ای سَرزَمین
حال نه پردیور گرتنمان ستوین
اَومان وَرَدَن نه چَمّه رَنگین
هَر کَس نَنوشا دلش بی غَمین

* * *

bandi 21 - momin maramo:
naazall qudarat, na azall qudrat
nâmêm zullâll bê na azall qudrat
na qulay alast nawîmân sûrat
noham hallqa bîm ka kardim suhbat
zillqi zinjîr bîm na dâmi hujjat
kûray nâr biyâm na shaw ba haybat

بند ۲۱ - مومن مرمو:
نه اَزَل قُدَرَت، نه اَزَل قُدَرَت
نامیم زُلال بی نه اَزَل قُدَرَت
نه قُلّه اَلَسْت نویمان صَوَرَت
نوهَم حَلَقَه بَیْم که کَدرم صُحَبَت
زلق زنجیر بَیْم نه دام حُجَّت
کَورّه نار بیام نه شو به هَیْبَت

ja mawdây angusht shây sâhêb ruxsat جه مودای انگشت شای صاحب رُخصت
 ja nûrulanwâr biyanim shâwkat جه نورالانوار بینم شوکت
 hânâ pay nâahl sîrr nakarân fâsh هانا پئی نا اهل سر نکران فاش
 âna hikmatam chun sarchashmay tâsh آنه حکمتن چون سرچمه تاش
 âwish biwarin binîshin na pâsh آوش بورن بنیشن نه پاش
 wa ramz binîshin haq daro jazâsh و رمز بواجن حق درو جزاش
 mobat biwânin chêgâ wa bê kîn موبت بوانن چیگا و بی کین
 qallam wa dastan pîr mùsî yaqîn قلم و دستن پیر موسی یقین
 îsâ nay dawra nâmêmâ momîn ایسانئی دوره نامیما مومین
 âwimân wardan jalân pay jamîn آومان وردن جلان پئی جمین
 sirûran pay zêll aw âwa yaqîn سرورن پئی زیل او آوه یقین
 har kas nanoshâ bêwar bî nay dîn هرکس نوشا بیور بی نئی دین

* * *

bandî 22 - safir maramo:

بند ۲۲ - سفیر مرمو:

nâmêmâ shamyâr, nâmêmâ shamyâr نامیما شمیار، نامیما شمیار
 nâ qulay alast nâmêmâ shamyâr نا قلّه آلت نامیما شمیار
 daham hallqa bîm na dijlay jabbâr دهم خلقه بیم نه دجله جبار
 bêxi zinjîr bîm na dayjûri târ بیخ زنجیر بیم نه دیجور تار
 qulay âyir bîm na zhêr sâjinâr قلّه آیر بیم نه ژیر ساجنار
 âyir u arwân ja nûri dâdâr آیر و اروان جه نور دادار
 chawgâ âwardîm qadam pay war yâr چوگا آوردیم قدم پئی وریار
 âmânim na chîn chil na yak hisâr آمانم نه چین چل نه یک حصار
 na mawdây angusht zâti karamdâr نه مودای انگشت ذات کرمدار
 sirishti nûrîm na jâmi anwâr سرشت نوریم نه جام انوار
 nay dizâwardâ girtanmân qarâr نئی دزاوردا گرتنمان قرار
 iqrârî qadîm nyâmân wa tadbîr اقرار قدیم نیامان و تدبیر

daftarim na dast pîr mûsî wazîr
âwimân wardan pâlliftay harîr

دَفْتَرَم نَه دَسْت پِیرموسِی وَزِیر
اَوَمَان وَرْدَن پَالْفَتَه حَرِیر

* * *

bandî 23 - kabîr maramo:

nâmêmâ zuhra, nâmêmâ zuhra
nâ qulay momin nâmêmâ zuhra
yâzdaham hallqam naw dijla u nahra
dâmi zinjîr bîm ka bardim bahra
wari haq biyâm xayâllim qahra
chawgâ niyâmân qadam pay shuhra
gird âmâyn na chîn chil na yak chihra
chiray yakrangî nûranîm har chil
na mawdâý angusht aw shây barza mil
nûranim ja rûy yak dâna sunbil
pyâllâêy noshâm na jâday êâdil
girtanmân maqâm nay sangi qâbil
qâbilan jâmân chêgâ bî harîr
hâll na pirdîwar nâmêmâ kabîr
dizâwarmân bî wa mâyay panîr
azîsh qalamim bîm wa sarwazîr
âwimân wardan na chamay qarîr
har kas nanoshâ âna kard taqsîr

بند ۲۳ - کبیر مرامو:

نامیما زُرهره، نامیما زُرهره
نا قُلّه مومِن نامیما زورهره
یازدهم حَلقَم نو دجله و نهره
دام زنجیر بیم که بردم بهره
وَر حَق بیام خِیالَم قهره
چوگا نیامان قَدَم بی شُهره
گِرد آماین نه چین چل نه یک چهره
چهره یَحِرَنگی نور نیم هر چل
نه مودای انگشت او شای برزه مل
نورنم جه روی یک دانه سُنبل
پیالهی نوشام نه باده عادل
گرتنمان مقام نی سنگ قابل
قابلن جامان چیگا بی حریر
حال نه پردیور نامیما کبیر
دزاورمان بی و مایه پنیر
ازیش قَلَمم بیم و سَرَوَزِیر
اَوَمَان وَرْدَن نه چَمّه قَرِیر
هر کس نَنوشا آنه کرد تقصیر

* * *

bandî 24 - nârî maramo:

nâmêmâ mâhra, nâmêmâ mchra
nâ qulay alast nâmêmâ mahra

بند ۲۴ - ناری مرامو:

نامیما مهره، نامیما مهره
نا قُلّه آَلست نامیما مهره

dwâzdaham hallqam naw dijla u dahra
 har kas ghaflat kard âna paysh zahra
 az ziyâm na zhêr hwarshêti anwar
 chawgâ niyâmân pâ wa pirdîwar
 gird âmâyn na chîn chil na yak fanar
 ja mawdây angusht âzîzi kawsar
 âhir paydâ bî ja dilê shajar
 bângê barâmâ na ko u dasht u dar
 dî noshâm jâmê na bâday jawhar
 awsâ naw dashta az bîm wa dâwar
 madarim bayân kofi asrârî
 hâ chêgâ mawjûd nâmêmâ nârî
 qallam wa dastan pay daftardârî
 dîdawânanân barq u zarrsârî
 âwimân wardan na chashmay yârî
 yâwarmân yâiun wa bêâzâi
 har kas nanoshâ na dîn bêzârî

دوازدهم حلقه‌م نو دجله‌و دهره
 هرکس غفلت کرد آنه پیش زهره
 از زیام نه ژیر هورشیت انور
 چوگا نیامان پا و پردیور
 گرد آماين نه چين چل نه یک فتر
 جه مودای انگشت آزیر کوئر
 آهر پیدا بی جه دلی شجر
 بانگی برآما نه کوو دشت و در
 دی نوشام جامی نه باده جوهر
 اوسا نو دشته آز بیم و داور
 مدرم بیان کوف اسراری
 ها چیگا موجود نامیما ناری
 قلم و دستن پی دفترداری
 دیده‌وانان برق و زرساری
 آومان وردن نه چشمه یاری
 یاورمان یارن و بی آزاری
 هرکس ننوشا نه دین بیزاری

* * *

bandî 25 - sâbiq maramo:
 nâmêmâ safdar, nâmêmâ safdar
 nâ qulay alast nâmêmâ safdar
 sêzdaham hallqam na dijlay bê dar
 dâmi zinjîr bîm wa dasti andar
 andari zarrîn na zhêr nûri war
 nûr afshânî kard chani mong u xwar
 âmânim na chîn chil na yak safar

بند ۲۵ - سابق مرمو:
 نامیما صفدر ، نامیما صفدر
 ناقله آلت نامیما صفدر
 سیزدهم حلقه‌م نه دجله بی در
 دام زنجیر بیم و دست اندر
 اندر زرین نه ژیر نور وزر
 نور آفشانی کرد چنی مونگو و خور
 آمانم نه چين چل نه یک سفر

na mawdây angusht shây sâhêb nazar
 sâxtay nêwak rang chil dân yak samar
 dîwân mân girtan nay sang u sangar
 sangari mawlâm xâriqan xâriq
 hâllâ nay qadam nâmêmâ sâbiq
 mori qawâllam sarmashq târiq
 na dast zardabâm azanân xâriq
 dîdawâniman lâyiqaq lâyiqaq
 âwimân wardan na chamay yâqîq
 har kas nanoshâ niyanish tarîq

نه مودای انگشت شای صاحب نظر
 ساخته نیوک رنگ چل دان یک ثمر
 دیوانمان گیتنئی سنگ و سنگر
 سنگر مولام خارقن خارق
 حالانئی قدم نامیما سابق
 مور قواله م سرمشق تاریق
 نه دست زرده بام آزان خارق
 دیده وانمن، لایقن لایق
 آومان وردن نه جمه یاقیق
 هرکسش ننوشا نینش طریق

* * *

bandi 26 - qânûn maramo:
 nâmêmâ ayâr, nâmêmâ ayâr
 nâ qulay qayi dâ nâmêmâ ayâr
 chahârdaham hailqam naw dijla u jobâr
 shori zinjîr biyâm pêwandi tayâr
 chawgâ âwardim qadam pay tatâr
 gird âmây nâ chîn chil wênay sarâr
 nay farsh u sanga mawânim tomâr
 ja mawdây angusht shây bê had shimâr
 sâziyân ja nûr yak chamay fawwâr
 fawwâri dîwân mêrdâni butûn
 jay war u hizûr nâmêmâ qânûn
 qawâllay azaman na sirri hâmûn
 yâri zardabâm nay shâran nigûn
 dizâwarmânan na sirr dâ mawzûn

بند ۲۶ - قانون مرمو:
 نامیما آیار، نامیما آیار
 ناقله قیل دا نامیما آیار
 چهاردهم خلقه م نو دجله و جو بار
 شور زنجیر پیام پیوند طیار
 چوگا آوردیم قدم بی تبار
 گرد آماين نه چین چل وینه سرار
 نئی فرش سنگه موانیم طومار
 جه مودای انگشت شای بی حد شمار
 سازیان جه نور یک جمه فوار
 قوار دیوان میردان بطون
 جی ورو حضور نامیما قانون
 قواله آزمون نه سیر هامون
 یار زرده بام نئی شارن نگون
 دزاورمانن نه سیردا موزون

âwimân warden na chamay jayhûn
har kas nanoshâ niyanish sitûn

آومان وَرَدَن نه چِمَه جِيحون
هَر كَس نَنوشا نِيئش ستون

* * *

bandi 27 - sayyâd maramo:

بند ۲۷ - صياد مرمو:

az nâmiman barq, az nâmiman barq
nâ qulay alast az nâmiman barq
pânizdaham hallqam na dar yâ bîm ghrq
dâmi zinjîr bîm na qulay koy sharq
mashriqi azall mabaro sawâd
partaw u nûrish darûn karo shâd
dîdawân biyâm pay yâr na binyâd
qudrat u âgâ chégâmân uftâd
gird âmâyî na chîn na shûni ustâd
har chil na sâra makardîm faryâd
balâmân mawât na jâmi jamâd
îsâ nay dawra nâmêmâ sayyâd
sâji nâranim ja âyir nihâd
âwimân warden zullâl pay irshâd
har kas nanoshâ shâ makarosh pâd

آز نامَمَن بَرَق، آز نامَمَن بَرَق
نا قُلَه اَلست آز نامَمَن بَرَق
پانزدهم حَلقه م نه دَرِيا بيم غَرَق
دام زنجير بيم نه قُلَه كوي شَرَق
مَشَرَق اَزَل مبرو سواد
پرتو و نورش درون كرو شاد
ديده وان بيم پزي يار نه بنياد
قُدَرَت و آگا چيگامان افتاد
گرد آماين نه چين نه شون اُستاد
هر چل نه سارا مَكرديم فَرِياد
بَلامان مَوات نه جام جَماد
ايسا نِي دَوَره ناميما صِياد
ساج نارنم جه آير نهاد
آومان وَرَدَن زُلال پزي ارشاد
هَر كَس نَنوشا شا مَكروش پاد

* * *

bandi 28 - lârnî maramo:

بند ۲۸ - لامی مرمو:

nâmêmâ zamî, nâmêmâ zamî
nâ qulay azall nâmêmâ zamî
shânzaham hallqam naw dijla u shamî
tâni tajrîd bîm pay ʿashq u jamî
na mawdây angusht aw shây xâwan shawq

ناميما زَمِي، ناميما زَمِي
نا قُلَه اَزَل ناميما زَمِي
شانزهم حَلقه م نو دجله و شَمِي
تان تَجريد بيم بِي عَشَق و جَمِي
نه مَودای انگشت آو شای خاَوَن شَوَق

girdimân jam bîn na pây yak waraq
 îsâ nay dam dâ nâmêmâ lâmi
 na dizâwar dâ mawênim sâmi
 âwimân warden âwi wash tâmi
 chamash na zardan na dasti râmi
 har kas nanoshâ wêll u nafâmi

گردمان جم بین نه پای یک وراق
 ایسانی دام دا نامیما لامی
 نه دزاور دا مویم سامی
 آومان وردن آو وش تامی
 چمهش نه زردن نه دست رامی
 هرکس ننوشا ویل و نفامی

* * *

bandi 29 - pêshang maramo:
 nâmêmâ zabûr, nâmêmâ zabûr
 nâ qulay qadîm nâmêmâ zabûr
 havdaham hallqam na dijlay jamhûr
 sitêzâm na dayr chanî wây dabûr
 mori yakrangî wa nâz dâm na rang
 chawgâ âwardîm qadam pay sarhang
 na mawdây ângusht âzîzi xudrang
 az kilîlanân na samây nîrang
 dîwânân girtan na ramzi î sang
 hâllâ nay bazma nâmêmâ pêshang
 na î safardâ pêkyâm wa xadang
 dizâwarmânan mâyyay zard u wang
 âwimân warden, baro na dill zhang
 chamash aw nûran bo wa shâ qashang
 har kas nanoshâ fânî bî u dilltang

بند ۲۹ - پیشنگ مرمو:
 نامیما زبور، نامیما زبور
 نا قله قدیم نامیما زبور
 هفدهم حلقه م نه دجله جمهور
 ستیزام نه دیر جنی وای دبور
 مور یکنرنگی و ناز دام نه رنگ
 چوگا آوردیم قدم بی سرهنگ
 نه مودای انگشت آریز خودرنگ
 از کللانان نه سمای نیلرنگ
 دیوانمان گرتن نه رمز ای سنگ
 حالانی بز مه نامیما پیشنگ
 نه ای سفردا پیکام و خدنگ
 دزاورمانن مایه زردو ونگ
 آومان وردن، برو نه دل زنگ
 چمهش او نورن بو و شا قشنگ
 هرکس ننوشا فانی بی و دلتنگ

* * *

bandi 30 - awrang maramo:

بند ۳۰ - اورنگ مرمو:

nâmémâ tomâr, nâmémâ tomâr
 nâ qulay alast nâmémâ tomâr
 hazhdaham hallqam na dijlay rûybâr
 zumray zinjîr bîm paywandi pêwâr
 chawgâ qadammân âward pay hawâr
 na mawdây angusht âzîzi sâlar
 âfarîdam kard ja nûr bîm bêdâr
 dîdawân biyâm na bahri hûnwâr
 az kilîlanân na jâm shahsawâr
 dîwânman girtan jay sang u joybâr
 faqr u faqîrî baxshâ wa min hang
 hâllâ nay dam dâ nânimâ awrang
 ba dasti qâbill kamânkêshi tang
 tîr na mawji az mawust u parang
 dizâwarmânan ramz na shêway sang
 âwimân wardan wênay tâmi hang
 har kas nawârdan mîzânish bî lang

نامیما طومار، نامیما طومار
 ناقله آلت نامیما طومار
 هژدهم حلقه نه دجله رویبار
 زمره زنجیر بیم پیوند پیوار
 چوگا قدمان آورد پی هوار
 نه مودای انگشت آریز سالار
 آفریده کرد چه نور بیم بیدار
 دیده وان پیام نه بحر هونوار
 از کلیلانان نه جام شهسوار
 دیوانمان گرتن جی سنگ و جویبار
 فقرو فقیری بخشا و من هنگ
 حالانی دامدا نامیما آورنگ
 به دست قابل گمانکیش تنگ
 تیر نه موج از موست و پرنگ
 دزاورمانن رمز نه شیوه سنگ
 آومان وردن وینه نام هنگ
 هر کس نواردن میزانش بی لنگ

* * *

bandî 31 - xazâwî maramo:
 nâmémâ barzax, nâmémâ barzax
 nâ qulay barîn nâmémâ barzax
 nozdaham hallqam na kijlay bê rax
 pay dûrî pâshâm sozyâm chun dozax
 ʔashiqi yâr bîm na azall kâwê
 ham shollay sham bîm na daryâ u âwê
 chawgâ âwardîm qadam pay râwê

بند ۳۱ - خزاوی مرمو:
 نامیما برزخ، نامیما برزخ
 ناقله برین نامیما برزخ
 نوزدهم حلقه نه دجله بی رخ
 پی دوری پادشام سوزیام چون دوزخ
 عاشق یار بیم نه آزل کاوی
 هم شوله شم بیم نه دریا و آوی
 چوگا آودیم قدم پی راوی

gird âmâyn na chîn chil na yak bâwê
 na mawdây angusht xwâjây paktâwê
 sâzyây na nûr sang n hasâwê
 az kilîlanân na jâmi mâwê
 dîwân mân girtan jay farsh u shâwê
 chêgâ nay shêwa nânim xazâwê
 zâtâswâranân aspi siyâwê
 âmâ u zêllim bard shîm na sarâwê
 har kas nawardan bâ har nâshâwê

گرد آماین نه چین چل نه یک باوی
 نه مودای انگشت خواجهای پاکتاوی
 سازبان جه نور سنگ و حساوی
 از کلیلانان نه جام ماوی
 دیوانمان گرتن جی فرش و شای
 چیگانئ شیوه نامم خزاوی
 ذات آسوارزان آسپ نه سراوی
 آومان وردن نداریم خاوی
 هر کس نوردن با هو ناشاوی

* * *

bandi 32 - shimshâl maramo:
 nâmêmâ amîr, nâmêmâ amîr
 nâ qulay zimrût nâmêmâ amîr
 bîstam hallqanân naw dijla u jazîr
 duchâri dard bîm na sârây kabîr
 chawgâ âwardîm qadam pay warmâll
 ba nâzi xwajâm biyanim zullâll
 bistam kilîlanân na jâmi jamâll
 dîwân mân girtan jay sang u nawâll
 hâllâ nay dan dâ nâmêmâ shimshâl
 na jây barqanân pay qasdi qitâll
 pay jihâdi nafs âmâm chun shamâll
 âwimân wârdan âwê wênay lâl
 chamash bêgardan wênay chamay hâll
 pay harâm joyân hîch niyan hallâll

بند ۳۲ - شمشال مرمو:
 نامیما امیر، نامیما امیر
 ناقله زمروت نامیما امیر
 بیستم حلقه نان نو دجله و جزیر
 دُچار درد بیم نه سارای کبیر
 چوگا آوردیم قدم پی ورمال
 به ناز خواجهام بینم زلال
 بیستم کلیلانان نه جام جمال
 دیوانمان گتن جی سنگ و نوال
 حالانئ دمدا نامیما شمشال
 نه جای برقان پی قصد قتال
 پی جهاد نفس امام چون شمال
 آومان واردن آوی وینه لال
 چمهش بیگردن وینه چمه هال
 پی حرام جویان هیچ نین حلال

* * *

bandi 33 - sayqâl maramo:

nâmêmâ zandîq, nâmêmâ zandîq
 na qulay azall nâmêmâ zandîq
 yakam hallqanân na dijlay çamîq
 karfati kârim biyan wa rahîq
 sholla u zullmâtîm na bahri tawfîq
 chawgâ âmârim pay dagây haqîq
 âmânim na chîn chil na yak farîq
 dîwân mân girtan nay râga u tariq
 sâqî nimânâ jâmi bâday âll
 hâllâ nay dam dâ nâmimâ sayqâll
 dîwânîm girtan bay bazm u ahwâll
 dizâwarmânân rozhâni zawâll
 âwimân warden roshin u zullâll
 chamash gawharan wênay nuxta u xâll
 hîch lâyiç niyan parê bad xayâll

بند ۳۳ - سیقال مرمو:

نامیما زَندیق، نامیما زَندیق
 نا قُلَّهُ اَزَل نامیما زَندیق
 یَکَم حَلَقَنان نه دِجَلَّهُ عَمیق
 کَرَفَت کارم بَین و رَحیق
 شوله و ظَلَماتم نه بحر توفیق
 چوگا آمانم بی دَگای حَقیق
 آمانم نه چین چِل نه یک فریق
 دیوانمان گِرتَن نی راگه و طَریق
 ساقی نمانا جام باده آل
 حالانی دَم دا نامِما سَیقال
 دیوانم گِرتَن بی بزم و احوال
 دزاورمانَن روژان زوال
 آومان و رَدَن روشن و زُلال
 چَمهش گوهرَن وینه نُختَه و خال
 هیچ لایق نَین بَری بدخِیال

* * *

bandi 34 - çazâzil maramo:

nâmêâ zamîr, nâmêmâ zamîr
 nâ qulay azall nâmêâ zamîr
 duwam hallqa bîm na dijlay amîr
 pêshang kâr wân bîm chun bîm wa safîr
 na mawji daryâ shîm na koy âhir
 gird âmây_n na chîn chil na yak bâhir
 wa ishâray shâ ziyây_n na zâhir
 dûham hallqanân nâ jâmi jâgîr

بند ۳۴ - عزیزیل مرمو:

نامیما ضَمیر، نامیما ضَمیر
 نا قُلَّهُ اَزَل نامیما ضَمیر
 دوم حَلَقَه بَیم نه دِجَلَّهُ آمیر
 پِشَنگ کاروان بَیم چون بَیم و سَفیر
 نه مَوج دَریا شَیم نه کوی آهر
 گِرد آماین نه چین چِل نه یک باهر
 و اِشارَه شا زیارین نه ظاهر
 دوهم حَلَقَنان نا جام جاگیر

dîwân mân girtan nay sang u sarîr
 wa farmâni shây âzîz u jalîl
 âz frêshstan bîn nâmêm ê azâzil
 hârût u mârût kaft na chây bâbîl
 kashkollim na dast dâûdi dalîl
 dizâwarmânan binay girdîn tuil
 âwimân wârdan roshin a bê lîl
 niyanî lâyiq zâllim u zalîl

دیوانمان گرتن نی سنگ و سریر
 و فرمان شای آیزو جلیل
 از فرشته بیم نامیم عزازیل
 هاروت و ماروت گفت نه جای بایل
 کشکولم نه دست داود دلیل
 دزاورمان بنه گردین تویل
 آومان واردن روشن و بی لیل
 نینی لایق ظالم و ذلیل

* * *

bandî 35 - idîâk maramo:

بند ۳۵ - ادراک مرمو:

nâmêmâ zawrad, nâmêmâ zawrad
 nâ qulay azall nâmêmâ zawrad
 sêyam hallqanân na dijlay bê gard
 âmâm wa dai.nîk chun mûsâ na zard
 sâmirê nâmê qastim gyânim kard
 chawgâ qadammân pay dagâ âward
 ziyây nâ angusht shây bêhamtâ u fard
 sêyam kilîlanân na jâm bâdam ward
 jay lawh u sanga dîwânimân kard
 nay war u damî nâmê nâmêmâ idrâk
 âwimân wârdan na sarchamay pak
 hargiz nanoshân m xalki dill sakkâk
 bârgay sirranân rasmm u rastay shâk
 asbâb u raxtî jâmay shây sahâk
 sayyid muhammad parê puxtay pâk
 dîdawâniman chanî bâd u xâk

نامیما زورد، نامیما زورد
 ناقله ازل نامیما زورد
 سیم حلقه نان نه دجله بی گرد
 آم و دمیک چون موسا نه زرد
 سامری نامی قصت گیانم کرد
 چوگا قدممان پی دگا آورد
 زیاین نه انگشت شای بی همتا و فرد
 سیم کلیلانان نه جام بادهم ورد
 جی لوح و سنگه دیوانمان کرد
 نی ورو دمی نامیما ادراک
 آومان واردن نه سرجمه پاک
 هرگز ننوشان خفک دل شکاف
 بارگهبء سرنان رسم و رسته شاک
 اسباب و رختی جامه شای سهاک
 سید محمد پری پخته پاک
 دیده وانمن چنی بادو خاک



bandi 36 - xunjî maramo:

nâmêmâ naward, nâmêmâ naward
 nâ qulay azall nâmêmâ naward
 chwâram hallqa bîm na dijlay bê ward
 taslîm dard bîm bêwand u zaward
 chawgâ qadammân pay dagâ âward
 ziyây n ba farmân aw shây tanyâ u fard
 dîwânâmân girtan nay taxt u sarbard
 bardi mêhri sirr azallî zinjî
 hâllâ nay dam dâ nâmêâ xûnjî
 har kas shâ nâsâ jâshan sirr sâjî
 dizâwarmânarî kâwakay hâjî
 âwimân wârdan ja chamay ranjî
 nanoshân nâpuxt wa haqnasanjî

بند ۳۶ - خونجی مرمو:

نامیما نورد، نامیما نورد
 ناقله آزل نامیما نورد
 چوارم حلقه بیم نه دجله بی ورد
 تسلیم درد بیم بیوند و زورد
 چوگا قدممان پی دگا آورد
 زیاین به فرمان او شای تیاو فرد
 دیوانمان گرتن نی تخت و سربرد
 برد مهر سر آزلی زنجی
 حالانی دام دا نامیما خونجی
 هرکس شاناسا جاشن سر ساجی
 دزاورمانن کاوکه حاجی
 آومان واردن جه جمه رنجی
 نوشان باپخت و حق نسجی



bandi 37 - mastî maramo:

nâmêmâ qandîl, nâmêmâ qandîl
 nâ qulay azall nâmêmâ qandîl
 panjam halqa bîm na rûbârî nîl
 wênay sîmirgh bîm na dasht u na kîl
 mêrdâni yakrang ka wa ranj bastî
 chawgâ gird âmây n pay dagây nîstî
 az âmâm na chîn chil na yak dastî
 nay war u dama mâmêmâ mmastî
 panjam kilîlanân na jâmi shastî

بند ۳۷ - مستی مرمو:

نامیما قندیل، نامیما قندیل
 ناقله آزل نامیما قندیل
 پنجم حلقه بیم نه روبار نیل
 وینه سیمرخ بیم نه دشت و نه کیل
 میدان یکرنگ که و رنج بستی
 چوگا گرد آمان پی دگای نیستی
 از آمان نه چین چل نه یک دستی
 نی ورو دمه نامیما مستی
 پنجم کلینان نه جام شستی

*hâkâ tosh âmây wa ma paywastî
dinyâ zindânan har katê rastî
dî ja bâdakay roy alast mastî
âwimân wârdan chun nûr u astî
har kas nanoshâ bî na rây kastî*

هاکا توش آمای و مه پیوستی
دُنیا زندانن هرکاتی رستی
دی جه باده کی روی آلت مستی
آومان واردن چون نور و آستی
هرکس ننوشا بی نه رای گستی

* * *

bandi 38 - ghâzî maramo:

*nâmêmâ ghadîr, nâmêmâ hgadîr
nâ qulay azall nâmêmâ ghadîr
ahasham hallqanân na dijlay amîr
nâmûsim pârast ja mêrdi sharîr
tâ qadam niyâm dâyray zinîr
awsâ âmâm pay dagây bê nazîr
gird âmân na chîn chil na yak sarîr
shasham kilîlanân na jâmi zamîr
nay sang niyâmân dîwânî harîr
harîrî wâllâ azall îjâzî
tablli shâhîyanân razmi
wa qaswati dill to chon masâzî
nay jâmay bashar nâmêmâ ghâzî
dizâwarmânan jây faxr u nâzî
âwimân wârdan mâyay gird hâzî
nanoshân nâkas karday majâzî*

بند ۳۸ - غازی مرمو:
نامیما غدیر، نامیما غدیر
ناقله آزل نامیما غدیر
ششم خلقه نان نه دجله آمیر
ناموسم پاراست جه میرد شریر
تا قدم نیام دایره زنجیر
اوسا آمام بی دگای بی نظیر
گرد آماین نه چین چل نه یک سریر
ششم کلینان نه جام ضمیر
نی سنگ نیامان دیوان حریر
حریر والا آزل اعجازی
طبل شاهینان رزم آوازی
وقسوت دل تو چون مسازی
نی جامه بستر نامیما غازی
دزاورمانن جای فخر و نازی
آومان واردن مایه گرد هازی
ننوشان ناکس کرده مجازی

* * *

bandi 39 - wurdî maramo:

بند ۳۹ - وردی مرمو:

nâmêmâ sâtêsh, nâmêmâ sâtêsh
 nâ qulay aqdam nâmêmâ sâtêsh
 haftam hallqanân na dijlay andêsh
 sitêzâm chanî lâhî u ham sarkêsh
 zêllim pirr râzan pay azî nardî
 itir ja nâkas hîch mawu sardî
 awsâka âmâm jay war u pirdî
 gird âmâyî na chîn chil na yak mardî
 ba farmân shây paymân parwardî
 haftam kililanân na jâm u jardî
 ja dizâwar dâ niyâmân kardî
 nay war u dam dâ nâmêmâ wurdî
 parday laqânân fanar u fardî
 dizâwarmânân na rây gird shardî
 âwimân wârdan shafây gird dardî
 har kas nanoshâ fardâ rû zardî

نامیما ساتیش، نامیما ساتیش
 نا قُلَّهٗ اَقْدَم نامیما ساتیش
 هَفْتَم حَلَقَنان نه دِجَلَهٗ اَنَدِش
 سِتِيزام چَنِی لاهی و هَم سَرکِش
 زیلِم پَر رازَن پَرِ اَزی نَرَدی
 اتیر جِه ناکَس هیچ موو سَرَدی
 اوساکه اَمام جَی وَرَو پَرَدی
 گِرَد اَمایِن نه چین چِل نه یِک مَرَدی
 به فَرمان شای پیمان پَرَوَرَدی
 هَفْتَم کِلیلانان نه جام و جَرَدی
 جِه دزاوَرَدان نیامان کَرَدی
 نَی وَرَو دام دا نامیما وَرَدی
 پَرَدَهٗ لَقانان فَنَرَو فَرَدی
 دزاوَرمانن نه رای گرد شَرَدی
 اومان وارَدَن شَفای گِرَد دَرَدی
 هر کَس ننوشا فَرَدان رو زَرَدی

* * *

bandi 40 - nishân mararo:
 nâmêmâ arshêsh, nâmêmâ arshêsh
 nâ qulay azall nâmêmâ arshêsh
 hashtam hallqanân na dijlay parêsh
 pay mêrdâni xâs sad hazâr farêsh
 î dunyây badkêsh har bad hâ na rêsh
 chawgâ âmânim pay dagây darwêsh
 wa farmâni shây fardî bê andêsh
 jay dîwâna dâ zâmmân bî sârêsh

بند ۴۰ - نشان مرمو:
 نامیما آرشیش، نامیما آرشیش
 نا قُلَّهٗ اَزَل نامیما آرشیش
 هَشْتَم حَلَقَهٗ نان نه دِجَلَهٗ پَرِش
 پَی میردان خاس صَد هَزار فریش
 ای دُنیا ی بَدکِش هر بَدهانِه ریش
 چَوگا اَمانم پَی دَگای دَرَوِش
 و فَرمان شای فَرَد بی اَنَدِش
 جَی دیوانه دا زاممان بی سارِش

hállâ nay wâda nâmêmâ nishân
xallkl dizâwar farmânbari shân
âwimân wârdan sarchashmash na rân
har kas nanoshâ maxlûqi gumrrân

حالائی واده نامیما نیشان
خلک دزاوَر قَرماتَر شان
آومان وارَدَن سَرچشمه ش نه ران
هَر کس ننوشا مَخْلوق گُمران

* * *

bandi 41 - chargâ maramo:
nâmêmâ zêwar, nâmêmâ zêwar
na qulay azall nâmêmâ zêwar
noham hallqanân na dijlay bê dar
bandi zinjîr bîm zinjîri sêwar
zêwarim durran warna gird ashyâ
na yânay yax dâ aw bî wa minâ
na yânay yax dâ aw bî wa minâ
chawgâ qadammân pay dagâ niyâ
gird âmâyn na chîn chil na yak daryâ
har chilmân ziyây na farmâni shâ
noham kilîlanân na jâmi samâ
dîwânman girtan nay sang u sarâ
na jâmay bashar nâmêmâ chargâ
bashar wa margish na jihân ziyâ
awsâ pâ niyâ wa dûni hazyâ
âwimân wârdan, âwê wash biyâ
hargiz nanoshân past u bê hayâ

بند ۴۱ - چرگا مرمو:
نامیما زیوَر، نامیما زیوَر
نا قُلَّهٔ اَزَل نامیما زیوَر
تُهَم حَلَقَنان نه دِجَلَهٔ بی دَر
بَند زنجیر بیم زنجیر سیوَر
زیوَرم دَرَن ورنه گِرد اَشیا
نه چوار بَحردا آمایی دریا
نه یانه یَخ دا او بی و مینا
چوگا قَدَممان بی دَگا نیا
گِرد آماین نه چین چل نه یک دَریا
هَر چلمان زیاین و قَرمان شا
تُهَم کلیلانان نه جام سَما
دیوانمان گرتن تَنی سَنگ و سَرا
نه جامهٔ بَشَر نامیما چَرگا
بَشَر و مَرگش نه جَهان زیا
اَوسا پا نیا و دون هَزیا
آومان وارَدَن، آوی و ش بیا
هَرگیز ننوشان پَست و بی حیا

* * *

bandi 42 - saqâ maramo:

بند ۴۲ - سقا مرمو:

nâmêmâ faghtûr, nâmêmâ faghtûr
 nâ qulay jamhûr nâmêmâ faghtûr
 daham hallqanân na dijlay maqhûr
 bandi zinjîr bîm na samây ghafûr
 mâya dâm wa bâr bârê wa kâfûr
 chawgâ gird âmâyn pay dagây maxmûr
 har chilmân âmâyn gird kardîn zihûr
 wa farmâni shâ biyanîm mastûr
 daham kiilanân na jâmî sirûr
 jay sang girtanmân dîwânê mashhûr
 îsâ makoshîn na dâarulghirûr
 ballkû birrasîn wa dâulsirûr
 mashhûrim wa shâr azallî laqâ
 nay shêway fânî nâmiman saqâ
 bê matây yârân azanân dâghmâ
 matây yârî xâs mawlâ kard çatâ
 âwimân wârdan âwê gawârâ
 har kas nanoshâ nîfrîn paysh wârâ

نامیما فغفور، نامیما فغفور
 نا قُلَّهُ جَمهور نامیما فغفور
 دَهَم حَلقَنان نَه دِجَلَه مَقهور
 بَند زنجیر بَیم نَه سَمای غَفور
 مایه دامو بار باری و کافور
 چوگاگرد آماین پی دگای مخمور
 هر چلمان آماین گرد گردین ظهور
 و فرمان شام بیسیم مستور
 دَهَم کلیلانان نَه جام سرور
 جی سنگ گرتنمان دیوانی مشهور
 ایسا مکوشین نَه دارالغرور
 بلکو برسین و دارالسرور
 مشهورم و شار اَزلی لقا
 نئی شیوه فانی نامن سقا
 بی متای یاران اَزنان داغما
 متای یار خاص مولا کرد عطا
 آومان واردن آوی گوارا
 هر کس ننوشا نفرین پیش وارا

* * *

bandi 43 - marzî maramo:

nâmêmâ âhir, nâmêmâ âhir
 na qulay alast nâmêmâ âhir
 yâzdaham hallqam na dijlay bâhir
 bandi zinjîr bîm aw ro na zâhir
 bârân u tawarg wârâ wa tarzî
 mayay kawsarî lazat u hawzî

بند ۴۳ - مرزی مرمو:

نامیما آهر، نامیما آهر
 نا قُلَّهُ اَلست نامیما آهر
 یازدهم حَلقَه م نَه دِجَلَه باهر
 بَند زنجیر بَیم اَو رو نَه ظاهِر
 باران و تَوَرگ وارا و تَرزی
 مایه کَوَتَری لَذت و حَوزی

gird âmâyn na chîn chil na yak barzî
 dîwân mân girtan pay wâm u qarzî
 hâ az nay dîwân nâmêmâ marzî
 tûbâ ja êmâ binyâmish sawzî
 az kilîlanân ja charx u arzî
 dizâwarmânan chamay bê harzî
 âwimân wârdan mâyay gird warzî
 har kas nanoshâ nawâna darzî

گرد آماین نه چین چل نه یک برزی
 دیوانمان گرتن پی وام و قرزی
 ها از نی دیوان نامیما مرزی
 طوبا جه ایمه بنیامش سوزی
 از کلینان جه چرخ و آرزوی
 دزاورمانن چمه بی هرزی
 آومان واردن مایه گرد ورزی
 هرکس نتوشا نوانا درزی

* * *

bandî 44 - biyâ maramo:

nâmêmâ bâdirr, nâmêmâ bâdirr
 nâ qulay azall nâmêmâ bâdirr
 dwâzdaham hallqam na dijlay châdirr
 bandî zinjîr bîm awdam pay zâdirr
 tâ aw dam yâwâm wa jâma u ridâ
 mâyay târîkî az kardim siyâ
 chawgâ qadamim pay sanga niyâ
 gird âmâyn na chîn ziyâynpay baqâ
 az kilîlanân na mawji samâ
 hâllâ nay dawra nâmêmâ biyâ
 dîwân mân girtan nay sangi somâ
 shartî gird mêrdân wa azî di
 qâzâni úisâ az biyâm châgâ
 luqma u laqâv haq yârân gird diryâ
 âwimân wârdan na chamay âllâ
 wênash hîch niyan na dawray bâllâ

بند ۴۴ - بیا مرمو:

نامیما بادر، نامیما بادر
 ناقله ازل نامیما بادر
 دوازدهم حلقه نه دجله چادر
 بند زنجیر بیم او دم پی زا در
 تا او دم یاوام و جامه و ردا
 مایه تاریکی از کردم سیا
 چوگا قدم پی سنگه نیا
 گرد آماین نه چین زباین پی بقا
 از کلینان نه موج سما
 حالائی دوره نامیما بیا
 دیوانمان گرتن نی سنگ سوما
 شرط گرد میردان و آزی دریا
 قازان عیسا از پیام جاگا
 لقمه و لقای حق یازان گرد دریا
 آومان واردن نه چمه آلا
 وینهش هیچ نین نه دوره بالا

ننوشان بی رنج نویژیان والا

nanoshân bê ranj nawêzhyân wâllâ

* * *

بند ۴۵ - طوار مرمو:

bandi 45 - tawâr maramo:

نامیما دَریا، نامیما دَریا

nâmêmâ daryâ, nâmêmâ daryâ

نا قَلَّهٗ اَزَل نامیما دَریا

nâ qulay azall nâmêmâ daryâ

سِیزدَهَم حَلَقَهَم نِه جَام حَیا

sêzdaham hallqam na jami hayâ

بَند زنجیر بَیم او دَمی تَنیا

bandi zinjîr bîm aw damî tayâ

لَنگرو چَرخ بَیم نا دام دَسَتگا

langar u charx bîm nâ dâmi dastgâ

قَدَممان نیا گِرد آماین وِیگا

qadamman niyâ gird âmâyn waygâ

قُرص نورینن نِه جَام خَضرا

qursi nûrînin na jâmi xazrâ

دیوانمان گِتن نِی سَنگ و سَرا

dîwânman girtan nay sang u sarâ

جَام کِی اَزنان نِه دَسَت یَکتا

jâmi kay aznân na dasti yaktâ

مَنمانی روشن نِه حُضور شا

manmânî rawshan na hizûri shâ

اَومان وارَدَن آوی گَوارا

âwimân wârdan âwê qawârâ

هَر کَس نَنوشا حَق لیشِ نَجیا

har kas nanoshâ haq lêsh ranjiyâ

* * *

بند ۴۶ - صَراف مرمو:

bandi 46 - sarrâf maramo:

نامیما دَوار، نامیما دَوار

nâmêmâ dawwâr, nâmêmâ dawwâr

نا قَلَّهٗ گَوهَر نامیما دَوار

nâ qulay gawhar nâmêmâ dawwâr

چار دَهَم حَلَقَهَم نا دَجَلَهٗ عَمار

chârdaham hallqam nâ dijlay ʿammâr

لوی زنجیرنان نِه جَام آیار

loy zingîranân na jâmi ayâr

اَدَم طومار بَیم نِه سَرَکوف قاف

adam tomâr bîm na sar kofi qâf

روشنیمان وِست نِه سَرَ دَسَت و تاف

roshinîmân wust na sar dasht u tâf

گِرد آماین نِه چَین چَل نِه یَک اَوصاف

gird âmâyn na chîn chil na yak awsâf

چاگا نیامان قَدَم بَی مَصاف

châgâ niyâmân qadam pay masâf

ایسا گِرتنمان دیوانی چون آف

îsâ girtanmân dîwânê chun âf

az kilîlanân sardârakay jâf
 tâj u juqaman sardârakay jâf
 êgâ nay shêwa nâmêmâ sarâf
 zawq u shawqiman pay yâr mado lâf
 âwimân wârdan na sar chamay tâf
 rêsh ghullâmân mawlâm kardan sâf
 nanoshân aw kas xudbîni gazâf

از کلیلانان جه دلی گرد ناف
 تاج و جُقمَن سردارِ کئی جاف
 ایگانئی شیوه نامیما صراف
 ذوق و شوقمَن بئی یار مدو لاف
 آومان واردن نه سرچمه تاف
 ریش غلامان مولام کردن صاف
 ننوشان آوکس خودبین گزاف

* * *

bandî 42 - sa'war maramo:
 nâmêmâ tayfûr, nâmêmâ tayfûr
 nâ qulay azall nâmêmâ tayfûr
 pânzaham hallqam na dijlay
 bandî zinjîr bîm na baytulam çmûr
 tâ ja dizâwar az kardim zihûr
 har ka nay dagâ az shîm wa hizûr
 chanî gird yârân ghargh bîm na koy nûr
 pay wisâlli yâr azanân sabûr
 jay dasht girtanmân dîwâni manshûr
 parê dâtak u qânûn u dastûr
 âwimân wârdan mâyay antahûr
 nanoshân aw kas na dîn kard xitûr

بند ۴۷ - سرور مرمو:
 نامیما طیفور، نامیما طیفور
 ناقلهٔ آزل نامیما طیفور
 پانزدهم حلقه‌م نه دجلهٔ مشهور
 بند زنجیر بیم نه بیث المعمور
 تاجه دزاور از کردم ظهور
 هر که نئی دگا از شیم و حضور
 چنی گرد یاران غرق بیم نه کوی نور
 بئی وصال یار آزانان صبور
 جی دشت گرتنمان دیوان مشهور
 پری داتک و قانون و دستور
 آومان واردن مایهٔ انظهور
 ننوشان آوکس نه دین کرد خطور

* * *

bandî 48 - harîr maramo:
 nâmêmâ jobâr, mâmêmâ jobâr
 na qulay jawhar nâmêmâ jobâr
 shanzaham hallqam na dijla u rûbâr

بند ۴۸ - حریر مرمو:
 نامیما جوبار، نامیما جوبار
 ناقلهٔ جوهر نامیما جوبار
 شانزدهم حلقه‌م نه دجله و روبار

bandi zinjîr bîm awdam na pêwâr
 gird âmâyî na chîn wa farmâni mîr
 mîrim barhaqan niyanish nazîr
 ziyâyî ba farmân pâdishâyî kabîr
 parê haqîqat âmâyî pay taqdîr
 haqîqat haqan, pay mêrdî basîr
 mabo bikaro ja kârân tadbîr
 âwimân wârdan ja chamay sarîr
 har kas nanoshâ sharîran shari

بند زنجیر بیم او دم نه پیوار
 گرد آماين نه چين و فرمان مير
 ميرم برحقن نينش نظير
 زباين به فرمان پادشای کبير
 پری حقیقت آماين پی تقدیر
 حقیقت حقن، پی میرد بصیر
 مبو بگرو جه کاران تدبیر
 آومان واردن جه چمه سریر
 هر کس ننوشا شیرین شیر

* * *

band 49 - tawfîq maramo:
 nâmêmâ shâwar, nâmêmâ shâwar
 nâ qulay warîn nâmêmâ shâwar
 havdaham hallqam na dijlay hawar
 xwâjâm madrawshâ wênay mâng u war
 washâ pâ kasê aw bosh wa dâwar
 wa har la masho bibosh ba yâwar
 xwarash bid rawsho bo wa pâyawar
 bo wa sardâr u pâdishâyî zâwar
 sâ sâqî jâmê mayim pay bâwar
 az kilîlanân nâ jâmî xâwar
 dîwân mân girtam nay dasht u hâwar
 âwimân wârdan na chamay râwar
 har kas nanoshâ niyanish bâwar
 ja nâcha u mûchay yâr mabo bêwar

بند ۴۹ - توفیق مرامو:
 نامیما شاور، نامیما شاور
 نا قلّه ورین نامیما شاور
 هقدهم حلقهه نه دجله هور
 خواجام مدروشا وینه مانگو وور
 وشا پاکسی او بوش و داوار
 وهر لا مشو ببوش به یاوار
 خورهش بدروشو بو و پایه وور
 بو و سردارو پادشای زاوار
 سا ساقی جامی میم یزی باوار
 از کلیلانان نا جام خاوار
 دیوانمان گرتن نی دشت و هاوار
 آومان واردن نه چمه راوار
 هر کس ننوشا نینش باوار
 جه ناچه و موجه یار مبو بیوار

* * *

bandi 50 - raztâb maramo:

nâmêmâ shîdosh, nâmêmâ shîdosh
 nâ qulay nûrîn nâmêmâ shîdosh
 hajdaham hallqam na roy rangaposh
 âmâm wa jihân wa josh u xirosh
 az josh miyûr.î ja chamay mûjâw
 jilwanân na úayn pirshingi âftâw
 châgâ niyâmân qadam pay warkâw
 gird âmâyn na chîn chil na yak mîrâw
 ja nûn u qâfê ziyây wa qarâw
 az kilîlanân ja daryây arâw
 nay gâ girtanmân polê wa hasâw
 chawgâ azanân na dilê pollâw
 nay dam u dawr dâ nâmêmâ raztâw
 dizâwarmânan mahak u zarrsâw
 âwimân wârdan roshin chun mahtâw
 har kas nanoshâ niyanish hijâw

بند ۵۰ - رزتآب مرمو:

نامیما شیدوش، نامیما شیدوش
 ناقله نورین نامیما شیدوش
 هجدهم حلقهم نه روی رنگه پوش
 امام و جهان و جوش و خروش
 از جوش میامی جه چمه موجاو
 جلوانان نه عین پرشنگ آفتاو
 چاگا نیامان قدم پی ورکاو
 گرد آماین نه چین چل نه یک میراو
 جه نون و قافی زیاین و قراو
 از کلیلانان جه دریای اراو
 نی گا گرتنمان پولی و حساو
 چوگا آزانان نه دلی پولو
 نی دم و دوردا نامیما رزتآو
 دزاورمانن محک زرساو
 آومان واردن روشن چون مهتاو
 هرکس نتوشا نینش حجاو

* * *

bandi 51 - qandil maramo:

nâmêmâ manosh, nâmêmâ manosh
 nâ qulay harburz nâmêmâ manosh
 nozdaham hallqam na dijlay chwâr gosh
 bandi zinjîr bîm na yânay shîdosh
 azî mâyanân ,arê girdîn shêr
 îsâ masûchim wênay sham u hêr
 az kilîlanân na jâmi jazîr

بند ۵۱ - قندیل مرمو:

نامیما منوش، نامیما منوش
 ناقله هربرز نامیما منوش
 نوزدهم حلقهم نه دجله چوار گوش
 بند زنجیر بیم نه یانه شیدوش
 آزی مایه نان پری گردین شیر
 ایسا مسوچم وینه شم و هیر
 از کلیلانان نه جام جزیر

jay sang niyâmân bazmi bê nazîr
 kogây sirranân parê girdîn pîr
 hâllâ nay dawra nâmêmâ qandîr
 dizâwarmânan mâyay shâdî u suîr
 parê kashfi zêll shâm bî wa dastgîr
 âwimân wârdan mâyay gird hamîr
 chamash shâdiyan, washan chun çabîr
 nanoshânaw kas xami dîn fatîr

جَى سَنگ نِيامان بَزْم بِي نَظِير
 كوگای سَرَنان پَرِي گِردين پير
 حالا تِي دَوْره ناميما قَندِير
 دزاوَرمانن مایه شادی و سوير
 پَرِي كَشْف زيل شام بِي و دَسْتگير
 آومان وارَدَن مایه گِرْد هَمير
 چَمه ش شادين، و شَن چون عَبير
 نَنوشان آو كَس خام دين فَطير

* * *

bandi 52 - shamîl maramo:
 nâmêmâ anosh, nâmêmâ anosh
 na qulay warîn nâmêmâ anosh
 hallqa u chilânân nâ dijlay xamosh
 bandi zinjîr bîm na yanay manosh
 awsâ âzâd bîm wa ribki sirosh
 wa farmân xwâjam az âmâm wa hosh
 châggâ gird âmâyî wa râgay dalîl
 dîwânman girtan jay sang u sijîl
 azanân na sîr sûri isrâfil
 bédâr kunanday yârâni zalîl
 hâllâ nay lawha nâmêmâ shamîl
 har chilmân na sîr na toy yak zamîl
 na koy kasnazân gird âmâyî way jâm
 dizâwarmânan râz u sîr payghâm
 âwimân wârdan mâyay girdîn kâm
 har kas nanoshâ nâ puxtan ham xâm

بند ۵۲ - شمیل مرامو:
 ناميما آنوش، ناميما آنوش
 نا قُلّه و رين ناميما آنوش
 حَلقه و چَلَنان نا دجله خَموش
 بَند زنجير بيم نه يانه مَنوش
 اَوسا آزاد بيم و ريبك سروش
 و قَرمَان خواجهم از آمَام و هوش
 چاگا گِرْد آمين و راگه دَليل
 ديوانمان گِرْتَن جَى سَنگ و سَجيل
 اَزنان نه سِرّ صورِ اسرافيل
 بيدار كُننده ياران دَليل
 حالا تِي لَوحه ناميما شَميل
 هَر چِلمان نه سِرّ نه توي يَك زَميل
 نه كوي كَس تَزان گِرْد آمين وِي جام
 دزاوَرمانن راز و سِرّ پيغام
 آومان وارَدَن مایه گِردين كام
 هَر كَس نَنوشا ناپُختن هَم خام



bandî 53 - shamîl maramo:

gird ja bâday shâ yaksar kardîn nosh
 chilmân halqa dâyn na koy may firosh
 dâyim yakêmnî paywand aw yak josh
 na siri zinjîr shâmân cham wa gosh
 ziyâyî na chîn u mâchîn chun bê hosh
 âwârây chîn bîn îminî na tosh
 binyâm na zâhir jâmashan âlosh
 na darûn dâyim makaro xirosh
 dâmi wahm u wîr kardish farâmosh
 parê dûrî shâ aw ro bî parosh
 xishtâw na xishot girawâ wa josh
 tâ ka shâ âmâ u awsâ dî bâbosh
 shâd bî u sar sipard wa xwâjakay xêl
 yârânîsh âmân wa paymâna u kêl
 dîwânê girtan chanî pâdshây sêl
 hatâ ka yârân nawân gard u wêl
 rangi chwâr maqâm dâûdan dalîl
 dû chammân saran na toy yak qandîl

بند ۵۳ - شمیل مرمو:

گِرد جه بادُه شا یَکسَر کَر دین نوش
 چِلمان حَلقه داین نه کوی مَی فروش
 دایم یکیمنی پیوند او یَک جوش
 نه سِر زنجیر شامان چَم و گوش
 زیاین نه چین و ماچین چون بیهوش
 آوارهٔ چین بین ایمنی نه توش
 بنیام نه ظاهر جامه شن آلوش
 نه دَرُون دایم مَکرو خروش
 دام وهم و ویر کردش فراموش
 پَری دَوری شا او رو بی پروش
 خِشتاو نه خِشوت گِروا و جوش
 تا که شا آماو اوسا دی بابوش
 شاد بی و سرسپرد و خواجاگی خیل
 یارانش آمان و پیمانِه و کیل
 دیوانی گرتن چنی پادشای سیل
 هتا که یاران نوان گردو ویل
 زنگ چوار مقام داودن دَلیل
 دو چممان سرن نه توی یَک قندیل



bandî 54 - sân sahâk mararo:

tâyi bê hamtâ, tâyi bê hamtâ
 hâ az wêmanâ tâyi bê hamtâ
 har chilloy shamim chun fânos giryâ
 gawâhishân wan jay sang u dastgâ

بند ۵۴ - سان سهاک مرمو:

تای بی همتا، تای بی همتا
 ها از ویمنا تای بی همتا
 هر چل لوی شَمم چون فانوس گریا
 گَواهیشان ون جی سَنگ و دَسَتگا

na yûrti dayjûr na rozhi tûbâ
 na zâhir chilan, na bâtin yaktâ
 barq mashânân pay roshinî dunyâ
 kka rochi bâqîm zhîshân maw siwâ
 magêlo wa shaw câftâw maw wamâ
 parday târi shaw manmâmno gunâ
 târ maw rozigâr kor mabo gumrâ
 wa karday pâkân roshin maw ashyâ
 chil tanim ziyâ na chîn u mâchîn
 wa qazâ u razâm girdyân taslîm bîn
 wa hâl u ahwâl qazâ bîn talwîn
 yâga u yânaman istrâhat nishîn
 êgâ î yânam dâdan wa hasâw
 hîch kaas yânay az nakaro xirâw

نه یورت دَیجور نه روز طوبا
 نه ظاهر چَلَن، نه باطن یَکتا
 برق مَشانان پی روشنی دُنیا
 که روچ باقیم ژیشان مو سوا
 مَگیلو و شَو، آفتاو مو و ما
 پَرده تار شو مَنمانوگنا
 تار مو روزگار کور مَبوگمرا
 و گرده پاکان روشن مو آشنا
 چل تنم زیا نه چین و ماچین
 و قضا و رَضام گردیان تسلیم بین
 و حال و احوال قضا بین تلوین
 یاگه و یانمن استراحت نشین:
 ایگا ای یانم دادن و حساو
 هیچ کس یانه از نکو خراو

* * *

bandî 55 - pîr binyâmîn maramo:
 zât u chil tanân, zât u chil tanân
 rochinî u siran zât u chil tanân
 î chil, chil chirây jwân u pir safân
 pay roshnî jahân bîn wa pâsawân
 roshinî dushmin tâikî u âzan
 roshinî xâsî u juwânî u nâzan
 târikî mâyay mêrdi bê hâzan
 roshnî mâyay washî u ham râzan
 roshinî u târî mêmil wa yakan
 chiltanîch chimka chanî xalk lakan

بند ۵۵ - پیر بنیامین مرمو:
 ذات و چلتنان، ذات و چلتنان
 روچنی و سرَن ذات و چلتنان
 ای چل، چل چرای جوان و پِر صَفان
 پی روشنی جَهان بین و پاسوان
 روشنی دوشمن تاریکی و آزن
 روشنی خاصی و جوانی و نازَن
 تاریکی مایه میرد بی هازَن
 روشنی مایه وشی و هم رازَن
 روشنی و تازی میمل و یکن
 چلتینچ چکمه چنی خلک لکن

parê rozigâr râst wâchim takan
îna shâ wâtan girdyân malakan

پری روزگار راست و اچم تَنکن
اینه شا و اتن گِردیان مَلکن

* * *

bandi 57 - pîr dâûd maramo:
na hayhâti hû, na hayhâti hû
saf saf u marîhû na hayhâti hû
chil tan gird âmân bî wa gawâgû
dunyâ roshin bî wa farmâni zû
târî u marg u shar gurêzân chun dû
yânay târîkîsh kard zhêr u rû
chanî chil tansh nimânâ arjû

بند ۵۷ - پیر داود مرمو:

نه هیهات هو، نه هیهات هو
صَف صَف و مَنهو نه هیهات هو
چلتن گِرد آمان بی و قَواقو
دُنیا روشن بی و قَorman زو
تاری و مَرگ و سَر گریزان چون دو
یانه تاریکیش کرد ژِبرو رو
چَنی چلتنش نمانا آرچو

* * *

bandi 58 - ramzbâr maramo:
pay darûni shâd, pay darûni shâd
shâm roshinsh wist pay darûni shâd
aw koy chil nûrish har ka kard ijâd
chil mash'alish dâ wa osây irshâd
na lawhi hajar shâ kardish binyâd
âz u târîkî gurêzân chun bâd

بند ۵۸ - رمزبَار مرمو:

پَی دَرُون شاد، پَی دَرُون شاد
شام روستنیش وِست پَی دَرُون شاد
اَو کوی چل نورش هر که کرد ایجاد
چل مشعلش دا و اوسای ارشاد
نه لَوَح حَجَر شا کردش بنیاد
آزو تاریکی گریزان چون باد

* * *

bandi 59 - mistafâ dâwdân naramo:
kârxânay sir posh, kârxânay sir posh
rownaq dari zam kârxânay sir posh
na girdîn ʿâlam har tonî anosh
yâr u xâr har dû makarî âlosh

بند ۵۹ - مصطفی داودان مرمو:

کارخانهٔ سَر پُوش، کارخانهٔ سَر پُوش
رَوَنق دَرَم کارخانهٔ سَر پُوش
نه گِردین عالم هر تونی آنوش
یارو خوار هر دو مَکری آلوش

âgâ dêranî u ham mastânî hosh
 chil tanit sâzâ wa nûr u anwâr
 chanî yâr dâûd, binyâmi koy yâr
 wa rohi pâkân nimaday âzâr
 wa yak qatra may makarîsh risgâr
 shâdî mawaxshî to wa dîda dêr
 har ka gumrâ bo na jâmay insân
 na har pâfarmê bo wa wêsh bido sân
 mawarîsh na dilê dagây hindûsân
 dûn wa dûn gêlo u gunâsh manwîsân
 qalibshân manân wa dûni shkmâr
 tâ ka biwêno dastak u âzâr
 rûsiyâ kiryân gumrâhân bê rang
 na har zim u gâs mawirîshân dang
 chil tanim kêsho arwâshân wa tang
 barqim masocho ashyây ko u sang
 har ka wa yârân karo kîna u jang
 mawastî wînish tâ kârish bo lang

آگادارنی و ہم مستانی ہوش
 چل تنت سازا و نورو انوار
 چنی یار داود، بنیام کوی یار
 و روح پاکان نمدی آزار
 و یک قطرہ می مکریش رسگار
 شادی موحشی تو و دیدہ دار
 ہر کہ گمراہ بو نہ جامہ انسان
 نہ ہر پاترمی بو و ویش بدو سان
 موریش نہ دلی دگای ہندوسان
 دون و دون گیلو و گناش منویسان
 قالبشان منان و دون سہ کمار
 تاکہ بوینو دستک و آزار
 روسیا کریان گمراہان بی رنگ
 نہ ہر زم و گاس موریشان دنگ
 چل تنم کیشو آرواشان و تنگ
 برقم مسوچو اشیای کوو سنگ
 ہر کہ و یاران کرو کینہ و جنگ
 موستی وینش تا کارش بو لنگ

* * *

bandî 60 - sân sahâk maramo:
 mistafâ nafas, mistafâ nafas
 har ka wa pâkî bikêsho nafas
 wa bâday yârî wêsh bikaro mas
 âmin bikarân niyâz na rûy das
 bistânân haqi yârân ja nâ kas
 har ka wa yârân bikaro dardas

بند ۶۰ - سان سہاک مرمو:
 مصطفی نفس، مصطفی نفس
 ہر کہ و پاکی بکیشو نفس
 و بادہ یاری ویش بکرو مس
 آمین بکران نیاز نہ روی دس
 بستانن حق یاران جہ ناکس
 ہر کہ و یاران بکرو دردس

to biras pêshân xârân bikar gas
yârân na jam dâ âmîn bikarân
niyâzi chil tan na jam biwarân
wa gardin lâri duçâsh bidarân
bitay gird badân yak yak biwarân
tâ kastî u baçdî namâno yârân
dunyâ roshin bo chun jâri jârân

تو برس پیشان خواران بگرگس
 یاران نه جم دا آمین بگران
 نیاز چل تن نه جم بوران
 وگردن لاری دُعاش بدران
 بتہ گرد بدان یک یک بوران
 تا کستی و بدی نمانو یاران
 دنیا روشن بو چون جار جاران

بند ۱ - پیربنیامین می فرماید:

در تاریکی و ظلمت^{۵۰۲}

ای داود! شاه اسحاق^{۵۰۳} در تاریکی و ظلمت

با حشمت و بزرگی یخ بوجود آورد

خواست که جمع مردان را بر پا سازد

توفان و تحول بزرگی را ایجاد کرد

عزیزم در روز الست گذر کرد

و در آن چرخ دوار نامش آزات^{۵۰۴} بود

نام من دُر بود و از نور بوجود آمدم

اکنون در پردیور به پیمان یارسان ملحق شدم

* * *

بند ۲ - پیر داود می فرماید:

ای عزیز پاک و بی غل و غش

ای بنیامین، شاه اسحاق عزیز بی غل و غش است

خداوندگار جهان را بجوش آورد و قطرات یخ سرد را نازل کرد

در عالم ارواح او یکتا و فرد بود

برای بر پا کردن جمع مردان میل و رغبت کرد

۵۰۲ - مراد از ظلمت جهان قبل از آفرینش است که فقط ارواح آدمیان وجود داشته است.

۵۰۳ - مراد از شاه اسحاق، مقنن و مجدد مسلک یارسان سلطان اسحاق است که در قرن هشتم هجری می زیسته است. وی در اورامان و شهرزور به گسترش مسلک خود پرداخت و اسرار و راه و روشهای یارسان را با یازان خود به رشته نظم در آورد و به مردم عرضه کرد و گروه یارسان که در آن دوره در کردستان و سایر بلاد پراکنده بودند در یکجا جمع کرده مکتب واحدی پدید آورد.

۵۰۴ - آزات ظاهراً نام یکی از رهبران یارسان در قرن هشتم هجری بوده که از دوستان سراینده بوده چنانکه او را بنام عزیز و ارجمند یاد کرده و روانش راستوده است. این نام در آوستا به شکل آزاته آمده است که پسر کرسن می باشد و یکی از پارسایان و دلاوران آن عصر بوده و فروشی اش ستوده شده است.

چهار دریا را در آندم در کنار تخت خود از طوفان و خروش انداخت
 و جهان به تخته یخ مبدل شد و مردان از تاب و توان افتادند
 در آن سردی همهٔ مردان قالب تهی کردند
 او در روز تاریک (عالم ملکوت) مردان را پدید آورد
 رنگ سفید و زرد به آنان بخشید
 و قرمز و سفید و زرد به آنان بخشید
 و قرمز و سفید و زرد و سیاه را با هم پدید آورد^{۵۰۵}
 و هر پنج آنها را به دام شرط و پیمان خود انداخت
 و در آن دامگه نامش الست^{۵۰۶} بود
 من هم گوهر بودم و ذاتم از گوهر بوجود آمد
 از میان ما تنها آهردات^{۵۰۷} برای کشتار پدید آمد
 اکنون در پردیور به هم پیوسته ایم

* * *

بند ۳ - پیرموسی می فرماید:

مولایم کم و کاستی ندارد،

ای مصطفی^{۵۰۸} مولایم کم و کاستی ندارد

دوستی و یاریش در پردهٔ اسرار است و او بر همه مسلط است

۵۰۵ - منظورش به وجود آمدن نژادها و رنگهای مختلف است که اکنون در جهان پراکنده اند.

۵۰۶ - اشاره به جمله: (الست بریکم) در آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف است که از جهان پیش از آفرینش سخن می راند و می رساند که خدا در آنجا با گوهر آدمیان یا ارواح آنان به گفتگو پرداخته و از آنان پرسیده است: (الست بریکم) یعنی آیا من پروردگار شما نیستم؟ آنان هم پاسخ داده گفته اند: بلی تو پروردگار ما هستی.

۵۰۷ - آهردات ظاهراً نام یکی از دلاوران قرن هشتم هجری یارسان است که با مخالفین مسلک یارسان به مبارزه برمی خاسته و آنان را از پای در می آورده و این نام در اوستا آترداته یاد شده که در پشت سیزدهم فروشی اش ستوده شده و احتمال می رود که یکی از پسران کوی و یشناسپ باشد که به دلاوری و جنگجویی معروف و مشهور بوده، بهر حال میان این دو نام تشابه زیادی وجود دارد.

۵۰۸ - منظورش از مصطفی داودان می باشد که جزو هفتن است و از یاران سلطان اسحاق بشمار می رود.

پادشاهی نورانی و پاک است و در تاریکی می درخشد
 عزیزم سلطان اسحاق دُرْدَانَه عالم ملکوت است
 در عالم ظلمات بی باک و ترس است
 در آن موقع که طوفان افلاک را فراگرفت
 چهار دریا^{۵۰۹} را به یخ و جای تهی مبدل کرد
 مردان قالبشان مانند یخ از بین رفت
 طوری از بین رفتند که درک نکردند
 فقط روحشان باقیماند و از جسد و قالب خبری نبود
 مردان در تاریکی به سموم مرگ رفتند
 یاران به سموم مرگ رفتند در آن روزگار
 تنها بنیامین هوشیار بود و به حضور مولا رفت
 و برای همه یاران و دستوران شفاعت طلبید
 برای همه دستوران و روحانیون شفاعت خواست
 تا مولا آنان را از طوفان نجات دهد
 تا در آن یخ و قهر آسیب و بلائی به آنان نرسد
 و در آن سختی و جور و ستم^{۵۱۰} و زور،
 مایوه^{۵۱۱} را صدا کرد تا کنجکاو و پویا باشد

۵۰۹- دریا هستی و وجود را گویند که جهان امواج اوست و نیز هستی مطلق و انسان کامل را گویند و کشتی آن سالکان است که در آن به سیر و سلوک می پردازند. در کتاب (عده) آمده است: دو دریا است که میان خدا و بنده است یکی دریای هلاک، دیگری دریای نجات و در دریای هلاک پنج کشتی روانست: یکی حرص، دیگر ریا، دیگر اصرار بر معاصی چهارم غفلت، پنجم قنوط و در دریای نجات هم پنج کشتی روانست، یکی خوف، دیگر رجاء، دیگر زهد، چهارم معرفت، پنجم توحید. مولانا جلال الدین مولوی گوید:

منم جزوی و او خود کل کل است ویست دریای آتش من شراری
 ورا دیدم چو بحری موج می زد و جان من ز بحری او بخاری
 ۵۱۰- جور و ستم باز داشتن سالک را گویند از سلوک و یا موانع سلوک باشد و آن خذلان و درماندگی و خواری سالک است.

۵۱۱- مایوه ظاهراً نام یکی از یاران سراینده است که در عالم ملکوت و عالم خاکی با سراینده بوده و به

هفتن و هفتوانه جور آنان را می‌کشند
فرمود به یاران که در سرّ به کار آنان رسیدگی شود
در آن یخبندان و سردی به حساب همه برسد
و هفتوانه را برای نقش یارسان فراخواند

* * *

بند ۴ - رمزبار می‌فرماید:

غلامان در این دم،
ای پیر موسی غلامان در این دم کم و کاست داشتند
در آن هنگام سالار عالم فرمان داد
و مصطفی داودان را در آن روزگار سخت فراخواند
و سینه او به ساج و کورهٔ آتش مبدل شد
تا که مردان حق بوسیلهٔ آن گرم گردند
تا کورهٔ درونشان سرد نشود
چهار دریا را از مایهٔ این چهار فرشته پدید آورد
عمان و محیط و قلزم و خونخوار،
که نمودار بنیامین و داود و موسی و مصطفی‌اند
ملک چهار است و مایه‌شان هزار است
هر چهار یکی هستند ولی دارای چهار فصل‌اند
بهار مختص است به یار داود
تابستان مخصوص بنیامین و پائیز از آن پیر موسی است
زمستان هم به مصطفی داودان اختصاص دارد
خاک از ذات بنیامین مایه گرفته است
باد نیز به وسیلهٔ یار داود می‌وزد
آب هم از مایهٔ پیر موسی است

یکی از پارسایان بشمار می‌رود و این نام در اوستا مایو و میو آمده است که نام خانواده‌ای بوده و در
یشت سیزدهم از آن نام برده شده است.

آتش^{۵۱۲} نیز از ذات مصطفی داودان سرچشمه گرفته است
و شراره آفتاب در چرخ سیار از آن اوست

* * *

بند ۵ - مصطفی داودان می فرماید:

مولایم رنگ کار است،
ای داود! مولایم هر دم به رنگی نمایان می شود
آفتاب و زمین را با نور خود درخشان کرد
من کوره آتش بودم و چرخ گردون بوسیله آن گرم شد
چرخیدم و سوختم و شعله ام فزونی پیدا کرد
سینه ام مبدل به ساج و چتر چهل ستون (آسمان) شد
کوره آتش بودم در آن قله جهان
ستون زیر پایم اندر^{۵۱۳} بود و چهل تن شد
برای گرم شدن مردان حق این مشکل بوجود آمد
از روز ازل ساج بودم و نامم آتش بود
هفت لوح (هفت طبقه آسمان) از آن آتش بوجود آمده بود

* * *

بند ۶ - یار زرده بام می فرماید:

در عالم اسرار،
ای روچیار^{۵۱۴} پادشاهم در عالم اسرار،

۵۱۲- آب و آتش و باد و خاک که هر کدام به ایزدان یا فرشتگان چهارگانه در مسلک یارسان نسبت داده شده است، می دانیم که این عناصر تا چه اندازه نزد ایرانیان مقدس بوده اند چنانکه اناهیتا را ایزد آب و آذر را ایزد آتش خوانده اند. در اوستا نیز این چهار عناصر محترم شمرده شده اند و بخشی از آن بنام آتش نیایش است که موبدان آنرا در پنج هنگام روز در آتشکده می خوانند. این عناصر میان ملل دیگر نیز مورد ستایش و احترام بوده است.

۵۱۳- اندر ظاهراً نام یکی از پارسایان قرن هشتم هجری بوده که از او به تکریم یاد شده است.

۵۱۴- روچیار لقب شاه ابراهیم فرزند سید محمد گوره سوار است که در قرن هشتم هجری می زیسته و آرامگاهش در بغداد زیارتگاه صاحب‌دلان است و روچیار به معنی روزگار است.

و در عالم ملکوت و در درون دُرّ،
 هفت عالم را با قدرت ذات خود پدید آورد
 آنگاه از ذات خود هفتن را بوجود آورد
 و در زیر خورشید دُرّ بود و دُرّ در کنار گوهر بود
 در پای گوهر لوح یاقوت بود
 و هفتوانه در آن موقع در انتظار ظهور حق بود
 در پای آن لوح صدفی بود
 و راه و روش یارسان در اطراف آن مزین شده بود
 لقای حق از چهار طرف برای مردم احاطه داشت
 و در پای صدف هم لوح یاقوت بود
 راه و رسم چهلتن جاویدانی بود
 و ذات حق در عالم حجری بر عالم نقش شده بود
 ایوت^{۵۱۵} هم مایهٔ اشا^{۵۱۶} بود
 در آندم من نامم سرسروش^{۵۱۷} بود
 در آندم من نامم سرسروش

* * *

بند ۷- روچیار می‌فرماید:

نور و افسر بود،

ای زرده بام، خداوندگارم نور و افسر بود

۵۱۵- ایوت کنیه شاه ابراهیم ملقب به روچیار است و این نام در کتاب آوستا به شکل ایوته *ayûta* آمده است که در شمار پارسایان و نامورانی است نامش در جدول اسامی یشت سیزدهم ذکر شده و فروشی اش ستوده شده است.

۵۱۶- اشا ظاهراً نام شخصی بوده از یاران سراینده که او را هم‌ردیف ایوت بشمار آورده و این نام در آوستا اشاونگهو آمده است که در جدول اسامی یشت سیزدهم فروشی اش ستوده شده است.

۵۱۷- سرسروشاً نام شخصی پارسا بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته و این نام در آوستا سراوشا یاد شده که یکی از روحانیون بوده که بعداً این لقب را به خادمین عبادتگاهها داده‌اند.

او در عالم ملکوت^{۵۱۸} یکپارچه آتش بود
 در عالم اسرار جهان آتش بود
 در کنار مالوح حجر^{۵۱۹} قرار داشت
 صاحب هفت آسمان نامش چمر^{۵۲۰} بود
 مهر هفت عالم^{۵۲۱} نمودار ستون نور لایزالی بود
 و موجی از برق خورشید بالای سرش بود
 و آن موج نمودار ماه و ستاره و آفتاب و خورشید و،
 زمین و آسمان و جرخ و سپهر بود
 و مایه آن هفت نور ذات باری تعالی بود

* * *

بند ۸ - سلطان اسحاق می فرماید:

در قالب و مظهر خودم،
 موسی^{۵۲۲} بزرگ بودم در قالب و مظهر خودم

۵۱۸ - عالم ملکوت جهان قبل از آفرینش را گویند و نیز عالم باطن است و برخی از ترکیبات دیگر آن بدینسان است: عالم اسرار، عالم راز، عالم ارواح، عالم باطن.

۵۱۹ - لوح حجر ظاهراً به یکی از طبقات آسمان گفته شده است، اما در دوره هفتوا نه هفت طبقات آسمان به نامهای: «لوح صدف، لوح عقیق، لوح گوهر، لوح دُر، لوح یاقوت، لوح مرجان، لوح الست» یاد شده است.

۵۲۰ - چمر ظاهراً نام یکی از پارسایان بزرگ قرن هشتم هجری بوده که سراینده او را به بزرگی یاد کرده است و این نام در اوستا به شکل چمر و *chamru* آمده است که در جدول اسامی پارسایان یشت سیزدهم ذکر و فروشی اش ستوده شده است.

۵۲۱ - هفت عالم که هفت نور ازلی نیز خوانند، پرتوی از هفت نور ازلی هستند که در عالم لاهوت اند و آن هفت نور ازلی عبارتند از: ابداع، جوهر عقل، مجموع عقل که آنرا سه مرتبت است یعنی هم عقل است و هم عاقل و هم معقول، و هفتم خیال است که در شریعت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل خوانند و هفت ستاره آثاری از آن لطائف اند و اندر عالم صغیر که مردم است آثاری از آن هفت جوهر ابداعی است از این قرار: حیات، علم، قدرت، ادراک، فعل، ارادت، بقا، که هر کس به اندازه استعداد از آن هفت جوهر ابداعی برخوردار است.

۵۲۲ - منظور از موسی بزرگ، موسی کلیم الله است که از پیغمبران اولوالعزم است. گویند مادرش او را از ترس فرعون مصر در صندوقی گذاشت و به رود نیل انداخت و وی را از آب گرفتند و آسیه زن

مصطفی دودان خورشید بود و آتش از پیشانش می‌بارید^{۵۲۳}
 بنیامین درهٔ بیضا بود و دُرّ در بنیامین جمع شده بود
 یار زرده بام یاقوت^{۵۲۴} و نگین بود،
 و پیر موسی در عالم اسرار خود را نمایاند
 و رمز بار در عالم علوی نمایان شد
 به وزن خودم کالبد آنها را با خرد نقش کردم
 و روچهارم چون یاقوت نقش طبیعت شد
 رمز بارم نیز خورشید بود برای زمین
 خورشید در دریا و خورشید در آسمان
 بند تاریکی را برای زمان برید
 و جامهٔ شادی به همهٔ غلامان داد
 و یاران هم یک یک نزد او آمدند

* * *

بند ۹ - پیر بنیامین می‌فرماید:

خودش محافظ سادات بود
 ای داود! مولا بم محافظ سادات بود
 او در عالم اسرار کشتیان بود
 و در میان هر کشتی هفت دیده بان بود
 در بالای حجر لوح هفتوانه نصب شده بود
 و هفتوانه در عالم ملکوت مرزبان بودند

فرعون او را پرورش کرد و در جوانی نزد شعیب رفت و مدتی به چوپانی سرگرم شد و پس از آن از دواج کرد و هنگامیکه به پیغمبری برگزیده شد برای رستگاری بنی اسرائیل به مصر رهسپار شد و آنها را نجات داد و به شبه جزیرهٔ سینا برد.

۵۲۳ - خورشید انوار حاصل از تجلیات الهی است و اشارت بوحدت هم است و آتش لهیب عشق الهی است.

۵۲۴ - یاقوت عبارت از نفس کل است که کلیت آن ممزوج است به ظلمت تعلق به جسم بر خلاف مفارقات و عقل مفارق که از آن تعبیر به درهٔ البیضاء شود.

* * *

بند ۱۰ - پیرداود می‌فرماید:

در عالم اسرار بود.

بنیامین در عالم اسرار دیده‌بان بود

روشنی و تاریکی دنیا را فرا گرفته بود

آن روز نیک و بد از درهٔ بیضا جدا بود

در آندم پادشاهم دانا و بلیغ بود

قبل از این مهممه فقط ترا فراخواند

از نور ظاهر شد و ماکیان دانشش می‌خواست بر تخم زمین نشیند

که ناگاه نور خود را به زمین افشاند و این چرخ گردون بی حس شد

آنگاه زرون و یارانش گنج شدند^{۵۲۵}

* * *

بند ۱۱ - مصطفی داودان می‌فرماید:

خداوندگارم ترک بند و ترکش خود را گشود

ای موسی! خداوندگارم در حال ترک بند و ترکش خود را گشود

و هفتوانه را برای رزم و نبرد بدیها پدید آورد

چهلتن را هم از جامه و قالب خود ساخت

از جامه و قالب خود چهلتن را پدید آورد

۵۲۵- در این بند پیرداود می‌گوید: در جهان پیش از آفرینش خداوندگار نور بود و همه جا را روشن و تابناک کرده بود و پس از اینکه فرشتگان و آسمانها و زمین را پدید آورد، جهان را روشنی و تاریکی فرا گرفته بود و روشنی نمودار نیکی و تاریکی مظهر بدی و جنگ و ستیز بود، و چون خداوند فروغ خود را بر زمین افشاند، زمین بی حس شد و زرون و یارانش مات و مبهوت شدند.

این عقاید شبیه عقاید مانویان است، زیرا آنان عقیده داشتند که جهان ما از آمیزش تاریکی و روشنائی یا نیک و بد پدید آمده است و باید روزی برسد که تاریکی و روشنائی از یکدیگر جدا شوند و به صورت اول باز گردند و در نتیجه جهان ماکه از آمیزش این دو عنصر بوجود آمده پایان پذیرد. بزرگترین ایزد جهان نیکی و روشنائی مانویان، زروان و فرزند او را هرمزد نام داشت و فرمانروای جهان تاریکی نامش آز بود.

و در زیر ساجنار (آفتاب عالمتاب) مظاهرشان نمایان شد
 نام و نشان آنان اینک روشن می‌شود
 خداوندگار آنها را از روز ازل بوجود آورد
 همگی به وجود آنان با زبانی رسا گواهی دهید
 هر چهل آنان از یک موج^{۵۲۶} و از یک تیر و از یک کمان^{۵۲۷} اند

* * *

بند ۱۲ - سلطان اسحاق می‌فرماید:

من مظهر هوذا^{۵۲۸} هستم،
 من اسحاقم و جامه‌ام هوذا است
 مردان را از یک تار پدید آوردم
 و بوسیلهٔ قالب خود آنان را بینا کردم
 ده هزار غلام را از موی^{۵۲۹} خود بوجود آوردم
 چهل تن مایهٔ خیر و خوشی و سعادت‌اند
 هر چهل آنان بیابند و بیا ایستند
 از عالم اسرار برآیند و گواهی بدهند

- ۵۲۶- موج عبارت از تجلیات وجود مطلق است که از هر مرتبتی جهانی پدیدار گردد و عالم و آدم همه امواج مطلق‌اند و نیز نفس رحمانی باشد که با موجی جهان و مافیها را بوجود آورد. عراقی گوید:
 در محیط هستی عالم بجز یک موج نیست
 صد هزاران گوهر معنی و صورت هر نفس
 باد تقدیر است بهر جانب روان انداخته
 باز دریای جلالت ناگهان موجی زده
 موج این دریا به پیدا و نهان انداخته
 جمله یک چیز است موج و گوهر و دریا و لیک
 جمله را در قعر بحر بی‌کران انداخته
 صورت هر یک خلافتی در میان انداخته
- ۵۲۷- کمان انوار تجلیات حق در مرتبت است که از هر مرتبتی عالمی بوجود آید و انسان و موجودات دیگر همه بوسیلهٔ کمان او بوجود آمده‌اند و نیز لطف حق باشد در حق آدمیان.
- ۵۲۸- هوذا که در پهلوی هوذاک و در کتاب آوستا سئوشیانت است. به معنی سودمند و سودبخش می‌باشد و به کسانی گفته می‌شود که به سود مردم گام بردارند و در راه آبادانی و گسترش کشاورزی و دامداری بکوشند و مردم را از گرفتاریشان رهائی بخشند. در آوستا آمده است: کسی که سوشیانت پیروزگر نامیده خواهد شد که به سراسر جهان مادی سود برساند و بر ضد دروغ قیام کند.
- ۵۲۹- موی ظاهر هویت و ربوبیت حق را گویند.

و از عالم ملکوت و تاریکی و روشنی ظاهر شوند
پدید آیند و بیایند و از راز چیستا^{۵۳۰} گفتگو کنند

* * *

بند ۱۳ - دمام^{۵۳۱} می فرماید:

نامم قیطر بود،
در قلۀ الست نامم قیطر بود
اولین کسی بودم که در آن دجله بی کران
دایره وار یاران را به یکتاپرستی فراخواندم
و پس از آن بسان زنجیر بهم متصل شدیم و من پاسبان بودم
در آندم به این دامگه قدم برداشتیم
هر چهلمان از چین آمدیم و رهبری آنان را به عهده داشتیم
به اشاره مولای عزیزم،
هر چهل تن ما با کام و خوشی زیستیم
اکنون در پردیور نامم دمام است
در این مکان و سنگستان مقیم شده ایم
و در دزاور ریشه دوانده ایم
دل و درونم بسان آسمان بزرگ است
من کلید باطنیه^{۵۳۲} و مفتاح مینایم

۵۳۰ - چیستا به معنی علم و دانش الهی است و در اوستا نیز به همین شیوه آمده است و مراد از آن ایزد موکل و نگهبان دانش مزدائی است. زرتشت خطاب به ایزد چیستا می گوید: «هر گاه فرا روی من می روی، باش تا به تو رسم و هر گاه از من بازپسی، بشتاب تا مرا دریابی». زرتشت آرزو می کند تا صلح و آشتی نصیب خود و یارانش شود، کشور آباد گردد. راههای هموار و خوب پدید آید، کوههای بلند و سخت، دارای گذرگاههای قابل استفاده شوند. در رودها بتوان کشتی رانی کرد و سود و قدرت و شهرت همگان را حاصل کرد.

۵۳۱ - صالح بن اسعد ملقب به دمام در سال ۶۷۴ هجری در دینور متولد و در سال ۷۵۷ هجری متوفی شده است و جزو چهلتن است و آرامگاهش در روستای شیخان می باشد.

۵۳۲ - باطنیه کسانی که گویند تقید به احکام شریعت و وظیفه عوام است که نظر آنها بر ظواهر است و

و مایه و طعم آب حوض کوثرم
 و آب آنرا در خدمت مولایم نوشیده‌ام
 هان دزاور همتای مولایم است
 آب^{۵۳۳} آن گوار است و ریشه در جاما دوانده است
 بنیامین مانند چشمه است و من آبش را نوشیدم
 و آبش با هیچ گرد و غباری تیره و کدر نمی‌شود
 * * *

بند ۱۴ - شمام^{۵۳۴} می‌فرماید:

نامم میزان^{۵۳۵} بود،

در قلّه روز ازل نامم میزان بود

و در دجله بی‌کران دومین حلقه و مرتبه الهی بودم

خود را از قید تعلق به شریعت آزاد دانند و اهتمام آنها به مراعات باطن است، باطنیه نامند.

۵۳۳ - آب مراد از آن آب معرفت است. شاه نعمت‌الله ولی می‌گوید:

غرق آبیم آب را جوئیم ما	آب روی ما زما جوئیم ما
صورت و معنی و جام و می مدام	آنچه جوئیم از خدا جوئیم ما
خم می در جوش و ما مست و خراب	جامی از غیری چرا جوئیم ما
گنج عشقش در دل ویران ماست	غیر ازین گنجی کجا جوئیم ما

۵۳۴ - عبدالقادر بن شمس‌الدین ملقب به شمام در سال ۶۶۳ هجری در اورامان متولد و در سال ۷۵۷ هجری در هه‌انجا متوفی شده است. وی جزو چهلتن است و از او سرودهایی درباره راه و روشهای یارسان بجای مانده است.

۵۳۵ - میزان قواعد و احکام شریعت و طریقت و پیران طریقت و ارباب معرفت را گویند. در کتاب (عده) آمده است: که نفس و روح را میزانی است و قلب و عقل را میزانی است و معرفت و سر را میزانی است. نفس و روح را میزان امر و نهی است و هر دو کفه آن کتاب و سخت است و قلب و عقل را میزان ثواب است، و هر دو کفه آن وعد و وعید است، معرفت و سر را میزان رضا است و هر دو کفه آن طلب است، طلب از دنیا بگریختن است و در عقبی آویختن است و طلب عقبی بگذاشتن است و مولی را جستن. پیر طریقت گفت: الهی، اگر کسی ترا به طلب یافت، من خود طلب از تو یافتم، اگر کسی ترا به جستن یافت، من بگریختن یافتم، الهی، چون وجود تو پیش از طلب و طالب است، طالب از آن در طلب است که بی‌قراری بر او غالب است، عجب آنست که یافت نقد شد و طلب برنخاست، حق دیده و رشد و پرده عزت بجاست.

مجمعی زنجیروار از یاران تشکیل دادم
 در آندم در خواستر^{۵۳۶} من پاسبان بودم
 آنگاه به سوی دکان^{۵۳۷} گام برداشتیم
 به اشارهٔ جان جانان مولای عزیز،
 همگی از یک دیوان به چین آمدیم
 اکنون در پردیور زندگی می‌کنیم
 و بر بالای سنگی در گردش و جولانیم
 و در دزاور جا و مکان گرفته‌ایم
 و در این مکان به مردم پیغام حق را ابلاغ می‌کنیم
 و من دومین کلید ستارگان هستم
 و مفتاح فرج این روزگارم
 و در این جامه و مظهر نامم شمام است
 و بر سر این سنگ و درگاه آرام گرفته‌ام
 اما دلم مالا مال از غم است و هورخش بر همهٔ این سرزمین چیره است
 و بنیامین همطراز مردان حق است
 و دزاور ریشه و اساس همهٔ غلامان است
 بنیامین روز را در کنار من بسر برد
 او مانند یک چشمهٔ زلال است و می به جام ما ریخته است
 و آنرا در این دامگه و هم و خیال به ما داد
 و ما هم به شوق خداوندگار آنرا سرکشیدیم

* * *

۵۳۶ - خواستر ظاهراً نام جایی است در اورامان و این واژه در کتاب آوستا به شکل خواسترا ذکر شده است که به موجب یشت نوزدهم نام یکی از رودخانه‌هایی است که در سیستان جریان دارد و به دریاچهٔ هامون می‌ریزد.

۵۳۷ - دکان نام روستایی است در نزدیکی‌های روستای دزاور اورامان.

بند ۱۵ - قاموس^{۵۳۸} می‌فرماید:

نامم قاموس است،
 در قلّه کوه الست نامم قاموس است
 و در دجله بی‌کران سومین مرتبه تعینات الهی بودم
 و با یاران روحانی مجمعی دایره وار پدید آوردم
 و به رغم ویراز^{۵۳۹} به طرف راست به سیر و سیاحت رفتیم
 و پس از آن برای پی‌ریزی برنامه الهی آمدیم
 و در قالب بشری ظهور کردیم
 از چین آمدیم در زیر یک کرباس
 به اشاره مولای مردم شناس
 که ذات و نور او یکی است و شک ندارد
 ذات او از همه چیز آگاه است
 او دانا و توانا و زنده و،
 رحیم و جبار و عزیز است برای همه^{۵۴۰}
 در پردیور ما را به جامه بشری ملبس کرد
 اکنون در این صف نامم قاموس است

۵۳۸ - عبدالرحمن بن علی متخلص به قاموس در سال ۶۸۳ هجری متولد و در سال ۷۶۱ هجری در روستای شیخان درگذشته است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.
 ۵۳۹ - ویراز که به آن اشاره شده است، ظاهراً نام شخصی است که رقیب سراینده بوده و او را در سرودهایش ملامت کرده و در ردیف ناپارسیان بشمار آورده است. اما در اوستا، ویراز در شمار پارسیانی است که در جدول اسامی یشت سیزدهم ذکرش آمده و فروهرش ستوده شده است.
 ۵۴۰ - سراینده در این بند از صفات ثبوتیه خداوند به گفتگو پرداخته است و او را خدای یکتا و دانا و توانا و زنده و بخشنده و جبار می‌خواند و همه هستی جهان را از او می‌داند: در قرآن کریم می‌فرماید: «ان الله بكل شئ عليم» یعنی خداوند به همه چیز آگاه است. باز می‌فرماید: «ان الله على كل شئ قدير» یعنی خداوند بر همه چیز قادر است و او جهان و آدمیزاد را آفرید و پس از پوشیده شدن جسم و تن، او قادر است که آدمی را دوباره زنده کند و در روز پسین به پای حساب آورد. باز می‌فرماید: «الله لا اله الا هو الحي القيوم» یعنی خداوند زنده و قیوم است و همه چیز به اراده او برپا است و او مهربان و بخشنده است و برای ستمگران نیز جبار است.

و در این جهان بسان فانوس می درخشم
 دزاورمائیۀ شرف و عصمت و ناموس است
 و ما در سرچشمۀ دوست آب معرفت نوشیدیم
 و آن آب با هیچ گرد و غباری تیره نمی شود
 هر کس از آن ننوشید، از لقا و دیدار یار محروم شد

* * *

بند ۱۶ - اژدر^{۵۴۱} می فرماید:

نامم برقی است،
 در قلۀ کوه الست نامم برقی بود
 و چهارمین حلقه و مرتبۀ تعینات الهی بودم
 و باز و قرقی را از کبک دور کردم
 تا تزویر و ریاکاری و ستم از بین برود
 هنگامیکه در خداشناسی و عرفان غرق شدیم
 و قدم به جهان هستی گذاردیم
 همه مرغان نوای حق حق می خواندند
 مردان با محک و ریاضت سلطان سرور،
 در دزاور مستقر شدند
 آنگاه به چین آمدیم هر چهل در یک نور
 به اشاره آن شاه بینا،
 گواهی می دهیم تا همه مردم هوشیار شوند
 اسرار خالق اکبر را بروز دهیم
 اکنون مجمعی عرفانی در پردیور تشکیل داده ایم
 من قاب مهر و مجسم و نامم اژدر است
 پیاله و جامم جامی منور است

۵۴۱ - محمود بن صادق ملقب به اژدر در سال ۶۷۶ هجری در اورامان متولد و در سال ۷۳۹ هجری در شیخان فوت کرده است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.

من حلقهٔ پهلوی پادشاه هستم
 و کلید سرما هستم و جوهرم
 هانوم اخضر^{۵۴۲} کلید چهارم است
 اکنون در این پردهٔ مجمعی عرفانی بستیم
 و هر کدام با یکرنگ خبر می دهیم
 اینک در دزاور روز را بسر بردیم
 آبی نوشیدیم بسان شهد و شکر
 هر کسی آن آب را نوشید از دیدار یار محروم شد

* * *

بند ۱۷ - انور^{۵۴۳} می فرماید:

نامم جوهر است،
 در قلّهٔ کوه الست نامم جوهر بود
 پنجمین حلقه و مرتبهٔ تعینات دجلهٔ بی کران الهی بودم
 و از در را به بند و دام انداختیم
 از در عالم اسرار بسیار چیره و قهار بود
 با قهر و محبت بر کالبد خود چیره گشتیم
 و قدم به عالم ملکوت گذاشتیم
 و طالب چهار عناصر شدیم
 و اکنون با این کالبد خاکی و پنج حس به حضور آمدیم
 و هر چهل تنمان از چین به خدمت مولا شتافتیم
 با ناز و لطف مولایم آن صاحب صبر،

۵۴۲ - هانوم اخضر که به آن اشاره شده است، ظاهراً نام یکی از پارسایان قرن هشتم هجری است که سراینده او را ستوده است. این نام در آوستا به شکل هئوم ذکر شده که نام حکیم و پارسائی است که در واسپ قربانی می کند و در خواستش آن است که بر افروسیاب تورانی پیروز شود.
 ۵۴۳ - هاشم ابن سعید ملقب به انور در سال ۶۶۸ هجری در نزدیکی های کرمانشاه متولد و در سال ۷۳۳ هجری جهان را بدرود گفته است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.

کشته شدیم اینک در قالبی سست
 در صورتیکه از روز ازل با شعور بودیم
 اکنون مجمعی عرفانی تشکیل داده‌ایم
 تا فرق ظلمت و نور برای همه آشکار شود^{۵۴۴}
 و در این دیوان نامم انور است
 و پیرمان در دزاور ما را سرافراز کرد
 از چشمه معرفت آبی معطر نوشیده‌ایم
 هر کس از آن ننوشید، خود را به مخاطره انداخت

* * *

بند ۱۸ - گوهر^{۵۴۵} می‌فرماید:

نامم دیان است،
 در قلّه کوه الست نامم دیان بود
 ششمین حلقه و مرتبه تعینات دجله الهی بودم
 و روحم با زنجیر خوادان^{۵۴۶} گرفتار شد
 و من هنگامیکه به جهان هستی قدم گذاشتم
 با یاران دیگر از چین آمدم و میزبانم شدم
 به اشاره آن عزیز سالار،

۵۴۴ - دربارهٔ نور و ظلمت، سهروردی می‌گوید: نور و ظلمت یا روشنایی و تاریکی دو اصل وجود واجب و وجود ممکن را تشکیل می‌دهند، به این معنی که نور راز وجود واجب و ظلمت راز وجود ممکن است. مانویان نیز به این دو اصل قائل بوده‌اند و بر این عقیده بوده‌اند که جهان از دو اصل تاریکی و روشنایی پیوند یافته و سرانجام نور بر تاریکی پیروز می‌شود.

۵۴۵ - جلال‌بن محی‌الدین ملقب به گوهر در سال ۶۵۸ هجری در اطراف اورامان چشم بجهان گشوده و در سال ۷۲۹ هجری در روستای شیخان بدرود زندگی گفته است. وی جزو چهل تن و از یاران سلطان اسحاق است.

۵۴۶ - خوادان ظاهراً نام شخصی است که رقیب سراینده بوده، اما در کتاب آوستا به شکل خواداینه آمده است که در یشت سیزدهم فروشی اش ستوده شده است.

و به امر و فرمان آن جان جهان^{۵۴۷}
 در دزاور به ذات و صفاتش گواهی دادیم
 و همگی در یک جسم و جان زیستیم
 و نور در قلب هر چهل ما فرورفت
 در جام آسمان و چرخ مدور
 کلید ششم و من ایزد بارانم
 و در این راه نامم گوهر است
 اینک من کیکاوس همتای دزاور هستم
 دزاور رمز بزرگی است
 سلطان سرور سرچشمهٔ نور است
 او از سرچشمهٔ کوثر آب نوشیده است
 آن آب تلخ نیست و چون عنبر معطر است
 هر کس از آن ننوشید در خواب بی خبری است
 * * *

بند ۱۹ - نگین^{۵۴۸} می فرماید:

نامم زمرد است،
 در قلّهٔ کوه الست نامم زمرد بود
 هفتمین حلقه و مرتبهٔ دجلهٔ بی کران الهی بودم
 با کمند و زنجیر ارشوت^{۵۴۹} گرفتار شدم
 هنگامیکه با یاران از جهان ظلمانی گذشتیم

۵۴۷- جان جهان نمودار نیروئی نادیدنی و مرموز و هویدا اما پنهان و هستی ده و هستی بخش است و از آفریدگان و هستی یافتگان بیرون است و هستی همهٔ هستی یافتگان از اوست و همه او را آفریدگار و واجب الوجود خوانند.

۵۴۸- حسن بن ابوطاهر ملقب به نگین در سال ۶۶۴ هجری در مندلی متولد و در سال ۷۳۲ هجری در روستای شیخان متوفی گشته. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.

۵۴۹- ارشوت ظاهراً رقیب سراینده بوده و این نام در آوستا به شکل ارشونت ذکر شده و در شمار پارسایانی است که در پشت سیزدهم مذکور است و فروشی اش ستوده شده است.

و به چاه هاروت ۵۵۰ آمدم
هر چهل تن ما با سرود خوانی آمدم
به اشاره شاه صاحب فر،
هر چهل تنمان به عالم ناسوت قدم نهادیم
عالمی که در آن خیر و شر وجود دارد
من اکنون هفتمین کسی هستم که در کوه کبود بسر می‌برم
کوهی که بس عظیم و دیوان یاران است
بزم دزاور برایمان آشکار شد
و حالا در پردیور به ذکر و ثنای خداوندگار سرگرمیم
ناچه ۵۵۱ و موجه ما بر خوانی رنگین گسترده شده
و برای دزاور تدبیری می‌اندیشیم
از دست بنیامین آب وحدت نوشیده‌ایم
آبی که طعمی شیرین و گوارا دارد
هر کسی از آن ننوشید، بغض و کین در دل نگهمیدارد

* * *

بند ۲۰ - مسکین ۵۵۲ می‌فرماید:

نامم لاله است،
در قلّه قدرت الهی نامم لاله بود
هشتمین حلقه و مرتبه دجله بی‌کران الهی بودم

۵۵۰ - چاه هاروت همان چاه بابل است که دو جادوگر در آن سرازیر آویخته شده‌اند و عده‌ای هم نوشته‌اند که هاروت و ماروت نام دو فرشته است که در قالب بشری به زمین آمده‌اند و دچار گناه شده‌اند و در چاه بابل سرازیر آویخته شده‌اند. حافظ شیرازی گوید:

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی صد گونه ساحری بکنم تا بیمارم
۵۵۱ - ناچه قطعه نانی است که گوشت قربانی را در لای آن گذارند و موجه قسمتی از گوشت قربانی است که توسط خلیفه تقسیم می‌شود.

۵۵۲ - شریف‌بن طاهر ملقب به مسکین در اطراف اورامان متولد شده و در سال ۸۵۸ هجری در روستای شیخان متوفی شده است. وی از یاران سلطان اسحاق و جزو چهلتن است.

و به وصال نور خداوندگارم رسیدم
 نور پادشاه چون نور هورشیت^{۵۵۳} صاف و زلال است
 آنگاه تاریخ سال را پی ریزی کردیم
 و با خوبی و خوشی و جمال خداوندگار زیستیم
 و هر چهل تن ما از یک خانه آمدیم
 و از جلوهٔ انوار خداوندگار بی زوال،
 اکنون در دزاور نامم قباله است
 و قبالهٔ چهلتن در این سرزمین است
 و حال در پردیور جا گرفته ایم و برای همه ستونیم
 و از چشمهٔ رنگین معرفت آب نوشیده ایم
 و هر کسی از آن آب ننوشید، قلبش مملو از غم شد

* * *

بند ۲۱ - مومن^{۵۵۴} می فرماید:

در قدرت روز ازل،
 من از روز ازل نامم زلال بود
 در قلّه کوه الست این صورت و تن را نداشتیم
 و نهمین مرتبه تعینات الهی بودم که صحبت کردم
 و به دام و زنجیر حجت^{۵۵۵} افتادم
 و کورهٔ آتش بودم در شب تاریک
 به اشاره و فرمان آن پادشاه صاحب رخصت

۵۵۳ - هورشیت یا خورشید نوری است که در دلها ساطع می گردد و بوسلهٔ آن انسان به کمال می رسد. سهروردی در کتاب هیاکل النور می گوید: و چون نور شریف ترین هستی یافتگان می باشد، و شریفترین تن ها درخشنده و نورانی ترین آنها می باشد و او پدر مقدس پادشاه است، او خورشید است که روشنی اش بر همه جا و همه چیز چیره گر است، فرمانروای آسمان، سازندهٔ روز، یکتای نیرومند.
 ۵۵۴ - منصورابن صدرالدین ملقب به مومن در سال ۶۶۷ هجری در شهرزور متولد و در سال ۷۶۱ هجری در همانجا جهان را بدرود گفته است. وی از یاران سلطان اسحاق و جزو چهلتن است.
 ۵۵۵ - حجت به معنی انسان کامل است که حجت بر خلق می باشد.

از نور الانوار به فرو شکوه رسیدم
 زنهار که اسرار را برای مردم نااهل فاش نکنید^{۵۵۶}
 زیرا آن حکمت است و باید آنرا پوشیده داشت و چون سرچشمه کوه،
 آب آنرا بنوشید و در کنارش بنشینید
 و با رمز و کنایه آنرا به مردم بگوئید تا حق جزایتان را بدهد
 با همدیگر محبت^{۵۵۷} بورزید و کینه توز نباشید
 پیر موسی یقیناً قلم بدست و نویسنده است
 اکنون در این دوره من نامم مومن است
 و با یاران آب معرفت برای جلای پیشانی نوشیده‌ایم
 و آن آب مایه شادی و سرور قلب است
 و هر کس از آن ننوشید از این مسلک محروم شد
 * * *

بند ۲۲ - سفیر^{۵۵۸} می‌فرماید:

نامم شمیار (شمع یار) است،
 در قلّه کوه الست نامم شمیار بود
 دهمین حلقه و مرتبه دجله بی‌کران الهی بودم
 و در عالم ظلمات گرفتار بند و زنجیر شدم
 و در زیر خورشید قلّه آتش بودم

۵۵۶ - درباره پوشیده داشتن حکمت و اسرار الهی از مردم نااهل، سهروردی در کتاب (حکمة الاشراق) می‌گوید: پیشینیان عادت داشته‌اند که مطالب فلسفی خود را با رمز و کنایه بیان دارند، زیرا بر این عقیده بوده‌اند که نباید مسائل فلسفی و حکمت را برهنه و ساده برای جمهور مردم بیان داشت.
 ۵۵۷ - محبت عبارت از غلیان دل است در مقام اشتیاق به لقاء محبوب و برخی هم گفته‌اند که محبت ارمغانی است از خدا که به بنده اعطاء می‌شود و محبت حق نسبت به بنده ارادت خیر بود و رحمت و محبت اسمی است از اسامی ارادت و بالجمله محبت خدا آنست که بنده را از گناهان و معاصی برهاند و مقامات و احوال عالیه و یراکرامت فرماید.

۵۵۸ - یعقوب ابن یوسف ملقب به سفیر در سال ۶۷۱ هجری در شهر زور متولد شده است و در روستای شیخان متوفی گشته است. وی از یاران سلطان اسحاق و جزو چهلتن محسوب می‌شود.

و آتش و روان هر دو تابشهای ایزدی است^{۵۵۹}
 در آندم به پیشگاه یار رفتیم
 و هر چهل تن ما مانند یک دژ بودیم و از چین آمدیم
 به اشاره و فرمان آن ذات کرمدار
 از جام انوار لایزالی ترکیب شدیم
 و اکنون در دزاور قرار گرفته‌ایم
 و اقرار و پیمان ازلی را با تدبیر و شور اجرا می‌کنیم
 و دفتر یارسان در دست پیر موسی وزیر است
 و آبی گوارا نوشیده‌ایم

* * *

بند ۲۳ - کبیر^{۵۶۰} می‌فرماید:

نامم زهره است،
 در عالم ارواح نامم زهره بود
 یازدهمین حلقه و مرتبهٔ دجلهٔ بی‌کران الهی بودم
 و در آن عالم به دام و زنجیر افتادم و از آن بهره بردم
 و من خورشید حقیقت^{۵۶۱} بودم و در عالم اسرار می‌زیستیم
 آنگاه قدم به جهان هستی گذاشتیم
 و هر چهل تن ما یک چهره داشتیم و از چین آمدیم

۵۵۹ - دربارهٔ آتش و روان که برخی از فلاسفه آنرا جزو انوار الهی دانسته‌اند، سهروردی در کتاب (حکمة الاشراق) گوید: چون آتش و روان نمودار تابشهای ایزدی است و فلاسفه و دانشمندان پارس از روزگار باستان مردم را وادار نموده‌اند که بدان روی آورند و آتش را برای همه مردم پیش روئی نهاده‌اند تا مردم در هنگام نماز و ستایش و نیایش پروردگار روی به سوی آن دارند و بدان نگرند.
 ۵۶۰ - جمال‌الدین بن‌رستم ملقب به کبیر در سال ۶۸۲ هجری در اطراف شهرزور متولد و در سال ۷۶۶ در روستای شیخان جهان را وداع گفته است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.
 ۵۶۱ - خورشید حقیقت نمودار انوار حاصل از تجلیات الهی و نور خدا و وحدت است. در کتاب (عده) آمده است: ای جوان بس منال که بس نماند تا آنچه خبر است عیان شود، خورشید وصال از مشرق یافت تابان شود و دولت ازلی عیان شود، دیده و دل و جان هر سه به او نگران شود.

هر چهل تن ما چهره‌ای نورانی داریم
 به اشاره و فرمان آن شاه بلند پایه
 ما بسان نوری هستیم که بر روی یک سنبل قرار گرفته‌ایم
 من از بادهٔ آن شاه عادل پیاله‌ئی نوشیدم
 و اکنون در این جا و مکان هستم
 و جامم ۵۶۲ در اینجا قابل قبول شد چون حریر
 اکنون در پردیور نامم کبیر است
 و دزاور مایهٔ پنیر شد
 و من هم قلمم و سر وزیر (صدراعظم) شدم
 و هر کدام آبی از سرچشمهٔ وحدت نوشیدیم
 و هر کس از آن آب ننوشید خطا کرد

* * *

بند ۲۴ - ناری ۵۶۳ می‌فرماید:

نامم مهر است،
 در قلّهٔ کوه الست نامم مهر بود
 و دوازدهمین حلقه و مرتبهٔ تعینات الهی بودم
 هر کس غفلت کرد، دلش از حقیقت غافل شد
 من در زیر خورشید انور زندگی کردم
 و پس از آن با یاران پا به پردیور نهادیم

۵۶۲ - جام دل عارف سالک را گویند که مالا مال از معرفت است و نیز جام، جامه و مظهر است و گفته‌اند مراد از جام بدن و از باده تصفیة بدن است که عارف کامل از جام بادهٔ الهی نوشد و سرمست از توحید گردد. مولوی گوید:

بیار جام که جانم ز آرزومندی
 ز خویش نیز برآمد چه جای صبر و قرار
 ز آن شراب که گر جرعهٔ ازو بسجکد
 ز خاک شوره بروید همان زمان گلزار
 زهی شراب و زهی ساغر و زهی ساقی
 که جانها و روانها نثار باد نثار
 ۵۶۳ - خسرو بن ابراهیم ملقب به ناری در سال ۶۷۸ هجری در اورامان متولد شده و در سال ۷۳۶ هجری در روستای شیخان بدرود زندگی گفته است. وی از یاران سلطان اسحاق و جزو چهلتن است.

و هر چهل تن ما یک چراغ بودیم و از چین آمدیم
 به اشاره و فرمان صاحب کوثر،
 آتش از میان درخت پیدا شد ۵۶۲
 و ندائی از کوه و در و دشت برآمد
 پس از آن جامی از باده جوهر نوشیدم
 آنگاه در آن دشت داور شدم
 اکنون کوه اسرار را بیان می‌کنم
 اینک در این زمان نامم ناری
 پیر موسی قلم بدست و دفتر دار است
 و او دیده بان زرها است
 و ما از چشمه یارسان آب نوشیده‌ایم
 و یار یاور ما است و بی آزاریم
 و هر کس از آن آب ننوشید از دین بیزار شد

* * *

بند ۲۵ - سابق ۵۶۵ می‌فرماید:

نامم صفدر است،
 در قلّه کوه الست نامم صفدر بود
 سیزدهمین حلقه و مرتبه تعینات الهی بودم
 و به دام و زنجیر اندر افتادم
 اندر ۵۶۶ ارباب زرین در زیر نور خورشید نور افشانی می‌کرد

۵۶۴ - پیدا شدن آتش از درخت، اشاره به آیه: «انی انالله» است که به موجب قرآن کریم، موسی در اثناء مسافرت هنگامی که برای تهیه هیزم آتش در وادی طوی به دامنه کوهستان می‌رفت، متوجه شد در درختی نور حق تجلی کرد و ندائی از درخت برآمد و گفت: من خدایم. این ندا موسی را مکلف ساخت که به مصر برود و فرعون را به پرستش خدای یگانه و آزاد ساختن بنی اسرائیل دعوت کند.
 ۵۶۵ - طاهر ابن غیاث الدین ملقب به سابق در شهرزور متولد شده و در سال ۷۴۸ هجری در روستای شیخان بدرود زندگی گفته است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.
 ۵۶۶ - اندر نام یکی از پاریاسان قرن هشتم هجری یارسان است که او سراینده را مرشد خود یاد کرده و

نور افشانی می‌کرد با ماه و خورشید
 هر چهل تن ما در سفری از چین آمدیم
 به اشاره و فرمان شاه صاحب نظر
 هر چهل تنمان که به نیکی خلق شدیم یک ثمر دادیم
 و اکنون در این سنگر مجمعی تشکیل داده‌ایم
 سنگر مولایم بر هم زنده نظام کفر است
 حال نامم سابق است
 و مهر قباله‌ام سرمشق تاریخ است
 از دست زرده‌بام من خارق هستم
 خداوند دیده‌بان من است و لایق هر امری
 از چشمه یاقوت آب معرفت نوشیده‌ایم
 هر کس ننوشید، طریق وصل الی الحق را بر خود بسته است
 * * *

بند ۲۶ - قانون ۵۶۷ می‌فرماید:

نامم ایار است،
 در قلّه عالم ارواح نامم ایار بود
 چهاردهمین حلقه و مرتبه دجله و جویبار الهی بودم
 و بواسطه شوری که به من دست داد بند خدمت محبوب را به خود بستم
 پس از آن به تالار یار قدم نهادیم
 همه از چین آمدیم مانند سرار

نیز وی را به ماه و خورشید تشبیه کرده است که ماه و خورشید در اصطلاح صوفیان مظهر تجلیات را گویند اعم از آنکه در حال بیخودی باشد و یا هشیاری و نیز تجلیات صوری را گویند که سالک بر کیفیت آن اطلاع پیدا کند. اندر در اوستا جزو دیوان است ولی در کتاب ریگ ودا یکی از بزرگترین ایزدان ذکر شده است که همیشه در ارایه زرین می‌نشیند که دو اسب نیرومند ارایه را می‌کشند. ۵۶۷ - حسین ابن جعفر ملقب به قانون در سال ۶۵۷ هجری در اطراف قرمیسین یا کرمانشاه متولد شده و در روستای شیخان بدرود زندگی گفته است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.

و اکنون در این مکان که با سنگ فرش شده، طومار حق را می خوانیم
 به اشاره خداوندگار،
 ما از یک چشمه نور خلق شدیم
 و با مردان خدا مجمعی عرفانی تشکیل دادیم
 و من اکنون نامم قانون است و قلبم حضور^{۵۶۸} دارد
 و قبالة من در صحرای اسرار است
 یار زرده بام در این شهر سرنگون شده است
 دزاور در عالم اسرار موزون است
 و ما از چشمه جیحون آب معرفت نوشیده ایم
 هر کسی آن آب را ننوشید، ستونی برای خود ندارد
 * * *

بند ۲۷ - صیاد^{۵۶۹} می فرماید:

من نامم برق است،
 من در قلّه کوه الست نامم برق بود
 و در آن عالم پانزدهمین حلقه الهی بودم و در دریا غرق شدم
 و در قلّه کوه شریق بدام یار افتادم
 مشرق ازل^{۵۷۰} شبیح و سیاهی را می برد
 و پرتو و نورش درون را شاد می کند

۵۶۸ - حضور عبارت از حضور قلب است نزد آنچه پنهان از چشم است بواسطه صفا یقین به نحویکه
 مانند حاضر است نزد او گرچه غایب است از او و حضور، حضور عندالحق است یعنی باید همیشه
 قلب خود را از ذکر حق مالا مال کند و قلبش در نزد حق حضور یابد.
 ۵۶۹ - قبادبن ناصر ملقب به صیاد در اطراف شهرزور پایه هستی جهان نهاده است و در سال ۷۶۹
 هجری در روستای شیخان بدرود زندگی گفته است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.
 ۵۷۰ - مشرق ازل نوری است که در دل سالکان می تابد و به آنان خوشبختی و سعادت می بخشد و در
 واقع مشرق ازل نوری است که در دل سالکان می تابد و آنان را به بزرگی و سعادت می رساند و هر
 کسی این نور در دلش راه یابد به راز و اسرار پادشاه پی می برد و یار و همدم او می گردد و از سرچشمه
 حق و حقیقت سیراب می شود.

من برای یار دیده بانی می کردم
 در آندم آگاهی یافتم و نیرو گرفتم
 همه از چین از پی استاد آمدیم
 و هر چهل تنمان در صحراء و عالم روحانی فریاد می زدیم
 و فرمان حق را لیبک و (قالو ابلا) می گفتیم
 اکنون در این دوره نامم صیاد است
 و در پی آتش و لهیب عشق الهی هستم
 همگی آب زلال معرفت را نوشیدیم تا دیگران را ارشاد کنیم
 هر کسی از آن نوشید، شاه او را از لطف خود محروم می کند
 * * *

بند ۲۸ - لامی^{۵۷۱} می فرماید:

نامم زمین است،
 در قلّه روز ازل نامم زمین بود
 شانزدهمین حلقه ام در آن دجله و شمع الهی
 و به خاطر جم و عشق الهی از اغراض دنیوی تجرید: ^{۵۷۲} شدم
 به فرمان و اشاره آن شاه صاحب شوق
 همه امان در پای یک ورق جمع شدیم
 آنگاه که به روستای حق آمدیم
 تا آخر رمق ذکر حق را خواندیم

۵۷۱. فرخ ابن شاپور ملقب به لامی در شهرزور متولد و در سال ۷۷۱ هجری در روستای شیخان بدرود زندگی گفته است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.
 ۵۷۲. تجرید کسی را گویند که ظاهر او برهنه باشد از اغراض دنیوی و چیزی در ملکش نباشد و باطن او مالا مال از عشق الهی باشد و ترک دنیا را بخاطر حق کند و خود را سرگرم کاری نکند که عبادت حق را فوت کند و بداند که دنیا ارزشی ندارد و بدون ذکر حق نمی توان زیست. سنائی گوید:
 هر که خواهد ولایت تجرید وانکه جوید هدایت توحید
 از درونش نماند آسایش وز برونش نیاید آرایش
 آن ستایش که از نمایش اوست ترک آرایش و ستایش اوست

اکنون در این دامگه نامم لامی است
 و باده و شربت وحدت می نوشم
 و در دزاور آن بلند پایه را می بینم
 ما همه آبی خوش طعم و گوارا نوشیدیم
 و چشمهٔ آن در (زرده) است و آن بدست فرشته‌ای بنام رام است
 هر کس از آن ننوشید، سرگردان و نادان است

* * *

بند ۲۹ - پیشنگ^{۵۷۳} می فرماید:

نامم زبور است،
 در قلّهٔ روز ازل نامم زبور بود
 در آن جمهور و دجلهٔ بی‌کران الهی هفدهمین حلقه بودم
 در آن دیر^{۵۷۴} با باد دبور^{۵۷۵} ستیزیدم
 و مهر یکرنگی را با ناز به رسوم و قیود بشریت زدم
 آنگاه همگی به پیش سرورم شتافتیم
 و به فرمان و اشارهٔ آن مولای عزیز،
 من در آسمان نیل فام عرفان بسان کلیدم
 و اکنون در این مکان مجمعی عرفانی پدید آورده‌ایم
 و در این بزم نامم پیشنگ است

۵۷۳- فرخ‌ابن‌بهروز ملقب به پیشنگ در سال ۶۷۹ هجری در شهرزور متولد و در سال ۷۶۷ هجری در روستای شیخان بدرود زندگی گفته است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.

۵۷۴- دیر در اصطلاح عرفاء، عالم انسانی را گویند. فروغی گوید:

نه به دیر همدم شد نه به کعبه هم نشینم
 عجیبی نباشد که بری زکفرو دینم
 تو و کوچه سلامت من و جادهٔ ملامت
 که به عالم مشیت تو چنان و من چنینم
 نه تو من شوی، نه من تو، بهمین همیشه شادم
 که بکارگاه هستی تو همان و من همینم
 ۵۷۵- دبور در اصطلاح عرفاء، هوای نفس و استیلائی آن بود که موجب صدور افعال و اعمالی است مخالف با شرع و دین.

در این سفر^{۵۷۶} تیر خوردم
 دزاور مایهٔ رسوم و قیود بشریت است
 ما همه آب معرفت نوشیدیم، آبی که زنگ قلبها را می برد
 چشمهٔ آن آب نور است و در نزد شاه زیبا است
 هر کسی از آن نوشید، دلتنگ و افسرده شد

* * *

بند ۳۰ - اورنگ^{۵۷۷} می فرماید:

نامم طومار است،
 در قلّه کوه الست نامم طومار بود
 در آن دجله و رود الهی هجدهمین حلقه بودم
 و در زمرهٔ ارواح بود و در عالم غیب بسر می بردم
 پس از آن به عالم انسانی قدم نهادم
 به اشاره و فرمان حق، آن عزیز سالار،
 از نور آفریده شدم و با نور به تحرک افتادم
 و در بحر هستی الهی دیده بانی می کردم
 من در جام خداوندگار کلیدم
 و در این مکان مجمعی عرفانی تشکیل داده‌ایم
 خداوندگار فقر و فقیری^{۵۷۸} را به من بخشید

۵۷۶ - سفر در اصطلاح عرفاء توجه دل است به سوی حق تعالی.

۵۷۷ - مسعودابن عبدالله ملقب به اورنگ در شهرزور پا به عرصهٔ جهان نهاده و در سال ۷۸۱ هجری جهان را وداع گفته است. وی از یاران سلطان اسحاق و جزو چهلتن است.

۵۷۸ - فقر در اصطلاح عرفاء نمودار فرمانروائی و شوکت و اقتدار است و فقیر کسی را گویند که نیازمند به حق باشد و ذلت را تنها در آستانهٔ حق تحمل کند و برخی گفته‌اند: «الفقر بحر البلاء و العلم سفینته» یعنی: فقر دریای بلا است و علم کشتی آنست. عطار گوید:

حدیث فقر در دفتر ننگ‌نجد
 حساب عشق در مـحشر ننگ‌نجد
 عجب می‌آیدم کاین آتش عشق
 چه سودائیسـت کاندرا سر ننگ‌نجد

و اکنون در این دامگه نامم اورنگ است
 و به دست کمانگیر قابل تیرخورده‌ام
 آن تیر در بدن من اثر کرد و به شوکت رسیدم
 دزاورمایهٔ رمز ما است در جهان
 ما همه آبی به طعم انگبین نوشیده‌ایم
 هر کس از آن آب ننوشید ترازویش کج شد

* * *

بند ۳۱ - خزاوی ۵۷۹ می‌فرماید:

نامم برزخ است،
 در قلّهٔ روز ازل نامم برزخ بود
 در دجلهٔ بی‌کران الهی نوزدهمین حلقه‌ام
 از دوری پادشاه و سرورم چون دوزخ سوختم
 از روز ازل عاشق یار بودم
 و در بحر کائنات شعلهٔ شمع بودم
 آنگاه هر چهل تنمان برای صید و شکار آمدیم
 همگی با یک روش از چین آمدیم
 به اشارهٔ خواجه و سرور پاکم،
 ما از نور طبق روشی خاص آفریده شدیم
 من در جام و دل عارفان بسان کلیدم
 و اکنون مجمعی عرفانی پدید آورده‌ایم
 و در این دوره نامم خزاوی است
 و سوار اسب سیاهی شده‌ام

برون نه پای جان از پیکر خاک که جان پاک در پیکر ننگ‌نجد
 ۵۷۹ - قیتاس این سهراب ملقب به خزاوی در شهرزور متولد شده و در سال ۷۷۵ هجری در روستای
 شیخان متوفی شده است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.

در این خرابات^{۵۸۰} خانه خراب
 قلبم را با خود برد و من هم به سرابی^{۵۸۱} رفتم
 و در آنجا با یاران آبی خوردیم و اکنون خواب نداریم
 هر کس از آن نوشید بگذار پیوسته افسرده باشد

* * *

بند ۳۲ - شمشال^{۵۸۲} می فرماید:

نامم امیر است،
 در قلۀ زمرد^{۵۸۳} نامم امیر بود
 در آن جزیره و دجله بی کران بیستمین حلقه بودم
 به علت دوری یاران دچار درد و رنج شدم در آن صحرای کبیر
 پس از آن به آستانه خواجهام قدم نهادم
 و به اشاره و ناز او پاک و منزّه شدم
 و در جام جمال^{۵۸۴} او بیستمین کلیدم
 با یاران مجمعی عرفانی در این دشت تشکیل دادیم

-
- ۵۸۰ - خرابات در اصطلاح عرفاء، عبارت است از خراب شدن صفات بشریت و فانی شدن وجود جسمانی مرد کامل است که از او معارف الهی صادر شود. مولوی گوید:
- خراباتیست بیرون از دو عالم دو عالم در بر او همجو خوابست
 به بین کز بوی آن درد خرابات فلک را روز شب چندین شتابست
 به آسانی نیابی سر این کار که کاری سخت و سیری تنگیا بست
- ۵۸۱ - سراب در اصطلاح عرفاء کنایه از دنیا و امتعه دنیوی است. عراقی گوید:
- در بیابان عدم عالم سرابی بیش نیست تشنگانرا بهر سو اندر زیان انداخته
- ۵۸۲ - پرویزابن رستم ملقب به شمال در اورامان چشم به جهان گشوده و در سال ۷۶۸ هجری در روستای شیخان بدرود زندگی گفته است. وی از یاران سلطان اسحاق و جزو چهلتن است.
- ۵۸۳ - زمرد در اصطلاح یارسان عالم ارواح و روز ازل را گویند و در اصطلاح عرفاء نفس کلی را گویند که صور تمام موجودات در آن مرتسم است.
- ۵۸۴ - جمال لطف و رحمت خداوند را گویند و شاه نعمت الله ولی گوید: جمال تجلی حق است بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلال است و این قهاریت جمال است، در هر جمالی جلالی دارد و هر جلال او را جمالی است.

و من در این دم نامم شمشال است
 و به قصد قتال با دشمنان دین چون برق می جنگم
 و مانند باد نسیم برای جهاد نفس^{۵۸۵} آمده‌ام
 آبی صاف مانند لعل نوشیدیم
 چشمهٔ آن آب مانند چشمهٔ کوهسار زلال است
 این برای آنهاییکه در پی امر حرامند نوشیدنش روانیست
 * * *

بند ۳۳ - سيقال^{۵۸۶} می فرماید:

نامم زندیق است،
 در قلّهٔ روز ازل نامم زندیق بود
 بیست و یکمین حلقه بودم در دجلهٔ عمیق الهی
 ثواب و کفرهٔ کارم برایم باده و نصرت الهی شد
 و در تاریکی و روشنی این کائنات توفیق یافتم
 پس از آن به روستا و درگاه یار آمدم
 همه با یک دسته از چین آمدم
 و اکنون در این راه و طریق مجمعی عرفانی پدید آورده‌ام
 ساقی^{۵۸۷} برایم جامی بادهٔ آل نمایند

۵۸۵ - جهاد که جنگ با کفار است، از نظر عرفاء بر سه قسم است، یکی به نفس و یکی به دل و یکی به مال. جهاد به نفس آنست که از خدمت و ریاضت بیاسائی و دنبال تأویلات نگردی و امر و نهی را به تعظیم پیش روی، و جهاد به دل آنست که خواهشهای رذیه را به خود راه ندهی و بر مخالفت هوا عزم مصمم داری و از تفکر در آلاء و نعم نیاسائی، و جهاد به مال به بذل است و سخاء و وجود و ایثار.
 ۵۸۶ - هارون ابن صدرالدین ملقب به سيقال در سال ۶۷۷ هجری در شهرزور متولد و در سال ۷۷۳ هجری در همانجا بدرود زندگی گفته است. وی از یاران سلطان اسحاق و جزو چهلتن است.

۵۸۷ - ساقی کنایه از فیاض مطلق است و نیز بر مرشد کامل اطلاق شده است و حافظ شیرازی گوید:
 بیا ساقی آن کیمیای فتوح که با گنج قارون دهد عمر نوح
 بده تا برویت گشایند باز در کامرانی و عمر دراز
 بیا ساقی آن جام صافی صفت که بر دل گشاید در معرفت

اکنون در این دم نامم سيقال است
 با این بزم و احوال^{۵۸۸} دیوانی پدید آورده‌ایم
 و در دزاور روزها را بسر می‌بریم
 آبی روشن و زلال نوشیده‌ایم
 چشمه آن آب بسان گوهر است چون نقطه و خال
 و برای بداندیشان نوشیدنش روانیست

* * *

بند ۳۴ - عزازیل^{۵۸۹} می‌فرماید:

نامم ضمیر است،
 در قلّه روز ازل نامم ضمیر بود
 بیست و دومین حلقه دجله امیر بودم
 هنگامیکه سفیر شدم، پیشرو کاروان بودم
 و از امواج دریا^{۵۹۰} به کوه آتش عشق الهی رفتم
 و هر چهل تن ما از یک بایر آمدیم
 و به اشاره و فرمان شاه آشکارا زیستیم
 و من دومین حلقه و مرتبه تفصیل تعینات الهی بودم
 و اکنون مجمعی عرفانی در کنار این سنگ و سریر تشکیل داده‌ایم

۵۸۸ - بزم و احوال کنایه است از مقام بیخودی و صعود ارواح مقدسه انسانها به مقام لاشئ و مرتبت احوال و وجد سالک طریق را گویند. حافظ گوید:

در بزم دور، یک دو قدح در کش و برو یعنی طمع مدار وصال مدام را
 ۵۸۹ - یوسف ابن یحیی ملقب به عزازیل در شهر زور متولد شده و در سال ۷۷۹ هجری چشم از دنیا فرو بسته است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.

۵۹۰ - موج دریا عبارت از تجلیات وجود مطلق است که از هر مرتبتی جهانی پدیدار گردد و عالم و آدم همه امواج وجود مطلق اند. عراقی گوید:

گر بحر کون موج بر آورد صد هزار
 غیر ی چگونه روی نماید چو هر چه هست
 این آن قلندری است که در من یزید گفت:
 جمله یکیست لیک به صد بار آمده
 عین دگر یکیست سزاوار آمده
 تسبیح در حمایت ز نزار آمده

به فرمان خداوندگار عزیز و جلیل،
 من فرشته بودم و نامم عزازیل^{۵۹۱} بود
 ولی هاروت و ماروت به چاه بابل افتادند
 اکنون کشکولم در دست داود دلیل است
 دزاور پایگاه همه غرباء است
 ما آبی روشن و ناب نوشیده‌ایم
 برای ستمگران و مردم پست نوشیدنش سزاوار نیست



بند ۳۵ - ادراک^{۵۹۲} می‌فرماید:

نامم زورد بود،
 در قلّه روز ازل نامم زورد بود
 در دجله بی‌کران و پاک الهی بیست و سومین حلقه بودم
 پس از آن مانند موسی به زمین آمدم
 و سامری^{۵۹۳} نامی قصد جانم کرد
 از آن پس به روستا آمدم

۵۹۱ - عزازیل طبق روایات مذهبی یکی از سه فرشته است که خداوند آنان را به کره زمین فرستاد تا مانند آدمیان زندگی کنند و از محرمات بپرهیزند و الا تنبیه می‌شوند. عزازیل پس از چندی چون دانست که از عهده این امتحان برآمدن مشکل است بازگشت، ولی دو تن دیگر فریب زنی را بنام زهره خوردند و شراب نوشیدند و اسم اعظم را به او گفتند و به یادافراه این کردار در چاه بابل معلق شدند. ۵۹۲ - ابراهیم‌بن‌عبدالقادر ملقب به ادراک در اطراف اورامان پا به عرصه وجود نهاده و در سال ۷۶۲ هجری در روستای شیخان جهان را وداع گفته است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است. ۵۹۳ - بنا به روایات اسلامی، مردی از پیروان موسی بنام سامری در مدتی که موسی غائب بود، از طلا گوساله‌ای ساخت در آن دستگاهی تعبیه کرد تا مجسمه طلا مانند گاو آواز دهد، و از مردم خواست که آنرا بپرستند و چون موسی به میان قوم خود بازگشت، سامری را مورد عتاب قرار داد و علت اقدام زشت او را پرسید و سامری گفت: آنچه دیگران ندیدند من دیدم، قبضه‌ای از اثر رسول برداشتم و سپس آنرا افکندم و موافق دلخواه خود عمل کردم. موسی گفت: به خدای ساخته شده خود بنگر که اینک آنرا خواهیم سوزاند و پس از سوختن آنرا به دریا خواهیم افکند. بدینسان موسی گوساله سامری را از بین برد و مردم را نیز از گمراهی بیرون آورد و سامری را به کیفر کار خود رساند.

و به اشاره شاه بی همتا زندگی کردیم
 من سومین کلیدم و جامی باده نوشیدم
 و در این مکان مجمعی عرفانی پدید آوردیم
 و در این روزگار نامم ادراک است
 ما آب معرفت را از سرچشمه ای پاک نوشیده ایم
 و این آب را شکاکان هرگز ننوشیده اند
 رسم و آئین پادشاهم خیمه اسرار است
 اسباب^{۵۹۴} مظاهر سلطان اسحاق است
 سید محمد پاک و منزّه است
 و خداوندگار دیده بان و محافظ ما و آب و باد و خاک است

* * *

بند ۳۶ - خونجی^{۵۹۵} می فرماید:

نامم نبرد است،
 در قلّه روز ازل نامم نبرد بود
 بیست و چهارمین حلقه دجله الهی بودم
 و در آن جوینار بی کران تسلیم درد و رنج زیادی شدم^{۵۹۶}
 پس از آن هر چهل تن ما به روستا رفتیم
 و به فرمان آن شاه تنها و فرد در آنجا زیستیم
 اکنون در این مکان دیوانی عرفانی پدید آورده ایم

۵۹۴- اسباب در اصطلاح عرفاء، وسائل و وسائط را گویند که رؤیت اسباب و وسائط از نظر اهل الله از موانع سلوک است.

۵۹۵- گشتاسب این شهریار ملقب به خونجی در سال ۶۶۷ هجری در اورامان متولد و در سال ۷۲۵ هجری در روستای شیخان متوفی شده است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.

۵۹۶- تسلیم درد و رنج شدن، عبارت از استقبال قضا و تسلیم به مقدرات الهی است، مقام تسلیم فوق مرتبت توکل و رضا است و این مقام حاصل نمی شود مگر برای کسی که مراتب و درجات تکامل را مرتباً پیموده به اعلاء مرتبه یقین رسیده باشد و مرتبت رضای فوق مرتبت توکل است.

و مهر اسرار ازلی را برای خودمان کلبهٔ احزان^{۵۹۷} کرده‌ایم
 اکنون در این دامگه نامم خونجی است
 هر کسی خداوندگار را شناخت، او اسرار را درک می‌کند
 دزاور کعبه و پناهگاه حاجی است
 آبی از سرچشمهٔ رنج و محنت نوشیده‌ایم
 و برای کسانی که حق را نشناخته‌اند، نوشیدنش روانیست
 * * *

بند ۳۷ - مستی^{۵۹۸} می‌فرماید:

نامم قنديل است،
 در روز ازل نامم قنديل بود
 در رود نیل الهی بیست و پنجمین حلقه بودم
 و در دشت و دمن بسان سیمرخ^{۵۹۹} بودم
 مردان یک رنگ که با یکرنگی زندگی می‌کنند به رنج و محنت قانع‌اند
 پس از آن به روستای نیستی آمدم
 من با چهل تن دیگر از چین آمدم
 و در این روزگار نامم مستی است
 و در جام توحید پنجمین کلید هستم
 و نزدیک است که تو هم به ما بیوندی
 دنیا زندان^{۶۰۰} است و هرگاه که از این جهان رستی

۵۹۷ - کلبهٔ احزان دلی است که بر غم و اندوه هجران معشوق محزون است و وقت حزن را گویند و مرتبت خذلان سالک است که کلبهٔ ادبارش نیز گویند.

۵۹۸ - بهرام ابن شاپور ملقب به مستی در شهرزور متولد شده و در سال ۷۵۲ هجری در روستای شیخان بدورد جهان گفته است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.

۵۹۹ - سیمرخ در اصطلاح عرفاء انسان کامل را گویند. چنانکه سنائی گوید:

وصل تو سیمرخ گفت بر سر کوی عدم خاطر بی خاطران مسکن و ماوای تست
 بر فلک چهارمین عیسی موقوف را وقت خروج آمد است منتظر رای تست
 ۶۰۰ - اشاره است به حدیث نبوی شریف که می‌فرماید: «الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر» یعنی: جهان

دیگر از بادۀ روز الست مست می‌گردی

آبی نوشیده‌ایم بسان نور^{۶۰۱}

هر کس از آن نوشید، او در بی‌راهه بسر می‌برد

* * *

بند ۳۸ - غازی^{۶۰۲} می‌فرماید:

نامم غدیر است،

در قلۀ روز ازل نامم غدیر بود

در دجله بی‌کران امیر بیست و ششمین حلقه بودم

ناموسم^{۶۰۳} را از مردان شیریر و بدکار حفظ کردم

تا به دایرۀ زنجیر و جهان قدم نهادم

آنگاه به روستائی بی‌نظیر آمدم

و سپس هر چه‌لتنمان با یک سریر و اورنگ به آنجا آمدم

من در جام ضمیر ششمین کلیدم

و در این مکان مجمعی عرفانی تشکیل داده‌ایم چون حریر

حریری والا و از ازل دارای اعجاز بود

زندان مومن است و بهشت کافر، عطار گوید:

تا درین زندان فانی زندگانی باشدت کنج عزلت گیر، تا گنج معانی باشدت

این جهان را ترک کن تا چون گذشتی زین جهان این جهانت گر نباشد آن جهانی باشدت

۶۰۱ - در کتاب عده آمده است: هر که شعلۀ از نور صدق برو تافت، ثقل دنیا نتواند کشید و زینت و تنعم

دنیا نتواند دید و هر که از تفرقه رسم و عادت خلاص یافت و نسیم حقیقت افراد به فطرت او وزید، ناز

بهشت نتواند کشید، و جمله موجودات عالم مملو از نورند و عالم مالا مال از نور است که جان عالم

است.

۶۰۲ - علی ابن نعمان ملقب به غازی در دینور پا به عرصۀ هستی نهاده و در سال ۷۷۲ هجری در

روستای شیخان بدرود زندگی گفته است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.

۶۰۳ - ناموس عبارت از شرع الهی است و یاران نوامیس یعنی صاحبان ادیان و متشرعان. عراقی گوید:

جماعتی که ز ناموس و نام می‌گفتند به دیر دوش ز مستی و جام می‌گفتند

بیا ببین که چه فتوی دهند در مستی همان گروه که می را حرام می‌گفتند

به طوف کعبه شنیدم که ساکنان حرم که اهل دیر مغان را سلام می‌گفتند

که طبل شاهی و آواز مردان حق در آن شنیده می شود
 من نمی دانم عده‌ای با قسوت^{۶۰۴} دل چگونه می سازند
 من اکنون در این قالب نامم غازی است
 دزاور مایهٔ فخر و ناز است
 و ما آب معرفت را که مایهٔ قدرت و نیرو است نوشیده‌ایم
 ناکسان و مجازی صفتان از نوشیدن آن محروم شدند
 * * *

بند ۳۹- وردی^{۶۰۵} می فرماید:

نامم ساتیش است،
 در قلّهٔ روز ازل نامم ساتیش بود
 و در دجلهٔ بی‌کران اندیشهٔ الهی بیست و هفتمین حلقه بودم
 و بالاهی و یاغی و سرکش جنگیدم
 دلم پر از اسرار الهی است^{۶۰۶}
 دیگر فرومایگان و ناکسان نمی‌توانند مرا دلسرد کنند
 پس از آن به سوی پل بلوی که دنیا است شتافتم
 همگی با یک صفت مردی از چین آمدیم

۶۰۴- قسوت در اصطلاح عرفاء ذلت و خواری در سلوک است. ابو عمرو دمشقی گوید: علامت و نشانهٔ قساوت قلب آنست که بنده کارها به تدبیر خود داند. قسوت دل در حق عابدان جهات نامهربانی و بی‌رحمتی و از راه حق دوری است، و در حق عارفان و ارباب صدق و صفوت حالت تمکن و کمال معرفت و حالت صفوت است، چنانکه صدیق اکبر از خود نشان داد.

۶۰۵- نریمان ابن فیروز ملقب به وردی در اورامان متولد شده و در سال ۷۸۰ هجری متوفی گشته است. وی جزو چهل تن و از یاران سلطان اسحاق است.

۶۰۶- دل در اصطلاح عرفاء، مخزن اسرار الهی است و در کتاب شرح گلشن راز آمده است که دل عبارت از نفس ناطقه است و محل تفصیل معانی و به معنی اسرار حق است که همان قلب باشد. مولوی گوید:

ز عقل خود سفر کردم سوی دل	ندیدم هیچ خالی، ذومکانی
میان عارف و معروف این دل	همی گردد بسان ترجمانی
خداوندان دل دانند چیست	چه داند قدر دل هر بی‌روانی

به فرمان آن شاه صاحب عهد و پیمان
 من در جام الهی هفتمین کلیدم
 در دزاور مجمعی عرفانی پدید آوردیم
 و در این زمان نامم وردی است
 و در پردهٔ لقا^{۶۰۷} چون چراغم
 و دزاور مایهٔ تمام شروط ما است
 آبی نوشیده‌ایم که شفای همهٔ دردها است
 هر کس از آن نوشید، در روزیسن شرمنده و روزرد است

* * *

بند ۴۰ - نشان^{۶۰۸} می‌فرماید:

نامم ارشیش است،
 در قلّهٔ روز ازل نامم ارشیش بود
 در رود دجلهٔ پریشانی بیست و هشتمین حلقه بودم
 برای مردان خوب صد هزار آفرین
 این دنیای بدکنش بدی و زشتی همراه دارد^{۶۰۹}
 پس از آن به روستای درویش آمدم

۶۰۷ - پردهٔ لقاء عبارت از ظهور معشوق است چنانکه عاشق را یقین شود که اوست به صورت آدم ظهور کرده است.

۶۰۸ - طاهر ابن عبدالصمد ملقب به نشان در اورامان متولد شده و در سال ۷۸۵ هجری در روستای شیخان متوفی گشته است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.

۶۰۹ - دنیای بدکنش در اصطلاح عرفاء چیزی است که انسان را از خدا باز دارد و از یاد خدا غافل کند و فریب دهد و به نفس نزدیک نماید. در کتاب (کیمیای سعادت) آمده است: اول جادوئی دنیا آنست که خویشتن را به تو نماید چنانکه تو پنداری که وی ساکن است و با قرار گرفته است و حال آنکه وی جنبانست و بر دوام از تو گریزانست، و لکن به تدریج و ذره ذره حرکت می‌کند، و مثل وی چون سایه است که در وی نگری ساکن نماید و وی بر دوام همی رود و معلومست که عمر تو همچنین بر دوام می‌رود دیگر سحروری آنست که خویشتن بتو دوستی نماید تا ترا عاشق کند و آنگاه ناگاه از تو بدشمنی تو شود، چون زنی نابکار که مردان را به خویشتن غره کند تا عاشق کند و آنگاه به خانه برود و هلاک کند.

به فرمان شاه بی همتا و بی اندیشه
 در این دیوان زخمهای درونمان بهبودی یافت
 اکنون در این زمان نامم نشان است
 و مردم دزاور فرمانبر و مطیع شاهاند
 آبی نوشیده‌ایم که سرچشمه‌اش در بین راه است
 هر کس از آن ننوشید گمراه است

* * *

بند ۴۱ - چرگا^{۶۱۰} می فرماید:

نامم زیور است،
 در قلّه روز ازل نامم زیور بود
 در دجله بی کران بیست و نهمین حلقه بودم
 و در بند و زنجیر بودم
 زیورم مانند دُرّ و مروارید سفید است
 و در چهار دریا آزمایش شد
 و در خانهٔ یخ مبدل به مینا شد
 پس از آن قدم به روستای مقدس نهادیم
 هر چهل تن ما از یک دریا آمدیم
 و هر چهل تنمان به فرمان خداوندگار زیستیم
 من در جام آسمان^{۶۱۱} نهمین کلیدم
 و اکنون در این سرا مجمعی عرفانی پدید آورده‌ایم
 و اکنون در جامهٔ بشری نامم چرگا است

۶۱۰ - شمس‌الدین ابن خلیل ملقب به چرگاه در شهرزور متولد شده و در سال ۷۵۵ هجری در روستای شیخان دنیا با و داع گفته است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.
 ۶۱۱ - جام آسمان در اصطلاح عرفاء، انوار و تجلیات الهی را گویند که عارف کامل را مجذوب و سرخوش کند.

انسان با مرگش در جهان دیگر زندگی مجدد می‌یابد^{۶۱۲}
 و ازدهای هوای نفس را لگدکوب می‌کند
 ما آبی نوشیدیم، آبی گوارا
 هر کسی از آن ننوشید، بست و بی حیا بود

* * *

بند ۴۲ - سقا^{۶۱۳} می‌فرماید:

نامم فغفور است،
 در قلّه جمهور نامم فغفور بود
 و در دجله بی‌کران الهی سهمین حلقه بودم
 و در بند زنجیر آسمان خداوند غفور گرفتار بودم
 باران رحمت و فیض حق بر من فایض گردید
 پس از آن همگی به روستای مخمور آمدیم
 و هر چهل تن ما در آنجا ظهور کردیم
 و به فرمان شاه مستور شدیم
 من در جام سرور و شادی دهمین کلیدم
 در این مکان مجمعی عرفانی پدید آورده‌ایم
 و اکنون در دارالغرور^{۶۱۴} می‌کوشیم

۶۱۲ - مرگ در اصطلاح عرفاء از بین بردن صفات ذمیمه بشریت است و در کتاب (انسان کامل) آمده است که انبیا و اولیاء را پس از مرگ طبیعی، مرگ دیگری است از جهت آنکه ایشان به مرگ ارادی پیش از مرگ طبیعی می‌میرند و آنچه دیگران بعد از مرگ خواهند دید ایشان پیش از مرگ طبیعی بینند و احوال بعد از مرگ ایشان را معاینه شود و از مرتبه علم الیقین به مرتبه عین الیقین رسند از آن جهت که حجاب آدمیان جسم است چون روح از جسم بیرون آمد هیچ چیز حجاب او نمی‌شود.
 ۶۱۳ - شریف‌ابن حسین ملقب به سقا در شهر زور متولد شده و در سال ۷۵۹ هجری بدورد زندگی گفته است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.

۶۱۴ - دارالغرور در اصطلاح عرفاء دنیا است که مردم را فریب می‌دهد و مغرور می‌کند. در کتاب (عده) آمده است: تاکی از دارالغروری سوختن دارالسرور تاکی از دارالفراری ساختن دارالقراری خداوندان مال، الاعتبار الاعتبار وی خداوندان قال، الاعتذار الاعتذار.

بلکه به دارالسرور^{۶۱۵} برسیم
 من در شهر ازلی بالقاء مشهورم
 و در این قالب، فانی نامم سقا است
 و بدون متاع و کالای یاران افسرده‌ام
 و متاع و کالای یار خوب را مولا به من عطاء کرد
 ما آبی گوارا نوشیده‌ایم
 هر کس از آن آب ننوشید، منفور شد

* * *

بند ۴۳ - مرزی^{۶۱۶} می‌فرماید:

نامم آتش است،
 در قلّه روز الست نامم آتش بود
 در دجله بی کران الهی سی و یکمین حلقه بودم
 در آن روز در بند زنجیر گرفتار بودم
 باران^{۶۱۷} و تگرگ رحمت بر من فایض گردید
 آن باران از حوض کوثر مایه گرفته بود
 هر چهل تن ما همگی از یک بلندی آمدیم
 و در این مکان مجمعی عرفانی برای وام پدید آورده‌ایم
 اینک من در این دیوان نامم مرزی است
 ما نمودار درخت طوبا^{۶۱۸} هستیم

۶۱۵- دارالسرور در اصطلاح عرفاء جهان پس از مرگ می‌باشد که انسان عارف و خداشناس به شادی و سرور می‌رسد.

۶۱۶- اسماعیل ابن حسن ملقب به مرزی در شهرزور متولد شده و در سال ۷۷۸ هجری در روستای شیخان جهان را بدرو دگفته است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.

۶۱۷- باران در اصطلاح عرفاء کنایه از فیض حق تعالی و رحمت شامله او است که از عالم غیب بر ممکنات فایض گردد و ممکنات بر حسب مراتب استعداد استفاضه نمایند و غلبه عنایات را نیز گویند که در احوال سالک حاصل شود از فرخ.

۶۱۸- طوبا نام درختی است در بهشت و در اصطلاح صوفیه مقام انس به حق است.

و من در این چرخ و زمین کلیدم
 دزاور بسان چشمه‌ای صاف است
 آبی نوشیدیم که مایه هر کشت و زرع است
 هر کس از آن ننوشید، درس نخواند و دانش نیاموخت

* * *

بند ۴۴ - بیا^{۶۱۹} می‌فرماید:

نامم بادر است،
 در قلّه روز ازل نامم بادر بود
 در دجله بی‌کران الهی سی و دومین حلقه بودم
 و برای زادریا آب مقدس^{۶۲۰} در آندم گرفتار بودم
 آنگاه به جامه و لباس تقوا دست یافتم^{۶۲۱}
 و من ماهیت و جوهر تاریکی هستم
 پس از آن قدم به این سنگلاخ گذاشتم
 همگی از چین آمدیم و برای بقا زیستیم^{۶۲۲}
 من در موج آسمان کلیدم
 اکنون در این دور نامم بیا است
 در این مکان مجمعی عرفانی پدید آورده‌ایم

۶۱۹ - علی ابن شاپور ملقب به بیا در دینور چشم بجهان گشوده و در سال ۷۵۶ هجری زندگی را بدرود گفته است. وی جزو چهلتن و یاران سلطان اسحاق است.

۶۲۰ - زادری که در اوستا زاتر ذکر شده است به معنی آب مقدس است که نوعی فدیه بوده در مراسم مذهبی اهدا شده است. این رسم در میان مسیحیان نیز راه یافته و در اعمال مذهبی انجام می‌شود.

۶۲۱ - لباس و جامه عبارت از لباس و جامه تقوا و پرهیزگاری است و این لباس مخصوص عارفان و اولیاء است.

۶۲۲ - بقاء در اصطلاح عرفاء عبارت از بدایت سیر فی الله است چه سیرالی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را به قدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فناى مطلق وجودی ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف به اوصاف الهی و تخلق به اخلاق ربانی ترقی کند.

و شرط و پیمان مردان به من سپرده شد
 و قازغان و پاتیل عیسی بدست من بود
 و از آن لقمه و بهرهٔ یاران حق را دادم
 ما آبی از چشمهٔ آلا نوشیده‌ایم
 که مانندش در هیچ جا پیدا نمی‌شود
 هر کسی برای آن آب رنج نکشید، به درجه و پایه‌ای عالی نرسید

* * *

بند ۴۵ - طوار^{۶۲۳} می‌فرماید:

نامم دریا است،
 در قلّهٔ روز ازل نامم دریا بود
 و در جام حیا^{۶۲۴} سی و سومین حلقه بودم
 و در آندم تنها در بند زنجیر بودم
 و در دامگه و هم لنگر و چرخ بودم
 هر چهل تنمان قدم به این مکان نهادیم
 و ما در جام خضرا^{۶۲۵} قرص نور هستیم
 و اکنون در این سرا مجمعی عرفانی پدید آورده‌ایم
 و من جامم و سرمست از بادهٔ توحیدم
 و در حضور شاه روشنی می‌نمائیم
 ما آبی گوارا نوشیده‌ایم
 و هر کس از آن آب ننوشید، حق از او رنجید

* * *

۶۲۳ - اسحاق ابن علی ملقب به طوار در شهرزور متولد شده و در سال ۷۸۳ هجری در روستای شیخان بدرورد زندگی گفته است. وی جزو چهل تن و از یاران سلطان اسحاق است.

۶۲۴ - جام حیا در اصطلاح عرفاء تجلیات قدس الهی است که عارف را سرمست گرداند و حیا زائیدهٔ محبت و دوستی است و جام دل عارف سالک باشد.

۶۲۵ - جام خضرا در اصطلاح عرفاء قلب مؤمن و عارف کامل است.

بند ۴۶ - صراف^{۶۲۶} می فرماید:

نامم دوار است
 در قلۀ گوهر روز ازل نامم دوار بود
 و در دجلۀ بی کران الهی سی و چهارمین حلقه بودم
 و در جام یار مجذوب و سرخوش شدم
 من در کوه قاف طومار بودم
 و همگی ما به دشت و کوه و آبشارها روشنی بخشیدیم
 و همه با یک اوصاف از چین آمدیم
 و اکنون برای مصاف قدم به این مکان نهادیم
 و دیوانی عرفانی چون آفتاب پدید آورده‌ایم
 و من در میان همه طوایف چون کلیدم
 و تاج و جفۀ من سردار جاف است
 و حالا در این قالب نامم صراف است
 و برای یار در ذوق و شوقم و لاف لقای او را می‌زنم^{۶۲۷}
 آبی در سرچشمۀ تاف نوشیده‌ایم
 و مولایم زخم غلامان را با آن بهبودی می‌بخشد
 و هرکس از آن نوشید بی حد خودبین و مغرور است

* * *

۶۲۶ - مسعوداین قادر ملقب به صراف در اواخر قرن هفتم هجری در اورامان متولد شد و در سال ۷۶۰ هجری در همانجا فوت کرد. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.

۶۲۷ - ذوق و شوق در اصطلاح عرفاء، درجۀ شهود و انزعاج را گویند در طلب محبوب، بعد از یافتن او و فقدان او به شرط آنکه اگر بیاید ساکن شود و عشق همچنان باقی بماند و شوق همان داعیۀ لقاء محبوب است. هجویری گوید: ذوق مانند شرب باشد اما شرب جز اندر راحت مستعمل نیست و ذوق مررنج و راحت را نیکو آید. ساوجی گوید:

از عمر ذوق دیدم وقتی که با تو بودم
 چون مجمر از فراق دارم ولی پر آتش
 از درد درد خویشم یکدل مدار خالی
 ذوقی چنان ندارد بیدوست زندگانی
 در دم بسر درآید زین آتش نهانی
 کانست عاشقان را اسباب کامرانی

بند ۴۷ - سرور^{۶۲۸} می فرماید:

نامم طیفور است،
در قلۀ روز ازل نامم طیفور بود
و در دجلۀ بی کران الهی سی و پنجمین حلقه بودم
و در بیت المعمور^{۶۲۹} گرفتار بند و زنجیر بودم
تا اینکه در دزاور ظهور کردم
و هنگامیکه به روستا رفتم و به حضور^{۶۳۰} پیرم رسیدم
با دیگر یاران در کوی نور غرق شدم
برای وصال به یار من صبورم
و در این دشت مجمع و دیوان عرفانی تشکیل داده‌ایم
و آنهم برای پی ریزی قانون و دستور
ما آبی پاک و ظهور نوشیده‌ایم
و هر کس از آن ننوشید از دین خطور کرد

* * *

بند ۴۸ - حریر^{۶۳۱} می فرماید:

نامم جویبار است
و در قلۀ روز ازل نامم جویبار بود
و در دجلۀ بی کران الهی سی و ششمین حلقه بودم

۶۲۸ - ابو الفتح ابن علی ملقب به سرور که در قرن هشتم هجری می زیسته است، در شهرزور متولد شده و در همانجا نشو و نما یافته و در اواخر قرن هشتم هجری در روستای شیخان متوفی شده است. وی جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.
۶۲۹ - بیت المعمور در اصطلاح عرفاء، قلوب عارفین که معمور به معرفت و محبت است می باشد.
۶۳۰ - ظهور در اصطلاح عرفاء، غیبت از خلق و حضور عندالحق است و گفته اند حضور بهتر از یقین است و انسان باید با حضور قلب در نزد حق حضور یابد، یعنی همیشه دلش را مالا مال از ذکر الهی کند.

۶۳۱ - عابد ابن عبدالرحیم ملقب به حریر که در قرن هشتم هجری می زیسته، جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است و آرامگاهش در روستای شیخان است.

و در آن هنگام در عالم ارواح روحم در بند بود
 پس از آن که به عالم اجسام آمدیم به فرمان امیر همگی از چین آمدیم
 امیرم بر حق است و نظیر ندارد
 سپس به فرمان خداوند بزرگ زیستیم
 و برای حقیقت^{۶۳۲} آمدیم
 حقیقت حق است برای مرد بصیر
 او باید کارها را با تدبیر انجام دهد
 آبی از سرچشمه سریر نوشیدیم
 هر کس ننوشید شریر است

* * *

بند ۴۹ - توفیق^{۶۳۳} می فرماید:

نامم شاور است،
 در قلۀ روز ازل نامم شاور بود
 در دجله بی کران الهی سی و هفتمین حلقه بودم
 سرور و خواجه ام مانند ماه و خورشید می درخشید
 خوشا به حال کسی که او داورش باشد
 و به هر جا برود یاورش می شود
 خوره اش^{۶۳۴} بدرخشد و صاحب پایه شود

۶۳۲ - حقیقت در مقابل شریعت است و گفته اند که حقیقت روح است و شریعت جسد و لاهیجی
 گوید: حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب و تعینات و محو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات.
 مظفر کرمانی گوید:

در جوابش گفت: آن بحر کمال الحقیقة کشف سبحات الجلال
 کاین حقیقت محو موهوم آمده که قرین با صحو معلوم آمده
 ۶۳۳ - تهماسب ابن شهریار ملقب به توفیق که در قرن هشتم هجری می زیسته است، جزو چهلتن و از
 یاران سلطان اسحاق است.

۶۳۴ - خور - عبارتست از فروغی که حق تعالی به پیامبران و افراد صالح عطاء می کند. سهروردی
 می گوید خوره نوری است که بر هر کسی تابد به مهتری و سروری رسد و به یاری آن می تواند هنر

آنگاه سردار و پادشاهی توانا شود
 ای ساقی جامی می برایم بیاور
 من در جام خاور کلیدم
 ما در این دشت و هامون مجمعی عرفانی پدید آورده‌ایم
 آبی از چشمه رهبرمان نوشیده‌ایم
 هر کس ننوشید به حق باور ندارد
 و از نعمت یار محروم خواهد شد



بند ۵۰ - رزتاب^{۶۳۵} می فرماید:

نامم شیدوش است
 در قلّه نورین روز ازل نامم شیدوش بود
 در رود رنگه پوش^{۶۳۶} سی و هشتمین حلقه بودم
 پس از آن با جوش و خروش به جهان آمدم
 و در چشمه موجب^{۶۳۷} می جوشیدم
 آنگاه بسان چشمه نور آفتاب جلوه کردم
 سپس هر چهل تن ما قدم به جلوکوه نهادیم
 همه از چین آمدیم، هر چهل تنمان از یک محراب
 و همه از نقطه بوجود آمدیم
 من در دریای اروا کلیدم
 و اکنون مجمعی عرفانی تشکیل داده‌ایم

خود را بنمایاند و هوش و هنگ خود را گسترش دهد و دانش اندوزد و به جهانیان سود رساند.
 ۶۳۵ - مقداد ابن مجید که در قرن هشتم هجری می زیسته، جزو چهلتن و از یاران سلطان اسحاق است.
 ۶۳۶ - رنگه پوش و اروا ظاهراً نام دو رودخانه است در اورامان که در کتاب اوستا به شکل رنگه و اروند ذکر شده است. دارمستتر بر این عقیده است که این دو رود در غرب و با دجله یکی می باشد، ولی برخی آنها را با امور دریا و وعده‌ای باسند در هند و بعضی با قسمت علیای رود فرات منطبق ساخته‌اند.
 ۶۳۷ - موجب ظاهراً نام یکی از روستاهای اورامان بوده که در آن چشمه‌ای وجود داشته است.

و در آندم من در میان پل بودم
 و در این دوره نامم رزتاب است
 و دزاور بسان محکی است برای زر که مردان را می آزماید
 آبی روشن چون مهتاب نوشیده‌ایم
 هر کس از آن ننوشید حجاب ندارد

* * *

بند ۵۱ - قنديل ۶۳۸ می فرماید:

نامم منوش است
 در قلۀ کوه البرز نامم منوش بود
 در دجله بی‌کران الهی سی و نهمین حلقه بودم
 و در خانه شیدوش در بند زنجیر بودم
 من برای همه شیرمردان مایه قدرتم
 و اکنون بسان شمع و آتش می سوزم
 و در جام جهان نما کلیدم
 در این مکان بزمی بی نظیر آراسته‌ایم
 و برای بران مخزن اسرارم
 اکنون در این دور نامم قنديل است
 دزاور مایه سور و شادی است
 برای کشف ۶۳۹ قلوب خداوندگارم ارشادم کرد
 آبی نوشیده‌ایم مایه هر خمیری است
 چشمه آن آب شادی است و چون عبیر خوشبو است

۶۳۸ - هورام ابن مردان ملقب به قنديل که در قرن هشتم هجری می زیسته، از یاران سلطان اسحاق و جزو چهلتن است و آرمگاهش در روستای شیخان می باشد.

۶۳۹ - کشف در اصطلاح عرفاء، مکاشفه رفع حجاب است که میان روح جسمانی است و ادراک آن به حواص ظاهر نتوان کرد و قیصری گوید: به معنی اطلاع بر ماوراء حجاب است از معانی غیبی و امور خفیه و امور خفیه و کشف چند نوع است.

هر کس از آن ننوشید ایمانش سست است

* * *

بند ۵۲ - شمیل ۶۰ می فرماید:

نامم انوش است

در قلۀ روز ازل نامم انوش بود

در دجلهٔ بی‌کران الهی چهلمین حلقه بودم

و در خانهٔ منوش در بند و زنجیر بودم

آنگاه به اشارهٔ هاتف غیبی آزاد شدم

و به فرمان خداوندگارم به هوش آمدم

سپس همگی به راه دلیل خودمان آمدیم

دیوانی در این مکان تشکیل داده‌ایم

من در عالم اسرار بسان صور اسرافیل ۶۱ هستم

و بیدار کنندهٔ یاران دلیل می‌باشم

و حالا در این زمان نامم شمیل است

و هر چهل تن ما در عالم غیب بسر می‌بریم

و از عالم غیب همگی بدین سامان آمدیم

دزاور برای ما راز و پیغام است

آبی نوشیده‌ایم که مایهٔ خوشی و کام است

و هر کسی از آن ننوشید ناپخته و خام است

* * *

بند ۵۳ - شمیل می فرماید:

۶۴۰ - شیروش ابن شهریان که در قرن هشتم هجری می‌زیسته، از یاران سلطان اسحاق و جزو چهل تن است و آرامگاهش در روستای شیخان می‌باشد.

۶۴۱ - صور کنایه از نفخهٔ الهی است که جهان و جود مرهٔ بعد اخری از تجلیات او وجود گیرند و احیاء و افاضهٔ روح و انشاء حیات می‌باشد، انشاء حیات نشأت عالیه که مستلزم موت است از نشأت سافله که در نشأة اول و به نفخهٔ اول اجساد می‌میرند و ارواح زنده می‌شوند.

همگی از باده شاه یکسر نوش کردیم
هر چهل تن ما در کوی می فروش حلقه زدیم
همه یک تنیم و به هم پیوند داریم و با هم می جوشیم
در عالم اسرار بسان زنجیریم و برای شاه چشم و گوشیم
در چین و ما چین مانند بیهوشان زیستیم^{۶۴۲}
آواره چین شدیم ولی در آنجا ایمن بودیم
بنیامین ظاهراً مظهرش در گردش است
و همیشه از درون می خروشد
و دامگه وهم و خیال را فراموش کرد
و برای دوری شاه بسی گریست
خشتا و^{۶۴۳} هم در خشوت^{۶۴۴} بسی گریست
تا اینکه شاه آمد و آنگاه پدرش را دید
شاد شد و به خواجه خیل سر سپرد
یاران هم با پیمان وکیل آمدند
دیوانی با شاه تشکیل دادند
تا که یاران آواره و ویلان نگردند
رنگ^{۶۴۵} چهار یار داود دلیل است
دو چشم ما بسان سر است در میان یک قندیل

* * *

۶۴۲ بیهوشی در اصطلاح عرفاء مقام طمس را گویند که در آن صفات محو شود.

۶۴۳ - خشتا و ظاهراً نام شخصی است که در قرن هشتم هجری می زیسته است ولی در آوستا نام خاندانی است که فروشی اعضای آن ستوده شده است.

۶۴۴ - خشوت ظاهراً نام کوهی است در اورامان و در آوستا نام کوهی است که آرش تیرانداز برای تعیین مرز ایران و توران، از آنجا تیری انداخت و این تیر در کوه خونونت فرود آمد.

۶۴۵ - رنگ در اصطلاح عرفاء کنایه از قیود بشریت است. سنائی گوید:

این رنگ نگر که زلفش آمیخت وین فتنه نگر که چشمش انگیخت
وین عشوه نگر که چشم او داد دل برد و به جانم اندر آویخت

بند ۵۴ - سلطان اسحاق می فرماید:

فرد بی همتا،

هان اینک من تای بی همتایم

چهل تن من چون شمع و فانوس درخشید

مظهر خود را در این مکان نمایان کردند و گواهی دادند

در عالم اسرار و در روز طوبا

آنان در ظاهر چهل تن اند و در باطن همه یکی هستند

برق می زنند برای روشن کردن دنیا

در روز باقی همه چیز نمایان می شود

روز مبدل به شب می شود و آفتاب و ماه از بین می رود

و پردهٔ تاریک شب گناهان مردم را نمایان می کند

و روزگار تاریک می شود و گمراه کور می گردد

و با کردار پاکان اشیاء روشن می شود

چهل تنم در چین و ماچین زیستند

با قضا و رضایم تسلیم^{۶۴۶} شدند

و با حال و احوال قضا تلویح^{۶۴۷} گشتند

اینجا خانه و جایگاه و استراحتگاهم^{۶۴۸} است

اکنون این خانه را برای شما گذاشته ام

هیچکس خانهٔ مرا خراب نکند

* * *

۶۴۶ - تسلیم مرتبت توکل و رضا است و این مقام حاصل نمی شود مگر برای کسی که مراتب و درجات تکامل را مرتباً پیموده به اعلا مرتبهٔ یقین رسیده باشد و مرتبت رضا فوق مرتبت توکل است و لکن در مقام تسلیم، سالک قطع تعلق می کند.

۶۴۷ - تلویح یعنی تلویح بنده در احوال خود، چنانکه حضرت موسی به یک نظر الهی متلون گردید که بواسطهٔ تجلی الهی به طور سینا هوش از وی برفت.

۶۴۸ - استراحت در اصطلاح عرفاء، آرام گرفتن در الطاف الهی است که یکی از شرایط سلوک و طریقت است.

بند ۵۵ - پیربنیامین می فرماید:

ای پیرباده نوش ۶۴۹،

چهل تن گواهی دادند و مظاهر خود را نمایان کردند
در داخل صندوق چهل تن قبالة اسرار یارسان وجود دارد
با عشق مولا آنها را در آغوش ۶۵۰ نه
حق پرده نور ۶۵۱ است و کلامش را گوش کن
تو هم پرده دار عالم اسرار هستی

* * *

بند ۵۶ - پیرموسی می فرماید:

ذات چهل تن،

ذات چهل تن روشنی و اسرار است

این چهل، چهل چراغ زیبا و پر صفایند

برای روشنی جهان پاسبان شده‌اند

روشنی دشمن تاریکی و آزاست ۶۵۲

۶۴۹ - باده نوش در اصطلاح عرفاء، پیرکامل و مرشد و اصل را گویند.

۶۵۰ - آغوش در اصطلاح عرفاء، دریافت اسرار را گویند.

۶۵۱ - پرده نور در اصطلاح عرفاء، انوار و تجلیات حق است. در کتاب (شطحیات) آمده است: که پرده نور، پرده‌ای است مریدان را که از شدت نورانیت مانع دیدار است بی‌زمان و مکان، عدم در عدم، محو قدم، صد هزار پرده نور بیست، آنگاه بی‌گذشتن زمان، پیش از آمدن حدثان و اوان تاثیر تجلی قدم بر عدم، پدید آمد مفدحه نبوت جلالی را بر حجاب علم ارادت زدند، بی‌رسم تغییر از لطف لطیف قدرت لطایف جان به نقش خاتم صفت مصور شد و به ارادت حادث بی علت، تلاصق و تناسخ و توالد نمود. شاعر گوید:

اگر بی هیچ نوری مرده باشی میان صد هزاران پرده باشی
ز خود غایب مشو در هیچ حالی که تا هر ساعتی گیری کمالی

۶۵۲ - در آثار مانویان که اخیراً در غارها و ریگها در تورفان کشف گردیده، آمده است که در آغاز این جهان نبود و تنها دو گوهر روشنائی و تاریکی بود، تاریکی زشت و نادان بود، ولی روشنائی زیبا و دانا بود و شه‌ریار روشنائی زروان بود و فرمانروای تاریکی از نام داشت که دیوان و بداندیشان را رهبری می‌کرد و چوون این دو رقیب هم بودند، سرانجام جنگی در میان آنان روی داد و روشنائی

روشنی نیکی و زیبایی و ناز است
 تاریکی مایهٔ مرد بی نیرو است
 روشنی مایهٔ خوشی و هم راز است
 روشنی و تاری رقیب هم هستند
 چهل تن برای اینکه با مردم اند
 راست می‌گویم برای روزگار تک‌اند
 این را شاه گفته است همه‌اشان ملک‌اند

* * *

بند ۵۷ - پیر داود می‌فرماید:

با هوهو ۶۵۳
 یاران باهوهو گفتن صف بسته بودند
 چهلتن همگی آمدند و هیاهو بر پاشد
 دنیا روشن شد و به فرمان زو ۶۵۴
 تاریکی و مرگ و جنگ مانند دود گریختند
 خانهٔ تاریکی را زیر و رو کرد
 و از چهلتن خواهش کرد

* * *

پیروز شد و آژ با سپاه تاریکی شکست خورده‌اش گریخت تا پس از تجدید قوا بار دیگر به روشنائی
 شبیخون زند و انتقام خود را بگیرد. فلاسفهٔ پارس هم به دو اصل روشنائی و تاریکی قائل بودند و این
 دو اصل راز و جوب و امکان می‌باشد: یعنی وجود واجب و وجود ممکن است نه اینکه غرضشان این
 است که جهنم هستی را دو مبدأ است یکی نور و دیگری ظلمت و شیخ شهاب‌الدین سهروردی در
 بیان نور و ظلمت می‌گوید: مقصود از نور مظهر وجود واجب و ظلمت مظهر و نمودار وجود
 ممکنات است.

۶۵۳ - هو کنایه از غیب مطلق است و نیز یکی از اسماء ذات است.

۶۵۴ - زو همان زروان است که از نظر مانویان شهریار جهان روشنائی و سرچشمهٔ خیر و خوشی است
 و فرزندش هرمزد هم که خداوند جنگ بود، پنج عنصر نورانی یعنی آب و باد و آتش و نسیم و نور را
 در اختیار داشت و بوسیلهٔ آنان با سپاه تاریکی می‌جنگید.

بند ۵۸ - رمزبار می فرماید:

برای درون شاد،
شاهم روشنی ۶۵۵ انداخت به درون شاد
او هنگامیکه کوی چهل نور را ایجاد کرد ۶۵۶،
چهل مشعل را به استاد ارشاد داد
و این را در عالم اسرار پی ریزی کرده بود
این بود که آرزو تاریکی چون باد گریختند

* * *

بند ۵۹ - مصطفی داودان می فرماید:

تو کارخانه سرپوشی
تو رونق دهنده زمین هستی و اسرار دیگران را حفظ می کنی
در همه عالم فقط تو انوشه و جاویدانی
یار و خوار را هر دو گرفتار خود می کنی
علیم و هشیاری و هوش را می ستانی
چهل تنت را از نور و انوار پدید آوردی
با یار داود و بنیامین یار
روان پاکان را آزار نمی دهی
و با یک قطره می ۶۵۷ رستگارش می کنی
تو به دیده دار و انسان کامل شادی می بخشی
کسی هم که در جامه انسانی گمراه باشد
از هر ملتی باشد و خود را سان بدهد
او را به میان کشور هندوستان می بری

۶۵۵ - روشنی در اصطلاح عرفاء، رؤیت اشیاء است به عین حق.

۶۵۶ - مراد از چهل نور، چهل تن است.

۶۵۷ - می در اصطلاح عرفاء، نصرت الهی و غلبات عشق را گویند. چنانکه عراقی گوید:

هر که را جام می بدست افتاد رند و قلاش و می پرست افتاد
دل و دین و خرد ز دست بداد هر که را جرعه بدست افتاد

جامه به جامه می‌گردد و گناهِش را می‌نویسی
 روحش را به قالب سکمار^{۶۵۸} می‌نهی
 تا اذیت و آزار ببیند
 گمراهان بدینسان روسیاه شدند
 و در هر سال و فصل صدایشان را قطع می‌کنی
 چهل تنم روحشان را از قالب می‌کشد
 و برقم اشیای کوه و سنگ را می‌سوزاند
 هر کسی با یاران کینه بورزد و بجنُگد،
 نفسش را قطع می‌کنی تا کارش لنگ شود

* * *

بند ۶۰ - سلطان اسحاق می‌فرماید:

ای مصطفی! هر کسی نفس بکشد،
 هر کسی به پاکی نفس بکشد
 و با بادهٔ مسلک یارسان خودش را مست کند،
 آمین‌گویان فدیهِ و نیاز در دست گیرید
 و حق یاران را از ناکسان بگیرید
 هر کسی خود را برای جنگ یاران مهیا کند
 توبه کارشان برس و خواران را رسوا کن
 یاران در جمخانه پس از دعا خوانی باید آمین بگویند
 و فدیهِ چهلتن را بخورند
 و باگردن کجی دعای آنرا بخوانند
 بُتْهُ هَمَّهٔ بَدِ اَندیشان را ببرید
 تا بدی و زشتی نماند ای یاران
 و دنیا چون گذشته روشن و تابناک شود

* * *

دورهٔ عابدین

جزوی از نامهٔ مینوی سرانجام

گفتنی‌ها

این نامه که پنجمین مجلد از تفسیر و ترجمهٔ نامهٔ سرانجام و نامزد به دورهٔ عابدین است، یکی از متون عرفانی قرن هشتم هجری است که بوسیلهٔ عابدین جاف به گونهٔ شیرین جافی سروده شده است.

برای ترجمه و شرح این نامه رنج فراوانی برده‌ام و این رنج به خاطر بدست آوردن گنج و یا پاداش نبوده، بلکه یگانه آرزویم این بوده که این اثر هر چه زودتر چاپ و به فارسی فعلی درآید تا همگان از آن استفاده کنند.

عابدین جاف که او را عابدین چاوش نیز گویند از شعرا و عرفای قرن هشتم هجری است. وی بسال ۷۲۰ هجری در شهرزور از خانواده‌ای کشاورز متولد شده و در کودکی مقدمات و مبادی تحصیلی را در خدمت ملاالیاس شهرزوری و علم کلام و بلاغت را در نزد ملاغفور شهرزوری فراگرفته و ظاهراً به متون فلسفهٔ عرفانی توجهی داشته است و سپس در تأمل به علم باطن و طریق اسرار مترصد فرصت بوده تا دست ارادت به قطبی کامل و شیخی بصیر بسپارد و سرانجام به خدمت سلطان اسحاق برزنجی رسیده و از او و یارانش پیر بنیامین و پیر موسی و پیر داود کسب فیض کرده و خرقةٔ ارشاد از دست سلطان گرفته و پس از آن به ارشاد و وعظ مردم پرداخته و زندگی را بدینسان گذرانده تا در اواخر قرن هشتم هجری روانش به عالم نور خرامیده و ظاهراً قالب خاکیش در شهرزور به خاک ابدی سپرده شده است.

عابدین با اینکه قبلاً مخالف مسلک یارسان بوده ولی بعداً این مسلک را پذیرفته و به آن سرسپرده و چون به متون فلسفه و عرفان و ادیان باستانی ایران علاقهٔ وافر داشته، از اینرو آشکارا می‌توان فلسفهٔ آئینهای باستانی ایران را در گفته‌های او بازشناخت و او بیشتر تعالیم یارسان را با گویش سورانی (گونهٔ جافی) به نحو بارزی بیان کرده است.

خرسندم که توانستم این مجلد از نامهٔ سرانجام را نیز ترجمه نمایم آنرا به دوستداران فرهنگ ایران زمین اهدا کنم که امیدوارم برای پژوهندگان سودمند افند و دیگران نیز از آن استفاده کنند..

تهران - اسفندماه ۱۳۶۶

صدیق صفی‌زاده (بوره‌که‌ئی)

مندرجات دورهٔ عابدین

دورهٔ عابدین از حیث مطالب با همدیگر فرق دارد و آن به طرز مخصوصی سروده شده و جمعاً دارای سی و یک بند سرود به گونهٔ جافی است و در آن جنبهٔ اخلاقی و جنبهٔ طبیعی و کار و کوشش و کشت و زرع و کشاورزی غلبه دارد و نیز خداوند نقطهٔ مقابل دیوان است که دیوان از برای بت پرستان و کفار و گروه شیاطین و مردمان مفسد آمده است و گاهی با صفت دروغزن بکار رفته است که همه از گمراه کنندگان اند و در این بخش خداوند آفریدگار یگانه و یکتا و بی همتا معرفی شده و سلطان اسحاق هم مظهر و آئینه‌نمای خداوند و گاهی رهبر ذکر شده است.

آنچه در مسلک یارسان پیش از همه چیز جلب توجه می‌کند چهار کلمهٔ مقدس: پاکی و راستی و نیستی یا نابود کردن غرور و خودپسندی و بخشش است و هیچ کردار و عمل نیکی در جهان وجود ندارد که بیرون از دایرهٔ این چهار کلمه باشد و هر که دارای این چهار کلمه باشد به حق نزدیک می‌شود.

و چیزی که در این جزوه توصیه شده است و آن مسئله راستی است و هر فردی که به درجهٔ بلوغ برسد باید راست و درستکار باشد و از دروغ و دروغزنی اجتناب کند زیرا دروغ انسان را گرفتار می‌کند و راستی انسان را نجات می‌دهد و از این راه به پارسائی و پرهیزگاری می‌رسد.

در این بخش به کشاورزی و کشت و زرع اشاره شده است و کشاورزی از وظایف مهم اجتماعی و مذهبی بشمار رفته و هر کشاورزی باید زمین‌های خود را خوب بکارد و مراقب زمین و کشت و باغ‌های خود باشد تا از سرزمین خشک و بی آب خود بهشتی زیبا بیافریند و اگر چنین کند حق از او راضی می‌شود.

در این جزوه به قبایل لُر و لَک و لولو و جاف و گوران اشاره شده است که آنان از قبایل مهم گردند و در گذشته در شهرزور با یکدیگر با صلح و آرامش زندگی می‌کردند و به دامداری و کشاورزی می‌پرداختند و در تربیت اسب نیز مهارت داشتند و در این قبایل بعدها حماسه آفرینند و در مقابل دشمنان ایران ایستادگی کردند و از خود افتخاراتی کسب کردند و لُرها سپس به سرزمین لرستان کنونی مهاجرت کردند و در آنجا ایالتی برای خود تشکیل

دادند.

در این بخش به گیاه هوم اشاره شده است و آن گیاهی است زردرنگ دارای گره‌های نزدیک بهم که بیشتر در کوه‌های کردستان می‌روید و آنرا در هاون می‌کوبند و شیرهاش را می‌نوشند و در گذشته اهل حقه‌ها شیرۀ این گیاه را با شیر می‌آمیختند و در مراسم مذهبی میل می‌کردند و نام این گیاه درگردی سوم *som* است و در آوستائی هئومه *haoma* و در پهلوی هوم *hom* است و یشت بیستم کتاب آوستا مختص به این گیاه است و زرتشتیان نیز شیرۀ این گیاه را در مراسم مذهبی می‌نوشتند.

در این بخش به شهر هرمزگان *hormizgân* اشاره شده است که یکی از شهرهای پرجمعیت و آباد شهرزور بوده و در آن آتشکده‌های زیادی وجود داشته و در حملهٔ مسلمین بالکل ویران شده و مردم آن قتل‌عام شده‌اند و اکنون خرابه‌های این شهر بنام هورمزان *hormizân* در نزدیکی‌های شهربازار یا سلیمانیه کنونی وجود دارد و در کنار آن خرابه شهر دیگری بنام مووان *muwân* یا مغان دیده می‌شود که متأسفانه نام این دو شهر در هیچ منبعی دیگر وجود ندارد اما در چکامه‌ای که قریب صد سال پیش در سلیمانیه کشف شده و مربوط به آغاز اسلام می‌باشد نام شهر هرمزگان ذکر شده است.

دورهٔ عابدين

ʿābidīn afarmê:

min ʿāsiqī xāwand kârim

ʿashqī yâra wâ bê ʿirim

amin girâw shâ u chwâr yârim

nuxtay mûsî wâ la zârim

az ka wêl bûm la jê u shârim

baladmî kird shây shâ swârim

ba zarbî dast kamân dârim

ba fidây yârî kirdâr dârim

ka minî xista sar rêy râsî

hatâ bizhîm ba bê kâsî

min ʿābidīnî kâkaiym

âxir ba yârî xom gaiym

chunka la rêy râsî arom

boya hargiz xafat nâxom

min la riq u kîn bêzârim

har chākaya la sar zârim

rizhdî u xirâpîshim nâwê

agar rozhêîkîshim mâwê

amâna gisht kârî dêwa

okârî dêwîsh har dizêwa

hawal yâra' âxir yâra

wa gishht chitê âga dâra

عابدین افرمی فرماید:

من عاشقی خاوند کارم

عَشقی یاره وابی عارم

آمین گراو شاو چوار یارم

نُختهٔ موسی واه زارم

آز که ویل بوم له جی و شارم

بَلدمی کرد شای شاسوارم

به ضربی دست گماندارم

به فیدای یاری کردار دارم

که منی خسته سرری راسی

هتا بژیم به بی کاسی

مین عابدینی کاکه ییم

آخر به یاری خوم گسیم

چونکه له ری راسی آروم

بویه هرگز نَخفت ناخوم

مین له رق و کین بیزارم

هر چاکیه له سر زارم

رژدی و خیرایشم ناوی

آگر روزیکیشم ماوی

آمانه گشت کاری دیوه

کاری دیویش هر دزیوه

هَوَل یار،، آخِر یاره

وگشت چتی آگه داره

* * *

(۲)

xudâ âwî dâ ba tomim

خُدا آوی دا به تومم

sawz bû gonal la nâw homim
 gulî kirdaw bitay jomim
 gayya kishtim ba haft yomim
 har wak hanîf mêw u momim
 twâyawa la tak zomim
 ba dûy râsî garâ donim
 tâ darkawê jêga u shonim
 dî kas niya bi'kâ lomim
 halsê u bêta bar u bomim
 chunka pâk u râst u ronim
 la bo dushmin bây sabonim
 xudâm awê u wak astonim
 la bo xalqî rahnimonim
 yâdî xudâ shafây dila
 aw dila wak paray gula
 yâdî xudâ wak xêr wâya
 away ka wâ la bîr xwâya
 abê har dam dilî rûn bê
 nâxwâsh abê har zabûn bê
 hawal yâra' âxir yâra
 wa gisht chitê âgadâra

سوز بوگونل له ناو هومم
 گلی کردو بته جومم
 گیه کیشتم به هفت یومم
 هر وک حنیف میو و مومم
 توایوه له تک زومم
 به دوی راسی گرا دونم
 تا درکوی جیگه و شونم
 دی کس نیه بکا لومم
 هلسی و بیته برو بومم
 چونکه پاک و راست و رونم
 له بو دشمن بای سبونم
 خدام اوی و وک آستونم
 له بو خلقی زهنمونم
 یادی خدا شفای دله
 او دله وک پره گله
 یادی خدا وک خیر وایه
 او که و له بیر خویه
 آبی هر دم دلی رون بی
 ناخواست آبی هر زبون بی
 هول یاره، آخر یاره
 وگشت حتی آگه داره

* * *

(۳)

sahâk êzhê shây gardûnim
 dânay dîday zhêr jayhûnim
 aw râs êzhê azîsh sûnim

سهاک ایژی شای گردونم
 دانه دیده زیر جیحونم
 او راس ایژی آزش سونم

datân mizhim ba sinûnim
 aw hûdâya u min majnûnim
 shêti awim châwarûnim
 ja êwash bân har wak min win
 la tak duzhminâ duzhmin win
 xârân darkan la nâw xotân
 ta rê roshin bibê botân
 râsgo bin u har râs bêzhin
 xarîk chan bo magari gêzhin
 la râstiyâ sar akafin
 rozhêkîsh la xâk axafin
 shâ har râstî awê lêtân
 agar râst bin narma jêtân
 diro makan batâ mâwin
 chunka awâna bad nâwin
 bad nâwî kêrêkî pîsa
 bad nâw hamîsha xo sîsa
 hawal yâra, âxir yâra
 wa gisht chitê âgadâra

دَتَان مِزْمِ به سنونم
 او هودایه و مین مَجْنُونِم
 شیتی اوم چا ورونم
 جا ایوش بین هر وَک مین وِن
 له تک دژمنا دژمن وِن
 خواران دَرکَن له ناو خوتان
 تاری روشن بی بوتان
 راسگو بن و هر راس بیژن
 خَریک چَن بو مَگر گِژن
 له راستیا سَرَاکَفِن
 روزیکیش له خاک آخَفِن
 شا هر راستی اوی لیتان
 اگر راست بن تَرمه جیتان
 درو مَکَن هَتا ماون
 چونکه اوانه بَدناون
 بَدناوی کاریکی پیسه
 بَدناو هَمیشه خو سیسه
 هَوَل یاره، آخِر یاره
 وَگِشت چتی آگه داره

* * *

(۴)

dêwân darkan la nâw xotân
 tâ rê roshinaw bê botân
 warzkâr dabê tom bikêlê
 la zawî bidâ chand hêlê
 ganim yâ jo bânêta bâr

دیوان دَرکَن له ناو خوتان
 تاری روشنوی بوتان
 وَرزکار دبی نوم بکیلی
 له زوی بدا چند هیلی
 گِیم یا جو بینته بار

súdí bibê la nâw rozhyâr
 awand kêr kê tâ shâm shâd bê
 hamîshash shâmî la yâd bê
 qolî bo kisht u kêl halkâ
 xâsî bikâ la tak xalkâ
 diro makan diro gasa
 dirozin galê nâkasa
 awânay wâ xâwan hêshin
 nâbê xoyân halbikêshin
 abê kêr kan la dasht u kêl
 tâ la rawû hîch nabin wêl
 away xâwan mar u shaka
 shâ am kasânya garaka
 chunka amâna ba kalkin
 mâyay shâdî u xwshî xalkin
 hawal yâra, âxir yâra
 wa gisht chitê âgadâra

سودی بیی له ناو روژیار
 آوند کار کا تا شام شاد بی
 همیشش شامی له یاد بی
 قولی بوکشت وکال هلکا
 خاصی بکا له تک خلکا
 درو مکن درو گسه
 دروزن گلی ناگسه
 آوانه وا حاون هیشن
 نابی خویان هلبکیشن
 آبی کارکن له دشت وکیل
 تاله روو هیچ بن ویل
 آوه حاون مرو شکه
 شا ام کسانیه گرکه
 چونکه امانه به کلکن
 مایه شادی و خوشی خلکن
 هوال یاره، آخر یاره
 وگشت چتی آگه داره

* * *

(۵)

ay shâ sirûdit bo êzhim
 gar chî wir u kâs u gêzhim
 awand azânim to gawray
 sâlârî xalkî am dawray
 azânim ka abê châk bim
 pârezarî âw u xâk bim
 râs bim u la rêy râs birom

ای شا سرودت بو ایژم
 گر چی ورو کاس و گیژم
 آوند ازانم تو گوره ی
 سالاری خلکی ام دوره ی
 ازانم که آبی چاک بم
 پاریزی آو و خاک بم
 راس بم وله ری راس بروم

<i>agar diro bikem tirom</i>	اگر درو بکم تروم
<i>chunka ato rāsīt awē</i>	چونکه اتو راسیت آوی
<i>har ka rās bê sar akawê</i>	هر که راس بی سر آکوی
<i>dasâ amin har wâ akam</i>	دسا امن هروا آکم
<i>kârî bâsh har bo xwâ akam</i>	کاری باش هر بو خوا آکم
<i>âw u âwir apârêzim</i>	آو و آور آپاریزم
<i>na na mâna bo shâ akam</i>	نه نه مانه بو شا آکم
<i>la mlrq u dêw hâshâ akam</i>	له میرگو دیو حاشا آکم
<i>râsî akama pîshay xom</i>	راسی آکمه پیشه خوم
<i>har la rêy râsîwa arom</i>	هر له ری راسیوه آروم
<i>chunka pâdshâm râsî awê</i>	چونکه پادشام راسی آوی
<i>kasê râs bê sar akawê</i>	کسی راس بی سر آکوی
<i>hawal yâra, âxir yâra</i>	هول یاره، آخر یاره
<i>wa gisht chitê âgadâra</i>	و گشت چتی آگه داره

* * *

(۶)

<i>yârân amin xo warda nîm</i>	یاران امن خو ورده نیم
<i>har bo shâ sar siparda nîm</i>	هر بو شا سر سپرده نیم
<i>joyây jamî yak farda nîm</i>	جویای جمی یک فرده نیم
<i>ba xwâ amin xo jarda nîm</i>	به خوا امن خو جرده نیم
<i>har wak êwa bê parda nîm</i>	هر وک ایوه بی پرده نیم
<i>zîndûm u xo min marda nîm</i>	زیندوم و خو من مرده نیم
<i>min hâsilî kishî yârim</i>	من حاصلی کشتی یارم
<i>la dêw, dirinj har bêzârim</i>	له دیو، دینج هر بیزارم
<i>min la nûrî sâjî nârim</i>	مین له نوری ساجی نارم
<i>dushmanî dîn qawmî xârim</i>	دشمنی دین قومی خووارم

nuxtay mûsî wâ la zârim
 har chand lêm dan dan âzârim
 dyâra êwa nâkan chârim
 ʔashqî yâra wâ bê ʔârim
 min har yârim awê yârân
 bân bo lâm wak jârî jârân
 ba bîrî yaktirawa bin
 yak bin hatâ la das nachin
 min ʔâshiqî xâwand kârim
 fidây yârî kirdâr dârim
 hawal yâra, âxir yâra
 wa gisht chitê âgadâra

نُختَهُ موسیٰ والہ زارم
 هر چند لیم دَن دَن آزارم
 دیاره ایوه ناگن چارم
 عَشقی یاره وابی عارم
 مین هر یارم آوی یاران
 بین بولام وَک جاری جاران
 به پیری یکتروه بن
 یَک بن هتا له دَس نچن
 مین عاشقی خاوندکارم
 فدای یاری کردار دارم
 هول یاره آخر یاره
 وگشت چتی آگه داره

* * *

(V)

min garakma gâs bixuênim
 nak wak êwa xwam binwênim
 gâsî min dîdârî yâra
 yârî jwânim la min dyâra
 êwa rawâ akan xuênim
 minîsh haqî xwam asênim
 kas dî nîya bikâ lomim
 bo xalk amin wakû momim
 bidan patwâch chan u chonim
 bêzhin zandî ba mazmonim
 mûsî châdir min hastûnim
 dâûd akâ rahnimûnim

مین گَر کمه گاس بخوینم
 نک وَک ایوه خوم بنوینم
 گاسی مین دیداری یاره
 یاری جوانم له مین دیاره
 ایوه رَوا آگن خوینم
 منیش حَقی خوم آسینم
 کَس دی نیه بکا لومم
 بو خلک آمین وکو مومم
 بَدَن پَتَواج چن و چونم
 بیژن زَندی به مضمونم
 موسی چادر من هستونم
 داود اکا رهنمونم

âshkâr dakâ nuxtay dûnim
 ka jê u hadîsh dyâra shûnim
 xârân basa makan jûnim
 min bo êwa bâý sabûnim
 mîway bâghî gonây gonim
 êwa yûrtâk, amin sonim
 êwa dânin, min âsyâwim
 la lâý gîsh kasê nâsyâwim
 hawâl yâra, âxir yâra
 wa gisht chitê âgadâra

آشکار دَکَا نُخْتَهٗ دُونِم
 که جی و هَدِش دِیَارِه شُونِم
 خَوَارَان بَسَه مَکَن جُونِم
 مَن بُو ایوَه بَای سَبُونِم
 مِیوَه بَاغِی گُونَای گُونِم
 ایوَه یُورْتَاک، اَمِن سُونِم
 ایوَه دَانِن، مَن اَسِیَاوِم
 لِه لَای گِش کَسِی نَاسِیَاوِم
 هَوَل یَارِه، اَخِیر یَارِه
 و گِشْت چِتی آگِه دَارِه

* * *

(۸)

chan kasim min har xosh awê
 anûm bawân har arawê
 shâm shâ sahâk yakam kasa
 away xwashî nawê pasa
 pîr binyâmîn dûhamîna
 mâyay xwashî sarzamîna
 pîr mûsî xâwan tadbîra
 ahrîmanî pé dilgîra
 xâtûn dayrâk firêshaya
 la tak dêwânâ kêshaya
 pîr dâûdîsh xo malâra
 têtê rêwa har ba lâra
 mistafây dâwdânîsh pîra
 bo hayârân har dastgîra

چَن کَسِم مَن هَر خُوش آوِی
 اَنُوم بَوَان هَر آرَوِی
 شَام شَا سَهَاک یَکَم کَسَه
 آوِی خُوشِی نَوِی بَسَه
 پِیر بِنِیَا مِین دُو هَمِینَه
 مَایَه خُوشِی سَر زَمِینَه
 پِیر مَوْسِی خَاوَن تَدبِیرَه
 اَهْرِیْمَنِی پِی دِلگِیرَه
 خَا تُون دَا یِرَاک فَرِشِیَه
 لِه تَک دِیَوَانَا کِشِیَه
 پِیر دَاوَدِش خُو مَلَّارَه
 تِیْتَه رِیوَه هَر بَه لَارَه
 مِصْطَفَا ی دَاوَدَانِش پِیرَه
 بُو هَیَا رَان هَر دَسْتگِیرَه

<i>gorân u jâf abê chibkan</i>	گوران و جاف اَبی چِبکن
<i>tâ ba yârî xweyân bigan</i>	تا به یاری خویان بگن
<i>ashê gishtyân la rêy shâ bin</i>	آشی گشتیان له ری شا بن
<i>la ahrî pâ wa hâshâ bin</i>	له آهری پا و حاشا بن
<i>yârim awê am rê bibrê</i>	یارم آوی آم ری ببری
<i>rêy shâm ba yakjârî bibrê</i>	ری شام به یکجاری ببری
<i>hawal yâra, âxir yâra</i>	هول یاره آخر یاره
<i>wa gisht chitê âgadâra</i>	و گشت چتی آگه داره

* * *

(۹)

<i>yârim yâra u yâra sahâk</i>	یارم یاره و یاره سَهاک
<i>la gisht jêêy dyâra sahâk</i>	له گشت جی دیاره سَهاک
<i>âsmân sahâk, zamîn sahâk</i>	آسمان سَهاک، زَمین سَهاک
<i>duçâ sahâk, âmîn sahâk</i>	دُعا سَهاک، آمین سَهاک
<i>jâbir sahâk, çâdil sahâk</i>	جابر سَهاک، عادل سَهاک
<i>kâfir sahâk, kâmil sahâk</i>	کافر سَهاک، کامل سَهاک
<i>târik sahâk, roshin sahâk</i>	تاریک سَهاک، روشن سَهاک
<i>râsgo sahâk, jawshan sahâk</i>	راسگو سَهاک، جوشن سَهاک
<i>ghâyib sahâk, hâzir sahâk</i>	غایب سَهاک، حاضر سَهاک
<i>nâyib sahâk, nâzir sahâk</i>	نایب سَهاک، ناظر سَهاک
<i>pâdshâ sahâk, wazîr sahâk</i>	پادشا سَهاک، وزیر سَهاک
<i>sardâr sahâk, saffîr sahâk</i>	سردار سَهاک، سفیر سَهاک
<i>wishyâr sahâk, bê hosh sahâk</i>	ویشیار سَهاک، بی هوش سَهاک
<i>hakîm sahâk, naxosh sahâk</i>	حکیم سَهاک، نخوش سَهاک
<i>bulbul sahâk, qafas sahâk</i>	بُلْبُل سَهاک، قَفَس سَهاک
<i>kas dâr sahâk, bê kas sahâk</i>	کَس دار سَهاک، بی کَس سَهاک

rêga sahâk, yâwar sahâk
 jarda sahâk, dâwar sahâk
 rêbar sahâk, râraw sahâk
 yârî sahâk, yâraw sahâk
 hawal yâra, âxir yâra
 wa gisht chitê âgadâra

ریگه سَهاک، یاوَر سَهاک
 جَرده سَهاک، داوَر سَهاک
 رِبَر سَهاک، رازو سَهاک
 یاری سَهاک، یازو سَهاک
 هَوَل یاره، آخِر یاره
 وگِشت چتی آگه داره

* * *

(۱۰)

kashtî sahâk, daryâ sahâk
 hânâ zangim ziyâ sahâk
 pashêw u nâkâmim sahâk
 malham binê zânim sahâk
 haq haq sahâk, ho ho sahâk
 mâyay jwânî gar, ko sahâk
 tâza sahâk, kona sahâk
 nâzânim rêm chona sahâk
 râw u râwchî har toy sahâk
 mir u malî sarkoy sahâk
 bâda sahâk, pyâla sahâk
 har toy gul u lâla sahâk
 zîra sahâk, nâla sahâk
 yârim tanyâ bâla sahâk
 hazâr sahâk, bulbul sahâk
 gulâla u sûr gul sahâk
 saranjâm u yârim sahâk
 toshay rozhiyârim sahâk

کشتی سَهاک، دریا سَهاک
 هانا زَنگم زریا سَهاک
 پَشیو و ناکامم سَهاک
 مَلْهَم بنی زامم سَهاک
 حَق حَق سَهاک، هو هو سَهاک
 مایه جوانی گر، کو سَهاک
 تازه سَهاک، کونه سَهاک
 نازانم ریم چونه سَهاک
 راو و راوچی هر توی سَهاک
 مرو ملی سرکوی سَهاک
 باده سَهاک، پیاله سَهاک
 هر توی گُل و لاله سَهاک
 زیره سَهاک، ناله سَهاک
 یارم تنیا باله سَهاک
 هزار سَهاک، بُلبُل سَهاک
 گُلاله و سور گُل سَهاک
 سَرآنجام و یارم سَهاک
 توشهٔ روزیارم سَهاک

yâr u yârsân har toy sahâk
bo êma tân u poy sahâk
hawal yâra, âxir yâra
wa gisht chitê âgadâra

یار و یارسان هر توی سَهاک
بو ایمه نان و پوی سَهاک
هَوَل یاره، آخِر یاره
وگِشت چتی آگه‌داره

* * *

(۱۱)

tîshk u pirshing har toy sahâk
mastorigî sar har toy sahâk
boy to fira xwasha sahâk
dilim har ba joshâ sahâk
sarim la rêy toya sahâk
rêgam rêgay noya sahâk
jift har sahâk, tâk har sahâk
pîs har sahâk, pâk har sahâk
sârd har sahâk, garm har sahâk
raq har sahâk, narm har sahâk
nêk har sahâk, gas har sahâk
nâkas sahâk, kas har sahâk
tamal sahâk, chustî sahâk
hasî sahâk, nîstî sahâk
marda sahâk, tâbût sahâk
zinda sahâk, nâbût sahâk
gulî jwânî xwas bo sahâk
wanawsha u shaw bo sahâk
gulzârî bahasht shâ sahâk
malî kêf u dasht shâ sahâk

تیشک و پرشنگ هر توی سَهاک
مستورگی سَر هر توی سَهاک
بوی تو فِرِه خوشه سَهاک
دلم هر به جوشه سَهاک
سَرم له ری تویه سَهاک
ریگم ریگه نویه سَهاک
جفت هر سَهاک، تاک هر سَهاک
پیس هر سَهاک، پاک هر سَهاک
سارد هر سَهاک، گرم هر سَهاک
رَق هر سَهاک، نَرَم هر سَهاک
نیک هر سَهاک، گَس هر سَهاک
ناکَس سَهاک، کَس هر سَهاک
تَمَل سَهاک، چُستی سَهاک
هَسْتی سَهاک، نِستی سَهاک
مرده سَهاک، تابوت سَهاک
زنده سَهاک، نابوت سَهاک
گُلّی جوانی خوشبو سَهاک
وَنوشه و شَوبو سَهاک
گُلزاری بَهشت شا سَهاک
مَلّی کیف و دَشت شا سَهاک

hawal yâra, âxir yâra
wa gisht chitê âgadâra

هَوَل یاره، آخِر یاره
وگِشت چِتِی آگه داره

* * *

(۱۲)

bo xêr xêra sahâk
bo wêr wêra sahâk
bo sîr sîra sahâk
bo pîr pîra sahâk
bo lêl lêla sahâk
bo fêl fêla sa.râk
bo dîn dîna sahâk
bo kîn kîna sahâk
bo hoz hoza sahâk
bo yoz yoza sahâk
bo shar shara sahâk
har wak kara sahâk
bo zhîn zhina sahâk
ka chî wîna sahâk
bo pyâw pyâwa sahâk
la bar châwa sahâk
bo dâw dâwa sahâk
xalk chon mâwa sahâk
pâdishâya sahâk
rê gushâya sahâk
hawal yâra, âxir yâra

بو خیر خیره سَهاک
بو ویر ویره سَهاک
بو سیر سیره سَهاک
بو پیر پیره سَهاک
بو لیل لیلله سَهاک
بو فیل فیله سَهاک
بو دین دینه سَهاک
بو کین کینه سَهاک
بو هوز هوزه سَهاک
بو یوز یوزه سَهاک
بو شَر شَره سَهاک
هر وَک کَرّه سَهاک
بو ژن ژنه سَهاک
که چی ونه سَهاک
بو پیاو پیاوه سَهاک
له بَر چاوه سَهاک
بو داو داوه سَهاک
خَلک چون ماوه سَهاک
پادشایه سَهاک
ریگشایه سَهاک
هَوَل یاره، آخِر یاره

wa gisht chitê âgadâra

وگِشت چتی آگه داره

* * *

(۱۳)

âgham gawram dâhênarî

آغم گورم داهینری

xâk u âgir wâ hênarî

خاک و آگیر واهینری

galê rûnî wak fanarî

گلی رونی وک فنری

bonit xosha u bo zanbarî

بونت خوشه و بو عنبری

ba râstî to wak gawharî

به راستی تو وک گوهری

na na gawhar nît anwarî

نه نه گوهر نیت آنوری

bo êma u mân to rêbarî

بو ایمه ومان تو رببری

zawî u âsmânit âfarî

زوی و آسمانت آفری

ba dît hênâ mêr u parî

به دیت هینا میر و بری

na na ia êma zyâdтарî

نه نه له ئیمه زیادتری

to baxshanda u harabarzî

تو بخشنده و هره برزی

to xâwanî sak u marzî

تو خاوانی سک و مرزی

bo tom u dân wakû warzî

بو توم و دان و کو و رزی

diyâra galê mas u barzî

دیاره گلی مس و برزی

bînâ u twâna u gawra u sharzî

بینا و توانا و گوره و شرزی

nalêy ba min to alarzî

نلی به من تو آلرزی

tomit rwân la sar arzî

تومت روان له سر آرزی

sûchnit dâya dastî darzî

سوچنت دایه دستی دَرزی

kashtît xista sar âwî zî

کشتیت خسته سر آوی زی

ta ram bibâ bo sar garzî

تا رم ببا بو سرگرزی

hawal yâra, âxir yâra

هَوَل یاره، آخِر یاره

wa gisht chitê âgadâra

وگِشت چتی آگه داره

* * *

(۱۴)

<i>ayâr buwa dos u yârim</i>	آیار بوه دوس و یارم
<i>boya la xârân bêzârim</i>	بویه له خواران بیزارم
<i>har chan lêmdan, dan âzârim</i>	هر چن لیمدن، دن آزارم
<i>xo min shaydây xâwand kârim</i>	خو من شیدای خاوندکارم
<i>ba xwâ kur gal nâkan chârim</i>	به خواگرگل ناکن چارم
<i>min Êâshiqî shâ u chwâr yârim</i>	من عاشقی شاو چوار یارم
<i>botân wakû zhârî mârim</i>	بوتان وکو زاری مارم
<i>na na mâr nîm dirk u dârim</i>	نه نه مار نیم ډرک ودارم
<i>min yârêkî kirdâr dârim</i>	من یاریکی کردار دارم
<i>morî xunkâr wâ la zârim</i>	موری خنکار وا له زارم
<i>âsmân yârim, zawî yârim</i>	آسمان یارم، زوی یارم
<i>yâra barz u nawî yârim</i>	یاره برزو نوی یارم
<i>bâda yârim' jam har yârim</i>	باده یارم، جم هر یارم
<i>chirâ yârim, sham har yârim</i>	چرا یارم، شم هر یارم
<i>dilbar yârim, yâwar yârim</i>	دلبر یارم، یاوَر یارم
<i>ahraw yârim, dâwar yârim</i>	آهرو یارم، داوَر یارم
<i>haq haq yârim dilbar yârim</i>	حق حق یارم دلبر یارم
<i>yâr na yârân rêbar yârim</i>	یار نه یاران ریبَر یارم
<i>hû hû yârim saf saf yârim</i>	هو هو یارم صف صف یارم
<i>"Êabdîn" bâda la kaf yârim</i>	«عَبْدین» باده له کَف یارم
<i>hawal yâra, âxir yâra</i>	هَوَل یاره، آخِر یاره
<i>wa gisht chitê âgadâra</i>	وگِشت چِتِی آگه‌داره

* * *

(۱۵)

yârim farmûy gishtân pâk bin
 abê pâk bin hatâ châk bin
 jil u barg u diltân pâk bê
 qisa u wita u rétân châk bê
 chunka ayâr pâkî awê
 kasê pâk bê sarakawê
 yârim farmûy gishtân râs bin
 lam rêgawa xuwâ nâs bin
 chunka rêy xwâ har râsiya
 râsî mâyay xwânâsiya
 yârim farmûy ba nabûnî
 fîzî nabê la darûnî
 fîz u hawâ darkan la dil
 nâbûtî kan dil kana gul
 yârim farmûy baxshinda bin
 min xwâm u wash banda bin
 êwa ba gyân har la dâwin
 ridâ kêr bin hatâ mâwin
 dî rê kawta dastî xotân
 am chwâra hastûna botân
 hawal yâra, âxir yâra
 wa gisht chitê âgadâra

یارم فرموی گشتان پاک بن
 اَبی پاک بن هَتا چاک بن
 چِل و بَرگ و دِلتان پاک بی
 قسه و وته و ریتان چاک بی
 چونکه آیار پاکِ اوی
 کَسی پاک بی سر آکوی
 یارم فرموی گشتان راس بن
 لَم ریگوه خواناس بن
 چونکه ری خوا هَر راسیه
 راسی مایه خواناسیه
 یارم فرموی به نَبونی
 فیزی نَبی له درونی
 فیزو هوا دَرکن له دل
 نابوتی کَن دِل کَنه گُل
 یارم فرموی بَخشنده بن
 من خوام و وش بَنده بن
 ایوه به گیان هَر له داون
 رِداکار بن هَتا ماون
 دی ری کَوته دَستی خوتان
 آم چواره هَستونه بوتان
 هَوَل یاره، آخِر یاره
 و گشت چِتی آگه داره

* * *

(۱۶)

yârim farmûy sarkêsh mabin
 chunka âxir la nâw achin
 rêy râst bigrin ba kirdâr bin
 châka bikan la rêy yâr bin
 diro nakan, jarda nabin
 tâkû la zhîn warda nabin
 la tak mardum xâsî bikan
 qisa la rûy râsî bikan
 sâmânî ram la zhîn mabrin
 asrî sîwî hazhâr bisrin
 tûra mabin, dizî makan
 la zhiyâna gizî makan
 sitam makan zorîsh malên
 zor dâr abê bo dozh halên
 la qalsî xo bipârêzin
 chunka amâna bê hêzin
 châka bikan hatâ mâwin
 xirâb bin xo har bad nâwin
 yârim har chî farmû wâ kan
 dirwanîsh abê har râkan
 hawal yâra,, âxir yâra
 wa gisht chilê âga dâra

یارم فرموی سرکیش مَبِن
 چونکه آخِر له‌نا و آچِن
 ری راست بگرن به کردار بن
 چاکه بَکَن له ری یارِ بن
 درو نکن، جَرده نَبِن
 تاکو له ژین وَرده نَبِن
 له تَک مَرْدُم خاسی بَکَن
 قِسه له روی راسی بَکَن
 سامانی رَم له ژین مَبَرِن
 آسری سیوی هَزار بَسَرِن
 توره مَبِن، دِزی مَکَن
 له ژیانا گِزی مَکَن
 سِتَم مَکَن زوریش ملین
 زوردار آبی بو دوژ هَلین
 له قَلسی خو بپاریزن
 چونکه آمانه بی هیزن
 چاکه بَکَن هتا ماون
 خراب بن خو هَر بَدناون
 یارم هَر چی فرمو واگَن
 دِرَوَنیش آبی هَر راگَن
 هَوَل یاره، آخِر یاره
 وگشت حتی آگه داره

* * *

(۱۷)

yârim farmûy bad gumânî

یارم فرموی بَدگمانی

<i>abêta hânî namânî</i>	آبیته هانی نمانی
<i>zwânit abê râywastênî</i>	زوانت آبی رایوستینی
<i>wâz la lotrawânî bêni</i>	واز له لوتروانی بینی
<i>qisay bâsh ka u har xâs bêzha</i>	قسه باش که و هر خاس بیژه
<i>bigêzha u jâ bê bîwêzha</i>	بیگیزه و جابی بیویژه
<i>ba qisay xwash mâr dêta dar</i>	به قسه خوش مار دپته در
<i>kârîsh bawa achêta sar</i>	کاریش بوه اچپته سر
<i>qisay bâsh ka hatâ mâwî</i>	قسه باش که هتا ماوی
<i>xirâb bêzhî hêrî dâmâwî</i>	خراب بیژی هر داماوی
<i>gar tûra bûyt zû bê dang ba</i>	گر توره بویت زو بی دنگ به
<i>noshit habê u wakû hang ba</i>	نوشت هبی و وکو هنگ به
<i>hargiz dilî xalk mashkêna</i>	هرگز دلی خلک مشکینه
<i>mindâl giryâ bîshakêna</i>	مندانال گریا بیشکینه
<i>mêhrit habê lam sar bâna</i>	مهرت هبی لم سرbane
<i>dyâra ka xwâsh mêhrabâna</i>	دیاره که خواش مهربانه
<i>dastî xalkî bigra la zhîn</i>	دستی خلکی بگره له ژین
<i>bâ awânîsh wak to bizhîn</i>	با آوانیش وک تو بژین
<i>chunka hamû har wak yakin</i>	چونکه همو هر وک یکن
<i>lur u jâf u lolo u lakin</i>	لرو جاف و لولو و لکن
<i>hawal yâra, âxir yâra</i>	هوال یاره، آخر یاره
<i>wa gisht chitê âgadâra</i>	وگشت چتی آگه داره

* * *

(۱۸)

<i>habû nabû, hîchê nabû</i>	هبو نبو، هیچی نبو
<i>na zhîn, na kur, kichê nabû</i>	نه ژن، نه گر، کچی نبو

na zawî, na âsmân nabû نه زوی، نه آسمان نبو
 na pêrû, xân u mân nabû نه پیرو، خان ومان نبو
 yâr la dur bû, dur la daryâ یار له دُر بو، دُر له دریا
 la dur darhât wak xwar giryâ له دُر درهات وک خور گریا
 chwâr firêstey wa dî hênâ چوار فریشته و دی هینا
 xwar u mângî wa sarmân nâ خور و مانگی و سرمان نا
 zawî u âsmânî sirisht kird زوی و آسمانی سرشت کرد
 chitî kotakî durisht kird چتی کوتکی درشت کرد
 awsâ mashyay la xâk xulqân اوسا مشیه له خاک خُلقان
 dâr u barîshî bo laqân دارو بریشی بو لَقان
 mâshyoy dâhênâ la danî ماشیوی داهینا له دَنی
 mashya la xwashyâ pêkanî مشیه له خوشیا پیکنی
 hardukyânî birda bahasht هر دو کیانی برده بهشت
 tâkû tyâyâ bîzhîn ba gasht تاکو تیا یا بژین به گشت
 ahrîman halyênî xirând اهریمن هلیانی خیراند
 kilâwî baxtyânî firând کلاوی بختیانی فراند
 yâr daryânî kird bo sar zâm یار دریانی کرد بو سر زام
 tâ mêrdânyân lê kawta dâm تا میردانیان لی کوله دام
 hawal yâra, âxir yâra هَوَل یاره، آخِر یاره
 wa gisht chitê âgadâra و گِشت چتی آگه داره

* * *

(۱۹)

yârim farmûy dâr binêzhin یارم فرموی دار بنیژن
 qîsay xâs kan har xâs bêzhin قسهٔ خاس کن هر خاس بیژن
 mar u mâlât xâwan bikan مَر و مالات خاوَن بکن

ta ba bara mashkay bigan
 sag u kalashêr râbigrin
 ba swârî asp rêga bibrin
 la tak gêlâ mabna hâwrê
 dosî la tak gêlâ nâkrê
 xwatân lâdan la shokâyî
 bâ tyâ nachin la xorâyî
 diro makan har râs bêzhin
 diro chas bo magari gêzhin
 har kas abê zhinê bênê
 bo xêzânî xway binwênê
 mindâlî bâsh ba xêw bikâ
 nakâ qisay dizêw bikâ
 la rêqây râstawa birwâ
 ba bâwk u dâyk haybê birwâ
 la lacharî xwatân lâdan
 dinyâ ba lachar xo nâdan
 hawal yâra, âxir yâra
 wa gisht chitê agadâra

تا به بره مشکه بگن
 سگ و کله شیر رابگرن
 به سواری اسپ ریگه بیرن
 له تک گیلا مبنه هاوری
 دوسی له تک گیلا ناگری
 خوتان لادن له شوکایی
 با تیا نه چن له خورایی
 درو مکن هر راس بیژن
 درو چس بو مگر گیژن
 هر کس آبی ژنی بینی
 بو خیزانی خوی بنوینی
 مندالی باش به خیو بکا
 نکا قسه دزیو بکا
 له ریگای راستوه بروا
 به باوک و دایک هیبی بروا
 له لچری خوتان لادن
 دنیا به لچر خونان
 هول یاره، آخر یاره
 وگشت چتی آگه داره

* * *

(۲۰)

birêk palpim piyâ agrin
 bo min har wak skl âgirin
 tèn u ba min êzhin faqê
 dyâra dyânit alaqa

بریک پلیم پیا آگرن
 بو من هر وک سکل آگرن
 تین و به من ایژن فقی
 دیاره دیانت آقی

xo to kurdî shârazûrî
 ka cha la êmawa dûrî
 kawtûytasa sar rêy sahâk
 xuênit rawâya la sar xâk
 birêkîsh han mêrawânin
 ba nâzawa pê m arwânin
 ba min êzhin to gorânî
 kurdî u bo am rama shwânî
 chunka hâtîta sar rê mân
 awântir la kâr wân jê mân
 rêgay gorân har bigra bar
 tâ sarkawî hatâkû sar
 chunka gorân m rêy rozhina
 am rê bo gisht pyâw u zhina
 abê gishtân das ba kâr bin
 har la rêgây shâ u xunkâr bin
 hawal yâra, âxir yâra
 wa gisht chitê âgadâra

خو تو کُردی شارزوری
 که چه له ایموه دوری
 کوتوتسه سر ری سهاک
 خوینت زوایه له سرخاک
 بریکیش هن میروانن
 به نازوه پیم اروانن
 به مین ایژن تو گورانی
 کُردی و بو ام زمه شوانی
 چونکه هاتیته سر ریمان
 آواتر له کاروان جیمان
 ریگه گوران هر بگره بر
 تا سرکوی هتاکو سر
 چونکه گوران ری روژنه
 ام ری بو گشت پیاو و ژنه
 آبی گشتان دس به کار بن
 هر له ریگای شاو خنکار بن
 هوال یاره، آخر یاره
 و گشت چتی آگه داره

* * *

(۲۱)

ba pêy witay sarhanjâmim
 la shârazûra hanjâmim
 yârim la wê adâ kâ mim
 la bâda pir akâ jâmim
 sârêsh akâ rêsh u zâmim

به بی وته سرهنجامم
 له شارزوره هنجامم
 یارم لوی آدا کامم
 له باده پر آکا جامم
 ساریش آکا ریش و زامم

tâ bigama himê u dâmim

min ʿâbidînî hawrâmim

dildârî jwânî xwâjâmim

yârân jêgam galê xosha

toysh bo yârê têbikosha

chunka bê yâr dil parosha

la shârazûr may binosha

la wê chand shâr zor tayâra

aw shârâna gisht î yâra

gar xâs bî lam rozhiyâra

shârî karkû la to dyâra

mordîn u zâw u shârbâzhêr

chîzh u pâla u xâr u pâtêr

sarâw u sâzân u bâzhêr

xunkâr dâynâ bo yâr azhêr

hawal yâra, âxir yâra

wa gisht chitê âgadâra

تا بگمه همی و دامم

من عابدینی هورامم

دلداري جوانی خواجامم

یاران جیگم گلی خوشه

تویش بو یاری تیبکوشه

چونکه بی یار دل پروشه

له شارزور می بنوشه

لوی چند شار زور تیاره

او شارانه گشت ای یاره

گر خاس بی کم روژیاره

شاری گرکوله تو دیاره

موردین و زاو و شارباژیر

چیژ و پاله و خار و پاتیر

سراو و سازان و باژیر

خُنکار داینا بو یار آژیر

هول یاره، آخر یاره

و گشت چتی آگه داره

* * *

(۲۲)

êwa har chan dâtân lêmân

ajr u gunâ namâ pê mân

kirday qadim hâta rê mân

wakû kûray nîrî haddâd

qâl bûyn ba dâr qawmî shaddâd

amjâr waxta bêyna faryâd

ایوه هرچن داتان لیمان

آجر و گنا نما پیمان

کرده قدیم هاته ریمان

و کوو کوره ناری حداد

قال بوین به دار قومی شداد

آمجار وخته بینه فریاد

waxta shâlyâr bê ba dasgîr
 bichîn bo lâý âghay amîr
 am maxlûqa darchê la wîr
 dilxwashîmân bidan la jam
 ba shâdf bê am kûray gham
 zulâl bibîn la toz u tam
 har chan wilâgh lêdan ba dâr
 zyâtir darwâ u dabê rahwâr
 zûtir daxan la kolî bâr
 insân la bo jîfay dunyâ
 xway wa kushtin qazâ dadâ
 sûdf niya la roy çuqbâ
 har ka shikî biwê la dil
 bâwar nakâ ba shây çâdil
 kirday naqdf dabê bâtil
 hawal yâra, âxir yâra
 wa gisht chitê âgadâra

وَخته شالیاری بی به دَسگیر
 بچین بو لای آغہ امیر
 آم مخلوقه درچی له ویر
 دلخوشیمان بدن له جم
 به شادی بی آم کورهٔ غم
 زُلال ببین له توز و تم
 هر چن ولاغ لیدن به دار
 زیاتر درواو دبی رهوار
 زوتر دَنَن له کولی بار
 انسان له بو جیفهٔ دنیا
 خوی و کشتن قضا ددا
 سودی نیه له روی عقبا
 هر که شکی بوی له دل
 باور نکا به شای عادل
 کردهٔ نقدی دبی باطل
 هول یاره، آخر یاره
 و گشت چتی آگه داره

* * *

(۲۳)

shâri hormizgânim jwâna
 am shâra bo yârân xwâna
 âgirgâkânî gish mâwa
 gar chî galêkî rimâwa
 bâx u barî firâwâna
 hatâ haz bikay âwâna

شاری هُر میزگانم جوانه
 آم شاره بو یاران خوانه
 آگیرگانانی گیش ماوه
 گر چی گلیکی رماوه
 باخ و بری فراوانه
 هتا خزبکی آوانه

yârim farmûy xalk shâraka
 naykana harây pâraaka
 abê gish narm u niyân bin
 la tak yak yak dil u gyân bin
 richay yârî bikana tânj
 hatâ hamû bikan qâzânj
 râstî u pâkî u nîstî u ridâ
 bikana ârmân la bar dá
 rêgay yârî har amaya
 magar chitê tirîsh haya
 îtir gishtân ba rêwa bin
 tâ bimênin la das nachin
 chun saranjâm dê naw êra
 shârazûr bo é.va xêra
 hawal yâra,, âxir yâra
 wa gisht chitê âgadâra

یارم فرموی خَلک شازکہ
 نیکنہ ہرای پارکہ
 اَبی گش نَرَم و نیانِ بِن
 لہ تَک یَک یَکدَل و گیانِ بِن
 رِچہ یاری بکنہ تانج
 ہتا ہمو بکن قازانج
 راستی و پاکی و نیستی و رِدا
 بکنہ آرمان لہ بردا
 ریگہ یاری ہر آمیہ
 مگر چتی تریش ہیہ
 ایترا گشتان بہ ریوہ بِن
 تا بمینن لہ دَس نَجِن
 چون سَرانجام دینو ایرہ
 شاززور بو ایوہ خیرہ
 ہول یارہ، آخر یارہ
 و گشت چتی آگہ دارہ

* * *

(۲۴)

nargiz xânim afarmê:
 sâqî la jam bâda dadâ
 darsî rêgay jê.da dadâ
 mêrdân hamû la dawr pâshâ
 pê mân dakan gisht tamâshâ
 qawmê ba min naybê bâwar
 naéyt bo jam yârî yâwar

نرگز خانم افرمی:
 ساقی لہ جَم بادہ دَدَا
 دَرسی ریگہ جادہ دَدَا
 میردان ہمو لہ دَوَر پاشا
 پیمان دَکن گشت تماشا
 قومی بہ مین نیبی باوَر
 نیت بو جَم یاری یاوَر

har ka bo yâr xway nakuzhê
 xuênî la rêy yâr narizhê
 har ka lam dîn yaqîn nakâ
 ba dil la jam âmîn nakâ
 har ka nakrê qawî durst
 bê dîn awa wak bit parist
 har ka shikî bibê ba dil
 bâwar nakâ ba shây û âdil
 har ka la jam nagrê arkân
 ba râst nagrê dînî suitân
 har ka ba yâr bidâ âzâr
 kirday nâchê bo nâw tomâr
 "nargiz" har ka bîbê kîna
 bê shik gumrâ u ham bê dîna

هر که بو یار خوئی نکژی
 خوینی له ری یار نرزی
 هر که لم دین یقین نکا
 به دل له جم آمین نکا
 هر که نکری قولى درست
 بی دین اوه وک بت پرست
 هر که شکی بیی به دل
 باور نکا به شای عادل
 هر که له جم نگری ارکان
 به راست نگری دینی سلطان
 هر که به یار بدا آزار
 کرده ناچی بو ناو طومار
 «نرگز» هر که بیی کینه
 بی شک گمراو هم بی دینه

* * *

(۲۵)

bo pîr pîra pîrim
 bo zhîr zhîra pîrim
 bo bîr bîra pîrim
 bo sîr sîra pîrim
 bo kur kura pîrim
 wak gurgura pîrim
 bo lêl lêla pîrim
 bo fêl fêla pîrim
 bo shîn shîna pîrim

بو پیر پیره پیرم
 بو ژیر ژیره پیرم
 بو بیر بیره پیرم
 بو سیر سیره پیرم
 بو کُر کُرّه پیرم
 وک گُر گُرّه پیرم
 بو لیل ليله پیرم
 بو فیل فیله پیرم
 بو شین شینه پیرم

<i>bo qîn qîna pîrim</i>	بو قین قینہ پیرم
<i>bo yoz yoza pîrim</i>	بو یوز یوزہ پیرم
<i>bo hoz hoza pîrim</i>	بو ہوز ہوزہ پیرم
<i>bo jam jama pîrim</i>	بو جَم جَمہ پیرم
<i>bo xam xama pîrim</i>	بو خَم خَمہ پیرم
<i>har wak shama pîrim</i>	ہَر وَک شَمہ پیرم
<i>sham na chama pîrim</i>	شَم نہ چَمہ پیرم
<i>wak dilbara pîrim</i>	وَک دِلبرہ پیرم
<i>ârâm kara pîrim</i>	آرام کَرہ پیرم
<i>wak baybûna pîrim</i>	وَک بَیبونہ پیرم
<i>rênimûna pîrim</i>	رینمونہ پیرم
<i>"nargiz" gaza pîrim</i>	«نَرگِز» گزہ پیرم
<i>gaz na raza pîrim</i>	گزنہ رزہ پیرم

* * *

(۲۶)

<i>bâdam yâra u jâmim yâra</i>	بادہم یارہ و جامیم یارہ
<i>shâdîm yâra u kâimim yâra</i>	شادیم یارہ و کامیم یارہ
<i>bîrim yâra u hoshim yâra</i>	بیرم یارہ و ہوشم یارہ
<i>hoshî chî har noshim yâra</i>	ہوشی چی ہَر نوشم یارہ
<i>daryâm yâra u zawîm yâra</i>	دَریام یارہ و زویم یارہ
<i>barzîm yâra u nawîm yâra</i>	بَرزیم یارہ و نویم یارہ
<i>sârd har yârim, garm har yârim</i>	سارد ہَر یارم گرم ہَر یارم
<i>raq har yârim narm har yârim</i>	رق ہَر یارم، نَرم ہَر یارم
<i>polâ yârim, âsin yârim</i>	پولا یارم، آسِن یارم
<i>nêla yârim gâsin yârim</i>	نیلہ یارم، گاسِن یارم

birwâm yârim, dînim yârim
 bitim yârim, zhînim yârim
 ho ho yârim bû ba yârim
 dasâ rû kan rû ba yârim
 bârân yârim toma yârim
 gîwâ yârim soma yârim
 "nargiz" xudâ buwa yârim
 îdfî basa u az rizgârim

بروام یارم، دینم یارم
 بتم یارم، ژینم یارم
 هوهو یارم بوبه یارم
 دسا روکن روبه یارم
 باران یارم تومه یارم
 گیوا یارم، سومه یارم
 «نرگیز» خُدا بوه یارم
 ایدی بسه و آز رزگارم

* * *

(۲۷)

yârim farmûy duriskâr bin
 bo rozh dwâiy har zugâr bin
 agar bigrîn bo shâ xâsa
 râs bin rêga har rêy râsa
 râzî diltân madirkênin
 hargiz nakâ xo binwênin
 la marg u mîr hîch matirsin
 am râza la gyân bipirsin
 lash qâliba u har bo xâka
 gyân agaré u wak âw pâka
 pyâw abé dil la zhîn bardâ
 am chwâr chi:ta abé sardâ
 pâkî u râstî u nîstî u ridâ
 bikâta rêy amro u fardâ
 rozhî dwâiy haqa yârân

یارم فرموی دُرسکار بن
 بو روژ دوایی هر زوگار بن
 آگر بگرین بو شا خاصه
 راس بن ریگه هر ری راسه
 رازی دلتان مدرکینین
 هرگز نکا خو بنوینین
 له مرگ و میر هیچ مترسین
 ام رازه له گیان پیرسین
 لَش قالبه و هر بو خاکه
 گیان آگری و وک آو پاکه
 پیوا آبی دل له ژین بردا
 ام چوار چته آبی سردا:
 پاکی و راستی و نیستی و ردا
 بکاته ری آمرۆ و فردا
 روژی دوایی حقه یاران

shâm dêta sar taxt wak jârân

شام دیته سر تخت وک جاران

* * *

(۲۸)

sân sahâk maramo:

سان سهاک مرمو:

dâûd biwêna, dâûd biwêna

داود بوینه، داود بوینه

dâûd râhî bar haxim biwêna

داود راهی بر هخیم بوینه

bisho wa pêshwâz yâr êâbidîna

بشو و پیشواز یار عابدینه

bidya êâbidîn chîna wa chîna

بدیه عابدین چینه و چینه

wâchîk yârî daftar wa sîna

واچیک یاری دفتر و سینه

êâbdîn huzwânish wash u shîrîna

عابدین هزاونش وش و شیرینه

* * *

(۲۹)

pîr dâûd maramo:

پیر داود مرمو:

êâbdîn biwâcha, êâbdîn biwâcha

عابدین بواچه، عابدین بواچه

êâbdîn wash âmây huzwânit wâcha

عابدین وش آمای هزوانت واچه

pay dîwân malîn aw dilê u nâcha

پی دیوان ملین او دلی و ناچه

sirawit nawî to na balâcha

سروت نوی تو نه بلاچه

xaylêt ja xârân kardan qalâcha

خیلیت جه خواران گردن قلاچه

nîshtan na dilêt razmî sarâcha

نیستن نه دلیت رزمی سراچه

nâchat barkardan to ja tiyâncha

ناچت برکردن تو جه تیانچه

ahâ dostit dâro wâchîkit wâcha

شا دوستت دارو و اچیکت واچه

* * *

(۳۰)

êâbdîn maramo:

عابدین مرمو:

dâûd to dalîlî minî

داود تو دلیلی منی

bo xârân wakû duzhminî
 amin darchûm la nâw xârân
 bardyân wa sar minâ wârân
 îsa hâtûmata êra
 rê m pê nîshân da sâ dêra
 paymânim bast la tak êwa
 min haftawânam bo xêwa
 shâm xwash awê u awim awê
 chunka sokm: pê arawê
 nâzânim rozha yâ shawa
 aw yârîma u yâr har awa
 hawal yâra, âxir yâra
 wa gisht chite âgadâra

بو خواران وکو دژمنی
 امن درچوم له ناو خواران
 بردیان و سر منا واران
 ایسه هاتومتیه ایره
 ریم پی نیشان د سا دیره
 پیمانم بست له تک ایوه
 من هفتوانم بو خیه
 شام خوش آوی و اوم آوی
 چونکه سوکمی پی آزوی
 نازانم روژه یا شوه
 او یارمدر یار هر آوه
 هول یاره، آخیر یاره
 وگشت چتی آگه داره

* * *

(۳۱)

pîr dâûd maramo:
 âzîzim yâwân, âzîzim yâwân
 bârish na diraxt ospûrî yâwân
 sâmak u bazash na darûn zâwân
 mawâcho jaman jây birâ u bâwân
 birâm har awan sar wa mîr sâwân
 âzîzim pâkan tamanish tâwân

پیر داود مرمو:

آزیزم یاوان، آزیزم یاوان
 بارش نه درخت اسپوری یاوان
 سامک و بزش نه درون زاوان
 مواچو جمن جای براو باوان
 برام هر اون سرو میر ساوان
 آزیزم پاکن تمنش تاوان

* * *

(۳۲)

sân sahâk maramo:

سان سهاک مرمو:

sham u shâhanî, sham u shâhanî
 binyâmîn har to sham u shâhanî
 parê ûâbidîn har hâmrâhanî
 mazânî mastar ka gunâhanî
 parê ghulâmân wa rijâhanî
 na pây baydâxâ har wa pâhanî
 wuzurgish bidâr tâ wa pâhanî
 qabûlan har chî to gawâhanî
 bînâîy chamman ar dawâhanî
 chârakish bikar hawâ xwâhanî
 pay tikây ûâbdîn hâ rawâhanî
 azîsh na mizdîsh guzashtgâhanî

شَم و شاهَنی، شَم و شاهَنی
 بنیامین هَر تو شَم و شاهَنی
 پَری عابدین هَر هَامرا هَنی
 مَزانی مَسْتَر که گُناهِنی
 پَری غلامان و رجاہَنی
 نہ پای بیداخا هَر و پاہَنی
 وزرگش بدار تا و پاہَنی
 قَبولَن هَر جی تو گواہَنی
 بینایی چَمَمَن آر دَواہَنی
 چارَکِش بگر هَوَاخواہَنی
 پَی تِکای عابدین ها رَواہَنی
 اَزیش نہ مِزدیش گُذشت گاهَنی

* * *

(۱)

عابدین می فرماید:

من عاشق و دلباخته خداوندگارم
 بر اثر عشق یار است که بی عار شده‌ام
 من دلباخته شاه و چهار یارم
 و مهر پیر موسی در دلم مالا مال است
 من که در شهر و دیارم و یلان شدم
 شاه شهسواری مرا راهنمایی کرد
 با ضرب دست او کماندار شدم
 به فدای آن یار کردار دارم
 که مرا به راه راست هدایت کرد
 تا بدون هراس زندگی کنم

من «عابدین کاکه‌ئی» هستم
 سرانجام به یار خود رسیدم
 زیرا از راه راست می‌روم
 برای همین است هیچگاه اندوه نمی‌خورم
 من از قهر و کین بیزارم
 پیوسته خوبی از زبانم جاری است
 رشک و بدی را هم نمی‌خواهم
 اگر روزی از زندگیم مانده باشد
 اینها همه‌اش کار دیو است
 کار دیو هم بسیار زشت است
 اول و آخر یار است
 و او از همه چیز آگاه است

* * *

(۲)

خداوند بذر مرا آب داد
 و در فصلی مقرر آن بذر در بوم و برم سبز شد
 آنگاه خاندانم گُل کرد
 و جوانه‌های کشت کردارم به مدت هفت روز شکفته شد
 مانند حنیف شمع وجودم روشن گشت
 و روشنی آن کم‌کم به خاندانم تابید
 سپس به دنبال حقیقت گشتم
 تا همه چیز برایم نمایان شود
 دیگر کسی نمی‌تواند مرا سرزنش کند
 و پا به مرز و بومم نهد
 زیرا من پاک و منزهام

و برای دشمنان دین مانند باد گرم
 من طالب خدایم و مانند ستون استوارم
 و مردم را راهنمایی می‌کنم
 یاد و ذکر خداوند شفای قلب است
 قلبی که مانند گل نازک است
 یاد خداوند بسان صدقه است
 کسی که به یاد خدا باشد
 باید هر دم قلبش روشن باشد
 کافر باید همیشه زبون باشد
 اول و آخر یار است
 و او از همه چیز آگاه است

* * *

(۳)

سلطان اسحاق می‌گوید: من شاه جهانم
 و سرچشمه فیض الهی هستم و بسان رود جیحونم
 او راست می‌گوید و من هم پرتوی از نور او هستم
 و شیرۀ زندگی را همواره می‌مکم
 او سودرسان است و من مجنون اویم
 شیدای او هستم و چشم براهش هستم
 پس شما هم بی‌آئید و مانند من باشید
 و با دشمن دشمنی ورزید
 و خواران و دشمنان را از میان خود بیرون کنید
 تا راه برایتان روشن گردد
 و راستگو باشید و پیوسته سخن درست بگوئید
 مشغول چه کاری هستید مگر شما گیجید؟

از راه راست موفق می‌شوید
 روزی هم به خاک سر می‌نهد
 شاه پیوسته از شما راستی می‌خواهد
 اگر راست باشید جایگاهتان نرم خواهد بود
 دروغ نگوئید تا زنده‌اید
 زیرا دروغگویان بدنامند
 بدنامی کاری بد و زشت است
 بدنام همیشه پژمرده است
 اول و آخر یار است
 و او از همه چیز آگاه است

* * *

(۴)

دیوان و بداندیشان را از میان خود برانید
 تا راه برایتان روشن و تابناک شود
 کشاورز باید به زمین بذر بپاشد
 و زمین را شیار کند
 و گندم و جو در زمین بکارند
 و در روزگار به مردم سود رسانند
 آنقدر کار کند تا پادشاهم شاد گردد
 و همیشه شاهم را به یاد داشته باشد
 آستینش را برای کشت و زرع بالا زند
 و با مردم نیکی کند
 دروغ نگوئید و دروغ کار بدی است
 دروغزن بسی پست و ناکس است
 کسانی که صاحب خیش‌اند

نباید لاف زنند و خود را بستایند
 و باید در دشت و کشتزار کار کنند
 تا از رمه و یلان نگردند
 کسانی که صاحب گوسفند و شیشکند
 شاهم این گونه اشخاص را دوست دارد
 زیرا اینها برای مردم سودمندند
 و مایه شادی و خوشی مردم هستند
 اول و آخر یار است
 او به همه چیز آگاه است

* * *

(۵)

ای شاه برایت سرود می خوانم
 اگر چه من گیج و کم هوش و مگ هستم
 اینقدر می دانم که تو بزرگی
 و سالار مردم این زمانی
 می دانم که باید نیک باشم
 و نگهبان آب و خاک باشم
 درستکار باشم و از راه راست بروم
 و اگر دروغ گویم بی خرد و نادانم
 زیرا تو طالب راستی هستی
 و هر کسی راست و درستکار باشد پیروز می شود
 پس من هم پیوسته چنین خواهم کرد
 و کار نیک را برای حق انجام خواهم داد
 آب و آتش را حفظ می کنیم
 تا در تن نیرو دارم

نه نه اینها را برای شاه انجام خواهم داد
 و از اهریمن و شیطان حاشا می‌کنم
 راستی را همواره پیشهٔ خود خواهم ساخت
 و پیوسته از راه راست خواهم رفت
 زیرا پادشاهم از من راستی می‌خواهد
 و کسی هم راست باشد پیروز می‌شود
 اول و آخرم یار است
 و او به همه چیز آگاه است

* * *

(۶)

ای یاران من که برده نیستم
 تنها برای شاه سرسپرده نیستم
 و جوایای جمع یک فرده نیستم
 به خدا من راهزن نیستم
 و مانند شما بی حجاب و بی پرده نیستم
 زنده‌ام و من مرده نیستم
 من حاصل کشت و محصول یارم
 و از دیو و اهریمن پیوسته بیزارم
 من از نور خداوندی بوجود آمده‌ام
 و دشمن دین و قوم کفارم
 و مهر پیر موسی در دلم مالامال است
 و هر چقدر مرا بزنید و آزارم دهید
 نمایان است که مرا شکست نخواهید داد
 هان بر اثر عشق است که بی عار شده‌ام
 من پیوسته یار را می‌خواهم

پیش من بیائید مانند گذشته
 و به فکر همدیگر باشید
 متحد گردید تا از بین نروید
 من عاشق خداوندگارم
 و فدای یاری هستم که صاحب کردار نیک باشد
 اول و آخر یار است
 و او به همه چیز آگاه است

* * *

(۷)

من می‌خواهم سرود حق بخوانم
 نه اینکه مانند شما خود را بنمایانم
 سرود من دیدار یار است
 یار زیبایم از من نمایان است
 شما خون مرا روا می‌کنید
 من هم روزی حق خود را می‌ستانم
 دیگر کسی مرا سرزنش نخواهد کرد
 زیرا من برای مردم مانند شمع هستم
 جواب پرسشهای مرا بدهید
 و معنی آنرا برایم روشن کنید
 پیر موسی خیمه است و من ستونم
 و پیر داود مرا راهنمایی می‌کند
 و او راه را برایم روشن می‌نماید
 و جایگاه و مأوایم را مشخص می‌کند
 ای خواران بس است و مرا دشنام ندهید
 من برای شما مانند باد مهلک هستم

میوه‌های گوناگون باغم
 شما غله‌اید و من هم سن هستم
 شما دانه‌اید و من هم آسیابم
 و در نزد همهٔ مردم شناخته شده‌ام
 اول و آخر یار است
 و او به همه چیز آگاه است

* * *

(۸)

من چند کس را پیوسته دوست دارم
 و اندوهم بوسیلهٔ آنان از بین می‌رود
 شاهم سلطان اسحاق نخستین کس است
 کسی که او را دوست نداشته باشد پست و فرومایه است
 پیر بنیامین دومین کس است
 و او مایهٔ شادی و خوشی مردم است
 پیر موسی هم صاحب رأی و تدبیر است
 و اهریمن از او دلگیر و آزرده است
 خاتون دایراک بسان فرشته است
 و با دیوان و بداندیشان در ستیز است
 پیر داود هم پیشوا است
 و با خرام راه می‌رود
 مصطفی داودان هم پیر است
 و برای یاران دستگیر است
 ایل گوران و جاف باید چه بکنند
 تا به یار خودشان برسند
 باید همه‌اشان در راه شاه قدم نهند

و از اهریمن حاشا کنند
 یاری می خواهم که این راه را طی کند
 و راه شاهم را یکبارہ بیماید
 اول و آخر یار است
 و او به همه چیز آگاہ است

* * *

(۹)

یارم یار است و یار سلطان اسحاق است
 و از همه کس نمایان و آشکار است
 او آسمان و ہم زمین است
 او دعا و آمین است
 او جابر و عادل است
 او کافر و کامل است
 او تاریک و روشن است
 و او راستگو و جوشنده است
 و او غایب و حاضر است
 و او نایب و ناظر است
 و او پادشاه و وزیر است
 و او سردار و سفیر است
 و او هوشیار و بی هوش است
 و او پزشک و بیمار است
 و او بلبل و قفس است
 و او صاحب کس و بی کس است
 و از طریقت و یاور است
 و او راهزن و داور است

و او رهبر و رهرو و سالک است
 و او کمک و یاری است
 اول و آخرم یار است
 و او از همه چیز آگاه است

* * *

(۱۰)

کشتی و دریا سلطان اسحاق است
 هان که زنگ بدنامیم به گوش مردم رسید
 و اکنون پریشان و ناکامم ای سلطان!
 مرهم به روی زخمهایم بنه تا بهبودی یابد
 حق حق و هو هو سلطان اسحاق است
 و او مایه زیبایی کوهها است
 سلطان اسحاق تازه و کهنه است
 و نمی دانم راهم را چگونه می پیمایم
 شکار و شکارچی پیوسته توئی ای سلطان
 و مرغ و پرنده کوهها توئی ای سلطان
 تو باده و پیاله ای
 و تو گل و لاله ای
 و تو ناله و فریادی
 و یار تک و تنهای منی
 تو هزارستان و بلبل
 و تو لاله و شقایق نعمان هستی
 و تو کتاب سرانجام و یار منی
 و تو توشه روزگارم هستی
 یار و یارسان پیوسته توئی

و برای آه تار و پودی
 اول و آخرم یار است
 و او از همه چیز آگاه است

* * *

(۱۱)

نور و روشنی آفتاب پیوسته توئی ای سلطان،
 و مغز سر و مخ پیوسته توئی ای سلطان
 بوی تو بسی خوش است
 و قلبم برای تو می جوشد
 و سرم را در راه تو می نهم
 و راهم راه نوی است
 و جفت و تک پیوسته توئی
 و تو پاک و منزله ای
 و مایه سردی و گرمی هستی
 و تو سفت و نرمید
 و هم نیکید و هم بد
 و هم ناکسید و هم کس
 و هم تنبلید و هم چست و چالاک
 هستی و نیستی از آن تست
 و مرده و تابوت به اراده تست
 زندگی و مرگ در دست تست
 و تو گل خوشبو و معطر هستی
 و تو بنفته و شب بو هستی
 و تو گلزار بهشت هستی
 و پرنده کوه و دشت می باشی

اول و آخرم یار است
و او از همه چیز آگاه است

* * *

(۱۲)

سلطان اسحاق مایهٔ خوبی و نیکی است
او صاحب فهم و ادراک و هوش است
و برای اهل سیرت مرشد و راهنما است
و برای پیر بسان پیر است
و در هنگام تیرگی و کدورت خود را بدانسان می‌نماید
و برای فریب‌کاران خود را مانند آنان نشان می‌دهد
و برای دین مانند دین است
و کسی که به او کینه و زرد بر او چیره می‌شود
و برای قبائل مایهٔ مهر و محبت است
و برای یوزپلنگ چون یوزپلنگ است
و برای جنگ، جنگ است
و او چون پسر خود را می‌نماید
و برای زن مانند زن است
و همیشه از دیده‌ها مخفی است
و برای مرد بسان مرد است
و او همیشه در جلو چشمها است
کسی برای او دام نهد خود به دام می‌افتد
نمی‌دانم مردم چگونه ساکت مانده‌اند
او پادشاه است
راهگشای مردم است
اول و آخر یار است

و او به همه چیز آگاه است

* * *

(۱۳)

ای سرورم! ای بزرگوام تو پدیدآورنده‌ای
 خاک و آتش و باد را تو بوجود آوردی
 تو بسی روشنی و بسان چراغ هستی
 بویت خوش است و بو عنبری
 براستی تو مانند گوهر هستی
 نه نه گوهر نیستی و بسی نورانی و درخشانی
 برای ما تو رهبر و راهنمایی
 زمین و آسمان را آفریدی
 انسان و پری را بوجود آوردی
 نه نه از ما بهتری
 تو بخشنده و بالاتری
 تو صاحب آسمان و مرزهایی
 برای بذر و دانه بسان فصل کشت و زرعی
 معلوم است که خیلی بزرگ و اعلائی
 بینا و توانا و بزرگ و قدرتمندی
 به من نگوئی که تو در برابر خواران می لرزی
 بذر را در زمین رویاندی
 سوزن را بدست خیاط دادی
 کشتی را به میان آب دریا انداختی
 تا سالکان را به گرزمان و سپهر ببرد
 اول و آخر یار است
 و او به همه چیز آگاه است

* * *

(۱۴)

یار دوست و یارم گردید
 و برای همین است که از خواران بیزارم
 هر چند مرا بزنند و آزارم دهند
 من شیدای خداوندگارم
 ای مردان! به خدا با من نمی‌توانید مبارزه کنید
 من عاشق شاه و چهار یار او هستم
 و برای شما مانند زهر مارم
 نه نه مار نیستم و بساز خار و تیغ درختم
 من یاری صاحب کردار نیکم
 و مهر خداوندگار بر زبانم جاری است
 آسمان یارم می‌باشد و زمین یارم است
 فراز و نشیب یارم است
 باده یارم است و جمع پیوسته یارم است
 چراغ یارم است و شمع یارم است
 دلبر یار و یاور یار است
 زاهد یار است و داور یار است
 حق یار است و دلبر یار است
 ای یاران رهبر و راهنما یار است
 یارم هوهو است و همه برای او صف بسته‌اند
 عابدین هم برای یار باده در کف دارد
 اول و آخر یار است
 و او به همه چیز آگاه است

* * *

(۱۵)

یارم فرمود همه‌اتان پاک و پاکیزه باشید

باید پاک و طاهر باشید تا پسندیده و عزیز باشید
 لباس و قلبتان باید پاک باشد
 گفتار و سخن راهتان پسندیده باشد
 زیرا یار طالب پاکی شما است
 کسی که پاک باشد موفق می شود
 یارم فرمود همگی راست و درست باشید
 و از این راه خدا را بشناسید
 زیرا راه خدا پیوسته راستی و درستی است
 و راستی موجب خداشناسی می گردد
 یارم فرمود با نیستی و نابودی،
 غرور را از درون محو کنید
 غرور و هوا و هوس را از دل خارج کنید
 و آنرا نابود کنید و قلب را چون گل آراسته کنید
 یارم فرمود بخشنده باشید
 من خدایم و شما هم بنده باشید
 شما جسماً در دامید
 تا زنده اید بخشنده و سخی باشید
 دیگر انتخاب راه با شما است
 و این چهار اصل برای شما ستون است
 اول و آخر یار است
 و او به همه چیز آگاه است

* * *

(۱۶)

یارم فرمود سرکش و یاغی نباشید
 زیرا سرانجام از بین می روید
 راه راست را پیش گیرید و کردار خوب را پیشه خود سازید

نیکی کنید و در راه یار باشید
 دروغ نگوئید و راهزنی نکنید
 تا اینکه در زندگی برده کسی نشوید
 با مردم نیکی کنید
 و گفتار خوب و درست به زبان آورید
 مال و دارائی مردم را به غارت نبرید
 و اشک یتیم و بینوا را پاک کنید
 عصبانی و خشمگین نشوید و دزدی نکنید
 و در زندگی مرتکب خیانت نشوید
 ستم و ظلم نکنید و زور هم به کسی نگوئید
 ستمگر سرانجام باید به دوزخ رود
 از تندی اجتناب کنید
 زیرا اینگونه افراد قدرتی ندارند
 تا زنده اید نیکی کنید
 اگر بد و ناپسند باشید همیشه بدنامید
 یارم آنچه را فرموده است چنین کنید
 کافران هم باید از میدان فرار کنند
 اول و آخر یار است
 و او به همه چیز آگاه است

* * *

(۱۷)

یارم فرمود بدگمانی و بدبینی،
 باعث از بین رفتن انسان می شود
 زیانت را باید نگهدارید
 و از پر حرفی و پرچانگی اجتناب کنید
 سخن نیک بر زبان بیاور و خوب سخن بگو

سخنت را نخست غربال کن و بعد به زبان بیاور
 زیرا با سخن خوش مار از سوراخ بیرون می آید
 و کارها هم با آن به انجام می رسد
 تا زنده ای سخن نیک بگو،
 سخن ناپسند ترا مستأصل می کند
 اگر تند و خشمگین شدی فوراً سکوت کن
 نوش و شهد داشته باش و مانند زنبور عسل باش
 هرگز دل مردم را مشکن
 و کودک اگر گریه کند گهواره اش را بجنبان
 رحم و رقت قلب داشته باش در این دنیا
 زیرا بخداوند هم رثوف و مهربان است
 دست مردم را در زندگی بگیر
 بهل که آنان هم مانند تو زندگی کنند
 زیرا همه مانند همند
 لرو جاف و لولو ولک اند
 اول و آخر یار است
 و او به همه چیز آگاه است

* * *

(۱۸)

بود و نبود، چیزی نبود
 نه زن بود و نه پسر بود و نه دختری بود
 نه زمین بود و نه آسمان بود
 نه ثریا بود و نه خان و مانی بود
 یار در میان دُرّ و دُرّ در ته دریا بود
 از دُرّ بیرون آمد و مانند خورشید می درخشید
 چهار فرشته را با نیروی خود آفرید

خورشید و ماه را بر فراز سرمان نهاد
 زمین و آسمان را بوجود آورد
 چیز کوچک را بزرگ نمود
 آنگاه آدم را از خاک خلق کرد
 و درخت بارور را به تحرک درآورد
 سپس حوا را از دنده‌اش آفرید
 و آدم از شادمانی خندید
 و هر دوشان را به بهشت برین برد
 تا در آنجا زندگی کنند و به گشت و گذار بپردازند
 اما اهریمن آنها را فریب داد
 و کلاه بختشان را ربود
 یار هم آنان را به زمین اخراج کرد
 تا اینکه مردان حق از آن دو بوجود آمدند
 اول و آخر یار است
 و او به همه چیز آگاه است

* * *

(۱۹)

یارم فرمود هر کدام درخت بنشانید
 سخن نیک بر زبان آورید و پیوسته نیک بگوئید
 گوسفند و دام نگهداری کنید
 تا به بهره‌مشک و کره‌اش برسید
 سگ و خروس نگاهداری کنید
 و با سواری اسب راه را طی کنید
 و با نادان و کودن همراه و همدم نشوید
 با نادان دوستی نمی‌شود کرد
 از غرور و خودپسندی پرهیز کنید

بگذارید بیهوده از بین نروید
 دروغ نگوئید و پیوسته سخن درست بگوئید
 دروغ چیست مگر گنجید؟
 هر کسی باید زنی بگیرد
 برای خانواده‌اش خود را بنمایاند
 تا کودک را خوب نگهداری کند
 مبادا که سخن بد بر زبان آورد
 باید از راه راست برود
 و به پدر و مادر اعتقاد داشته باشد
 از بخالت دوری گزیند
 دنیا را که به بخیل نمی دهند
 اول و آخر یار است
 و او به همه چیز آگاه است

* * *

(۲۰)

عده‌ای از من بهانه می گیرند
 و برایم مانند اخگرند
 می آیند و به من می گویند ای طلبه
 چنین پیدا است که بدنت کتک می خواهد
 تو که از گردان شهرزوری
 و از ما بسی دور شده‌ای
 راه سلطان اسحاق را پیش گرفته‌ای
 و ریختن خونت در این سرزمین رواست
 عده‌ای هم با من مهربانند
 و با مهر و محبت به من می نگرند
 و به من می گویند تو وابسته به قبیله گورانی

گردید و برای این رمه چوپانی
 زیرا راه ما را پیش گرفته‌ای
 و مابقی از کاروان جامانده‌اند
 هان راه گوران را پیوسته پیش گیر
 تا موفق شوید تا ابد
 زیرا گورانها راهشان روشن است
 و این راه برای همهٔ مردان و زنان واجب است
 باید همگی دست بکار شوید
 و راه شاه و خداوندگار را پیش بگیرید
 اول و آخر یار است
 و او به همه چیز آگاه است

* * *

(۲۱)

بنا به گفتهٔ کتاب سرانجامم
 آینده‌ام در شهرزور خواهد بود
 یارم در آنجا مرا به کام خواهد رساند
 و از باده جامم را پر خواهد کرد
 زخمهایم بهبودی خواهد یافت
 تا به امید و عاقبتم برسم
 من عابدین اورام هستم
 و عاشق خواجه و سرورم هستم
 ای یاران! جایگاهم بسی خوش است
 و تو هم برای یاری بکوش
 زیرا بی یار دل افسرده است
 و در شهرزور می بنوش
 در آنجا چند شهر دیگر وجود دارد

و آن شهرها از آن یار است
 و اگر نیک باشی در این روزگار
 شهر کرکوک از تو نمایان خواهد شد
 موردین و زاب و شهر بازار
 شیز و پهله و خار و زهاب
 سراب و سازان باژیر
 خداوندگار آنها را برای یار هوشیار پدید آورد
 اول و آخر یار است
 و او به همه چیز آگاه است

* * *

(۲۲)

شما هر چقدر ما را کتک زدید
 اجر و گناه ما را به گردن خود گرفتید
 و ما را به پیمان روز ازل نزدیک کردید
 گرچه ما با آتش آهنگران
 و به کتک شدادیان ضربه دیایم
 در این زمان نزدیک است که فریاد برآوریم
 و پیر شهریار مرشد و دستگیر ما شود
 و با هم پیش آقایم سلطان اسحاق برویم
 و این افراد مردم آزار را از یاد ببریم
 و در جمع ما را ارشاد کنند
 و کوره غم را به شادی مبدل کنند
 تا از گرد و غبار اندوه برهیم
 زیرا الاغ را هر چند کتک بزنند
 بیشتر می شتابد و رهوار می شود
 و سپس به پشتش بار می نهند

انسان چرا برای جیفهٔ دنیا
خودش را به کشتن می دهد
این چیزها در روز عقبا بی سود است
هر کسی در دل شکمی داشته باشد
و به خدای عادل ایمان نیاورد
عقیده اش باطل است
اول و آخر یار است
و او از همه چیز آگاه است

* * *

(۲۳)

شهر هرمزگانم^{۶۵۹} زیبا است
این شهر برای یاران مانند خوان و سفره است
آثار آتشکده هایش هنوز باقی است
اگرچه بسی از آنها ویران شده است
باغ و برش فراوان است
تا بخواهی آبادان است
یارم فرمود مردم شهر
مانند پارسال با هم جدال نکنند
باید همه اشان با هم آرام باشند
و با هم یکدل و یک جان باشند
راه و روش یارسان را برای خود تاج کنند
تا همه از آن سود ببرند

۶۵۹ - شهر هرمزگان یکی از شهرهای زیبا و پرجمعیت شهرزور بوده و آثار این شهر هنوز هم نمایان است و مردم آنرا هورمزان hormizān گویند و در کنار این شهر شهر دیگری بنام موان muwān یا مغان وجود داشته که خرابه هایش باقی است. ولی نام این دو شهر در هیچ منبع دیگری نیامده و از آنها ذکری نشده است.

راستی و پاکی و نیستی و بخشش
 را آرمان خود قرار دهند
 راه یارسان پیوسته این است
 مگر بغیر از این چهار رکن چیز دیگر وجود دارد؟
 دیگر همگی سالک این راه باشید
 تا ماندگار شوید و از بین نروید
 زیرا عاقبت به این سامان برمی گردید
 و شهرزور برای شما جایگاه ابدی است
 اول و آخر یار است
 و او به همه چیز آگاه است

* * *

(۲۴)

نرگس خانم می فرماید:

ساقی در جمع به ما باده می دهد
 و درس شاهراه دین را به ما می آموزد
 همه مردان در پیرامون پادشاه گرد آمده اند
 و با تعمق به ما می نگرند
 قومی که به من اعتقاد نداشته باشد
 و به جمع یار نیاید
 و خود را برای یار قربانی نکند
 و خون خود را در راه او نریزد
 و به راه و روش او یقین نداشته باشد
 و از ته دل آمین نگوید
 و گفتارش درست نباشد
 او مانند بت پرست بی دین است
 هر کسی در دل شک و گمان داشته باشد

و به خداوندگار دادگر باور نکند
 و به ارکان جمع آشنا نباشد
 و راه و روش سلطان را به راست قبول نکند
 و یار را آزار دهد
 کردار او در دفتر نوشته نمی شود
 ای «نرگس» هر کس کینه توز باشد
 بی گمان گمراه و بی دین است

* * *

(۲۵)

پیرم برای پیر چون پیر است و او دوستدار حق است
 و برای عاقل چون مرد عاقل است
 و برای فکر در فکر و تعمق است
 و عاقل کسی است که در بند خواطر دنیا نباشد
 و پیرم برای پسر چون پسر است
 و مانند آتش تابناک است
 و در هنگام تیرگی خود را بدانگو نه می نمایاند
 و کسی که او را بفریبد او نیز او را امتحان می کند
 کسی شیون کند او نیز چنین کند
 و کسی کین بورزد، پیرم بر او چیره می گردد
 و چون یوز بر او می تازد
 و به طوایف مهر می ورزد
 و در جمع چون نور می تابد
 و برای انسانهای افسرده نیز افسرده می شود
 او مانند شمع تابناک است
 شمع نه بلکه مانند آب رودخانه در جریان است
 او مانند دلبر کرشمه می کند

پیرم براستی آرام‌کننده است
 و مانند گل بابونه است
 و همه را راهنمایی می‌کند
 ای «نرگس» پیرم چون گز شیرین است
 و مانند رز بارور است

* * *

(۲۶)

باده‌ام یار است و جامم یار است
 شادیم یار است و کامم یار است
 فکرم یار است و هوشم یار است
 چه هوشی پیوسته عیشم یار است
 دریایم یار است و زمینم یار است
 بلندیم یار است و پستیم یار است
 سرد پیوسته یارم و گرم هماره یارم
 زبر یارم و نرم یارم
 آهن یارم و پولاد یارم
 یوغ یارم و گاوا آهن یارم
 دینم یارم و عقیده‌ام یارم
 بتم یارم و زندگیم یارم
 اینک یارم یاورم شد
 پس همگی به یارم روکنید
 باران یارم و بذریارم
 گیاه یارم و هوم یارم
 «نرگس» خدا یارم شد
 دیگر کافی است و من رستگارم

* * *

(۲۷)

یارم فرمود درستکار باشید
 برای روز آخرت پیوسته افسرده باشید
 اگر برای خداوند گریه کنید خوب است
 اگر راست و درست باشید راه راست نیکی است
 راز دل خود را فاش نکنید
 و هرگز مغرور نباشید
 از مرگ و میر هراسی نداشته باشید
 و این راز را از جان و روان خود پریش کن
 تن قالب است و پیوسته برای خاک است
 و روح هم در گردش و سیر است و مانند آب پاک است
 انسان باید دل از زندگی دنیا بکند
 و این چهار چیز را بگوش بسپارد:
 پاکی و وراستی و نیستی بخشش را
 شعار زندگی امروز و فردای خود سازد
 روز پسین ای یاران حق است
 و خداوندگارم مانند قبل بر سر تخت می نشیند

* * *

(۲۸)

سلطان اسحاق می فرماید:

ای داود بین،
 ای داود راهی شو و دوستم را بین
 برو به پیشواز یارم عابدین
 و عابدین را ملاقات کن
 کلام ایزدی و دفتر حق در سینه او است
 عابدین کلامش خوش و شیرین است

* * *

(۲۹)

پیر داود می فرماید:

ای عابدین! آنچه را می خواهی بگو
 ای عابدین خوش آمدی و سخت را بگو
 آنگاه با هم به دیوان سلطان می رویم و از گوشت قربانی بهره مند می شویم
 تو خیر نداشتی از آن آسیبهای بزرگ
 و خیلی از خواران و دشمنان را نابود کردید
 و غبار رزم در درونت قرار گرفته است
 و از تیانچه جمخانه گوشت قربانی بدست آورده ای
 شاه ترا دوست دارد و کلامت را بگو

* * *

(۳۰)

عابدین می فرماید:

ای داود! تو دلیل من هستی
 و برای خواران بسان دشمنی
 من از میان خواران خارج شدم
 و سنگ به سرم باراندند
 اکنون اینجا آمده ام
 راه را به من نشان بده دیر است
 با شما پیمان بستم
 و هفتوانه استاد من هستند و از لغزشها مرا حفظ می کنند
 من پادشاه را دوست دارم و او را می خواهم
 زیرا اندوهم با او از میان می رود
 نمی دانم روز است یا شب است
 او یارم است و یار پیوسته اوست

اول و آخر یار است
و او به همه چیز آگاه است

* * *

(۳۱)

پیر داود می‌فرماید:

ای عزیزم ثمر او رسیده است
بار و ثمر او از درخت کامل رسیده است
قطره و رحمت او به درون تراوش کرده است
می‌گوید برادر و خویشانش جمع شده‌اند
برادر من اوست و سر به پادشاه سپرده است
او پاک است و عمرش در این راه سپری شده است

* * *

(۳۲)

سلطان اسحاق می‌فرماید:

شمع و شاه هستی،
ای بنیامین تو شمع و شاه هستی
برای عابدین دوست و هم سفری
می‌دانی که او در گذشته مرتکب گناه شده
و چون تو برای یاران شفیع هستی
و در مقابل پرچم حقیقت مسئولی
او را گرامی بدار تا می‌توانی
و هر چه تو آنرا گواهی کنی قبول است
اگر تو داروئی او بینائی چشمان من است
علاجش بکن اگر هواخواه او هستی
خواهش عابدین را برآورده کن
و من هم از مزد آن گذشت خواهم کرد

خرده‌سرا انجام

جزوی از نامه مینوی سرانجام

بسم الله الرحمن الرحيم
هست کلید در گنج حکیم

گفتنی‌ها

برای من بسی مایه خرسندی است که توفیق تفسیر و شرح جزو ششم نامه سرانجام موسوم به خرده سرانجام را یافتم و امیدوارم که در آینده بتوانم کتابهای دیگر یارسان را ترجمه و شرح نمایم و آنها را در اختیار خوانندگان ارجمند و شیفتگان این مسلک قرار دهم. در ترجمه این جزء از سرانجام نیز سعی شده است که حتی الامکان تحت اللفظی باشد تا به فهم مطالب آن زبانی وارد نشود و اصطلاحات عرفانی آنها عیناً نوشته شود و هر جا واژه و یا اصطلاحی مبهم به نظر رسید در حاشیه کتاب توضیح داده شد تا همه بتوانند از آن استفاده کنند.

کلیه مندرجات متن کتاب از روی نسخه‌ای است که بدست نگارنده افتاده است و چون دارای اغلاط املائی و انشاء سست و عامیانه بود از اینرو بوسیله نگارنده تصحیح و اشعار آن هم ترجمه گردید که اینک در دسترس خوانندگان ارجمند قرار گرفت.

تهران - فروردین ماه ۱۳۶۷

صدیق صفی‌زاده (بوره که‌ئی)

اول و آخرم یار ۶۶۰

pîr binyâmîn maramo:

پیر بنیامین مرمو:

wurda saranjâm pay toshan binyâm

ورده سر انجام پی توشن بنیام

tâ ka risgâr bây na î band u dâm

تا که رستگار بای نه ای بند و دام

یعنی: خرده سرانجام را برای تو می خواهد پیر بنیامین

تا اینکه رستگار شوی از این بند و دامگه وهم و خیال

* * *

نامگذاری طفل

در مجمعی که با حضور پیر بنیامین برگزار شد درباره نامگذاری نوزاد چنین فرمود:
برای نامگذاری نوزاد اهل حقیقت باید جمع حقانی مرکب از یاران واجد شرایط به انضمام
نیازی ترتیب و تشکیل دهند و پس از رسمیت یافتن جمع نوزاد را باید تمیز شستشو دهند و با
پارچه های نظیف بپوشانند و آنگاه به حضور جمع بیاورند و به دست سر جمع دهند و
سر جمع دست راست خود را زیر طفل قرار دهد و از جمع استدعای همت خیر برای مقدم
مبارک نوزاد و سعادت او نماید و بعداً همانطور که طفل را گرفته است به چهره او نگاه کند و
دعای زیر را شمرده شمرده قرائت نماید و طفل را تکان دهد و اهل جمع در حالت سجود
دستها را در مقابل صورت گرفته و آمین بگویند و پس از خواندن دعا نام طفل را که قبلاً برای
او انتخاب کرده اند در گوش او زمزمه کند و پس از انجام این مراسم پدر طفل باید نیاز یا
شکرانه بدهد. دعا اینست:

pîr binyâmîn maramo:

پیر بنیامین مرمو:

chay xânadânân, chay xânadânân

چی خاندانان، چی خاندانان

۶۶۰ - جمله: «اول و آخرم یار» اشاره است به سومین آیه سوره حدید در قرآن کریم که می فرماید:
«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» یعنی: اوست اول و آخر و آشکار و نهان و
اوست به هر چیزی دانا.

paydá bít lámí chay xánadânân
 ínâ qadamit niyânî wâmân
 ziyâyt na ÷unsir chwâr bahri jâmân
 puxta u pilyâr bâý chay shîri xâmân
 wa kirdâri pâk jam u yakânân
 wa sar sipardân, jawzi shart wânân
 wa paywandi qawll iqrârî jânân
 wa dâmân girtay aw dalîl wânân
 wa sujday pîrî ja aw ro xwânân
 tâ dâney shartî wa zêllit shânân
 mibârakit bo koy tâyfa sânân
 waznit tamâm bo na tây mizânân
 bishmârât na saf haqîqat sânân
 noshit bo luqmay mûchay jam xânân
 fardâ na bâqî bidarât sâmân
 sâmân u dînî shartit yâwar bo
 iqrâr u qawllit parê dâwar bo
 pay dâm u dastgây yârît bâwar bo
 î shâdî jamit na gisht hâwar bo
 hawarit âmâ wa giroy yâri
 wa dâmân pâkî biwînit kirdâri
 dâyo u bâbot zhî nabo bêzârî
 pîr u dalîlit nawâ zinhârî
 parhizkârît bo na xatâkârî
 pâkî u nîstît bo, rây ridâbârî
 hâmsâyât râzî bo na kirdâri

پیدای بیت لامی چای خاندانان
 اینا قدمت نیانی وامان
 زیایت نه عنصر چوار بحر جامان
 پخته و پلیار بای چای شیر خامان
 و کردار پاک جم و یکانان
 و سر سپردان جوز شرط وانان
 و پیوند قول اقرار جانان
 و دامان گرتنه او دلیل وانان
 و سجده پیری جه او رو خوانان
 تا دانه شرطی و زیلت شانان
 مبارکت بو کوی طایفه سانان
 و زنت تمام بو نه تای میزانان
 بشمارات نه صف حقیقت سانان
 نوشت بولقمه موجه جم خانان
 فردا نه باقی بدرات سامان
 سامان و دینی شرطت یاور بو
 اقرار و قولت پری داور بو
 پی دام و دستگای یاریت باور بو
 ای شادی جمت نه گشت هاور بو
 هورت آما و گروهی یاری
 و دامان پاکی بوینت کرداری
 دایوو بابوت ژی نبویزاری
 پیرو دلیت نوا زنهاری
 پرهیزکاریت بو نه خطاکاری
 پاکی و نیستیت بو، رای رداباری
 هامسایت راضی بو نه کرداری

dostân biwâchân nikîť wusyârî
 xâsîť biwânây ġirdîn nâmiwar
 nuxtat wa râstî sabt bo na daftar

دوستان بواجان نیکیت و سیاری
 خاصیت بوانای گردین نامور
 نختت و راستی ثبت بو نه دفتر
 پیر بنیامین می فرماید:

در این خاندان،
 ای طفل تو در این خاندان پیدا شده ای
 اینک قدم به میان ما گذاشته ای
 و از چهار عناصر بوجود آمده ای
 امیدوارم که از شیر خام مادرت پخته شوی
 و کردار نیک را بجای آوری
 و به خاطر سرسپردگان و پیمان بجا آوران و جوشکنان
 و پیوند قول و اقرار بستگان
 و به حق دستهایی که دامن دلیل را گرفته
 و به حق سجده هائی که در پیشگاه پیر خوانده شده
 تا دانه شرط در دل و درون تو کاشته شود
 کوی مسلک یارسان به تو مبارک باشد
 امیدوارم که در تالی ترازو و وزنت هماهنگ باشد
 و در صف گروه یارسان بشمار آئی
 و لقمه جمخانه نوش جانت گردد
 و روز قیامت کردارت سر و سامان داشته باشد
 بستن پیمان و شرط یاورت باشد
 و کردار و گفتارت درست باشد
 و به مسلک یارسان باور داشته باشی
 و امیدوارم شادی جم را همیشه بینی
 ای طفل اینک آگاهی بیکره و جامهات به ما رسید
 امیدوارم که در پاکدامنی و کردار نیک پیوسته سرافراز باشی

و در این دنیای فانی پدر و مادرت از تو بیزار و رنجور نگردند
 پیر و دلالت مبادا بخاطر تو زنهار بخواهند
 و همواره پرهیزگار باشی و خطا نکنی
 و پاکی و بردباری و درستی را شعار خود سازی
 و همسایه‌ات از تو راضی باشد و کردار خوبی داشته باشی
 دوستانت نیکی و خوبیت بسیار یاد کنند
 و همه ناموران بخوبی تو را بخوانند
 تا نقطه‌ات به راستی و درستی در دفتر یارسان ثبت شود^{۶۶۱}

* * *

آداب جوشکستن و سرسپردن

هر فردی از افراد یارسان اعم از ذکور و اناث مکلف به سرسپردن و جوشکستن است. برای سرسپردن و جوشکستن احتیاج به این وسائل است: دستمال سفید کتان یا شده *shada*، جوز، شکرانه، تیغ، سکه حویزه، پول حق، یک خروس، یک من برنج، یک چارک روغن زرد، نان و نمک و غیره. پس از تهیه کردن وسائل مزبور، شکرانه را باید در مجمعه پاکی ریخته و جوز و سکه و پول حق و تیغ را هم در ظرفی گذاشته و برنج و خروس را مطابق معمول برای خدمت و قربانی را طبخ و آماده کرده و پس از انعقاد جمع یک نفر دلیل از اولاد هفتاد و دو پیر باید حضور یابد و اگر دلیل وجود نداشت از طرف جمع شخصی پاک و پرهیزکار و کامل و پخته باید به وکالت دلیل انتخاب گردد که او را وکیل دلیل موقت نامند. آنگاه وی به اتفاق شخصی که قصد سرسپردن دارد به شرطی که بالغ و مذکر باشد باید در جمع حاضر شود والا ولی یا وکیل او حاضر می‌شود. پس از آن سید پیر اتمام حجت را با طالب یا وکیل او نموده و قبولی او را اعلام می‌کند و پس از آن دعای مخصوص جوز را قرائت می‌نماید و آنگاه دعای تیغ سربریدن جوز را می‌خواند. و سر جوز را به اذن جمع و

۶۶۱- نقطه نمودار هستی آدمیزاد و نور الهی است. حضرت علی علیه السلام خود را بنام نقطه ذکر کرده و می‌فرماید: «انا نقطة تحت باء بسم الله» یعنی من نقطه زیر بای بسم الله هستم.

رضای طالب می‌برد، و سپس نیاز پای جوز را بوسیلهٔ خلیفه یا سید پیر به تمام حاضرین قسمت کرده و یک دعای نذر را با ادای تکبیر می‌خواند، بعداً بقیهٔ جوز را با همان تیغ خرد می‌کند و به حاضرین تقسیم می‌کند. حاضرین که قبلاً بهرهٔ نیاز خود را گرفته‌اند و در کف دست جای داده‌اند و آنرا در کف دست چپ قرار داده و به زمین می‌گذارند و پس از آن پشت دست راست خود را روی کف دست چپ می‌گذارند و هر کدام بهرهٔ جوز خود را در کف دست راست نگه‌می‌دارند و دعای دیگر بر آن خوانده می‌شود و پس از گفتن تکبیر حاضرین به اجازه سید بهرهٔ جوز خود را خورده و یا با خود برمی‌دارند. پس از آن دلیل یا وکیل دلیل که دامنش در دست طالب است، دست یک‌یک حاضرین را می‌بوسد و سپس از طرف خلیفه دعای رخصت خوانده می‌شود. پس از ختم دعا دستها از دامن‌ها رها شده و بلافاصله دستمال وی بوسیلهٔ وکیل دلیل که قبلاً به گردن طالب بسته شده باز کرده و تقدیم پیر و دلیل می‌کند و آنگاه خلع خود را از وکالت موقت دلیلی اعلام می‌دارد و دلیل هم قبول می‌کند.

موعد سرسپردن اولاد یارسان پس از نامگذاری است، و نباید از روز هفتم تولد کودک تجاوز کند و اگر انجام آن ممکن نشد، باید ولی طفل نیازی بنام مهلتانه بدهد و اگر به علت بی‌بضاعتی نتوانست آنرا انجام دهد، باید حتماً آداب جوز را انجام دهد و صرف قربانی را موکول به زمان دیگر نماید و اگر طفلی قبل از سرسپردن فوت کند، بر ولی طفل واجب است که برای شادمانی روح طفل نیاز یا خدمتی بدهد. دعای جوز سرشکستن و سرسپردن چنین است:

سان سهاک مرمو:

<i>misht pîr u pâdshâ, das jam u shart jam</i>	مِشت پیرو پادشا، دَس جَم و شَرط جَم
<i>mêrdânim âmin karân yak qallam</i>	میردانم آمین کَران یک قَلَم
<i>bê kîfr u kîna binîshân wa ham</i>	بی کُفرو کینه بنیشان وَ هَم
<i>biwânin lâlla nay sâyay ʿalam</i>	بواِنن لاله نئی سایهٔ عَلم
<i>î shart u shûnmân îna bast muhkam</i>	ای شَرط و شوَنمان اینه بست مُحکم
<i>pay shart u biyây asrâri aqdam</i>	پئی شَرط و بیای اسرار اَقَدَم
<i>rây sâjinârim âwardan war cham</i>	رای ساجنارم اَوَرَدَن وَرَجَم

nay war cham âmâ â bazm u sirri
 sirri azalfi â shart u durri
 î sika pâ sika azall hurrî
 î jawz pâ jawzi maqzi nûr zarrî
 î tîgh pâ niyat mawdây kay birri
 aw nâmi râgay shart yârân hurri
 î jawza nay jam postlsh madirri
 parê sikay shart sarish mawrri
 sarish mawrri pay nâmawarân
 yârânim wa shart rây jawz binyarân
 na jam way arkân âmîn bikarân
 wa sidq pay shart sarshân bispârân
 dill garm u zêll pâk jay râ biwyarân
 biwyarân nay râ gird wa tarkay tuil
 sharti râgay jawz bikardî qawil
 sar na sujday pîr pâ lâlla u nazdil
 mashkandî qawlli haft wâllây mandil
 qâyim bigêrdî dâmâni dalil
 dâûd, binyâmîn, mûsî kamândâr
 muhri panj tanim hâ pîri ramzbâr
 yâri zardabâm sharti rochiyâr
 hâ haft tanâni'm wa haft pûrim yâr
 shart haft pûrim na jam bo âshkâr
 wa shâhdî binyâm, qawlli xâwandkâr
 pay shu'lay haft pûr payjûr bâ bédâr
 na zhêri baydâgh haft nûri nâzâr

نئی و رجم اما آبزیم و سزئی
 سر آزلی آ شرط و دزئی
 ای سکه پا سکه آزل هوزئی
 ای جوز پا جوز مغز نور ززئی
 ای تیغ پانیت مودای کی برئی
 او نام راگه شرط یاران حزئی
 ای جوزه نئی جم پوستش مدزئی
 پری سکه شرط سرش موزئی
 سرش موزئی بی ناموران
 یارانم و شرط رای جوز بنیران
 نه جم وی آرکان آمین بکران
 و صدق پی شرط سرشان بسیاران
 دل گرم و زیل پاک جی را بویران
 بویران نی راگرد و ترکه تویل
 شرط راگه جوز بگردی قویل
 سر نه سجده پیر پا لاله و نزدیل
 مشکندی قول هفت والای مندیل
 قایم بگیردی دامان دلیل
 داود، بنیامین، موسی، گماندار
 مهر پنج تنم ها پیر رمزبار
 یار زرده بام شرط روچیار
 ها هفت تنانم و هفت پورم یار
 شرط هفت پورم نه جم بو آشکار
 و شاهدی بنیام، قول خاوندکار
 بی شعله هفت پور بیجور با بیدار
 نه زیر بیداغ هفت نور نازار

mayân wa huzûr azim karamdâr

میان و حضور اَزم کَرَمدار

rûm hâ wa keram mêrdâni qatâr

روم ها و کَرَم میردان قَطار

pay sikay haft pûr yârân maw risgâr

پای سکه هفت پور یاران مَو رسگار

safî tâllibân malân aw warbâr

صَف طالبان مَلان اَو وَر بار

sâyay haft firzan jaw sar maw izhâr

سایه هفت فرزن جَو سر مَو اِظهار

binyâm mawêzo shafây gunâhkâr

بنیام مَوازو شَفای گُناہکار

azîch mawaxshî yâri shart tayâr

اَزِیچ مَوخشی یار شَرط طَیار

سلطان اسحاق می فرماید:

این جمع بنا به امر پیر و پادشاه منعقد شده است
 مردان حق باید همگی یکدل و یکجان آمین بگویند
 و بی کفر و کینه دور هم بنشینند
 و در سایه پرچم حق دعا بخوانید و طلب آمرزش کنید
 این شرط و اقرار را برای یارسان بنا نهادیم
 و شرط ازلی را در آن دنبال کردیم
 راه ساجنان را اکنون ظاهر کردیم
 آشکار نمودیم آن بزم و اسرار را
 آن اسرار ازلی و اقرار و بیعت روز نخست را
 این سکه به نیابت سکه ازلی است
 و این جوز به نیابت جوزی است که مغزش نورانی است
 و این تیغ به نیابت تیغ برنده است
 و این نام در راه شرط یاران حقیقی است
 پوست این جوز را در این جمع می بریم
 برای نقش سکه شرط سرش را می بریم
 سرش را می بریم برای ناموران دین
 ای یاران، باید با شرط ازلی جوز را بشکنید و سربسپارید
 و در جمع با این ارکان آمین بگوئید

و با صدق و اقرار سرتان را بسپارید
 و با دلگرمی و پاک طینتی این راه را بپیمائید
 و در طی این راه با یکدیگر هماهنگ باشید
 شرط و راه و روش جوز شکستن را بپذیرید
 با لابه و فروتنی سجده کنید و به راه پیر روید
 قول هفتن و هفتوانه را نشکنید
 و دامن دلیل را محکم بگیرید
 داود، بنیامین، موسی، مصطفی کماندار
 و خاتون رمزبار که پنج تن هستند،
 با بابا یادگار (زرده بام) و شاه ابراهیم (روجیاز)
 که هفتن می باشند، یار همدم هفتوانه هستند
 شرط و پیمان هفتوانه در جمع آشکار می شود
 به شهادت پیر بنیامین و خواست خداوندگار
 چون پروانه دور شعله هفتوانه بگردید و بیدار باشید
 و در زیر پرچم هفتوانه عزیز بسر برید
 همگی به حضور صاحب کرم می روند
 و حق زوی کرمش بیشتر با مردان با اقرار است
 به خاطر سکه هفتوانه یاران رستگار می شوند
 و کسانی که طالب حق و حقیقت بوده اند، رستگار می شوند
 سایه هفتوانه در آن مجمع اظهار می شود
 بنیامین شفاعت گناهکاران را آرزو می کند
 و حق هم از گناهان یارانی که اقرارشان درست باشد درمی گذرد

ازدواج

بر هر فرد یارسان از ذکور و اناث واجب است که در سن بلوغ ازدواج کنند و این ازدواج برای ادامه نسل است نه برای هوسرانی. زن و مرد باید به همدیگر وفادار باشند و دائماً حق را در نظر داشته باشند و فرزندان نیکوکار و صالح تربیت کنند تا برای جامعه مفید باشند و از کارهای زشت و ناروا اجتناب کنند. هر یک از یارسان به خاندانی که سرسپرده است، حق ازدواج با افراد آن خاندان را ندارد و باید با افراد خاندان دیگر ازدواج کند. پسر و دختر که برای ازدواج پیمان می‌بندند باید در یک روز مقرر برای عقد به جمعخانه بروند و پس از انجام مراسم، سید باید کلام پیر موسی را در مورد ازدواج برای عروس و داماد بخواند و آنرا شرح دهد و آنان را به وفاداری و پاکی و پاکدامنی و دوستی و الفت و خداپرستی آشنا و ارشاد کند. کلام پیر موسی در مورد ازدواج.

پیر موسی مرمو:

<i>nay jam u haq shar, any jam u haq shar</i>	نی جَم و حق شَر، نی جَم و حق شَر
<i>rây jift u jâmi any jam u haq shar</i>	رای جفت و جامی نی جَم و حق شَر
<i>haq u haqîqat na girdîn pâkîtar</i>	حَق و حَقِیقَت نه گردین پاکتَر.
<i>înâ wânâmân duçây î mazhar</i>	اینا و انامان دُعی ای مَظْهَر
<i>duçây hallâli jifti mâda u nar</i>	دُعی حَلالی جفت ماده و نَر
<i>pay çishwa fânî chay dâm u bashar</i>	پی عشوه فانی چی دام و بَشَر
<i>majî nay dû dâm kâfûr wa tankar</i>	مَجی نی دو دام کافور و تَنکَر
<i>nay jâmi dunyâ mazîm wa safar</i>	نی جام دنیا مزیم و سَفَر
<i>jâm fâniyan rangînan chun war</i>	جام فانیان رنگین چون وَر
<i>rang daro wa rang jwânan chun tîtar</i>	رنگ درو و رنگ جوانن چون تِیْتَر
<i>urdûy mêrd karo jay pêlla guzar</i>	اردوی میرد کَر و جی پیلَه گذر
<i>tâ zâmâ u wawî baro pay tashtar</i>	تا زاما و ووی برو پی تَشْتَر
<i>tâ ka hûn u gosht nawirosh samar</i>	تا که هون و گوشت، نوروش ثمر
<i>tâ ka mêrdânish wêll nawân chay sar</i>	تا که میردانش ویل نَوان چی سر

tâ kasê nabo ja shâ bâ xabar
 tâ wa sar biyân malân chay hazar
 mêrdî marrêzhin chay qazâ u qadar
 dunyâ chun sarân qaysarî qaysar
 ham jay râ u bara bizâwîm wa bar
 tâ tom u pâkî paydâ bo ja sar
 ja sarâw bâqî, jay fânî maw râm
 bârîktar ja mû rangîntar na jâm
 nay maza u çasal shîrîntar chay tâm
 yaçni halâlî jiftân mabo zhâm
 pay îna mâchmî chay xumâr u zâm
 maw wa râ barin tâ wa sar dawâm
 tâ tomi yârî zhêtân bo bê qâm
 bê winâ u xâr bo niyatân maqâm
 zhêtân magino wa nuffay nâw kâm
 hâmsarîtân maw bâtil u bad nâm
 bar mashît na saf wa amri xwâjâm
 âshtân na zâhir hâ mabo bê qâm
 ham na darûn dâ nântân maw bê hâm
 nân u nimaktân harâm maw wa çâm
 pârez bikardî roh na tîr u zâm
 wa fisq u fujûr makardî qiyâm
 marzî wa hâmsar wêtân bikardî
 na xwâni wêtân halâl biwardî
 har ka na xwâni wêsh gîro nardî
 pay xwâni mardum dastish nawardî

تا کسی نبو جه شا باخبر
 تا و سر بیان ملان چی حذر
 میردی مریژن چی قضا و قدر
 دنیا چون سران قیصری قیصر
 هم چی راو بره بزاوریم و بر
 تا توم و پاکی پیدا بو جه سر
 جه سراو باقی، جی فانی موارام
 باریکتر جه مورنگین تر نه جام
 نی مزه و عسل شیرینتر چی تام
 یعنی حلالی جفتان مبو ژام
 پی اینه ماچمی چی خمار و زام
 مورار برن تا و سردوام
 تا توم یاری ژیتان بو بی قام
 بی وینا و خوار بو نیتان مقام
 ژیتان مگنو و نطفه ناوکام
 هامسریتان مورباطل و بدنام
 برمشیت نه صف و امر خواجام
 آستان زه ظاهر ها مبو بی قام
 هم نه دروندا ناتنان موربی هام
 نان و نمکتان حرام مورعام
 پاریز بگردی روح نه تیرو زام
 و فسق و فجور مگردی قیام
 مرزی و هامسر ویتان بگردی
 نه خوان ویتان حلال بوردی
 هرکه نه خوان ویش گیرو نردی
 پی خوان مردم دستش نوردی

gar das bibaro xwâni hâmsâya
 ham ni'amat u xwân wêsh mabo zâya
 har ka dizîsh kard chay xwân u kâya
 ham pay âdîsh diz mabo chay pâya
 dizî xwâni ham, dizî xwâni ham
 kâka makardî dizî xwâni ham
 bast u halâlî hâmsartân nay jam
 îna gosh karin har dû mochî dam
 jay pisht u parda hamsar u hâm gham
 pay razâ u pîr u dalil chun sham
 pay mîtri dûy wakîli warham
 wakîli zâmâ u wawîla jay ram
 ram u mêrdânî na pisht u pâiy
 wa izni bâbo u razây mâmâiy
 jay har dû taraf wîna razây
 wa shâyati jam wa amr xwâjâiy
 mibârak bonî î zâmâ u zây
 zây u zamâwan chay fânî râiy
 xallâti pîr u dalil dillxwâiy
 wâjiban pêtan jay jam u shây
 îna pêtân dâm râgay zâmâiy
 tâ pîr bidaro dastûr jay nâiy

گر دس بیرو خوانِ هامسایه
 هم نعمت و خوان ویش مَبو ضایعه
 هر که دزیش کرد چی خوان و کایه
 هم پی آدیش دز مَبو چی پایه
 دزی خوان هم، دزی خوانِ هم
 کاکه مَکردی دزی خوانِ هم
 بست و حلالی ها مَسرتان نی جَم
 اینا گوش کَرَن هر دو موچی دم
 جی پشت و پرده هامسَر و هام غَم
 پی رَضا و پیرو دَلیل چون شَم
 پی میترِ دوی وکیل وَرهم
 وکیل زاماو وویله جی رَم
 رَم و میردانی نه پشت و پای
 و اذن بابو و رَضای مامایی
 جی هر دو طرف وینا رَضایی
 و شایتی جَم و امرِ خواجایی
 مبارک بوئی ای زاماو زایی
 زایی و زماون چی فانی رای
 خَلاتِ پیرو دَلیلِ دلخوایی
 واجبن پیتان جی جَم و شایی
 اینه پیتان دام راگه زامایی
 تا پیر بَدرو دَسْتور جی نایی

پیر موسی می فرماید:

در این جمع و مجمع حقانی و شرعی،
 راه و روش همسری را به شما می گویم
 حق و حقیقت از هر چیزی بهتر و پاکتر است

اینک دعای این مظهر را خواندیم
 دعای حلالی پیوند همسری، دختر و پسر
 برای زندگی خویش در این دامگه وهم و خیال
 این دامگه را با این تن و جسم طی خواهید کرد
 در این جام دنیای فانی می‌زیم و خود را برای سفر آماده می‌کنیم
 جامه و بدن انسان فانی است و جهان چون خورشید رنگین است
 رنگهای مختلف دارد و چون تذرو زیبا است
 لشکر بشر از این پل (جهان) می‌گذرد
 تا داماد و عروس را به ستاره شعرای یمانی ببرد
 تا از خون و گوشت بی‌ثمر نباشید و بهره ببرید
 و نیز مردان حق در این جهان ویلان نگردند
 و کسی از هستی حق بی‌خبر نگردد
 تا اینکه به جهان هستی بیایند و بروند
 و مردان را با قضا و قدر آزمایش می‌کند
 دنیا مانند سرا و قیصریه و راسته بازار است
 هم از این راه و درگاه به جهان آیند
 تا نطفه پاکی از آنان ظاهر شود
 راه سرای باقی را در این دنیای فانی ببینند
 که باریکتر از مو و رنگین‌تر از جام و مظهر انسانی است
 مزه زندگی جهان از غسل شریتر است
 پس مزه شیرین زندگی زناشوئی را بچشید
 برای این اینرا می‌گوئیم در این زمین که گفته خمار^{۶۶۲} را

۶۶۲ - خمار در اصطلاح عرفاء، پیر کامل و عاشق سرگردان را گویند. عطار گوید:

تا کسی از صومعه، خمار کجا است	خرقه بفکنند، زنار کجا است
سیرم از زرق فروشی و نفاق	عاشقی محرم اسرار کجا است
چون من از باده غفلت هستم	آن بت دلبر هشیار کجا است
همه عالم می‌عشقت و لیک	مفلسی هست بدیدار کجا است

باید تا سر منزل هستی بکار برید
 تا نطفه شما پاک و طاهر باشد
 تا بی گناه و بزه باشید و به مقام بزرگ نایل شوید
 و گرنه اگر از شما نطفه‌ئی به حرامی ظاهر شود،
 زن و شوهری شما باطل و بدنام می‌گردد
 و از صف مردان حق و اوامر خواجه و سرورم خارج می‌شوید
 و غذایتان در ظاهر بی طعم و بدمزه می‌شود
 و در باطن ناتنان بدمزه خواهد شد
 و نان و نمکتان به همگان حرام می‌شود
 پس روح و جان خود را از تیر و زخم جهان حفظ کنید
 و با فسق و فجور زندگی نکنید
 تنها با همسر خودتان هم خوابگی کنید
 و از خوان و سفره خودتان لقمه حلال بخورید
 هر کسی باید دست به خوان خودش ببرد
 و دست به خوان مردم (دیگران) نبرد
 اگر دست به خوان و سفره همسایه ببرد
 نعمت خوان خود را ضایع می‌کند
 هر کسی از خوان دیگران دزدی و تجاوز کرد
 بی شک دیگران هم به خوان او دزدی و تجاوز خواهند کرد
 دزدی و تجاوز به خوان همدیگر نکنید
 ای برادر به خوان همدیگر دزدی و تجاوز نکنید
 تو و همسرت که ملحق به این مجمع هستید و حاضرید
 اینک به این اندر زها گوش فرا دهید
 در این پشت‌پرده همسر و غمخوار هم هستید
 برای رضای پیر و دلیل روشن ضمیر
 به قول و وکالت آن دو تن،

وکیل داماد و عروس در این جمع
 و با حضور گروه مردان که پشت هم قرار گرفته‌اند
 و با اذن و اجازه پدر و رضای مادر
 هر دو طرف شما با رضایت هم ازدواج کردید
 به گواهی جمع و امر خداوندگار
 این پیوند عروس و داماد مبارک باشد
 پیوند همسری و عروسی در این دار فانی
 با خلعت پیر و دلیل بر وفق آرزوتان باشد
 بر شما واجب است که در این مجمع حقانی،
 این سفارشات را که به شما کردم بکار برید
 تا بعداً پیر دستورات لازم را هم بدهد

* * *

جمع و جمعخانه

گروه یارسان هر هفته باید در مکانی که جمعخانه نامیده می‌شود حاضر گردند و با خلوص نیت و پاکی دل مشغول عبادت و اذکار شوند. محلی که در آن جمع شوند جمعخانه و حاضرین را جم گویند. و جمع یارسان نباید کمتر از سه نفر باشد و اشخاص جم‌نشین باید ذکور و سرسپرده و عاقل و بالغ باشند و زنان نیز با اجازه شوهرانشان می‌توانند در پشت جمع یعنی دور از انظار مردان حاضر و مشغول ذکر و اذکار و عبادت شوند.

کمر بستن چه انفرادی چه اجتماعی در جمع واجب و هر کسی که قصد به رفتن جمعخانه داشته باشد باید کمر خود را از روی لباس ببندد و در جمع باید رشته‌ای از کمر هر یک به کمر دیگر پیوند داده شود و حلقه‌وار بهم اتصال یابد و کسی که بخواهد به جمعخانه برود باید لباس بدنش پاک و تمیز باشد و دستار بسر بندد و با خضوع و خشوع و قلبی پاک در جمع حضور یابد و اگر در جمع نفر اول باشد، پس از سجده باید رو به قبله و دوزانو جلوس کند و اگر اول نبود، پس از سجده از طرف دست راست خود با حاضرین به ترتیب

دست‌بوسی کند و سپس با اجازه جمع در محل خالی چهارزانو بنشیند.

سید یا نایب سید باید در آستانه جمعخانه و کلام‌خوان در طرف راست، و خلیفه در طرف چپ باید بنشیند و خادم هم در آستانه جمعخانه تا آخر مراسم جمع باید بایستد و تا خاتمه جمع حق نشستن ندارد.

سید کسی است که از اولاد یکی از خاندانهای یارسان باشد و کارش دعاخوانی بر نذور است و تا به نذور دعا خوانده نشود خوردن آن جایز نیست و نایب سید کسی است که از فرزندان دلیل باشد و در نبودن سید کار او دعا خوانی است. خلیفه هم نذور را میان حاضرین در جمع تقسیم می‌کند. کلام‌خوان هم کسی است که به علم کلام آشنائی داشته باشد تا در وقت خواندن کلام، حاضرین آنرا تکرار کنند. کلام‌خوان باید در تنبورزی هم مهارت تام داشته باشد و آهنگها را هم خوب بداند. خادم کسی است که نذور را پس از اینکه خلیفه از هم جدا می‌کند، در میان حاضرین در جمع قسمت می‌کند و تا پایان جمع حق جلوس و خروج ندارد و اگر چنانچه خروج وی واجب و ضروری باشد باید کلاه خود را در مکان خود بگذارد و خادم باید همه کارها را در جمعخانه با پای برهنه انجام دهد.

حاضرین در جمع به مجرد اعلام انعقاد جمع تا ختم آن همگی باید دایره‌وار و چهارزانو دور هم بنشینند و دستها را باید به حالت ادب روی سینه بگذارند و با سکوت چشمانشان را ببندند و مشغول اذکار باشند و در این هنگام باید از کلام‌خوان تبعیت کنند و ویر همه یارسان واجب است که روزی پنج بار یعنی: بامداد و نیمروز و ایواز و هنگام فرونشستن آفتاب و شبانگاه مشغول اذکار و عبادت برای تزکیه نفس و تقرب به خداوندگار شوند. کلام سلطان درباره جمع و جمعخانه.

سان سهاک قمرمو:

bê gâwân gâwê, bê gâwân gâwê

بی‌گاوان گاو، بی‌گاوان گاو

gâwi bê gâwân bê gâwân gâwê

گاو بی‌گاو، بی‌گاوان گاو

tâ sar naspârin karda wilâwê

تا سر نسیارن کرده ولای

tâ haq nashnâsin dûr na gisht bâwê

تا حق نشناسن دور نه گشت باوی

har sarê nalo wa huzûr jam

هر سری نلو و حضور جم

nasanjo wa dast xalîfa u xâdam

نسنجو و دست خلیفه و خادم

bê shik aw sara wa tomâr niyan
 na rozhl hasâw wa shimâr niyan
 tomâr pîr mûsî qallam bâqiyân
 jami chilâna binyâm sâqiyân
 rahbar dâûdan dasi dâmângîr
 takbîrchî bâtin binyâmîn pîr
 joz na gizhnêzhl ùaraqî binyâm
 âwardan wa jam parê saranjâm
 jâm na dilê joz, joz na dilê jâm
 niyâzim zât bê chuwâr kas darham
 shart dâm wa binyâm haq dâm wa razbâr
 daftar pîr mûsî nâz wa yâdigâr
 rahbar dâûdan chil tanish wa shûn
 parchînish allmâs haq wa dûnâdûn
 nawâ hâwrâzê bibo ba hâmtâm
 binyâm maghzi jâm maghzi binyâm
 zikr karân na jam ghullâmân tamâm
 na rây maghzi durr mawlây xâs u ùâm
 nawâm ùatri joz, joz ùatri nawâm
 ghullâmân girdan qawa wa qawâm
 jozim shikanâ sarîchim sipard
 posim pachinâ maghzim barâward

بی شک او سره و طومار نین
 نه روز حساو و شمار نین
 طومار پیر موسی قلم باقین
 جم چلانه بنیام ساقین
 رهبر داودن دس دامانگیر
 تکبیر چی باطن بنیامین پیر
 جوز نه گزنیژ عرق بنیام
 آوردن و جم پری سرانجام
 جام نه دلی جوز، جوز نه دلی جام
 نیازم ذات بی چوارکس درهم
 شرط دام و بنیام حق دام و رزبار
 دفتر پیر موسی ناز و یادگار
 رهبر داودن چل تنش و شون
 پرچینش آلماس حق و دونادون
 نوا هام رازی بیو به هامتام
 بنیام مغز جام، جام مغز بنیام
 ذکر کران نه جم غلامان تمام
 نه رای مغز دَر مولاى خاص و عام
 نوا عطر جوز، جوز عطر نوا
 غلامان گردن قوا و قوام
 جوزم شکنا سریجم سپرد
 پوسم پاچنا مغزم بر آورد
 سلطان اسحاق می فرماید:

گاو بدون چوپان و نگهبان
 اگر گاوی چوپان نداشته باشد سرگردان می شود
 تا سرنسپارید، ویلان می شوید

تا حق را نشناسید از هر راه و روش خوبی بدورید
 هر سری به حضور جمع نرود
 و با دست خلیفه و خادم سنجیده نشود
 بی شک نام آن سر در طومار نیست
 و در روز رستاخیز بشمار نیاید
 طومار و دفتر در دست پیر موسی است و قلمش باقی است
 جمع از آن بنیامین ساقی است
 داود رهبر است و برای یاران خواهش می کند
 و پیر بنیامین تکبیرگوی باطن است
 جوز از گشنیز و عرق بنیامین است
 که برای پایان کار به جمع آورده است
 جام در وسط جوز است و جوز در درون جام
 نیازم از جام ذات چهار تن است و آن نذر مربوط به آنان است
 شرط به بنیامین دادم و حق را به رمزبار
 دفتر را به پیر موسی و ناز را به یادگار دادم
 داود رهبر است، و چهل تنی که به دنبال دارد
 مانند خاریست الماس است که حق آنها را در جهان نمایاند
 که مبادا فردی سر فرود نیاورد و سرپیچی کند
 بنیامین مغز جام و مالمال از معرفت است
 غلامان همگی باید در جمع ذکر خدا را بکنند
 و این کار را به خاطر مولای خاص و عام انجام دهید
 نوایم عطر جوز است و جوز عطر نوای مرا دارد
 غلامان دست به دامنم شده اند
 تا جوز را شکستم و سرم را سپردم
 و پوست آنرا برگرفتم و مغزش را بیرون آوردم

نذر و نیاز و قربانی

نذر و نیاز از ارکان مهم یارسان است و نذر به شش نحوه است: ۱- خدمت، ۲- نیاز، ۳- شکرانه، ۴- آنچه مانند قربان است، ۵- آنچه در حکم قربان است، ۶- قربانی.

۱- برای خدمت احتیاج به یک من برنج و روغن زرد و یک خروس و یک من نان است که باید با مراسم خاص یارسان انجام شود. مبنی بر اینکه خروس نباید سنش کمتر از شش ماه باشد که برنج را باید پلو کنند و با ترتیبات مسلک یارسان صرف شود. ۲- نیاز به نذری گفته می شود که در هنگام انعقاد و برگزاری جمع به احترام حاضرین در جمع با کمال خشوع و خضوع تقدیم می شود تا در پایان جمع صرف شود و نیاز عبارت است از گردو و انار و شاخ نبات و اینگونه چیزها است. ۳- شکرانه نذری است که همان شرایط نیاز را دارد و برای سپاسگزاری و رسیدن به آرزوی خویشان تقدیم جمعخانه می شود. ۴- آنچه مانند قربان است که عبارت است از: خربزه و شکر و بادام و قاوت و نمک که از حیث انجام تشریفات مانند قربانی است. ۵- آنچه در حکم قربان است که عبارت است ماهیهای حلال گوشت و جوز و انار و گرده (نوعی نان فطیر روغنی)، اینها قربان نیستند ولی در حکم قربان هستند و باید با تشریفات قربان صرف گردد. ۶- قربانی عبارت است از: گوسفند، گاو، شتر، گوزن، آهو، خروس که همگی باید از جنس مذکر باشند و سن شتر و گاو و گوسفند هم نباید کمتر از یکسان باشد و سن خروس نیز نباید کمتر از شش ماه باشد، مبنی بر اینکه پیر و لاغر و مریض نباشند.

تیغی که قربان با آن ذبح می شود باید تیز و برنده باشد و با شکرانه‌ئی پیش سید یا نایب او آورده شود. دعاخوان کمر را بسته و تیغ و شکرانه را باید دست بگیرد و آنگاه لبه کارد را باید در برابر دهان خود بگیرد و خادم هم با سجده در مقابل سید بایستد و الله گوید و سید نیز در جواب ایوالله گوید. در این‌گاه دعای مخصوص کارد باید خوانده شود و خادم دوباره بگوید الله و سید هم ایوالله گوید. بعد از آن خادم که ختم را باید بجا آورد و شکرانه را قسمت کند و پس از ذبح قربان خون آن شسته شود و آنرا در جایی مخفی کنند تا هیچ جانوری به آن دسترسی نداشته باشد و پس از کندن پوست استخوانها را طوری جدا کنند که شکسته نشوند. پس از آن اعضای حرام را جدا کنند و بقیه را در دیگ گذارند تا پخته شود.

اعضای مکروه قربانی که عبارتند از: زهره، نرینه، طحال، روده حرام، استخوان شانه، گوشهای دل، غضروف باید در جایی پنهان شوند تا از دسترس جانوران دور باشند و مغز گاو را هم باید در پارچه سفیدی بپیچید و به خاک بسپارید و آنچه از روده و پوست که بعداً فروخته می شود باید با پول آن نیازی فراهم شود و آتشی که برای پختن قربانی و نان بکار می رود نباید برای چیز دیگر صرف شود. قربانی را رو بهمرفته باید هفت بار دعا داد: دعای تیغ، دعای سوچه، دعای گرده، دعای قبض، دعا سفره، دعای آبگردان، دعای نقدینه.

کلام مصطفی داودان درباره نذر و نیاز و قربانی.

مصطفی داودان مرمو:

parê shây jaman, parê shây jaman

پَری شای جَمَن، پَری شای چَمَن

nazr u qurbânî parê shây jaman

نذر و قُربانی پَری شای جَمَن

har chand nazir kan hêmâ har kaman

هَر چند نذرکن هِیما هَر کَمَن

niyâz kar dîmîsh ba wênay shaman

نیاز کَر دِیمش به وِنه شَمَن

مصطفی داودان می فرماید:

برای شاه این مجمع است

نذر و قربانی برای شاه این مجمع است

هر چه قدر نذر کنید هنوز کم است

کسی که نیاز برای حق بکند چهره اش مانند شمع تابان است

* * *

روزه مخصوص یارسان

بر هر فرد یارسان اعم از ذکور و اناث واجب است که هر ساله روزه مخصوص در دو نوبت بگیرند. نوبت اول روزه غاریا (روجه مرنوی *rochay marnoy* است که از دوازدهم چله بزرگ زمستان لغایت چهاردهم آن است. سه روز روزه غار بدان سبب است که هنگامیکه سلطان اسحاق از زادگاه خود برزنج به شیخان هجرت کرد، برادرانش با قبیله چیچک او را تعقیب کردند و در شندرکوه سلطان و یارانش به غاری که تا آن روزگار کسی از آن مطلع نبود

پناه بردند و سه شبانه روز در آن غار ماندند بدون اینکه غذایی میل کنند. روز چهارم ناگاه هوا طوفانی شد و بر اثر آن اکثر افراد قبیله چیچک هلاک و تار و مار شدند و بدین مناسبت مقرر شد که هر سال سه روز روزه مخصوص یاران غار پیاس آن سه روز گرفته شود و سلطان اسحاق در این باره می گوید:

polê hâm milê, polê hâm milê

پولی هام میلی، پولی هام میلی

baydî binîshîm polê hâm milê

بیدی بنیشیم پولی هام میلی

yarê roy yârân âmâ aw dilê

یری روی یاران اما او دلی

duwâzda wa mâ na dilê chilê

دوازده و ما نه دلی چلی

یعنی: ای گروه هم عهد و پیمان

بیایید بنشینیم ای گروه هم عهد و پیمان

سه روز روزه یاران (غار) به میان آمد

از دوازده ماه (سال) در میان چله (چله بزرگ زمستان)

* * *

نوبت دوم هم روزه یاران قولطاس یا قورتاس است که از چهاردهم چله بزرگ لغایت هفدهم است و گرفتن سه روز روزه قولطاس بدان مناسبت است که عده ای برای گرفتن سه روز روزه غار به قلعه کوه شاهو رفتند و در آن فصل با هم عهد و پیمان بستند که سه روز روزه خود را در آنجا بگیرند و آنگاه سلطان اسحاق با دیدن خود سرفرازشان کند و از قضا در آن دم برف سنگینی بارید و آنان سه شبانه روز در زیر آن برف ماندند و بالاخره سلطان آنانرا نجات داد و پس از آن مقرر شد که هر سال سه روز روزه یاران قولطاس بگیرند. درباره سه روز روزه یاران قولطاس سلطان اسحاق می فرماید:

nay chila u zimsân, nay chila u zimsân

نی چله و زمسان، نی چله و زمسان

dâûd rochashân nay chila u zimsân

داود روچه شان نی چله و زمسان

niyatshân na chwârda u mângî bo ihsân

نیتشان نه چوارده و مانگی بو احسان

ja hafda u mângî bigêrâ chap dasân

جه هفده و مانگی بگیرا چپ دسان

ûdishân pay to bonî sar masân

عیدشان پی تو بونی سرمسان

qawall tâsân mâ yârân u xâsan

قول طاسانما یاران و خاسان

یعنی در این چله زمستان
ای داود، روزه آنان در این چله زمستان
نیتشان در چهاردهم ماه احسان است
در هفدهم ماه دست افشانی کنند و جشن بگیرند
عید آنان برای خوشی و مستی تو باشد
زیرا قول طاسان از یاران مخصوص ما هستند

* * *

کسانی که خود را جزو یارسان می دانند باید این شش روزه بخصوص سه روز روزه غار
را بگیرند و نباید آنرا نادیده بگیرند و از امر سلطان سرپیچی کنند، زیرا گرفتن این سه روز
روزه یاد گذشته سلطان و یارانش را زنده می کند و پیر بنیامین در این باره چنین می گوید:

kasê ka rochay pâdishâm kal karo

کسی که روجه پادشام کل کرو

ar rozhê sad jâr yânash nûr bâro

آر روزی صد جار یانش نور بارو

pâdishâm ja taqsîr, gunash nawyaro

پادشام چه تقصیر، گناش نَوِیرو

har kas nagêro yarê roy yârân

هر کس نگیرو یری روی یاران

sar barzîsh wa pây dîwân nâwarân

سر برزیش و پای دیوان ناواران

har kas nakaro daçwâti shâhîy

هر کس نکرو دعوات شاهی

bashish nimađân xarmân dûchyâyîy

بشش نمدان خرمان دوجیایی

یعنی: هر کسی روزه (سه روزه غار) را نگیرد و نقض کند

اگر روزی سد بار به خانه اش نور ببارد

پادشاهم از تقصیر و گناه او نمی گذرد

هر کسی نگیرد سه روزه یاران غار را

به سر بلندی او را به دیوان نمی آورند

هر کسی دعوات پادشاهی (سه روز روزه) را نگیرد

از خرمن روز پسین و فیض حق بی بهره می ماند

* * *

ارکان مسلک یارسان

مسلک یارسان دارای چهار رکن است که عبارت است از: پاکی و راستی و بخشش و ونابود کردن غرور و خودپسندی. نخست هر کسی که خود را پیرو مسلک یارسان می‌داند باید پاک باشد زیرا آغاز این مسلک پاکی است و جسم و تن و دل و جان هم باید پاک باشد و پاکی دل آنست که هیچ‌گونه کینه و دشمنی در آن راه نیابد و بخل و آزمندی را با آب مهر و محبت و دوستی بشوید تا دانه حق و حقیقت در آن بوجود بیاید و نیز آب و خاک و آتش را نباید با چیزی آلوده کرد و جسم و جان و جامه را باید پاک نگهداشت. دوم هر کسی باید راست و درست و درستکار باشد و از دروغ و گناه پرهیز کند و انسان باید در همه کارها عقل و هوش را رهبر جان خود بکند و آنچه به جان و تن زیان می‌رساند باید از آن پرهیز کند و تنها راستی است که او را به پایه بلند و والا می‌رساند. سوم بخشش است که هر کسی باید برای رضای حق به مخلوق کمک کند و از آنچه که حق به او عطاء کرده به فقراء و مستمندان ببخشد تا رضایت او را جلب کند. چهارم نیستی است که انسان باید غرور و خودپسندی و هوا و هوس نفسانی را نیست و نابدود کند و از خود بیخود تا به مقام تسلیم نایل گردد. در این باره سلطان اسحاق می‌گوید:

bâwarî wa jâ, bâwarî wa jâ

باوری و جا، باوری و جا

yârî chwâr chishtan bâwarî wa jâ

یاری چوار چشتن باوری و جا

pâkî u râstî u nistî u ridâ

پاکی و راستی و نیستی و ردا

mabo bâri wêt sûk kay ja dunyâ

مبو بار ویت سوک کی جه دنیا

chunka î dunyâ jâgay biwâran

چونکه ای دنیا جاگه بوارن

gâ sarawbân u ga saraw xwâran

گا سر و بان و گا سر و خوارن

mabo wa pâkî u râstî u ridâ

مبو و پاکی و راستی و ردا

gird wâti wêtân nist kan pay hudâ

گرد وات ویتان نیست کن پی هودا

یعنی: بجای بیاورید،

مسلک یارسان چهار چیز است که باید آنرا بجای بیاورید

پاکی و راستی و نیستی و بخشش

باید بار خود را در این جهان سبک کنید
 زیرا این دنیا محل عبور است
 گاهی سرازیر است و گاهی سر به بالا است
 باید با پاکی و راستی و بخشش
 همگی غرور خود را نیست و نابود کنید برای سودرسانی مردم

* * *

آداب غسل

پاکی و پاکیزگی مبنای مسلک یارسان است و غسل جزء پاکی محسوب می‌شود و باید آنرا رعایت کرد زیرا پاکی جزو عبادات است و انسان باید به پاکی ظاهری و باطنی خود توجه کند و خود را از ناپاکیها دور نگاهدارد. غسل بر دو نوع است: غسل ارتماسی و غسل ترتیبی. غسل ارتماسی آنست که خود را در آب فرو برید، یعنی با فرو رفتن تدریجی در آب غسل ارتماسی انجام می‌شود و باید تمام بدن در یک آن در آب باشد و غسل ترتیبی هم آنست که آب را به سر و دوش راست و چپ با پیاله برای هر یک سه بار بریزید و آنگاه دعای غسل را بخوانید. اینک دعای غسل از مصطفی داودان:

<i>ba nutqi mêrdân xarqay nûr na war</i>	به نطق میردان خرقه نور نه ور
<i>âwim tashâran qiblam pirdîwar</i>	آوم تشارن قبله م پردیور
<i>wa jâm ibrahîm âynay jihân bîn</i>	و جام ابراهیم آینه جهان بین
<i>wa iqrâri shart aw pîr binyamîn</i>	واقرار شرط او پیر بنیامین
<i>wa ridây dâûd rahnimây rahbar</i>	و ردای داود رهنمای رهبر
<i>wa nutqi nafas mûsî qallam zar</i>	و نطق نفس موسی قلم زر
<i>wa âwi razbâr xâtûni mahshar</i>	و آو رزبار خاتون محشر
<i>pâki tâhir bûm zhi pâ tâ sar</i>	پاک طاهر بوم ژ پا تاو سر

یعنی: به نطق مردان حق که خرقه نور به تن دارند
 آبم پاک است و رو به قبله و پردیور کرده‌ام

به جام ابراهیم آئینه جهان بین
 و به اقرار و عهد پیر بنیامین
 و به خرقه داود آن راهنما و رهبر
 و به نطق پیر موسی قلم زر
 و آب خاتون زبار آن خاتون محشر
 پاک و طاهر شوم از سر تا پا

* * *

آداب تیمم

اگر آب کافی برای طهارت و پاکی و غسل پیدا نشود باید بوسیله خاک پاک تیمم کنید و برای تیمم کردن باید هر دو دست را بر زمین بزنید و بر رو و پشت دست چپ و راست و پشت خود بکشید و دعای تیمم را بخوانید. اینک دعای تیمم از مصطفی داودان:

wardim î turbat pâki mutahhar
 wa yâdi koshki pâdshây pirdîwar
 wa shart u iqrâr aw êahdi binyâm
 mâllâm î turbat wa sûrat tamâm
 wa ridây dâûc' xâwan koch u gap
 kafi das mâllâm pishti dasi chap
 wa qallam zarrîn pîr mûsî ixlâs
 kafi das mâllâm pishti dasi râs
 wa xidmat karday pâki pîr razbar
 pâki tâhir bûm ja pâ tâ wa sar
 wa êashqi pâdishây pâki bê zawâll
 pâk u tâhir bâm ja âho u xayâll

وَرَدَمِ اِی تُرْبَتِ پَاکِ مُطَهَّر
 و یاد کوشک پادشای پردیوار
 وَ شَرَطِ اِاَقْرَارِ اَوِ عَهْدِ بِنِیَام
 مَالَامِ اِی تُرْبَتِ وَ صَوْرَتِ تَمَام
 وَ رِدَائِ دَاوُدِ خَاوَنِ کُوجِ وَ گَپِ
 کَفِ دَسِ مَالَامِ پِشْتِ دَسِ چَپِ
 وَ قَلَمِ زَرِینِ پِیرِ مُوسِیِ اِخْلَاصِ
 کَفِ دَسِ مَالَامِ پِشْتِ دَسِ رَاسِ
 وَ خِدْمَتِ کَرْدِهٔ پَاکِ پِیرِ رَازبَرِ
 پَاکِ طَاهِرِ بَوْمِ جِهِ پَا تَا وَ سَرِ
 وَ عَشَقِ یَادِشَایِ پَاکِ بِی زَوَالِ
 پَاکِ وَ طَاهِرِ بَامِ جِهِ آهَوِ وَ خَیَالِ

یعنی: این خاک پاک و مطهر را می‌کشم به اعضای بدن خود

به یاد کوشک پادشاه پردیور
 با شرط و اقرار و عهد و پیمان پیر بنیامین
 کشیدم این تربت را به تمام صورت
 به خرقه داود صاحب سخن و کلام
 کف دست راست را کشیدم به پشت دست چپ
 به قلم زرین پیر موسی مخلص
 کف دست چپ را کشیدم به پشت دست راست
 به خدمت کرده پاک پیر رمزبار
 پاک و طاهر شوم از سر تا پا
 به عشق پادشاه پاک بی زوال
 پاک و طاهر شوم از پلیدی و وهم و خیال

* * *

آداب غسل میت

برای غسل میت اول میت را باید با آب پاک شستشو داد پس از آن دعای پیر بنیامین را باید خواند و بعد از آن تا نه دفعه باید آب بر میت بریزند: سه بار از سر تا پا و سه بار بر دوش راست و سه بار بر دوش چپ. پس از آن به میت کفن پوشانده و به گورستان ببرند و چون به گورستان رسند باید جنازه اش را زمین گذارند و دور آن بایستند و به عشق پادشاه اول و آخر نیازی فراهم آورند و صرف نمایند و پس از آن چهار نفر که قبر او را کنده اند نعش را در قبر رو به قبله بگذارند و سنگ قبر او را بنهند و وقت رفتن دعای خیر خوانند. در هنگام فوت یکی از بستگان میت باید بر روی قبر او آتش روشن کند و نیز تا سه شب چراغ بر بالای قبرش بگذارند تا روانش شادمان شود. دعای غسل میت از سلطان اسحاق که می فرماید:

misht pîr u pâdshâ wa xâwankârî

مِشْت پِیرو پادشا و خاوند کاری

î âwa pay niyat hawzi tashârî

ای آوه بی نیت حوض تشاری

pay jâm u rangîn dast u ramzbârî

پی جام و رنگین دست و رمزباری

mamállim jáma u jasa u mirdâri
 ghuslli bâqimâ ja dilê shâri
 roh u gyân jay shâr pâk bo tayâri
 hrs u nafsîm wust aw koy pêwârî
 baqâm durust kam pay ghuslli yârî

مَمَالِمِ جامه و جسه و مرداری
 غُسلِ باقیما جه دلی شاری
 روح و گیان جی شار پاک بو طیارِی
 حرص و نَفَسِمِ وست او کوی پیواری
 بقام درست کم پی غُسلِ یاری
 یعنی: با دست پیر و پادشاه حقیقت و اذن خداوندگار

این آب به نیت حوض تشار
 برای جام و بیاله رنگین دست خاتون رمزبار
 می کشم به جامه و جسد ظاهری خودم
 و باقی غسل من در باطن شهر دل و قلب است
 تا روح و جانم در این قالب بشری آماده باشد
 حرص و نفس را بدور می اندازم
 تا ایمانم را کامل کنم بوسیله غسل یارسان

* * *

اینک دعای غسل میت از پیر بنیامین:

pâkiyâ pâk bâ, pâkiyâ pâk bâ
 pay jáma u jasta pâkiyâ pâk bâ
 î âwa pay chîm hayât u hayâ
 î posta sifât zindagîsh ârâ
 î âwmân majî way sar sifâtî
 way qâbi rohi bâqîsh hayâtî
 ja hazâr u yak dún bûnîsh najâtî
 âsûdagîsh bo jay rây mamâtî
 rây dîdadârîsh bo na qinyâtî
 qallam u rohîsh bizew pay zâtî
 kardîsh na daftar bûnî isbâtî

پاکیا پاک با، پاکیا پاک با
 پی جامه و جسته پاکیا پاک با
 ای آوه پی چیم حیات و حیا
 ای پوسته صفات زندگیش آرا
 ای آومان مجی وی سر صفاتی
 وی قاب روح باقیش حیاتی
 جه هزارو یک دون بونیش نجاتی
 آسودگیش بو جی رای مماتی
 رای دیده داریش بو نه قنیاتی
 قلم و روحتش بزوی پی ذاتی
 کردش نه دفتر بونی اثباتی

nishâti yârîsh bûn ja huzûrî
 ham parê qâpî bidâsh dastûrî
 xwâjâm bidarosh xallâti nûrî
 nûrish xqlîât bo pay amri êâzîz
 pay jâmi ramzbâr pâkî dîn tamîz
 ghusllî sifâtmân dà pay jâm marîz
 î âwi fânî bâgîsh bo lazîz

نشاط یاریش بون جه حضورِ
 هم پری قاپی بداش دستورِ
 خواجام بدروش خلات نوری
 نورش خلات بو پی امر عزیز
 پی جام رمزبار پاکی دین تمیز
 غسل صفاتمان داپی جام مریز
 ای آو فانی باقیش بو لذیز

یعنی: پاک و پاکیزه باشی

مظهر و جسد تو پاک و پاکیزه باشد
 این آب را به نیت زندگی دنیا و آخرت می‌پاشیم
 این جسد صفات زندگی را پیموده است
 این آب به روی این جسد ریخته می‌شود که دارای صفات خوب است
 به این قالب که روح آن برای همیشه باقی است و زندگی می‌کند
 در هزار و یک قالب نجات پیدا کنی
 و در راه ممات آسوده باشی
 همیشه در انتظار حق قناعت کنی
 روح بزبور ذات حق آراسته شود
 کردارت در دفتر اعمال ثبت گردد
 نشاط یاری در حضور حق نصیبت گردد
 و به درگاه حق راهنمایی شوی
 و خواهی‌ام بتو خلعت نور بدهد
 به امر حق خلعت نور بپوش
 و از جام خاتون رمزبار باده پاکی بنوش
 ما غسل این جسد را دادیم با آب
 و این آب دنیای فانی در سرای باقی گوارایت باشد

دره البیضاء و پیمان ازلی

در روز ازل هیچ چیزی وجود نداشت و خداوندگار در میان دُرّی بود بنام دُرّه البیضاء و پس از آن از در بیرون آمد و به امر او دُرّ پاشیده شد و از پاشیدگی آن دودی برخاست و آسمان و زمین و ستارگان و ماه و خورشید و شب و روز بوجود آمد و چون سرتاسر جهان آب بود، آبها را در یکجا جمع کرد و دریا و خشکی را از هم جدا کرد و بر روی زمین رُستنی‌ها و درختهای گوناگون رویاند و در دریا ماهیها و جانداران گوناگون آفرید و پس از آن از کف دریا گوهری ماساند و تخت خویش را پدید آورد و نام خود را خاوندکار (خداوندگار) نهاد. خداوندگار پس از آن با قدرت خود فرشتگان و بندگانی چند بنامهای: هفتن و چهل تن و چهل چهل تنان و هفتوانه و هفت خلیفه و بیور هزار غلام و بیون غلام آفرید و پاسبانی و نگهبانی زمین و آسمان و ماه خورشید و ستارگان و باد و هوا و آب و گیاه و آتش و فلزات را به هفتن سپرد و نگهبانی بندگان را هم بعداً به هفتوانه داد. پس از آن با یکی از فرشتگانش هفت طبقات آسمان را به نامهای: لوح صدف، لوح عقیق، لوح گوهر، لوح دُرّ، لوح یاقوت، لوح مرجان، لوح الست گشت و در هر طبقه فرشتگان مجمعی عرفانی برپا می‌کردند و یکی از آنها خود را قربانی می‌کرد.

خداوند به هفتن دستور داد که بروند و مشتی خاک از زمین بیاورند و آدمی را خلق کنند. هفتن به زمین رفتند و دیدند که زمین زارزار می‌گردد و می‌گوید من تاب آدمی شدن را ندارم و ناچار هفتن بازگشتند و خداوندگار این بار به فرشته جانستان امر کرد که بی‌درنگ مشتی خاک از زمین بیاورد و آنگاه هفتن آن خاک را با عناصر دیگر آب و باد و آتش آمیخته کردند و خداوندگار روح خود را در آن دمید و آدم را از روی راستی و درستی و نیاز آفرید و خلقت آدم و عالم در شش دوره بوجود آمد و در دنباله آن که آغاز روز نوروز بود خداوندگار بر تخت جای گرفت و فرشتگان این بار مجمعی پدید آوردند و به جشن پرداختند.

خداوندگار خواست آدمیان را در جهان پراکنده کند و آنگاه ارواح آدمیان را جمع کرد و از آنان برای الوهیت خود اقرار گرفت و آنان نیز پیمان بستند که در جهان جز پرستش خداوندگار و نیکی و راستی و درستی به کار دیگر مشغول نشوند و این اقرار و عهد و پیمان را بیابست یا پیمان و میثاق ازلی نامند و در واقع این پیمان با ارواح یاران بسته شد و روح

حیاتی است که تن بدان زنده شود و خداوندگار در عالم ذرات و روز ازل روح را قبل از اجساد خلق کرد و در جهان آخشییجی روح در کالبدها و جامه‌های گوناگون تجلی می‌کند و اینرا دونادون *dūnādūn* گویند و آدمی از روز تولد تا جاودانی شدن روانش هزار و یک جامه عوض می‌کند و آنگاه در شهرزور به جاودانی‌ها می‌پیوندد.

خداوندگار خواست که ذات خود را در قالب آدمی مهمان کند و قرن‌ها گذشت تا اینکه ذات خود را در قالب مولا علی (ع) آمیخته کرد و دین اسلام را پدید آورد و هفتن و هفتوانه و دیگر فرشتگان را در قالبهای متنوع ظاهر کرد و پس از آن گوهر خداوندگار در قالب: بهلول ماهی و بابا سرهنگ و شاه خوشین و باباناوس و سلطان اسحاق تجلی کرد و آنگاه اسرار یارسان را آشکار ساخت و بزرگترین دوره‌ها دوره سلطان اسحاق است. چنانکه پیر بنیامین گوید:

na dilê durrî, na dilê durrî

نه دلی دُرّی، نه دلی دُرّی

xwâjâm aw ro shî na dilê durrî

خواجهام آروشی نه دلی دُرّی

ja durr bar âmâ wa durrish xurri

چه دُرّ برآما و دُرّش خُرّی

sak u zâm x mâ u warish dâhurrî

سک و زام و ما و ورش داهُرّی

یعنی: در میان درة البیضاء،

خداوندگارم آنروز به میان درة البیضاء رفت.

از دُرّ درآمد و به دُرّ فرمان داد

و آنگاه آسمان و زمین و ماه و خورشید را پدید آورد

* * *

دوره‌های قبل از سلطان اسحاق

ظهور کُل و اعظم‌ترین دوره‌ها دوره سلطان اسحاق است، زیرا هفتن و چهلتن ذاتاً در صفات پاک بوده‌اند و سایر دوره‌ها هم هر کدام در پردیور تجلی کرده‌اند. اولین دوره پس از غیبت مولا، دوره بهلول ماهی بوده که با یاران لرستانیش: بابا لره و بابا رجب و بابا حاتم و بابا نجوم در خفا راز و نیاز می‌کرده‌اند و دیوانه‌وار زندگی خود را بسر برده‌اند تا اینکه در سال

۲۱۹ هجری قمری در تنگه گول جهان را وداع گفته است. کلیه کلام او و یارانش در دفتری بنام: (دوره بهلول) نوشته شده و در سینه یاران نیز حفظ شده است و او اولین کسی است که در آغاز اسلام مسلک یارسان را پی ریزی کرده است و چنانکه گویند این اسرار از زمان حضرت علی علیه السلام سینه به سینه او رسیده است. از اوست:

az bahlûlanân ja rûy zamînê

از بهلولانان چه روی زمینی

châr firîshâtanim châkar karênê

چار فرشتانم چاکر گرینی

nijûmim, sallih, rajabim bânê

نجومم، صالح، رجب بینی

chanî lurra bîm ja mâ u haftênê

چنی لره بيم چه ماو هفتینی

یعنی: من بهلولم و بر روی زمینم

چهار فرشتگان خود را چاکر مردم کرده‌ام

که نجوم و صالح و رجب و لره‌اند

و در میان ماه و هفت اورنگ بابالره راز و نیاز می‌کردم

* * *

sujday jam bardîn, sujday jam bardîn

سُجده جَم بردین، سُجده جَم بردین

âro na jam dâ sujday jam bardîn

آرو نه جَم‌دا سُجده جَم بردین

himmat na dargây yâr tallab kardîn

هِمَّت نه درگای یار طَلَب کردین

zarrê na âwi kawsarish wardîn

ذَره نه آو کوثرش وِردین

یعنی: در جمع سجده کردیم

امروز در جمع یار را سجده کردیم

از درگاه یار طلب همت کردیم

ذره‌ای از آب کوثرش را نوشیدیم

* * *

دومین دوره پس از غیبت مولا، دوره بابا سرهنگ دودانی است که با تنی چند از یارانش به سیرت درویشی و بطور لاقیدی رفتار کرده و عوالم حقیقت و عقاید آنان را فقط عده‌ای درک می‌کردند و بر همه مکشوف نبوده. بابا در سال ۳۲۴ هجری قمری در اطراف قلّه شاهر

به دنیا ظهور کرده و مدتی در جهان زندگی را گذرانده و سرانجام در قریهٔ تویلی جهان را وداع گفته است. عده‌ای از یاراناش که دارای کلام هستند بدینگونه‌اند: «بابا رتاف، بابا روم، بابا خونکار، بابا نوا، بابا یرنج، بابا قلم، بابا قیصر، بابا گرچک». کلیه کلام او و یاراناش در دفتری بنام: (دورهٔ بابا سرهنگ) محفوظ است که اینک چند بند آن نوشته می‌شود:

<i>sarhangi dawjân, sarhangi dawdân</i>	سرهنگ دودان، سرهنگ دودان
<i>az ka nâmiman sarhangi dawdân</i>	آز که ناممن سرهنگ دودان
<i>chanî êrmânân magêllim hardân</i>	چنی ایرمانان مگیلم هردان
<i>makoshim parê âini kurdân</i>	مکوشم پری آیین کُردان

یعنی: من سرهنگ دودانم،
من که نامم سرهنگ دودان است
با چاکران کوهها را می‌گردم
و برای آیین کردان کوشش می‌کنم

* * *

<i>haftim sar xêllan, haftim sar xêllan</i>	هفتم سر خیلن، هفتم سر خیلن
<i>ja âsimân dâ haftim sar xêllan</i>	جه آسمان‌دا هفتم سر خیلن
<i>har yak wa rangê na gasht u gêllan</i>	هر یک و زنگی نه گشت و گیلن
<i>har yak pay kêrê âwâra u wêllan</i>	هر یک پی کاری آواره و ویلن

یعنی: هفت تنم سردستهٔ فرشتگانند
هفت تنم در آسمان سردستهٔ فرشتگان می‌باشند
هر کدام به شیوه‌ای در گردشند
و هر یک برای کاری آواره و ویلانند

* * *

سومین دوره پس از غیبت مولا، دورهٔ شاه خوشین لرستانی است که با یاران بی‌شمار خود در لرستان ظهور کرد و دورهٔ او مهم و عظیم بود. تولد او در سال ۴۰۶ هجری قمری از دختری بکر در لرستان اتفاق افتاده و در سی و دو سالگی ذات به او تجلی کرده و در شصت

و یک سالگی در آب رودخانه گاماسب فرو رفته است. تعداد یاران او بی‌شمار بوده ولی عده‌ای از یارانش که دارای کلام هستند بدینگونه‌اند: «باباطاهر، بابا فقیه، بابابزرگ، بابا حسن، کاکاردا، خداداد، قرندی، هندو، پیرخضر، پیر شهریار، ریحان خانم، لزاخانم». کلیه کلام او و یارانش در دفتری بنام: (دوره شاه خوشین) محفوظ است. اینک بندی از آن آورده می‌شود:

<i>yârisân wa râ, yârisân wa râ</i>	یارسان و را، یارسان و ورا
<i>rây haq râsiyan birrânân wa ra</i>	رای حق راسین برانان و را
<i>pâkî u râstî u nîstî u ridâ</i>	پاکی و راستی و نیستی و ردا
<i>qadam wa qadam tâ wa manzillgâ</i>	قدم و قدم تا و منزلگاه

یعنی: ای یارسان راه این است

راه حق راستی است و باید براه راست بروید
پاکی و راستی و نیست کردن غرور و بخشش است
قدم به قدم تا منزلگاه ابدی

* * *

چهارمین دوره پس از غیبت مولا، دوره بابا نااوس جاف است که باتنی چند از یارانش به شیوه دیوانگی رفتار نموده و در میان مردم به بله‌شیته معروف شده است ولی راهش آشکار و کامل بوده. وی در سال ۴۷۷ هجری قمری در قریه سرگت در جهان هستی ظهور کرده و زمانی کوتاه را با یاران و اصحاب خود در جهان گذرانده و در همانجا به یار حقیقی پیوسته است. کلیه کلام او و یارانش در دفتری بنام: (دوره بابا نااوس) محفوظ است. عده‌ای از یارانش که دارای کلام هستند بدینگونه‌اند: «قاضی نبی، حمزه، صالح، احمد، نعمت، قمری». اینک بندی از کلام وی نقل می‌شود:

<i>nâmimaan bila u shoratim nâûs</i>	ناممن بله و شورتم نااوس
<i>bâbom ahmadan sâhib ja u kus</i>	بابوم احمدن صاحب جاو کوس
<i>pêkânim wa sar jûqay parr tâûs</i>	پیکانم و سر جوقه پرتاوس
<i>zât âswâranân chani kaykâûs</i>	ذات آسوارانان چنی کیکاوس

یعنی: نامم ابراهیم و شهرتم نااوس است
 پدرم احمد صاحب جاه و مقام است
 جقه پر طاوس را به سر زده‌ام
 و با کیکاوس از یک ذات هستم

* * *

پنجمین دوره پس از غیبت مولا، دوره سلطان اسحاق است که به کاملترین و اعظم‌ترین دوره‌های حقیقت به حساب می‌آید و در این دوره شرایط بیابست و قانون مذهبی دایر گردید، گرچه از روز ازل خداوندگار با ارواح یاران پیمان بسته بود، ولی در این دوره همگی سرسپردند و راه و روشهای کنونی یارسان را پایه‌گذاری کردند.

تولد و ظهور سلطان اسحاق در اوائل قرن هشتم هجری در خانه شیخ عیسی در برزنجه اتفاق افتاده است و در هنگام جوانی با یارانش پیر بنیامین و پیر موسی و داود به قریه شیخان عزیمت کرده و مسلک یارسان را تجدید نموده و از کارهای مهم او بنای خاندانها و گرفتن روزه مخصوص و مراسم جوز سرشکستن و انعقاد جمع و وظایف پیر و دلیل می‌باشد. یاران او به چند دسته تقسیم شده‌اند که هر کدام وظیفه‌ای خاص دارند و ارواح آنان در عالم ذرات آفریده شده‌اند و آنان عبارتند از: فرشتگان چهارگانه، هفتن، هفتوانه، هفت‌هفتوان، یاران قولطاس، هفتاد و دو پیر، هفت خلیفه، هفت خادم، چهل تن، چهل چهل تنان، نود و نه تن، شصت و شش غلام زرین‌کمر، بیور هزار بنده، بیون بنده.

یاران سلطان اسحاق همگی در دوره خودشان سرسپرده‌اند و بنا به امر سلطان، تمام یاران او منجمله نود و نه پیر شاهو و هفتاد و دو پیر و چهل تنان و هفتن و هفتوانه و پیر داود و پیر موسی و پیر مصطفی به پیر بنیامین سرسپردند و چون پیر بنیامین زن نگرفت بنا به فرمان سلطان اولاد هفتاد و دو پیر و نود و نه پیر به هفتوانه سرسپردند و شاه ابراهیم هم به سید حبیب شاه سموی خود سرسپرد و بابا یادگار به شاه ابراهیم سرداد و سید میراحمد به سید مصطفی و سید مصطفی به سید محمد گوره سوار و سید عبدالوفاء به سید محمد گوره سوار و سید شهاب‌الدین به سید حبیب شاه و سید حبیب شاه به سید شهاب‌الدین و سید باویسی به سید میراحمد سرسپردند.

sar siparda bîn gird wa binyâmîn

nâmi xâwandkâr bardin chîn wa chîn

سرسپرده بین گرد و بنیامین

نام خاوندکار بردن چین و چین

یعنی: همگی به پیر بنیامین سرسپردند

و نام خداوندگار را دسته‌دسته یاد کردند

* * *

فهرست اصطلاحات مذهبی و عرفانی

(آ)

آب: مراد از آب معرفت است و آن آبی است که پس از صرف قربانی به جم آورده می‌شود و خوردن هر یک از جم‌نشینان از آن ضروری است. این آب را آب چرخ و شربت وحدت و شربت شاه نیز می‌گویند.

آب حیات: چشمه‌ای است در ظلمات که هر که از آن نوشد حیات جاوید یابد و در اصطلاح یارسان کنایه از چشمهٔ عشق و محبت است که هر کسی از آن چشد معدوم نگردد. آتش: لهیب عشق الهی است چنانکه عطار گوید:

در دلم افتاده آتش ساقیا ساقیا آخر کجائی هین بیا
هین بیا کز آرزوی روی تو بر سر آتش بماندم ساقیا
و نیز گوید:

همان آتش که در حلاج افتاد همان در روزگام او فتادست
سهروردی نیز می‌گوید: آتش برادر روان است و نمودار تابشهای ایزدی می‌باشد. قدما آتش را قبلهٔ خود می‌دانستند و در هنگام نماز و ستایش و نیایش پروردگار روی به سوی آن می‌کردند و بدان می‌نگریستند. عطار گوید:

آتش عشق تو در جان خوشترست دل ز عشقت آتش افشان خوشترست
هر که خورد از جام عشقت قطره‌ای تا قیامت مست و حیران خوشترست
آخو: اشاره به «دورهٔ حقیقت» است که پس از دوره‌های شریعت و طریقت قرار می‌گیرد.

آشکار: تجلی کردن در جامهٔ انسانی است. شاه نعمت‌الله گوید: تجلی عبارت است از آنچه ظاهر و آشکار شود بر قلوب از انوار غیوب.

آگاه: واقف به اسرار، از خود آگاه، آگاه از ذات خود می‌باشد.

آمدن: در جامهٔ بشری ظهور کردن و نیز عبارت از رجعت به عالم بشریت است از عالم ارواح تا عالم استغراق و سُکر.

(الف)

احوال: جمع حال است و در لغت به معنای تحول از حالتی به حالت دیگر آمده است

واحوال چیزی هستند که در دلها حلول کنند. صاحب فتوح الغیب گوید: هر مؤمنی در احوال خود باید سه امر را رعایت کند یکی آنکه اوامر خدای را بجای آورد و دوم آنکه از منهیات و مکروهات دوری کند و سوم آنکه به قضا و قدر الهی رضا دهد.

اراده: اراده عبارت از صفت قدیم است که زائد بر ذات است و قائم بدان است و شأن آن تخصیص ممکنات است به بعضی از آنچه جائز است وقوع آن و اراده از نظر لغوی به معنای خواستن و قصد کردن و توجه کردن آمده است و حکماء عزم راسخ را که بعد از مقدمات فعل که تصور، میل، عشق و شوق باشد حاصل می شود اراده می گویند که مقدمه فریب فعل است. مرید از نظر اشتقاقی کسی است که او را اراده باشد چنانکه عالم کسی است که او را علم باشد.

ارکان: ارکان به معنی رسم و قانون مذهبی است و روی چهار پایه قرار دارد: پاکی، راستی، نیستی، رضا و کمک و بخشش.

اسرار: اسرار عبارت از محاق سالک است در حق و در موقع وصول تام به سوی او به حکم: «لی مع الله وقت».

اشاره: عبارت از خبر دادن از مراد است بدون عبارت و الفاظ.

اقرار: پیمان ازلی و رشته بیعت و الحاق به قرارداد ازلی است.

الله: اسم ذات واجب الوجود است که خادم در هنگام انجام تشریفات جم اسم الله را بر زبان می آورد.

الست: اشاره به آیه: «الست بربکم» در قرآن کریم سوره ۷ آیه ۱۷۱ است که بنا به سرانجام در عالم ذرات هر یک از خاصان و مقربان حق بدان نامیده شده اند و مراد از این اسم در برخی از ابیات سرانجام، روز ازل روز میثاق می باشد.

الوهیت: به معنی مقام الهی و ذات باری تعالی و صفت خدائی است. خواجه عبدالله گوید: مردی در الوهیت می سوخت و از وراء پرده عزت آمدند تا شهادت بر او عرضه کنند. **اهل حق:** پیروان مسلک یارسان را گویند، به این گروه یارسان و طایفه سان یعنی طایفه سلطان اسحاق نیز می گویند و در واقع اهل حق، اهل معرفت و سالکان الی الله را گویند.

ایمان: ایمان به معنی گرویدن و به معنی تصدیق و وثوق و اطمینان و مقابل کفر است و به معنی خضوع و انقیاد و گردن نهادن و تصدیق مطلق و فضیلت و ثبات آمده است. گروهی

گویند ایمان قطع علایق از دنیا و توجه به ذات اقدس احدیت یا به ایمان است و فرع آن عروج به مقام قاب قوسین و فناء فی الله است و نیز گفته‌اند ایمان عقد قلب است به نگهداری سرّ و شناخت برّ.

ایوالله: این واژه را پیر در پاسخ خادم در هنگام ختم دعای قربانی بر زبان می‌آورد. **ایوت:** ایوت در کردی به معنی پرورش و نگاهداری و پرستاری است و در نامه سرانجام و نامه زلال زلال لقب شاه‌ابراهیم فرزند سید محمد گوره سوار یاد شده است و در آوستا ایوت در شمار پارسایان و ناماورانی است که نامش در جدول اسامی یشت سیزدهم مذکور بوده و وفروشی‌اش ستوده شده است.

(ب)

باده: باده نزد صوفیان نصرت الهی است و عشق منیف را نیز باده گویند. لاهیجی گوید: بعضی در مدرسه میان اهل حق و سوسه بسیار جان‌کنده‌اند و کمندی چند از تقلید در گردن افکنده‌اند نه در میخانه به حق باده عرفان نوشند یا نه در قدم پیر مغان به تهذیب اخلاق کوشند.

باران: باران کنایت از فیض حق تعالی است و رحمت شامله او است که از عالم غیبت بر ممکنات فایض گردد و ممکنات بر حسب مراتب استمداد، استفاضه نمایند و غلبه عنایات را نیز گویند که در احوال سالک حاصل شود از فرح و ترح.

بارگاه: بارگاه ذات خداوند و جهان هستی را بارگاه گویند و بارگاه پرنور ذات خدائی است که در جهان هستی جلوه‌گر می‌شود و بارگاه در اصطلاح عرفا نیز خیمه یاد شده و خیمه بارگاه ذات احدیت و مرتبت حجاب را گویند و جهان وجود را نیز خیمه گویند و بالجمله صقع ربوبی یا گوشه زمین پروردگاری را نیز خیمه می‌نامند. عراقی گوید:

ای زده خیمه حدوث و قدم در سراپرده وجود و عدم
جو تو کس واقف وجود تو نیست هم توئی راز خویش را محرم
باز: باز کنایت از روح و ارواح قدسی و نفس ناطقه انسانی است. عطار می‌گوید:

برو بند قفس بشکن که باز آنرا قفس نبود تو در بند قفس ماندی چه باز دست سلطانی
باز پیران کامل اهل حق را گویند که سر بر سر سودای عشق گذارده باشند.

بام: محل تجلیات را گویند چنانکه یکی از القاب بابا یادگار زرده بام است و این لقب را به

خاطر تجلیاتش در کالبدهای زیاد به او داده‌اند چه بام محل تجلیات را گویند و زردی صفت سلوک باشد.

بحر: بحر مقام ذات و صفات بی‌نهایت حق است که تمام کائنات امواج بحر نامتناهی اویند و عالم وجود کلی است. عراقی گوید:

آن بحر که موج او است دریا و آن نور که ظل او است اشیا و بالاخره مقام وحدت بحرست و مقام کثرت امواج بحرند.

بیابست: ظاهراً شکل دگرگون شده‌ای از: بیعت و بست به معنی بیعت و پیمان روز ازل و میثاق ازلی می‌باشد که در روزگاران پیش از آفرینش با ارواح بندگان بسته شد و در قرن هشتم هجری سلطان اسحاق این بیعت را با یاران خود تجدید نمود و بیعت عبارت از تسلیم مرید است به شیخ کامل که وظائف و دستورات شیخ را بطور کامل اجرا کند و طریق آن مختلف و متفاوت است و در حدیث است که با حضرت رسول هفت مرتبت بیعت کردند، پنج بیعت برای طاعت و دو بیعت برای محبت و این بیعت‌های هفتگانه بازاء اطوار هفتگانه قلب است. **بیگانه:** کسی که به مسلک یارسان نگروده باشد و در این راه سرنسیپده باشد و گام در راه حقیقت نگذارده باشد و بیگانه کسی است که مشرف نشده است و در مقام سیر و سلوک برنیامده و قدم در راه طریقت نهاده است.

(پ)

پادشاه: پادشاه معانی مختلفه دارد از جمله: اصل، خداوند، بزرگ و بطور کلی شاه یا پادشاه فرمانروای کشور است و به اعتباری هم یکی از اسماء‌الله است و پادشاه نیز لقب کسی می‌باشد با طی مراحل با تأییدالله به آخرین مرحله کمال رسیده مقام اولی‌الامری و مظهر‌اللهی را حائز شود یعنی آینه‌وار مظهر جلوه نور الهی گردد. از این رو اشخاصی که توسط پیر ارشاد می‌شوند با توجهات شاه به فیض رحمت الهی کامیاب می‌گردند.

پرده: پرده، پرده‌دار میان خداوندگار و بنده است که با سیر و سلوک و ریاضت و چشیدن تلخیها و ناکامیها با پیمودن مراحل سلوک و با دستگیری و رهنمونی پیر و هفتوا نه پس از طی مراحل و منازل و گذشتن از نشیب و فرازهای زیاد می‌تواند به سرمنزل مقصود برسد و به مرحله فناء فی الله یعنی رسیدن به حق می‌رسد و پرده حاجب میان حق و بنده است و مانعی را گویند که میان عاشق و معشوق باشد و از لوازم طریق باشد از جهت معشوق و نیز پرده به

معنی حجاب غیب است. عطار گوید:

دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست
پرده سَر: پرده غیب و جهان ناپیدا را گویند و پرده غیب مراد جهان غیب است یعنی آنچه
 ماوراء پرده ماده و مادیات است و نیز مراد علم است که حجاب می باشد.

پیو: پیر پس از مقام مظهریت حق اعلی مقام اهل حق است که شاه و مریدان در جمع به
 وی سر می سپارند و آن مقام جبرائیل یا پیر بنیامین و مظاهر او است. و پیر به معنی مرشد و
 راهنما پیش زردشتیان هم می باشد.

پیر کامل: راهنمای کامل را گویند که هر که دامن او را بگیرد دست از همه راه و روشهای
 جهان رها می کند و به حق نزدیک می شود.

پیمانہ: باده مسلک یارسان را گویند که پس از پیمودن مراحل سلوک، به نوشیدن آن
 سرافراز می گردد. کیل هم می گویند و پیمانہ باده حقیقت را گویند و چیزی را گویند که در وی
 مشاهده انوار غیبی کنند و ادراک معانی نمایند که دل عارف باشد.

تجلی: تجلی نور خداوندگار است که در پیکره عارفان می تابد تا در جهان آخشیجی
 ظهور کنند و مسیر انسانی را بیمیند و تجلی، نور مکاشفه ای است که از باری تعالی بر دل
 عارف ظاهر می گردد و دل را می سوزاند و مدهوش می گرداند. خواجه عبدالله گوید: تجلی
 برقی است که چون تابان گردد عاشق از تابش وی ناتوان گردد تجلی ناگاه آید ولی بر دل آگاه
 آید، هر که را خبر پیش، تجلی را در وی اثر بیش، تجلی صفات عاشق را پست کند و تجلی
 ذات عاشق را مست کند، و تجلی صفات وی را نیست کند و تجلی ذات وی را مست کند، و
 به محبوب وی وصل کند.

تخت: تخت که در برخی از ابیات سرانجام به آن اشاره شده ظاهراً به معنی تجلی گاه یا
 نشیمنگاه ذات بکار رفته است.

تکبیر: تکبیر ذکری است که خادم باید آنرا بخواند.

تیغ: تیغ کارد مخصوصی است که بدان حیوان قربانی را ذبح کنند و یا جوز را برای
 سرسپردن با آن شکنند و برای تیغ قربان دعای مخصوص خوانده می شود و دهن آن تیغ
 تاختم تشریفات قربان به هیچ شئی جز با اعضای قربان یا نذر دیگری نباید تماس پیدا کند.

جام: پیاله و ظرف آبخوری را گویند ولی در اصطلاح یارسان مراد از جام، جامه و مظهر و لباس جسمانی را گویند و در اصطلاح صوفیه جام دل عارف سالک است که ملامال از معرفت است و گفته‌اند مراد از جام بدن و از باده تصفیه بدن است که عارف کامل از جام باده الهی نوشد و سرمست از توحید گردد.

جام جم: جام جم تجلیات قدس الهی و عالم غیب است که عارف کامل را مجذوب و سرمست گرداند و مراد از جام جم جام الهی است که خداشناسان را شیفته و فریفته و سرخوش می‌کند. حافظ شیرازی می‌گوید:

بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
جامه: جامه لباس جسمانی و مظهریت را می‌گویند و نیز روحی است نمودار صفات ممتازه روح دیگر، که هر دو در عالم معنی و مرحله سیر کمال مقام متساوی و نشأ واحد تحصیل کرده‌اند.

جان: روح انسانی را گویند که توأم با تجلیات حق تعالی باشد و جان مراد روح انسانی است و کنایت از نفس رحمانی و تجلیات حق است. غزالی گوید:

حقیقت جان آدمی قائم است به ذات خود و صفات خاص خویش مستغنی است از قالب و معنی مرگ نه نیستی وی است، بلکه معنی آن انقطاع تصرف وی است از قالب و معنی حشر و نشر و بعث و اعاده، نه آنست که وی را پس از نیستی بوجود آورند بلکه آنست که وی را قالب دهند.

جلاء: در اصطلاح یارسان به معنی تجلی کردن نور و فروغ خداوندگار در پیکره عارفان کامل است و جلاء عبارت از ظهور ذات مقدس است لذا ته فی ذاته و استجلاء ظهور ذاتست لذا ته فی تعیناته و کمال جلا عبارت از کمال ظهور حق است به انسان کامل و کمال استجلاء عبارت از جمع حق است بین شهود نفس خود به نفس خود در نفس خود و آنچه ممتاز است از او غیر اوست.

جم: جم مأخوذ از کلمه عربی جمع که به معنی اجتماع یا محل اجتماع اهل حق که با مراسم خاص برگزار می‌شود و جم محل مخصوص عبادت اهل حق را گویند و جمخانه نیز گفته می‌شود. خواجه عبدالله گوید: حقیقت جمع نشان اتحادست و اتحاد نشان و دادست، تفرقه نشان دوگانگی است و دوگانگی بیگانگی است هر ضیائی که در شمع است آن آثار

جمع است در موم و بی آتش، انوار نیست، آتش بی موم در مجلس بکار نیست، این جمعیت طریقت است و رای این جمعیت حقیقت است و آن نیستی بشریت است.

(ج)

چوگان زرین: در اصطلاح یارسان پیران مجاهد و ریاضت‌کش را گویند چنانکه، شاه‌ابراهیم ایوت می‌گوید: «هفتاد و دو پیر سردان نه رای گیان - چوگان زرینان میردان دیوان» یعنی: هفتاد و دو پیر، آن عارفان کامل و پیران مجاهد و ریاضت‌کش در راه هفتوانه سرسپردند و چوگان مقادیر احکام را گویند و گفته‌اند مراد از چوگان تقدیر جمیع امور است به طریق جبر و قهر.

(ح)

حق: ذات خداوندگار را گویند و خداوندگار را به این نام خوانند و حق به معنی سزاوار و درست و راست و واجب و کاری است که البته واقع شود و راستی و نامی است از نامهای باری تعالی و راست کردن سخن و درست کردن، و نزد صوفیه عبارت از ذات الله است و به معنی ثابت هم آمده است و در عرف مطابقه با واقع است یا با اعتقاد همانطوری که صدق مطابقت اعتقادات با واقع. هجویری گوید: مراد از حق خداوند می‌باشد و آنچه خدا بر خود واجب کرده است حق گویند.

حقیقت: طریقه و مسلک حق را گویند و نام حقیقتی یعنی نامی که مظهرهای پیشین در دوره حقیقت و در جامه حقیقت بدان نامیده شده‌اند و حقیقت بعد از مراحل شریعت و طریقت و معرفت می‌آید و اهل حق به کسی اطلاق می‌شود که مراحل شریعت و طریقت و معرفت را طی نماید تا به مقام حقیقت برسد. هجویری گوید: حقیقت عبارت از آنست که نسخ بر آن روا نباشد و از عهد آدم تا فناء عالم حکم آن متساوی باشد چون معرفت خدا و صحت معاملات خود به خلوص نیت، و شریعت عبارت است از آنچه نسخ و تبدیل بر آن روا باشد چون احکام و اوامر شریعت و اقامت شریعت بی وجود حقیقت محال بود و اقامت حقیقت بی حفظ شریعت محال زیرا حقیقت روح است و شریعت جسد و شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب. لاهیجی گوید: حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب و تعینات و محو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات.

حیات: در اصطلاح یارسان به معنی متجلی شدن به نور الهی و پا به عرصه وجود گذاردن

است چنانکه پیر موسی می‌گوید: «اینه هفتوان یاوان و حیات - رزم شَرطَنی تا و روی مَمات». یعنی: اینک هفتوانه به نور الهی متجلی شدند و پا به عرصه حیات گذاردند و شرط و پیمان ازلی را که در روز ازل با ارواح بندگان بستیم به وسیله آنان بجای آوردید. حیات یعنی زندگی و وحی یعنی زنده و در اصطلاح متجلی شدن به نور اقدس الهی است در ظل انوار ساطعه او که سبب آن ترک علائق دنیوی و امیال شهوانی است. عبدالله انصاری می‌گوید: حیات معرفت دیگر است و حیات بشریت دیگر، عالمیان به حیات بشریت زنده‌اند و دوستان به حیات معرفت، حیات بشریت روزی بسر آید که دنیا به آخر رسد و اجل در رسد و حیات معرفت هرگز روا نباشد که بسر آید که معرفت هرگز بسر نرسد، و روز بروز افزونتر و به حق نزدیکتر، جنید یکی را می‌شست یکی از مریدان خویش انگشت وی بگرفت و گفت: «هذا ينقل من دار الی دار». دوستان هرگز مرگ نچشیده و مرگ آنها برداشتن پرده حجاب باشد و منشأ حیات معرفت سه چیز است، از خلق عزلت، با خلق خلوت، زبان در ذکر، دل در فکر.

(خ)

خادم: خدمتگزار را گویند ولی در اصطلاح یارسان فرد معینی است که در جمع وظیفه اعلام آغاز و پایان جمع، توزیع نواله و نذور، اجراء اوامر مربوط به جمع و سایر تشریفات و انتظامات را دارد و به هیچ وجه حق نشستن ندارد و همه امور را سرپا انجام می‌دهد، خواندن تکبیر در جمع نیز بدو محول است و حفظ انتظامات داخلی و خارجی جمخانه و انجام دستورات جم و اعلام شروع و ختم و سایر مراسم جمع به عهده خادم است و خادم حق نشستن ندارد و سرپا ایستاده وظایف خود را انجام دهد: حفظ انتظامات داخلی و خارجی جمع انجام هر گونه اوامر جمع، اعلام و شروع و ختم و سایر تشریفات جمع، تکبیر مخصوص نذر را گفتن تا سید دعای آن را بخواند.

خانه سر: روزگاران پیش از آفرینش و عالم ذرات را گویند که ارواح انسانی احضار شدند. چنانکه داود می‌گوید: «هرنه خانه سر تا کوشک رنگین - هفت پور دستگیرن بی شک و یقین» یعنی از روزگاران پیش از آفرینش که ارواح بندگان احضار شدند و برای عالم بشری پیمان بستند، هفتوانه بی‌گمان دستگیری یاران را به عهده داشته‌اند. خانه ازل نیز می‌گویند.

خلیفه: خلیفه از منصب داران مذهبی اهل حق که یکی از وظایف او تقسیم بالتساوی و عادلانه نذور است که بعداً خادم آنها را میان جم‌نشینان توزیع می‌کند و خلیفه موظف است

نذرها را در جمخانه بین حاضرین بطور مساوی قسمت کند. در اصطلاح عرفاء مقام خلافت مقامی است که سالک بعد از قطع مسافت و رفع بعد و رفع دوری میان خود و حق در اثر تصفیه باطن و تجلیه و نفی خاطر و خلع لباس صفات بشری از خود و تعدیل و تصفیه و تسویه اخلاق و اعمال سیر کرده و جمیع آن منازل که ارباب حال و احجاب تصفیه معلوم کرده اند طی کند و منازل سائرین الی الله را رفته و وصول به مبدأ حاصل نموده، به اصل و حقیقت واصل گشته و سیر الی الله و فی الله تمام شده و از خود و خودی محو شود به بقای احدیت باقی گردد. در این حال سزاوار خلافت است. و او در این مقام متجلی به تجلی ذات می گردد و مظهر تمام اسماء و صفات الهی است و به حکم: «انی جاعل فی الارض خلیفه» و «یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض» و «هو الذی جعلکم خلائف الارض» به مقام کمال انسانیت و ارشاد و هدایت خلق نائل می گردد.

(د)

دام: نیاز از دام جهان آخشیحی و زندگی در جهان و متجلی شدن به نور الهی است. چنانکه سید باووسی می گوید: «دامان سخته پی گشت پناهی - قرص ذاتنیم نور و جلابی» یعنی: ما به نور الهی متجلی شده ایم و در جهان آخشیحی ظهور کرده ایم تا سختی ها و ناملایمات دنیا را بگذرانیم، با این وصف ما برای همه شما پناهگاه هستیم و شما را دستگیری می کنیم و به راه راست ارشاد می نمایم. جامی نیز می گوید:

ای در این دامگه وهم و خیال مانده در ربقه عادت مه و سال
حق که منشور سعادت دادت در خلاف آمدن عادت دادت
چند سر در ره عادت باشی تارک تاج سعادت باشی
دلیل: دلیل راهنما و مقتدا را گویند ولی به اصطلاح اهل حق کسی است که با اجازه پادشاه و پیر واردین به مسلک یارسان را هدایت و دستگیری نموده سپس به پیر بسپارد. دلیل که در انجام تشریفات مذهبی دارای سمت خاصی می باشد یکی از اولاد هفتاد و دو پیر و دیگر از طرف خاندانها باید باشد.

دون: کلمه ترکی است به معنی جامه، و اهل حق دون به دون شدن را به جای جامه به جامه شدن و گردش روان در تن استعمال می کنند.

(ر)

رنگ: کنایت از رسوم و تعلقات و قیود بشریت است، چنانکه سلطان اسحاق می‌گوید: «دس مدر وی رنگ مواچه و مگو - دعوای شکاکان بادامانو» یعنی بارسوم و تعلقات و قیود بشری کاری نداشته باشید و بگذارید دعوا و نزاع شکاکان بماند. رنگ کنایت از رسوم و قیود بشریت است. چنانکه حافظ شیرازی می‌گوید:

ساقیا می ده که جز می نشکند پرهیز را تا زمانی کم کنم این زهد رنگ آمیز را
این زردشتی و آئین قلندر چند چند توشه باید ساختن مر راه جان آویز را

(ز)

زندان: نیاز از زندان جهان آخشیحی است. چنانکه پیر بنیامین می‌گوید: «ها میر خسروت گیر زندانن - ازل دوستن میر میدانن» یعنی اینک میر خسرو در بند جهان گرفتار شده است و او دوستدار دیرین تو و مرد میدان حقیقت و عارف کامل است. زندان مراد دنیا است که فرمود: «الدنيا سجن المؤمن و جنة الکافر» یعنی: دنیا زندان پرهیزگاران و بهشت کافران است و گاه عنایت از نفس است.

(س)

ساجناز: به معنی تابه نان‌پزی است. ولی به اصطلاح یارسان: چشمه خورشید را گویند زیرا آن عالم معنوی یا محل خلوت «بیا بس ساجناری» از لحاظ محیط نور و حرارت تشبیه به چشمه خورشید شده است و به تعبیر دیگر تعبیر به ساج نان‌پزی روی آتش است که خمیر اسرار نبوت را با قوام یافتن در ظرف ولایت روی ساج وحدت توسط آتش معرفت به نان رحمت تبدیل و به فیض یافتگان حق و حقیقت تحویل شده است.

سر: راز و نهان را گویند ولی در اصطلاح یارسان عالم غیب و جهان علوی را گویند. چنانکه خلیفه شاه شاه می‌گوید: «شام نه جامه سر صدف مپوشا - چنی پیر رمزبار و سر مکوشا» یعنی: پادشاهم در عالم غیب صدف می‌پوشید و به اتفاق پیر رمزبار به گشت و گذار می‌پرداخت و در جهان سر و راز می‌کوشید. لاهیجی گوید: سر را از آن جهت سر گویند که غیر از اصحاب و ازباب قلوب ادراک آن نمی‌تواند کرد. در کتاب اللمع است که سر چیزی است که حق آنرا پنهان کرده است و مردمان را بدان دسترسی نیست.

سرجم: سرجم به معنی سردسته جمع و رأس جم می‌باشد که کنایه از ذات احدیت است و این سمت را خداوندگار در عالم ذرات تعیین نموده است. چنانکه خلیفه جبار می‌گوید:

«نه جاگیری ذات خواجای پیر موسی - چوگا سر جم بی سید باویسی» یعنی به جانشینی و الزام ذات احدیت و خواجه بی همتا، در روزگاران پیش از آفرینش، سید باویسی سرجم بود. و نیز سرجم عبارت از قسمت اول قربانی است بنام شاه حقیقت، یعنی ذات احدیت چونکه آن مجمع عبادت را محاط از محیط جلوۀ ذات حق دانند به همین اعتبار رأس جم مقام حق قرار داده و آن قسمت را سرجم می نامند و در واقع سرجم عبارت از قسمت اول قربانی است در موقع تقسیم آن در جمخانه

سرسپردن: سرسپردن یعنی سر تسلیم به مسلک یارسان فرود آوردن و توسط دلیل و پیر به صاحب خاندان بیعت نمودن و بارشته شرط و اقرار به پادشاه حقیقت پیوستن است. **سفر:** در اصطلاح یارسان روی آوردن دل به سوی حق تعالی است چنانکه سید ابوالوفاء می گوید: «منزلدارنیم نه راگۀ سفر - و تدبیر جم بستان کمر» یعنی ما تا روز رستاخیز منزلدار این راه هستیم و توجه همه را به سوی حق جلب می کنیم و برای خواندن دعای تکبیر در جمع کمر همت بسته ایم.

سکه: پول نقره ای که در مراسم سرسپردن با جوز در جلو دست پیر می گذارند و پیر جوز را در روی آن خرد می کند.

سید: سید در اصطلاح یارسان کسی است اولاد یکی از یازده خاندان باشد و وظیفه او دعای نذورات خواندن است زیرا نذر اهل حق تا وقتی دعای آن به آداب مخصوص خوانده نشود کسی اجازه خوردن آن نذر را ندارد.

سیمرغ: سیمرغ در اصطلاح یارسان کاملترین وجود بشری و عارفان کامل که به نور ذات خداوندی متجلی شده اند گویند. چنانکه سید محمد می گوید: «یورتمن عنقا، یورتمن عنقا - نه یانه ازل یورتمن عنقا» یعنی در روزگاران پیش از آفرینش در عالم ارواح من به نور ذات اقدس الهی سرشته شده ام و جامه ام سیمرغ یا کاملترین وجود بشری است و سیمرغ انسان کامل است. چنانکه سنائی گوید:

با دلم به مهر و محبت یگانه بود سیمرغ عشق را در دل من آشیانه بود
بودم معلم ملکوت اندر آسمان امید من به خلد برین جاودانه بود

(ش)

شاهد: شاهد به معنی گواه و حاضر می باشد ولی در اصطلاح یارسان به معنی دوست و

محبوب خداوندگار است که همیشه بیاد او است. چنانکه سلطان اسحاق گوید: «هر که چه هفت نور ویش کرو جیا - بنیام شاهد بر تو بدرگوا - نه واده آخرنیشان رجا - گردشان مدری و باد فنا» یعنی: ای بنیامین تو شاهد و محبوب من هستی و بر همه چیز آگاهی. هر کسی از هفتوانه خودش را از ما جدا کند، رجا و خواهش این عده را در روز رستاخیز نخواهم پذیرفت و همه‌اشان را به باد فنا نابود خواهم کرد. اما در اصطلاح صوفیه مراد از شاهد معشوق محبوب عندالعاشق اراده شده است از جهت حضور او نزد معشوق در تصور و خیالش و گاه اطلاق می‌شود بر آنچه حاضر در قلب انسانست و همواره در فکر و بیاد اوست. جامی گوید:

در چشم عیان شاهد و مشهود توئی در قبله جان ساجد و مسجود توئی
بی نان و نشان قاصد و مقصود توئی بی گوش و زبان حامد و محمود توئی

شاهباز: باز سفید را گویند ولی در اصطلاح یارسان مراد از شاهباز، وحدت وجود و ذات لایزالی است که نور او بر دل و جان عارفان می‌تابد. چنانکه خاتون دایراک ملقب به رمزیار می‌گوید: «هفتوانه چه نور شاهباز عادل - بی شرط میردان تو کرد و حاصل» یعنی: ای خداوندگار دادگر، هفتوانه را از نور خود برای اجرای شرط و پیمانی که با ارواح بندگان بسته بودی به وجود آوردی.

شروط: قرار و پیمان را گویند و در اصطلاح یارسان بیعت و پیمان ازلی است که با ارواح یاران بسته شد و شرط به شرایط مقرره اساس پردیوری مقرره اساس بیابس پردیوری مقرر شدن و ایمان آوردن را شرط و اقرار گویند.

(ک)

کلام: نوشته‌ها و بیانات قدسی منقول از مظاهر حق و یاران را گویند مانند کلام خزانه یا نامه سرانجام و کلام پردیوری و غیره.

کوی: در اصطلاح یارسان پایه و مقام بندگی را گویند چنانکه سیدابوانوفاء می‌گوید: هواداران از نه کوی ماچین: - ماموی رسولم حمزه نان یمین» یعنی: مقام عبودیت و بندگی من تا چین و ماچین رسید و زمانی هم در پیکره حمزه عموی رسول خدا متجلی شدم و کوی در اصطلاح صوفیه مقام عبودیت را گویند.

شمع: شمع موم را گویند ولی در اصطلاح یارسان شمع، نور و فروغ الهی است. چنانکه

سید ابوالوفاء می‌گوید: «شعلهٔ ظلمانی داودن رهبر - شمع سرّه نیم جه فانوس انور» یعنی: داود که پایهٔ رهبری دارد با نور رخسارش شب تیره را روشن کرد، ما نیز پرتوی از فانوس و شمع الهی هستیم و شمع نزد صوفیان نور الهی را گویند و باز گفته شده است که شمع اشارت به پرتو نور الهی است که می‌سوزد و دل سالک را و نیز اشارت به نور عرفانست که در دل صاحب شهود افروخته می‌گردد و آن دل را منور کند و شمع الهی قرآن کریم را گویند. عطار گوید:

شمع رویت را دلم پروانه‌ای است لیک عقل از عشق چون بیگانه‌ای است
 پرزنان در پیش شمع روی تو جان ناپروای من پروانه‌ای است
 بر سر موئی است دل از زیر گاه یک سر موی توام در شانه‌ای است

(ل)

لقا: در اصطلاح یارسان کنایه از ذات احدیت است. چنانکه خلیفه امیر گوید:

«زوکیلی ذات شای صاحب لقا - سرجم بی جوگا سید حبیب شا» یعنی: به وکالت ذات احدیت و خداوندگار بی همتا، سید حبیب شاه در آندم سرجم بود. لقاء نزد صوفیه عبارت از ظهور معشوق است چنانکه عاشق را یقین شود که اوست به صورت آدم ظهور کرده است.

(م)

مظهر: مظهر روحی است در نتیجه طی مراحل سیر کمال صیقل یافته و محل انعکاس جلوهٔ نور ذاتی قرار گرفته که آن ذات بر او احاطه پیدا کرده است.

(ن)

نیستی: نیستی یعنی نابود کردن کبر و غرور و خودپسندی و هوی و هوس نفسانی و تمام رذائل اخلاقی از خودش و بطور مطلق تسلیم مقدرات شود غیر او رضای خدا چیزی نخواهد و به عبارت دیگر از خود بی خود و فناء فی الله گردد به اصطلاح عرفا، و حکماء بعد از طی مرحلهٔ رضا به مقام تسلیم که آخرین مرحلهٔ عرفان است رسیده باشد و نیستی آنست که سر دوستی شوی، نه در این جهان با دید آئی، نه در آن جهان، دوگیتی در سر دوستی شد و دوستی در سر دوست، اکنون نمی‌یارم گفت که منم، نمی‌یارم گفت که اوست.

(ه)

هوشیار: آگاه از غیب، شناسندهٔ جامه و مظهر خود را گویند.

(۵)

یار: یار، دوست و محبوب و پیرو مسلک یارسان را گویند.
یارسان: پیروان و یاران سلطان اسحاق و مسلک اهل حق و طریقه حقیقت را گویند.

فهرست آیات قرآن کریم
و احادیث خاتم الانبیاء حضرت محمد (ص) و اقوال علمای اسلام

- افمن شرح الله صدره للاسلام (علماء).
الحیاء وجود الهیة فی القلب... (علماء).
الست بربکم قالوا بلا (آیه).
العقل سراج العبودیة (علماء).
العقل نور فی القلب یفرق به بین الحق والباطل (علماء).
الله نور السماوات والارض (آیه).
انا لله و انا الیه راجعون (آیه).
اولئک الذین امتحن الله قلوبهم... (آیه).
اول ما خلق الله العقل (علماء).
بلال سابق الحبشة (حدیث).
رب زدنی تحیراً فیک (علماء).
فقال انا ربکم الاعلی (آیه).
فیه شفاء للناس (آیه).
قال رب اشرح لی صدری (آیه).
کتب فی قلوبکم الایمان (آیه).
لن ترانی (آیه).
لیهلك من هلك عن بینه (علماء).
ما کذب الفؤاد ما رأى (آیه).
مطاع ثم امین (آیه).
مطاع ثم امین (آیه).
من عرف نفسه فقد عرف ربه (حدیث).
نسائکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم (آیه).
و اذا مرضت فهو یشفینی (علماء).

و خلق الجنان من مارج من نار (آیه).
و مکروا و مکرالله والله خیر الماکرین (آیه).
و سقیهم ربهم شرابا طهورا (آیه).
و مکروا و مکرالله والله خیر الماکرین (آیه).
و لقد خلقنا الانسان من صلصال... (آیه).

فہرست مأخذ و منابعی کہ در تھیہ حواشی از آنها بهره برداری شدہ است

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- شرح گلشن راز تألیف شیخ محمد لاهیجی - تهران ۱۳۳۷.
- ۳- کشف المحجوب تألیف ابی الحسن علی بن عثمان ہجویری - تهران ۱۳۳۶.
- ۴- مصباح الہدایہ و مفتاح الکفایہ تألیف عزالدین محمود بن علی کاشانی - تهران ۱۳۲۵.
- ۵- حکمۃ الاشراف تألیف شیخ شہاب الدین یحیی سہروردی - تهران ۱۳۳۱.
- ۶- نزہۃ القلوب تألیف حمداللہ مستوفی بہ اہتمام لیسترانج - لیدن ۱۳۳۱.
- ۷- فارس نامہ تألیف ابن البلخی بہ اہتمام لیسترانج - کمبریج ۱۹۲۱.
- ۸- احسن التقاسیم فی معرفۃ الاقالیم تألیف مقدسی - لیدن ۱۹۰۶.
- ۹- تاریخ سیستان بہ تصحیح ملک الشعراء بہار - تهران ۱۳۱۴.
- ۱۰- عجائب المخلوقات تألیف زکریا قزوینی بہ تصحیح نصراللہ صوحی - تهران ۱۳۲۴.
- ۱۱- آثار الباقیہ عن قرون الخالیہ تألیف ابوریحان بیرونی بہ اہتمام زاخائو - لپیزیگ ۱۹۲۳.
- ۱۲- اعلام قرآن تألیف دکتر محمد خزائلی - تهران ۱۳۴۱.
- ۱۳- احیاء الملوک تألیف ملک شاہ حسین سیستانی بہ اہتمام دکتر منوچہر ستودہ - تهران ۱۳۴۵.
- ۱۴- تاریخ سنی ملوک الارض والانبیا تألیف حمزہ اصفہانی - لپیزیگ ۱۸۸۴.
- ۱۵- تاریخ طبرستان تألیف بہاء الدین محمد بن حسین کاتب بہ تصحیح عباس اقبال - تهران ۱۳۲۰.
- ۱۶- صد در نثر و صد در بندہشن با تصحیح دہابہر - بمبئی ۱۹۰۹.
- ۱۷- سوشیانت نوشتہ مراد اورنگ - تهران ۱۳۴۲.
- ۱۸- قصص الانبیاء تألیف ابواسحاق نیشابوری بہ اہتمام حبیب یغمائی - تهران ۱۳۴۰.
- ۱۹- قاموس کتاب مقدس ترجمہ و تألیف ہاکس - تهران ۱۳۴۹.
- ۲۰- الملل والنحل تألیف ابوالفتح شہرستانی بہ تصحیح محمدرضا جلالی نائینی - تهران ۱۳۲۵.
- ۲۱- مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد تألیف شیخ نجم الدین رازی - تهران ۱۳۳۶.
- ۲۲- معجم البلدان تألیف یاقوم حموی بہ اہتمام وستفلد - لپیزیگ ۱۸۷۳.

- ۲۳- نفحات الانس من حضرات القدس تألیف مولانا عبدالرحمن جامی با تصحیح مهدی توحیدی پور - تهران ۱۳۳۶.
- ۲۴- ویس و رامین اثر فخرالدین گرگانی به اهتمام محمدجعفر محجوب - تهران ۱۳۳۷.
- ۲۵- کشف اصطلاحات الفنون والعلوم تألیف محمدعلی التهانوی - هند ۱۸۶۲.
- ۲۶- فرهنگ اصطلاحات عرفانی تألیف دکتر سید جعفر سجادی - تهران ۱۳۵۴.
- ۲۷- فلسفه در ایران باستان تألیف سید محمدکاظم امام - تهران ۱۳۵۳.
- ۲۸- ترجمه رساله قشیریه با تصحیحات بدیع الزمان فروزانفر - تهران ۱۳۶۱.
- ۲۹- کتاب توضیح شرح بر کلمات قصار باباطاهر تألیف سلطانعلی شاه - تهران ۱۳۶۳.
- ۳۰- قاموس الاعلام تألیف شمس سامی (ترکی) - استانبول ۱۳۰۸ هجری.
- ۳۱- راحة الصدور و آية السرور تألیف نجم‌الدین راوندی لیدن ۱۹۲۱.
- ۳۲- برهان قاطع تألیف ابن خلف تبریزی به اهتمام محمد عباسی - تهران ۱۳۴۴.
- ۳۳- فرهنگ پهلوی تألیف دکتر بهرام فروشی - تهران ۱۳۴۶.
- ۳۴- کیانیان تألیف آرتور کریستن سن ترجمه دکتر ذبیح‌الله صفا - تهران ۱۳۵۵.
- ۳۵- داستانهای ایران باستان نگارش احسان یار شاطر - تهران ۱۳۵۱.
- ۳۶- فرهنگ ادبیات فارسی دری تألیف دکتر زهرا ی خانلری - تهران ۱۳۴۸.
- ۳۷- برهان‌الحق تألیف نورعلی الهی به کوشش دکتر تقی فضل‌ی - تهران ۱۳۳۳.
- ۳۸- یشت‌ها گزارش پورداد - تهران ۱۳۴۶.
- ۳۹- گائها گزارش پورداد - تهران ۱۳۵۴.
- ۴۰- ویسپرد گزارش ابراهیم پورداد - تهران ۱۳۵۷.
- ۴۱- یستا گزارش پورداد - تهران ۱۳۱۲.
- ۴۲- وفيات الاعیان تألیف قاضی ابن خلکان - قاهره ۱۹۴۸.
- ۴۳- شاهنامه فردوسی به اهتمام ژول مول - تهران ۱۳۱۲.
- ۴۴- دستورالعلماء تألیف قاضی عبدالنسی احمد نگری - حیدرآباد دکن ۱۳۳۱.
- ۴۵- حدائق الحقایق به اهتمام دکتر سید جعفر سجادی - تهران ۱۳۴۶.
- ۴۶- دیوان حافظ شیرازی به اهتمام حسین پژمان - تهران ۱۳۱۵.
- ۴۷- دیوان مولانا عبدالرحمن جامی ویراسته هاشم رضی - تهران ۱۳۴۱.

- ۴۸- دیوان شاه نعمت‌الله ولی - تهران ۱۳۲۸.
- ۴۹- دیوان فخرالدین عراقی به‌اهتمام سعید نفیسی - تهران ۱۳۳۶.
- ۵۰- دیوان سنائی - ابوالمجد آدم سنائی - تهران ۱۳۳۶.
- ۵۱- دیوان شیخ فریدالدین عطار نیشابوری - تهران ۱۳۱۹.
- ۵۲- دیوان شمس مغربی - شیخ محمد مغربی - تهران ۱۲۸۷.
- ۵۳- دیوان شمس تبریزی به‌اهتمام علی دشتی - تهران ۱۳۴۵.
- ۵۴- دیوان ناصرخسرو به تصحیح تقوی - تهران ۱۳۰۷.
- ۵۵- یادداشت دست‌نویس کاگردائی - کرمانشاه ۱۳۱۵.
- ۵۶- کیمیای سعادت تألیف امام محمد غزالی - تهران ۱۳۲۴.
- ۵۷- تصوف و ادبیات تصوف تألیف برتلس ترجمهٔ سیروس ایزدی - تهران ۱۳۵۶.
- ۵۸- عبهرالعاشقین تصنیف شیخ روزبهان بقلی شیرازی - تهران ۱۳۳۷.
- ۵۹- داستانهای ایران باستان تألیف احسان یارشاطر - تهران ۱۳۳۵.
- ۶۰- مانی و تعلیمات او اثر ویدن‌گرن ترجمه نزهت صفائی اصفهانی - تهران ۱۳۳۵.
- ۶۱- اصول مذهب مانی تألیف پوئیچ - ترجمهٔ عیسی بهنام - تهران ۱۳۳۵.
- ۶۲- رسائل خواجه عبدالله انصاری - تهران ۱۳۱۹.
- ۶۳- کتاب‌اللمع فی‌التصوف تألیف ابی‌نصر طوسی - لیدن ۱۹۱۴.
- ۶۴- ویس و رامین اثر فخرالدین گرگانی - تهران ۱۳۱۶.
- ۶۵- احیاءالعلوم تألیف امام محمد غزالی - مصر ۱۳۰۲ هـ.
- ۶۶- انجمن آرای ناصری تألیف رضاقلی هدایت - تهران ۱۲۲۸ هـ.
- ۶۷- مسالک و ممالک تألیف ابواسحاق اصطخری - تهران ۱۳۴۰.
- ۶۸- المعجم فی معائیر اشعارالعجم تألیف شمس‌الدین قیس رازی - تهران ۱۳۳۵.
- ۶۹- معجم‌البلدان تألیف یاقوت حموی - لیبزیگ ۱۸۶۶.
- ۷۰- منطق‌الطیر اثر شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری - تهران ۱۳۵۶.
- ۷۱- کتاب‌اللمع فی‌التصوف تألیف ابی‌نصر عبدالله ابن علی طوسی - لیدن ۱۹۱۴.
- ۷۲- صحیح بخاری تألیف ابی‌عبدالله محمد بخاری - مصر ۱۳۲۰ هجری.
- ۷۳- ترجمهٔ تفسیر طبری به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی - تهران ۱۳۳۵.

- ۷۴ - فرهنگ ایران باستان نگارش پورداود - تهران ۱۳۵۵.
- ۷۵ - فرهنگ نامه‌های اوستا تألیف هاشم رضی - تهران ۱۳۴۶.
- ۷۶ - قاموس الاعلام تألیف شمس سامی - استانبول ۱۳۰۸ هجری.
- ۷۷ - فرهنگ دهخدا - گردآوری علی اکبر دهخدا - تهران ۱۳۳۳.
- ۷۸ - فرهنگ جغرافیائی ایران تألیف رزم آرا - تهران ۱۳۳۴.
- ۷۹ - بحر الانساب و رساله سادات البرزنجیه تألیف رزم آرا - بغداد ۱۹۵۶.
- ۸۰ - خرده اوستا ترجمه موبد اردشیر آذرگشسب - تهران ۱۳۵۴.
- ۸۱ - گزیده سرودهای ریگ ودا ترجمه سید محمدرضا جلالی نائینی - تهران ۱۳۴۸.
- ۸۲ - مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی تألیف بدیع الزمان فروزانفر - تهران ۱۳۴۷.
- ۸۳ - برهان قاطع تألیف ابن خلف تبریزی به اهتمام محمد عباسی - تهران ۱۳۴۴.
- ۸۴ - شاهنامه فردوسی به اهتمام ژول مول - تهران ۱۳۵۳.
- ۸۵ - حکمة الاشراق تألیف شیخ شهاب الدین سهروردی - تهران ۱۳۳۱.
- ۸۶ - ونیداد ترجمه سید محمد علی داعی الاسلام - بمبئی ۱۳۳۷.
- ۸۷ - کشف الاسرار و عدة الابرار تفسیر خواجه عبدالله انصاری - تهران ۱۳۴۴.
- ۸۸ - شاهنامه حقیقت تألیف حاج نعمت الله جیحون آبادی مکرری - تهران ۱۳۴۴.
- ۸۹ - برهان الحق تألیف حاج نور علی الهی - تهران ۱۳۴۳.
- ۹۰ - سرودهای دینی یارسان تألیف ماشاء الله سوری - تهران ۱۳۴۴.
- ۹۱ - مجموعه رسائل اهل حق به اهتمام ایوانف - تهران ۱۳۳۸.
- ۹۲ - سرسپردگان تألیف سید محمد علی خواجه الدین - تبریز ۱۳۴۹.
- ۹۳ - دراسات فی حضارة الاسلام ترجمه احسان عباس - بیروت ۱۹۶۴.
- ۹۴ - وفيات الاعیان تألیف جرجی زیدان - قاهره ۱۹۴۸.
- ۹۵ - تاریخ التمدن الاسلامی تألیف جرجی زیدان - قاهره ۱۹۰۵.
- ۹۶ - احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم تألیف شمس الدین المقدسی - لیدن ۱۸۷۷.
- ۹۷ - الاسلام و اصول الحکم تألیف بدرالدین ابن احمد - قاهره ۱۹۲۵.
- ۹۸ - اشهر مشاهیر الاسلام فی الحرب والسیاسة تألیف الدكتور زکی محمد حسن - قاهره ۱۳۲۱ هجری

99 - Complete Dictionary of the avesta Language

100 - kurdish English Dictionary, by: Taufiq wahby, oxford 1960.

by: KANGA. K - E. Bombay 1900.

فرهنگ گورانی

گوش گورانی

گوش گورانی که یکی از گویشهای زبان کردی است دارای گونه‌های اورامانی تخت و ژاورودی و لهونی زازائی می‌باشد که کردان ژاورود اورامان تخت و نوسود و پاوه در ایران و کردان توپلی و بیاره در کردستان عراق و کردان سیورک و بینگول و آدیامان و تونجلی و ازنجان و موش در کردستان ترکیه و برخی از طوایف کرد در کرمانشاه و صحنه و کرد و بیونج و افشار و سنندج با آن تکلم می‌کنند و این گوش در آغاز پیدایش اسلام زبان شعر و ادب سرایندگان و گویندگان کرد بوده و دورنمایی است از زبان مادی و آوستائی و پهلوی و در گذشته آنرا فهلویات می‌گفتند چنانکه شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم که آنرا در قرن هشتم هجری نوشته است می‌گوید: خوشترین اوزان فهلویات است که آهنگ آنرا اورامان خوانند و آهنگ اورامان یا اورامان نمودار لحن و آهنگ مردم اورامان است که به گوش گورانی صحبت می‌کنند

این گوش بسیاری از نکات و عبارات جالب توجه دستور زبانهای باستانی ایران را در خود حفظ کرده و برخلاف زبانها و گویشهای دیگر ایرانی در صرف و افعال و نامها و کنایات و صفات علامت مذکر و مؤنث بکار می‌رود و بیشتر آثار و کتابهای اهل حق که از قرن دوم هجری بجای مانده به گوش گورانی است.

آثاری که به گوش گورانی بجای مانده از لحاظ زبان‌شناسی بسی حایز اهمیت است زیرا بیشتر لغاتی که در متون این گوش بجای مانده اکنون در نوشتار زبان کردی بکار نمی‌رود و در گفتار هم متروک شده است و بیشتر واژه‌های آن با زبان پارسی باستان و آوستائی و پهلوی هماهنگ است و پیوستگی و خویشاوندی آن هیچگاه قابل انکار نخواهد بود و طبق تحقیقاتی که نگارنده به عمل آورده برخی از مردم قزوین به گوش گورانی صحبت می‌کنند و شهر همدان هم در گذشته با این گوش گفتگو می‌کردند و امروز نیز در گوش مردم ساوه و ملایر و نهاوند و تویسرکان و دماوند و روستاهای پیرامون تهران لغات زیادی گورانی وجود دارد. و دوبیتی‌های شیخ صفی‌الدین اردبیلی هم به همین گوش است.

گوش گورانی تا اواخر قرن سیزدهم هجری زبان شعر و ادب در کردستان بود و کلیه منظومه‌های حماسی از قبیل: شاهنامه‌ها و جنگنامه‌ها و دواوین تغزلی بدان سروده می‌شد و

حتی شعرائی چون: ملا عبدالرحیم مولوی و ملامصطفی بیسارانی و مستوره کردستانی با این گویش شعر می سرودند و اخیراً بواسطه شیوع لهجه کرمانجی جنوبی (سورانی) دایره این گویش تنگ تر شد و اصطلاحات لغوی آن کم کم به فراموشی سپرده شد و اکنون فقط گروه یارسان یا اهل حق به علت اینکه آثار مذهبیشان با این گویش است با آن تکلم می نمایند.

واژه‌های این جزوه

واژه‌های این جزوه را از دیدگاه ساختمان و ریشه می توانیم به پنج قسمت تقسیم کنیم. نوع نخست واژه‌هایی هستند که در فارسی و کردی عیناً بکار می روند و گاهی طبق دستگاه صوتی زبان کردی تلفظ شده و تغییرات صوتی در آنها بوجود آمده است مانند: رنگین *rangîn*، نغین *nigîn*، ناز *nâz*، یار *yâr*، پرده *parda*، پنجه *panja*، هفت *haft*، رنگ *rang*، سوز *soz*، دوست *dost*، کور *kor*

نوع دوم واژه‌هایی هستند که مشترک فارسی و کردی است و از نظر تلفظ و صدا کمی اختلاف دارند و این قبیل واژه‌ها عبارتند از: گنا *gunâ*: گناه، تو *to*: تو، سیا *siyâ*: سیاه، کو *ko*: کوه، دلدوز *dildoz*: دلدوز، لاله *lâla*: لابه.

نوع سوم واژه‌هایی هستند که ویژه کردی است و تا آنجا که اطلاع حاصل است این قبیل واژه‌ها در فارسی وجود ندارد. مانند: گرد *gird*: همه، چنی *chanî*: با، همراه، پورت *yûrt*: جامه، زماون *zamâwan*: عروسی، وایر *wâyir*: قربانی، پیوار *pêwâr*: غیاب.

نوع چهارم واژه‌هایی هستند که از عربی وارد زبان کردی شده‌اند و اینگونه واژه‌ها در فارسی و کردی جای خود را باز کرده‌اند و استعمال می شوند. مانند: نور، شرط، سر، عزم، ظاهر، ظلم، باطن، اجراء، امر، قهر، صاحب، رحمت، قصور.

نوع پنجم واژه‌های عربی هستند که در کردی دگرگون شده‌اند و پیکره خود را از دست داده‌اند. مانند: موبت *mobat*: محبت، تام *tâm*: طعم، آزیز *âzîz*: عزیز، نخته *nuxta*: نقطه، جم *jam*: جمع، بطال *batâl*: باطل.

ما نوع نخست و نوع چهارم اینگونه واژه‌ها را نوشتیم و معانی و مصادر هر یک از آنها را

توضیح دادیم. ضمناً برخی از واژه‌های این کتاب دارای چند معنی می‌باشند، ولی تنها معنی آنرا که در سرودهای این جزوه آمده ذکر کرده‌ایم.

الفبای لاتینی این واژه‌نامه و معادل آنها

a	أ	n	ن
â	آ	o	او (واو مجهول)
b	ب	p	پ
ch	چ	r	ر
d	د (یای مجهول)	s	س
f	ف	sh	ش
g	گ	t	ت
h	هـ - ح	u	أ (ضمه)
i	إ (کسره کوتاه)	û	او (واو معلوم یا بلند)
î	ای بلند (یای معلوم)	w	و
j	ج	v	مانند v انگلیسی بین ف و و
k	ک	x	خ
l	ل	q	ق
m	م	y	ی
z	ع	z	ز
gh	غ	zh	ژ

فرهنگ گورانی

آسیاب - پهلوی: آسیاو <i>âsyâw</i>	آف
آفتاب، نورخورشید - پهلوی: آف <i>âf</i>	آفتاو <i>âftâw</i>
آگاه داری، باخبری. آگاه است. <i>âgân</i>	آگادارنی <i>âgâdârani</i>
آگاه است. <i>âgân</i>	آگاب <i>âqâb</i>
آگر <i>âgir</i>	آگادارنی <i>âgâdârani</i>
آل <i>âl</i>	آگاب <i>âqâb</i>
آلا <i>âlâ</i>	آگادارنی <i>âgâdârani</i>
آلوش <i>âlosh</i>	آگاب <i>âqâb</i>
آما <i>âmâ</i>	آگادارنی <i>âgâdârani</i>
آمام <i>âmâm</i>	آگاب <i>âqâb</i>
آمان آمدند - از: (آمای آمدن) <i>âmân</i>	آگادارنی <i>âgâdârani</i>
آمای <i>âmây</i>	آگاب <i>âqâb</i>
آماین <i>âmâyn</i>	آگادارنی <i>âgâdârani</i>
آنه <i>âna</i>	آگاب <i>âqâb</i>
آو <i>âw</i>	آگادارنی <i>âgâdârani</i>
آپه <i>âpa</i>	آگاب <i>âqâb</i>
آورد <i>âward</i>	آگادارنی <i>âgâdârani</i>
(آورده‌ی <i>âwarday</i> آوردن)	آگاب <i>âqâb</i>
آهر <i>âhir</i>	آگادارنی <i>âgâdârani</i>
آهرخانه <i>âhir xâna</i>	آگاب <i>âqâb</i>
داتگاس <i>dâtgâs</i>	آگادارنی <i>âgâdârani</i>
آهو <i>âhû</i>	آگاب <i>âqâb</i>

آ - ا - آ - ا

آتاو <i>âtâw</i>	آستایه، لایق
آوستائی: دائیتی <i>dâiti</i>	آوستائی: دائیتی <i>dâiti</i>
آتر <i>âtir</i>	آتر <i>âtar</i>
آتل <i>âtil</i>	آتر <i>âtar</i>
آتش - پهلوی: آتخش <i>âtaxsh</i>	آتر <i>âtar</i>
آدی <i>âdi</i>	آتر <i>âtar</i>
آرو <i>aro</i>	آتر <i>âtar</i>
امروز - پهلوی: ایمروج <i>îmroch</i>	آتر <i>âtar</i>
آزات <i>âzât</i>	آتر <i>âtar</i>
آزاد، رسته، وارسته - آوستائی: آزاته <i>âzâta</i>	آتر <i>âtar</i>
آزمایی <i>âzmâiy</i>	آتر <i>âtar</i>
آزمایش - پهلوی: آزمایشن <i>âzmâyishn</i>	آتر <i>âtar</i>
آزمور <i>âzmûr</i>	آتر <i>âtar</i>
امتحان - از (آزمای <i>âzmây</i> : آزمودن).	آتر <i>âtar</i>
آزوری <i>âzwarî</i>	آتر <i>âtar</i>
آز، طمع - آوستائی: آزی <i>âzi</i>	آتر <i>âtar</i>
آزیز <i>âzîz</i>	آتر <i>âtar</i>
(ع) عزیز، گرمی، شریف.	آتر <i>âtar</i>
آسوارنان <i>âswâranân</i>	آتر <i>âtar</i>
سواراست.	آتر <i>âtar</i>
آسیاو <i>âsyâw</i>	آتر <i>âtar</i>

آیر	آتش: <i>âyir</i>	هندیششن <i>handêshishn</i>
ادم <i>adam</i> : من، ضمیر متکلم وحده - پارسی	باستان: ادم <i>adam</i>	انوش <i>anosh</i> : بسی مرگ، بی زوال - پهلوی:
ارما	<i>aramâ</i> : اجازہ، فرمان، دستور.	انوشک <i>anoshak</i>
اروا	<i>arwâ</i> : روان، روح - آوستائی:	اود <i>awd</i> : عجب، شگفت، شگفتی
اورون <i>ûrwan</i>	اورو <i>aw ro</i> : آنروز.	اورنگ <i>awrang</i> : تخت، سریر. خرد. دانش.
اروستہ <i>arawusta</i> : انداختہ - از (اروستہی	اوروستہ <i>arawustay</i> : انداختن).	اوزار <i>awzâr</i> : نیرو، قدرت.
اروند <i>arwand</i> : دلیر، چالاک، زیرک. مکر،	فریب. ارونرود.	اوژ <i>ozh</i> : قدرت، نیرو - پهلوی: اوژ <i>ozh</i> .
از <i>az</i> : من، ضمیر شخصی منفصل - آوستائی:	ازم <i>azim</i>	اوسا <i>osâ</i> : استاد - پهلوی: اوستات <i>ostât</i> .
ازل دکان <i>azal dukân</i>	ازل دکان <i>azal dukân</i>	اوسپور <i>ospûr</i> : کامل، رسا - پهلوی: اوسپور <i>ospûr</i> .
ازی <i>azi</i> : من، ضمیر متکلم وحده.	ازم <i>azim</i>	اوور <i>aw war</i> : آنسو.
اسپ <i>asp</i> : اسب - آوستائی و پارسی باستان:	ازل دکان <i>azal dukân</i>	اھرو <i>ahrû</i> : زاهد، پارسا - پهلوی: اھر <i>ahraw</i> .
اسپہ <i>aspa</i> - پهلوی: اسپ <i>asp</i> .	ازی <i>azi</i> : من، ضمیر متکلم وحده.	ای <i>â</i>
استی <i>astî</i> : چخماق، آتشزنہ.	اسپ <i>asp</i> : اسب - آوستائی و پارسی باستان:	ایار <i>ayâr</i> : یار - پهلوی: ایار <i>ayyâr</i> .
اسر <i>asr</i> : اشک، آوستائی: اسرو <i>asrû</i> -	اسپہ <i>aspa</i> - پهلوی: اسپ <i>asp</i> .	ایچ <i>îch</i> : دیگر - پهلوی: ایچ <i>îch</i> .
پهلوی: ارس <i>ars</i>	استی <i>astî</i> : چخماق، آتشزنہ.	اید <i>êd</i> : این - پهلوی: ایت <i>êt</i> .
اسرین <i>asrîn</i> : اشک، سرشک - پهلوی:	اسر <i>asr</i> : اشک، آوستائی: اسرو <i>asrû</i> -	ایدن <i>êdan</i> : این است.
ارس <i>ars</i>	پهلوی: ارس <i>ars</i>	ایسا <i>îsâ</i> : اکنون.
امک <i>amak</i> : وفا	اسرین <i>asrîn</i> : اشک، سرشک - پهلوی:	ایگا <i>êgâ</i> : این گاہ، این زمان، اکنون.
امیت <i>umît</i> : امید، آرزو - پهلوی: اومیت	ارس <i>ars</i>	«ب - b»
omêt	امک <i>amak</i> : وفا	بابو <i>bâbo</i> : پدر.
اندیش <i>andêsh</i> : اندیشہ، فکر. ترس، بیم -	امیت <i>umît</i> : امید، آرزو - پهلوی: اومیت	بارام <i>bârâm</i> : بہرام، ستارہ مریخ - پهلوی:
آوستائی: اوشی <i>ûshî</i> - پهلوی:	omêt	وہرام <i>wahrâm</i> .
	اندیش <i>andêsh</i> : اندیشہ، فکر. ترس، بیم -	بارگہ <i>bârga</i> : بارگاہ، خیمہ.
	آوستائی: اوشی <i>ûshî</i> - پهلوی:	باس <i>bâs</i> : (ع) بحث، گفتگو.

ورگ <i>warg</i>	باو <i>bāw</i> : رسم، عادت، آئین، روش.
برو <i>baro</i> : ببرد، برد - از: (برده‌ی <i>barday</i> : بردن).	باور <i>bāwar</i> : بیاور - از: (آوردی <i>āwarday</i> : آوردن) - پهلوی: آورین <i>āwarītan</i>
بروت <i>birūt</i> : سبیل، موهائی که بر لب مرد روید.	باوری <i>bāwarī</i> : بیاوری.
بووزدیم <i>birúz daym</i> : بروز دهیم، آشکار کنیم.	باوه <i>bāwa</i> : پدر.
بره <i>bara</i> : در، درگاه. دسته، گروه.	باهر <i>bāhir</i> : بایر، زمینی که در آن زراعت نکنند.
بری <i>birê</i> : فروغ، نور - پهلوی: بریه <i>birêh</i>	بت <i>bit</i> : بت، صنم - پهلوی: بوت <i>bût</i>
بریژ <i>birêzh</i> : کوره - پهلوی: بریج <i>birêj</i>	بتانوت <i>bitāwnot</i> : بگدازاند، گداخته کند.
برین <i>barên</i> : باشکوه، جلیل.	بدرو <i>bidaro</i> : بدهد.
بریندارنان <i>birindāranân</i> : زخم‌دارم، مجروحم.	بدکیش <i>bad kêsh</i> : بدکار، بدکردار، بدعمل - پهلوی: دوشیک کار <i>dūshik kâr</i>
بزآ <i>bizâ</i> : بدان.	بدو <i>bido</i> : بدهد.
بزانه <i>bizāna</i> : بدان.	برآما <i>bar âmâ</i> : برآمد، بالا آمد، ظاهر شد.
بزنگو <i>bizango</i> : بچرنگد، صدا و آواز بدهد.	بردم <i>bardim</i> : بردم - از: (برده‌ی <i>barday</i> : بردن - پهلوی: بورتن <i>būrtan</i>
بژنان <i>bizhanân</i> : بسبندند - از: (ژنده‌ی <i>zhanday</i> : بستن).	برز <i>barz</i> : بلند، عالی، رفیع - آوستائی: برزه <i>būrzhâk</i> : پهلوی: بورژاک <i>būrzhâk</i>
بساچه <i>bisâcha</i> : بساز - از: (ساجیای <i>sâchyây</i> : ساختن).	برزخ <i>barzax</i> : برزخ، عالم بین دنیا و آخرت، از هنگام مرگ تا روز قیامت.
بسپاران <i>bispârân</i> : بسپرند - از: (سپرده‌ی <i>siparday</i> : سپردن).	برزق <i>barzaq</i> : برزخ. مغرور.
بست <i>bast</i> : هم‌بسته، ملحق.	برزه‌مل <i>barza mil</i> : گردن‌فراز، سرفراز.
بش <i>bash</i> : بخش، بهره، قسمت - پهلوی: بخش <i>baxsh</i>	برزی <i>barzī</i> : بلندی - پارس باستان: بردی <i>bardi</i>
بَغه <i>bagha</i> : بغ، بگ، بزرگ. خدا - آوستائی:	برسین <i>birasin</i> : برسیم.
	برگ <i>barġ</i> : ورق، برگ. پوست، جلد - پهلوی:

بی باک <i>bê bâk</i> : بی باک، بی پروا، ترس.	(بغه <i>bagha</i>).
بید <i>bêd</i> : بیابان، دشت - دگرگون شده واژه بیداء عربی است.	بقم <i>baqam</i> : رنگی که زود از بین رود.
بیدار <i>bêdâr</i>	بنگه <i>binga</i> : بنگاه، مرکز، مقام.
بیدیوه <i>baydîwa</i> : بیاثید.	بنه <i>bina</i> : بنه، ریشه، بنیاد. پایگاه - پهلوی: بون <i>bûn</i>
بی رخ <i>bê rax</i> : بی شکاف، بی چاک.	بنیر <i>binyar</i> : بگذار.
بیزاری <i>bêzârî</i> : بیزاری، آزدگی.	بو <i>bo</i> : بو، بوی - آوستائی: بوئیدی <i>baoidi</i> - پهلوی: بوی <i>boy</i>
بی شو <i>bê sho</i> : بی اندازه، بی حد.	بوچان <i>biwâchân</i> : بگویند - از: (واته‌ی <i>wâtay</i> : گفتن) - آوستائی: وج <i>wach</i>
بی گرد <i>bê gard</i> : بی آرایش، بی غش، پاک.	بوچو <i>biwâcho</i> : بگوید.
بی لیل <i>bê lêl</i> : ناب، صاف.	بوت <i>bût</i> : باشد.
بیم <i>bîm</i> : شدم - از: (بیهی <i>biyay</i> : شدن).	بوزه <i>biwiza</i> : بینداز.
بیو <i>bayo</i> : بیاید.	بوم <i>bûm</i> : زمین، سرزمین - آوستائی: بومی <i>bûmî</i>
بیور <i>baywar</i> : صد هزار.	بویزو <i>biwêzo</i> : ببیزد، غربال کند - از: (ویزته‌ی <i>wêztay</i> : بیختن).
بی ورد <i>bê ward</i> : بی گل.	بی <i>bê</i> : بود - از: (بیهی <i>byay</i> : بودن) - آوستائی: بو <i>bû</i>
بیون <i>bê wan</i> : بی شمار.	بی آزار <i>bê âzâr</i> : بی آزار، بی رنج - پهلوی: انازار <i>anâzâr</i>
بیوند <i>bê wand</i> : بی شمار، بی حد.	بی اخماس <i>bê ixmâs</i> : بی اغماض، بی چشم پوشی.
بیوندان <i>bê wandân</i> : بی حد و حصر.	بیام <i>biyâm</i> : بودم.
بی هاس <i>bê hâs</i> : بی هراس، بی ترس.	بیان <i>biyân</i> : بیاثید.
بی هرز <i>bê harz</i> : آب رها، آب ول. گیاه هرزمیان کشتزار.	بیان و بلان <i>biyân u bilân</i> : بیایند و بروند.
«پ - p»	
پا <i>pâ</i> : پا - پهلوی: پای <i>pây</i> : پارسی باستان: پا <i>pâ</i>	
پاترم <i>pâtarm</i> : مردم، ملت - پهلوی: پاترم <i>pâtarm</i>	
پاد <i>pâd</i> : محروم، بی بهره. پاس، نگهبان.	

پارند *parand*: جوهر تیغ و شمشیر و مانند آن.
 شمشیر براق - پهلوی: پزند *parand*
 پرنگ *parang*: فروغ و برق، فروغ و برق
 شمشیر و غیره.
 پرورش *parosh*: پریشان، آشفته - پهلوی:
 ویشوفتک *wishoftak*
 پری *parê*: برای - پهلوی: پت *pat*
 پزد *pazd*: یخ، آبی که از شدت سردی بسته
 شده باشد - پهلوی: پزد *pazd*
 پسپسکولی *paspasakolê*: تارتنگ، عنکبوت.
 پس *pasan*: پسند - پهلوی: پسند *pasand*
 پسین *pasîn*: روز پسین. غروب. گودی،
 پستی - پهلوی: پسین *pasên*
 پشت و پال *pisht u pâl*: پشت و پناه.
 پلک *palk*: گیس، گیسو.
 پلنگ *piling*: پلنگ.
 پنه *pana*: برایش.
 پور *pûr*: پور، پسر - پهلوی: پوس *pûs*
 پوسه *posa*: چنین، چنان.
 پول *pol*: گروه، دسته.
 پی *pay*: برای.
 پیتام *paytâm*: پیام، پیغام - پهلوی: پیتام
pêtâm
 پیچور *payjor*: کنجکاو، پویا.
 پیشنگ *pêshang*: پیشرو، قافله.
 پیغام *payghâm*: پیام.

پاراست *pârâst*: نگهداری کرد، حفظ کرد.
 پاسوان *pâsawân*: پاسبان - پهلوی: پاسبان
pâspân
 پاسه *pâsa*: چنین، چنان.
 پاکتا *pâk tâw*: پاک فروغ، پاک تن، کسی که
 پاک و پاکیزه باشد.
 پاکسه *pâkasa*: به آن کس..
 پاکسی *pâ kasê*: به کسی.
 پاکو *pâko*: دامنه کوه.
 پالفته *pâlîfta*: پالایش، تصفیه.
 پالو *pâlû*: پهلوی، دو طرف سینه و شکم -
 پهلوی: پهلوک *pahlûk*
 پانزه *pânza*: پانزده، عدد پانزده - پهلوی:
 پانزده: *pânzdah*
 پای *pây*: پایه، درجه - پهلوی: پایک *pâyak*
 پایمور *pâya war*: صاحب پایه.
 پتواج *patwâch*: پاسخ، جواب - پهلوی: پتواج
patwâch
 پتیمار *patêmâr*: وصی - پهلوی: پتیمار
patêmâr
 پدیت *padît*: پدید - پهلوی: پدیت *padît*
 پر *par*: پر، مالا مال، مملو - پهلوی: پور *purr*
 پرتوک *partûk*: کتاب - پهلوی: نیپک *nipik*
 پرد *pard*: پل - پهلوی: پوهر *pûhr*
 پرزید *parzêd*: رمز و نشان، رمز و ایما.
 پرشنگ *pirshing*: تابش، پرتو، فروغ.

آوستائی: تیشتر <i>tishtar</i>	پیکيام <i>pékyâm</i> زده شدم، تیر به من خورد.
تک <i>tak</i> عجله، شتاب - پهلوی: تک <i>tak</i>	پیل <i>pêl</i> پل - پهلوی: پوهل <i>pûhl</i>
تَلار <i>talâr</i> تالار، قصر	پیوار <i>pêwâr</i> غیب، پنهان.
تم <i>tam</i> تاریکی، سیاهی. مه، میخ. اندوه، غم. گرد، غبار.	ت - «
تما <i>tama</i> (ع) آرزو، طمع. آرزو، امید.	تا <i>tâ</i> تار، رشته.
تنکر <i>tankar</i> جسم، تن. جسمانی - پهلوی: تن بر <i>tanbar</i>	تار <i>târ</i> تار، تاریک - پهلوی: تار <i>târ</i>
تنیا <i>tanyâ</i> تنها - پهلوی: تنیها <i>tanihá</i>	تاس <i>tâs</i> غم، اندوه.
تینیه <i>tanîna</i> تنید - از: (تَنیای <i>tanyây</i> تنیدن، تارباختن عنکبوت).	تاش <i>tâsh</i> کوه، دوست.
تو <i>to</i> تو، ضمیر شخصی. اندرون، میان و درون چیزی - پهلوی: تو <i>to</i>	تاف <i>tâf</i> آبشار.
توخشن <i>tûxshn</i> قدرت، نیرو - پهلوی: توخشن <i>tûxshn</i>	تال <i>tâl</i> تلخ.
تورگ <i>tawarg</i> تگرگ - پهلوی: تگرگ <i>tagarg</i>	تالوک <i>tâlûk</i> عجله، شتاب - پهلوی: تک <i>tak</i>
توز <i>toz</i> گرد، غبار.	تام <i>tâm</i> (ع) طعم، مزه.
توس <i>tos</i> تاریکی، سیاهی.	تان <i>tân</i> تان، تاره، تار.
توف <i>tof</i> فریاد، غوغا، غلغله. شدت، تندی. دمه، باد و سرمای سخت.	تان و پو <i>tân u po</i> تار و پود.
توم <i>tom</i> نطفه.	تانه <i>tâna</i> (ع) طعنه، سرزنش.
توماک <i>tomâk</i> تار، تاریک - پهلوی: توماک <i>tomâk</i>	تاو <i>tâw</i> تاب، گرمی - پهلوی: تاب <i>tâp</i>
تون <i>tûn</i> کوره، آتشدان. تون، گلخن - پهلوی: تون <i>tûn</i>	تاوشت <i>tâwisht</i> تاب، توان، طاقت - پهلوی: تاپیشن <i>tâpishn</i>
توننی <i>tawani</i> سنگ.	تاوی <i>tâwê</i> دمی، لحظه ای.
	تاویاوه <i>tâwyâwa</i> گداخته شد، آب شد - از: (تاویای <i>tâwyây</i> گداختن).
	تخته یخ <i>taxta yax</i> تخته یخ، پارچه یخ.
	ترکش <i>tarkash</i> ترکش، تیردان، جای تیر.
	ترکه <i>tarka</i> شاخه باریک که از درخت بریده باشند.
	تشتار <i>tashtar</i> ستاره شعرای یمانی -

جم‌بین *jam bin*: جمع شدند.
 جمین *jamîn*: (ع) جبین، پیشانی.
 جو *jo*: جوی، جوب - پهلوی: جوی *joy*
 جوبار *jobâr*: جویبار، جانی که در آن جوی
 بسیار باشد.

جوری *jawrî*: مالا مال، پر، مملو.
 جوشناش *joshinâsh*: جوشانندش - از:
 (جوشنای *joshinây* جوشاندن).

جوم *jom*: خاندان.
 جویبار *joybâr*: جویبار.
 جه *ja*: از - آوستائی: هچه *hacha* - پهلوی:
 هچ *hach*

جیایا *jîyâ*: جدا، سوا، دور از هم، منفصل -
 پهلوی: یوتاک *yûtâk*

«ج - ch»

چا *châ*: در، از - پهلوی: هچ *hach*
 چادر *châdir*: چاه سوراخ‌کن.
 چاسا *châ sâ*: در آن هنگام.
 چاقا *châ qâ*: آنگاه، از آن‌گاه.
 چاگا *châ gâ*: آنگاه، آن‌دم، آن‌وقت.
 چال *châl*: چاه - پهلوی: چاه *châh*.
 چاورو *chawî rû*: سرچشمه.
 چپاو *chapâw*: چپاول، تاراج.
 چتون *chatûn*: سخت، دشوار.
 چرا *chirâ*: چراغ.
 چراو *chirâw*: چراغ.

توی *tawî*: قدرت، نیرو - پهلوی: تویه *tawih*
 تویر *tawîr*: نیرو.
 تویل *tuil*: غریب، بیگانه.
 تیتیر *titar*: تذر - پهلوی: تیتیر *titar*

«ج - g»

جار *jâr*: بار، مرتبه، دفعه - پهلوی: جاور
gâwar
 جارجان *jâri jârân*: پیش از این، هنگام
 پیش.

جام *jâm*: جام، پیاله. قطعه بزرگ شیشه.
 جامه، مظهر. کنایه از آسمان - پهلوی: یام
yâm

جاود *jâud*: جاویدان - پهلوی: جاویتان
jâwitân

جرد *jard*: تخت، اورنگ. زمین هموار خالی
 از گیاه ورستی.

جرده *jarda*: راهزن، رهن - پهلوی: گدی
gaday - هزر *hazar*

جرگ *jarg*: جگر - پهلوی: جیگر *gîgar*
 جزیر *jazîr*: جزیره، آداک - پهلوی: گزیرک
gazîrak

جسته *jasta*: جسد، تن (ع).
 جلیت *jîlit*: جوگان بازی که بوسیله جوگان و
 گوی انجام می‌شود و آنرا سواره بازی
 می‌کنند.

جم *jam*: (ع) جمع، اجتماع.

<i>chahâr</i>	چرخ وردم <i>charx wardim</i> : چرخ خوردم - از:
چوارده <i>chwârda</i> : چهارده، عدد چهارده -	(چرخ وردهی <i>charx warday</i> : چرخ خوردن).
پهلوی: چهارده <i>chahâr dah</i> .	چرده <i>charda</i> : راهزن، رهن - پهلوی: هرز
چوگان <i>chokân</i> : چوگان - پهلوی: چوپکان	<i>hazar</i>
<i>chopakân</i>	چرمور <i>charmûr</i> : سفید.
چوگا <i>chaw gâ</i> : از آن‌گاه، از آن دم.	چرمه <i>charma</i> : سفید، سپید.
چول <i>chol</i> : جای تهی و خالی، دشت، بیابان.	چری <i>chirî</i> : بانگ زد - از: (چرین <i>chirîn</i> :
چون <i>chon</i> : چگونه، چطور - پهلوی: چگون	بانگ‌زدن).
<i>chêgon</i>	چریا <i>chiryâ</i> : فراخوانده شد - از: (چریای
چه <i>cha</i> : از - پهلوی: هج <i>hach</i>	<i>chiryây</i> : فراخواندن).
چهره <i>chihra</i> : چهره، رخسار - آوستائی:	چریش <i>chirîsh</i> : بانگ زد، صدا کرد.
چیتره <i>chîtra</i> - پهلوی: چهر <i>chîhr</i>	چفت <i>chaft</i> : کج، کژ.
چی <i>chay</i> : در این.	چفتی <i>chaftî</i> : کجی، کژی.
چیر <i>chêr</i> : زیر، تحت، پائین - پهلوی: (ازیر	چل <i>chil</i> : چهل، عدد چهل - پهلوی: چهل
<i>azîr</i>)	<i>chahal</i>
چی‌را <i>chay râ</i> : در این راه.	چلنگ <i>chalang</i> : زیبا.
چیشن <i>chêshan</i> : چیست؟	چم <i>cham</i> : چشم - آوستائی: چشمن
چیگا <i>chê gâ</i> : در اینجا، اینجا.	<i>chashman</i> - پهلوی: چشم <i>chashm</i>
چیم <i>chîm</i> : نیت - پهلوی: چیم <i>chîm</i>	چمرا <i>chamarâ</i> : چشم‌براه، انتظار.
چین <i>chîn</i> : دسته، گروه.	چمه <i>chama</i> : چشمه - پهلوی: چشمک
«خ - x»	<i>chashmak</i>
خارا <i>xârâ</i> : خارا، نوعی سنگ سخت.	چنه <i>chana</i> : چانه، استخوان زنج، فک اسفل.
خاس <i>xâs</i> : خوب، نیک - آوستائی:	چنی <i>chani</i> : با، مع.
خواستائیتی <i>xwâstâiti</i>	چو <i>chaw</i> : از.
خاو <i>xâw</i> : خواب - آوستائی: خوفن <i>xwafna</i> -	چوار <i>chwâr</i> : چهار، عدد چهار - پهلوی: چهار
پهلوی: خواب <i>xwâp</i>	

خور آو <i>xwar âwâ</i> : مغرب، غرب، جای فرونشستن آفتاب.	<i>xâwan</i> : خداوند، صاحب.	خاون
خونکار <i>xunkâr</i> : سلطان.	<i>xâwan farhût</i> : صاحب گفتار	خاون فرهوت
خیزناش <i>xêznâsh</i> : خیزانند، بلند کرد - از: (خیزناى <i>xêznây</i> بلند کردن).	<i>xâwand</i> : صاحب، خداوند.	عالی. خاوند
خیل <i>xêl</i> : گروه، تیره، ایل.	<i>xâwand kâr</i> : خداوندگار - خواتات	خاوندکار <i>xwatât</i>
(د - د)		
داتک <i>dâtak</i> : قانون، دستور. داد، عدل. مخلوق، مردم - پهلوی: داتک <i>dâtak</i> .	<i>xir</i> : خلیج. گشاد، روان.	خر
داجنا <i>dâchinâ</i> : چید، رویهم چید - از: داجنای <i>dâchinây</i> : رویهم چیدن).	<i>xirâw</i> (ع): خراب.	خراو
دادار <i>dâdâr</i> : داددهنده، خدای عادل - پهلوی: داتار <i>dâtâr</i> .	<i>xirî</i> : خرید - پهلوی: خریت <i>xarît</i>	خری
دادگو <i>dâdgo</i> : وکیل، میانجی - پهلوی: داتگو <i>dâtgo</i> .	<i>xas</i> : خوب، نیکو، پسندیده.	خس
داش <i>dâsh</i> : کوره.	<i>xasân</i> : خوبان، نیکان.	خسان
دامک <i>dâmak</i> : مخلوق، مردم - پهلوی: دام <i>dâm</i> .	<i>xalât</i> (ع): خلعت.	خلات
دامه <i>dâma</i> : دام، تله - آوستائی: دامن <i>dâman</i> . پهلوی: دام <i>dâm</i> .	<i>xalk</i> (ع): خلق، مردم.	خلک
دانست <i>dânist</i> : دانش، علم - آوستائی: دانستوه <i>dânistwa</i> پهلوی: دانیشن <i>dânishn</i>	<i>xamosh</i> : خاموش، ساکت.	خاموش
داور <i>dâwar</i> : داور، کسی که میان نیک و بد حکم کند.	<i>xanjê</i> : عشوه و کرشمه، ناز و عشوه.	خنجی
دایاغ <i>dâyâgh</i> : پشتوانه.	<i>xunkâr</i> : خدیو، خداوندگار، سلطان.	ختکار
دبور <i>dabûr</i> : بادی که از سمت مغرب بوزد.	<i>xana</i> : خنده.	خنه
	<i>xwâjâ</i> : صاحب، خداوند، سرور.	خواجا
	<i>xwâr</i> : گناه.	خوار
	<i>xwân</i> : خوان، سفره - پهلوی: خوان <i>xwân</i> .	خوان
	<i>xud bîn</i> : خودبین، مغرور.	خودبین
	<i>xud rang</i> : چیزی که دارای رنگ طبیعی باشد.	خودرنگ
	<i>xwar</i> : خورشید، آفتاب - پهلوی: (خور <i>xwar</i>).	خور

دوس <i>dos</i> : دوست - پهلوی: دوست <i>dost</i> .	دردس <i>dardas</i> : مهیا، آماده.
دول <i>dol</i> : درّه، زمین دراز و کشیده میان دو رشته کوه.	درز <i>darz</i> : (ع) درس.
دی <i>dī</i> : دیگر - آوستائی: ائیوی <i>aīwi</i> - پهلوی: دیت <i>dīt</i> .	درس <i>durus</i> : درست، صحیح - پهلوی: دروس <i>dirūs</i> .
دیپیر <i>dīpīr</i> : نویسنده، کاتب - پهلوی: دیپور <i>dīpīwar</i> .	درگا <i>dargā</i> : درگاه - پهلوی: درگاه <i>dargāh</i> .
دیتار <i>dītār</i> : ظاهر - پهلوی: دیتار <i>dītār</i> .	دروش <i>dirawsh</i> : درفش، پرچم، علم - پهلوی: درفش <i>drafsh</i> .
دیده دار <i>dīda dār</i> : دیده دار، دیده بان، بصیر، بینا.	درون <i>dirwan</i> : کافر - پهلوی: دروند <i>drawand</i> .
دیده وان <i>dīda wān</i> : دیده بان، نگاهبان، دیده دار.	دریا <i>diryā</i> : داده شد.
دیر <i>dayr</i> : صومعه، جائی که راهبان در آن جمع و عبادت کنند.	دزیو <i>dizēw</i> : ناپسند، بد.
دین <i>diyan</i> : دیده است.	دس <i>das</i> : دست - پارسی باستان: دسته <i>dusta</i> پهلوی: دست <i>dast</i> .
دیوان <i>dīwān</i> : دیوان، عدالتخانه.	دستک <i>dastak</i> : آزار - پهلوی: دستک <i>dastak</i> .
«ر - ۳»	دستگا <i>dastgā</i> : دستگاه.
راه، طریق - آوستائی: اسره <i>asra</i> - پهلوی: (راس <i>rās</i>).	دستور <i>dastūr</i> : دستور، فرمان. قانون. روحانی.
راچنا <i>rāchinā</i> آراست - از: (راچنای <i>rāchinây</i> آراستن) - پهلوی: رازینیتن <i>rāzēnītan</i> .	دفترداری <i>daftar dārī</i> : دفترداری، عمل نوشتن دفترهای حساب.
راس <i>rās</i> راست، مستقیم - آوستائی: اریسه <i>arēsa</i> - پهلوی: راست <i>rāst</i> .	دگا <i>dagā</i> : ده، روستا.
راگه <i>rāga</i> : راه، طریق - آوستائی: اسره <i>asra</i> - پهلوی: راس <i>rās</i> .	دلی <i>dilē</i> : میان، وسط.
	دم <i>dam</i> : دم، هنگام، وقت.
	دما <i>dumā</i> : پس، دنبال.
	دمیک <i>damīk</i> : زمین - پهلوی: دمیک <i>damīk</i> .
	دند <i>dand</i> : درویش، مسکین، بی چیز.
	دنگ <i>dang</i> : صدا.
	دو <i>dū</i> : دود - پهلوی: دوت <i>dūt</i> .

<i>rawcha</i> - پارسی باستان: روچه	<i>rang</i> رنگ - پهلوی: رنگ
روچنی <i>rochini</i> - روشنی - پهلوی: روشنی	<i>râw</i> شکار، نخچیر.
<i>roshnih</i>	<i>ribk</i> اشاره، ایما.
روچیار <i>rochyâr</i> - روزگار، عصر، زمان -	<i>rat</i> گذار، محل عبور.
پهلوی: روچکار <i>rochkâr</i>	<i>ridâti</i> بخشش، دهش - آوستائی: رائیتی
روزان <i>rozân</i> تابش، درخشش، رونق.	<i>râiti</i>
روژ <i>rozh</i> - روز - پهلوی: روژ	<i>rasta</i> رسته رسم، روش. دسته، گروه. رده،
روژن <i>rozhin</i> - روشن - پهلوی: روشنیک	صف.
<i>roshnik</i>	<i>rastî</i> رستی، نجات یافتی - از: رسته‌ی
روشن <i>roshin</i>	<i>rastay</i> (رستن).
رویبار <i>roybâr</i> - رودبار، رودخانه، نهر -	<i>risgâr</i> رستگار - پهلوی: رستار
پهلوی: روت <i>rot</i>	<i>rastâr</i>
رویو <i>royo</i> - روید، سبز شود - از: (رویای	<i>rishtay</i> (رشته‌ی
<i>royây</i> - روئیدن) - آوستائی: رئود <i>raûd</i>	ریختن) - پهلوی: ریچتن <i>rêchitan</i>
ری <i>rê</i> - راه..	<i>ran</i> رنگ، لون.
ریش <i>rêsh</i> - ریش، زخم - پهلوی: ریش	<i>ranjiyây</i> رنجیای رنجید - از: (رنجیای
«ز - z»	<i>ranj</i> - آوستائی: رنج
زاخاو <i>zâxâw</i> - زداینده، صیقل.	<i>rang</i> رنگ، مکر، فریب، سیاست. خرقه.
زادر <i>zâdir</i> - آب مقدس - پهلوی: زهر	رنگ.
زام <i>zâm</i> - زمین. زخم، ریش - پهلوی: زمیک	<i>rang bâz</i> رنگباز - رنگ کار. مکار،
<i>zamik</i>	فریب‌دهنده. رنگرز، صباغ.
زاما <i>zâmâ</i> - داماد - پهلوی: دامات	رنگ نمون <i>rang nimûn</i> - رنگ‌کار،
زامدار <i>zâmdâr</i> - مجروح، زخمی.	رنگ‌کننده.
زاو <i>zâw</i> - زاب، آبراهه.	<i>ro</i> روز.
زاور <i>zâwar</i> - توانا، قادر. یار، قدرت.	<i>rûbâr</i> رودخانه.
زایک <i>zâyak</i> - نسل - پهلوی: زهک	<i>roch</i> - روز - آوستائی: رئوچنگه

زوان <i>zwân</i> زبان - آوستائی: هیزو <i>hîzû</i> -	زرد <i>zard</i> کوه، کمر.
پارسی باستان: هزانه <i>hazâna</i> - پهلوی: زوان <i>zuwân</i>	زرده گل <i>zarda gil</i> گل زرد.
زور <i>zor</i> زور، نیرو - آوستائی: زاور <i>zâwar</i> -	زری <i>zarê</i> رود، رودخانه.
پارسی باستان: زوره <i>zûra</i> - پهلوی: زور <i>zor</i>	زرساری <i>zar sârê</i> زرناب، زرخالص.
زورد <i>zaward</i> بی شمار، بی حد.	زرساو <i>zar sâw</i> زرناب.
زوم <i>zom</i> خاندان.	زرقی <i>zarqî</i> ریاکاری، تزویر، دورنگی.
زهر <i>zahr</i> زهر، سم - پهلوی: زهر <i>zahr</i>	زری <i>zarê</i> رود، رودخانه.
زهک <i>zahak</i> نسل - پهلوی: زهاک <i>zahâk</i>	زفری <i>zafri</i> دهان - پهلوی: زفر <i>zâfr</i>
زی <i>zî</i> دریا - پهلوی: زیره <i>zirêh</i>	زگار <i>zigâr</i> افسرده.
زیا <i>ziyâ</i> زیست - از (زیای <i>ziyây</i> زیستن).	زلق <i>zilq</i> جنبش، حرکت.
زیاتر <i>ziyâtar</i> زیادتر.	زم <i>zam</i> زمین. سال - پهلوی: زام <i>zâm</i>
زیام <i>ziyâm</i> زیستم، زندگی کردم.	زماقتن <i>zimâftan</i> آزمایش.
زید <i>zêd</i> زادگاه.	زمافته <i>zimâfta</i> امتحان، آزمایش.
زیدوان <i>zêda wân</i> نگهبان زادگاه. مرزبان، کسی که از زادگاه و مرزش نگهبانی کند.	زماو <i>zimâw</i> آزمایش.
زیل <i>zêl</i> دل، قلب - آوستائی: زیره <i>zirêza</i> - پهلوی: (دیل <i>dîl</i>).	زمروت <i>zimirût</i> زمرد، یکی از سنگهای قیمتی است.
زیلم برد <i>zêlim bard</i> قلبم را برد.	زمسان <i>zimsân</i> زمستان - پهلوی: زم <i>zim</i>
زیور <i>zêwar</i> زیور، زینت.	زمی <i>zamî</i> زمین - پهلوی: زمیک <i>zamîk</i>
»ژ - zh«	زمیل <i>zamîl</i> زنبیل، سبد.
ژار <i>zhâr</i> زهر، سم.	زنج <i>zinj</i> کلبه، آلونک، کلبه‌ای که از چوب و شاخه درخت سازند.
ژنگ <i>zhang</i> زنگ، چرک آهن و فلزات.	زند <i>zand</i> شرح، گزارش - پهلوی: زند <i>zand</i>
ژیان <i>zhiyân</i> زندگانی، حیات.	زندن <i>zindan</i> زنده است.
ژیر <i>zhêr</i> زیر.	زندیق <i>zandîq</i> کسی که طرفدار کتاب زند اوستا باشد ولی در اصطلاح فعلی به افراد بی دین گفته می‌شود.
ژیوررو <i>zhêr u rû</i> زیوررو، پائین و بالا.	

س - ۴۵

سرانجام *saranjâm*: عاقبت کار، آخر کار.
 سرانسر *sarânsar*: سراسر، سرتاسر، همه،
 تمام - پهلوی: سراسر *sarâsar*.
 سرو *sarâw*: سراب، زمین شوره که از آب
 دور باشد.
 سربرد *sar bard*: سرسنگ.
 سرچمه *sar chama*: سرچشمه - پهلوی:
 آپسار *âp sâr*.
 سرخیل *sar xêl*: سردسته، سرگروه.
 سرسان *sar sân*: سرور سلاطین، سالار
 سلطانها.
 سرسپرد *sar sipard*: سرسپد، ایمان آورد،
 خود را تسلیم کرد.
 سرشت *sirisht*: سرشت، طبیعت.
 سرکاو *sar kâw*: سرکوه، قلّه کوه.
 سرکوف *sar kof*: سرکوه.
 سرکیش *sar kêsh*: سرکش، یاغی، گردنکش.
 سرمشق *sar mashq*: نمونه و دستور کار.
 سرمور *sar mor*: مهرشده، ممهور.
 سرو *siraw*: خبر - پهلوی: سرو *siraw*.
 سروت *sirût*: سرود - پهلوی: سروت *sirôt*.
 سروزیر *sar wazîr*: صدر اعظم، نخست وزیر.
 سروش *sirosh*: سروش، هانف غیبی -
 پهلوی: سروش *sirosh*.
 سریا *saryâ*: توفان.
 سرین *sarîn*: زبرین، بالائی.

سا
 ساچنا *sâchinâ*: ساخت - از: (ساچنای
sâchinây: ساختن).
 ساجنار *sâj nâr*: ساج آتش، کنایه از چشمه
 خورشید است.
 سارا *sârâ*: (ع) صحرا، دشت.
 ساردی *sârdî*: سردی - پهلوی: سرتیه *sartih*.
 ساریش *sârêsh*: بهبودی، التیام.
 سازشت *sâzish*: سازش، سازگاری - پهلوی:
 ساچینش *sâchîshn*.
 سازنا *sâzinâ*: آماده کرد - از: (سازنای
sâzinây: آماده کردن).
 سازیان *sâzyâyn*: ساخته شدیم - از:
 (سازیبای *sâzyây*: ساخته شدن).
 سامک *sâmak*: قطره - پهلوی: سامک *sâmak*.
 سان *sân*: سلطان، پادشاه.
 سپیت *sipît*: سفید - پهلوی: سپیت *sipêt*.
 ستار *sitâr*: ستاره، اختر - آوستائی: ستر *star* -
 پهلوی: ستار *sitâr*.
 ستاران *sitârân*: ستاره‌ها، نجوم.
 ستوین *situîn*: ستون - پهلوی: ستون *sitûn*.
 ستیر *sitêr*: سکه - پهلوی: ستیر *sitêr*.
 سر، رأس. سرور، سالار - پهلوی:
 سر *sar*.
 سرا *sarâ*: سرا، منزل - پهلوی: سرای *sarây*.

سیکمار <i>sê kamâr</i> : حیوان موذی که دارای سه کله باشد.	سک <i>sak</i> : آسمان، سپهر - پهلوی: سک <i>sak</i> .
سیمور <i>simûr</i> : سیمرغ - پهلوی: سین مورو <i>sên murw</i> .	سگ <i>sag</i> : آسمان - پهلوی: سگ <i>sag</i> .
سیور <i>sêwar</i> : سایه - پهلوی: سایک <i>sâyak</i> .	سلا <i>salâ</i> : سرود.
سیوی <i>sîwi</i> : یتیم.	سنجی <i>sanjê</i> : سنجید - از: (سنجنای <i>sanjinây</i> : سنجیدن).
ش <i>sh</i> - وش	سنقر <i>sunqur</i> : مرغ شکاری، باز.
شاه <i>shâh</i> : شاه. شاد - آوستائی، خشثیر <i>xshaêtar</i> - شاه <i>shâh</i> .	سنگ <i>sang</i> : وقار، سنگینی، بزرگواری.
شار <i>shâr</i> : شهر - آوستائی: شوئیره <i>shoitra</i> .	سنگ - پهلوی: سنگ <i>sang</i> .
شاوی <i>shâ wê</i> : شاد باشد.	سنگان <i>sangân</i> : سنجید، مقایسه کرد.
شت و پت <i>shat u pat</i> : گسیخته، پاره شده.	سو <i>so</i> : روشنائی.
شجم <i>shijâm</i> : سرمای سخت.	سوار <i>swâr</i> : سوار، آنکه بر مرکب نشیند - پهلوی: اسوار <i>asuwâr</i> .
شرا <i>sharâ</i> : گرمای مرطوب.	سوچن <i>sûchin</i> : سوزن - پهلوی: سوچن <i>sûchan</i> .
شست <i>shast</i> : دام، تله، بند.	سوچیای <i>sochyây</i> : سوختن، مشتعل شدن.
شم <i>sham</i> : شمع.	سوک <i>sok</i> : غم، اندوه - پهلوی: سوک <i>sok</i> .
شم افروز <i>sham afroz</i> : شمع افروز.	سوگن <i>sawgan</i> : سوگند - پهلوی: سوکند <i>sokand</i> .
شمدان <i>sham dân</i> : شمعدان.	سوما <i>somâ</i> : بینائی چشم، روشنی چشم.
شمام <i>shamâm</i> : دستنبو، دستنبوی.	کرانه، افق.
شمال <i>shamâl</i> : باد خنک، نسیم.	سون <i>son</i> : پرتو.
شمشال <i>shimshâl</i> : نی لبک.	سویر <i>suîr</i> : سور، شادی - پهلوی: سور <i>sûr</i> .
شو <i>shaw</i> : شب، لیل - آوستائی: خشپ <i>xishap</i> - پهلوی: شب <i>shap</i> .	سیا <i>siyâ</i> : سیاه - پهلوی: سیاک <i>siyâk</i> .
شور <i>shor</i> : شور، هیجان و آشفتگی.	سیاو <i>siyâw</i> : سیاه - پهلوی: سیاوه <i>siyâwah</i> .
شوکاری <i>shokâiy</i> : غرور، خودپسندی.	سیدوان <i>sayda wân</i> : محافظ سید، نگهبان.
شوله <i>shola</i> : (ع) شعله، زبانۀ آتش.	سید.

شون	شون	شون	شون
شیا	شیا	شیا	شیا
شیر	شیر	شیر	شیر
شین	شین	شین	شین
شیوه	شیوه	شیوه	شیوه
ف - f			
فامین	فامین	فامین	فامین
فرزن	فرزن	فرزن	فرزن
فرزند	فرزند	فرزند	فرزند
فرمانبر	فرمانبر	فرمانبر	فرمانبر
فروت	فروت	فروت	فروت
فره	فراوان	فراوان	فراوان
فرهوت	فرهوت	فرهوت	فرهوت
فراهومت	فراهومت	فراهومت	فراهومت
فریش	فریش	فریش	فریش
فریشته	فریشته	فریشته	فریشته
فند	فند	فند	فند
فندر	فندر	فندر	فندر
ق - q			
قازان	قازان	قازان	قازان
قاش	قاش	قاش	قاش
قاف	قاف	قاف	قاف
قال	قال	قال	قال
قالب	قالب	قالب	قالب

قام	قام	قام	قام
قامیش	قامیش	قامیش	قامیش
قامیش سوار	قامیش سوار	قامیش سوار	قامیش سوار
قبه زرین	قبه زرین	قبه زرین	قبه زرین
قرقی	قرقی	قرقی	قرقی
قرمی	قرمی	قرمی	قرمی
قربام	قربام	قربام	قربام
قستم	قستم	قستم	قستم
قنیل	قنیل	قنیل	قنیل
قواله	قواله	قواله	قواله
قوران	قوران	قوران	قوران
قوزه	قوزه	قوزه	قوزه

«ک - k»

کابه	کابه	کابه	کابه
کات	کات	کات	کات
کافور	کافور	کافور	کافور
کاکه	کاکه	کاکه	کاکه
کالای کال	کالای کال	کالای کال	کالای کال
کام	کام	کام	کام
کان	کان	کان	کان

گام	گام	گام	گام
گامیش	گامیش	گامیش	گامیش
گامیش سوار	گامیش سوار	گامیش سوار	گامیش سوار
قبه زرین	قبه زرین	قبه زرین	قبه زرین
قرقی	قرقی	قرقی	قرقی
قرمی	قرمی	قرمی	قرمی
قربام	قربام	قربام	قربام
قستم	قستم	قستم	قستم
قنیل	قنیل	قنیل	قنیل
قواله	قواله	قواله	قواله
قوران	قوران	قوران	قوران
قوزه	قوزه	قوزه	قوزه
کابه	کابه	کابه	کابه
کات	کات	کات	کات
کافور	کافور	کافور	کافور
کاکه	کاکه	کاکه	کاکه
کالای کال	کالای کال	کالای کال	کالای کال
کام	کام	کام	کام
کان	کان	کان	کان

کلید: <i>kiñl</i>	کاو	<i>kâw</i> : کوه و کمر.
کمانکیش <i>kamân kêsh</i> : کمانگیر، کماندار.	کاونانا <i>kâwinâ</i> : جنگید - از: (کاونای <i>kâwinây</i>).	
کمر <i>kamar</i> : کوه.	کاووه	<i>kâwa</i> : کعبه.
کوف <i>kof</i> : کوه - پهلوی: کوف <i>kof</i>	کبوت	<i>kabût</i> : کبود.
کوارک <i>kawârak</i> : خانه زنبور.	کپوت	<i>kapot</i> : کپوت - پهلوی: کپوت <i>kapot</i>
کوان <i>kawân</i> : کمان - پهلوی: کمان <i>kamân</i>	کر	<i>kir</i> : نشستن مرغ بر تخم تا جوجه برآرد.
کوت <i>kût</i> : احاطه، گرداگرد چیزی، دور چیزی.	کرد کردی	<i>kard</i> : کرد، انجام داد - از: (کرده‌ی <i>karday</i> : کردن) پارسی باستان: کر <i>kar</i>
کوتکی <i>kotaki</i> : کوچک - پهلوی: کوتک <i>kotak</i>	کرسه	<i>karasa</i> : ماده.
کوچ <i>koch</i> : گفتار، کلام.	کرفت	<i>karfat</i> : ثواب - پهلوی: کریک <i>kirpak</i>
کور <i>kor</i> : کور، نابینا - پهلوی: کور <i>kor</i>	کرگه	<i>karga</i> : ماکیان، مرغ خانگی - پهلوی:
کوره چی <i>kûra chi</i> : صاحب کوره، خداوند کوره.	کرگ	<i>karg</i>
کوف <i>kof</i> : کوه - پارسی باستان: کثوفه <i>kaofa</i>	کرو	<i>karo</i> : کند.
کوک <i>kok</i> : ریشه، بنیاد، پایه، اصل.	کراوس	<i>kinwâs</i> : کرباس، یک نوع پارچه که با دست بافته می شود.
کوک <i>kawk</i> : کبک.	کست	<i>kast</i> : بد، خراب.
کوغا <i>kogâ</i> : انجمن، مجمع. توده، هر چیزی که رویهم ریخته باشند - پهلوی: کوت <i>kot</i>	کستی	<i>kastî</i> : بدی، خرابی.
کول <i>kol</i> : روش.	کس نزان	<i>kas nazân</i> : کس ندان، جهان باطن، عالم غیب، جهان آینده.
کویر <i>kawîr</i> : سراب، جایی در بیابان که در روشنائی آفتاب مثل آب به نظر آید.	کشتیوان	<i>kashtîya wân</i> : کشتیبان، ناخدا، ملاح.
کیاست <i>kiyâst</i> : فرستاد - از: (کیاسته‌ی <i>kiyâstay</i> : فرستادن).	کشکول	<i>kashkol</i> : کشکول.
کین <i>kê yan</i> : کیست؟	کفت	<i>kaft</i> : افتاد - از: (گفته‌ی <i>kaftay</i> : افتادن).
گ - گ	کفتن	<i>kaftan</i> : افتاده است.
گاس <i>gâs</i> : فصل. سرود. آواز - پهلوی: گاس	کلیت	<i>kiñt</i> : کلید.

گوره <i>gawra</i> : بزرگ - سانسکریت: گورا	<i>gâs</i>
<i>gawrâ</i>	گام <i>gâm</i> : گام، قدم - پهلوی: گام <i>gâm</i>
گوش <i>gosh</i> : گوش - پهلوی: گوش <i>gosh</i>	گپ <i>gap</i> : سخن، کلام.
گوشه <i>gosha</i> : گوشه، کنج، زاو - پهلوی:	گر <i>gar</i> : کوه - پهلوی: گر <i>gar</i>
گوشک <i>goshak</i>	گراو <i>girâw</i> : عاشق، دلباخته.
گومبه <i>gumba</i> : گنبد - پهلوی: گونبت <i>gonbat</i>	گرت <i>gart</i> : گرد - پهلوی: گرت <i>gart</i>
گونل <i>gonal</i> : فصل.	گرد <i>gird</i> : همه، کل.
گوهر <i>gohr</i> : گوهر، ذات - پهلوی: گوهر <i>gohr</i>	گردن لاری <i>gardan lâri</i> : گردن کجی.
گیان <i>gyân</i> : جان - پهلوی: گیان <i>gyân</i>	گردین <i>girdîn</i> : همه، تمام.
گیانان <i>gyânân</i> : جانان.	گردین دستور <i>girdîn dastûr</i> : همه روحانیون.
گیان گیانان <i>gyâni gyânân</i> : جان جانان،	گریزی <i>garzi</i> : آسمان.
باری تعالی.	گرو <i>giro</i> : گروه، دسته - پهلوی: گروه <i>giroh</i>
گیروکمان <i>gîr u kamân</i> : نزاع و جدال،	گروا <i>girawâ</i> : گریست، گریه کرد.
کشمکش.	گروکان <i>girokân</i> : پیمان، شرط.
گیژوباری <i>gêzh u bâri</i> : گرداب.	گره <i>gira</i> : گرمی آتش، لهیب، شعله.
گیهان <i>gêhân</i> : جهان - پهلوی: گیهان <i>gêhân</i>	گزی <i>gizi</i> : خیانت.
«ل - لا»	گس <i>gas</i> : بد، خراب.
لا <i>lâ</i> : سو، طرف - پهلوی: آلك <i>âlak</i>	گست <i>gast</i> : بد، ناپسند.
لال <i>lâl</i> : لعل.	گشت <i>gash</i> : بازگشت.
لامی <i>lâmi</i> : فرزند.	گمرا <i>gumrâ</i> : گمراه، کسی که راه گم کرده
لاونا <i>lâwinâ</i> : لابه کرد، درخواست، عجز و	باشد.
نیاز - از: (لاونای <i>bâwinây</i> : لابه کردن).	گنا <i>gunâ</i> : گناه - پهلوی: گوناک <i>gûnâk</i>
لجری <i>lachari</i> : بخالت، لجبازی.	گوا <i>gawâ</i> : گواه، شاهد - پهلوی: گواک <i>gowâk</i>
لقاو <i>laqâw</i> : لگام.	گوارا <i>gawârâ</i> : گوارا، خوراکی که زود هضم
لنگ <i>lang</i> : کج، نامیزان.	شود.
لو <i>lo</i> : لا، لای، تو و میان چیزی.	گورنیل <i>gawrail</i> : جبرئیل.

مدروشا	<i>madrawshâ</i> : می درخشید.	لوتروانی	<i>lotrawâni</i> : پرچانگی، پرحرفی.
مر	<i>mar</i> : مگر.	لوا	<i>liwâ</i> : رفت - از: (لواى <i>liwây</i> رفتن).
مرگ	<i>mirg</i> : اهریمن.	لیل	<i>lâl</i> : تیره، کدر، ناصاف.
مرتیه	<i>martiya</i> : انسان، بشر - پهلوی: مرت		م - م
<i>mart</i>		ماری	<i>mârî</i> : می آوری.
مرمو	<i>maramo</i> : می فرماید - از: (وارمای	ماساو	<i>mâsâw</i> : ماهی - آوستائی: ماسو <i>mâssû</i>
<i>wârmây</i> : فرمودن).		- پهلوی: ماهی <i>mâhî</i>	
مرنوی	<i>mar noy</i> : غار نو	ماسناش	<i>mâsinâsh</i> : ماساند، منجمد کرد - از:
مریژی	<i>marêzhî</i> : می ریزی.	(ماسنای <i>mâsinây</i> : منجمد کردن).	
مز	<i>miz</i> : مزد.	ماشیو	<i>mâshiw</i> : حوا، مادر آدمیان - پهلوی:
مزگانی	<i>mizgânî</i> : مزده، بشارت.	مشیانی:	<i>mashyânê</i>
مس	<i>mas</i> : مست، سرخوش - پهلوی: مست	مال	<i>mâl</i> : خانه - پهلوی: مان <i>mân</i>
<i>mast</i>		مان	<i>mân</i> : مانند، شبیه، نظیر.
مسازی	<i>masâzi</i> : می سازی.	مانسر	<i>mânsir</i> : فرمان، فرمان خدائی.
مست	<i>mast</i> : مست.	مانگ وور	<i>mâng u war</i> : ماه و خورشید.
مستانی	<i>mastânî</i> : می ستانی، می گیری.	مبرو	<i>mabaro</i> : می برد.
مستر	<i>mastar</i> : قدیم، کهن - پهلوی: مستر	مبو	<i>mabo</i> : باید.
<i>mastar</i>		مپرسن	<i>maparsan</i> : می پرستند، ستایش
مستورگ	<i>mastorig</i> : مغز، مخ - پهلوی: مسترگ	می کنند.	
<i>mastarg</i>		متا	<i>matâ</i> : (ع) متاع، اسباب و سامان، کالا.
مشند	<i>mashand</i> : تیغ کشید - از: (شنندهی	مجیر	<i>mujîr</i> : پناه دهنده، فریادرس.
<i>shanday</i> : تیغ کشیدن).		مچاشو	<i>machâsho</i> : می آموزد - از: (چاشای
مشو	<i>masho</i> : برود.	<i>châshây</i> : آموختن).	
مکرو	<i>makaro</i> : می کند.	مچرو	<i>machro</i> : بانگ می زند، صدا می کند.
مکریم	<i>makarîm</i> : می کنیم.	مخروشو	<i>maxrosho</i> : می خروشد - از:
مکشین	<i>makoshîn</i> : می کوشیم.	خروشیای	<i>xiroshyây</i> : خروشدن).

موروان <i>mûrwân</i> : مرغان، پرندگان - پهلوی: موروکان <i>morw kân</i>	مگیلان <i>magêlân</i> : می گردند - از: (گیلیای <i>gêlyây</i> : گردیدن).
موشی <i>moshî</i> : نقص، نقصان، کمی و کاستی - پهلوی: موشیه <i>moshîh</i>	مگیلو <i>magêlo</i> : می گردد.
مونگ <i>mong</i> : ماه - آوستائی: مائونگه <i>mâongha</i>	ملار <i>malâr</i> : پیشوا.
مه <i>ma</i> : ماه	ملالو <i>malâlo</i> : لابه می کند، تضرع می کند.
مهر <i>mêhr</i> : مهر، دوستی، محبت - پهلوی: میتر <i>mîtr</i>	ملان <i>malân</i> : می روند.
میانه <i>miyâna</i>	ملکوسان <i>malkosân</i> : باران تند، بارانی است ویرانگر.
میر <i>mîr</i> : امیر	ملو <i>malo</i> : می رود.
میرد <i>mêrd</i> : مرد، پهلوی: میرک <i>mêrak</i>	ملهم <i>malham</i> : مرهم، هر داروئی که روی زخم بنهند.
میردان <i>mêrdân</i>	من <i>man</i> : ماند.
میزبان <i>mêzpân</i> : میزبان، مهماندار - پهلوی: میزدبان <i>myazd pân</i>	منمانو <i>manmâno</i> : نمایان می کند.
میشو <i>maysho</i> : درد می کند - از: (ایشای <i>êshây</i> : درد کردن).	منوشام <i>manoshâm</i> : می نوشیدم - از: (نوشای <i>noshây</i> : نوشیدن).
نا <i>nâ</i> : در.	مو <i>maw</i> : می شود.
ناشو <i>nâ shaw</i> : در شب.	مواتن <i>mawâtin</i> : می گفتند - از: (واته ی <i>wâtay</i> : گفتن).
نابوت <i>nâbût</i> : نابود.	موارار <i>mawârâ</i> : می بارید - از: (وارای <i>wârây</i> : باریدن).
ناپخت <i>nâpuxt</i> : ناپخته، خام، بی تجربه.	موبت <i>mobat</i> : (ع) محبت، دوستی.
ناچه <i>nâcha</i> : قطعات نانی که قسمت های گوشت قربانی را در آن می گذرانند.	موخشی <i>mawaxshî</i> : می بخشی.
ناخوا <i>nâxwâ</i> : ناخدا، کشتیبان.	مودا <i>mawda</i> : نوک.
ناخون <i>nâxûn</i> : ناخن - پهلوی: ناخون <i>nâxon</i>	مور <i>mor</i> : مهر، آلت فلزی که روی آن اسم شخص نقش می کنند.
	مورو <i>mawro</i> : می برد.

نوشام	<i>noshâm</i> نوشیدم، آشامیدم.	ناز	<i>nâz</i> مهربانی، لطف.
نوی	<i>nawî</i> نشد.	ناسا	<i>nâsâ</i> شناخت - از: (ناسای <i>nâsây</i> شناختن).
نویژیان	<i>nawêzhyân</i> بیخته نشده است.	ناشای	<i>nâshâ wê</i> ناشاد باشد.
نویسنا	<i>niwisnâ</i> نوشت.	ناف	<i>nâf</i> وسط و میان چیزی - پهلوی: نافک
نه	<i>na</i> در.	<i>nâfak</i>	
نه کیل	<i>na kâl</i> در کشتزار.	ناک	<i>nâk</i> جای خالی، جای تهی.
نهاد	<i>nihâd</i> نهاد، سرشت، طینت. بنیاد، پی - پهلوی: نیهات <i>nîhât</i>	نام	<i>nâm</i> نام، اسم.
		نامیم	<i>nâmém</i> نامم، اسمم.
نیای	<i>niyâ</i> نهاد، گذاشت - از: (نیای <i>niyâ</i> نهادن).	نامیما	<i>nâmémâ</i> نامم.
نیامان	<i>niyâmân</i> نهادیم، گذاشتیم.	ناورو	<i>nâwro</i> وسط، میان، میان چیزی.
نیان	<i>niyân</i> نهادند.	نخته	<i>nuxta</i> (ع) نقطه.
نی بار	<i>nay bâr</i> در این بار، در این دفعه.	نرد	<i>nard</i> نرد، بازی نرد.
نیشان	<i>nîshân</i> نشان - پهلوی: نیشان <i>nîshân</i>	نزان	<i>nazân</i> نادان، جاهل.
نیل رنگ	<i>nîl rang</i> نیل فام، کبود رنگ، برنگ نیل.	نستانان	<i>nastânân</i> نستانید، نگیرید - از: (ستانای <i>sitânây</i> : نمایاندن).
نین	<i>nîyan</i> نیست.	نشکنا	<i>nashkanâ</i> نشکست.
نیوک	<i>nêwak</i> نیکی، خوبی - پهلوی: نیوک <i>nêwak</i>	نمانا	<i>nimânâ</i> نمایاند، نشان داد.
		نمانو	<i>namâno</i> نمااند.
	«و - w»	نوا	<i>nawâ</i> مبادا.
وا	<i>wâ</i> باد - آوستائی: واته <i>wâta</i> - پهلوی: وای <i>wây</i>	نوال	<i>nawâl</i> دشت.
وات	<i>wât</i> غرور، خودپسندی - پهلوی: وات <i>wât</i>	نودشته	<i>naw dashta</i> در آن دشت.
		نورد	<i>naward</i> نبرد، رزم، کارزار - پهلوی: نبرد <i>napard</i>
واچ	<i>wach</i> سخن.	نوردن	<i>nawardan</i> نخورده است.
واچیک	<i>wâchîk</i> صحبت - پهلوی: واچک <i>wâchîk</i>	نوش	<i>nosh</i> غسل.

ورز	warz: کشت و زرع. کار، پیشه.	wâchak
ورزکار	warz kâr: کشاورز.	wâcho: بگوید.
ورژ	warzhi: پیش از.	wârâ: بارید - از: (واری wârây: باریدن).
ورکاو	war kâw: جلوکوه.	wârdan: خورده‌ایم - از: (واردی wârdan: خوردن) - پهلوی: wârîtan: واریتن.
ورمال	war mâl: جلوخانه، آستانه.	wârimâ: فرمود.
ورن	waran: دوستی، محبت، عشق مفرط.	wârnamân: باراندیم - از: (واری wârnamân: باراندن).
وریزنا	wurêznâ: برخیزاند - از: (وریزنای wurêznây: برخیزاندن).	wâz kara: بازکن.
وزرگ	wuzirg: بزرگ - پهلوی: وزرگ wazurg.	wâlâ: بزرگ قدر، بلندمرتبه.
وست	wust: انداخت.	wâlî: خواهر.
وسته‌ی	wustay: انداختن.	wâm: وام، قرض - پهلوی: اوام awâm.
وسربرد	wa sar bard: بسر برد.	wânâsh: خواندش - از: (وانای wânây: خواندن).
وسن	wasan: بس است.	wânâyin: وانایین
وسیار	wusyâr: بسیار - پهلوی: وسیار wasyâr.	wâng: راز، سرّ.
وش	wash: خوش، خوب. شاد، خرم - پهلوی: خوش xwash.	wâhûr: گردباد. طوفان، دمه.
وشا	washâ: خوشا.	wâyir: قربانی.
وشتر	washtir: خوشتر.	wutan: خوابیده است - از: (وته‌ی wutay: خوابیدن).
وشن	washan: خوش است، نیکو است.	wachka: بچه - پهلوی: وچک wachak.
وشی	washî: خوشی، شادی - پهلوی: خوشیه xwashîh.	war: خورشید، آفتاب - پهلوی: خور xwar.
وشیاری	wushyâr: هشیار، هوشیار - پهلوی: هوشیاری hoshiyâr.	دربا، بحر.
ولانان	wulânân: ویلان بودیم.	wur: گیج، حیران.
ولگ	walg: برگ - پهلوی: ورگ warg.	wurâstay: آراستن.
ونگ	wang: تهیدست، درویش، فقیر.	wurd: خرد، ریز. خردبین، موشکاف.

هامتا <i>hâmtâ</i> : همتا، مثل، مانند - پهلوی:	ونوشه <i>wanawsha</i> : بنفشه - پهلوی: ونفشک
همتاک <i>hamtâk</i>	<i>wanafshak</i>
هام لَف <i>hâm lif</i> : همتا، هم جنس، مثل.	ویت <i>wêt</i> : خودت.
هانا <i>hânâ</i> : زنهار، امان.	ویچیر <i>wichîr</i> : فرمان، امر - پهلوی: ویچیر
هاور <i>hâwar</i> : هامون، دشت.	<i>wichîr</i>
هتا <i>hatâ</i> : تا.	ویر <i>wîr</i> : فکر، اندیشه. حفظ، حافظه. عقل،
هخ <i>hax</i> : دوست، رفیق - پهلوی: هخ <i>hax</i>	خرد - پهلوی: ویر <i>wîr</i>
هدیش <i>hadîsh</i> : جایگاه - پهلوی: هدیش	ویراز <i>wîrâz</i> : گراز - پهلوی: ویراز <i>wîrâz</i>
<i>hadîsh</i>	ویرد <i>wuyard</i> : گذشت - از: (ویردهی
هربرز <i>harburz</i> : کوه البرز - پهلوی:	<i>wuyarday</i> : گذشتن).
هربرز <i>harburz</i>	ویش <i>wêsh</i> : خودش.
هرد <i>hard</i> : کوه.	ویش وست <i>wust</i> : خودش را انداخت.
هرزی <i>harzî</i> : هرز، یاوه، بیهوده.	ویشومی <i>wayshûmî</i> : فتنه انگیز، آسیب، بلاء.
هزوان <i>huzwân</i> : سخن، کلام.	ویگا <i>way gâ</i> : در این گاه، در این دم.
هزیا <i>hazyâ</i> : ازدها.	ویل <i>wêl</i> : ویلان، سرگردان.
هزار <i>hazhâr</i> : هزار، عدد هزار.	ویم <i>wêm</i> : خودم.
هساران <i>hasârân</i> : ستارگان.	وین <i>wîn</i> : نفس.
هساره <i>hasâra</i> : ستاره - آوسنائی: ستر <i>sitar</i> -	وینا <i>wînâ</i> : گناه، بزه..
پهلوی: ستارک <i>sitârak</i> .	وینه <i>wêna</i> : مثل، مانند.
هستون <i>hastûn</i> : ستون - پهلوی: ستون <i>sitûn</i> .	« ه - ه »
هفتا <i>haftâw</i> : آفتاب، تابش خورشید -	هاتن <i>hâtin</i> : آمدن - آوسنائی: ایئا <i>aytâ</i> .
پهلوی: آفتاب <i>âftâp</i> .	هاز <i>hâz</i> : نیرو، قدرت - پهلوی: افزار <i>afzâr</i> .
هفت پور <i>haft pûr</i> : هفت پسر، هفت تن.	هاشار <i>hâshâr</i> : پنهان، غیب، ناپیدا.
هلت <i>halat</i> : بی راهه، سنگلاخ.	هاکا <i>hâkâ</i> : نزدیک است.
همی <i>himê</i> : امید. - پهلوی: ایمیت <i>êmêt</i> .	هال <i>hâl</i> : دامنه درّه و کوه.
همیر <i>hamîr</i> : خمیر.	هامپا <i>hâmpâ</i> : همتا، قرین.

هیار *hayâr* یار - پهلوی: اییار *ayyâr*
 میجو *hêjû* خواستگاری.
 میر *hêr* آتش.
 میمای *hêmây* هنوز.

(ی - ۷)

یات *yât* یاد - پهلوی: ایات *ayât*
 یارانچ *yârânich* یاران هم.
 یاری *yârî* یارسان، اهل حق.
 یاقیق *yâqîq* عقیق.
 یاکند *yâkand* یاقوت - پهلوی: یاکند *yâkand*
 یان *yân* لطف - پهلوی: یان *yân*
 یانه *yâna* خانه - پهلوی: خانک *xânak*
 یانه خراب *yâna xirâw* خانه خراب.
 یاوام *yâwâm* رسیدم.
 یاوای *yâwây* رسیدن.
 یری *yarê* سه، عدد سه - آوستائی: تری *tirî*
 یفت *yâft* نشان، اثر.
 یکتا *yaktâ* یکتا، یگانه - پهلوی: ایوتاک
êwtâk
 یکرنگی *yak rangî* اخلاص و صداقت بدون
 ریا.
 یو *yo* یک، عدد یک - پهلوی: ایو *êw*
 یوت *yût* غیر از، بجز.
 یورتاک *yûrtâk* غله - پهلوی: یورتاک *yûrtâk*
 یویو *yoyo* یک یک - پهلوی: ایوایو *êw êw*

هنار *hanâr* انار - پهلوی: انار *anâr*
 هنگ *hang* شکوه، فر، وقار. عسل، انگبین.
 زنبور عسل - پهلوی: انگوبین *angûbîn*
 هنگام *hangâm* گام، قدم - پهلوی: گام *gâm*
 هنی *hanî* دیگر.
 هوار *hawâr* جای تابستانی خوش آب و هوا.
 هودا *hûdâ* سودرسان، سودمند - پهلوی:
 سوتک *sûtak*
 هودانک *hûdânak* عالم، دانشمند - پهلوی:
 هودانک *hûdânak*
 هور *hûr* خورشید - پهلوی: خور *xwar*
 هور *hawar* (ع) خبر.
 هورخش *huwaraxsh* خور، خورشید.
 پهلوی: هورخشیت *hwarxshêf*
 هورشیت *hurshît* خورشید - پهلوی:
 هورشیت *hwarshêt*
 هوز *hoz* طایفه، تیره.
 هوسکار *hûskâr* خوشنیت، خوش فکر -
 پهلوی: هوسکار *hûskâr*
 هول *hol* آشفته، شوریده حال. کوشش.
 هون *hûn* خون - پهلوی: خون *xon*
 هونوار *hûn wâr* خونخوار، خونریز،
 بی رحم.
 هونی *hûnî* خونی، قاتل - پهلوی: توانیک
tuwânîk

		فهرست لغتهای عربی	
جمهور <i>jamhūr</i> : جماعت مردم، توده مردم، گروه.		<i>ahmar</i> : سرخ، سرخ‌رنگ.	احمر
جور <i>jawr</i> : ظلم، ستم.		<i>izhār</i> : پدیدار، آشکار، نمایان.	اظهار
جوشن <i>jawshan</i> : درع، زره.		<i>aflāk</i> : آسمانها، سپرها، چرخها.	افلاک
جولان <i>jawlān</i> : گردیدن، گشتن، دورزدن.		<i>akbar</i> : بزرگتر.	اکبر
جهاد <i>jihād</i> : جنگ کردن در راه خدا. کوشش، تلاش.		<i>anwar</i> : نورانی‌تر، روشنتر.	انور
حجام <i>hajjām</i> : خونگیر، کسی که حجامت کند.		<i>awsāf</i> : جمع وصف.	اوصاف
حجر <i>hajar</i> : سنگ.		<i>ijād</i> : بوجود آوردن، آفریدن.	ایجاد
حشمت <i>hishmat</i> : بزرگی، بزرگواری.		<i>bahr</i> : دریا.	بحر
حضور <i>huzūr</i> : نزد، پیشگاه، درگاه.		<i>basar</i> : روشنی دیده، دیده، بینائی.	بصر
خارق <i>xāriq</i> : آنچه عادت و نظام عمومی و طبیعی را بر هم زند.		<i>basīr</i> : بینا، دانا.	بصیر
خضرا <i>xazrā</i> : سبزرنگ، گیاه سبز.		<i>batn</i> : درون، درون چیزی، شکم.	بطن
خطر <i>xatar</i> : آنچه مایه تلف شدن کسی یا چیزی باشد.		<i>butūn</i> : جمع بطن.	بطون
خطور <i>xutūr</i> : گذشتن به ذهن.		<i>tajrīd</i> : برهنه کردن، تنهائی و کناره‌گیری.	تجرید
در <i>durr</i> : دُرّ، مروارید درشت.		<i>tadbīr</i> : به آخر کاری نگریستن و در آن اندیشیدن.	تدبیر
درک <i>dark</i> : پی بردن، دریافتن، رسیدن به چیزی.		<i>tazwīr</i> : مکر و فریب، دروغ و غدر.	تزویر
دوار <i>dawwār</i> : بسیارگردنده.		<i>taqdīr</i> : قضا و فرمان خداوند، قسمت، سرنوشت.	تقدیر
دوام <i>dawām</i> : پایدار، ثابت، بقاء.		<i>jabbār</i> : قاهر، مسلط، یکی از نامهای باری تعالی.	جبار
دهر <i>dahr</i> : روزگار، زمان، عصر.		<i>jalā</i> : زدودن، صیقل دادن.	جلا
دیجور <i>dayjūr</i> : تاریکی، تاریکی شب.		<i>jalīl</i> : بزرگ، بزرگوار.	جلیل
رحیق <i>rahīq</i> : شراب ناب.		<i>jamād</i> : هر چیز بی جان و بی حرکت از قبیل سنگ و غیره.	جماد

صیرفی. : <i>sarrâf</i>	صراف	<i>rahîm</i> : رحم‌کننده، مهربان.	رحیم
دامیار، شکارچی. : <i>sayyâd</i>	صیاد	<i>ramz</i> : راز نهفته، اشاره.	رمز
لازم، واجب، بایسته. : <i>zarûr</i>	ضرور	<i>ramaq</i> : بقیه جان.	رمق
راز نهفته در دل. : <i>zamîr</i>	ضمیر	<i>zulâll</i> : آب صاف و گوارا.	زالال
طوبأ <i>tûbâ</i> : طوبی، پاکتر. نام درختی است در بهشت. خیر و خوشی		<i>zamâm</i> : عنان اسب، مهار.	زامام
		<i>zawal</i> : نیست شدن، زدوده شدن.	زوال
تیزرو، چست و چالاک. : <i>tayyâr</i>	طیار	<i>zuhra</i> : ناهید، ستاره و نوس.	زهره
جهنده، مانند مرغ و ملخ. : <i>tayfûr</i>	طیفور	<i>sâmî</i> : بلندپایه، عالی.	سامی
آشکار، نمایان. : <i>zâhir</i>	ظاهر	<i>sijjîl</i> : سنگ گل.	سجیل
تاریکی‌ها، تاریکی. : <i>zullmât</i>	ظلمات	<i>sirr</i> : راز، امر پوشیده و نهفته.	سر
تاریکی، تیرگی. : <i>zullmat</i>	ظلمت	<i>sarâr</i> : نسب خالص و گزیده.	سرار
نمایان شدن، آشکار شدن.. : <i>zuhûr</i>	ظهور	<i>surûr</i> : شادی، خوشی.	سرور
عطاء، دهش، بخشش. : <i>ʿatâ</i>	عطا	<i>safîr</i> : ایلچی.	سفیر
با ایمان، ثابت و استوار. : <i>ʿammâr</i>	عمار	<i>samâ</i> : آسمان، سپهر.	سما
گود، ژرف. : <i>ʿamîq</i>	عمیق	<i>sawâd</i> : سیاهی، شبح.	سواد
جنگجو، مجاهد. : <i>ghâzî</i>	غازی	<i>sayyâr</i> : بسیار سیر و گردش‌کننده.	سیار
استخر، آبگیر. : <i>qhadîr</i>	غدیر	<i>shajar</i> : درخت.	شجر
بخشنده گناه. : <i>ghafûr</i>	غفور	<i>sharâra</i> : جرقه، ریزه آتش که به هوا می‌پرد.	شراره
سستی، کندی. : <i>futûr</i>	فتور	<i>sharîr</i> : بدکار، صاحب شر.	شریر
گشایش در کار. : <i>faraj</i>	فرج	<i>shakkâk</i> : شک‌کننده.	شکاک
گسترده، بساط. : <i>farsh</i>	فرش	<i>shuʿûr</i> : فهم، ادراک.	شعور
گروه، دسته‌ای از مردم. : <i>farîq</i>	فریق	<i>shawq</i> : آرزومندی، رغبت.	شوق
فصل، یک قسمت از چهار قسمت سال.		<i>shawkat</i> : فروشکوه.	شوکت
بسیار جوشنده. : <i>fawwâr</i>	فوار	<i>shahd</i> : انگبین، عسل.	شهد
گام. : <i>qadam</i>	قدم	<i>sabûr</i> : صبر‌کننده، شکیبا.	صبور

مطر	<i>matar</i> : باران.	قریر <i>qarîr</i> : آنکه چشمش به شادی روشن شود.
مظهر	<i>mazhar</i> : محل ظهور، جای آشکار شدن. جامه، قالب انسان.	قساس <i>qisâs</i> : سخن چین، نام.
معطر	<i>mu'attar</i> : عطر آگین، خوشبو.	قسوت <i>quswat</i> : سنگدلی.
مفتاح	<i>miftâh</i> : کلید.	قصور <i>qusûr</i> : کوتاهی کردن، از کاری بازایستادن.
مقام	<i>maqâm</i> : منزلت، رتبه، پایه.	قطار <i>qatâr</i> : چند ستور که از پی هم بروند.
مقتول	<i>maqtûl</i> : کشته شده.	جمعی از مردم صف.
مقهور	<i>maqhûr</i> : مورد قهر و خشم واقع شده.	قندیل <i>qindîl</i> : مشعل که از سقف آویزان کنند.
ملک	<i>malak</i> : ملک، فرشته.	قهار <i>qahhâr</i> : بسیار چیره و غالب و یکی از نامهای باری تعالی.
منشور	<i>manshûr</i> : فرمان، اعلامیه.	قهر <i>qahr</i> : چیرگی، غلبه.
مولا	<i>mawlâ</i> : دوست، دوستدار. سرود، بزرگ.	لاهی <i>lâhî</i> : بازی کننده، بازیگر.
میزان	<i>mîzân</i> : ترازو.	مبین <i>mubîn</i> : آشکار، واضح.
نار	<i>nâr</i> : آتش.	مجازی <i>majâzî</i> : غیر حقیقی.
ناسوت	<i>nâsût</i> : طبیعت و سرشت انسان. عالم اجسام.	محک <i>mihak</i> : سنگ زر، سنگی که زر را به آن می مالند و عیارش را می آزمایند.
ناموس	<i>nâmûs</i> : شرف، آبرو، عصمت.	مخمور <i>maxmûr</i> : سرمست، سرخوش.
نفس	<i>nafs</i> : نفس، جان، تن.	مدور <i>mudawwar</i> : گرد، هر چیز گرد و دایره مانند.
نهر	<i>nahr</i> : رودخانه.	مستور <i>mastûr</i> : پوشیده، پاکدامن، عقیف.
هلاک	<i>hilâk</i> : نیست شدن، نابود شدن - در عربی به فتح بکار می رود.	مشکل <i>mushkil</i> : سخت و دشوار.
یم	<i>yam</i> : دریا.	

اول و آخریابہ کلام خزانہ
 بارکہ بارکہ
 بندہ پیسپان نیتانی مرو
 اوکوی کس نزان
 بارکہ شام دستن اوکوی کس نزان
 میردان گیگلان قاف تا قاف جهان
 شام نازہ جانہ شرط و راسے دیوان
 سرانسر عالم مہو و نزان
 پی جیفہ دنیا خلک و کمرانان
 خلی سو دپیر نہ جاسے ہفتوان
 ندان تکیر نہ جسم راستان
 وراکہ خلط یاران موران
 ہرگز ماوران نہ دستگی خسان
 ملی جہ آخر گشت نخل موان
 پو شام ناسان دست نمان

صفحہ اول نسخہ خطی کلام خزانہ

فهرست اعلام فهرست اسامی اشخاص

۲۵۰	ابونصر فارابی	(أ)	
۹۳	ابووهب		
۲۴، ۲۳	احمد	۲۷	آتش بیگ
۲۴	احمد جاف	۲۹۷، ۱۳۵، ۹۲	آدم (ابوالبشر)
۱۵۴	احمدشاه	۱۳۴، ۱۳۳، ۴۱، ۴۰، ۳۵	آرش کمانگیر
۱۵۴، ۱۵۳	احمد مختار	۴۳۴	آزات
۴۶۷، ۴۱۷، ۳۹۱	ادراک (ابراهیم بن عبدالقادر)	۴۳	آمنه
۱۹۴، ۱۹۳، ۱۴۸	اردشیر بابکان	۴۳۵	آهردات
۱۶۴	ارسطا طاليس	۱۹	آیت الله مردوخ کردستانی
۱۶۴، ۱۵۶	ارسطو		
۴۵۱	ارشوت	(أ)	
۴۵۱	ارشونت		
۴۴۸، ۴۰۳، ۳۹۱	اژدر (محمود بن صادق)	۲۷	ابدال بیگ
۳۵۱	اسپنه	۱۷۵، ۹۳، ۴۳، ۴۱، ۲۳	ابراهیم
۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۲۴، ۱۲۳	اسکندر مقدونی	۳۴۷	ابراهیم خلیل
۹۳، ۴۳	اسماعیل	۱۳۳	ابراهیم کنگاوری
۱۴۴، ۱۳۲، ۱۲۳، ۳۸، ۳۵	افراسیاب	۳۴	ابن حوقل (مورخ)
۲۵۰، ۱۵۶، ۱۳	افلاطون	۳۴	ابن خردادبه (مورخ)
۲۷	الماس بیگ	۲۵۰	ابن سینا
۱۲۷	المقتدر بالله عباسی	۳۰۳	ابن مسعود (صحابه)
۱۲۰	امام رضا (ع)	۳۰۳، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۲۸، ۱۱۵	ابوبکر (خلیفه)
۲۰۳	امام قلی	۴۰	ابودلف
۱۶۰	امیه بن خلف	۳۹، ۳۵	ابوریحان بیرونی
۱۳۰، ۳۴	امیر تیمور گورکانی	۴۳	ابوطالب
۱۷۱	امیر شرف خان بدلیسی	۱۱۶	ابوعبدالله

۵۸۲	بابانوا	۲۱	انباذقلس
۱۵۰، ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۳۵، ۱۱۵، ۲۶	بابا یادگار	۴۵۷، ۴۳۸، ۲۴	اندر
۳۴۹، ۳۱۱، ۱۹۴، ۱۷۵، ۱۵۴، ۱۵۱		۳۵۶، ۲۶۶، ۹۸	انصاری
۵۸۲	بابا یرنج	۴۴۹، ۴۰۴، ۳۹۱	انور (هاشم بن سعید)
۱۴۸	بارید	۴۶۲، ۴۱۳، ۳۹۱	اورنگ (مسعود بن عبدالله)
۳۵	بارتولد (خاورشناس)	۱۴۱	ایاز
۴۳	باعور	۱۵۸، ۱۵۷، ۳۷	ایرج
۱۹	بایزید (ابن شیخ عیسی)	۱۶۴	ایشوع
۴۳	بحیرا	۱۳۱، ۱۳۵	ایوت
۱۶۰، ۱۱۶	بلال بن رباح	۴۳۹	ایوته
۳۴۸، ۱۰۸، ۹۵، ۶۶، ۲۷، ۱۷	بنیامین (پیر)	۵۸۳، ۱۳۴، ۶۶، ۲۴	بابا بزرگ لرستانی
۱۴۴، ۱۲۹، ۱۲۸، ۳۵	بهرام (پهلوان)	۵۸۰	بابا حاتم لرستانی
۵۸۰، ۱۲۷، ۲۳، ۱۷	بهلول ماهی	۵۸۳، ۲۴	بابا حسن لرستانی
۴۷۶، ۴۲۳، ۳۹۱	بیا (علی بن شاپور)	۵۸۲	بابا خونکار
۱۳۲، ۱۲۹	بیژن	۵۸۲	بابا رتاف
۲۹	بیسارانی	۵۸۰	بابا رجب
		۵۸۲	بابا روم
	(ب)	۵۸۱، ۱۶۶، ۱۱۹، ۲۳	بابا سرهنگ دودانی
		۱۴۱	بابا شهسوار
۴۳۱، ۲۸	پری خانم	۵۸۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۲۴	بابا طاهر همدانی
۲۰۳، ۱۹۷، ۱۹۴، ۱۹۱، ۱۲۶، ۴	پوردادود	۱۲۵، ۱۸، ۱۶	بابا علی همدانی
۲۹۳، ۲۸۸، ۲۷۰، ۲۴۳، ۲۲۰		۵۸۳، ۲۴	بابا فقیه لرستانی
۳۹	پیران ویسه	۵۸۲	بابا قلم
۱۰۷، ۵۴، ۳۱	پیر ابراهیم جاف	۵۸۲	بابا قیصر
۱۶۱، ۸۰، ۶۰، ۳۲	پیر احمد برساهی	۵۸۲	بابا گرچک
۱۵۹، ۷۸، ۳۲	پیر احمد گنجه‌ئی	۵۸۱، ۵۸۰	بابا لُره
۱۰۳، ۵۲، ۳۱	پیر احمد لرستانی	۵۸۳، ۱۶۷، ۲۴، ۱۷	بابا نااوس
۱۵۰، ۱۴۹، ۷۴، ۳۲	پیر اسماعیل کوهلانی	۵۸۰	بابا نجوم

۳۴۸،۳۶۱،۳۵۰ تا ۱۹۲	پیر رمزار	۲۸۶،۱۹۲	
۱۰۸،۵۵،۳۱	پیر سلیمان اردلانی	۱۲۱،۵۹،۳۲	پیر الیاس موریاسی
۹۲،۴۶،۳۱	پیر سلیمان سیستانی	۱۲۴،۶۰،۳۲	پیر ایاز مغربی
۱۳۸،۶۷،۳۲	پیر سوره ہندلہئی	۱۷۳،۸۵،۳۲	پیر بابا غیب ہاواری
۱۷۴،۸۶،۳۲	پیر شمس الدین	۵۸۰ تا ۴۴۵، ۴۳۱ تا ۲۵	پیر بنیامین
۹۹،۴۸،۳۱	پیر شمس علمدار	۱۰۴،۵۲،۳۰	پیر تاج الدین فارس
۲۳۰، ۱۹۲، ۱۶۵، ۸۲، ۳۲	پیر شہریار اورامی	۱۰۱، ۵۱، ۳۱	پیر تقی شاہوئی
۲۸۴		۱۲۸، ۶۲، ۳۲	پیر تھماسب کرمانی
۱۳۸، ۶۸، ۳۲	پیر صادق مازندرانی	۱۲۹، ۶۲، ۳۲	پیر تیمور اورامانی
۱۳۶، ۶۶، ۳۲	پیر صفر قلاجہئی	۱۱۹، ۵۸، ۳۲	پیر جعفر کردستانی
۴۸، ۳۱	پیر طاہر اصفہانی	۱۴۳، ۷۰، ۳۲	پیر حاتم ہمدانی
۱۵۵، ۷۷، ۳۲	پیر طیار خراسانی	۱۲۱، ۵۹، ۳۲	پیر حسین استانبولی
۱۶۰، ۱۰۳	پیر عالی	۱۰۴، ۵۳، ۳۱	پیر حسین کاشانی
۱۰۶، ۵۳، ۳۱	پیر عبدالعزیز بصرہئی	۱۲۰، ۵۸، ۳۲	پیر حمزہ بیریشاہی
۱۷۷، ۸۷، ۳۲	پیر عزیز ہودانہ	۱۴۲، ۶۹، ۳۲	پیر حیات ماچینی
۱۵۷، ۷۸، ۳۲	پیر عنوان کعبہئی	۱۱۳، ۵۶، ۳۱	پیر حیدر کل میدانی
۱۱۷، ۵۸، ۳۲	پیر عیسی بساکانی	۱۰۲، ۵۱، ۳۱	پیر حیدر لرسانی
۱۱۲، ۵۶، ۳۱	پیر عیسی شقاقی	۱۱۰، ۵۵، ۳۱	پیر خالق اردبیلی
۱۷۸، ۸۷، ۳۲	پیر فتحعلی صحنہئی	۲۴	پیر خضر
۱۲۲، ۵۹، ۳۲	پیر فیروز ہندی	۱۱۸، ۵۸، ۳۲	پیر خلیل موصلی
۹۳، ۴۶، ۳۱	پیر قابیل سمرقندی	۱۳۴، ۶۵، ۳۲	پیر دانیال دالاهوئی
۱۴۲، ۷۰، ۳۲	پیر قانون شامی	۲۰۳، ۱۹۷، ۱۹۴، ۱۹۱، ۱۲، ۶، ۴	پیر داود
۱۳۱، ۶۴، ۳۲	پیر قباد دیوانہ	۵۵۹ تا ۲۷۱، ۲۲۰	
۱۲۶، ۶۱، ۳۲	پیر قمر سراوقماشی	۱۴۱، ۶۹، ۳۲	پیر دلاور درہ شیشی
۱۳۳، ۶۴، ۳۲	پیر کاظم کنگاوری	۱۰۰، ۴۸، ۳۱	پیر راستگوی قرہ داغی
۹۹، ۴۸، ۳۱	پیر کمال مامولانی	۱۳۰، ۶۲، ۳۲	پیر رحمت بمبئی
۱۱۴، ۵۷، ۳۲	پیر مالک گوران	۲۸۵، ۲۳۱، ۱۹۲، ۱۸۰، ۸۸، ۳۲	پیر رستم سو
۱۱۶، ۵۷، ۳۲	پیر مامل ماہیدشتی	۹۴، ۴۶، ۳۱	پیر رکن الدین

۴۳	تارح	،۱۹۲،۱۴۵،۷۰،۳۲	پیرمحمد شهروزی
۱۵۰	تراب اورمان	۲۸۶،۲۳۲	
۹۷	تلهند	۱۰۶،۵۳،۳۱	پیرمحمد بغدادی
۱۵۸،۱۵۷،۳۵	تور	۱۶۶،۸۲،۳۲	پیرمحمد لرستانی
،۴۲۶،۳۹۱	توفیق (تهماسب بن شهریار)	۱۱۱،۵۵،۳۱	پیرمنصور شوشتری
۴۸۰		۵۶۲ تا ۲۷۳، ۱۹۲ تا ۱۷	پیرموسی
۱۳۷،۱۳۶	تهمینه	۱۳۷،۶۷،۳۲	پیرموسی میانه‌یی
		۷۲،۸۵،۳۲	پیرمیرد هوردینی
	(ج)	۹۵،۴۶،۳۱	پیر میکائیل دودانی
		۱۶۳،۸۱،۳۲	پیرنادر قره‌پاغاغی
۵۹۷،۵۹۴،۳۵۱	جامی (مولانا عبدالرحمن)	۱۴۷،۷۲،۳۲	پیرناری اورامی
۳۵۸،۱۱۸،۴۴	جبرئیل (سروش)	۱۵۰،۷۴،۳۲	پیرنازدار شیرازی
۲۳	جعفر صادق (ع)	۱۱۷،۵۷،۳۲	پیرناصر بختیاری
۱۳۴	جلاله خانم لرستانی	۳۶۲،۳۲۵،۹۶،۴۸،۳۱	پیرنالی موردینی
۱۹	جمال‌الدین (ابن شیخ عیسی)	۱۶۸،۸۲،۳۲	پیرنجم‌الدین پارسی
۲۷	جمشیدبیگ	۲۸۴،۲۳۰، ۱۹۲	پیرندر شاهوئی
۲۶۵،۱۵۷،۴۲،۳۶،۳۵	جمشید پیشدادی	۱۰۳،۵۲،۳۱	پیرنره بالاموی
۹۷	جمهور	۱۵۳،۷۵،۳۲	پیرنریمان شاهوئی
۱۷۱	جهانبخش (پهلوان)	۱۴۰،۶۹،۳۲	پیرنعمت تبردار
	(ج)	،۳۳۱،۱۹۲،۱۶۹،۸۲،۳۲	پیرنقی توکانی
		۲۸۵	
		،۲۳۱،۱۹۲،۱۲۵،۶۱،۳۲	پیرنگار دارتانی
،۴۲۱،۳۹۱	چرگا (شمس‌الدین بن خلیل)	۲۸۶	
۴۷۳		۱۷۰،۸۴،۳۲	پیرهاشم رژی
۴۴۰	چمر	۴۶۱،۴۱۳،۳۹۱	پیشنگ (فرخ بن بهروز)
۴۴۰	چمرو		

(ت)

(ح)

۱۹۴،۱۴۷	خاقان چین		
۲۰۳	خان آتش	۳۵۸،۳۲۲،۳۱۳،۹۱،۳۲	حاج باویسی
۲۷	خان اسمره	۱۴۹	حاجی بگتاش
۲۶	خاموش	۱۶۳	حام
۱۳۴،۲۴	خداداد	۱۱۰	حذیفه بن الیمان
۴۳	خدیجه	۴۷۹،۴۲۵،۳۹۱	حریر (ابوالفتح بن علی)
،۴۱۴،۳۹۱	خزاولی (قیتاس بن سهراب)	۱۹	حسن (ابن شیخ عیسی)
۴۶۲		۱۳۱	حسن میمندی
۱۹۲،۱۳۹	خسرور پرویز	۱۳۰،۳۴	حسنویه
۴۸۴	خشتاو	۱۹	حسین (ابن شیخ عیسی)
۲۶۵،۲۱۵،۱۹۲	خلیفه امیر	۳۵۸،۳۰۵،۳۰۴،۲۹۵	حسین ابن علی (ع)
۲۶۳،۲۱۵،۱۹۲	خلیفه باپیر	۲۵۱،۱۸	حسین بیگ جاف
۲۶۷،۲۱۷،۱۹۲	خلیفه جبار	۱۷	حسین بیگ جلد
۲۶۰،۲۱۳،۱۹۲	خلیفه شاه شاه	۵۸۶	حلاج
۲۶۲،۲۶۱،۲۱۴،۱۹۲	خلیفه شهاب الدین	۱۱۶	حمامه
۲۵۵،۲۱۱،۱۹۲	خلیفه عزیز سلیمانی	۵۸۳،۲۴	حمزه
۲۵۸،۲۱۱،۱۹۲	خلیفه محمد	۲۹۸	حمزه ابن عبدالمطلب
۱۶۶،۲۳	خُنکار	۳۶	حمزه اصفهانی (مورخ)
۱۲۶،۱۲۵	خواجه اسحاق خطائی	۲۹۷،۹۲	حوا (ام البشیر)
،۱۴۳،۱۱۱،۱۰۵	خواجه حافظ شیرازی	۲۴	حیدر
،۳۶۹،۳۴۷،۲۹۰،۲۸۹،۲۷۱،۱۵۱،۱۴۷			
۵۹۵،۵۹۱،۴۶۶،۴۶۵،۴۵۲			(خ)
۳۶۴،۳۶۳،۱۷۶	خواجه عبدالله انصاری		
۴۵۰	خوادان	۲۴۹،۲۴۶،۲۰۶،۲۰۲	خاتون بشیره
۱۳۲،۲۴	خویبار	۲۵۱	خاتون دایراک
،۴۱۸،۳۹۱	خونجی (گشتاسب بن شهریار)	۲۵	خاتون زینب
۴۶۸		۲۴	خاتون گلی
۲۶	خیال	۱۱۵	خالد ابن ولید

۴۳۹،۳۹۸،۳۹۱،۲۵	روچیار		
۲۳	روم	(د)	
۱۴۴	رهام		
۳۵	ریج (خاورشناس)	۱۵۵،۳۵	دارا
۲۴	ریحان خانم لریستانی	۱۲۴	داراب
۱۲۸	ریو (پهلوان)	۱۴۷	داقان وزیر
	(ز)	۴۳،۱۷	داود (پیر)
۳۸	زاغ	۳۵	داود (پیغمبر)
۱۵۹،۱۴۷،۱۴۶،۱۲۳،۳۸	زال	۱۸،۱۷،۱۶	دایراک رمزبار
۱۵۳	زربافت زرنگار	۲۶	دده علی
۳۴۸،۱۸۱،۱۷۸،۱۷۵،۱۵۱	زردشت	۲۵۵	درویش قلی کرندی
،۱۵۹،۱۳۱،۱۱۵،۹۴	زرده بام (بابایادگار)	۲۸	دکتر بهرام الهی
۴۳۸،۳۹۷،۳۹۱،۲۵۶،۲۲۶،۱۶۲		۱۷	دکتر محمد مکری
۱۵۸	زرین مُکل	۴۴۴،۴۰۰،۳۹۱	دمام (صالح بن اسعد)
۳۹،۳۸	زغ		
۱۴۴	زنگه شاوران	(ذ)	
۱۷۱،۳۵	زواره		
۳۴	زور	۱۳۹	ذوالفقار گوران
۱۹	زین العابدین (ع)	۲۷	ذوالنور قلندر
	(س)		(ر)
،۴۱۰،۳۹۱	سابق (طاهر بن غیاث الدین)	۲۳	رتاف
۴۵۷		۴۸۱،۴۲۷،۳۹۱	رزتاب (مقداد بن مجید)
۱۶۳،۱۶۲،۱۵۹،۱۴۷،۱۴۶،۱۲۳،۳۵	سام	،۱۳۷،۱۳۳،۱۲۳،۳۹،۳۵	رستم (بیلتن)
۲۸	سام مشعشی	۱۷۱،۱۷۰،۱۵۹،۱۴۶،۱۴۴	
۴۶۷،۱۴۲	سامری	،۱۵۱،۱۵۰،۱۴۶،۱۳۵،۱۳۱،۱۱۵	رمزبار
۵۱۶،۴۵۰،۴۳۸،۲۳۶،۱۷	سان سهاک	،۳۹۶،۳۱۱،۲۸۷،۲۵۱،۲۳۲،۲۲۳	

۲۶	سید احمد یادگاری	۴۷۸	ساوجی
۲۶	سید اکابر	۴۷۹، ۴۲۵، ۳۹۱	سرور (ابوالفتح بن علی)
۲۹۰، ۲۶۹، ۲۴۲، ۱۹۲، ۱۸۵	سید باویسی	۱۶۲	سعد
۳۰۳		۲۹۴	سعد ابن وقاص
۲۶	سید جمشید حسینی	۴۵۴، ۴۰۸، ۳۹۱	سفیر (یعقوب بن یوسف)
۱۹۸، ۱۹۲، ۱۸۵، ۹۱، ۳۲	سید حبیب شاہ	۴۷۴، ۴۲۱، ۳۹۱	سقا (شریف بن حسین)
۳۵۵، ۳۲۱، ۳۰۴، ۳۰۱، ۲۹۰، ۲۶۷، ۲۴۱		۱۵۶، ۲۱	سقراط
۳۶۶		۴۵۸، ۴۵۲، ۴۵۰ تا ۱۶، ۱۱	سلطان اسحاق
۲۸	سید حشمت اللہ مشعشی	۱۲	سلطان عبید اللہ
۲۸	سید حیدر	۱۳۱	سلطان محمود غزنوی
۲۷	سید سلمان زارعی	۱۵۸، ۱۵۷، ۳۸، ۳۷، ۳۵	سلم
۲۷	سید سہراب ابراہیمی	۱۱۴، ۳۵	سلمان پارسی
۱۹۸، ۱۹۲، ۱۸۵، ۹۰، ۳۲	سید شہاب الدین	۵۹۶، ۴۶۹، ۴۶۰، ۳۰۶، ۱۶۶	سنانی
۳۶۶ تا ۲۴۳، ۲۴۰		۳۹	سودابہ
۲۶	سید شیخ علی	۱۴۶، ۱۳۷، ۳۵	سہراب
۱۹	سید صادق (ابن شیخ عیسیٰ)	۴۵۵، ۲۶۹، ۲۵۵، ۱۹۶، ۱۷۴	سہروردی
۲۶	سید فتح اللہ حسینی	۳۶	سیامک
۲۷	سید فریدون زارعی	۱۷۰، ۱۴۴، ۳۹	سیاوش
۱۳۵، ۱۳۴	سید فلک الدین	۴۱۶، ۳۹۱	سیقال (ہارون بن صدر الدین)
۴۳۸، ۳۶۶، ۳۵۰	سید محمد	۴۶۵	
۱۹۲، ۱۸۳، ۱۱۶	سید محمد گورہ سوار	۲۶	سید آقا بزرگ
۲۵۹، ۲۴۳، ۲۳۹، ۲۰۱، ۱۹۸		۱۴۹	سید ابراہیم
۱۹۲، ۱۸۳، ۱۱۵، ۹۰، ۳۲	سید مصطفیٰ	۱۹۸، ۱۹۲، ۱۸۴، ۹۰، ۳۲، ۲۶	سید ابوالوفاء
۳۶۶ تا ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۳۹، ۱۹۸		۳۱۴، ۳۰۷، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۲، ۲۴۴، ۲۳۹	
۲۸	سید منصور (سید براكه)	۳۶۶، ۳۵۲	
۲۸	سید منصور میرزا مشعشی	۵۲۵، ۴۵۸، ۱۹۶، ۱۹۳	سید احمد بابا یادگار
۲۴۰، ۱۹۲، ۱۸۲، ۸۹، ۳۲، ۲۷	سید میر احمد	۲۶	سید احمد حسینی
۳۸۰ تا ۳۳۵، ۳۱۴، ۳۰۰، ۲۹۲، ۲۹۰، ۲۶۰		۲۶۲، ۱۸۴	سید احمد شہرزوری

۴۲۸،۳۹۱	شمیل (شیروش بن شهریان)	۲۶	سید میرنجات
۴۸۳		۲۶	سید میرنظام
۱۳۳	شهریار	۲۸،۲۶	سید نصیرالدین حیدری
۳۶	شهنج بن فروال	۳۴۶،۳۲۸،۳۱۴	سیدنظام الدین مشعشی
۱۳۵	شیخ ابوالوفاء	۲۶	سید ولی الله حسینی
۱۵۰	شیخ احمد	۲۹	سید یعقوب ماهیدشتی
۱۳۵،۶۶	شیخ جگیر		
۱۲۷	شیخ حسن	(ش)	
۳۱	شیخ حسن انصاری		
۱۷۹،۲۱،۱۳	شیخ شهاب الدین سهروردی	۱۶۱،۱۴۴	شاپور اول ساسانی
۶۰۸	شیخ صفی الدین اردبیلی	۱۹۲،۱۵۱،۱۱۶،۲۵	شاه ابراهیم ایوب
۱۹	شیخ عباس (ابن شیخ عیسی)	۴۳۸،۳۴۶،۳۱۱،۲۶۸،۲۵۹،۲۲۵،۱۹۴	
۹۶	شیخ عطاء الله شهروزوری	۴۳۹	
۱۹،۱۸،۱۷،۱۶	شیخ عیسی برزنجه‌ئی	۲۸	شاه ایاز
۳۶۱،۲۶۲،۲۵۱،۱۸۲،۱۲۶		۲۵	شاه ایوب
۲۸	شیخ عیسی بساکانی	۱۳۲،۱۲۰،۱۱۹،۲۳	شاه خوشین لرستانی
۱۵۰	شیخ لقمان خرائی	۱۳۴	
۲۴۶،۱۲۶	شیخ محمود شبستری	۱۵۲،۱۵۱،۱۳۷	شاه فضل ولی
۱۲۷	شیخ معروف	۲۸	شاکه
۱۲۶،۱۲۴،۱۹	شیخ موسی	۲۸	شاه مراد
۱۵۸	شیده	۲۸	شاه نظر
۲۴	شیرویه خان	۳۶۵،۱۷۷،۱۳۷،۱۰۵	شاه نعمت الله ولی
		۴۴۵	
	(ص)	۲۸	شاه هیاس
		۱۵۰	شاهین
۵۸۳،۲۴	صالح	۴۰۱،۳۹۱	شمام (عبدالقادر بن شمس الدین)
۲۳،۱۷	صبوره	۱۱۶	شمس الدین ماهیدشتی
۱۷۹	صدرالدین شیرازی	۴۶۴،۴۱۵،۳۹۱	شمشال (پرویز بن رستم)

۴۳	عبد مناف	۴۷۸،۴۲۴،۳۹۱	صراف (مسعود بن قادر)
۳۵۸	عبید اللہ ابن زیاد	۳۰۴	صفی علیشاہ
۱۶۷	عثمان جولاء	۴۵۹،۴۱۲،۳۹۱	صباد (قباد بن ناصر)
۴۶۶،۴۴۳،۲۹۶،۱۸۰،۱۶۳،۱۶۱	عراقی	۲۹	صیدی اورامی
۴۸۸،۴۷۰			
۱۵۰	عریان		(ض)
۴۶۶،۴۱۶،۳۹۱	عزازیل (یوسف بن یحییٰ)		
۱۵۲	عزیز ابن مختار	۱۵۸،۳۷،۳۶،۳۴	ضحاک
۱۷۹	عزیز الدین نسفی		
۳۴۸،۲۹۸،۱۷۲،۱۱۹	عطار نیشابوری		(ط)
۵۹۸،۵۸۶،۴۶۲،۳۷۸			
،۱۱۸،۱۱۵،۳۵،۲۸	علی ابن ابی طالب (ع)	۲۵۸،۴۱،۳۵	طبری
،۲۹۷،۲۹۴،۲۴۷،۱۵۵،۱۳۶،۱۲۹،۱۲۸		۱۳۱	طغرل بیگ سلجوقی
۵۵۵،۳۰۶		۴۷۷،۴۲۴،۳۹۱	طوار (اسحاق بن علی)
۱۱۴،۱۱۰	عمر بن الخطاب		
۲۳	عمرو بن لہب		(ع)
۴۲،۴۱	عیسیٰ		
		۵۴۸،۵۲۲،۵۲۰،۴۹۵،۴۹۱	عابد بن جاف
	(غ)	۴۳	عاد
		۲۶	عالی قلندر
۴۷۰،۴۱۹،۳۹۱	غازی (علی بن نعمان)	۱۹	عباس (ابن شیخ عیسیٰ)
۱۵۰	غزل ددہ	۵۶۳،۲۹۴،۱۵۲،۱۳۵	عبدالرحمن جامی
		۱۱۸	عبدالقادر
	(ف)	۱۸	عبدالقادر محمد
		۱۳۵،۴۳،۲۸	عبداللہ
۱۱۵	فاطمہ زہرا (ع)	۱۹	عبدالکریم (ابن شیخ عیسیٰ)
۱۳۵،۱۳۴،۶۶	فاطمہ لُہرہ	۱۳۸	عبدالکریم مازندرانی
۱۴۴،۳۵	فرامرز (پهلوان)	۴۳	عبدالمطلب

۱۳۸	قیصری	۲۰۳	فرامرزی بیگ
		۴۰،۳۸،۳۵	فردوسی
	(ک)	۴۴۱،۴۴۰،۱۴۱	فرعون
		۱۴۴	فرهاد
۲۷۴	کاکائی	۱۴۴،۱۲۹	فریبرز
۱۱۵	کاکاجابر	۱۵۸،۱۵۷،۱۲۳،۳۸،۳۷،۳۵	فریدون
۱۳۵،۱۳۴،۲۴	کاکاردا	۳۷	فغفور
۱۳۵،۱۳۴،۶۶	کالنازار	۱۳۴	فقیه
۲۸	کاملک	۲۱	فیثاغورث
۲۸	کامیری جان	۱۵۵	فیلیپ
۱۵۸،۳۷	کاوه آهنگر		
۴۵۵،۴۰۹،۳۹۱	کبیر (جمال الدین بن رستم)		(ق)
۱۹	کمال الدین (ابن شیخ عیسی)		
۱۶۲	کنعان	۵۸۳،۲۴	قاضی نبی
۴۰،۳۵	کیخسرو	،۴۰۲،۳۹۱	قاموس (عبدالرحمن بن علی)
۲۷۰،۱۳۲،۱۲۸،۳۹	کیخسروکیانی	۴۴۷	
۱۲۴،۱۲۳	کیدهندی	۴۵۸،۴۱۱،۳۹۱	قانون (حسین بن جعفر)
۱۵۶	کیسیا	۱۵۰	قایاقرز
۱۹۰،۱۵۸،۱۲۳،۳۹،۳۸	کیقباد	۳۸،۳۵	قباد
۱۴۴،۴۰،۳۹،۳۸،۳۵	کیکاوس	۱۵۴،۱۵۳	قبیل خونخوار
۳۶	کیومرث	۹۶،۹۵،۲۴	قرندی
		۲۸	قره پوس
	(گ)	۱۶۲	قطران
		۱۶۲	قمام
۱۴۴	گرازه	۵۸۳،۲۴	قمری کوه
۲۳	گرچک	۱۱۵،۳۵	قنبر (غلام حضرت علی)
۱۴۴،۱۳۳	گرگین	۴۸۲،۴۲۷،۳۹۱	قندیل (هورام بن مردان)
۱۵۰	گل بابا	۳۸،۲۳	قیصر

۴۶۹،۴۱۸،۳۹۱	مستی (بهرام بن شاپور)	۹۷	گو
۴۰،۳۴	مسعر بن مهلهل (جهانگرد)	۱۷۰،۱۲۹،۱۲۸،۳۵	گودرز (پهلوان)
۴۵۲،۴۰۷،۳۹۱	مسکین (شریف بن طاهر)	،۴۰۵،۳۹۱	گوهر (جلال بن محی الدین)
۳۵۸	مسلم ابن عقیل	۴۵۰	
،۱۹۴،۱۹۲،۱۶۲،۱۰۴	مصطفی داودان	۱۷۱،۱۴۴،۳۹،۳۵	گیو (پهلوان)
۵۷۵ ۵۴۳۷،۴۳۵ ۵۲۲۲			
۵۵۹،۱۵۱،۱۳۵،۱۲۷	مصطفی کماندار	(ل)	
۴۸۰،۲۵۷	مظفر کرمانی		
۱۶۵	مغربی	۴۶۰،۴۱۲،۳۹۱	لامی (فرخ بن شاپور)
،۱۱۷،۹۶،۱۹،۱۶	ملالیاس شهرزوری	۲۵۳	لاهیجی
۱۸۵،۱۱۸		۱۳۲،۲۴	لزاخانم جاف
۱۱۵	ملارکن الدین دمشقی	۱۵۶،۷۷،۴۳،۴۲	لقمان
۱۱۷	ملاغفور شهرزوری	۴۰	لهراسب
۲۶۰،۱۱۷	ملا منصور شهرزوری		
۲۹	ملاولدخان گوران	(م)	
۲۸	ملک جانی		
۲۵	ملک طیار	۳۵	مانی
۱۵۲،۱۵۱	منصور حلاج	۴۳۷	مایو
۱۵۸،۱۵۷،۱۳۳،۳۹،۳۸،۳۵	منوچهر	۴۳۶	مایوه
۱۳۲	منیره	۱۳۵،۱۲۰،۲۳	مبارک شاه
۴۸۱	موجاب	،۱۳۵،۱۲۴،۱۱۸،۱۱۵،۴۳،۴۱،۳۵	محمد(ص)
،۱۴۲،۱۴۱،۱۲۱،۴۱،۳۵	موسی (کلیم الله)	۶۰۰،۱۵۱	
۴۶۷،۴۴۰		۲۰۳،۲۷	محمدیگ لرستانی
،۱۱۶،۱۱۱،۱۰۹،۹۸	مولوی (جلال الدین)	۱۵۶	محمد شیرزاد
۴۷۱،۴۶۴،۴۳۶،۲۵۳،۲۴۷،۱۷۳		۱۵۲	محمودابن سخاری
۲۹	مولوی تایجوزی	۴۷۵،۴۲۲،۳۹۱	مرزی (اسماعیل بن حسن)
،۴۰۷،۳۹۱	مؤمن (منصور بن صدرالدین)	۴۲	مریم
۴۵۳		۳۵	مزدک

۲۳	نوا	۱۴۶	مهراب کابلی
۱۶۳۰، ۱۶۲، ۴۲، ۴۱، ۳۵	نوح	۱۴۸	مهرک
۱۵۹، ۱۲۳، ۹۶، ۳۵	نوذرکیانی	۳۵۴، ۳۴۷، ۳۴۶	میرحسین
۳۹	نوذی	۲۴۶، ۲۰۶، ۲۰۲، ۲۰۱	میرخسرو لرستانی
۲۸	نور علی الهی	۲۸	میردوست
		۱۳۴	میرزا امان الله
	(و)	۱۵۴، ۱۵۳	میرزا زرقطار
		۱۵۴، ۱۵۳	میرزا زرنوروز
۴۷۱، ۴۱۹، ۳۹۱	وردی (نریمان بن فیروز)	۱۵۴، ۱۵۳	میرزا زرهادی
۲۶	وصال	۱۵۴، ۱۵۳	میرزا زرهادی
۱۹	وصال الدین	۱۵۴، ۱۵۳	میرزا زریر
۱۴۹	ولی	۲۷، ۱۹	میرسور (بن شیخ عیسی)
۳۰۳	ولیدین عقبه	۲۱	مینور سکی (خاورشناس)
۴۳	وهب		
۴۴۷، ۳۵۰	ویراز		(ن)
۳۶	ویونگهان		
		۴۵۶، ۴۰۹، ۳۹۱	ناری (خسروین ابراهیم)
	(ه)	۱۳۱	ناصرالدین
		۳۵۹، ۱۱۳	ناصرخسرو
۴۴۹	هائوم اخضر	۴۳	ناهور
۹۳	هاجر	۱۲۳	نریمان
۲۸۹	هجویری	۴۳	نسطور (راهب)
۴۴۲	هرمزد	۱۵۲، ۷۴	نسیمی
۲۱	هرمس	۴۷۲، ۴۲۰، ۳۹۱	نشان (طاهر بن عبدالصمد)
۲۸، ۲۴، ۲۰	هفتادو دو پیر	۱۲۹	نصیر
۱۳۱، ۲۷، ۲۰	هفت تن	۱۴۸	نظامی گنجوی
۲۰	هفت خادم	۱۴۸، ۷۳	نکیسا
۲۰	هفت خلیفه	۴۵۱، ۴۰۶، ۳۹۱	نگین (حسن ابن ابوطاهر)

	(ی)	۱۸۱،۲۷،۲۰	هفتوانه
		۲۰	هفت هفتوان
۱۴۳	ياران قولطاس	۱۳۰،۳۴	هلاکو
۱۲۵	يارسان	۱۶	هند
۲۶۴	يارندر	۳۰۳	هندله اخضر
۱۶۳	يافث	۱۳۳	هندو
۱۷۰،۳۹،۳۴	ياقوت حموی (مورخ)	۲۴	هندوله
۲۹۶	يشر	۳۸۵،۳۸۴،۳۴۴،۳۱۳	هورز
۲۳	يرنج	۳۷۶،۳۴۰،۳۳۶،۳۱۳	هوسپه
۳۰۵	يزيدابن معاويه	۱۵۳،۹۴،۳۶،۳۵	هوشنگ پيشدادی
۱۲۱	يهوديان		

فهرست اسامی امکنه و رودها و کتب و طوایف و خاندانها

۱۸۸	افشار	(آ)	
۱۵۹، ۱۳۰، ۲۵	افغانستان		
۱۲۲	اکسوس (رود)	۲۸، ۲۷، ۲۵	آتش بیگی (خاندان)
۳۸	البرزکوه	۱۳۴	آثار الباقیه (کتاب)
۳۴	المسالک والممالک (کتاب)	۶۰۸	آدیامان (شهر)
۲۶۱	اللمع (کتاب)	۱۶۸، ۱۶۶، ۱۱۰، ۴۰	آذربایجان
۱۹۱	المعجم فی معاییر اشعار العجم (کتاب)	۳۷	آذربایگان
۲۹۵	امام فخر (مفسر)	۴۰	آذرگشسب (آشکده)
۳۴	انجمن آرای ناصری (کتاب)	۱۲۲	آسیا
۴۲، ۳۹	انجیل	۱۹	آعجلر (قریه)
۴۷۴، ۳۵۵، ۱۷۹	انسان کامل (کتاب)	۱۵۰	آلبانی
۹۶	اورارتو	۱۳۴، ۱۰۱، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۲۸	آوستا (کتاب)
۹۴، ۳۱، ۲۹، ۲۷، ۱۹، ۱۷، ۱۶، ۱۱	اورامان	۳۴۹، ۲۵۶، ۱۹۷، ۱۶۶، ۱۵۷، ۱۵۳، ۱۵۱، ۱۴۷	
۱۳۹، ۱۲۹، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۵، ۱۱۲، ۱۰۳		۱۱	آوستائی (زبان)
۴۳۴، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۷۵، ۱۴۷			
۲۷۵، ۱۲۰	اورامان تخت	(ا)	
۱۶۱، ۱۲۰، ۱۰۷، ۱۰۶، ۲۴	اورامان لهون		
۲۷۷، ۲۷۵		۱۷۰	احیاء الملوک (کتاب)
۲۹، ۱۵	اورامی (گونه)	۳۴	اربل
۱۲۴	اوس (قبیله)	۱۲۹	اربیل
۴۴، ۴۳	اهل تشیع	۱۶۸، ۱۱۰	اردبیل
۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۷، ۱۶، ۱۳، ۱۲، ۱۱	اهل حق	۱۰۸	اردلان
۴۴، ۴۳	اهل سنت	۶۰۸	ازنجان (شهر)
۴۱، ۴۰، ۳۷، ۳۰، ۲۹، ۲۲، ۲۰، ۱۶، ۱۵	ایران	۱۴۴	اسپنجاب (شهر)
۲۷۷، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۹، ۱۱۶، ۹۶، ۴۲		۱۲۱	استانبول
۹۶، ۳۰، ۱۵	ایرانی	۳۸	استخر (شهر)
۳۵	ایرانیان	۱۶۰، ۱۱۶، ۱۱۴، ۴۴، ۲۰، ۱۱	اسلام
۱۳۶	ایلام	۱۶۹، ۱۱۱، ۹۹، ۲۳	اسلام آباد غرب
۱۱۶	ایل چیچک	۱۰۶	اشعه (کتاب)
۱۸۸	ایلخچی	۱۱۹	اصطلاحات عرفانی (کتاب)
		۹۸	اصفهان

۱۸۸	پاتاق	۲۷۶،۲۶	بابا یادگار (قریه)
۳۵،۳۴	پاتیر (شهر)	۲۶،۲۵	بابا یادگاری (خاندان)
۳۷	پارس	۲۸،۲۵	بابا حیدری (خاندان)
۱۱	پارسی باستان (زبان)	۴۵۲،۳۴	بابل
۲۵	پاکستان	۳۱،۳۰،۲۹،۲۰،۱۵،۱۲	بارگه بارگه (کتاب)
۳۴	پاله (قریه)	۳۲	
۶۰۸،۲۷۷،۱۰۶،۹۵	پاوه	۳۴	بازی (شهر)
۱۳۹،۱۰۸،۱۰۷،۵۴،۳۳،۱۷	پردیور (پل)	۱۰۰	بانی خیلان (محل)
۲۷۶،۱۶۰		۱۶	بخارا
۱۸۸	پشتکوه	۱۰۴،۱۰۳،۱۹،۱۸،۱۷،۱۶	برزنجه (قریه)
۲۶	پل خمیری (ناحیه)	۱۸۳،۱۲۶،۱۱۶	
۱۷۵،۴۰،۳۶،۳۴،۳۰،۱۱	پهلوی (زبان)	۱۸۶،۱۲۰،۲۸،۲۷	برهان الحق (کتاب)
	(ت)	۱۲۷	برهان قاطع (کتاب)
		۲۹۴،۱۰۶	بصره
		۴۳	بصری (شهر)
۱۹	تاریخ کردستان (کتاب)	۹۲،۳۷،۳۴،۳۳،۲۶،۲۵،۱۹،۱۶	بغداد
۱۱۲،۱۰۸	تپه سو (محل)	۱۳۰،۱۲۹،۱۲۷،۱۱۶،۱۱۱،۱۰۸،۱۰۶	
۴۰،۳۵	تخت سلیمان	۴۳۸،۱۶۱،۱۴۵،۱۳۱	
۳۷،۳۳	ترک	۱۱۰	بلاسجان (شهر)
۱۸۸	ترکیه	۱۲۷،۱۲۶	بلغار
۱۶	تفسیر القرآن (کتاب)	۴۴۱،۱۴۱،۱۲۱،۴۲	بنی اسرائیل
۱۱۸	تفسیر حدائق (کتاب)	۱۹۱	بهرام و گلندام (کتاب)
۱۶۸	تقویم البلدان (کتاب)	۱۱۰	بهمن
۴۰	تکاب افشار	۶۰۸	بیاره (قریه)
۲۳	تنگه گول (کوه)	۹۲	بیت العتیق
۲۸	توت شامی (قریه)	۱۸۶	بیت المقدس
۱۶۲،۳۹	تورات	۲۹۵	بیضاوی (مفسر)
۱۳۳،۱۳۲،۱۲۹،۴۱،۴۰،۳۷	توران	۶۰۸	بینگول (شهر)
۱۶۹	توکان (قریه)	۲۰	بیور هزار بنده
۶۰۸	تونجلی	۲۰	میوند بنده
۲۷۸	تویله (قریه)	۱۸۸	میوه نیج (شهر)
۱۸۸،۱۴۷،۱۵،۱۳	تهران		
۳۵۳	تیله کوه (بلوک)		(ب)

۴۴	حرا (غار)		
۱۰۸	حسن آباد (قریه)	(ج)	
۴۵۵،۲۶۹،۱۹۶،۲۱	حکمة الاشراق (کتاب)		
۱۰۳،۹۶،۹۵،۱۶	حلبجه (شهر شهید)	۱۷۰	جاجرم
۱۸	حلوان (شهر)	۱۸۸	جاجرود
۲۹۴	حیره	۵۲۹،۴۹۲،۱۰۰	جاف (قبیله)
		۱۰۱	جاف ایران
	(خ)	۱۰۰	جاف جوانرود
		۱۰۱	جاف عراق
۳۴	خار (قریه)	۱۰۰	جاف مرادی
۳۴	خاخار (قریه)	۳۳	جبل حمیرین (کوه)
۲۶،۲۵	خاموشی (خاندان)	۳۳	جبل عالی (کوه)
۲۵،۱۵	خانقین	۱۰۱	جمعه کری (محل)
۵۸۳	خداداد	۹۵،۱۷	جوانرود
،۱۸۸،۱۶۱	خراسان	۱۱۴	جی اصفهان
،۱۰۱	خرده آوستا (کتاب)	۱۳۴،۱۲۲،۴۱	جیحون (رود)
۵۵،۲۰،۱۲	خرده سرانجام (کتاب)		
۱۰۲	خرم آباد	(ج)	
،۳۷	خزران		
۱۲۴	خزرچ (قبیله)	۹۶	چالدران
۱۹۱	خسرو و شیرین (کتاب)	۲۳	چشمه سفید (قریه)
۴۸۴	خشوت (محل)	۱۳۶	چمچمال (قریه)
۱۷۲،۱۶۹،۱۱۶	خلاصه سرانجام (کتاب)	۱۱۲	چهاردولی
۴۴۶	خواسترا (محل)	۱۲۴،۲۰	چهل تن
۴۴۶	خواسترا (رود)	۲۰	چهل چهل تنان
۱۰۶	خوان الاخوان (کتاب)	۳۵،۳۴	چیز (شهر)
۲۷۹	خیام (حکیم)	۹۷،۳۱،۱۶	چین
	(د)	(ح)	
۱۱۰	داراب	۲۷،۲۵	حاجی باوئسی (خاندان)
۱۲۲	داروس	۴۴	حبشه
۲۶،۱۷	دالاهو (کوه)	۳۰۷،۱۲۶،۳۷	حجاز
۳۴	دایرةالمعارف اسلامی (کتاب)	۱۶۸	حدودالعالم (کتاب)

		۴۷۳،۳۳	دجله (رود)
۹۷	ذوالفقار (شمشیر)	۱۹۱	درخت آسوریک (کتاب)
		۴۴۶،۲۷۷،۲۷۳	دزاور (قریه)
	(ر)	۳۴	دزدان (قریه)
		۴۰	دژ بهمن
۱۳۱	راحة الصدور (کتاب)	۱۱۱	دستور العلماء (کتاب)
۱۱۴	رامهرمز	۲۰	دفتر پردیور (کتاب)
۲۷۵	رزاب	۲۰	دفتر دیوان گوره (کتاب)
۱۰۶	رودخانه کلاترزان	۲۰	دفتر ساوا (کتاب)
۳۵	روس	۴۴۶	دکان (قریه)
۳۷	روسی	۱۸۸	دلفان (محل)
۴۱	روضه الصفاء (کتاب)	۶۰۸،۴۱،۴۰	دماوند (کوه)
۳۷	روم	۱۱۶،۱۱۵،۳۳،۱۹	دمشق
		۱۱۳	دوچقا (قریه)
	(ز)	۲۶۲،۹۵	دودان (قریه)
		۲۰	دوره باباجلیل (کتاب)
۱۸۸،۳۵	زاب (شهر)	۲۳،۲۰	دوره بابا سرهنگ (کتاب)
۳۳	زاب اسفل	۵۸۳،۲۴،۲۰	دوره بابا ناوس (کتاب)
۳۳	زاب اعلی	۵۸۱،۲۳،۴۰	دوره بهلول (کتاب)
۳۷	زامیاد یشت (کتاب)	۲۰	دوره پیر عالی (کتاب)
۳۴	زاو (قریه)	۲۰،۱۲	دوره چهل تن (کتاب)
۱۴۳	زبده الحقایق (کتاب)	۲۰	دوره دامیار (کتاب)
۲۸	زرتشتیان	،۲۴،۲۳،۲۰	دوره شاه خوشین (کتاب)
۲۰	زردشتی	۵۸۳،۱۳۴	
۲۵،۲۰	زالال زلال (کتاب)	۲۰	دوره شاه ویس قلی (کتاب)
۴۰	زنجان	۳۴،۲۰،۱۲	دوره عابدین (کتاب)
۲۷،۲۵	زنوری (خاندان)	۲۰۴،۱۸۹،۲۰،۱۲	دوره هفتوانه (کتاب)
		۲۶	دوشی (ناحیه)
	(ژ)	۳۳	دیاله
		۱۷۱،۱۶۸	دینکرد (کتاب)
۶۰۸،۲۷۵	ژاورود	۲۶۳،۲۵۵،۱۰۶،۴۰،۲۹	دینور (شهر)
		۲۵۷	دیواندره (شهر)

(س)

(ذ)

(ش)	۱۱۰	ساتراوان
	۱۸۵،۱۰۳،۳۴	سازان (قریه)
۳۵،۳۴	۱۸۹	سامانیان
۱۶	۲۶۵،۱۱	سانسکریت (زبان)
۱۴۲،۱۳۰،۱۱۵،۱۱۴،۳۴،۳۳،۱۶	۱۱۰	سیلان
۲۷۷	۳۵	سد دربندی خان
۲۵	۱۱۴	سراب دودره (قریه)
۴۰،۳۹،۳۸،۳۷،۳۶،۲۹	۵۸۵ تا ۱۵،۱۴،۱۲،۱۱	سرانجام (کتاب)
۱۹۱،۱۴۴،۱۳۷،۱۳۳،۱۲۴،۱۱۰،۹۷	۱۱۵،۲۶	سرانه (قریه)
۱۷	۳۴	سراو (قریه)
۱۴۳،۱۲۰،۱۱۴،۱۰۱،۲۳	۱۸۸،۱۱۳	سرپل زهاب
۵۸۱،۲۸۰،۲۷۷،۲۷۵،۲۷۴	۱۶۷،۲۴	سرگت (قریه)
۲۵	۲۵۷	سقز
۱۱۰	۱۸۸	سگوند (قبیله)
۱۴۵،۱۱۸	۱۰۳،۱۰۰،۹۵،۳۵،۳۳،۱۹،۱۶	سلیمانیه
۲۸۷،۱۴۴،۱۰۲	۴۹۳،۱۰۵	
۲۹۳	۹۳	سمرقند
۱۷۱	۴۸۴	سنائی
۳۳	۳۷	سند
۴۸۶،۱۴۷	۹۷	سندل (شهر)
۳۳	۲۵۷،۱۲۰،۱۰۰،۹۵،۳۴،۲۳،۲۰	سنندج
۱۱۶	۶۰۸،۳۵۳،۲۷۵	
۱۲۲	۳۶	سنی ملوک الارض (کتاب)
۱۱۱	۱۷۰	سوخرانیان
۳۵	۳۵۳	سیاکوه
۵۸۳ تا ۳۳،۱۹،۱۸،۱۷،۱۶	۲۶	سیدابوالوفائی (خاندان)
۶۰۲،۵۸۹	۲۷	سید باویسی (خاندان)
۱۸۸	۲۷	سید مصطفائی (خاندان)
۹۵،۲۷،۲۶،۱۹،۱۷،۱۶	۱۰۷،۱۰۶،۵۳،۱۹،۱۷	سیروان (رود)
۶۰۸،۵۸۸ تا ۱۲۱،۱۱۱،۱۰۵،۱۰۳،۱۰۰	۲۷۳	
۱۲۷	۹۲	سیستان
۲۷۶	۱۱۱	سیمان (قریه)
۱۹۱	۶۰۸	سیورک (شهر)
۴۰،۳۵،۳۴		شیز (شهر)

	۱۸۸	شیشوان
۱۲۸،۱۲۷	غار ثور	
۱۷۲،۱۱۶	غار نو	(ص)
۲۰	غالی (فرقه)	
۲۷۸	غزالی	صحنه (شهر)
۱۸۹،۱۳۰	غزنویان	صقالبه
۱۳۱،۱۳۰	غزنین	صورة الارض (کتاب)
۱۶	غلاة (فرقه)	
		(ط)
(ف)		
	۱۴۷	طالقان
۳۹۱،۱۸۹،۱۲،۱۱	فارسی (زبان)	طبرستان
۱۱۰	فتوح البلدان (کتاب)	طلسم (قریه)
۲۹۵،۲۹۴	فرات (رود)	طوج
۱۲۸	فرنگ	طور (کوه)
۲۰۳	فرهنگ ایران باستان (کتاب)	
۱۲۸	فهرج (قریه)	(ع)
۱۹۱،۱۱	فهلویات (زبان)	
(ق)		
	۲۶،۲۵	عالی قلندری (خاندان)
	۱۵۱	عباسی
	۳۳	عباسیان
۱۶۲	قاموس کتاب مقدس (کتاب)	عجائب المخلوقات (کتاب)
،۱۲۹،۱۲۱،۹۵،۴۳،۴۲،۴۱	قرآن کریم	عده (کتاب)
۲۴۸،۱۷۹		۳۷۵،۳۰۷،۲۸۷،۲۶۸
۴۵۸،۲۹	قرمیشین (کرمانشاه)	عراق
۱۱۳	قرمیسین	۲۷۷،۲۷۵،۱۴۰،۱۲۶،۱۱۶،۱۱۴
۱۱۲	قروه (شهر)	عرب
۱۰۰،۳۳	قره داغ (کوه)	عربت
۳۳	قره کوشک (کوه)	عربی (زبان)
۱۰۰	قزلباط	علی اکبر ابن حسین
۱۸۸،۳۵	قصر شیرین	عیسی (ع)
۱۳۶	قلاجه (قریه)	عیسی برزنجه‌ئی (شیخ)
(ک)		(غ)

۲۰	کلام شیخ امیر (کتاب)		
۲۰	کلام قاصد (کتاب)	۱۵۹	کابل
۲۰	کلام مجرم (کتاب)	۱۰۵	کاشان
۲۰	کلام نوروز	۳۰۵،۲۹۵	کربلا
۱۱۳	کل داود (گردنه)	۳۷	کرج
۲۰	کلهری (گوش)	۱۴۱،۱۴۰،۹۶،۲۳،۱۷،۱۱	کرد
۲۹	کلیانی	۱۶،۱۳	کردان
۲۰	کلیمی	۴۹۳،۳۵۴،۱۸۸،۳۵،۱۸،۱۷	کردستان
۱۰۶	کُماسی (قبیله)	۲۹	کردستان جنوبی
۱۲۱	کنعان	۹۶	کردوک
۱۳۷،۱۳۳،۱۱۴	کنگاور (شهر)	۱۸۹،۱۱۶،۱۱	کردی (زبان)
۱۵۵	کوثر (حوض)	۲۰	کردی سنندجی
۳۳	کوشک طاق (کوه)	۲۰	کردی کرمانشاهی
۳۵۸،۲۹۴	کوفه	۲۰	کردی مریوانی
۲۷۵،۲۷۳	کوه تخت	۳۵،۳۴	کرکو (شهر)
۲۷۵	کوه سالان	۱۴۰،۳۵،۳۳	کرکوک
۱۴۹	کوهلان (قریه)	،۱۸۸،۱۳۶،۱۱۶،۲۹،۲۶،۲۰	کرمانشاه
۱۲۸	کیانی	۴۴۹،۲۷۳	
		۱۸۸	کرنده (شهر)
	(گ)	۲۵۷	کسنزان (قریه)
		۲۶۶،۱۸۱،۱۴۵،۱۴۰	کشاف (کتاب)
۱۹۱،۳۰	گاتها (کتاب)	۱۱۱،۹۳،۹۲	کعبه
۵۸۳،۱۲۰،۲۶	گاماسب (رود)	۱۴۰	کفری (شهر)
۱۸۸	گروس	۲۷۵	گلآترزان (قریه)
۲۱	گلزاری	۲۰	کلام ایل بیگی (کتاب)
۲۴۶	گلشن راز (کتاب)	۲۰	کلام جناب (کتاب)
۳۱۱،۳۱۰،۲۰،۱۲	گلیم وکول (کتاب)	۲۰	کلام حیدری (کتاب)
۳۳۹،۳۱۳		۲۰	کلام خان الماس (کتاب)
۹۶	گوتی	۲۱،۲۰،۱۶،۱۲،۱۱	کلام خزانه (کتاب)
۵۲۹،۴۹۲،۱۶۹،۱۳۹،۲۰،۱۷	گوران	۲۰	کلام درویش اجاق (کتاب)
،۲۹،۲۱،۲۰،۱۵،۱۲،۱۱	گورانی (گوش)	۲۰	کلام درویش قلی (کتاب)
۶۰۸،۱۹۱،۱۹۰،۱۷۷،۱۷۵		۲۰	کلام ذوالفقار (کتاب)
۱۶۹،۱۱۱	گهواره	۲۰	کلام سید خاموش (کتاب)
		۲۰	کلام شاه تیمور (کتاب)

۱۳۰، ۱۲۶، ۳۴، ۱۶	مصر	(ل)	
۲۵	مصطفائی (خاندان)		
۱۷۰، ۱۶۸، ۱۲۶، ۳۹، ۳۴	معجم البلدان (کتاب)	۴۹۲	لُر (قبیله)
۵۴۳	مغان (شهر)	۱۱۸۸، ۱۳۴، ۱۲۰، ۱۰۳، ۲۷، ۲۳	لرستان
۱۶۱	مغول	۵۸۲، ۴۹۲، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۰۱	
۱۸۶، ۱۶۰، ۱۲۷، ۹۳، ۴۴، ۱۸، ۱۶	مکه	۲۰	لری (گوش)
۴۵۱، ۲۵	مندلی (شهر)	۴۹۲	لک (قبیله)
۹۶، ۳۴	موردین (قریه)	۱۸۸	لکستان
۱۲۹، ۱۱۸، ۱۱۴، ۳۳	موصل	۲۰	لکی (گوش)
۹۶	میتانی	۹۶	لولو
۱۸۸	میاندوآب		
۱۳۷	میانه (قریه)	(م)	
۲۷، ۲۵	میرسوری (خاندان)		
	(ن)	۱۰۲	ماتیان (رود)
		۹۶	ماد
		۱۶۶	مادی
۱۹۱	نادرنامه (کتاب)	۱۷۰، ۱۳۸، ۳۹	مازندران
۱۰۹	ناهید	۱۸۸	ماکو
۹۶	نایری	۹۹	مامولان (قریه)
۱۶	نصیری (فرقه)	۹۶	مانانی
۲۷۸	نودشه (قریه)	۴۸۶، ۴۴۲	مانویان
۳۴۷، ۲۷۸، ۲۷۷، ۱۰۶	نوسود	۹۲	ماه البصره (نهاوند)
۱۶۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۳۸	نیشابور	۱۱۳، ۹۲	ماه الکوفه (دینور)
۴۴۰	نیل (رود)	۱۸۸، ۱۳۷، ۱۱۶	ماهیدشت
۳۵، ۳۴	نیم از راه	۲۳	مجالس المؤمنین (کتاب)
	(و)	۱۱۴	مدائن
		۱۹	مدرسه نظامیه
		۳۰۷، ۳۰۴، ۲۹۵، ۱۲۷، ۱۲۴، ۴۴	مدینه
۳۲	وان (دریاچه)	۴۰	مراغه
۳۶	ورجمکرت (دژ)	۲۷۵، ۱۰۶	مربوان
۱۰۱	وندیداد (کتاب)	۲۵	مزار شریف (ناحیه)
۱۰۲	ویسپرد (کتاب)	۲۰	مزدکی
	(ه)	۲۰	مسیحی
		۲۶۶، ۱۳۷، ۱۱۸، ۱۱۲	مصباح الهدایه (کتاب)

۱۰۷،۱۰۵،۱۰۲	یادداشت قرن‌دی (کتاب)	۴۵۲	هاروت
۲۶۷ تا ۱۱۴، ۱۱۱، ۱۰۸		۱۷۰، ۳۹	هاماوران
۱۹	یادداشت کاگردانی	۱۱۳، ۱۰۷، ۱۰۵	هاوار (قریه)
۲۵	یادگاری (خاندان)	۲۴	هرسین (شهر)
۱۹، ۱۷، ۱۶، ۱۳، ۱۲، ۱۱	یارسان (مسلک)	۵۴۳، ۵۱۵	هرمزگان (شهر)
۵۵۸ تا ۲۱، ۲۰		۱۸۸	هلیلان
۱۲	یاری (یارسان)	۹۷، ۳۷، ۳۱	هند
۱۸۵، ۱۹	یاوا (قریه)	۱۵۵، ۱۳۷، ۲۵	هندوستان
۴۴	یشرب	۱۲۲	هندی
۱۰۱، ۴۰	یسنا (کتاب)	۱۱۹	هورین (کوه)
۱۹۷، ۱۹۱، ۱۰۱، ۳۰	یشتها (کتاب)	۱۸۸، ۱۴۳، ۱۳۶، ۱۳۲، ۱۲۹، ۱۲۶، ۳۴	همدان
۳۱۱، ۳۷	یمن	۲۶۳	
۱۵۰	ینی‌چری‌ها	۲۵۵	هیماکل‌النور (کتاب)
۱۵۷	یونان		
۱۶۴	یهودیان		(ی)

Preface

Yarsan sect is a collection of the special believes, which is mixed with treasures of old Iranian believes such as: zoroastrainism manism and mazdaki and in 2nd century A.H. has been composed by Bahlool mahi (died in 219 A.H) and his Lorestani fellows. In 4th century A.H. Shahkhoshin Lorestani has propagated it among Lorestan population. In 8th century A.H. Sultan Ishaq Barzenjai, who is the renovator of yarsan sect, tried to expand this sect and delegated a number of his fellows to various countries for propagation purpose, In result he established a unique doctrine among all the followers of Ahle Haq sect. one of his important steps was: establishing of yarsan families dependence and duties of pir and Dalil, At present times majority of yarsans are living in surrounding area of kermanshah kerand, sahneh, Bewehnej, mahidasht, Halilan, Khanaghin and Halabejah villages.

One of the important books of Ahle Haq, is saranjam which is composed in sweat Gorani dialect this book consists of 6 parts as follows: Dawrai Haftawaneh, Barga Barga, Ghelim wa kol, Dawrai Cheltan, Dawrai Abedin and Khordeh saranjam, of which now are presented to respectable readers along with its translation and review Printing and publishing of this book has an important effect in clarifying part of the misteries of Ahle Haq.

For finding and compiling of this text, I had tried too much and had travelled to many places, I had visited various cities, towns and villages, and finally I found some copies of it in khanaghin, after which I spent all my resting time in writing and reviewing this books, I hope it could be useful for those which are interested in this field and for others in general as well.

It shall be stipulated that Gorani is one of the old dialects of the kurdish language and in past the majority of the population of shahrezoor, Howraman, kermanshah, and sanandaj were speaking in this dialect. But now only the population of Howraman and a number of Goran tribes are speaking in Gorani. From other side most of the kurdish poets have composed the poems in

this dialect upto beginning of 13 th century A.H and all religious texts of Ahle Haq are in Gorani dialect.

I hope presenting this work to respectable readers which is really one of the precious books of kurdish and is a treasure of information about yarsan sect, could be useful for interested people researchers and others as well.

*Tehran - march 1995
seddigh safizadeh (Borakaei)*

فهرست

انتشارات هیرمند



زبان و ادبیات فارسی

۱. تذکره شاعران کرمان □
دکتر حسین بهزادی اندوهجردی - چاپ اول، ۱۳۷۰ - قطع وزیری
۲. عاشقانه‌ها □
گزینه‌ی سروده‌های شاعران امروزی ایران - نیاز یعقوبشاهی - چاپ اول، ۱۳۷۳ - قطع رقعی
۳. ترانه‌ها □
(مجموعه رباعیات) به انتخاب دکتر پرویز نائل خانلری - چاپ اول، ۱۳۷۰ - قطع رقعی
۴. فردوسی و سروده‌هایش □
یوگنی ادوارد دوپچ برتلس - ترجمه سیروس ایزدی - چاپ اول، ۱۳۷۰ - قطع رقعی
۵. حافظ نامه □
سید عبدالرحیم خلخالی - چاپ سوم، ۱۳۶۸ - قطع رقعی
۶. دیوان حافظ □
به انتخاب و گزینش یغمای جندقی، فآنی شیرازی - چاپ دوم، ۱۳۶۸ - قطع رقعی، (نایاب)
۷. فرهنگ اصطلاحات ادبی □
رضوان شریعت - چاپ اول، ۱۳۷۰ - قطع رقعی
۸. حافظ و موسیقی □
حسینعلی ملاح - چاپ سوم، ۱۳۶۷ - قطع وزیری، (نایاب)
۹. شعر فارسی از آغاز تا امروز □
تألیف پروین شکبیا - چاپ دوم، ۱۳۷۳ - قطع رقعی
۱۰. به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد □
(یادنامه فروغ فرخزاد) - گروهی از نویسندگان و شاعران امروز ایران - چاپ اول، (زیر چاپ)
۱۱. پروین یا فروغ □
با آثاری از گروه نویسندگان و شاعران امروز ایران - به کوشش بهروز صاحب اختیاری، حمیدرضا باقرزاده - چاپ اول، زیر چاپ
۱۲. هذا ما یذکره المجوس فی مبدأ الخلق □
نویسنده نامعلوم - به کوشش دکتر محسن ابوالقاسمی - چاپ اول، ۱۳۷۲ - قطع رقعی
۱۳. رباعیات خیام □
مقدمه و حواشی به‌اهتمام: محمدعلی فروغی، فاسم‌غنی - چاپ سوم، ۱۳۷۳ - قطع جیبی
۱۴. گلچین شعر عرفانی □
به انتخاب و ترجمه: بدرالسادات طباطبایی - چاپ اول، ۱۳۶۷ - قطع رقعی، (نایاب)
۱۵. تاریخ ادبیات فارسی □
یوگنی ادوارد دوپچ برتلس - ترجمه سیروس ایزدی - چاپ اول، ۱۳۷۳ - زیر چاپ
۱۶. خیام و عقاب‌الموت □
از فریدون مهاجر شیروانی - زیر چاپ
۱۷. پرندۀ ای در حسرت پرواز □
نقد شعرهای سهراب سهری و احمد شاملو، پیمان آزاد - چاپ اول، زیر چاپ

قصه، رمان، داستان

۱. عشق و خیانت
الکساندر درما - ترجمه: غلامرضا بختیاری - چاپ سوم، ۱۳۷۳
۲. لویی بریل
(سرگذشت پسری که به نابینایان جهان خواندن آموخت) - تألیف مارگریت دیوید سن - ترجمه: شهلا طهماسبی - چاپ اول، ۱۳۷۲ - قطع رقصی
۳. یک پنجره برای من کافی است
(مجموعه قصه) - حبیب ترابی - چاپ اول، ۱۳۷۲ - قطع رقصی، جلد شومیز
۴. تا شقایق هست زندگی باید کرد
حبیب ترابی - چاپ اول، ۱۳۷۳ - قطع رقصی، جلد شومیز
۵. داستانهای عاشقانه ادبیات فارسی
نگارش: اقبال یغمایی - چاپ اول، قطع رقصی
۶. داستانهای حماسی ادبیات فارسی
نگارش: اقبال یغمایی - زیر چاپ

مجموعه متون فارسی

۱. شکوه سعدی در غزل
به انتخاب و شرح عبدالمحمد آیتی - چاپ اول، ۱۳۶۹ - قطع رقصی
۲. گزیده حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه
از سنایی با مقدمه و توضیحات دکتر عسکر حقوفی - چاپ چهارم، ۱۳۷۲ - قطع وزیری
۳. شرح گلشن راز
شیخ محمود شبستری با مقدمه و تصحیح دکتر عسکر حقوفی - چاپ دوم، ۱۳۷۲ - قطع وزیری
۴. گزیده فرخی سیستانی
براساس نسخه تصحیح شده رشید یاسمی با توضیحات و شرح اشعار از: بهمن حمیدی - چاپ اول، ۱۳۷۳ - قطع رقصی
۵. گزیده مسعود سعدسلیمان
براساس نسخه تصحیح شده رشید یاسمی به انتخاب و شرح: محمد روایی - چاپ اول، قطع وزیری
۶. گزیده قابوس نامه
با انتخاب و شرح اقبال یغمایی - چاپ اول، ۱۳۷۳ - قطع وزیری
۷. گزیده خمسه نظامی
به انتخاب و شرح اقبال یغمایی، زیر چاپ
۸. گزیده کلیله و دمنه
براساس نسخه تصحیح شده: استاد قریب با توضیحات و شرح: دکتر منوچهر دانش پزو - قطع وزیری، زیر چاپ
۹. گزیده های صور خیال در نثر فارسی (از قرن چهارم تا دوران معاصر)
به انتخاب عبدالله افقهی - زیر چاپ

هنر

۱. تاریخ عمومی هنرهای مصور (۲ - ۱)
جلد اول قبل از تاریخ تا اسلام - جلد دوم دوران اسلامی و قرون وسطا - استاد علینقی وزیر - چاپ سوم، ۱۳۷۳ (با تجدید نظر و دگرگونی کامل) - قطع رقصی، ۵۲۰ صفحه، جلد سلفون
۲. کمال الملک
محمدعلی فروغی، عبدالحسین نوایی، فاسم غنی و گردآوری به کوشش ناشر - چاپ اول، ۱۳۶۸ - قطع وزیری
۳. کمال الدین بهزاد
۸ قمر آربن - چاپ اول، ۱۳۶۲ - قطع وزیری

KALAME KHAZANEH

**The editors text and its translation in
persian with the preface, narrations and
details along with the linguistics notes and
Gorani dictionary**

**Narrated and written by:
Dr. seddigh safizadeh (Borukaei)**



Hermand Publication